

هزاره‌های گم‌شده

جلد پنجم

ساسانیان
فروپاشی زمام‌داری ایران باستان

دکتر پرویز رجبی

رجبی، پرویز، ۱۳۱۸ -
هزاره‌های گم‌شده / پرویز رجبی؛ همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها. -
تهران: توس، ۱۳۸۰. -
ج ۵. - (انتشارات توس؛ ۵۷۳)
ISBN 964-315-576-5 (دوره) - ISBN 964-315-571-4 (ج. ۱) -
ISBN 964-315-572-2 (ج. ۲) - ISBN 964-315-573-0 (ج. ۳) -
ISBN 964-315-575-7 (ج. ۵)
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
جلد چهارم با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها منتشر شده است.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. اهورامزدا، زرتشت و اوستا. - ج. ۲. هخامنشیان به روایتی دیگر.
- ج. ۳. هخامنشی به روایتی دیگر: از خشایارشا تا داریوش سوم. - ج. ۴. اشکانیان
(پارتها). - ج. ۵. فروپاشی، زمامداری ایران باستان.
ج ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۲).
۱. ایران - تمدن - پیش از اسلام. ۲. ایران - تاریخ. الف. عنوان. ب. مرکز
بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
DSR ۱۴۲ / ۳۵۴
کتابخانه ملی ایران
۱۵۵/۰۱
*۸۰-۱۵۸۵۵



اسکن: خانم رها

نشر: کتابی‌های ایران

ketabiha-iran.blog.ir

ketabiha-iran.com

telegram.me/ketabihaيران

نمایه مطالب

۶۲	شیخ اردشیر در نامه تنسر	بخش اول
۶۴	شیخ اردشیر در کتاب تاج جاحظ	پیشگفتار ۹
۶۶	یادگارهای اردشیر	منبع‌های تاریخ دوره ساسانی ۱۳
۶۷	فعالیت‌های ساختمانی اردشیر اول	۱- ایران به هنگام شورش اردشیر بابکان .. ۲۳
۷۱	نگاره اردشیر اول در فیروز آباد	۲- اردشیر بابکان و آغاز افسانه‌ای کاراو .. ۲۷
۷۲	نگاره اردشیر اول در سلماس	- ارکبدی اردشیر ۳۰
۷۵	۳- شاپور اول (افسانه و تاریخ)	- تثبیت قدرت ۳۲
۷۹	حاشیه‌ای بر تاریخ	- حاشیه‌ای بر تاریخ ۳۳
۸۱	بازگشت شاپور از جبهه	- ورود آرام اردشیر به قلمرو تاریخ ۳۴
۸۴	حاشیه‌ای بر تاریخ	- تاج‌گذاری و دهم‌ستانی اردشیر و... .. ۳۹
۸۵	گریدر و شاپور	- حاشیه‌ای بر تاریخ ۴۸
۸۷	مانی و شاپور	- مسأله ارمنستان ۴۹
۸۸	پایان کار شاپور	- اردشیر و روم ۵۰
۸۹	یادگارهای شاپور	- پایان کار اردشیر ۵۲
۹۰	یادگارهای شاپور در بیشاپور	- حاشیه‌ای بر تاریخ ۵۳
۹۳	حاشیه‌ای بر تاریخ	- شخصیت اردشیر و نقش دین ۵۷
۹۴	سنگ‌نگاره‌های شاپور اول	- آثار مکتوب دوره اردشیر ۶۱
۹۵	سنگ‌نگاره شاپور در داراب	- حاشیه‌ای بر تاریخ ۶۲



- هزاره‌های گم‌شده
- جلد پنجم: ساسانیان
- تألیف: دکتر پرویز رجیبی
- چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۳
- لیتوگرافی: ندای دانش
- چاپ حیدری
- شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
- بها: ۵۸۰۰ تومان

تمامی حقوق برای ناشر محفوظ می‌باشد.

انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰

نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: tus@safineh.net E-mail:

شابک ۹۶۴-۳۱۵-۵۷۵-۷ (جلد پنجم) ISBN 964-315-575-7 (Vol 5)
 شابک ۹۶۴-۳۱۵-۵۷۶-۵ (دوره ۵ جلدی) ISBN 964-315-576-5 (Vol 5. set)

۱۰۲	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۱۰۳	- امپراتوران روم در سنگ‌نگاره‌ها
۱۰۵	- نگاره شماره ۱ در بیشاپور
۱۰۶	- نگاره شماره ۲ شاپور در بیشاپور
۱۰۸	- نگاره شماره ۳ شاپور در بیشاپور
۱۰۹	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۱۱۰	- نگاره شاپور در نقش رستم
۱۱۱	- تندیس تومند شاپور اول در غار
۱۱۲	- سنگ نبشته‌های شاپور اول
۱۱۵	- ۴- هرمز اول
۱۲۱	- ۵- بهرام اول
۱۲۵	- ۶- بهرام دوم
۱۲۵	- فرمانروایی دینی‌گردد
۱۲۶	- نگاره‌های بهرام اول
۱۲۷	- نگاره بهرام دوم در نقش رستم
۱۳۰	- نگاره بهرام دوم در نقش بهرام
۱۳۳	- نگاره بهرام دوم در سرمشهد
۱۳۵	- نگاره بهرام دوم در برم‌دلک
۱۳۹	- به راستی امکان دارد که...
۱۴۴	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۱۴۷	- ۷- بهرام سوم
۱۴۹	- ۸- نرسی
۱۵۲	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۱۵۵	- ۹- هرمز دوم
۱۵۷	- ۱۰- شاپور دوم (ذوالا کتاب)
۱۵۷	- داستانهایی مربوط به تخت‌نشینی
۱۵۹	- برخورد با عرب‌ها
۱۶۰	- شاپور دوم و مسأله ارمنستان
۱۶۴	- شاپور و رومیان
۱۶۸	- یک عکس سیاه و سفید
۱۷۶	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۱۷۷	- باری دیگر شاپور و مسأله ارمنستان
۱۸۱	- باری دیگر شاپور و روم
۱۸۲	- شخصیت شاپور دوم
۱۸۳	- موقعیت دین در زمان شاپور دوم
۱۸۵	- یادگارهای شاپور دوم
۱۸۶	- نگاره شاپور دوم در طاق بستان
۱۸۸	- نگاره شاپور دوم در بیشاپور
۱۹۱	- ۱۱- اردشیر دوم
۱۹۵	- ۱۲- شاپور سوم
۱۹۷	- ۱۳- بهرام چهارم
۱۹۹	- ۱۴- یزدگرد اول
۲۰۰	- یزدگرد اول و مسیحیت
۲۰۵	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۲۰۶	- پایان کار یزدگرد اول
۲۰۹	- ۱۵- شاه تاریخ و افسانه (بهرام گور)
۲۱۰	- تخت‌نشینی بهرام پنجم
۲۱۲	- جنگ‌های بهرام پنجم با روم
۲۱۳	- جنگ بهرام پنجم با خاقان
۲۱۶	- سرکوبی دیلمیان
۲۱۶	- روایت سفر افسانه‌آمیز بهرام به هندوستان
۲۱۸	- مسأله ارمنستان

۲۱۸	- شخصیت و سیرت بهرام گور
۲۲۳	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۲۲۴	- پایان کار بهرام گور
۲۲۷	- ۱۶- یزدگرد دوم
۲۲۷	- ۱۷- نیابت سلطنت دینک و...
۲۳۹	- ۱۸- پیروز
۲۴۵	- ۱۹- بلاش
۲۴۹	- ۲۰- قباد اول
۲۵۱	- دوره اول فرمانروایی قباد
۲۵۱	- برکناری سوخرا و اعدام او
۲۵۴	- جنگ قباد با خزرها
۲۵۴	- نهضت مزدک
۲۵۸	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۲۶۴	- عزل قباد از سلطنت و...
۲۶۶	- جنگ‌های قباد با رومیان
۲۷۳	- قلع و قمع مزدکیان
۲۷۷	- ۲۱- خسرو انوشیروان
۲۷۹	- صلح با روم
۲۸۰	- جنگ اول انوشیروان با روم
۲۸۷	- جنگ لازستان
۲۸۹	- مأموریت بدفرجام بلیسار
۲۹۱	- شورش انوشزاد
۲۹۳	- جنگ انوشیروان با روم در...
۲۹۶	- برخورد انوشیروان با هفتالیان
۲۹۹	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۳۰۱	- انوشیروان و یمن
۳۰۳	- باز هم جنگ با بیزانس
۳۰۵	- نقش فرهنگی انوشیروان
۳۱۱	- انوشیروان دادگر
۳۱۵	- اصلاحات انوشیروان
۳۱۷	- دانشکده پزشکی و...
۳۱۹	- پایتخت انوشیروان
۳۲۱	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۳۲۵	- ۲۲- هرمز چهارم
۳۲۷	- هرمز چهارم و بیزانس
۳۲۹	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۳۳۱	- شورش بهرام چوبین
۳۳۷	- ۲۳- خسرو پرویز
۳۴۳	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۳۴۷	- بهرام چوبین، بهرام پورسیاوشان
۳۴۹	- فرمانروایی خسرو پرویز
۳۵۰	- خسرو پرویز و روم
۳۵۳	- مرحله دوم جنگ‌های خسرو پرویز
۳۵۴	- حاشیه‌ای بر تاریخ
۳۵۷	- ادامه جنگ بیزانس و ایران
۳۶۴	- پایان کار خسرو پرویز
۳۶۵	- ثعالبی و شخصیت خسرو پرویز
۳۷۰	- ریدک خوش آرزو و خسرو پرویز
۳۷۴	- یادگارهای خسرو پرویز
۳۸۷	- ۲۴- شیرویه (قباد دوم)
۳۹۳	- ۲۵- اردشیر سوم
۳۹۵	- ۲۶- بوران دخت

۲۷- آزر میدخت	۳۹۷	بخش دوم:
۲۸- فصل شاه‌بازی	۴۰۱	- فرهنگ و مدنیت دوره ساسانی . ۴۲۱
۲۹- یزدگرد سوم	۴۰۳	- فرمانروایان دوره ساسانی
- افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها . ۴۰۵		- مردم دوره ساسانی
- ایرانیان و عرب‌ها	۴۰۷	- طبقات اجتماعی
- نبرد قادسیه	۴۰۸	- سپاه و سپاه‌گردانی در دوره ساسانی ۴۳۴
- خروج یزدگرد از تیسفون	۴۰۹	- اسب در دوره ساسانی
- حاشیه‌ای بر تاریخ	۴۱۰	- دین و باورهای مردم دوره ساسانی ۴۴۶
- یزدگرد در ری و شکست نهادند ... ۴۱۱		- آرایش و پوشش بافندگی
- حاشیه‌ای بر تاریخ	۴۱۲	- هنر دوره ساسانی
- سرنوشت یزدگرد سوم	۴۱۳	- ادب دوره ساسانی
- خداحافظی با هزاره‌های گمشده ... ۴۱۷		- حاشیه‌ای بر تاریخ
- ایوان مدائن	۴۱۸	- منابع و مآخذ
		- نمایه اعلام
		۵۲۵

پیش‌گفتار

در پایان این مجلد با ایران باستان خداحافظی خواهیم کرد. آنک گام به میدان سیاسی و فرهنگی تازه‌ای خواهیم گذاشت که به کلی متفاوت از هستی و تاریخ ایرانیان دوره‌های باستانی است.

کوچ‌نشینان بیابان‌گرد اشکانی، که نمی‌توانستند با خلق و خوی مقدونیایی‌ها و یونانی‌های بیگانه سازگار باشند، آنان را از خاک ایران بیرون کردند، اما با همه کوششی که به عمل آوردند و به رغم فرصت ۴۷۲ ساله‌ای که داشتند، هرگز نتوانستند به هنجارهای وحدت‌گرای شهرنشینی دست یابند. پارس حتی در روزگار اشکانیان ساختار مدنی خود را که میراثی هخامنشی بود حفظ کرده بود و ساسانیان پارس بهتر از هر استان ایران باستان می‌توانست با تکیه بر این وحدت و استفاده از پاشیدگی اشکانیان آن‌ها را از ادامه فرمانروایی معاف کند. البته ماد کوچک یا آذربایجان هم می‌توانست همین نقش را داشته باشد، که به دلایل تاریخی پرسیان پیشی گرفتند.

ایران یا ساسانیان حدود ۴۰۰ سال دیگر در جهان باستان و واپسین هزاره گمشده خود، کم‌وبیش همانند یکی از دوره‌های باستانی خود، با هنجاری کهن و ایرانی نفس می‌کشد. بازگشت به این دوره واپسین نیز، به رغم نزدیکی آن به دوره اسلامی و پیدایش آبخش‌ورهای بومی، مانند المثنای‌های خدای‌نامه‌ها و در کنار این‌ها تاریخ طبری، بسیار دشوار است.

مورخ باید برای پرداختن به این دوره هم مانند غواصان مروارید، دل به دریا بزند و

در حالی که توان چندانی برای فاصله گرفتن از ساحل را ندارد، برای معاشی از جنس تاریخ راهی برای امرار بیابد. مورخ از نخست می‌داند که در این دریا از مروارید غلطان خبری نیست. با این همه، امید به کشف نشانه‌هایی از مردم روزگار ساسانیان، به این روزگار جدایی استثنایی می‌بخشد و هر لحظه فکر می‌کند که پرده دارد می‌افتد، که نمی‌افتد!

هنگامی که به فرهنگ و ادب دوره ساسانی برسیم، خواهیم دید که در این دوره برای نخستین بار از مردم نیز نشانه‌هایی از حضور خواهیم یافت. البته نه به این معنا که در زمان مادها، هخامنشیان و اشکانیان مردم نقشی نداشته بوده‌اند، بلکه تنها از این روی که به کمک نشانه‌های فرهنگی بازمانده، دریافت‌ها و باز یافت‌های ما از زندگی مردم به دشواری دوره‌های پیشین نخواهد بود. بدون تردید شاهنامه فردوسی بهترین نمونه این شفافیت اندک است. در شاهنامه دوش شاهان و مردم کم‌وبیش به یک اندازه سنگین است و به عبارت دیگر شاهان و مردم هم‌دیگر را متقابلاً بر دوش می‌کشند!

خواهیم دید که اگر از در مقایسه درآییم، در دوره مادها چشمانمان حتی به تاریکی خو نمی‌گیرد، در دوره هخامنشی ظاهراً تنها درباریان و سپاهیان حضور دارند و در زمان اشکانیان، اگر از زندگی مردم چیزی نمی‌دانیم، کم‌رنگی نسبی هیبت شاهان، نشانی ناچیز از رخنه مردم به صحن تاریخ را دارد. البته همه این برداشت‌ها به میزان دانش و آگاهی‌های ماست و نه حاصل معادله‌هایی واقعی!

اما در روزگار ساسانیان دست کم پلی خیالی یافت می‌شود که باید نیمی از آن در اختیار روندگان باشد و نیمی دیگر در اختیار آیندگان. باید زنجیر عدل انوشیروان در دست‌رس باشد تا خری به تصادف گردن خود را با آن بخاراند. و باید فرهادی ظهور کند تا هرگز پژواک تیشه در بیستون خاموش نشود... و مزدک و مانی و بزرگمهر و آن یکی آسیابان در مرو و صدها نمونه دیگر، مانند کلیله و دمنه و شطرنج که در سه دوره پیشین نشانی از آن‌ها نیست، مگر بسیار کم‌رنگ و مات.

□

اگر کمبود منبع برای نوشتن تاریخ اشکانیان کار را دشوار می‌کند، نوشتن تاریخ ساسانیان از این جهت سخت است که اغلب شاهان این دودمان دارای دو چهره‌اند. یکی از این دو چهره، چهره پنهان و آکنده از کم‌لطفی آنان در برخورد با مردم است. گاهی حتی مورخ به آن سو کشانده می‌شود که ساسانیان را پایه‌گذار کم‌لطفی حکومت‌هایی از ایران

بداند، که قرن‌ها به کمک مردم فرمان رانده‌اند و مردم را به هیچ انگاشته‌اند. شیوه حکومت دینی فرمانروایان ساسانی، با برداشت‌هایی «دلبخواه» از آموزه‌های دینی، مردم را بیش از ظرفیت انسانی زیر فشار می‌گیرد و برای چاپلوسی و دروغ میدان می‌گشاید و میان می‌بندد!

از سوی دیگر در دوره ساسانی مردم ایران توانستند، به‌رغم فشارهای بی‌هوده برخی از شاهان ساسانی، چهار سده دیگر در جهان باستان، در بیشتر زمینه‌ها، به ویژه در فرهنگ و هنر حرف اول را بزنند، تا سرانجام پایداریشان به تحلیل رفت و از پای افتادند. البته برخی از شاهان ساسانی از خود متانت بیشتری نشان دادند و چنین هم نبود که اصلاً دستی به نوازش نجنبند، اما در مجموع بلایی که ساسانیان با همکاری برخی از مغان، با تحریف دین، بر سر ایرانیان پایبند به دین درآوردند، که به کار جامعه‌شناسان تاریخ می‌خورد. جامعه‌شناسی تاریخی سرچشمه‌های زیادی را خواهد یافت که آبشخور بسیاری از نابه‌نجاری‌های امروز رفتار ایرانیان است. به این رفتار باید، دیر یا زود، نگاهی شکیبا انداخت و ریشه‌های آن را شناسایی کرد. این که بدانیم که «از ماست که بر ماست» کفایت نمی‌کند. «پر عقاب» خود به خود بد نیست. تیر آرش هم بی‌گمان آراسته به پر عقاب بوده است. بد آن است که ندانیم که از چه و چگونه زخم برمی‌داریم و بدتر این که اگر هم نظر به نیکی می‌اندازیم و عیب کار خود را می‌شناسیم، مسأله را به تعارف می‌گذرانیم و به مصلحت بیش از حد میدان می‌دهیم. حتی در روند یک دروغ. فرازا و فرودهای فرهنگی نیز در دوره ساسانی از گونه‌ای دیگر است و خواهیم دید که چگونه فرهنگ دیرین مردم در بست به چنگال بازی‌های درآوردی دینی شاهان و بلندپایگان ساسانی می‌افتد و به زیونی ایرانیان می‌انجامد. به هنگام پرداختن به فرهنگ و ادب دوره ساسانی از گفت‌وگوی تمدن‌ها در زمان انوشیروان و پیدایش عرفان ایرانی در این دوره سخن خواهیم گفت و خواهیم دید که به‌رغم اعتلای دانش، چگونه گرایش‌های افراطی مغان از فروغ دستاوردهای علمی می‌کاهد.

□

تجربه چهار مجلد پیشین و تشویق خوانندگان سودمند افتاد و بر آن شدم که در مجلد پنجم برای آن‌ها امکان بیشتری برای تحلیل و تفسیر فراهم آورم. خواهم کوشید که نکته‌های حساس فرهنگی را در حد امکان، حتی اگر ناگزیر از قطع موقت رویدادی

سیاسی و نظامی شوم، در جای تاریخی خود بیاورم. زیرا به این باور رسیده‌ام که خواننده خسته از تاریخ و یا به عبارت دیگر «تاریخ‌زده» این شیوه را بیشتر می‌پسندد و آسان‌تر می‌تواند با تاریخ آشتی کند.

این بار «حاشیه»‌های تاریخ هم که در مجلدهای دوم و سوم و چهارم هواداران زیادی پیدا کردند، پررنگ‌تر و بازتر خواهند بود، تا مگر برای غیرحرفه‌ای‌ها گفت‌وگو درباره تاریخ را روزمره محافل کنند. خواننده‌ام به مرور درخواهد یافت که او نیز توانایی نوشتن «حاشیه‌ای بر تاریخ» را دارد. تا جایی که می‌دانم کم‌تر ملتی در محفل‌ها به اندازه ما دم از تاریخ می‌زند. ایرانی‌ها آشنا با تاریخ دست‌کم دم از شاه‌عباس می‌زند! پس زمینه برای «حاشیه»‌ها مهیا است!

این بار هم بر این باورم که به مطلبی نو دست نیافته‌ام و چیزی به تاریخ ساسانیان نیفزوده‌ام. کار من خواندن دوباره تاریخ، حتی‌الامکان از منبع‌های اصلی، برای خواننده‌ام بوده است، به سلبقه و دریافت خودم! برای نمونه به آثار باستانی که در مقایسه با آثار مکتوب فاصله بیشتری از دروغ دارند، بیشتر توجه کرده‌ام. این آثار گاهی حقایقی را در خود پنهان دارند که در هیچ اثر مکتوبی نمی‌توان یافت. در گزارش نگاره‌های ساسانی با برخی از این حقایق آشنا خواهیم شد.

باز هم آگاه بوده‌ام که هیچ منبعی وحی منزل نیست و آرزوهای درونی خودم هرگز به کار خواننده‌ام نخواهد آمد. پیداست که باور بر لغزندگی راه خواهد افزود و انتظار مرا از خواننده‌ام برای اغماض بیشتر خواهد کرد!

این بار نیز می‌پذیرم که دین بزرگی دارم به محسن باقرزاده، مدیر نشر توس، که دوستی را فدای آرمان خود می‌کند و بر او خرده نباید گرفتن.

و سرانجام این بار نیز هم‌سرم لیلی هوشمندافشار زیر بازوی ناتوان‌ترم را گرفت. علاوه بر این، در هیچ مبحث مهمی بی‌نیاز از رایزنی و آموزگاری او نبودم. و پسرم سام با بی‌نیاز کردن من از پرداختن به او بر فرصت و قدرتم افزود.

تهران، زمستان ۱۳۸۱

پرویز رحیمی

منبع‌های تاریخ دوره ساسانی

منبع‌های تاریخ ساسانیان را روی هم رفته می‌توان به شش بخش کرد:

۱. آثار کلاسیک نویسندگان بیگانه یونانی و رومی که خوشبختانه برخی از آنان شاهد عینی رویدادها بوده‌اند. مانند آمیان^۲ و پروکوپوس^۳. و در کنار این آثار نوشته‌های نویسندگان ارمنی و سریانی... این منبع‌ها تنها هنگامی به ایران می‌پردازند که پای آسیای صغیر و روم به میان کشیده می‌شوند.
۲. علاوه بر سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان و پهلوی برای، نخستین بار در تاریخ ایران آثار نویسندگان بومی و اسلامی. مانند خداینامه و نوشته‌های طبری^۴، و فردوسی، حمزه اصفهانی، میرخواند و مسعودی. و این آثار و همچنین مجمل‌التواریخ و القصص از نویسنده‌ای که نامش را نمی‌دانیم.

در این میان خداینامه (خداینامه‌ها)^۵ و یا به عبارت ملموس‌تر شاهنامه، که بهترین

۱- درباره مغرض بودن این‌ها به حق و ناحق سخن بسیار رفته است. پیداست که ما باید، بدون اغراق در غرض‌ورزی اینان، در پرداختن به نوشته‌های کلاسیک غربی هشیار خواهیم بود.

2- Ammianus Marcellianus

3- Procopius.

۴- اگر درباره ایرانی بودن طبری بحثی هست مربوط به این جا نمی‌شود.

۵- حمزه اصفهانی (تاریخ پیامبران و شاهان، ۱۹) می‌نویسد: «بهرام موبد گوید: بیست و اند نسخه از کتاب خداینامه را به دست آوردم و سنوات تاریخی پادشاهان ایران را از زمان

منبع بومی تاریخ ساسانیان است، به سفارش خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) تألیف شده بود، با این که حتماً نویسنده یا پدیدآورندگان آن را بلندپایگان و موبدان زیر نفوذ خود داشته‌اند، برای آغاز کار دودمان ساسانی تا خسرو انوشیروان موثوق‌تر از همه است و پیداست که مستقیم یا غیرمستقیم مورد استفاده همه نویسندگان بومی و اسلامی قرار گرفته است. ظاهراً خداینامه سفارش انوشیروان به دستور یزدگرد سوم تا پایان فرمانروایی خسرو پرویز تکمیل شده بود. از این خداینامه دو متن کم‌اختلاف در دست بوده است. یکی از این متن‌ها حدود ۴۰۰ سال پس از تدوین نخستین به فارسی نو برگردانده می‌شود و کمی بعد دقیقی آغاز به سرودن آن می‌کند و به پایان رسانیدن بخش مربوط به زرتشت و گشتاسب کشته می‌شود و فردوسی به دنبال کار او شاهنامه را تا تاریخ برآمدن اسلام به پایان می‌رساند.

دیگر متن خداینامه را روزبه دادویه که پس از آوردن اسلام عبدالله پسر مقفع نامیده می‌شود به زبان عربی برمی‌گرداند. از این ترجمه تنها قطعه‌هایی کوچکی بر جای مانده است که طبری در کار بزرگ خود، برای نوشتن تاریخ ایرانیان، به این ترجمه و ترجمه عربی دیگری از متن نخست تکیه کرده است، که خلاصه‌ای از این تاریخ در کتاب بلعمی آمده است. از قراین پیداست که حمزه اصفهانی نیز از خداینامه استفاده کرده است و نویسنده گمنام مجمل‌التواریخ و القصص^۱ یکی از منابع خود را کار حمزه اصفهانی دانسته است. اما معلوم نیست که نویسندگان پس از خداینامه‌ها، جز خداینامه‌های گمشده، نوشته‌های خود را از چه منابعی جمع‌وجور کرده‌اند.

گاهی در نوشته‌های این نویسندگان به نکته‌هایی برمی‌خوریم که نشانه‌ای از حقیقت را در خود پنهان دارند و ناگزیر می‌پذیریم که اینان حتماً به منابعی دسترسی داشته‌اند که امروز اثری از آن‌ها برجای نمانده است. از این روی از برداشت‌ها و دریافت‌های شتاب‌زده از نوشته‌های این نویسندگان باید پرهیز کرد. نکته‌ای که مورخ امروز را شگفت‌زده می‌کند گاهی تفاوت اندک میان این نوشته‌ها است، که لابد ناشی از

- کیومرث پدر بشر تا پایان روزگار آنان و زوال حکومت ایشان به دست تازیان اصلاح کردم». پیدا نیست که منظور بهرام بیست‌واندی نسخه مکرر است یا بیست‌واندی خداینامه متنوع. این خبر در هر دو صورت جالب توجه است.
۱- مجمل‌التواریخ.

آبشخورهای گمشده متفاوت است. مانند نوشته‌های یعقوبی و دینوری.

نکته دیگر این که - البته صرف نظر از تفاوت‌های کم‌وبیش - نویسندگان متأخر تقریباً چیز چندانی به نوشته‌های نویسندگان متقدم نیفزوده‌اند و به عبارت دیگر از روی نوشته‌های یکدیگر رونویسی کرده‌اند و گاهی نیز خیال‌بافی‌های خود را و نکته‌هایی را که در باورهای عامیانه موافق و مناسب موضوع مورد بحث خود یافته‌اند با آب و تاب به آن افزوده‌اند. به این ترتیب شمار منابع بومی دست اول را باید بسیار محدود دانست.

بنابراین موضوعی که مورخ را ناگزیر از احتیاط بیش از حد می‌کند وجود افسانه‌های خیالی و باورنکردنی فراوان در لابه‌لای این نوشته‌ها است. گاهی برای استتاجی مهم و تعیین‌کننده به خیال‌پردازی‌ها و افسانه‌ها چنان میدانی داده می‌شود که مورخ یا از سلامت خود در اندیشه می‌شود و یا از جدی نبودن نویسنده اثری که در دست دارد. البته می‌توان پذیرفت که این شیوه شیوه‌ای ایرانی بوده است و از تمایل دیرین ایرانیان به افسانه نباید غافل شد. تاریخ طبری، با همه آوازه‌ای که دارد گاهی با هزارویک‌شب چنان هم‌سنگ می‌شود که تنها به درد رفع خستگی می‌خورد. دیگر گرفتاری مورخ با این نوشته‌ها جای خالی علاقه نویسنده به زمان، دست‌کم به تقریب، است و جای خالی علاقه به دقت در تقدم و تأخر رویدادها. با این همه ما خود را به هیچ وجه بی‌نیاز از بسیاری از نکته‌های پنهان در لابه‌لای این نوشته‌ها نمی‌دانیم.

در میان این نوشته‌ها همان‌گونه که اشاره کردیم، شاهنامه فردوسی، با این که به اساطیر و افسانه‌های عامیانه بها می‌دهد، اگر میهن‌دوستی بیش از حد فردوسی و شیفگی او به نیاکان و آشنایی او با نیاز مخاطبان سبب ایجاد باری منفی نشده باشد، برای مورخ اعتماد بیشتری را فراهم می‌آورد و افلاً مورخ به هنگام خواندن شاهنامه تقریباً می‌داند که کجا افسانه است و کدام حقیقت.

□

برای نمونه و برای آشنایی، در میان نوشته‌های بومی، نگاهی می‌اندازیم به شیوه پر تساهل طبری^۱، در گزارش آغاز کار ساسانیان که اغلب مورخان پس از او بر او تکیه

کرده‌اند^۱. البته، با این‌که بسنده کردن به نقل قول کفایت نمی‌کند، اعتبار و جایگاه طبری در کوشش برای حفظ بی‌طرفی و نقل قول‌های متنوع بدون دست‌کاری همیشه محفوظ خواهد ماند. با این‌همه ما تنها از این روی بر او خرده می‌گیریم که چرا اغلب حضور خود او در مقام مؤلفی نقاد احساس نمی‌شود. شاید رها کردن خواننده در میان مشت‌های خبر راست و دروغ شیوه‌ی زمان او بوده است. در این صورت منابع او نیز می‌توانسته‌اند، کم‌وبیش، مجموعه‌ای از مشت‌های خبر بوده باشند، که در مورد ایران لابد خدایان‌نامه‌ها و ترجمه‌های آن‌ها بوده‌اند. نشانه‌های زیادی در دست است که این خدایان‌نامه‌ها خیلی بیشتر از ترجمه‌های پراکنده‌ی عربی موجود بوده‌اند.

«اردشیر پسر بابک، پسر ملک خیر، پسر ساسان کوچک، پسر بابک، پسر ساسان، پسر بابک، پسر مهومن، پسر ساسان، پسر بهمن‌شاه، پسر اسفندیار، پسر بشتاسب، پسر کیوجی، پسر کیمنش... چون رامبهشت^۲ بابک را بیاورد، موی وی بیش از یک وجب بود و چون به کمال رسید... اردشیر را بیاورد. شاه‌ی اصطخر با جوزهر^۳ بود و خواجه‌ای داشت تیری نام که او را ارکید دارا برگرد کرده بود. چون اردشیر هفت‌ساله شد، پدر... از جوزهر خواست که اردشیر را به تیری بسپارد که مری وی باشد و پس از وی ارکید شود... چون تیری بمرد کار به اردشیر رسید. اردشیر... شبی به خواب دید که فرشته‌ای بالای سرش نشست و گفت که خدا پادشاهی ولایت‌ها بدو خواهد داد و آماده‌ی این کار باشد.»

اردشیر بی‌درنگ مشغول به کار می‌شود و پس از کشتن دو شاه محلی به پدر می‌نویسد:

«به جوزهر که در بیضا بود حمله برد و بابک چنین کرد و جوزهر را بکشت و تاج وی بگرفت و به اردوان پهلوی، پادشاه جبال و نواحی مجاور، نامه نوشت و تضرع کرد و اجازه خواست تاج جوزهر را بر سر شاپور پسر خویش [او] نهد. اردوان پاسخی

۱- چون این مجموعه برای عموم نوشته می‌شود، چنین نگاهی برای آشنایی خواننده غیرمتخصص یک بار ضروری است!

۲- سنگ‌نیشته شاپور اول در کعبه زرتشت: دینک. هر دو نام، رامبهشت و دینک می‌توانند عنوان مادر اردشیر بوده باشند. بنابراین نوشته طبری الزاماً اشتباه نیست.

۳- گوچیهر، یکی از بازرنگیان که به تحت تأثیر منبع‌های عربی به صورت جوزهر نوشته شده است. اصطخری (مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷، ۱۰۲) بازرنگ یا بازرنج را یکی از آبادی‌های کوره شاپور آورده است.

سخت داد و اعلام کرد که او [بابک] و پسرش اردشیر در کشتن شاهان خطا کرده‌اند. شاپور... تاج بر سر نهاد و به جای پدر شاه شد و به اردشیر نوشت که سوی وی آید». اردشیر دعوت شاپور را نمی‌پذیرد. شاپور خشمگین می‌شود و به پیکار با او می‌رود. برادران اردشیر در اصطخر تخت و تاج را به او می‌سپارند. سپس اردشیر خبر می‌شود که برادرانش آهنگ کشتن او را دارند و بسیاری از آن‌ها را می‌کشند. او همچنین شاهان پیرامون فارس را می‌کشد.

اردوان خشمگین می‌شود و فرمان به دستگیری او می‌دهد. اردشیر به اردوان می‌نویسد که تاج شاهی را خدا به او عطا کرده است. ظاهراً خدا از اشکانیان روی برگردانده است. اردشیر با کشتن پادشاهان، فلمرو قدرت خود را می‌گسترده و از اردوان نیز می‌خواهد که روز پیکار را تعیین کند. اردوان آخر مهرماه و دشت هرمزگان را برمی‌گزیند. در نبردی که درمی‌گیرد و شاپور پسر اردشیر نیز در آن شرکت دارد، اردوان کشته می‌شود و اردشیر سر او را الگ‌مال می‌کند. اردشیر همچنان در حال پیروزی مداوم را بنا می‌نهد و تاج به پسر خود شاپور می‌دهد.

سپس در تاریخ طبری نوبت به شاپور می‌رسد. مشیت چنین بوده است که شاپور از کشتار شاهزادگان و بازماندگان دودمان اشکانی، که همه بنا بر وصیت و سوگند ساسان بزرگ محکوم به مرگ بودند، در امان بماند. داستان کام‌ستانی اردشیر از دختر اردوان و بارگرفتن این شاهزاده‌خانم اشکانی از او و زاده‌شدن شاپور که از نخست‌گوهر فرمانروایی در پیشانی او می‌درخشد و پدر می‌تواند او را در میان هزار جوان هم‌قدوبالا بشناسد، معروف‌تر از آن است که در این جا بازگو شود. اما شگفت‌انگیز است که این شاپور در نبرد اردشیر با اردوان حضور دارد. پایین‌تر نشان خواهیم داد که در نگاره پیروزی اردشیر بر اردوان در فیروز آباد شاپور نیز حضور دارد^۱.

۱- حاشیه‌ای برای تاریخ، در حاشیه: با توجه به تاریخی بودن نگاره فیروزآباد خودبه‌خود داستان در پنهان زاده‌شدن شاپور مردود می‌شود. پیداست که در این کتاب توجه به این داستان تنها به سبب فولکلوریک بودن آن است. در تاریخ ملت‌ها گاهی داستانی فولکلوریک چنان به بدنه تاریخ واقعی پیوند می‌خورد که به صورت بخشی از آن درمی‌آید که کنار گذاشتن آن‌ها همیشه نمی‌تواند منصفانه باشد. مردم با تاریخ واقعی خود زندگی می‌کنند و با تاریخ فولکلوریک خود برای بقای این زندگی نفس می‌کشند. مهم‌ترین عامل موفقیت فردوسی توجه به همین «اصل پنهان» است. البته فراموش کردن سهم قند پارسی در این «موقیبت شیرین» تلخ است!

در تاریخ طبری مهم‌ترین رویداد روزگار شاپور داستان نصیره دختر ضیزن شاه جزیره است. شاپور چهار سال ضیزن را محاصره می‌کند و دژ او را به ویرانی می‌کشد، اما بر او دست نمی‌یابد. چون برابر سنت نصیره را به هنگام دستانی از شهر بیرون می‌کنند، شاپور و نصیره که هردو زیبا هستند دل به یکدیگر می‌بازند. نصیره ضمن نامه‌ای به شاپور می‌گوید:

«کبوتری سبز و طوق‌دار بگیر و پای آن را با خون دوشیزه‌ای کبودچشم و دشتان بنویس و رهاکن که بر دیوار شهر نشیند و آن رات فروریزد».

شاپور چنین می‌کند. شهر سقوط می‌کند و ویران می‌شود و شاپور نصیره را به همسری برمی‌گزیند. با اینکه بستر از حریر انباشته از ابریشم است، نصیره همه شب از خشونت بستر می‌نالند. شاپور درمی‌یابد که برگی از مورد بر شکم او چسبیده و آن را خراشیده است؛ چون پوست او چندان نرم بود که مخ او از زیر پوست نمایان بود. شاپور از نصیره درباره تغذیه او به وسیله پدر می‌پرسد، که کره و مغز و شیره نخل نورس و شراب صافی است. پس شاپور می‌گوید با پدری این چنین چه کرده است که با او کند و سپس او را به فرمان بر دم اسبی سرکش می‌بندند و آن قدر می‌تازند که پیکرش پاره پاره شود. افسانه پردازی‌های بی‌دغدغه طبری گاهی سطحی کودکانه می‌یابد. داستان مهمه و ازدحام مردم بر روی پل تیسفون معروف‌تر از آن است که تکرار شود، اما در این‌جا اشاره به فاصله‌ای که طبری در بازگویی آن از منطق می‌گیرد به کار ما می‌آید: پیش از پایان روز، ظرف یک روز، پلی دیگر بر روی دجله که رودی پرشتاب است ساخته می‌شود و شبانگاه مردم از پلی می‌آیند و از پلی دیگر می‌روند.

درباره هرمز پسر و جانشین شاپور نیز داستان زاده‌شدن از مادری از نسل دیگر و پرورش و تربیت پنهان در نزد چوپانی گمنام تکرار می‌شود، که این بار به یک تراژدی می‌ماند.

جالب است که گاهی قهرمان داستان‌هایی که مورخان بومی می‌پردازند جابه‌جا می‌شوند. برای نمونه نصیره دختر ضیزن تاریخ طبری در شاهنامه فردوسی جای خود را به مالکه دختر طائر می‌دهد و رویداد مربوط می‌شود به شاپور ذوالاکتاف. این حالت می‌تواند نشانه‌ای باشد از گوناگون بودن منبع‌های گم‌شده. در هر حال مورخ امروز باید با همین آبخورهای پریشان موجود و خواب‌هایی که شاهان و بلندپایگان غوطه‌ور در

افسانه دیده‌اند و فرشتگانی که در رؤیا بر آن‌ها ظاهر شده‌اند و آنان را به فرمانروایی منصوب کرده‌اند کنار بیاید. امروز نیز اشباح مدرن اساطیری در پیرامون زمام‌داران پرسه می‌زنند!

□

البته خیال و افسانه پردازی در منبع‌های کلاسیک ویژه نویسندگان بومی و اسلامی نیست. برای نمونه، موسی خورنی، مؤلف ارمنی سده پنجم میلادی، در کتاب تاریخ ارمنستان خود چیزی از مورخان ماکم ندارد. در خیال پردازی‌های موسی خورنی گاهی قهرمانان اساطیری نیز از هویتی اسطوره‌ای فاصله می‌گیرند. اما در تاریخ همین موسی خورنی نیز گاهی نکته‌هایی گران‌بها پنهان است. او از منشی شاپور به نام خُره‌بوت (فرخُبد) نام می‌برد که در حمله یولیانوس به تیسفون اسیر شد و سر از یونان درآورد. خُره‌بوت زبان یونانی را آموخت و کارنامه شاپور و یولیانوس را نوشت. او همچنین کتابی درباره شاهان قدیم ایران را که مؤلفش هم عصر بارسوما بوده است ترجمه کرد. موسی خورنی می‌نویسد که خود او از این کتاب برای تألیف تاریخ خود استفاده کرده است. ظاهراً این کتاب آکنده از افسانه‌هایی باورنکردنی بوده است.

نویسنده ارمنی دیگری به نام آگاتیاس^۱، بر خلاف همه، درباره پدر و مادر اردشیر چنان داستان بی‌ارزشی می‌بافد که حتی گفت‌وگو درباره درست و نادرستی آن زاید است. اما، اینکه که سخن از کیفیت منبع‌ها می‌رود، اشاره به آن سودمند است: پاپک در سرزمین کادوسی‌ها زندگی می‌کند و پیشه‌اش کفاشی است و در کار ستاره‌شناسی هم دستی دارد. روزی او به سرباز مزدور مسافری به نام ساسان برمی‌خورد و با دانشی که در پیش‌بینی و پیش‌گویی دارد درمی‌یابد که پسری از ساسان به مقام والایی خواهد رسید. چون پاپک دختر یا خواهری ندارد ساسان را با همسر خود درمی‌آمیزد. از این آمیزش اردشیر زاده می‌شود و پاپک کمر همت به پرورش او می‌بندد. هنگامی که اردشیر به تخت شاهی می‌رسد، میان دو پدر اختلاف می‌افتد و این دو سرانجام به توافق می‌رسند

۱- کمی پایین‌تر، هنگام پرداختن به اردشیر بابکان یک بار دیگر به ضعف نویسندگان دوره اسلامی خواهیم پرداخت.

۲- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، ترجمه گئورگی نعلبندیان، ایروان، ۱۹۸۴، کتاب ۲، بندهای ۶۹-۷۰.

که اردشیر را پسر بابک و از نژاد ساسان بدانند!

۳. نگاره‌های صخره‌ای^۱ (حدود ۳۰ نگاره) و سنگ‌نبشته‌های ساسانی به خط و زبان پهلوی. این سنگ‌نبشته‌های متناسفانه معدود، که در جای خود درباره آن‌ها سخن خواهیم گفت، خصلتاً دقیق‌تر از نوشته‌های مورخان بومی و نویسندگان دوره اسلامی هستند. در کنار سنگ‌نبشته‌ها از برخی از نوشته‌های پهلوی، مانند کارنامه اردشیر بابکان نیز می‌توان نام برد که البته تعیین تاریخ دقیق نگارش آن دشوار است.

۴. سکه‌ها و دستاوردهای باستان‌شناسی و بی‌شماری مهر و مهرواره، که با هیأت عمومی خود تا حدودی برداشت‌ها و دریافت‌های ما را ملموس می‌کنند.^۲

۵. متن‌های پهلوی (یا به تعبیری متن‌های درباری و اشرافی). این متن‌ها با این‌که اغلب در دوره اسلامی شکل نهایی خود را گرفته‌اند، در هر حال در برگزیده آراء فرهنگی دوره ساسانی‌اند و می‌توانند ما را با تفکر و حضور اجتماعی انسان دوره ساسانی آشنا کنند. برای نمونه از بندهش و دینکرد می‌توان نام برد. بندهش به معنی بُن (بنیان) آفرینش یکی از مهم‌ترین متن‌های پهلوی است که مطالب متنوعی را درباره اوهرمز، اهریمن، آفرینش مینوی و مادی، جغرافیا، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، قوم‌شناسی، تاریخ، نجوم و تقویم، دودمان‌شناسی در برمی‌گیرد. بندهش را با همه حجم کوچکش می‌توان کتاب دستی معارف ایران باستان به شمار آورد. نام ستارگان، نام بیشمار گل و گیاه، کشور، رود، کوه، دریا و دریاچه، شهرهای نامی ایرانشهر و همچنین چگونگی جانوران گوناگون، چگونگی بادها و ابر و باران، چگونگی انواع آتش، شرح مردمان و انبوهی از اطلاعات پراکنده، به ویژه درباره چهره‌های اساطیری به این کتاب اعتبار یک فرهنگ کوچک اما گران‌بها را بخشیده است. دینکرد نیز که به

۱- به هنگام پرداختن به نگاره‌های ساسانی کوشش خواهد شد تا جای ممکن به همه برداشت‌های معروف و جاافتاده گذشته اشاره شود. تا خواننده بتواند پس از آشنایی با نظر تازه، در صورت تمایل، نظرهای کهنه و اشتباه را از ذهن خود بزداید. امروز برداشت‌های تازه هینتس که در کتاب او Altiranische Funde und Forschungen آمده‌اند تقریباً مقبولیت عام یافته‌اند و از این روی همواره بر این برداشت‌ها تکیه خواهد شد.

۲- درباره کتیبه‌های ساسانی نک: تفضلی، تاریخ ادبیات پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۷۷، ۸۳ به بعد.

طوری که از نامش پیداست مجموعه‌ای است دینی و به حق دانشنامه مزدیسنا نامیده شده^۱ است و در سده‌های سوم و چهارم میلادی در نه کتاب تألیف نهایی یافته است، منبئی است بسیار ارجمند و صرف نظر نکردنی در زمینه سیر و تطور دین و ادب مکتوب و آراء گوناگون و اندرزنامه‌ها و همچنین بسیاری از رفتارهای فرهنگی و اجتماعی و آیین‌نامه‌ها، مانند آیین‌نامه سپاهگیری، در دوره ساسانی.^۲

۶. نوشته‌های مورخان معاصر ایرانی و خارجی، مانند دکتر محمد محمدی ملایری (دوره تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی)، عبدالحسین زرین‌کوب (تاریخ مردم ایران) و آرتور کریستینسن (ایران در زمان ساسانیان). این نوشته‌ها مورخ را بیشتر در جریان کوشش‌های نخستین و برداشت‌ها و آراء دانشمندان معاصر می‌گذارند. به این نوشته‌ها می‌توان عنوان محک نیز داد. زیرا مورخ می‌تواند دریافت و نظر خود را با دریافت و نظر آنان مقایسه کند و در حقیقت به محک بزند.^۳

از میان این شش گروه، برای نیمه نخست فرمانروایی ساسانیان، نوشته‌های بومی و اسلامی بیشترین کاربرد را دارند و مورخان تاکنون ناگزیر از باز یافت تاریخ ساسانیان از این منابع بوده‌اند.

1- de Menasce, J. P., Une encyclopédie mazdéenne, le Denkart, Paris, 1958.

۲- درباره تاریخ‌های درباری نک:

Klima, O. "Wie sah die persische Geschichtsschreibung in der vorislamischen Periode aus?", Arch. Orient., 36/2, Praha, 1968, 213-214.

۳- در میان نوشته‌های خارجی یکی از ارجمندترین کارهایی که من می‌شناسم و همواره آن را محک خود قرار داده‌ام، تاریخ ایران باستان ایشیگل است. با این‌که بیشتر از یک قرن از تألیف این اثر سپری شده است، هنوز در زمینه تاریخ سیاسی بسیار معتبر است.

فصل اول

ایران به هنگام شورش اردشیر بابکان

از دو نظر می‌توان دو خاندان ساسانی و صفوی را با یکدیگر مقایسه کرد: تاسیس حکومتی یک پارچه و فراگیر با مرکزی نیرومند، و توجه به اهرم مذهب. بنیان‌گذار هر دو دودمان در روزگاری برای به دست گرفتن قدرت برخاستند که ایران از نظر سیاسی فاقد چهارچوبی متعارف بود.

با این‌که کمی باید در به کار بردن اصطلاح ملوک‌الطوایفی محتاط بود، در دوره اشکانی دخالت و نظارت مرکزی شاهنشاهی در کارهای استان‌ها یا ساتراپی‌ها به مراتب کمتر از دوره‌های پیش بود^۱ و کشور کم‌وبیش به صورت ملوک‌الطوایفی یا به تعریفی دیگر فدراتیو، اما بسیار گسیخته، اداره می‌شد^۲. از دور که می‌نگریم، با همهٔ بالندگی آغاز کار اشکانیان به رستاخیزی ملی می‌مانست، با این‌که اشکانیان بیش از دوبرابر

۱- در تاریخ اشکانیان دیدیم که دامنهٔ قلمرو قدرت شاهان اشکانی در کل کشور متغیر بود و بستگی به قدرت آن‌ها در دربار خود داشت. هرگاه شاهی در درون دربار خود ضعیف می‌شد از نفوذ او بر فرمانروایان و شاهک‌های محلی کاسته می‌شد و هرگاه شاه نیرومندی تکیه بر تخت می‌زد انسجام و هماهنگی بیشتری میان استان‌ها و شبه استان‌های کشور پدید می‌آمد.

۲- در مورد روزگار پیش از صفویان موقعیت ایران بسیار وخیم‌تر از زمان اشکانیان بود و ایران نزدیک به نه قرن کاملاً به صورت ملوک‌الطوایفی تمام‌عیار اداره شده بود.

هخامنشیان فرمان‌راندند، هرگز نتوانستند ایران هخامنشی را از نظر سازمان اداری و نظامی و اعتبار ملی و جهانی بازبایند. به این ترتیب، با گذشت حدود نیم‌هزاره از فرمانروایی هخامنشیان، در ذهن کُند آن روزگاران کم حافظه، همه چیز به آرامی دگرگون شده و ریخت و هنجاری کاملاً متفاوت یافته بود.

پس از اسکندر و اسکندریان، دگرگونی در کرانه‌های شرقی و غربی ایران نیز یک پارچگی کشور و روابط برون‌مرزی را تحت تاثیر قرار داده بود. اگر کوچندگان یونانی و قوم‌های همراهشان به شرق کشور و قلمرو افغانستان امروزی هنجاری متفاوت داده بودند، رومیان در غرب نه تنها جای یونانیان را گرفته بودند، آنان را به کلی از ذهن منطقه پاک کرده بودند. حتی با نقشی که رومیان در ارمنستان و آسیای مقدم و بین‌النهرین یافته بودند، به رغم موج بودن مرزها، ایرانیان را برای نخستین بار تقریباً در مرزهای طبیعی خود متوقف کرده بودند و بین‌النهرین که در زمان هخامنشیان بخشی حساس و تعیین‌کننده از شاهنشاهی بود تقریباً از دست رفته بود. این دگرگونی‌ها با این که از نتیجه‌های حمله اسکندر بود، با شیوه سپاه‌گردانی اشکانیان و همچنین بی‌علاقگی آنان به قلمروهای فرهنگی بیگانه نیز در پیوند بود. وگرنه پس از شکست تاریخی کراسوس از سورن می‌شد به روابط ایران و روم آهنگ دیگری بخشید.

در کنار نبود دینی رسمی در ایران دوره اشکانی، یا بی‌علاقگی این خاندان به دینی رسمی، پیشرفت دین‌های یهود و مسیحی، که در زمان اشکانیان پدید آمده بود، در بین‌النهرین نیز سبب تمایل روزافزون مردم مرزهای غربی کشور به غرب می‌شد. برای نمونه ایزد، شاهک اوسروئینه، پنج پسر خود را برای تربیت به رم فرستاد و حتی اشکانیان درگیر با رومیان برخی از شاهزاده‌های خود را برای اقامتی طولانی به رم فرستادند. حالا مسیحیت، که در آسیای مقدم زاده شده و دینی بومی بود، با غرب و به عبارت دیگر با اروپا مترادف شده بود و رومیان خود را متولی مسیحیت می‌دانستند. چنین است که واتیکان پایتخت جهان مسیحیت قلب رم را تسخیر کرده است.^۱ و چنین است که رم

۱- اروپاییان حتی به میل فراموش کرده‌اند که مسیح مردی سامی و احتمالاً با چهره‌ای سوخته و بینی عقابی بود. در همه پرده‌هایی که از مسیح کشیده شده است، او را مانند مردی از شمال اروپا، با بینی قلمی و موهای طلایی به نمایش گذاشته شده است! موی طلایی یکی از

فرماندهی جنگ‌های طولانی صلیبی را برای غرب به عهده گرفت. همزمان با ظهور مسیحیت، در کرانه‌های شرقی ایران نیز دین دیگری در برابر آیین زرتشت قد علم کرد: دین بودا. در این جا آیین بودا رخنه‌ای قابل توجه کرد و حتی توانست با نقش فرهنگی خود هنر فندھاری را پدید آورد،^۱ که هنری بیشتر مذهبی است. ما آگاهی چندانی از نگرانی مردم جامعه اشکانی نداریم، اما پیداست که رخنه یا عرض اندام سه دین بزرگ در پیرامون ایران می‌توانسته است سبب نگرانی ایرانیان شود و آن‌ها را به عکس‌العمل وادارد. و پیداست که ایرانیان می‌توانسته‌اند گناه را متوجه شاهان اشکانی کنند، که خود به خود به سبب ناتوانی در فراهم آوردن قدرت مرکزی نیرومند، به ویژه در اواخر این دوره، ناگزیر از تحمل بار منفی بزرگی بودند. البته نباید نقش مغان و روحانیان را در فراهم آمدن واکنش‌ها ناچیز انگاشت. در بسیاری از زمینه‌ها روحانیان دوره اشکانی همانند همکاران حدود ۱۵ قرن پس از خود در دوره صفوی عمل کرده‌اند. خواهیم دید که چگونه واکنش روحانیان ساسانی سبب پیگرد پیروان دیگر دین‌ها شد و چه فضایی برای پیروان مانی و مزدک فراهم آمد.

ما، جز این‌ها و جز آرزوهای پنهان ایرانیان در پشت‌ها (بخشی از اوستای به اصطلاح متاخر)، چیزی درباره اوضاع اجتماعی ایران به هنگام شورش اردشیر بابکان نداریم؛ اما توجه به دین در آغاز کار می‌تواند ناشی از درک هوشمندانه روح زمان باشد، که ظاهراً اردشیر از آن بهره‌مند بوده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که ایران در پایان کار اشکانیان از نظر دینی و آرامش مدنی اوضاع نابه‌سامانی داشته است. نباید فراموش کرد که بازرگانی ایران با همسایگان نیز به سبب قرارگرفتن در محاصره سه دین بزرگ موسی، عیسی و بودا و همچنین غیبت یک فرمانروایی یک پارچه و نیرومند نمی‌توانسته

۱- نشانه‌های بارز مدنیت اروپاست و بدون تردید اگر مردم اروپا به یاد می‌آوردند که حضرت مسیح انسانی سامی بوده است، ناخودآگاه به عشق به مسیحیت لطمه جبران‌ناپذیری وارد می‌آمد.

1- Lyons, I. and Ingholt, H., Gandharian Art in Pakistan, New York, 1957, 40 f..

از نقش آیین بودا در عرفان ایرانی در دوره اشکانی، اگر هم این عرفان در دوره اسلامی راه مستقل خود را یافت، نمی‌توان صرف نظر کرد. هم‌ریشه بودن «بت» و «بودا» خود حقیقتی را در پشت خود پنهان دارد. خواهیم دید که در زمان فرمانروایی دینی ساسانیان از رخنه آیین بودا به ایران به شدت جلوگیری می‌شود و حتی بوداییان مورد تعقیب و آزار قرار می‌گیرند.

است تکاپوی ستی و راحت خود را داشته باشد. در اواخر دوره اشکانی حتی نمی‌توان از بک پارچگی صوری سخن گفت. حتماً پیشه‌وران پایین‌دست این بازرگانی نیز ناراحتی‌های خاص خود را داشته‌اند.

در چنین روزگاری برآنیم که گام به دوره ساسانی، واپسین دوره ایران باستان نهیم. دوره‌ای که فصل تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران باستان و ایران دوره اسلامی است.

فصل دوم

اردشیر بابکان و آغاز افسانه‌ای کار او

اردشیر^۱ بابکان با تاج‌گذاری در تاریخ ۲۸ آوریل (مهرماه) ۲۲۴ میلادی رسماً سلسله ساسانیان را بنیان گذاشت. ببینیم چگونه:

با دشواری‌هایی که در اشاره به منبع‌های تاریخ دوره ساسانی از آن‌ها یاد کردیم، روایت فروپاشی اشکانیان، دیرباترین سلسله تاریخ ایران و بنیان‌گذاری ساسانیان، دومین سلسله بزرگ و دیرپا، چیزی از ویژگی‌های یک افسانه کم ندارد. البته باید گفت که آغاز به کار تقریباً همه دودمان‌های شاهی ایران، حتی تا زمان ما، آمیخته به افسانه است. نردوسی نیز با این‌که با شاهنامه آهنگ نوشتن تاریخ ساسانیان را دارد، برای آغاز کار این دودمان، درست مانند پادشاهی پیشدادیان و کیانیان، گرفتار گوناگونی روایت‌های افسانه‌ای شده است:

۱- آرْتَخْشَنَرَه، آرْتَخْشَنَه، به معنی فرمانروایی فضیلت. این نام در متن‌های بومی به صورت‌های گوناگونی نوشته شده است. در این متن‌ها به سبب تشابه ظاهری به غلط گمان رفته است که بخش دوم نام «شیر» (جانور) است.

Rtaxšathra, Hinz, Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973, 150.

2- Nöldeke, Th., Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leyden, 1973, 411.

نیز نک: تقی زاده، حسن، بیست مقاله، تهران، ۱۳۴۶، ۴۷.

در شاهنامه، یک‌جا، در «به زنی گرفتن بهمن همای را»، ساسان پسر اردشیر از این‌که پدر به هنگام مرگ سلطنت را به دختر و همسرش همای می‌سپرد و فرزند او را که باردار است، پسر یا دختر، به ولی‌عهدی برمی‌گزیند، دل‌آزرده از دربار دور می‌شود و به نیشابور می‌رود. در آن‌جا زنی از تخمه بزرگان از او بار می‌گیرد و او فرزند را که پسر است ساسان نام می‌دهد و چون ساسان به مردی می‌رسد، پدرش ساسان از شاه نیشابور گله‌ای می‌ستاند و به چوپانی می‌رود. در جای دیگر شاهنامه، در «خواب دیدن بابک در کار ساسان»، ساسان پسر دارا، به هنگام حمله اسکندر به ایران، پس از کشته شدن پدر، به هندوستان می‌گریزد و با فقر دست به گریبان می‌شود، تا به زاری می‌میرد. از او پسری می‌ماند ساسان نام و تا چهار نسل، پدر نام ساسان بر پسر می‌نهد که همه به چوپانی و ساربان‌ی روزگار می‌گذرانند. آخرین ساسان به پارس باز می‌گردد و با شغل چوپانی به خدمت پاپک یا بابک، فرمانروای اصطخر، در می‌آید. بابک شبی در خواب پی به تبار ساسان می‌برد و در بیداری از نیاکان او می‌پرسد و ساسان سرانجام عقده می‌گشاید. بابک دختر خود را به ساسان می‌دهد و اردشیر از آن دو زاده می‌شود.

در کارنامه اردشیر پاپکان نیز، که فردوسی بدون تردید به آن هم تکیه داشته است، همین داستان با اندکی دگرگونی می‌آید. پیداست که کارنامه در روزگاری بسیار دورتر از اردشیر از داستان‌های مردم‌پسند و صیقل‌یافته بافته شده است. در این‌جا پاپک، شاید برابر و یا نزدیک به حقیقت، مرزبان و شهردار پارس است و گمارده اردوان و هیچ فرزندی ندارد. پس از تعبیر خوابش، دختر خویش به پاپک شبان می‌دهد. پاپک اردشیر را به فرزندی خود می‌پذیرد. چون آوازه اردشیر پانزده ساله به اردوان می‌رسد، از پاپک می‌خواهد که اردشیر را نزد او فرستد، تا در کنار فرزندان او آموزش ببیند و پرورش یابد. به خوبی روشن است که داستان پرداز سخت نیازمند تبارسازی است و نیازمند این‌که تن قهرمان داستان به تن شاهان خورده باشد و با پرورش درباری آشنا بوده باشد.

در مرحله بعدی، داستان برای تبلور اردشیر به آرامی اوج می‌گیرد: روزی اردوان در نخجیرگاه است که پسر بزرگش و اردشیر در پی گوری می‌تازند. تیر اردشیر گور را

می‌خواباند. اکنون برای توجیه قیام اردشیر، که می‌بایستی مردی آزاده و حق‌شناس باشد، نوبت به آفریدن کینه مورد نیاز می‌رسد. پسر اردوان نزد او اردشیر را دروغزن می‌خواند و اردوان اردشیر را به آخور ستوران می‌فرستد. اردشیر نامه به پاپک می‌نویسد و پاپک او را به بردباری می‌خواند. کنیزکی از بارگاه اردوان فریفته اردشیر می‌شود و به همه شب تا بامداد نزد او می‌آرمد. اخترماران به اردوان از برآمدن مردی می‌گویند که پادشاهی دیگری بار آورَد. حالا همه چیز آماده روی برتافتن از اردوان است و با بهانه‌ای پیش آمده است دیگر کسی اردشیر را به ناسپاسی متهم نخواهد کرد. جالب است که اردشیر هم مانند داریوش بی آن‌که از کسی واهمه داشته باشد، خود را شاهزاده می‌خواند. پدر اردشیر هم اگر، مانند ویشناسپ، شاهی بزرگ در سراسر ایران نبوده است، شاه در قلمروی خود مختار حتماً بوده است. با این تفاوت که ویشناسپ در زمان کورش و کمبوجیه نمی‌توانسته است دم از استقلال بزند، اما فارس در دوره اشکانی، به گواهی سکه‌های به دست آمده، اغلب شاهان خودمختار داشته است.

در دنباله روایت، اردشیر با کنیزک از اردوان گریخته و روی به پارس می‌آورد. اردوان با پسر و سپاهی گران در پی اردشیر می‌تازد و سرانجام اردشیر پس از چهار ماه نبرد اردوان را می‌کشد و دخت او (کنیزک) را به زنی می‌گیرد. این همان زنی است که شاپور در نهران از او زاده می‌شود و پرورش می‌یابد.

روایت آگاتانگولوس^۱ از این داستان اندکی متفاوت است: اردشیر، که در اصل مردی آشوری است، از بلندپایگان ایران است و با دختری به نام آرتدخت، دختر وزیر در دربار، رابطه دارد. یک‌بار این دختر که در اتاق شاه و ملکه می‌خوابید، از اردوان که در ستاره‌شناسی دستی داشت می‌شنود که به همسرش می‌گوید که از موقعیت ستارگان چنین پیداست که یکی از زیردستان او بر سپاه او شوریده و با پیروزی بر آن به فرمانروایی خواهد رسید. آرتدخت به آرامی از اتاق بیرون می‌رود و به نزد معشوق می‌شتابد و پس از گرفتن قول و سوگند ازدواج او را در جریان آن‌چه از اردوان شنیده است قرار می‌دهد. سپس اردشیر جریان را با دوستان بلندپایه خود که مدتی بود که از اردوان دل‌خوشی نداشتند در میان می‌گذارد. اما این دوستان که بوده‌اند که می‌توانسته‌اند از اردوان دل

خوشی نداشته بوده باشند؟ پیداست که اردشیر و یارانش از بلندپایگان پارس بوده‌اند و دل‌ناخوشی آن‌ها نمی‌توانسته است برای حکومت مرکزی بی‌دردسر بوده باشد. به این ترتیب توطئه‌ای علیه اردوان انجام می‌گیرد که سرکردگی آن با اردشیر است.

ارکبیدی اردشیر

باری! تردیدی نیست که اردشیر به هنگام برخاستن یکی از بلندپایگان و سپاه‌گردانان سرشناس روزگار خود بوده است. طبری^۱ به او عنوان ارکبیدی می‌دهد. ارکبید (ارکبذ)، عنوان یکی از مناصب دوره اشکانی و ساسانی است که می‌توان آن را فرمانده ارک دانست. به نظر هرتسفلد^۲ در دوره ساسانیان ارکبذ بالاترین مقام پس از شاهنشاه بوده است. در قراردادی بر روی پوست که از دورا به دست آمده است^۳ به عنوان ارکبذ به صورت یونانی «ارکپتیس» *arkapates* برمی‌خوریم.

در این قرار داد که در سال ۱۲۱ میلادی، اواخر دوره اشکانی و سه سال پیش از آغاز فرمانروایی ساسانیان تنظیم شده است، خواجه‌ای به نام فرهاد عنوان ارکبذ دارد. همین و بس^۴. جالب توجه است که تیری ارکبذ دارابجرد که طبری او را ارکبذ سلف

۱- طبری، ۵۸۱/۲.

2- Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, II/192-193.

۳- برگامنت شماره ۲۰، نک:

Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim & R. Stiehl, Berlin, 1970, 540; Frye, R., "Some early Iranian Titles", Oriens, Leiden, 1962, XV/352-355.

۴- این سند جز این که برای نخستین بار به عنوان ارکبذ اشاره دارد، هیچ کمکی برای دریافتی از نقش ارکبذ نمی‌کند. معلوم نیست که عنوان ارکبذی را فرهاد از سرزمین اصلی ایران به غربی‌ترین سرحدات ایران برده بوده، یا که او در آنجا به این عنوان رسیده بوده است. تقریباً در همین محدوده زمانی و مکانی، اُرد نماینده تام‌الاختیار امپراتور روم در پالمیرا، در چندین کتیبه، علاوه بر لقب رومی سپتیموس، دارای عنوان ایرانی ارکبذ نیز هست. این بار در شکل یونانی با اختلافی بسیار ناچیز و به صورت «ارکپتیس» *argapetes* ارد نیز، مانند فرهاد، یکی از نام‌های بسیار معمول اشکانی است. بنا بر این در این‌جا نیز مانند دورا، اگر عنوان ارکبذ مستقیماً همراه ارد به پالمیرا نرفته بوده است، بایستی عنوانی معمول و آشنا بوده باشد، که در یک کتیبه چهار سطری از اشاره به آن غفلت نشده است. البته احتمال می‌دهد که ارد اشکانی، با مشاهده نزدیکی سقوط اشکانیان و بالا گرفتن کار ساسانیان، به رومی‌ها پیوسته و

اردشیر معرفی می‌کند، نیز مانند فرهاد، ارکبذ نامبرده در سند دورا، خواجه بود. چگونگی خواجه‌ای می‌توانسته است به فرمان اردوان اشکانی فرمانده یک دژ مستحکم دفاعی بوده باشد؟ آیا ارگ‌ها در کنار کاخ فرمانروایی شاهنشاهان و ساتراپ‌ها بوده‌اند؟

به گزارش طبری هنگامی که اردشیر ۷ ساله بود، پدرش بابک او را در دژ سپید نزد جوزهر اگوزیهر / گوچهرا برد و از او خواست که اردشیر را، برای پرورش، به تیری بسپارد، تا پس از تیری اردشیر، ارکبذ دارابگرد شود. تیری کاری را که بر عهده گرفته بود به انجام رسانید و اردشیر پس از درگذشت او به ارکبذی دارابگرد رسید. نولدکه^۱ می‌نویسد که در این زمان ارکبذ تنها فرمانده یک دژ نبود، بلکه فرماندهی تمام نیروهای یک ناحیه با او بود. او ارتشتاران سالار را مقامی همسنگ ارکبذ می‌داند. در هر حال به نظر می‌رسد، چون اردشیر، پیش از رسیدن به فرمانروایی، خود مقام ارکبذی را داشته است، پس از او فقط یکی از اعضای خاندان شاهی می‌توانسته این مقام را، که به صورت بالاترین مقام لشکری درآمده بود، داشته باشد^۲. به این ترتیب اردشیر در آغاز کار خود حتماً بلندپایه‌ای نظامی بوده و با فنون سپاه‌گردانی کاملاً آشنا بوده است.

→ عنوان ارکبذی خود را نیز حفظ کرده است نک: هارناک، همانجا. در این صورت باید که ارد در جایی از ایران اشکانی ارکبذ بوده باشد.

Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970; Justi, F., Iranisches Namenbuch, Hildesheim, 1963, 133; Levy, M. A., "Die Palmyrenischen Inschriften", ZDMG, Leipzig, 1864, XVIII/89-90; Nöldeke, Th., "Beiträge zur Kenntniss der aramäischen Dialecte", ZDMG, Leipzig, 1870, XXIV/85.

1- Nöldeke Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, Brill, 1973, 5, 111.

۲- کریستینس آرتبیدیس Artabides توفیلاکتوس را ارکبذ دانسته و با تکیه بر نوشته او (III/8) این مقام را مقامی موروثی می‌شناسد و می‌نویسد نهادن تاج بر سر شاه با ارکبذ بوده است (نک هرتسفلد، Herzfeld, Paikuli, Berlin, II/193). در سطر ۵۷ سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت نام یکی از بلندپایگان زمان اردشیر اپورسام (ابرسام) شاپور به عنوان «دریکان سر» (وزیر دربار) آمده است. در تاریخ طبری چون واژه ارکبذ در نسخه‌های گوناگون تاریخ طبری به صورت‌های متفاوت و ناآشنای «هرچند»، «هرچید»، «هوحید» و «هرجد» نیز آمده، پیداست است که واژه «ارکبذ» یا «هرکبذ» را نساخان طبری درست تشخیص نداده‌اند. در سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت نیز، مقام ابرسام وزارت است، اما وزارت دربار و به این ترتیب، بعید نیست که ارکبذ، وزیر دربار نیز بوده باشد. جالب توجه است که ابرسام نیز در مقام ارکبذی خواجه است. در سنگ‌نبشته آسیب دیده پایکولی نیز نام کسی به نام شاپور با عنوان «هرگبذ» ارکبذ خوانده شده است.

تثبیت قدرت

در روایت‌ها، اردشیر، بنیان‌گذار سلسله ساسانی، برای دستیابی به مشروعیت هر چه بیشتر، با مهارت شگفت‌انگیزی، هم تبار از هخامنشیان دارد^۱ و هم با وصلت با دختر اردوان نشان از اشکانیان، که بارش شاپور است. داستان به قدرت رسیدن اردشیر نیز، مانند کورش، همانند یک رویداد افسانه‌ای است و معلوم نیست که ارتباط مادر شاپور با اردوان تا چه اندازه با حقیقت سازگار است. اما در هر حال نباید چنین پنداشت که تمایل مردم نقش چندانی در این تبارسازی داشته است. این تبارسازی بیشتر به کار انجمن آرابی محفل‌های خصوصی اردویی می‌آمده است که حکومت می‌کرده است. بنابراین افسانه پردازی‌ها را نباید برای توجیه افکار عمومی قلمداد کرد. امروز هم به رغم وجود این همه ارتباط، کتاب و رسانه همگانی ذهن مردم خالی از شیوه حکومت قاجارها است تا برسد به صفویه^۲.

۱- در کارنامه اردشیر پاپکان (۱، ۶) ساسان از تخمه دارای دارایان آمده است. در این جا و در دیگر نوشته‌های بومی تا عصر ما مراد از دارای دارایان داریوش سوم هخامنشی است. ظاهراً نام هخامنش از ذهن زمان پاک شده بوده است. نوشته تاریخ بلعمی (ص ۸۷۴) به روشنی نشان می‌دهد که مؤلف نمی‌دانسته است که اشکانیان انتقام خون دارای دارایان را از اسکندریان گرفته‌اند. در این جا از زبان اردشیر می‌آید: «من خون دارا را طلب کنم و این ملک را باز جای خویش برم و دست ملوک الطوائف کوتاه کنم و ستم اسکندریان از ملک بردارم».

۲- در گفت‌وگویی که با روزبه زرین کوب داشتم، مثال بسیار زیبایی آورد درباره خاطرات مردم از شاه‌عباس و داستان‌هایی که مردم با آن‌ها آشنا هستند. اما قابل تأمل است که شاهد این نظر یکی از معدود شخصیت‌های تاریخی ایران است که در داستان‌های عامیانه مردم رخنه بسیار کرده است. با همه شاهنامه‌ای که مردم در سینه دارند، شاید کمتر شاه شاهنامه به اندازه شاه عباس در دل مردم لنگر انداخته است. آیا شاه عباس عادل‌ترین شاه ایران بوده است، یا با رونق گرفتن محفل‌های قهوه‌خانه‌ای در زمان صفویه، نقالان چاپلوس در حق شاه کوتاهی نکرده‌اند؟ مگر این‌که به این فرض محال میدان دهیم که ستادسازی در زمان شاه‌عباس نیز رونق داشته است و ستادی ویژه مامور تصرف دل‌های مردم برای صفویه بوده است. صرف نظر از این‌که شاه عباس جای کسی را غضب نکرده بود که نیازمند تبلیغ بوده باشد. به گمان من نظر روزبه زرین کوب زیبا است، اما برای پژوهشی در باره علت رخنه داستان‌های شاه‌عباسی. اما مهم‌تر از همه این‌ها باید دید که در زمان خود اردشیر نیز واقعاً این داستان‌ها وجود داشته‌اند؟ متأسفانه امکان بررسی بسیار محدود است.

منبع‌های غیرایرانی از سده‌های چهارم و پنجم میلادی نیز بابک را امیر اصطخر می‌دانند^۱. هرودیان^۲ او را شاه پارس‌ها می‌خواند و دیو^۳ مردی پارسی. اما مهم‌تر از همه این منبع‌ها نوشته خود اردشیر در کنار نگاره خود است:

«این است [است] پیکر خدایگان مزدایی اردشیر، شاهنشاه ایران، با چهره‌ای مینوی [گوهری یا سیرتی] از خدایان، پسر بابک شاه»^۴.

حاشیه‌ای بر تاریخ

این‌که برخی از مورخان بر این باورند که مردم از دوره طولانی اشکانی خسته شده و در سر هوای دوره هخامنشی را داشته‌اند، به گمان ناخواسته گرفتار کمی اغراق شده‌اند و به اصطلاح، امروزی فکر کرده‌اند. خبرها و خاطره‌ها و تاریخ با هر کیفیت و شتابی که از نسل‌های گذشته به نسل زمان اردشیر انتقال یافته باشند، نمی‌توانند پس از گذشت ۴۷۰ سال باستانی و بی‌رسانه از دینامیزم لازم برای انگیزختن مردم در آغاز دوره ساسانی برخوردار بوده باشند. هرگز نباید چنین پنداشت که مردم روزگاران ایران باستان تفاوت چندان بزرگی را میان فرمانروایان گوناگون خود می‌یافته‌اند و روزگاری می‌توانسته‌اند حسرت حال و هوای چند قرن گذشته را بخورند. دست‌کم انتقال شفاهی و سینه‌به‌سینه تاریخ چنین فرصتی را فراهم نمی‌آورده است.

ظاهراً تامین امنیت برای کشاورزان، پیشه‌وران و بازرگانان تنها کاری بوده است که فرمانفرمایان کم‌ویش برای مردم خود انجام می‌داده‌اند و مردم همین‌که دغدغه کم‌تری از بابت امنیت کار خود می‌داشتند، به عادت، بدون چشمداشتی از حکومت به زندگی خود ادامه می‌داده‌اند و برایشان تفاوتی نمی‌کرده است که در دربار چه می‌گذشته است. از همین روی است تبلور برخی از یلان، که سرانجام به سبب ادامه حیات در خیال‌های فراموش‌شونده به دنیای اساطیر و افسانه‌ها پیوسته‌اند و از قلمرو زمان مسدود رها شده‌اند.

1- Agatangelos, I/2;

موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۶۸.

2- Herodian, VI/2.

3- Dio, LXXX/30.

۴- نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا در نقش رجب. نک: تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر.

ورود آرام اردشیر به قلمرو تاریخ

در کنار شاهنامه و تاریخ طبری، گزارش‌های ابن اثیر^۱ و میرخواند^۲، جز در جزئیات هماهنگ‌اند. اما معلوم نیست که جزئیات متفاوت از کجا به دست آمده‌اند. ساسان، پدر بزرگ اردشیر با دختری به نام رامبهشت از خانواده‌ای شاهی ازدواج کرد و ریاست معبد آناهیتا را به عهده گرفت. پسر او پاپک در مقام پدر جانشین او شد و سپس پسر او اردشیر این مقام را به ارث برد. پاپک در زمان حیات خود، حدود ۲۰۰ میلادی اربندی دارابگرد را نیز برای پسرش دست و پا کرد و با کشتن گوجهر (گوزهر)، پادشاه اصطخر، در سال ۲۲۰، با دستیابی بر همهٔ پارس، از اردوان که در این هنگام درگیر نابه‌سامانی‌های فرمانروایی خسته و بی‌روتن اشکانی بود، خواست تا اجازه دهد که پسر بزرگش شاپور به جای گوجهر شاه اصطخر شود و اردوان مخالفت کرد.

این روایت تنها می‌تواند از نظر رنگ آمیزی از حقیقتی تاریخی متفاوت باشد. حقیقت می‌تواند این باشد که خاندان اردشیر، به ریاست پاپک، در زمان اردوان پنجم، در پارس که خود به خود و از نخست پیوند چندانی با بدنهٔ فرمانروایی اشکانیان نداشت^۳ از تنگناهای اردوان استفاده کرده و برای خود حکومت مستقلی را بنیان گذاشته است.

از مجموع منابع موجود چنین پیداست که پس از پاپک پسر بزرگ‌تر او شاپور شاه اصطخر شده است. آن‌گاه نزدیک بوده است که برادران شاپور درگیر جنگ با یکدیگر شوند که شاپور، ظاهراً با مرگی تصادفی، میدان را خالی می‌کند. برادران دیگر نیز حکومت را به اردشیر می‌سپارند.

به این ترتیب اردشیر در سال ۲۰۸ میلادی شاه پارس شد. چون کتاب کوچک کارنامهٔ اردشیر پاپکان از صافی ساسانیان گذشته است و در این کتاب به دست‌نشانده‌گی

پاپک اشاره شده است، باید پذیرفت که پادشاهی خاندان اردشیر در اصطخر و پیرامون، در مقام یکی از شاهک‌های پارس^۱، با تأیید دربار اشکانی بوده است^۲. از این که اردشیر پس از رسیدن به قدرت، برای جلوگیری از طغیان برادران، همهٔ آن‌ها را کشت، باید نتیجه گرفت که قدرت گرفتن اردشیر در درون خانواده با یک‌دلی چندانی همراه نبوده و بیشتر با اعمال فشار انجام پذیرفته است. از این پس اردشیر با قاطعیتی بی‌سابقه وارد عمل شد. او در حقیقت خود را به سبب خوشاوندی با اردوان، برای رسیدن به فرمانروایی، محق‌تر از شاپور می‌دانست.

اردشیر، برخلاف شیوهٔ اشکانیان که در بیشتر شهرها فرمانروایی دست‌نشانده داشتند، نخست در اصطخر پارس حکومتی نیرومند و یکپارچه تاسیس کرد. هدف اردشیر پایان دادن به حکومت ملوک‌الطوایفی و ایجاد حکومت مرکزی و وحدت ملی به شیوهٔ هخامنشیان بود. اما آگاهی ما در این باره که اردشیر تا چه اندازه با هخامنشیان آشنا بوده است نارسا است. تنها این حقیقت که نام او، مانند اردشیر هخامنشی، اردشیر است و این که او نگاره‌ها و نوشتهٔ خود را در کنار یادگارهای کهن هخامنشیان آورده است می‌تواند نشان‌دهندهٔ میزان آگاهی او از تاریخ پیش از خود باشد.

آیا به راستی اردشیر هخامنشیان را می‌شناخته است؟ چگونه و از چه راهی؟ «من» هنوز هم با تأکید بر این باورم که ایران در آغاز کار ساسانیان فاقد خط و ادب مکتوب و در نتیجه گزارشی تاریخی دربارهٔ پیشینیان خود بوده است. مسألهٔ مسألهٔ خط چنین تاریخی است! تنها خط مطرح خط آرامی است، اما به نظر «من» بعید است که این خط یگانهٔ بسیار نارسا و در عین حال دستخوش تحول مدام بتواند، در قلمرو زبانی بسیار دگرگون‌شده، نوشته‌ای را هزار سال حفظ کرده باشد. چه کسی می‌توانسته است چنین خطی را بخواند و زبان مرده و فراموش شدهٔ آن را بفهمد؟ چرا یادگار یا خاطره و نشانه‌ای از این «نوشته» برجای نمانده است؟ فراموش نکنیم که از دورهٔ ۴۷۰ سالهٔ

۱- تاریخ کامل، ترجمهٔ محمدحسین روحانی، تهران، ۱۳۷۴، ۳۳۹/۱.

۲- روضة‌الصفاء، ۸۶۷/۱ به بعد.

۳- دربارهٔ موقعیت سیاسی پارس نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۵۶، ۲۲۹ به بعد.

۱- عبدالحسین و روزبه زرین‌کوب (تاریخ ساسانیان، تهران، ۱۳۷۹، ۶) حکومت‌های کوچک فارس را، به درستی، ملوک‌الطوایفی کوچک می‌خوانند که در میان ملوک‌الطوایفی بزرگ اشکانیان قرار داشته است.

۲- در کارنامهٔ اردشیر پاپکان (۳، ۱) پاپک گماردهٔ اردوان خوانده شده است.

اشکانی جز چند نوشته واقعاً نحیف به خط‌های آرامی^۱ و یونانی، چیزی برجای نمانده است. این نوشته‌ها بیشتر از نسا و به صورت سفال‌نشته هستند^۲. البته از نیمه‌های دوره ساسانی به مرور ادب مکوب به وجود می‌آید و رونق می‌گیرد.

باری! به قول طبری^۳ اردشیر پس از استوار کردن کار خود در پارس به کرمان تاخت و پس از دستگیر کردن بلاش، برادر و رقیب اردوان، و گماردن پسر خود که او هم اردشیر نامیده می‌شد، به مرزبانی کرمان، به جنگ پادشاهان نواحی ساحلی رفت و آنان را کشت و سراسر منطقه جنوب را از آن خود کرد و در گور فیروز آباد آتشکده و کاخ سلطنتی ساخت. طبری توضیح نمی‌دهد، پس چگونه چند صفحه پایین‌تر می‌نویسد: «اردشیر روزگاری دراز به سر برد و فرزند نیاورد»!

و یا این‌که از زبان اردشیر می‌گوید:

«چگونه غمین نباشم که به مشرق و مغرب شمشیر زده‌ام تا مقصد خویش یافته‌ام و پادشاهی پدرانم بر من راست شده و بی‌فرزند باشم و بی‌دنیاله بمیرم»؟

اردوان نگران از پیروزی‌های اردشیر، نیرو فر، شاه اهواز را مامور دستگیری اردشیر کرد. اردشیر نخست اصفهان را گرفت و سپس به جنگ شاه اهواز شتافت و او را شکست داد^۴. اردوان ناگزیر خود به مقابله با اردشیر پرداخت، اما در نبردی سرنوشت ساز، در محلی به نام هرمزدگان، در ۲۸ آوریل ۲۲۴ هم تاج باخت و هم جان^۵. مجمل‌التواریخ^۶

۱- نخست در این‌که این نوشته‌ها به خط آرامی هستند یا پارتی اتفاق نظر وجود نداشت. نک:

Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 20-130; Livshits, V. A. / Nikitin, A. B., "Parthian and Middle-Persian Documents from South Turkmenistan", Scythia to Siberia, 1994 (1995), 312-318.

2-- Diakonoff, M., Diakonoff, I., Livshic, V., Papers presented at the XXIII International Congress of Orientalists, Iranian, Armenian, and Central-Asian Studies, Moskau, 1954, 81-107; Szzyner, M., Semitica, Paris, 1955, 65-98; Diakonoff, I / Livshits, V. A., Parthian Economic Documents from Nisa, London, 1976, 1977, 1979, CII, Part II, Vol. II, Plates I-III, Texts, 1-80; Harmatta, J., "Mithridates I. and the Rise of the Parthian Writing System", Acta Antiqua, 1984, XXIX/219-225.

۳- طبری، ۵۸۲/۲. ۴- ابن‌اثیر، ۴۴۴/۱.

۵- طبری، ۵۸۳/۲. بعد. نیز نک:

Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leyden, 1973.

با قطعیت می‌نویسد که اردشیر به دست خویش اردوان را کشت و طبری^۱ می‌گوید که اردشیر پیاده شد و سر اردوان را لگدمال کرد.

سپس اردشیر فاتحانه وارد تیسفون شد و ابالت بابل را نیز به اطاعت خود در آورد. با این همه باید که اردشیر پس از به دست گرفتن قدرت بیشتر عمر خود را برای استواری و نگهداری فرمانروایی خود در جنگ سپری کرده باشد. بالاخره اشکانیان، به رغم ضعف در سامان‌دهی حکومت مرکزی، ۴۷۰ سال در ایران فرمان رانده بودند و لابد که به هنگام سقوط اردوان از اسب و قدرت در همه جا و در سراسر ایران، سودی که اردشیر از تشتت حاکم بر کشور برد، بلند پایگان زیادی بوده‌اند که سروری خود را مدیون این خاندان بوده‌اند.

در کنار منبع‌هایی که در رابطه با کشته شدن اردوان به آن‌ها اشاره کردیم، منبعی از خود اردشیر حقیقت امر را به خوبی به تصویر کشیده است و نشان می‌دهد که منبع‌های بومی و اسلامی یاد شده گاهی چندان هم به خطا نرفته‌اند و می‌توان اطمینان داشت که گزارش‌های اینان همیشه با خیال‌بافی همراه نبوده‌اند! از اردشیر پنج نگاره بزرگ در دست است که وجود تاریخی او را بی‌درنگ از میان افسانه‌ها بیرون می‌کشند. در این نگاره‌ها، دیگر اردشیر آن شخصیت غوطه‌ور در روایت‌های درآوردی این‌و آن نیست. در نگاره بزرگ فیروزآباد، که به ظن قوی در آغاز به کار اردشیر تراشیده شده است، پیروزی بر اردوان به نمایش درآمده است. این نگاره بی‌زبان به بهترین وجه ممکن جای خالی گزارشی تاریخی را پر کرده است و از این روی منبعی است دست اول و خدشه‌ناپذیر برای تاریخ ساسانیان^۲.

در عکسی که هیتس از فاصله ۱۰۰ متری از این نگاره برداشته است، با بهترین

۶- همان‌جا، ص ۶۰. ۱- همان‌جا، ص ۵۸۴/۲.

۲- با همه اهمیتی که این نگاره دارد، هنوز تا ۱۹۶۹ عکس کامل، روشن و قابل استفاده‌ای از آن به چاپ نرسیده بود. مانند عکسی که هر تسفیلد در کتاب خود، Persian Art: the Parthian and Sassanian Dynasties, London and New York, 1962 (شکل ۱۰۹) آورده بود. البته گیرشمن در کتاب Persian Art: the Parthian and Sassanian Dynasties, London and New York, 1962 چشم‌اندازی کامل از نگاره را چاپ کرده است. در سال ۱۹۶۹ هیتس عکس‌های بسیار کاملی از این نگاره و دیگر نگاره‌های اردشیر و دیگر شاهان ساسانی را در کتابی به نام Altiranische Funde und Forschungen, Berlin به چاپ رساند.

نمایش این نگاره روبرو هستیم. نگاره فیروزآباد که ۱۸ متر پهنا و حدود ۴ متر بلندی دارد یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ ایران را جاودانه کرده است. این رویداد در سه مجلس نبرد سواره به نمایش گذاشته شده است. در مجلس سمت راست اردشیر اردوان پنجم را به ضرب نیزه از اسب به پایین می‌کشد. در مجلس میانی ولی عهد شاپور وزیر یا دبیر^۱ اردوان دارا بنده را از زین می‌کند. و سرانجام در مجلس سوم جوانی پارسی که گمان رفته است که ندیم^۲ اردشیر است سواری ناشناس پارتی را از اسب کنده است و آهنگ خفه کردن او را دارد.

هر یک از سه پارسی (اردشیر، شاپور و جوان به اصطلاح ندیم) نشان ویژه خود را دارد. نشان اردشیر دیهیمی است با نواری با دو سر آزاد و آویخته که متمایل به پشت است. به احتمال زیاد اردشیر به هنگام نبرد با اردوان پنجم چنین دیهیمی را نداشته است و لابد که فرّ شاهی را تازه پس از پیروزی زیب خود کرده است. اما اگر او از نخست دارای این دیهیم بوده است، می‌توان گفت که او پیش از پیروزی شاهی نیرومند در فارس بوده است. نشان شاپور در مقام ولی عهدی تاجی است به صورت هلال ماه که بر پایه‌ای به شکل T نشانده شده است. و سرانجام نشان جوانک ندیم ظاهراً همان گونه که هیتس تشخیص داده است، غنچه‌ای است سوار بر نواری افقی^۳. این سرپوش نیز فاش می‌کند که ندیم جوانی بلند پایه است. این نشان در بخش بالایی کلاه خود مردی که در نگاره‌ای در نقش رستم نقش بسته است و هر مز دوم (۳۰۲-۳۰۹ میلادی) در حال کندن او از زین است

۱- در تاریخ طبری (چاپ قاهره، ۱۹۶۱، ۴۰/۲)، کاتب.

۲- برای نخستین بار هر تسفلد (ZDMG, 1926, LXXX/254) این جوان را ندیم اردشیر نامید. هیتس (Altiranische Funde und Forschungen, 115) می‌نویسد، این شخص چون جوان است ریش ندارد و این که زاره (Sarre, Die Kunst des Alten Persien, Berlin, 1923, 40) او را خواجه می‌نامد و کریستنسن هم از او پیروی می‌کند درست نیست.

بعید است که اردشیر در نگاره‌ای بسیار مهم خواجه‌ای را در کنار خود و ولی عهد بیاورد. مخصوصاً این که هر سه در حال نبرد کم‌وبیش همانند و تاریخی و تعیین‌کننده هستند. این جوان باید که یکی از درباریانی باشد که بسیار طرف توجه بوده است. به نظر من نظر هر تسفلد هم، که بیشتر در مقایسه با زندگی شوالیه‌هایی اروپایی است، نمی‌تواند به حقیقت نزدیک باشد و بهتر است که قبول بکنیم که درباره این جوان چیزی نمی‌دانیم! در هر حال او باید که مقامی درخور این بیانیه مهم تاریخی تشخیص داده شده باشد.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 119.

نیز دیده می‌شود.

این احتمال وجود دارد که نشان شکوفه‌دار از آن قبیله ایرانی خاصی بوده باشد. در جای خود یک بار دیگر به این نشان خواهیم پرداخت. از سه دشمنی که در نگاره فیروزآباد مغلوب می‌شوند، تنها اردوان دارای نشان است که مانند نشان شاپور است، متنها بدون هلال ماه و پایه T مانند آن.

تاج اردشیر در نگاره فیروزآباد کلاهی عرق‌چین‌وار است با دستمالی شال‌مانند که به صورت افقی در پشت سر موج است. حلقه‌ای، لابد زرین، این کلاه و دستمال موج و موی سر را در میان دارد. موها نخست به طرف بالا افراشته و موج‌اند. در این جا از تور یا پوشش ظریفی که به نازکی ابریشم معمولاً موها را به صورت گلوله‌ای در خود جمع می‌کند خبری نیست. سکه‌های شاهان اشکانی نشان می‌دهند که تاج آن‌ها ساختار متفاوت داشته است و اردشیر برای کلاه فرمانروایی از آن‌ها تقلید نکرده است. این دیهیم و تاج تا آخرین شاه ساسانی با دگرگونی‌هایی بسیار اندک محفوظ می‌ماند و در حقیقت شناسه شاهان ساسانی است.

تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر و نگاره‌های او

اردشیر در سال ۲۲۴ میلادی تاج‌گذاری کرد و خود را شاهنشاه ایران خواند. در حالی که هر تسفلد گمان می‌کند که این تاج‌گذاری در معبد آناهیتی اصطخر انجام گرفته است، هیتس^۲ محل تاج‌گذاری را تیسفون، می‌داند. شاید انگیزه هیتس برای این نظر اهمیت تیسفون، پایتخت دیرین امپراتوری و نقش آن از نظر سیاسی بوده است، اما با توجه به سنگ نگاره‌های مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا در نقش رجب، نقش رستم و فیروز آباد، احتمال تاج‌گذاری در تیسفون ضعیف می‌شود. البته بعید نیست که اردشیر پس از تاج‌گذاری در تیسفون، نگاره‌های خود را در درون ایران و ظاهراً به سبب میلی که بر تکیه بر هخامنشیان داشته است، در نزدیکی آثار هخامنشی فراهم آورده

1- Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 36.

2- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 119.

باشد. البته احتیاجی به شناخت دقیق هخامنشیان نبوده است. او می‌توانسته است با دیدن آثار هخامنشیان در پارس برداشتی از عظمت روزگاران دیرین داشته باشد و دست‌کم از حمله اسکندر و عاقبت کار داریوش سوم و یا دارایان، البته با آرایه‌هایی افسانه‌ای، بی‌خبر نباشد.

در نوشته‌های مورخان بیگانه و بومی چیزی از چگونگی تاج‌گذاری اردشیر نیامده است، اما خوشبختانه خود اردشیر این تاج‌گذاری و یا به تعبیر خود او این دیهیم‌ستانی را در فیروزآباد، در نقش رجب و سرانجام در نقش رستم، در زیر آرامگاه‌های هخامنشیان، در سینه صخره تاریخی جاودانه کرده است. هر سه مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر به خوبی نشان می‌دهند که او چگونه تاج‌وتخت خود را موهبتی الهی می‌داند. این سه مجلس را نیز می‌توان همچون نگاره و نشسته داریوش در بیستون و نگاره پیروزی بر اردوان در فیروزآباد از خود اردشیر بیانیه‌های مهم تاریخی دانست. نگاره‌های اردشیر را می‌توان همزادان نگاره‌های داریوش نامید. ما چیزی درباره شناخت اردشیر از داریوش نمی‌دانیم، اما این‌که او بی‌درنگ پس از رسیدن به فرمانروایی اقدام به ثبت مصور جریان به قدرت رسیدن خود کرده است، نشان می‌دهد که ذهن او از تاریخ چندان خالی نبوده است.^۱

در حقیقت نگاره پیروزی اردشیر بر اردوان پنجم در فیروزآباد، که بالاتر به آن پرداختیم، بیانیه‌ای است همانند بیانیه داریوش در بیستون خطاب به آیندگان. این نگاره‌ها و یا بیانیه‌ها، در میان گزارش‌های کوتاه و سردرگم مورخان بومی و بیگانه، مانند یک جمع‌بندی نهایی عمل می‌کنند و راست و دروغ‌ها و افسانه‌ها را از صافی می‌گذرانند! نگاره‌های آیین دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا، برای جانشینان او به صورت سنت درآمدند. در جای خود خواهیم دید که چگونه شیوه این نگاره‌های آیینی الگو قرار می‌گیرد.

در این جا نظر به اهمیت این نگاره‌ها از پرداختن به جزئیات آن‌ها پرهیز نمی‌کنیم. زیرا با اعتبار خلل‌ناپذیری که این نگاره‌ها دارند، دست‌کم با شخصیت و نگاه شاهان

۱- ظاهراً ذهن محفل‌های شاهان محلی و پارسی پارس در طول فرمانروایی اشکانیان که ما فقط از طریق سکه از وجود آن‌ها خبر داریم، نیز چندان خالی نبوده است.

ساسانی به پیرامون خود آشنایی بهتری می‌یابیم. برای رویارویی با تاریخ ساسانیان این آشنایی اجتناب‌ناپذیر است.

هیئت^۱ برای نخستین بار هر ۵ نگاره اردشیر اول را در فارس و سلماس یک‌جا بررسی کرده و نظرهای تازه‌ای آورده است. نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا یا به لهجه پهلوی اورمزد (هرمز) در صخره‌ای در فیروزآباد، در پشت تنگاب، کنده شده است.^۲ این نگاره که باید پس از ۲۲۶ میلادی و پس از تاج‌گذاری اردشیر فراهم آمده باشد، با ۷ متر پهنا و ۳/۷۰ متر بلندی، با همه آسبایی که از گذر زمان و باد و باران دیده است، تاثیر باشکوهی در بیننده می‌گذارد. در اینجا اهورمزدا در سمت چپ مجلس با دست راست دیهیم (قر) شاهی را که دو نوار پهن از آن آویخته است به اردشیر می‌بخشد. اهورمزدا برسم مقدس را که در آیین زرتشت نقش مهمی دارد به دست چپ دارد، که اغلب آن را دبوس انگاشته‌اند.^۳ اردشیر با تاج ویژه^۴ خود و بالایی درست برابر اهورمزدا، در حال گرفتن دیهیم بادست راست، جلو او ایستاده است.^۵ اردشیر دست چپ خود را نیز با سبابه خمیده به رسم احترام بلند کرده است. این شیوه از نگاه داشتن دست در دیگر نگاره‌های ساسانی همچنان محفوظ می‌ماند.^۶

در مجلس دیهیم‌ستانی، پشت سر اردشیر ندیم و بادزن او، متناسب با مقام با بالایی کوتاه‌تر، قرار گرفته است. بر روی کلاه این ندیم نشان ویژه او که یک غنچه است دیده می‌شود. او دست چپ خود را روی دسته شمشیر خود دارد. پشت سر این ندیم، نیمه

1- Hinz, W., *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin, 115-143.

۲- مهرنرسه وزیر در سده پنجم میلادی در این جا پلی ساخته است که امروز ویرانه برجای مانده آن گواه اهمیت این گذرگاه در روزگاری دیرین بوده است و نشان‌دهنده این‌که نگاره اردشیر در میدان دید عابران این گذرگاه قرار داشته است. نک:

Henning, W. B., "The inscription of Firuzabad", *Asia Major*, London, 1954, IV/98-102.

3- Hinz, *Altiranische Funde und Forschungen*, 119.

۴- درباره تاج شاهان ساسانی نک: بخش آرایش و پوشش در دوره ساسانی.
۵- به یاد داریم که در نگاره بیستون نیز داریوش با بالایی بلندتر از شاهان به اصطلاح دروغین آمده است. چون نگاره بیستون کهن‌ترین تصویر گروهی درباری است، می‌توان گمان کرد که هنرمند حجار با این نگاره آشنا بوده و شیوه آن را الگوی کار خود قرار داده است.
۶- ما با معنای این حرکت بیگانه‌ایم و تنها به کمک موقعیت است که این حرکت را نشانی از تواضع و احترام می‌دانیم. همچنان که می‌دانیم که داریوش در سنگ‌نگاره بیستون به رسم سرسپردگی و تسلیم دست راست خود را به طرف بالا برده است.

سمت راست مجلس را سه مرد ریشو پرکرده‌اند. این‌ها دست راست را به رسم احترام بلند کرده‌اند و دست چپ را روی دسته شمشیر خود نهاده‌اند. از این سه نفر، نفر اول پشت سر ندیم به طوری که از کلاهش پیداست شاپور ولی عهد اردشیر است. با توجه به این‌که شاپور در سال ۲۷۲ میلادی در گذشته است، بایستی در این نگاره ۲۶ تا ۲۹ ساله بوده باشد. اردشیر در زمان دیهیم‌ستانی (۲۲۶ میلادی) می‌تواند ۵۰ تا ۵۵ سال داشته باشد. آن دو نفر دیگر در کنار شاپور را نمی‌شناسیم، اما آن‌ها را می‌توان، با توجه به آرایش و پوششان، از خانواده شاهی به شکار آورد. مثلاً دو تن از دیگر پسران اردشیر: اردشیر کرمانشاه ساتراپ کرمان و پیروز حامی مانی. نبشته عمودی و کاملاً آسیب‌دیده پهلوی که در بالای محراب سمت راست اهورمزدا قرار دارد، احتمالاً مربوط به دخمه بالای نگاره است و باید از سده ششم میلادی بوده باشد!

نگاره میانی از سه نگاره نقش رجب، که ظاهراً پس از نگاره فیروزآباد تهیه شده است، نیز مجلسی است از آیین دیهیم‌ستانی اردشیر. در مجلس نقش رجب، اهورمزدا با حلقه پادشاهی در دست راست و دُبوس فرمانروایی در دست چپ، در حال اعطای آن‌ها به شاه نقش شده است. شاه با دست راست در حال گرفتن حلقه شاهی (دیهیم، فَر) از دست راست اهورمزدا است و انگشت سبابه‌اش را به نشانه احترام و اطاعت به طرف جلو دراز کرده است. اهورمزدا در این جا تاجی زرین و کنگره دار بر سر و دسته برسمی در دست چپ دارد. اردشیر، مانند نقش سکه‌ای از اوایل سلطنتش، با ریشی دراز و مربع‌شکل و گیسویی کوتاه، نواری پهن و زرین از گردن بر روی سینه آویخته است و دسته شمشیر او در سمت چپ کمر او دیده می‌شود. موی سر در بالای سر مانند یک کره به دقت جمع شده است و نشان شاهی به صورت دو سر دستمالی شال مانند که بر دیهیم او بسته شده در پشت سر موج است. ندیمی که بالاتر با او آشنا شدیم در حال بادزنی است! از آرایش و مخصوصاً از گردن‌بند زرین و همانند گردن‌بند شاه پیداست که مردی که پشت سر ندیم شاه ایستاده است شاپور ولی عهد است، که ریشش فقط اندکی کوتاه‌تر

1- Henning, W. B., *Mitteliranisch, Handbuch der Orientalistik, Erste Abteilung, Vierter Band*, Leiden, 1958, 47, Anm. 1.

۲- بادزن الزاماً برای بادزنی نبوده است و به صورت مگس‌پران نیز عمل می‌کرده است. بدیهی است که ندیم شاه در این جا به طور سمبولیک آورده شده است.

از ریش شاه است. در این جا نیز، به رسمی درباری، دست چپ شاپور در آستین پنهان است.

دو فیگور کوچک میان اهورمزدا و اردشیر را که پس از گزارش فریدریش زاره^۱ معمولاً کودک می‌انگاشتند، هیتس نیز هوشانه بزرگ‌سال می‌داند که تنها به سبب درجه‌ای که در دربار داشته‌اند نقش کوچک‌تری گرفته‌اند. همچنان که اردشیر و اهورمزدا بزرگ‌تر از دیگران به تصویر کشیده شده‌اند. جالب توجه است که از این دو، نفر سمت راست، بر خلاف سنت هنر ایرانی^۲، برهنه است و با اطمینان می‌توان گفت که پای ایزدی یونانی در میان است^۳. البته در این جا این ایزد به نظر هیتس دسته‌ای برسم در دست دارد. زاره^۴ به جای برسم به چیزی مانند درفش کاویان فکر می‌کند، که نمی‌تواند درست باشد. هیتس این فرد را که ظاهراً (تا جایی که آسیب‌دیدگی نگاره اجازه می‌دهد) به گریزی در دست تکیه دارد، از این نظر هراکلیس می‌خواند که در روزگار سلوکی هراکلس با ایزد جنگ و پیروزی ایران باستان بهرام (ورترغنه) یکی انگاشته می‌شد.

نفر میان ایزد بهرام و اردشیر جوان بدون ریشی است که دست راست خود را به نشانه احترام به ایزد بلند کرده است. گردن‌بند فاخر و کلاه او که نواری موج دارد نشان می‌دهد که او از اعضاء خاندان سلطنت است. هر تسفلد^۵ این شخصیت را هرمز اول انگاشته است که از ۲۷۲ تا ۲۷۳ میلادی برای مدت کوتاهی بر ایران فرمان رانده است، اما هرمز- اردشیر پسر شاپور از دخترش آدور- آناهید^۶ (بانیشنان - بانیشن) بود در زمان

1- Sarre, F., *Iranische Felsreliefs*, Berlin, 1910, 94.

۲- در هنر نگارگری خالص ایرانی همواره از به تصویر کشیدن انسان برهنه پرهیز شده است. در تندیسک‌های به استثنای برهنه نذری آناهیتا، الاله باروری، که به فراوانی بیشتر در غرب ایران به دست آمده‌اند، بایستی در پی رخنه هنر غیر ایرانی و رخنه ایشتار (یا عشتار)، همزاد بین‌النهرینی آناهیتا، در دوره‌های بسیار کهن‌تر بود، که جای خود را دارد.

3- Hinz, *Altiranische Funde und Forschungen*, 123; Herzfeld, *Iran in the Ancient East*, 311.

در پیشاپور نیز با تندیسک‌های هلنی روبه‌رو هستیم.

4- Sarre, *Iranische Felsrelief*, 95.

5- Herzfeld, *Iran in the Ancient East*, 311.

۶- آدور- آناهید یا اتور آناهیت، نام همسر و دختر شاپور اول بود. شاپور در سنگ‌نبشته معروف خود در بدنه کعبه زرتشت، ضمن اشاره به بنیان آتشکده‌های بهرام در بسیاری از سرزمین‌ها و همچنین تعیین مقرری خوب برای موبدان به شکرانه پیروزی بر گردیانوس،

فراهم آمدن این نگاره نمی‌توانست جوانی با این سن و سال باشد. هیتس^۱ نگاره مورد بحث را بهرام اول پسر بزرگ‌تر شاپور می‌داند، که جانشین برادر ناتنی خود که به مرگ زودهنگام درگذشت شد و از ۲۷۳ تا ۲۷۶ فرمان راند. هیتس می‌نویسد از همین روی است که بهرام پسر شاپور در کنار بهرام ایزد آمده است. اما باید به نظر هیتس با احتیاط نگاه کرد. چون اصل نگاره از اردشیر است. مگر این‌که بپذیریم که بهرام نوه محبوب اردشیر بوده است و او بهرام را ولی عهد آینده ولی عهد خود تصور می‌کرده است.

شناسایی دو نفری که در نگاره نقش رجب کاملاً در سمت راست مجلس قرار گرفته‌اند نیز بسیار دشوار است. این دو با نوعی سرپناه از دیگر افراد مجلس جدا شده‌اند و از این روی این امکان فراهم آمده است، با این‌که نفر پشتی، با کلاهی از سر پلنگ، مانند مردان جنگی به نظر می‌آید، زن انگاشته شوند. زاره^۲ می‌نویسد به نظر او این دو نفر از خانواده شاه هستند. مثلاً مادر و همسر شاه و یا شاید نفر آخر یک شاهزاده‌خانم. هر تسفلد^۳ ملکه و ندیمه او را پیشنهاد می‌کند و هیتس^۴ می‌گوید، چون در همه نگاره‌های ساسانی کنار شاه زنی نیز به تصویر کشیده می‌شود که بدون استثناء ملکه است، در این جا نیز نفر جلویی دینک همسر اردشیر است که بانیشنان بانیشن نامیده می‌شد.

اما مشکل‌تر از همه باشناسی زنی است که پشت دینک و میان او و اهورمزدا قرار گرفته است. این یکی نیز، با وجود کلاه یادشده، یک زن است. چون نه تهاریش ندارد، بلکه موی سر او نیز از کنار سر آویخته است. هیتس نظر هر تسفلد را که این زن را زن درباری ساده‌ای می‌انگارد مردود می‌داند و می‌گوید جای حتی مادر و دختر شاه در نگاره‌های ساسانی خالی است، تا چه برسد به زنی درباری. از سوی دیگر در برخی از

- می‌نویسد، برای شادمانی، ملکه ملکه‌ها (دخترش آتور-آناهیت)، آتشکده‌ای به نام آتور-آناهیت ساخته است (بند ۴، خط ۱۸). شاپور پس از ازدواج با دخترش آتور-آناهیت به او عنوان «بانیشنان بانیشن» *banišnan banišn* (ملکه ملکه‌ها) و به همسر نخستش خورائزیم مادر آتور-آناهیت عنوان «شهر بانیشن» *Šahr-banīšn* (شهربانو) اعطا کرد. - یعنی مقامی بالاتر از مقام آتور-آناهیت. حتی پس از آن که آتور-آناهیت هرمزد-اردشیر ولی عهد را به دنیا آورد مقام ملکه مادر برتری خود را حفظ کرد.

1- Altiranische Funde und Forschungen, 124.

2- Iranische Felsreliefs, 95.

3- Iran in the Ancient East, 312.

4- Altiranische Funde und Forschungen, 126.

سکه‌های بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳ میلادی) همسر او همین کلاه را بر سر دارد^۱. پس زن مورد بحث در نگاره هم یک ملکه است، متها در مقام پس از ملکه وقت. یعنی خورائزیم همسر ولی عهد شاپور و مادر بهرام و همچنین دختر او شاهزاده‌خانم آتور-آناهیت.

در مجلس دیهیم‌ستانی نقش رستم که سالم‌تر مانده است و آن را می‌توان زیباترین نگاره اردشیر اول و یکی از زیباترین نگاره‌های دوره ساسانی به شمار آورد، اهورمزدا و اردشیر سوار بر اسب اند. این اثر کمی پس از نگاره‌هایی که شرح دادیم پدید آمده است. در این جا مردی با کلاه زیر پای اسب افتاده است که باید اردوان آخرین شاه اشکانی باشد^۲. در زیر پای اسب اهورمزدا نیز شخصی برهنه افتاده است که در میان موهای ژولیده‌اش سر چند مار نقش شده است، که ظاهراً اهریمن است^۳. اهورمزدا، در حالی که دسته برس را در دست چپ دارد، با دست خود در حال اعطای دیهیم شاهی به اردشیر دیده می‌شود. اردشیر نیز در حالی که دست چپ را به رسم احترام بالا نگه داشته است، دست راست خود را برای گرفتن دیهیم پیش برده است. پشت سر شاه باز ندیم و بادزن شاه قرار دارد که با نشان^۴ غنچه روی کلاه او آشنا هستیم^۵. بر اسب شاه نبشته‌ای به خط پهلوی و یونانی کنده شده است و در آن به اردشیر شاهنشاه ایران، پسر پابک، از نژاد ایزدان اشاره شده است^۶. آوردن این مجلس در پارس و در کنار گورهای شاهان

۱- برای آشنایی با این سکه استثنایی نک: شکل ۱۱۳ از کتاب لوکونین: Lukonin, Wladimir,

Göbl, R., Sasanidische Numismatik, Braunschweig, 1968, 44. همچنین: G., Persia II, Genf, 1967,

۲- در این جا مردی که اردوان پنجم شناخته شده است با ریشی دوشاخه به تصویر کشیده شده است. چون اردوان بر روی سکه‌های خود چنین ریشی ندارد، هر تسفلد (همان جا، ۳۱۳) درباره مردی که زیر پای اردشیر قرار دارد، موضوع را بازگذاشته است. هیتس (همان جا، ۱۲۷) می‌نویسد، نه تنها به کمک نگاره فیروزآباد و گزارش طبری می‌دانیم که این شخص همان اردوان پنجم است، بلکه در نگاره خود اردوان، که مربوط به انتساب خواسک در شوش (۲۱۵ میلادی) است، اردوان واقعاً ریشی دوشاخه دارد.

ZDMG, 1870, XXIV/14.

۳- نخستین بار موردمن به اهریمن اشاره کرد:

۴- درباره سبک نشان نگاره نک:

Erdmann, K., Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden, Berlin, 1943, 50-51; Porada, S., Ancient Iran, London, 1965, 202-204.

۵- برای آگاهی بیشتر درباره نگاره نقش رستم نک: Sarre, F., Iranische Felsreliefs, 67-71.

6- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, 123-126.

هخامنشی بدون تردید اشاره‌ای است آگاهانه به مجد و عظمت گذشته. فقط، همان‌گونه که بالاتر نیز اشاره شد، نمی‌دانیم که آگاهی اردشیر از این گذشته دور چگونه و به چه وسیله‌ای بوده است.

با این چهار مجلس دیهیم‌ستانی برای نخستین بار مستقیماً از زبان خود شاهی باستانی با هنجار نگاه شاهی از روزگاران باستانی ایران به موضوع فرمانروایی و جایگاه خانواده او در نظام دربار آشناسدیم. پیداست که مجلس واقعی جشن تاج‌گذاری اردشیر نیز کم‌وبیش نمایشی از همین برداشت بوده است. تردیدی نیست که در این مجلس مقامی روحانی دیهیم شاهی را به او داده و کلاه جهاننداری بر سرش نهاده است. از این که اردشیر تا چه اندازه این موهبت را باور داشته است چیزی نمی‌دانیم، اما این را می‌دانیم که از این هنگام دین نقشی تعیین‌کننده در نظام حاکم بر ایران پیدا می‌کند و به موبدان، به اوج قدرت می‌رسند^۱، این اختیار و توانایی را می‌دهد که مردم را به قالب‌های آموزه‌های مواج خود بریزند.

شاید مورخ می‌توانست فرمانروایی اردشیر را حاصل کودتایی و مغانه بنامد که از دیرباز و از زمان بردیای دوره هخامنشی زمزمه آن به گوش می‌رسید، اما یکی از نگرانی‌های مورخ دست‌های خالی اوست...

با اردشیر، که خود به خاطر تولیت پدرش در معبد آناهیتای اصطخر، که طبری آن‌را بیت نار اناهیذ^۲ می‌خواند و سرپرستی همه آتشکده‌های منطقه، از تربیتی مذهبی برخوردار بود، دین برای نخستین بار در تاریخ ایران قدم به عرصه سیاست گذاشت. اگر این گزارش طبری^۳ که بابک را قیم علی بیت النار می‌خواند، درست باشد، ساسانیان از خانواده یک هیرید بوده‌اند^۴.

اردشیر خود نیز باید مردی مذهبی بوده باشد. او پیش از چیره شدن به اردوان پنجم نذر کرده بود در صورت پیروزی سر اردوان را از معبد اردشیر خوره خواهد آویخت^۵.

1- Agathias, II/25.

۲- (متن عربی)، به کوشش دخویه، بریل، ۱۹۶۴، ۸۱۴/۱، نک: بلعمی، ۸۷۵/۲.

۳- (متن عربی)، به کوشش دخویه، ۱۱۹/۱.

4- Wikander, S., *Feuerpriester in Kleinasien und Iran*, Lund, 1946, 53.

۵- نک: طبری، ۵۸۳/۲. طبری می‌نویسد، «به معبد اردشیر خره خواهد فرستاد»، که به ظن قوی در این جا منظور از فرستادن، آویختن است!

اردشیر از آغاز با روحانیان زرتشتی، که در پارس از قدرت زیادی برخوردار بودند و این قدرت را تا آغاز اسلام حفظ کردند، رابطه خوبی برقرار کرد. به عنوان موبدان موبذ، برای نخستین بار در زمان اردشیر برمی‌خوریم. آن‌جا که اردشیر شخصی به نام ماهداذ را به این سمت برمی‌گمارد. ظاهراً به دستور اردشیر اول برای نخستین بار تمام دستوران و موبدان کشور برای تدوین اوستا گرد می‌آیند. به این موضوع بازخواهیم گشت.

تنفیذ سلطنت از سوی بزرگان دربار به شاه در حال تاج‌گذاری نیز نشان دهنده نقش اردشیر در احیاء دین است. در نامه تنسر^۱ می‌خوانیم:

«قبول کردی از خدای بزرگ عزای اسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن

لهراسف تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیاء فرمود».

با توجه به حجم دگگونی‌هایی شکل گرفته، هنوز مورخان درباره این فراگشت مهم تاریخی چیز چندانی نمی‌دانند. تنها روشن است که اشکانیان به شدت سرکوب شده‌اند و خاندان‌های بزرگ کارن و سورن که وابسته به اشکانیان بودند، به سروری ساسانیان تن داده‌اند^۲. به رغم اعتبار اصطخر به منزله پایتخت، تیسفون، پایتخت اشکانیان، همچنان پایتخت جانشین باقی ماند و سلوکیه، که در مقابل تیسفون قرار داشت باز سازی شد و نام «وه اردشیر» (به اردشیر) گرفت.

به گزارش دیو^۳ در هتره (الحضر)، پایتخت امیرنشین کوچک در بین‌النهرین، پیشروی اردشیر متوقف شد (۲۲۷ میلادی). فتح همدان و ماد ظاهراً پس از حمله به هتره صورت گرفته باشد. تصرف ارمنستان که تقریباً در تمام مدت فرمانروایی ساسانیان همچون ابالتی از ایران اداره می‌شد، در آغاز کار ممکن نشد. اردشیر به مرور خراسان، مرو، خوارزم و بلخ را به تصرف خود درآورد و شاهان کوشان، توران و مکران خود با اعزام سفیر شاهنشاهی اردشیر را پذیرفتند^۴.

۱- نامه تنسر به گشنسپ، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۴، ۸۹.

2- Agathangelos, I/2; ۶۹. بند ۲، کتاب ۲، بند ۶۹.

3- Dio, LXXX/3.

۴- طبری، ۵۸۴/۲؛ ابن اثیر، ۴۴۵/۱. ظاهراً در رابطه با کوشانیان ارتباطی میان این خبر و خبر پناه بردن کودکی از خاندان کارن به میان کوشانیان (نک: پانویس پیش) وجود دارد. نیز Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 36, 204-205. نک:

در هر حال بافت یکپارچه اجتماعی، اداری و سیاسی ایران در زمان ساسانیان که هیچ شباهتی با بافت حکومتی و اداری از هم‌گسیخته اشکانیان نداشت، بزرگترین شاخص مدیریت در فرمانروایی اردشیر بابکان است که بنیان‌گذار سلسله‌ای بود که ۴۲۵ سال، تا ظهور اسلام، بر ایران حکومت راند.

اردشیر، بر خلاف زمان اشکانیان، که ایالات کاملاً در اختیار ساتراپ‌ها بودند، تشکیلات اداری کشور را متمرکز کرد و اداره امور کشوری را در ایالات به دست نجبای درجه دو، یعنی دهقانان سپرد، که پیوسته به شاهنشاه وفادار بودند. او همچنین شبکه اطلاع‌رسانی را منظم کرد. اردشیر به طبقات اجتماعی نیز سامانی نو داد.^۱

حاشیه‌ای بر تاریخ

گزیدن تیسفون برای تاج‌گذاری غیرمستقیم ما را در جریان برداشت اردشیر از جهاننداری قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که ذهن مرد ظاهراً گمنام پارسی با جغرافیای سیاسی و استراتژیک آسیای مقدم کاملاً آشنا بوده است.

نشانه‌ای از این دست نشانه ناچیز بودن شناخت ما از تاریخ و محافل سیاسی ایران باستان است. ما اغلب تنها این امکان را داریم که به چند لشکرکشی و شکست و پیروزی پیردازیم و با چند یادگار فرتوت و الکن، در حالی که کوچک‌ترین برداشت درستی از محفل‌های گوناگون فرهنگی، مدنی و سیاسی نداریم، حکمی فرهنگی و مدنی صادر کنیم. و این شیوه جاف‌افزوده به مرور به صورت عادت درآمده است. کم‌تر شده است که از خود پرسیم که واقعاً اردشیر گمنام بوده است؟ و هرگز جرات نکرده‌ایم و یا امکان نیافته‌ایم که سخن از محافل و جریان‌های سیاسی به میان بیاوریم. چنین است که گاهی رفتار و هنجاری باستانی روی دستمان می‌ماند. ما از اخبار و شایعات و گفت‌وگوهای روزهای سقوط اشکانیان و برآمدن ساسانیان بی‌خبریم. ما حتی درباره میزان آگاهی جغرافیایی و اولویت‌های مدنظر اردشیر بابکان بی‌اطلاعم.

آیا بی‌خبر از جو سیاسی و افکار عمومی و بدون عاملان اطلاع‌رسانی و بالاخره

بی‌خبر از راه‌ها و ناتوان از سپاه‌گردانی و بدون «بودجه» و ناآشنا با تاکتیک جنگ‌های غافل‌گیرکننده ضربتی می‌توان در مدتی اندک خاندانی ۴۷۰ ساله را برانداخت و بر بدن آخرین شاه اشکانی لگدکوفت و سپس آن‌را پوست‌کند و سرانجام همه سرزمین‌های ایران را درنوردید و همه استان‌ها را و شهرها را و ادار به اطاعت کرد؟ آن‌هم به گونه‌ای که شاپور شاه بعدی ساسانی بتواند خود را برای نخستین بار شاهنشاه ایران و انیران بخواند؟ ما هرکه را نمی‌شناسیم گم‌نامش می‌پنداریم. درست مانند کریستف کلمب که فکر می‌کرد که سرخ‌پوستان را کشف کرده است و دنیای نادان هم او را به نام کاشف به ثبت تاریخی رساند. این‌جا جای بحث نیست که سرخ‌پوستان با مدنیت و فرهنگ غنی خود هرگز گم نشده بوده‌اند که بتوان آن‌ها را پیدا و یا کشف کرد. گمشدگی بیشتر مربوط به کریستف کلمب بود که ناخواسته در بیراهه‌ای دریایی افتاده بود!

در حقیقت بخش بزرگی از نادانی سهم ماست تا مردان تاریخی روزگاران باستان. به گمان این نادانی دامن‌گیر مورخان دوره اسلامی ما هم بوده است که به سبب ناتوانی در هضم رویدادها دست به دامن خواب و خیال‌بافی، نقش فرشتگان و جادوگران شده‌اند و در نتیجه به دیرهمضمی مطالب خود افزوده‌اند. در مقایسه با این نوشته‌ها یادگارهای بازمانده از اردشیر بابکان منطقی‌تر استوارتری دارند. این یادگارها دست‌کم از گزند نساخان در امان مانده‌اند!

مسئله ارمنستان

ظاهراً در جریان انتقال قدرت از اشکانیان به ساسانیان، ارمنستان که تقریباً به دست شاهزادگان اشکانی اداره می‌شد بیشترین مقاومت را از خود نشان داد. خسرو اشکانی که بر ارمنستان فرمان می‌راند، نه تنها از به رسمیت‌شناختن اردشیر سرباز زد، بلکه با کشته‌شدن اردوان مدعی عنوان شاهنشاهی شد.^۱ ظاهراً خسرو آهنگ آن را داشته است که در جنگ اردوان با اردشیر به یاری او بشتابد و دست‌کم جان او را نجات بدهد، اما در میان راه، در آشور، خیر کشته‌شدن اردوان را دریافت می‌کند.^۲ خسرو، شاه

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/242.

2- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۷۱. ابن‌اثیر (۱/۴۴۲-۴۴۵) درباره شرکت پادشاه

ارمنستان، که در هواداری از اردوان نتیجه‌ای نگرفته بود، با حمایت فیلیپ امپراتور روم هر از گاهی به آشور و خاک ایران یورش می‌آورد. اما چون رومیان به سبب تعویض مکرر امپراتوران خود از حمایت خسرو دست برداشتند، اردشیر بر آن شد که با از میان برداشتن او تکلیف خود را با دشمنی ناآرام روشن کند. به گزارش موسی خورنی که ظاهراً از آگاتانگوس، معاصر این رویدادها، برداشته است، اردشیر با تطمیع شخصی به نام آناک از خاندان سورن او را مامور کشتن خسرو کرد. آناک در گریز و تعقیبی نمایشی به ارمنستان پناه برد و خسرو نیز به او پناه داد. آناک توانست پس از دو سال اقامت در نزدیکی خسرو، او را بکشد.

اگر این گزارش درست باشد، از این‌که اردشیر برای رسیدن به مقصود از همکاری یکی از اعضای خاندان سورن استفاده کرد، می‌توان به میزان اضمحلال در میان بلندپایگان اشکانی پی برد. سورن تاج شاهی را در زمان اشکانیان بر سر شاه می‌نهاد و شکست بزرگ و تعیین‌کننده کراسوس رومی از سپاه ایران با تدبیر و دلاوری این سردار بزرگ انجام پذیرفت.

اردشیر و روم

درباره نخستین جنگ اردشیر با روم، که تقریباً در سراسر فرمانروایی ساسانیان دنباله داشت، اطلاع چندانی در دست نیست. آناک پس از کشته شدن خسرو در راه فرار به ایران با اعضای خانواده خود، به استثنای دو پسر، در رودخانه ارس غرق شد. نقش یکی از پسران نجات یافته در سرنوشت آینده ارمنستان بسیار تعیین‌کننده است. هواداران

ارمنستان در جنگ گزارشی متفاوت دارد: «اردوان با پادشاه ارمنیان [ارمنیان] بدانجا آمد، این دو بر سر پادشاهی با یکدیگر بیکار می‌داشتند. ولی اینک بر جنگ با اردشیر آشتی کردند... اردشیر با [به جای خسرو] پادشاه ارمنیان پیوند آشتی بست». به گزارش موسی خورنی (کتاب ۲، بندهای ۷۲-۷۳)، که نوشته‌اش معمولاً خالی از بی‌طرفی نیست، خسرو پس از بازگشت به ارمنستان با هماهنگی با خانواده کارن در ایران به فکر براندازی اردشیر می‌افتد که در نتیجه همه اعضای خاندان کارن جان خود را در این راه می‌بازند. الا یک کودک که به کمک شخصی به نام بُرز به میان کوشانیان برده می‌شود که بعدها به «پیرزآمد» شهرت می‌یابد. ۱- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۷۴.

رومیان در ارمنستان تیرداد پسر خسرو را به پادشاهی ارمنستان برداشتند و کمک روم را خواستار شدند. اما چون رومیان به سبب گرفتاری‌های داخلی آمادگی لازم را برای کمک‌رسانی نداشتند، اردشیر به آسانی وارد ارمنستان شد و سپاه ناچیزی را که روم در منطقه داشت بیرون راند. بلندپایگان اشکانی ناچار تیرداد را برداشته و سر به قلمرو یونان گذاشتند. اردشیر نیز در این هنگام علی‌الحساب به تصرف ارمنستان بی‌فرمانروا بسنده کرد.^۱ رومی‌ها، که با برآمدن اردشیر موقعیت خود را در غرب آسیا در خطر می‌دیدند، سفیرانی را به دربار ایران فرستادند تا او را به یاد لشکرکشی‌های نریان و سیوروس بیندازند.^۲ اما این یادآوری‌ها در اردشیر کارگر نیفتادند. ناگزیر آلکساندر سیوروس در سال ۲۳۱ میلادی به فکر یک لشکرکشی تدافعی افتاد. از این‌که سیوروس به امید جلوگیری از جنگ یک بار دیگر کوشید، تا با فرستادن سفیرانی از آنتیوخ (انطاکیه) اردشیر را از جنگ بازدارد، پیداست که به همین زودی آوازه قدرت اردشیر در منطقه پیچیده بوده است. سفیران رومی به هدف نرسیدند؛ در عوض ۴۰۰ سوار شیک پوش پارسی با بروبالایی فاخر با این پیام وارد آنتیوخ شدند، که باید همه سرزمین‌ها تا کاریه، ایونیه، پونتوس و دریای اژه به ایران بازگردانده شوند. سواران که اعضاء این هیات را که فقط حامل پیام فرمانروای خود بودند نمی‌توانست بکشد، اسیر جنگی نامید و آن‌ها را به فریگیه فرستاد.

سیوروس با آغاز جنگ (۲۳۲ میلادی) سپاه خود را به سه جناح تقسیم کرد: جناح اول دستور داشت که پس از تصرف ارمنستان به ماد حمله کند، جناح دوم مامور عملیات در جنوب فرات و دجله و پیرامون اروندرود بود و جناح میانی که نیروی اصلی بود می‌بایستی به فرماندهی خود سواران به بین‌النهرین رخنه کند. چون به این ترتیب سپاه روم تجزیه شده بود، ایرانیان به آسیب‌پذیری آن امیدوار بودند. این نقشه به زودی به سبب ترس سواران از پیشروی تند و همچنین بی‌کمک ماندن دو جناح دیگر با شکست روبه‌رو شد.

سپاه شمالی رومی‌ها با تحمل دشواری‌های فراوان از ارمنستان گذشته و وارد ماد

۱- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۷۶.

شده بود و تا حدودی به موقعیت خوبی دست یافته بود. همین‌که اردشیر شنید جناح جنوب نیز در حال رخنه به مرزهای جنوبی است، بی‌درنگ با برجای گذاشتن بخش کوچکی از سپاه در ماد که تنها برای رفع رجوع و سرگرم کردن سپاه روم در کوهستان کفایت می‌کرد، خود با سپاهی نیرومند به رویارویی جناح جنوب سپاه روم شناخت و آن را چنان تارومار کرد که تک‌توک قادر به بازگشت به میهن شدند. در ماد هم پیشرفت سپاه روم متوقف ماند و سوروس که ظاهراً به سبب شیوع بیماری در سپاه خود ناگزیر از بازگشت به آنتیوخ بود، آن را نیز فراخواند. اردشیر که می‌دانست جنگ با سپاه روم متفاوت از جنگ‌های کوچک با شاهان کوچک پیرامون است، به این پیروزی قناعت کرده و تن به صلحی عاری از شرایطی سخت داد.^۱

پایان کار اردشیر

درباره پایان کار اردشیر نیز مانند آغاز برخاستن او چیز زیادی نمی‌دانیم. مدت فرمانروایی او نیز متفاوت گزارش شده است. تفاوت در گزارش‌ها برای مورخ از این روی آزاردهنده است که چگونگی و سبب آن را نمی‌داند و بی‌درنگ به این می‌اندیشد که گزارشگران او بی‌هوده و محض تنوع رقم متفاوتی را به ثبت نرسانده‌اند. به این ترتیب مورخ همیشه دلواپس گم‌شده‌ها خواهد ماند و نگران این‌که به قول کدام منبع باور بیشتری ببخشد.

فردوسی به اردشیر ۷۸ سال عمر می‌بخشد و چنین می‌داند که او در پایان عمر خود را پس از چهل سال و دو ماه^۲ از فرمانروایی کنار کشیده و کار را به ولی‌عهد خویش شاپور سپرده است. طبری^۳ مدت سلطنت اردشیر را ۱۴ سال ده ماه می‌نویسد. حمزه اصفهانی^۴: ۱۴ سال و شش ماه، مجمل‌التواریخ و القصص^۵: ۱۴ سال و شش ماه، میرخواند^۶: ۱۴ سال (و پیش از آن ۱۲ سال)، آگاثیاس^۷ مورخ ارمنی: ۱۴ سال و ده ماه.

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/244-245; Rawlinson The seventh great monarchy, 45.

۲- بر آمد چهل سال و بر سر دو ماه

۳- طبری، ۵۸۵/۲.

۴- مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۱.

۵- مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۱.

۶- میرخواند، ۸۶۹/۲.

7- Agathias, IV/24.

چون همه مورخان پیرامون ۱۴ سال می‌چرخند، به گمان فردوسی حتماً از آغاز تا پایان کار سیاسی اردشیر را در مد نظر داشته است. همچنان که میرخواند نیز به ۱۲ سال پیش از فرمانروایی نیز اشاره دارد.

از آرامگاه اردشیر نیز مانند آرامگاه‌های شاهان اشکانی و دیگر شاهان ساسانی بی‌خبریم. به گمان شاهان ساسانی را در دخمه قرار می‌داده‌اند، اما انتظار می‌رفت دست‌کم برای استخوان‌های آن‌ها فکری می‌شد!

حاشیه‌ای بر تاریخ

مورخ در حالی اردشیر را می‌کشد که آکنده از کشمکش‌های درونی است که چقدر توانسته است در نمایش زندگی سیاسی بنیان‌گذار یک شاهنشاهی بزرگ و یکی از بزرگ‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین رویدادهای زندگی سیاسی ملتی کهنسال، موفق باشد. در اشاره به منابع تاریخ دوره ساسانی، با آوردن چند نمونه، یادآور شدیم که منابع بسیار اندک بومی سست و آکنده از خیال‌بافی هستند. تاکید بر ناآگاه بودن مورخان گذشته، که آن‌ها هم دست‌هایی خالی داشته‌اند، می‌تواند از سویی نمایاننده سنگینی بار مورخ باشد و از سویی دیگر بر احتیاط و هشجاری او در گزیدن گزارش‌ها بیافزاید.

برای نمونه در گزارش مربوط به اردشیر پسر بابک از ابوحنیفه دینوری، که به دانشمندی منطقی و دقیق در نیمه اول سده سوم هجری شهرت دارد، شکفت‌زده به عمق ناآگاهی او از رویدادهای تعیین‌کننده تاریخی پی می‌بریم.

دینوری می‌نویسد:

«خداوند متعال عیسی بن مریم را در زمان اردشیر [آغاز سده سوم میلادی] مبعوث ساخت. آورده‌اند که حضرت عیسی یکی از حواریون خود را نزد اردشیر به تیسفون فرستاد. فرستاده مسیح به منزل ابرسام فرود آمد. ابرسام دستور داد که هر شب برای او چراغی بیفزوزند و او تمام شب نماز می‌گزارد و انجیل تلاوت می‌کرد. ابرسام سرگذشت و آیین وی را پرسید. به او گفت، من فرستاده عیسی پیغمبرم، ابرسام چگونگی را به اردشیر عرضه داشت. اردشیر او را خواست، وقار و آرامش او را

۱- ترجمه اخبار الطوال، ترجمه صادق نشأت، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۶.

نگریست. آن مرد پاره‌ای از آیات مسیح را به شاه نشان داد، ولی اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار به او نگفت!

اما مورخ است و همین منابع. شاید برخی از خوانندگان غیر حرفه‌ای پندارند که مورخان به گنجینه‌های از اسناد دسترسی دارند که همگان را نزدیکی به آن میسر نیست! در حالی که چنین نیست. او تنها ابزار سنجش را آموخته است. نخستین خواننده مورخ خود اوست و چون خود او هم در میان خوانندگان قرار دارد، بدیهی است که «یقین» را به «گمان» ترجیح می‌دهد و می‌کوشد تا در فراهم آوردن «یقین» از هیچ کوششی فروگذار نباشد. اما چنین نیست که اعتبار «یقین» به کلی «گمان» را از چشم بیندازد! در تاریخ به بسیاری از یقین‌ها به کمک گمان‌ها دست یافته‌ایم. به ویژه در باستان‌شناسی نخستین گام با گمانه‌زنی برداشته می‌شود.

دینوری نمی‌توانسته است، از چند سطری که درباره اردشیر نوشته است، بخشی را در اختیار خیال‌پردازی بگذارد و ناگهان سر از اورشلیم درآورد. حتماً با توجهی که مسیحیان، به دربار اردشیر آمده بوده باشد و این گمان جایز است که منابع دینوری به اردشیر به دین داشته است، هیاتی می‌توانسته است، برای کاستن از نگرانی مرور اسقفی اعظم را به مقام عیسایی ارتقا داده‌اند. خواهیم دید که در سراسر روزگار ساسانی مسیحیان نگران تفتیش و پیگرد هستند و مغان یا موبدان در سایه حکومت دینی ساسانیان لحظه‌ای چشم از جهان مسیحیت بر نمی‌گیرند و اسقفان مسیحی نیز در سایه حکومت مادی غرب، خواسته و ناخواسته جنگ صلیبی راه، که من میل دارم آن را جنگ عاطفی غرب و شرق بنامم که هنوز هم ادامه دارد، تدارک می‌بینند. همه شواهد حاکی از آنند که در کنار مرزهای طبیعی اورال و داردانل مرز یاگسلی عاطفی نیز غرب را از شرق جدا می‌کند. گناه دینوری فقط در این است که به سبب ناآگاهی گرفتار عدم دقت شده است. وگرنه در گزارش او حقیقتی نهفته است که نباید از کنار آن بی‌اعتنا گذشت. در طول دو هزاره گذشته، میسیون‌ها مسیحی در سراسر جهان پشاهانگان «خیر و صلاح» مغربی بوده‌اند. و حقیقتی در این جمله دینوری پنهان است که «... ولی اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار به او نگفت». گویا باید چنین می‌بوده است. از نوشته دینوری که بوی شگفت‌زدگی به مشام می‌رسد! اگر گزارش دیگری را که حدود یک

سده پس از دینوری داریم بررسی کنیم عمق ناآگاهی بیشتر نمایان می‌شود. اگر دینوری مسیح را که دو قرن پیش از اردشیر زاده شده است با او هم عصر می‌داند، مسعودی کار را یک‌سره کرده و مسیح را در روزگار کورش به دنیا می‌آورد که حدود ۷۵۰ سال پیش از اردشیر می‌زیسته است و از گزارش او چنین پیداست که به انجیل نیز بی‌التفات بوده است!

«در فارس محلی به نام آب‌آتش معروف بوده که بر سر آن معبدی ساخته‌اند.

کورش شاه به هنگام تولد مسیح علیه‌السلام سه کس را فرستاد. به یکی کیسه کندر و به دیگری [شاخه] مُر و سومی را یک کیسه خاک طلا داد و گفت به وسیله ستاره‌ای که اوصاف آن را گفته بود راه را بجویند. آن‌ها برفتند و در شام به نزد حضرت مسیح و مادر او مریم رسیدند... و این خیر در انجیل هست که کورش پادشاه ستاره‌ای را که به هنگام مولود عیسی طالع شده بود دیده بود. چون اینان راه می‌رفتند ستاره راه می‌رفت و چون توقف می‌کردند توقف می‌کرد.»

بدیهی است که آهنگ کاستن از منزلت مسعودی راه، آن‌هم در حاشیه‌ای از تاریخ نداریم. در بخش معرفی منابع تاریخ دوره ساسانی به تاریخ طبری نیز نگاهی انتقادی انداختیم. هدف آشنا کردن خواننده با دشواری‌های تألیف تاریخ است و نشان دادن

۱- مروج الذهب، ۶۰۶/۱.

۲- در این جا سایه‌ای پیداست از داستان سه مغ یا سه شاهزاده‌ای که به هنگام زاده شدن مسیح از ساوه به دیدار و تکریم او شتافتند. ظاهراً بیشتر از همه این داستان را مارکوپولو بر سر زبان‌ها انداخته است. در سفرنامه مارکوپولو می‌خوانیم: «شهری که ساوه نامیده می‌شود در ایران قرار دارد و از این شهر سه مغ به هنگام تولد مسیح ما در بیت لحم به نیایش او رفتند و به طوری که می‌گویند این سه مغ در این شهر در سه بقعه بزرگ و زیبا در کنار یکدیگر دفن هستند و روی قبر هر کدام ساختمان چهارگوشی با گنبد بسیار زیبایی قرار دارد و پیکر ایشان بسیار سالم مانده است و مو و ریش دارند که گویی زنده هستند. اسم آن‌ها عبارت بود از بالتازار و گاسپار و ملخیور.»

مارکوپولو می‌گوید در این شهر بود و بارها از مردم درباره زندگی این سه مغ پرسید، اما کسی نبود که در این باره چیزی بداند. الا این که آن‌ها سه شاورفیق بودند و از خیلی پیش‌ها در این سه قبر دفن شده‌اند.»

در داستانی که مارکوپولو می‌آورد عناصر مسیحی و زردشتی وجود دارد. کودکی که در سرزمین یهودیان متولد شده بود، به سه مغ یا پادشاهی که از سرزمین آتش پرستاران به دیدنش آمده بودند سنگی داد که آن‌ها این سنگ را بی‌ارزش انگاشته و آن را به چاهی انداختند. از این سنگ آتش مقدسی پدید آمد که امروز در اماکن زیادی پرستاری می‌شود. زادگاه و اصلیت این سه مرد ناشناس شرقی در پرده‌ای از ابهام پیچیده است. در متن‌های کهن دوره اسلامی تاریخ ایران هر از گاهی به نشانی از این سه مغ یا شاهزاده برمی‌خوریم.

عظمت کار حیرت‌انگیزی است که تاکنون با وصله و پینه به دست مورخان انجام پذیرفته است. راستی را هم که در سر جای خود قراردادن حلقه‌های زنجیری گسسته و ۲۵۰۰ ساله و زنگار بسته کاری حیرت‌آور است. البته این کار را یک نفر انجام نداده است. در میان اعضاء گروهی که کار کرده‌اند حتماً دینوری و مسعودی هم حضوری تعیین‌کننده دارند. بعید نیست که راویان و منابع مسعودی نیز مانند منابع دینوری برای پر اهمیت کردن مطلب اسقفی را به مرتبه عیسی رسانده باشند!

۱- با این همه در لابه‌لای نوشته مسعودی مطلبی را می‌یابیم که نمی‌توانیم نسبت به آن بی‌اعتنا باشیم. اگر نوشته مسعودی درست باشد، که لابد درست است اندکی بر آگاهی‌مان بر ناآگاهی‌مان افزوده خواهد شد:

«به سال سیصد و سوم در شهر اصطخر پارس به نزد یکی از بزرگ‌زادگان ایران کتابی بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آن را در کتب دیگر چون خدای‌نامه و آیین‌نامه و غیره ندیده بودم. تصویر بیست‌وهفت تن از ملوک ایران از خاندان ساسانی - بیست‌وپنج مرد و دوزن - در آن بود و هر یک را به روز مرگ، پیر بوده یا جوان، با زیور و تاج و ریش و چهره تصویر کرده بودند، با قید این‌که اینان چهارصدوسی‌وسه سال و یک ماه و هفت روز پادشاهی کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان برمدی تصویر او را کشیده به خزینه می‌سپردند، تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند. صورت پادشاهانی که به جنگ بودند ایستاده بود و پادشاهی که به کاری می‌پرداخت نشسته بود، با ذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص، یاران و عوام رعیت. و حادثه‌ها و اتفاقات مهم که به دوران پادشاهی وی پدید آمده بود. و تاریخ کتاب چندان بود که در نیمه جمادی‌الآخر به سال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزاین ملوک ایران نوشته شده و برای هشام‌الدین از پارسی به عربی درآمده بود. نخستین پادشاه اردشیر بود که در زمینه سرخ درخشان و لباسش به رنگ آسمانی و تاجش سبز و طلایی بود و آخرشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز بود که در زمینه سبز مزین با لباس مزین آسمانی با تاج قرمز ایستاده و نیزه به دست، در حالی که به شمشیر تکیه کرده بود، با رنگ‌های شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود و با طلا و نقره محلول و مس حکاکی شده. صفحه به رنگ فریبری بود با ساختی عجیب که از فرط نکویی و دقت ساخت نداشتیم کاغذ است یا پوست.»

(التبیه و الاشراف، ترجمة ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۳۹، ۱۱-۱۰۰)

افسوس که این گزارش گران‌بها فاقد چگونگی اثر است. سال ۱۱۳ هجری سال ترجمه بوده است، یا تالیف؟ چرا میزبان مسعودی اصل کتاب را نداشته است و یا داشته است و نیازی به نشان دادن آن به مهمانی عرب‌زبان نبوده است؟ نویسنده کتاب که بوده است؟ آیا زبان اصلی کتاب فارسی بوده است یا پهلوی؟ ظاهراً حمزه نیز به چنین کتاب‌هایی دسترسی داشته است و ظاهراً کتاب صور ملوک بنی‌ساسان همین کتاب بوده است که شرح آن را مسعودی آورده است.

اما منصفانه خواهد بود که به این هم بیندیشیم که ما تاریخ را با تکیه بر گروهی انبوه می‌نویسم و طبری‌ها و دینوری‌ها و مسعودی‌ها بسیار منزوی بودند و در روزگار آن‌ها از باستان‌شناسی هم که در حقیقت باید آن را تاریخ‌شناسی نامید خبری نبود. از رونق و حاکمیت خرافات، افسانه‌ها، نقش فرشتگان، نقش معبران رؤیابا و خوش‌باوری‌های ناشی از کم‌دانشی و ناآگاهی زمان، که مخصوصاً طبری قدرت فرار از چنگال آن‌ها را نداشت، که نگوا!

شخصیت اردشیر

و نقش دین در اقدام گرفتن فرمانروایی او

برای این برداشت که اردشیر شخصیتی سرشناس، مصمم، موقع‌شناس، قاطع و آشنا با اوضاع و احوال کشور بوده است، نیازی به منبع و مدرک نیست. پیروزی برق‌آسای او بر اردوان و تثبیت فرمانروایی بدون رقیب او می‌تواند مؤید این برداشت باشد. وحدت سیاسی بی‌نظیری که اردشیر با فروپاشی اشکانیان در مدتی کوتاه فراهم آورد و شیرازه‌بندی میراث اشکانی خود به خود از او شخصیتی بزرگ می‌سازد. حاصل همین است که مورخان دوره اسلامی اغلب، اندرزها را به او نسبت می‌دهند و تلاش می‌کنند تا از او شخصیتی سازنده و چهره‌ای محبوب بسازند.

این را نیز که همه منابع او را مردی مذهبی معرفی کرده‌اند، نگاره‌های دیهیم‌ستانی او از اهورمزدا در نقش‌رجب، نقش‌رستم و فیروزآباد تأیید می‌کند. در نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر، برخلاف تاکیدهای شفاهی داریوش و به تقلید از او دیگر شاهان هخامنشی که سلطنت بخششی است از سوی اهورمزدا، برای نخستین بار اهورمزدا به طور کامل به تصویر کشیده می‌شود. هخامنشیان به تصویر سمبولیک و فروهری اهورمزدا، به طور شاور در آسمان قناعت کرده بودند. اما اردشیر به خدای ایران باستان اندام، رفتار و هنجاری انسانی و ملموس می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه قر یا دیهیم شاهی را از او ستانده است. او همچنین در سکه‌های خود، خود را مزداپرست می‌خواند و آتش را که جانمایه مادی و نمادین آیین زرتشت است پشتوانه سکه‌های خود می‌کند. نام اردشیر (آرتَه خَشْتَرَه) نیز که به معنی فرمانروایی فضیلت و تقوی است، به گوهر اصلی تفکر و

دکترین آیین زرتشت تکیه دارد. فرقی چندان نمی‌کند که او این نام را پیش از رسیدن به قدرت داشته‌است و یا پس از آن برای خود گزیده‌است. مهم، توجه خواننده‌ی او و یا خود او به این نام است و توجه به فرمانروایی فضیلت، گوهر و جانمایه‌ی اصلی آیین زرتشت. اینک هنگامی که این تظاهرات غیر قابل انکار را در کنار روایت‌های گوناگون مورخان، که نیاکان او و خود او مدیریت معبد آناهیتای اصسطخر را داشته‌اند قرار می‌دهیم، به تصویر نسبتاً خوبی از جهان‌بینی اردشیر دست می‌یابیم. در این میان تنها نمی‌دانیم که این جهان‌بینی مصلحتی بوده است یا درونی. مصلحتی بودن گرایش‌های دینی در جانشینان اردشیر انکارناپذیر است. به نوشته‌ی آگاتیاس^۱ موبدان در زمان اردشیر به چنان قدرتی رسیدند که پیش از آن با آن بیگانه بودند. قدرت موبدان بیش از اندازه بود و آنان خود به خود در مقام فرهیختگان کشور همه‌شغل‌های دیوانی را که نیاز به سواد داشت در اختیار داشتند. به قول اغراق‌آمیز فردوسی، هیچ آبادی پراهمیتی نبود که فاقد آموزشگاه دینی و آتشکده باشد. منابع مسعودی هرچه بوده باشند این مهم است که او به خود اجازه داده است که با خاطری آسوده بنویسد^۲، که اردشیر دادگری را رسمی پسندیده و آیینی پسندیده خواهد کرد و او پیش‌قدم در تنظیم طبقات بود و شاهان پس از او از او پیروی کردند. پیرامونیان اردشیر سه طبقه بودند. نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای اینان طرف راست پادشاه بود و ده ذرع از او فاصله داشت و اینان که همه از اشراف و دانشوران بودند، نزدیکان و ندیمان و هم‌سخنان شاه را تشکیل می‌دادند. طبقه دوم، که در ده زرعی طبقه اول جای داشت، مرزبانان و شاهان استان‌های مقیم دربار و سپهبدان بودند. جای طبقه سوم نیز ده ذراع دورتر از جای طبقه دوم بود و اینان دلقکان و بذله‌گویان بودند که پستان، فرومایگان و ناقص‌تنان را به میانشان راه نبود^۳. اردشیر بر این باور بود که برای شاه و مدیر و دانشور چیزی زبان‌آورتر از آمیزش با فرومایگان نیست. زیرا همچنان که آمیزش با فرزنانگان به نکویی می‌انجامد، هم‌سخنی با فرومایگان تباهی می‌آورد. مسعودی در ادامه می‌گوید، اردشیر طبقات مردم را مرتب

1- Agathias, II/25.

۲- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱/۲۳۸-۲۴۳.

۳- نیز نک: جاحظ، تاج، ۳۰-۳۱.

کرد. به هفت طبقه تقسیم کرد و در پایان عمر معتکف معبد شد^۱. به قول دینوری^۲ سخت مراقب رفتار و کردار خود بود و به کارهای کوچک و بزرگ خود شخصاً رسیدگی می‌کرد. او برای شاهان پس از خود آیین‌نامه فرمانروایی نگاشت. به نوشته مسعودی^۳ اردشیر با آرای سقراط و افلاتون آشنا بود. مسعودی سپس، لابد با تکیه بر اندرزنامه‌های ساسانی، با اشاره به اندرزهای اردشیر، شخصیتی دانا و مدبر از اردشیر می‌سازد. در اندرزنامه‌های ساسانی هر جا که نیاز به پندی سازنده احساس می‌شد، آن پند را به یکی از شاهان گذشته منسوب می‌کردند^۴. اما این که بیشتر این پندها، به منظور فراهم آوردن اعتبار، منسوب به اردشیر است، می‌تواند نشان از شایستگی تاریخی او داشته باشد^۵. در پشت قهرمان رمان تاریخی اردشیر بابکان نیز که در زمان ساسانیان تالیف شده است، شخصیتی استثنایی پنهان است. ظاهراً اردشیر فردوسی هم اردشیر اندرزنامه‌ها و همین کارنامه اردشیر بابکان است.

در کنار منبع مشکوکی که به آن‌ها اشاره کردیم، منبمی سریانی^۶ تدوین شخصی به نام مشیحه زها^۷ در سده ششم میلادی، امکان بهتری را برای شناخت شخصیت اردشیر و

۱- دشواری کار در این است که گزارش مسعودی، که در این جا تنها به آوردن چکیده‌ای از آن بسنده کردیم، در نیمه اول سده چهارم هجری با تکیه بر چه منبعی نوشته شده است؟ اگر این نوشته زاییده خیال است، پس چرا خیال به دیگر فرمانروایان چنین میدانی راه نداده است؟ مسعودی در مقدمه مروج الذهب به منابع بی‌شماری اشاره می‌کند و از این مقدمه پیداست که او با آگاهی درخور توجهی مطالب کتاب خود را برگزیده است. اما آیا این منابع موثق بوده‌اند؟ و اگر نتوان توجهی به گزارش کرد، پس کتاب مشهور مسعودی به چه کار می‌آید؟! البته به تجربه به این نکته هم توجه داریم که اگر منبع مسعودی متکی به منابع زمان خود اردشیر هم بوده باشد، هنوز فاصله تا دریافت حقیقت می‌تواند بسیار باشد!

۲- مروج الذهب، ۲۴۲-۲۴۳.

۳- اخبار الطوال، ۴۸-۴۹.

۴- مانند «کینه‌توز هم‌دیگر مباحثید تا دشمن غافل‌گیرتان نکند و احتکار مکنید تا دچار قحط نشوید. پناهگاه رهگذران باشید تا فردا به رستخیز سیراب شوید». مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۴۳.

۵- نقطه مقابل ضحاک است که سرانجام یکی از پردازندگان داستان او با برآوردن مار از شانه او دل خود را خنک کرده است!

6- Mešiha Zeha, Chronique d'Arbèle, 29-31.

۷- از املاء این نام (Mešiha Zeha) با الفبای فارسی مطمئن نیستیم.

تدبیر او در فرمانروایی فراهم می‌آورد. از این منبع در مجموع چنین برمی‌آید که اردشیر پس از پیروزی بر استان‌ها به جای شاهک‌های مستقل مرزبانانی گمارده است که همه تابع و فرمانبر مرکزیت حکومت ساسانی بودند. و در این منبع دربارهٔ نقش دین می‌خوانیم که برای پاسداری از ایزدان اردشیر فرمان داد تا آتشکده‌های تازه‌ای ساخته شوند. در میان این ایزدان مهر از همه برتر بود و اردشیر پیروان دیگر دین‌ها را وادار به ستایش از مهر کرد. همین پیوند دین با فرمانروایی بود که به اردشیر قوت و قدرت بخشید. به این ترتیب برای نخستین بار دین با حکومت آمیخت و نخستین حکومت دینی ایرانیان پا گرفت و مغان و یا به عبارت دیگر موبدان و روحانیان حاکم بر همهٔ هنجارهای جامعه شدند و نظام قبیله‌ای دیرین اهمیت خود را از دست داد.^۱

اردشیر نخستین شاهی بود که آگاهانه خود را بگ (خدا) نامید و در کنار نگارهٔ خود در نقش رستم نوشت:

«پیکر خدایگان مزدایرست، اردشیر شاهنشاه ایران، که مینوی چهره (نهاد) از ایزدان دارد، پسر خدایگان بابک».

این‌که منابع سریانی نیز به خدایگانی اردشیر اشاره کرده‌اند، نشان از شهرت این برداشت دارد. به این ترتیب اردشیر نه تنها فرمانروای سیاسی کشور بود، بلکه حاکمیت دین را هم مستقیماً در دست داشت و راحت می‌توانست همراه اهورمزدا و زرتشت به محفل‌های سادهٔ عمومی سربکشد و چون در هر حال توان اندیشه‌گماری و شگردسازی توده‌های مردم کم‌تر از شاه، درباریان و روحانیان بود، به آسانی آیین‌نامه جای قانون را می‌گرفت. برنامهٔ وحدت دینی وحدت فرمانروایی بر کشور بود. اما این دین نه تنها همان دینی نبود که زرتشت آورده بود، بلکه با هر شاهی که می‌گذشت فاصلهٔ بیشتری از آن می‌گرفت. اینک دیگر عزل شاه نیز به روش سنتی، مانند دورهٔ اشکانی، غیر ممکن بود. عزل شاه مانند دورهٔ پایانی فرمانروایی ساسانیان هنگامی ممکن شد، که فساد دینی و اجتماعی و همچنین فساد حاکم بر شاهان و بلندپایگان به اوج خود رسید.

آثار مکتوب دورهٔ اردشیر

از اردشیر جز نبشتهٔ کوتاه نگارهٔ او در نقش رستم نوشتهٔ دیگری برجای نمانده است. ابن ندیم (صفحهٔ ۴۳۷) مطلبی دربارهٔ اردشیر دارد که نه می‌توان آن را به کنار نهاد و نه می‌توان و به آن تکیه کرد:

«همین‌که زمام کلیهٔ امور را به دست گرفت، مردمانی را به هند و چین و روم فرستاد تا از کتاب‌هایی که نزدشان بود نسخه برداری نمایند. و به جستجوی مقدر کمی هم که در عراق بود برآمده و همهٔ آن‌ها را جمع‌آوری کرده و از آن پراکندگی درآورده و اختلاف و تباینی که در آن بود برطرف کرده».

جالب است که تردید در درستی این گونه از گزارش‌ها هنگامی کاسته می‌شود که مطلبی مبهم در آن‌ها وجود دارد! منظور ابن ندیم از «پراکندگی» و «اختلاف و تباین» چیست؟ آیا منظور از جمع‌آوری، جمع‌آوری نوشته‌های ایرانی بوده است؟ کدام گزارش احیاناً درست را ابن ندیم خوب نفهمیده است و آن را غلط متقل کرده است؟ در هر حال کتابی از زمان اردشیر بر جای نمانده است. تنها نشانه‌هایی گاهی به اختصار و گاهی به تفصیل از اندرزنامه و کارنامه به ترجمهٔ عربی و فارسی به ما رسیده‌اند، که از خط و ربط و هنجار نخستین آن‌ها پیش از ترجمه کوچک‌ترین نشانی در دست نیست. تقریباً همهٔ اندرزنامه‌های دورهٔ ساسانی منسوب به اردشیر و انوشیروان هستند. «عهد اردشیر» معروف‌ترین اندرزنامه‌ای است که منسوب به اردشیر است. جز این از عهد اردشیر به پسرش و رسالهٔ اردشیر در آیین کشورداری می‌توان نام برد، که هر دو منسوب به اردشیر هستند.^۱ مطالب این نوشته‌ها غیر تاریخی است و همه پند و اندرز و آیین‌نامه است و آن‌ها را به هر کسی می‌توان منتسب کرد.

این مطالب را که به مرور جمع شده و به صورت مجموعه‌ای کوچک فراهم آمده‌اند و از اصل آن‌ها خبری نیست، نمی‌توان ادب دورهٔ اردشیر و حتی ادب دورهٔ ساسانی نامید. اما می‌توان فکر کرد که هنجار مطالب و گرایش به اندرز از آن دورهٔ ساسانی است.^۲

۱- دربارهٔ این آثار نک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۷۶، ۲۱۴-۲۱۹.

۲- با کمی احتیاط می‌توان آبخور سبک آثاری مانند سیرالملوک، قابوس‌نامه و گلستان را ساسانی نامید.

۱- نک: پسگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، چاپ دوم، ۲۲۱.

حاشیه‌ای بر تاریخ

اردشیر یک شخصیت سیاسی نبود، بلکه هنجار و تفکر نومی بود در میدان سیاست. گویی شاه سریرش را کنج ایوان، رو به کوچه و میدان جلو کاخ، گذاشته است و آهنگ آن را دارد که همه چیز را در گذر عام ببیند، تا به هنگام مدبر دشواری‌ها باشد.

در پیشگفتار این مجلد اشاره کردم که از دو نظر می‌توان دو خاندان ساسانی و صفوی را با یکدیگر مقایسه کرد: تاسیس حکومتی یک پارچه و فراگیر با مرکزیتی نیرومند، و توجه به اهرم مذهب. ایوان خیالی من در دوره صفوی در کاخ عالی قاپو رو به میدان نقش جهان ساخته شد. میدان نقش جهان فشرده‌ای است از بینش و برداشت صفویه. این میدان جزئی از آرمان‌شهر افلاطون و فارابی نیست که فقط در خیال حضور داشته باشد. این میدان، آرمان‌میدانی بود عملی که حتی در قصه‌های قهوه‌خانه‌های آن، در بیخ گوش شاه، شبی هزار شاه کشته می‌شد.

می‌توانستیم انتظار داشته باشیم هنجار و تفکر تازه سرانجام به محفل‌های عمومی ایرانیان چهره‌ای سرزنده و شاداب ببخشد، که چنین نشد. با این همه در روزگار ساسانی، مثل ایرانیان برای نخستین بار در بدنه غار بی‌پایان تاریخ، پیدا شد و به نمایش درآمد. فرهنگ و ادب دوره ساسانی گواه این نمایش است. پیوستن چهره تا حدودی محبوب اردشیر به ذخیره افسانه‌های ایرانیان حامل پیامی تاریخی است. در این پیام ناشناخته، مردم اگرچه کمرنگ، حضور دارند.

بدون تردید اگر ما روزی این باد را در سر داشته باشیم که به جستن عیب خویش پردازیم، «ملافتی» بودن در رویدادهای دوره ساسانی به بعد هم برای ما سودمند خواهد بود و هم برای زمام‌دارانمان، که هر دو سخت نیازمندیم.

شبح اردشیر در نامه تنسر^۱

مورخی که به اردشیر بابکان می‌پردازد نمی‌تواند از نامه تنسر، موبد موبدان در زمان

۱- نامه تنسر به گشنسپ، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۴.

اردشیر به گشنسپ، شاه گیلان، صرف نظر کند. زیرا بی‌توجهی بر این نامه، صرف نظر کردن از بسیاری حقایق غوطه‌ور در آن است. اما این توجه به این معنا نیست که نامه تنسر منبعی بی‌چون و چرا است، بلکه به این معنا است که چون و چراهای آن را باید از صافی گذراند و به اندوخته نهران آن دست یافت. فعلاً کم‌ترین سودی که در این جا انتظار آن را داریم، چون سنجیدن درست از نادرست دشوار است، رسیدن به برداشت زمان است از مسائل مطرح در این نامه!

بنا بر روایت‌های عربی و فارسی نامه تنسر در کرسی گرفتن اردشیر سهمی مهم داشته است. تنسر زاهدی بوده است افلاتونی مذهب که با ترک تخت شاهی، که از پدر به ارث برده بود، گوشه گرفته و مردم را به ظهور اردشیر مژده می‌داده است. و چون اردشیر برآمد ریزی او را به عهده گرفت. چنین شد که همه از دم سر به چنبر فرمانش نهادند.^۲

چون این بخش آهنگ نقد نامه تنسر و یافتن شخصیت او را ندارد، تنها به برخی از اندرزهای اردشیر بسنده می‌شود. پیداست که سندی بر از اردشیر بودن این اندرزها نیست و هدف تنها رسیدن به برداشتی است در روزگار نگارش نامه از اردشیر وجود داشته است: درباره سه گروه از گنهکاران، یعنی از دین‌برگشتگان، شورشیان و ستمکاران، اردشیر فرمود که از دین‌برگشتگان را به مدت یک سال به زندان افکنند و گاه به گاه فرهیختگان آنان را اندرز دهند با برهان زشتی رفتارشان را آشکار کنند. پس آنگاه اگر به راه افتادند که آزاد شوند و گرنه آن‌ها را بکشند! از شورشیان علیه شاهان تنی چند را برای ایجاد وحشت و عبرت بکشند و برخی را زنده نگه دارند تا امید به عفو داشته باشند و مرعوب

۱- در این جا به خود تنسر هم نمی‌پردازیم و این که او احتمالاً همین کردار (کرتیر) پر قدرت و مخوف دوره ساسانی است. در این باره نک: سیدحسین تقی‌زاده، «مانی و دین او»، مقالات تقی‌زاده، ۱۳/۹.

متن پهلوی نامه تنسر و ترجمه عربی ابن مقفع از آن، از میان رفته است. البته بخش‌هایی از ترجمه ابن مقفع در نوشته‌های بیرونی و مسعودی بر جای مانده است. ترجمه متن عربی به فارسی از سده هفتم هجری در مقدمه تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار آمده است. این متن را نخست دارمیستیر و سپس مینوی چاپ کرده‌اند. مری بویس نیز ترجمه انگلیسی نامه تنسر را به نام The Letter of Tansar در سال ۱۹۶۸ در رم منتشر کرده است. با اینکه این اثر را از دوره انوشیروان به بعد دانسته‌اند، اما جان‌مایه اصلی کتاب به شکلی که بر ما معلوم نیست باید مربوط به زمان اردشیر بوده باشد.

۲- نک: مینوی، مجتبی، نامه تنسر به گشنسپ، ۵-۶.

شوند. ستمکاران را چنان تنبیه کنند که آنان به رنج آیند ستمدیدگان به آسایش رسند. البته نه چنان که دزدی را دست ببرند، که از این کار به هیچ کس سودی نرسد و تنها کاستی بزرگی در میان مردم فراهم می‌آید. دزد و زانی را بینی ببرند و دیگر هیچ. تا هم شرمگین شود و هم امیدوار به کار. در سیاست کردن مردم نه باید چنان بود که از احساس امنیت پرو شوند و نه باید کاری کرد که راه آوارگی پیش کشند.

اردشیر در این باره که چرا ولی عهد خود را معرفی نمی‌کند باید گفته باشد که چون ولی عهد انتظار محبت خواهد داشت، اگر کسی به احساس نزدیکی نکند به از کینه خواهد ورزید. دیگر این که همواره مرگ پدر را انتظار خواهد کشید و دل از مهر پدر خواهد شست. علاوه بر این ولی عهد در معرض حسد و هلاک قرار خواهد گرفت. ولی عهد از خویشتن بینی، عاصی خواهد و از عصیان خشم خواهد گرفت و از سر خشم راه تعدی پیش خواهد کشید و چون چنین شد به انتقام گرفتن از او مشغول خواهند شد تا هلاک شود.

شیخ اردشیر در کتاب تاج جاحظ^۱

کتاب تاج جاحظ نیز (تألیف اواخر سده دوم یا اوائل سده سوم هجری) کم‌وبیش همسنگ نامه تنسر است. ساختار و مطالب این کتاب نشان می‌دهد که تألیف آن بدون تکیه بر اندرزنانه‌های ساسانی غیر ممکن بوده است. در این جانیز درستی یا نادرستی نوشته جاحظ در مرحله دوم از اهمیت قرار دارد. منظور برداشت زمان جاحظ، با منابعی که در اختیار داشته است، از چهره و وجهه اردشیر است، که گزیده‌ای از آن آورده می‌شود.

باید از اندرزه‌های اردشیر باشد، که برای شاهان چیزی بدتر از همنشینی با سبک مغزان نیست، هم‌چنان که نشست با ادیبان و خردمندان فرهی می‌دهد!

جاحظ نیز، مانند دیگر نویسندگان دوره اسلامی، تقسیم مردم به چهار طبقه را در پیوند با تحولات زمان اردشیر می‌داند. جاحظ طبقات چهارگانه ایرانیان را بنا بر تقسیم‌بندی اردشیر اول چنین می‌آورد: طبقه یکم: اسواران، آن‌ها که زادگانند و

۱- جاحظ، تاج، به کوشش احمد زکی پاشا، ترجمه حبیب‌الله نوبخت، تهران، ۱۳۲۸.

۲- جاحظ، ۳۱.

شاهزادگان ارثتاران؛ طبقه دوم: ناسکان و خدمتکاران آتشکده‌ها (آثرونان)؛ طبقه سوم: پزشکان، نویسندگان و اخترشماران؛ طبقه چهارم: برزگران و همانندان!

در زامیاد پشت^۲، که یکی از یشت‌های کهن است و خود تاریخ پیدایش نامشخصی دارد، مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرونان (پیشوایان دینی)، ارثتاران (گردونه‌داران یا رزمیان) و واشتریوشان (برزیگران). پیداست که در زمان سرایش این یشت، چهره اصلی جامعه هنوز روستایی بوده است. در یسنا ۱۹^۳ از گروه چهارمی به نام هوتخششان (پیشه‌وران) نام برده شده است. ظاهراً گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند^۴ و طبقه پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقه مستقل یاد کرد. برخی از منابع مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند و برخی دیگر مانند کتاب تاج و مسعودی تقسیم‌بندی همانندی را به پای اردشیر بابکان^۵.

و بعد در دنبال نوشته جاحظ مطلبی می‌آید که کاملاً «کاستی» (طبقاتی) است و نشان می‌دهد که طبقات حق جابه‌جایی نداشته‌اند: هیچ بلایی، مانند درآمیختن این طبقات، ویرانی نمی‌آورد و سبب انقراض حکومت را فراهم نمی‌کند. چون فرومایگان به جای پرمایگان می‌آیند و به‌زادان جاهمند از ایشان فروتر می‌نشینند. نشانه‌هایی در دست است که این برداشت کم‌وبیش تا پایان فرمانروایی ساسانی استوار و پابرجای بوده است. ظاهراً اصطلاح «شاهنشین»، چون شاه برابر این سنت در مجلس‌های درباری کاملاً جدا از دیگران می‌نشسته است، در این دوره پدید آمده است. اصطلاح «شاهپسند» نیز آبشخوری این چنین دارد.

به نوشته جاحظ، اردشیر در مورد خود هم معتقد به مجازات بود. او دو جوان باهوش را مامور سنجیدن رفتار خود در مجلس‌ها کرده بود. آن‌ها خطاهای شاه را به

۱- جاحظ، ۳۲-۳۳.

۲- زامیاد یشت، بند ۸.

۳- بند ۱۷.

۴- Nyberg, Die Religionen des alten Iran, 90-91.

۵- با این همه با توجه به نقش خسرو انوشیروان در افکندن نظام نو می‌توان گمان برد که او، دست کم، به طبقات از دیرباز موجود، رسمیت بخشیده است. درباره این طبقات نیز نک: مجلد اول این کتاب، آذرگشنسپ، آذر فرنیغ، آذر برزین مهر و آثرونان.

هنگام مستی و میگساری در دفتری می‌نوشتند و بامداد روز آن را برای او بازمی‌خواندند. مثلاً از رامشگری انجام کار خلاف را خواسته است و رامشگر از انجام آن کار سرباز زده است. شاه پس از شنیدن گزارش به حضور رامشگر می‌رفت و او را خلعت می‌بخشید و به او می‌گفت که آن روز خود را از هر خوراکی نیکو محروم خواهد کرد و جز نان جو و پنیر چیزی نخواهد خورد.

به قول جاحظ^۱ اردشیر باید گفته باشد که برای جلوگیری از توطئه، به هنگام اعزام سفیر باید دو سفیر بی‌خبر از یکدیگر و هر کدام با دو همراه برگزید و چنان برنامه‌ریزی کرد که این دو هیأت در راه ماموریت به یکدیگر برنخورند و چون یکی از دو هیأت پیام یا نامه‌ای آورد، صرف نظر از خوب یا بد بودن آن، باید که منتظر پیام دوم ماند، تا هر دو پیام با هم سنجیده شوند. چون در نتیجه خیانت سفیران خون‌های زیادی به ناروا ریخته شده‌اند، پیمان‌ها از بن‌گسیخته‌اند، سربازها پشت به جبهه کرده‌اند، لشکریان زیادی شکست خورده‌اند، خواری‌های بزرگی فراهم آمده‌اند و مال‌های بی‌حسابی به تاراج رفته‌اند.

و گویا^۲ اردشیر برای جلوگیری از توطئه ۴۰ بستر داشته است و کسی محل خواب او را نمی‌دانسته است.

یادگارهای اردشیر

به هنگام گزارش تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر به نگاره‌های سنگی او در بدنه صخره‌ها اشاره کردیم. این نگاره‌ها مشخص‌ترین یادگارهای اردشیر هستند که در اردشیر بودن آن‌ها کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد. فقط پیدا نیست که نگارگران اردشیر هنر خود را در کجا آموخته و تمرین کرده بوده‌اند. می‌دانیم که رونق هنر نگارگری در دوره اشکانی در کناره‌های شرقی و غربی خاک اصلی ایران، یعنی در افغانستان امروزی و بین‌النهرین بوده است و گمان نمی‌رود که در درون ایران، با فاصله حدود ۷۰۰ ساله‌ای که از بنای تخت جمشید گرفته‌ایم، دسترسی به هنرمندان سنگ‌تراش

۱- جاحظ، ۱۵۶-۱۵۷. ۲- جاحظ، ۱۵۹.

آسان بوده باشد.

از اردشیر بابکان علاوه بر سه نگاره دیهیم‌ستانی دو نگاره دیگر نیز به یادگار مانده است که از منابع اصلی تاریخ ساسانیان به شمار می‌آیند.^۱ یکی از این دو نگاره عظیم (۱۸ متر در ۴ متر) مجلس پیروزی اردشیر بر اردوان پنجم در فیروزآباد است که شاید بتوان آن را نخستین نگاره اردشیر به شمار آورد.

فعالیت‌های ساختمانی اردشیر اول

گزارش‌های مورخان دوره اسلامی درباره ساخت و سازهای اردشیر بیشتر از دیگر شاهان ایران باستان است. این هم می‌تواند نشانه ضعفی باشد از منبعی ناشناخته درباره اردشیر که احتمالاً مؤلفان اسلامی به آن دسترسی داشته‌اند. در حال همراه نام آبادی‌ها، نام اردشیر بیشتر از هر شاه دیگری به زمان ما رسیده است.

برای نمونه: «اردشیر شش شهر بزرگ بنیاد کرد: یکی شهر اردشیرخره [فیروزآباد امروزی] در فارس و شهر رام‌اردشیر و هرمزدان‌اردشیر که بزرگ‌ترین شهر اهواز [خوزستان] بود و شهر استاذاردشیر [اشاردشیر (فضیلت اردشیر، شهر باستانی مینه یا کرخای میشان)]^۲، شهر فوران‌اردشیر [بوران یا پران‌اردشیر] در بحرین و شهر دیگری در استان موصل که خُزاداردشیر نام داشت»^۳. و یا: «اردشیر شهرهای متعددی ساخت. از جمله آن‌ها اردشیرخره، به اردشیر [تجدید بنای سلوکیه] بهمن‌اردشیر، اشاردشیر، رام‌اردشیر، رام‌هرمزاردشیر، هرمزاردشیر، بوداردشیر، وهیشت‌اردشیر [بهترین‌اردشیر،

۱- با همه اعتباری که این نگاره‌ها و دیگر نگاره‌های دوره ساسانی دارند، متأسفانه تا سال ۱۹۶۷ که پروفیسور والتر هینتس در سفر به ایران خود دست به کار کاوشی همه‌جانبه شد، پژوهشی چندان انجام نگرفته بود. مورخان و باستان‌شناسان ایرانی نیز تنها به انتشار عکس‌هایی اغلب غیر قابل تشخیص و به نقل قول‌هایی تکراری و ملال‌آور بسنده کرده بودند. حاصل کار هینتس دو سال بعد با نام Altiranische Funde und Forschungen در سال ۱۹۶۹ در برلین منتشر شد و برای نخستین بار به آن‌ها شفافیت بخشید. البته بیش از هینتس دیگر دانشمند آلمانی هر تسفلد هم در کتاب Iran in the Ancient East در سال ۱۹۴۱ (لندن / نیویورک) عکس‌های قابل استفاده‌ای را به چاپ رسانیده بود.

۲- نک: مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۲. بخش اول این نام ظاهراً واژه اوستایی آشه (آرتَه) به معنی فضیلت و تقوی است.

۳- دینوری، اخبارالطوال، ۴۹.

بهشت اردشیر (بصرة امروزی)، بن اردشیر [تن اردشیر] ۱. و در پشت نام‌هایی چون نرمایش، گواشیر، بهمنشیر، ریشهر اروشهر او بوشهر نام اردشیر پنهان است. البته در این جا باید این نکته را از نظر دور نداشت که در همه موارد الزاماً چنین نیست که به هنگام برخورد با نام شهری منسوب به اردشیر، انگاشته شود که این شهر از نخست به صورت یک شهر سستی با شارستان و دم‌ودستگاه متعارف ساخته شده بوده است. باید که بیشتر این به اصطلاح «اردشیریه» هم مانند اسکندریه‌های اسکندر ۲ پادگان نظامی یا انبار آذوقه و یا معبد و آتشکده‌ای بیش نبوده باشند که به ضرورت ساخته می‌شدند. البته گاهی هم مانند قهوه‌خانه‌ها و ایستگاه‌های سراسری امروز، تحت شرایطی، امکان توسعه پیش می‌آمد. یکی دیگر از شیوه‌های ناموفق تغییر نام شهرها از سوی فرمانروای جدید به نام خود بود. با این شیوه بسا که نام‌های جدید، پس از درگذشت فرمانروا به باد فراموشی سپرده می‌شد و مردم نیز با گذشت زمان این نام‌ها را از یاد می‌بردند.

مسأله نام‌های مشابه نیز مطرح است. برای نمونه درباره از اردشیر بودن رام اردشیر کارنامه اردشیر بابکان آگمان کرده‌اند که این شهر به وسیله هرمزداردشیر نوه اردشیر و پسر شاپور اول ساخته شده است. بخشی از این شهر ویژه بازرگانان و سوداگران بود که در دوره اسلامی سوق‌الاهواز نام گرفت. گور اردشیر خره (ارتشیر گدمن) کارنامه اردشیر

۱- نک: مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۲.

۲- حمزه اصفهانی، ۴۴، نیز نک: ۴۵ (توضیح درباره شهرهای نام‌برده). این که حمزه درباره تن اردشیر می‌نویسد: «علت تسمیه بدین نام این است که اردشیر باروی آن را بر روی تن‌های مردم آن که از وی فرمان نبرده بودند نهاد و یک ردیف خشت و یک ردیف جسد قرار داد و بدین سبب تن اردشیر خواندند»، بسیار کودکانه است و نیازی به بحث ندارد.

۳- به طوری که در مجلد سوم هزاره‌های گمشده اشاره کردیم، پلوتارخ (Alexander, 1) به تعداد اغراق آمیز ۷۰ اسکندریه اشاره می‌کند. در حقیقت سرداری که تخت جمشید را به آتش کشید و پایتخت هخامنشیان و ده‌ها منطقه دیگر را با خاک یکسان کرد، نمی‌تواند به هرجا که قدم می‌گذارد، در فضایی جنگ‌زده ظرف چند روز شهری به نام اسکندریه بنا کند. جز یکی دو مورد، مانند اسکندریه مصر، همه این اسکندریه‌ها را که مورخان کلاسیک و به پیروی از آن‌ها مورخان شیفته اسکندر در اروپا از آن‌ها یاد می‌کنند، باید پست‌های نظامی موقتی انگاشت که احیاناً در شهرهای تغییر نام یافته مستقر شده‌اند.

۴- در پنجم، بند ۸.

5- Marquart, J., Eranšahr, Berlin, 1901, 144; Henning, W. B., "The Great Inscription of Sapor I.", BSOs, London, IX (1949), fasc. 4/145.

بابکان^۱ را هنگامی که عضدالدوله می‌خواست به گور اردشیر خره برود، چون کراهت داشت که به گور برود، به فیروزآباد تغییر داد! ۲ در حقیقت آنچه را که کارنامه اردشیر بابکان می‌نویسد، که اردشیر در این جا ور (اصطخر) بزرگی کند و آب آن را به چهار سوی در پیرامون روان کرد و در این جا، علاوه بر آبادانی بسیاری روستا، آتش بهرام نشانند، در فیروزآباد می‌توان بازیافت.

درباره تقسیم آب گزارش حمزه اصفهانی^۳ جالب توجه است: «آب‌های اصفهان را به دست مهر پسر وردان قسمت کرد و همچنین آب‌های وادی خوزستان را نیز قسمت فرمود و از آب آن نهرها جدا ساخت، از جمله نهر مشرقان (سرفان یا گرگر) که به فارسی اردشیرکان گویند.

اما فیروزآباد شهر تاریخ است. این شهر پس از پیروزی اردشیر بابکان بر اردوان پنجم به دستور او برای استقرار پایتخت، بنا شده است. شهر به تقلید از پارت‌ها و سنت دیرین آریایی‌ها به شکل دایره بود و پیرامون خود دو بارو، با خندقی در میان، داشت، که هنوز هم قابل بازشناسی است. چهار دروازه به چهار خیابان اصلی، که در مرکز شهر مانند یک صلیب همدیگر را می‌بردند، گشوده می‌شدند. در مرکز شهر دایره دیگری به قطر ۴۵۰ متر، با بارو و دروازه‌های ویژه خود، بناهای شهر را در میان می‌گرفت.

تاریخ در جای‌جای این شهر و پیرامون دور و نزدیک آن ردپایی استوار، در طاقی شکسته کاخ و آتشکده‌ای، از خود برجای گذاشته است. از آن میان، درست در مرکز هندسی شهر، که در دوره اسلامی گور نامیده شده است، رد پای برجی با قاعده‌ای چهارگوش و سر به هوا! طول هر ضلع قاعده برج حدود ۱۱ متر و ارتفاع آن حدود ۳۳ متر است. این برج ساسانی که با سنگ و آهک، با اندام و ساختاری که دارد، نمونه‌ای است منحصر به فرد. هنوز با قاطعیت نمی‌دانیم که برج فیروزآباد یک آتشدان بوده است، یا برجی بوده است برای دیده‌بانی یا خبررسانی. پلکانی مارپیچی در بدنه بیرونی

۱- در پنجم، بند ۱۳.

۲- لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، ۲۷۵-۲۷۶، نیز نک:

Nöldeke, "Geschichte des Artachšir-i Papakan", Beitrag zu der Kunde der indogermanischen Sprachen, Göttingen, 1878, 47.

۳- حمزه اصفهانی، ۴۶.

برج (مانند مناره مسجد نمایشگاه‌های تهران) به بالای آن، که با آهنکی آرام باریک‌تر می‌شود، منتهی می‌شده است. وجود این برج نشان می‌دهد که ساخت بنایی این چنین (مناره و گلدسته) در ایران به دوره‌های پیش از اسلام بازمی‌گردد.

در ۵ کیلومتری شمال اردشیرخوره، در کنار برکه چشمه‌ای آوار کاسخی مستطیل شکل با سه گنبد و ایوان و اتاق‌های گوناگون برجای مانده است، که ورودی اصلی کاخ در سمت شمال شرقی قرار دارد. در پشت ایوانی عمیق که سقف آن از دو گنبد تشکیل شده است، سه تالار، هر یک با یک گنبد، در کنار هم قرار گرفته‌اند، که با راهروهای درازی به یکدیگر می‌پیوندند. راه پله‌ای در شمال شرقی، که با در مخصوص خود با صحن کاخ مربوط می‌شود، به دو طبقه فوقانی، که اتاق‌های آن بر روی راهروها و در فضای میان گنبدهای عظیم ساخته شده‌اند، منتهی می‌شود. در میان نیمه جنوبی کاخ حیاطی مربع شکل با دو ایوان روبه‌رو قرار دارند. پیرامون این حیاط تالارهای بزرگی با سقف‌های گنبدی ساخته شده‌اند. همه دیوارها، حتی دیوارهای حیاط درونی، طاقچه‌هایی در دو طبقه دارند. این طاقچه‌ها در نمای بیرونی دارای ستون‌اند. ظاهراً در تزیین و گچ‌بری‌های پیرامون درها و درون اتاق‌های آن از چهارچوب‌های سنگی تخت جمشید تقلید شده است.

تنگ آب در بلندی‌های آهکی بخش شمالی اردشیرخوره، در بالای رودی که در غرب شهر باستانی به خود می‌پیچد، قرار دارد. دژ یا کاخ معروف به قلعه دختر در پیچشی از تنگ آب برگردیده صخره آهکی ساخته شده است، که از هرسوی با بارویی استوار در امان است. قلعه دختر، هماهنگ با صخره پایه خود و به تبعیت از آن در سه سطح یا تخت مختلف ساخته شده است. ورودی قلعه در تخت نخست قرار دارد، که حیاطی است با راه پله‌ای چهارگوش و پله‌هایی به عرض دو متر که در ارتفاع ۱۰ متری به تخت دوم منتهی می‌شود. تخت دوم حیاطی است مستطیل شکل که در سه سوی خود اتاق‌های بزرگی با سقف‌های گنبدی دارد. سوی چهارم این حیاط پلکانی بوده است که پلکانی به تخت سوم یا بخش اصلی بنا، یعنی اتاق‌های نشیمن و تالارهای تشریفاتی، در بالا منتهی می‌شده است. در این جان نخست ایوانی قرار داشته است به بزرگی ۱۳/۹۵ در ۲۳/۳۰. با اتاق‌های بزرگی با سقف گنبدی در دو سوی خود. پشت ایوان تالار اصلی به

شکل دایره و با گنبدی عظیم قرار گرفته بوده است. سرانجام دو طبقه بالای تالار دایره مخصوص اتاق‌های خصوصی بوده است.

در پایین دست قلعه دختر، یک کیلومتر مانده به تنگ آب، دو تا از نگاره‌های مهم ساسانی بر بدنه صخره کنده شده‌اند. یکی مجلس دیهیم ستانی اردشیر اول از اهورمزدا برای قانونی کردن فرمانروایی و دیگری مجلس پیروزی اردشیر بر اردوان، که کمی بالاتر گزارش کردیم. چنین است که فیروزآباد شهر تاریخ است!

نگاره اردشیر اول در فیروزآباد

با کمی احتیاط می‌توان گفت که در جانمایه این نگاره از پیروزی داریوش بر شاهان به اصطلاح دروغین در بیستون تقلید شده است. با این تفاوت که نگاره بیستون، بر سر راه تاریخی همدان به بین‌النهرین، بیانیه‌ای سمبولیک است و نگاره اردشیر می‌خواهد در فیروزآباد، بر سر راه اصطخر به بین‌النهرین، نبردی راستین را، مانند یک عکس، به نمایش بگذارد و به گمان من در هردو اثر به مخاطبان غربی هم، دست‌کم در آسیای مقدم، گوشه چشمی انداخته شده است. زیرا این منطقه از دیر باز، همچنان که امروز، یکی از مراکز مهم خبرگزاری‌ها بوده است! در کنار رفت‌وآمدهای سیاسی، از

۱- در زمان اصطخری (سده ۵-۶ هجری) فیروزآباد نیمه ویران بوده است، اما ظاهراً پس از گذشت نزدیک به یک هزاره از چهار دروازه زمان اردشیر هنوز می‌شد نشانی یافت: «جور [گور] اردشیر بنا کرده است. گویند دریاچه بود. چون اردشیر دشمنی را آنجا قهر کرد، خواست کی شهری بنا کند. بفرمود تا آب را راه‌ها ساختند، چنان که به شب‌ها برون شد و این شهر بنا کرد. دیوار از گل دارد و چهار دروازه بروست: یکی را باب مهر گویند به مشرق، و یکی سوی مشرق است، دروازه بهرام، و بر دست راست دروازه اردشیر. و در میان شهر بنایی هست چون دکانی، آن را طربال گویند و آن را به پارسی ایوان و کیاخره خوانند. اردشیر ساخته بود و بر همه روستا و ناحیه از آنجا دیدار افتد. و در برابر آن از کوه آبی برون آوردست، و آب همچون فواره به این طربال برآید و در مجرای دیگر فرسود. و از گچ و سنگ ساخته بود. اکنون ویران شدست. و در شهر آب‌های روان بسیارست. و به هر دروازه مقدار یک فرسنگ بوستان و تماشاگاه باشد». مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷، ۱۱۰-۱۱۱.

گزارش ابن بلخی در فارسنامه (به کوشش لیسترانج، تهران ۱۳۶۳، چاپ دوم، ۱۲۷-۱۲۸) مفصل‌تر است، که اگر خیال‌بافی‌های آن را حذف کنیم تأییدی است بر گزارش اصطخری.

رفت و آمدهای بازرگانان نباید غافل بود.

کمی بالاتر ما هم از این نگاره یادگاری دیدن کردیم.

نگاره اردشیر اول در سلماس

نگاره دیگر، نگاره سلماس است که هیتس آن را در سال ۱۹۶۵ منتشر کرد.^۱ این نگاره که حدود ۵ متر پهنا و ۲/۵۰ تا ۲/۸۰ متر بلندی دارد، از دو مجلس همانند (در یک مجلس) درست شده است. در هر دو مجلس مردی سوار بر اسب و مردی ایستاده در جلو اسب دیده می‌شود. سوار سمت چپ (سوار جلوتر) اردشیر اول است و سوار سمت راست، پسر او شاپور، که در مقام ولی عهد همان رخت و کلاهی را دارد که پدر. پدر و پسر، هر دو در حال دادن چیزی نامعلوم به مرد ایستاده در جلو خود هستند. به گمان هیتس^۲ موضوع مربوط است به فرمان ساتراپی ارمنستان برای خسرو اول اشکانی، در حقیقت آرشاک دوم (۲۲۵-۲۵۰ میلادی) و وزیر او. بنابراین چیزی که اعطا می‌شود حلقه قدرت است. هیتس این اثر را از سال ۲۳۸ میلادی می‌داند.^۳ در این سال که آخرین سال فرمانروایی ماکسیمینوس تراکس امپراتور روم بود، ساسانیان بین‌النهرین را درنوردیدند و نصیبین و حران را به تصرف خود درآوردند.^۴

یکی از پرسش‌های بی‌پاسخ‌مانده در پیوند با نگاره‌های ساسانی وجود چیز گلوله‌مانندی است به بزرگی سر انسان که همواره از کمر اسب آویخته است.

1- Hinz, IrAnt, Leiden, 1965, V/148-160.

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 135.

۳- پذیرفتن این برداشت با دشواری‌هایی همراه است. بالاتر نشان دادیم که این خسرو به سیاست اردشیر کشته شد. از سوی دیگر اگر هم موضوع مربوط به خسرو اشکانی، شاه ارمنستان باشد، گمان نمی‌رود که مرد ایستاده در جلو شاپور وزیر خسرو بوده باشد. مگر این‌که بپذیریم که وزیر خسرو شخصیتی استثنایی و درخور توجه داشته بوده باشد. فراموش نکنیم که در سال ۲۳۸ میلادی اردشیر در اوج قدرت و غرور بوده است. این را هم می‌توان پرسید که اگر رخت و کلاه شاپور در مقام ولی عهدی همانند رخت و کلاه پدر است، چرا تصویر این به اصطلاح وزیر «عکس‌برگردان» تصویر سرور خود است؟ در هر حال هنوز نمی‌توان بازشناسی این دو نفر ایستاده در نگاره سلماس را کاری تمام شده دانست.

4-Cf. Ensslin, W., "Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.", Sitzungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, München, 1949, V/6.

هیچ یک از گمان‌هایی که تا کنون رفته است نتوانسته است حتی صاحب‌گمان را ارضا کند. کِر پورتر^۱، که برای نخستین بار طرحی از نگاره سلماس تهیه کرد، بر این باور بود که این «گلوله‌مانند» اسب را در هنگام حرکت تحریک به شتاب می‌کرده است. هیتس^۲ نخست فکر می‌کرد که با این وسیله خاک به چشم دشمن پاشیده می‌شد،^۳ اما چهار سال بعد از این برداشت فاصله گرفت.^۴

با توجه با این‌که این وسیله تنها نگاره‌های اهورمزدا و شاهان ساسانی و ولی عهد شاپور و ندیم اردشیر و اردوان پنجم در حال نبرد با اردشیر (فیروزآباد) را همراهی می‌کند، می‌توان به آیینی بودن این وسیله توجه داشت. من پس از گذشت حدود ۳۶ سال از گمان نخست خود، با احتیاط پیشنهاد می‌کنم که این وسیله را محل نگهداری آتش مقدس بدانیم. دست کم در مورد شاهان ساسانی می‌دانیم که آنان به هنگام سفر و جابه‌جایی آتش مقدس را با خود همراه داشتند تا در منزل جدید به کمک آن آتش جدیدی را بیافروزند.^۵ با نشانه‌های موجود در نگاره‌ها جنس این وسیله از فلز بوده است. در نگاره شاپور اول در داراب به خوبی پیداست که وسیله مورد نظر ما به کمک یک زنجیر از بدن اسب آویزان است.

1- Ker Porter, Travels in Georgia, Persia..., London, 1821, I/541.

2- Hinz, IrAnt, Leiden, 1965, V/155.

۳- به یاد دارم که سر کلاس درس هیتس، که یادش گرامی، من چنین امکانی را مطرح کرده بودم، که امروز پس از گذشت حدود ۳۶ سال، این برداشت را مغایر با مردانگی و نبرد منصفانه می‌دانم که شاهان می‌توانستند دست کم به تظاهر مدعی آن باشند.

4- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 135

۵- بدیهی است که در میان راه مامورانی موظف به پرستاری از آتش مقدس و جلوگیری از خاموش شدن آن بوده‌اند. برای این برداشت نیازی به داشتن سند نیست!

فصل سوم

شاپور اول

السانه و تاریخ

داستان زاده شدن افسانه‌ای شاپور در خانه آبرسام آشنا شدیم و گفتیم که ظاهراً اردشیر پس از گذشتن هتیره، در روزهای پایانی عمر خود، در سال ۲۴۲ میلادی، پس از سپردن تخت شاهی به تنها پسرش شاپور درگذشته است. آخرین سکه‌های اردشیر، که در آن‌ها شاپور را هم همراه دارد، گواهی می‌دهند که شاپور در پایان عمر پدر با او حکومت می‌کرده است و یا دست‌کم زمام بسیاری از کارها را در دست داشته است.

منصفانه خواهد بود که با اردشیر بابکان با این تاکید خداحافظی کنیم که او کار خود را چنان شسته و رفته و استوار و پرصلابت به انجام رسانیده بود که پسر او می‌توانست بدون کوچک‌تری دغدغه‌ای دست به کار شود. با همه ماتی تصویر فرمانروایی اردشیر، شاپور وارث حکومتی بود که گویی پشتوانه‌ای از چندین نسل دارد و به همین زودی فراموش شده است. اشکانیان ۴۷۲ سال بر ایران فرمان رانده‌اند. سنگ‌نبشته شاپور بر بدنه کعبه زرتشت در نقش‌رستم نیز، که نمونه کوچک‌تری از سنگ‌نبشته داریوش در بیستون است و باید آن را دومین سند غیرقابل تحریف تاریخ ایران باستان خواند، به برداشت ما از قدرت بی‌چون و چرای فرمانروایی شاپور کمک می‌کند.

حکومت پر قدرت شاپور تولد و آغاز کار او را با افسانه آمیخته است که با واقعیت‌های تاریخی سازگار نیست. پس بهتر که در همین آغاز کار شاپور نخست کار افسانه‌ها را تمام کنیم که در هر حال بخشی از آگاهی‌های ما را در چنگال دارند! اگر گزارش‌های غوطه‌ور در افسانه درست باشند، شاپور تنها پسر بازمانده از اردشیر بود که از دختر اردوان برآمده بود و در نتیجه می‌توانست در محافل سیاسی پنهان و آشکار هوادار اشکانیان نیز پشتوانه‌ای درخور توجه داشته باشد.

شگفت‌انگیز این‌که از دواج شاپور با دختر مهرک، امیر یا شاهک جهرم نیز لب بر جام‌گوارای افسانه دارد. باور من این است که افسانه‌ها را مردم دهان‌به‌دهان می‌گردانند و با آب مذاق خود می‌پرورانند، و این نقش و حضور مردم را، که برای دوره هخامنشی نشان و سراغ ناچیزی از آن را داریم، نباید ناچیز انگاشت. در هر حال این افسانه‌ها یا «کی خسروی» هستند و یا «ضحاک»! فردوسی خوب می‌تواند افسانه را در زمینه‌ای تاریخی کشت بدهد و پروراند:

اردشیر با فرستادن پیکی به هندوستان از کید که پیشگویی توانا است می‌برد که او و جانشینانش چگونه می‌توانند در فضایی آرام حکومت کنند. پاسخ کید این است که تنها از دواج شاپور با دختر مهرک ممکن خواهد بود. اما مهرک یکی از شاهک‌هایی بود که اردشیر در آغاز کار خود او را کشته بود. اردشیر بارد این پیشنهاد فرمان داد تا مهرک را بجویند و بکشند! اما دختر مهرک آفتابی نشد. او به کدخدایی پناه برده بود و زندگی در پنهان داشت. از قضای روزگار شاپور روزی به هنگام شکار با او برخورد و فریفته او شد و او را به همسری خود درآورد. این وصلت برای مدتی طولانی از اردشیر پنهان ماند. اما چون سرانجام پرده از راز افتاد اردشیر تن به خواست پسر داد.

اگر شاخ و برگ از افسانه‌ها برگیریم واقعیت این است که اردشیر خود دختر دشمن خود اردوان را گرفته بود و شاپور دختر دیگر دشمن او مهرک را. آیا شاهان مجبور به پاسخگویی به مردم بوده‌اند که ناگزیر دست به دامن افسانه‌پردازان می‌شدند. این همان نشان کم‌رنگ از حضور مردم در دوره ساسانی است که بالاتر به آن اشاره کردیم. اما نمی‌دانیم که این افسانه‌ها با چه شیوه‌ای سر از دهان مردم در می‌آورده‌اند. آیا نقلاتی به شیوه دوره شاه‌عباسی در دوره ساسانی هم وجود داشته‌اند. اندام گرفتن داستان‌های

اساطیری که چنین می‌نمایانند.

متأسفانه درباره حکومت طولانی شاپور جز مطالبی در حاشیه چیزی نمی‌دانیم. و همین سکوت تاریخ است که میدان را برای افسانه‌پردازان باز کرده است. تنها سنگ‌نبشته‌های او هستند که اندکی پرده از روی زندگی سیاسی و اجتماعی او برمی‌کشند.

شاپور در سال ۲۴۲ میلادی از سوی پدر مامور جنگ با سپاهیان روم شد. شاپور در این ماموریت نه تنها بین‌النهرین را درنوردید، بلکه تا آنتیوخ (انطاکیه) پیش رفت و این شهر پراهمیت را گشود. اما دیری نپایید که رومی‌ها او را وادار به بازپس دادن آنتیوخ کردند^۱. شاپور در نبرد رأس‌عین^۲ شکست خورد و حرّان و نصیبین را که تازه تصرف کرده بود از دست داد. در پی این پیروزی، این امید رومی‌ها که به زودی سر از تیسفون درخواهند آورد، با درگذشت سردار رومی تیمیستوس (یا میسیستوس) از میان رفت. گوردیان سوم، امپراتور روم، بر آن شد تا شخصاً سپاه روم را فرماندهی کند، اما در شورش نظامی به رهبری فیلیپ، سردار رومی، در روز یازدهم فوریه ۲۴۴ میلادی، در کرانه فرات، در جایی که امروز بغداد قرار دارد کشته شد و سردمدار شورش به نام فیلیپ عرب به امپراتوری رسید، که با شتاب تصمیم به صلحی ناخواسته با شاپور گرفت، تا بی‌دغدغه هرچه زودتر خود را به مسند قدرت برساند.

در پیمان صلح بین‌النهرین و ارمنستان نیز به ایران تعلق یافت. این پیروزی را که جو حاکم بر دشمن فراهم آورده بود می‌توان نخستین کار بزرگ شاپور اول به شمار آورد که طی آن محلی را هم به قول خود پیروزشاپور نام نهاد^۳، اما از نخست پیدا بود که شرایط صلح به مذاق روم خوش نیامده است و فیلیپ عرب ناچار از شکستن پیمان خواهد شد^۴.

اکنون پس از پیمان صلح تا سال ۲۵۸ میلادی خبری درباره برخورد میان ایران و روم نمی‌شنویم. بنابراین از ساسانیان هم بی‌خبریم. در مجلد‌های پیشین نیز یاد آور

1- Ammian, XXIII, 5. 17.

۲- نام این شهر را آمیان و منابع غربی به صورت Resaina ضبط کرده‌اند.

۳- سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت.

4- Zosimus, I/18, 36; Zonaras, XII/19, 23.

شده‌ایم، که از ایران باستان هنگامی خبری شنیده می‌شود که جنگی با غرب (یونان و روم) درمی‌گیرد. از خود ایران، جز سنگ‌نبشته‌های یادشده از داریوش و شاپور، تا دوره اسلامی کوچک‌ترین صدایی بلند نمی‌شود.

در سال ۲۵۸ میلادی سپاه ایران سر از سوریه درمی‌آورد، کاپادوکیه را ویران می‌کند^۱ و اِدسا پایتخت از سوئنه را محاصره می‌کند^۲. والرین، امپراتور روم، صرف نظر از کهولت، به رغم گرفتاری فراوانی که در اروپا داشت، خود ناگزیر از رویارویی با شاپور پیمان‌شکن شد. والرین در آغاز چندان ناموفق نبود، اما در ۲۶۰ میلادی با لشکر طاعون زده و ضعیف او در کاپادوکیه روبه‌رو می‌شویم که در راه اِدسا برای رهنابیدن این شهر از محاصره شاپور است. گزارش‌ها دنباله‌کار بسیار آشفته و متفاوت هستند.

بنا بر گزارشی^۳ سپاه ضعیف والرین به محاصره سپاه پرنیروی ایرانی درآمد و تنها شمار کمی موفق به فرار شدند و بقیه همراه امپراتور والرین به اسارت افتادند. نظری دیگر بر این است، هنگامی که والرین از رهایی مایوس شد، مبلغ هنگفتی را در برابر آزادی خود به شاپور پیشنهاد کرد، اما شاپور که متوجه تنگنای والرین شده بود، مدتی سفیران او را معطل کرد و سپس خواست که والرین شخصاً برای گفت‌وگو درباره صلح به حضور برسد. سرانجام والرین که از سوی سپاهیان خود زیر فشار قرار داشت، از سر خامی با این درخواست موافقت کرد و با همه سپاه خود و چند تن از بلندپایگان و سناتورهای رومی و سرداران اسیر شاپور شدند^۴ که به نوشته خود شاپور به فارس و پارت و خوزستان فرستاده شدند. بخشی از سپاه روم که تسلیم نشده و یا به اسارت درنیامدند به ما کریانوس پیوستند که خود را امپراتور روم خوانده بود. در این هنگام شاپور خود را با نامیدن کیریادیس^۵ یا ماریادیس که مطیع او بود به امپراتوری روم خود را در اوج قدرت می‌دید^۶. این نیز گفته شده است که والرین از ترس شورش سپاه خود با

۱- طبری، ۵۹۰/۲.

2- Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Leipzig, 1878, III/250.

3- Zonaras, 12/23; Eutropius, IX/7.

۴- سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت.

5- Cyriades, Mariades.

۶- زاره به اشتباه گمان داشت که والرین در سنگ‌نگاره‌های شاپور همین کیریادیس است که شاپور او را برای امپراتوری روم در نظر گرفته بود. نک: پایین تر.

میل شخصی تسلیم شاپور شده است و پس از نابودی سپاه روم متصرفات آسیایی رومیان، بی آن‌که مانعی بر سر راه باشد، میدان تاخت‌وتاز سپاه ایران قرار گرفته است^۱. هر روایت را که بپذیریم، واقعیت تاریخی این است که شاپور با پیروزی بر والرین او را دستگیر کرده است و به طوری که در بخش یادگارهای شاپور اول خواهیم دید این پیروزی بزرگ خود را به صورت نگاره در سینه سنگ در نقش‌رستم و بیشاپور به نمایش گذاشته است و در بیانیه بسیار مهم خود در بدنه کعبه زرتشت از این پیروزی سخن رانده است.

پس از ۲۶۱ میلادی دیگر سکه‌ای از والرین به چشم نمی‌خورد و در قانون‌های رومی نیز نام او برای سال‌های ۲۶۲ و ۲۶۵ میلادی ضبط است. به این ترتیب پیداست که او چند سالی را در اسارت به سر برده است و در اسارت روزگار پیری را گذرانده و سرانجام درگذشته است. از این‌که روزگار پیری چگونه و با چه کیفیتی سپری شده است، جز این‌که با او رفتار خشنی شده است، خبر درستی در دست نیست^۲. اما ناگفته پیداست که اسارت امپراتور روم در دربار ایران در جهان انعکاسی بسیار بزرگ یافته است و اگر هم بنا بر عادت ایرانیان رفتار با والرین، پس از خشونت‌های طبیعی نخستین، همراه با رفت بوده باشد، زندگی امپراتوری سالخورده نمی‌توانسته است در سرزمینی کاملاً بیگانه و دور از ناز و نعمت روم چنگی چندان بر دل زند!

حاشیه‌ای بر تاریخ

شاپور اول پس از پیروزی بر والرین، آنتیوخ یا انطاکیه را به تصرف خود درآورد و به کیلیکیه و کاپادوکیه تاخت و شهرهای طرسوس و قیصریه را مطیع کرد و سپس راه بازگشت به پایتخت خود را پیش کشید. گزارش‌های مربوط به این لشکرکشی ناچیزتر از آن هستند که ما بتوانیم به کمک آن‌ها برداشتی درست از خط مقدم جبهه و قلمروهای منتهی به جبهه را داشته باشیم. در حقیقت گزارشگران آن روزگاران هرگز نمی‌توانستند این تصور را داشته باشند که مورخی در سال ۲۰۰۲ میلادی تشنه شنیدن حقایقی خواهد

1- Spiegel, III/251.

2- Eutropius, IX/7; Agathias, IV/23; Orosius, VII/22.

بود که برای آنان ارزشی ندارند! از این روی این پرسش بی‌پاسخ خواهد ماند که چرا شاهنشاهی که بر سه امپراتور روم پیروز شده است و امپراتور وقت روم را در چنگال دارد، ناگهان از ادامهٔ پیشروی منصرف می‌شود و راه بازگشت را پیش می‌کشد؟

بی‌گمان شاپور می‌دانسته است که پیش از او خشیارشاسر از آن یکی تپه وسط آتن درآورده است و اسکندر پیرامون بلخ را درنور دیده است، که اگر اجل مهلتش می‌داد از راه اقیانوس آرام به دنیای سرخ‌پوستان می‌رسید. و شاپور می‌دانسته است که در زمان اشکانیان سپاهیان روم بارها دندان‌های مردم تیسفون را شمرده‌اند! شاپور پس از گذشت حدود ۴۰ سال از جنگ اردوان پنجم با رومیان حتماً این را هم می‌دانسته است که کاراکالا، امپراتور روم، برای فریب دادن اردوان هیأتی را مأمور خواستگاری از دختر او کرد و چون اردوان جواب رد داد، کاراکالا در یک خواستگاری دوباره اعلام کرد که او شخصاً به حضور پدر زن آیندهٔ خود خواهد رسید. اردوان ناگزیر به استقبال او رفت. کاراکالا وقتی به نزدیکی ایرانیان غیر مسلح رسید، که با جشن و سرور آهنگ پذیرایی از داماد شاه و مهمانان رومی خود را داشتند، به ناگهان دستور کشتار آن‌ها را داد. اردوان خود به زحمت با چند تن از همراهان از حمام خون رهایی یافت. سپاهیان رومی بقیه پارت‌ها را که با دست خالی در ضیافت شرکت کرده بودند قیمة قیمة کردند. اردوان برای شاپور شخص ناشناخته‌ای نبود، چون پدرش اردشیر او را پوست کنده بود!

غنیمتی که در این لشکرکشی آکنده از پیروزی به دست شاپور افتاد بسیار بود. من حتی در مقام یک مورخ، بی‌آن‌که علاقه‌ای به جنگ داشته باشم، با علاقه‌ای که به دیدن سرزمین‌های دیگر دارم، به این هم فکر کرده‌ام که در آسیای صغیر هرچه به غرب نزدیک‌تر می‌شوی، در چشم‌اندازها با فریبندگی‌هایی از نوع دیگر روبه‌رو می‌شوی! پس اینک که همهٔ راه‌ها به راحتی به روم ختم می‌شدند، سبب بازگشت چه بود؟ خستگی، بیماری، دلمردگی، شوق دیدار وطن و تیسفون، پاسیفیس، ترس از جلو، بی‌میلی به برنامهٔ درازمدت، میل به استفاده هرچه زودتر از غنایم، یا رسیدن خبری ناگوار از ایران و احساس خطر از خالی ماندن تخت سلطنت؟ آیا پیروزی شاپور بر رومیان به قول امروزی‌ها «الله‌بختکی» بوده است؟

یافتن سبب بازگشت هرچه باشد دل‌چسب است. ما از تاریخ چیزهایی را می‌دانیم که

به شیرینی و دل‌چسبی آن چیزهایی نیستند که نمی‌دانیم. مثلاً چکاکچک شمشیرها را می‌شنویم اما صدای کویش چکش آهنگران را نمی‌شنویم و از استاندارد زندگی آن‌ها و علافان زمان او بی‌خبریم. و از زندگی علافانی که به جبهه می‌برند و علاف بیابان‌های غریب می‌کردند چیزی نمی‌دانیم. و هنگامی هم که به تاریخ اجتماعی می‌پردازیم، باز هم نوبت نوبت صراحی باده‌نوشان است و کفن پوسیدهٔ شاهان و عشق خسرو به شیرین و قصر خورتق و آن قالی پازیریک که بلندپایه‌ای باخود به‌گور برده بود و کباب برده‌ای که شیر آهو خورده بود و نوبت نجیب‌زاده‌ای که در طاق بستان با هدف گرفتن بیضهٔ شب‌دیز خسرو تمرین تیراندازی می‌کرد. و یک بار هم که «عدل مظفر» داریم، آن را به نام مردم از جای می‌کنیم، تا مبادا مردم این مرز و بوم به یاد خودشان بیفتند!

آیا تیسفون به روم نزدیک‌تر بوده است، تا روم به تیسفون؟ رومیان بارها از کویرهای بی‌آب و علف آسیای مقدم گذشتند و تیسفون را محاصره کردند و دل مردم تیسفون را لرزاندند و ما حتی یک بار راه‌های باصفای متهمی به روم را تجربه نکردیم. و اگر ارمنستانی نبود که بر سرش همواره با رومیان چانه بزیم، شاید اگر رومیان با ما کاری نمی‌داشتند تنها جلال‌الدین رومی برایمان بس می‌بود! یا آن یکی فرنگی روز عاشورای حسینی! اگر تخت داریوش را ۲۴ کشور به دوش نمی‌کشیدند، گمان می‌کردم که ما پاسیفیس هستیم!... فعلاً که جای این حرف‌ها در حاشیهٔ تاریخ است!

بازگشت شاپور از جبهه

باری، شاپور در حصار سپاه پیروز خود روی به سوی تیسفون نهاد و لابد، اگر والرین و همراهان اسیرش به پشت جبهه تخلیه نشده بودند، دست‌بسته ملتزم رکاب بوده‌اند! اما شگفت‌انگیز است که کاروان عظیم شاهی در راه بازگشت آن‌چنان ضعیف عمل کرد که مورخ می‌تواند پیروزی شاپور و سپاهیان را به پای شانس بنویسد تا ضعف دشمن رومی.^۲

۱- آگاتیاس (IV/24) و زوناراس (XII/23)، مورخان مسیحی بیزانسی، که می‌توانند تیره‌روزی والرین ضد مسیحیت را به پای بی‌ایمانی او بنویسند، معتقدند که رفتار با اسیران غیرانسانی بوده است.

وقتی که شاپور برای جنگ با سپاه روم به سوی غرب می‌رفت، اذینه (اِدِناتوس^۱ منابع غربی) شاهک عرب تدمر (پالمیرای منابع غربی در خاک سوریه امروزی) برای نشان دادن موضع دوستانه خود نسبت به شاپور، سفیرانی را با هدیه‌هایی گران‌بها نزد او فرستاده بود و شاپور نیز از سر غرور، شاید ناراضی از لحن نامه اذینه، با رفتاری اهانت آمیز از پذیرفتن هدیه‌ها خودداری کرده بود. اینک که شاپور در حال بازگشت به ایران بود، اذینه برای جبران اهانت به سپاه ایران حمله کرد و نه تنها بخشی از غنایم جنگی در اختیار شاپور را به چنگ آورد، بلکه تنی چند از اعضاء حرم همراه او را اسیر کرد. او همچنین سرمست از این پیروزی، با استفاده از غیبت رومی‌ها تصمیم به گسترش فرمانروایی خود گرفت. سپاه شکست خورده روم، با اسیرشدن والرین، با ماکریانوس بیعت کرده بود و او نیز به جای سامان دادن به متصرفات روم راه غرب را پیش کشیده بود.^۲ اذینه به بهانه گرفتن انتقام والرین محبوس به بین‌النهرین حمله کرد. شهرهای حران و نصیبین تسلیم او شدند و اذینه فرمانداران اسیر را نزد گالینوس فرستاد. او سپس از دجله گذشته و رو به سوی تیسفون نهاد و حتی شاپور را وادار به فرار کرد! تیسفون محاصره شد، اما با کمک ساتراپ‌هایی که از هر سو به کمک پایتخت شتافته بودند، سپاه مهاجم کاری از پیش نبرد و اذینه به گسترش قلمر خود در بین‌النهرین بسنده کرد و گالینوس به پاس این که تنها او شکست روم را جبران کرده بود به او عنوان آوگوستوس داد.

اگر هم در گزارش آسیبی که سپاه شاپور به هنگام برگشت دیده است مبالغه شده باشد، چون داستان در گرماگرم آوازه بلند شاپور روی داده است، اندکی تامل برانگیز است. این رویداد نه رویدادی نخستین از نوع خود است و نه آخرین. در تاریخ طولانی ایران بارها شاهد شکستی بوده‌ایم که سرداران پیروز ایرانی را غافل‌گیر کرده و باد سرشان را خالی کرده است.

کشته‌شدن نابهنگام و سؤال برانگیز کورش، نبردهای مارتون و سالامیس داریوش و خشیارشا، نبرد گوگمل داریوش سوم، نبردهای یزدگرد سوم و رستم فرخزاد و نمونه‌های زیادی از این دست در نبردهای دوره اسلامی، تنها حاصل ضعف سپاه ایران نبوده‌اند. اندکی نیز می‌توان به روحیه آسان‌گیری ایرانیان اندیشید و این روحیه که با حل مشکل

1- Odenathus.

2- Spiegel, III/252.

روز، بی‌درنگ دنیا به کام شیرین می‌آید و دیروز و فردا فراموش می‌شود. چنین می‌شود که شاپور که دیروز از سر غرور از پذیرفتن هدیه امیر کوچکی عار داشته است، فردا از برابر او می‌گریزد.

در هر حال کار اذینه «کارستان» بود! متأسفانه ما در ایران به فرمانروایی کوتاه اما بسیار نیرومندی که با شورش یا اقدام اذینه پدید آمد و با فراهم آوردن فصل مشترک سبب شد که برای مدتی کوتاهی ایرانیان و رومیان دست از یکدیگر بردارند، توجه چندانی نکرده‌ایم و به عبارتی با آن کاملاً بیگانه‌ایم.^۱

با این که اذینه پس از چند سال حکومت در یک توطئه خانوادگی کشته شد، شاپور دیگر جرات حمله مجدد به پالمیرا را نداشت. زَنویا (زینب؟)، بیوه اذینه، که جانشین او در فرمانروایی جدید شده بود، چند سال دیگر از آسیای صغیر تا مصر اعمال قدرت می‌کرد، حتی در سال ۲۷۱ میلادی عنوان قیصر را برای خود برگزید. اما حکومت جدید در پالمیرا مدت زیادی دوام نیاورد. آوگوستوس آثرلیانوس^۲ (اورلیان)، امپراتور نیرومند روم، همه توان خود را به کار گرفت تا دوباره قدرت را در آسیای مقدم به دست آورد.

آثرلیانوس در سال ۲۷۳ میلادی به حکومت پالمیرا، که مدتی کوتاه در آسیای مقدم به نقش پرآوازه‌ای رسیده بود، پایان داد و شهر را به کلی ویران کرد. زَنویا پیش از پایان فلاکت‌بار کار خود با شاپور پیمان اتحاد بسته بود. هنوز پالمیرا تسلیم نیروهای رومی نشده بود که شاپور نیرویی کمکی برای زَنویا فرستاد، که سپاه روم شکست خورد. ماموریت این نیروی ایرانی آخرین کاری بود که از سوی شاپور انجام گرفت. پس از نابودی پالمیرا امپراتور آثرلیانوس با هرمز اول جانشین شاپور پیمان صلح بست.^۳ در چنین اوضاع و احوالی بود که مانی با تفکر و برداشت ویژه خود از دین آغاز به کار کرد، که کمی پایین‌تر، پس از آشنایی با موبد مخوف کردر به آن خواهیم پرداخت.

۱- برای دستیابی به مهم‌ترین منابع در این زمینه نک:

Klima, Otakar, Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 201-202.

2- Augustus Aurelianus.

3- Klima, Otakar, Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 196-197.

گزارش منابع بومی از این رویدادها بسیار ناچیز است. طبری^۱ و ابن‌اثیر^۲ در خبری بسیار کوتاه سبب بازگشت شاپور به ایران را سامان دادن به وضع خراسان می‌دانند و می‌نویسند که شاپور پادشاه روم را در جندی‌شاپور (گندی‌شاپور) ماندگار کرد. اما چنین نبوده است که شاپور در طول فرمانروایی خود تا سرگرم با رومیان در آسیای مقدم بوده باشد. بدون تردید در درون شاهنشاهی نوبنیان و گسترده ساسانی تحولاتی وجود داشته است، که ما اطلاع درستی از آن‌ها نداریم. طبری، پس از آوردن دو سه افسانه، می‌نویسد: «آنگاه از سوی خراسان خبرها آمد که باید بدانجا می‌شد، و آهنگ خراسان کرد و کار آنجا را سامان داد»^۳. همین و بس! اما رحمت به شیر شاپور که در سنگ‌نبشته‌های خود، دست‌کم سرفصل کارهای مهم خود را آورده است. پس از حاشیه‌ای بر تاریخ، که صرفاً برای تنها به حال خود رهانکردن خواننده حرفه است، نگاهی خواهیم انداخت به نبشته‌های خود شاپور.

حاشیه‌ای بر تاریخ

برای مورخان برخوردارهای شاپور با رومیان از مهم‌ترین رویدادهای ایران باستان است. در هر یک از جنگ‌های شاپور سه امپراتور روم به تحقیرآمیزترین وضع ممکن نزد دوست و دشمن خود خوار شدند و با نگره‌های شاپور که در زمان طبری و ابن‌اثیر نیز کمی بهتر از امروز وجود داشته‌اند، به سینه سنگین جهان سپرده شدند. در تاریخ طبری مهم‌ترین رویداد روزگار شاپور داستان نصیره دختر ضیزن شاه جزیره است^۴، که مورخان پس از او نیز از آن دل‌نکنده‌اند.

شاپور چهار سال ضیزن را محاصره می‌کند و دژ او را به ویرانی می‌کشد، اما بر او دست نمی‌یابد. چون برابر سنت نصیره را به هنگام دستانی از شهر بیرون می‌کنند، شاپور و نصیره که هر دو زیبا هستند دل به یکدیگر می‌بازند. نصیره ضمن نامه‌ای به شاپور

۱- طبری، ۵۸۹/۲-۵۹۰.

۲- ابن‌اثیر، ۲/۴۴۹-۴۵۰.

۳- طبری، ۵۸۹/۲.

۴- این داستان در بخش منبع‌های تاریخ دوره ساسانی آورده شده است، اما چون معدودی از خوانندگان این بخش را می‌خوانند، آن را تکرار می‌کنیم. در حقیقت هم چنین داستانی در حاشیه تاریخ ایران قرار دارد!

می‌گوید:

«کیبوتری سبز و طوق‌دار بگیر و پای آن را با خون دوشیزه‌ای کیبودچشم و دشتان بنویس و رهاکن که بر دیوار شهر نشیند و آن را فرو ریزد».

شاپور چنین می‌کند. شهر سقوط می‌کند و ویران می‌شود و شاپور نصیره را به همسری برمی‌گزیند. با اینکه بستر از حریر انباشته از ابریشم است، نصیره همه شب از خشونت بستر می‌نالند. شاپور درمی‌یابد که برگگی از مورد بر شکم او چسبیده و آن را خراشیده است؛ چون پوست او چندان نرم بود که مخ او از زیر پوست نمایان بود. شاپور از نصیره درباره تغذیه او به وسیله پدر می‌پرسد، که کره و مغز و شیرۀ نخل نورس و شراب صافی است.

پس شاپور می‌گوید، که او با پدری این چنین چه کرده است که با او کند و سپس او را به فرمان بر دم اسبی سرکش می‌بندند و آن قدر می‌تازند تا پیکرش پاره پاره شود.

کردار و شاپور

برخلاف روزگار اردشیر اول که بنای فرمانروایی خود را بر حاکمیت دین بنیان گذاشت، با این که دو شخصیت بزرگ دینی، مانی و کردار در زمان شاپور به قدرت رسیدند، از چگونگی دین و نقش شاپور در امور دینی اطلاع مستقیمی نداریم. به مانی در بخش بعدی خواهیم پرداخت. برای کردار نیز، به سبب قدرت و نقشی استثنایی و تعیین کننده‌ای که او در دوره ساسانی دارد، ناگزیر از داشتن بخشی ویژه هستیم و در این جا تنها به آغاز کار او، که در زمان هفت فرمانروای ساسانی در سده سوم میلادی حضور داشت و در زمان شاپور اول آغاز به بالارفتن از پلکان قدرت را کرد می‌پردازیم.

کردار، که به غلط اغلب به صورت کرتیر نوشته می‌شود، به معنی بُرنده (توجه شود به نشان کلاه او که یک قیچی است)، روحانی بلندپایه، شگفت‌انگیز، مقتدر، پرنفوذ و مخوفی است که در ایران پیش از اسلام، پس از شاه تنها شخصی است که از خود سنگ‌نبشته‌ای بزرگ (بر بدنه کعبه زرتشت در نقش رستم) برجای گذاشته است و در این نبشته، که در حقیقت باید آن را بیانیه‌ای سیاسی - مذهبی خواند، روند کار خود و برنامه مذهبی شاهان ساسانی به سرپرستی خود را گزارش کرده است. او که در زمان اردشیر اول

مغنی ساده بود، در زمان شاپور اول نظارت بر کارهای مربوط به مغان (مغولستان) به عهده گرفت. او خود درباره آغاز کار خود در سنگ‌نبشته کعبه زرتشت می‌نویسد:

۱) و من کردر موبد، چون به ایزدان و شاپور شاهنشاه خوب پرستار و خوشکامه بودم، مرا بدان سپاس که به ایزدان و شاپور کرده بودم، آن‌گاه شاپور شاهنشاه برای کردگان یزدان (کارهای دینی) در دربار و شهر به شهر (کشور به کشور، یا استان به استان) جای به جای، در همه شهرها به انجمن مغان (مغولستان) کامکار و فرمانروا کرد. و به فلامان شاپور

۲) شاهنشاه و همپستی ایزدان و شاهنشاه، شهر به شهر، جای به جای، بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بس آذر وهران (آتشکده بهرام) نهاده شد و بس مغمردان خوشبخت و آبادان بودند و بس آذران (آتشکده‌ها) و مغان را پادخشیر آوشت (وقف‌نامه و مستمری مهرکرد) و هرمزد و ایزدان را بزرگ سود رسید و اهریمن و دیوان را بزرگ گزند بود. و این چند آذر (آتشکده) و کردگان یزدان که بنوشتم، انجام آن را ۳) شاپور شاهنشاه پیش (در حضور) شاهزادگان (واسپوهرگان) به من سفارش کرد که: «این بن‌خانه (سرزمین، مام مین؟) ترا بود، چنان کن که دانی برای ایزدان و ما بهتر است». و در وصیت‌نامه‌ها و پادخشیر (وقف‌نامه) ز گزارش‌هایی که در زمان شاپور شاهنشاه، در دربار و هم شهرها، جای به جای، کرده شد، در آن چنین برنیشته است که: «کردر هیربد» و پس از آن شاهپور شاهنشاه به گاه بتان ۴) شد!

خبر مستقیمی از چگونگی برداشت شاپور از مسائل دینی در دست نیست، اما پیداست که او، به اندازه پدر که خود تربیتی دینی داشت، توانایی برخورد با مسائل دینی را نداشته است و ناگزیر این مسائل را به کردر سپرده است. کردر با انتصاب به مقام هیربدی از سوی شاپور اول همه اهرم‌های دینی را که به وزنه‌های سیاسی منتهی می‌شدند به دست گرفت. قدرتی که در زمان اردشیر اول تنها در دست شاه بود. به هنگام پرداختن دوباره به کردر درباره «بن‌خانه» ای که او در بند سه از سنگ‌نبشته خود به آن اشاره می‌کند صحبت خواهیم کرد.

۱- همچنین در ادامه ترجمه.

۲- سه بند نخست از سنگ‌نبشته کردر در کعبه زرتشت، ترجمه پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره مخصوص (۱۳۵۰).

مانی و شاپور

بی‌تردید حکومت و در نتیجه جامعه آکنده از تساهل و تسامح دوره اشکانی، که به آزادی اندیشه میدان می‌داد، زمینه بارور تفکر فلسفی و نوخواهی و نواندیشی را فراهم آورده بود. همچنین آنان که نگران آموزه‌های دینی بودند و نیاز به نوسازی دین را احساس می‌کردند نیز می‌توانستند به تجدید نظر در برداشت‌های دینی و تفسیری نو از آن‌ها دست یازند. مانی و مزدک دو نمونه درخشان از این تحول اجتماعی و فکری هستند، که فعلاً مزدک را تا قباد و انوشیروان به حال خود رها می‌کنیم.

البته پیداست که آزادی اگر گروهی را خوش‌بینانه به راه نوسازی می‌اندازد، می‌تواند برخی را نیز بدبینانه نگران دین و آموزه‌های آن کند. به ویژه در جامعه دوره‌ای که هنوز از نظر اقتصادی از یک سو بیمار آشوب‌های ناشی از فروپاشی دوره‌ای طولانی و خسته است و از سوی دیگر هنوز از تیمار دوره‌ای که تازه متولد شده است سودی نبرده است و هنوز مبهوت است.

مانی، (در متن‌های یونانی: مائس)، پسر پاتک (پتیک، فَتَق) از همدان و میس (یا اوتاخیم و مرمریم)، حدود سال ۲۱۵ میلادی (۲۱۶ با ۲۱۷)، در زمان آخرین فرمانروای اشکانی در شمال بابل متولد شد و در سال ۲۷۶، فقط چند سال پس از درگذشت شاپور، در زندان کردر (کرتیر) در زمان بهرام اول ساسانی به گناه زندیق (زندیک) بودن کشته شد. بنابراین بیشترین فعالیت دینی او در زمان شاپور بود.

او ۲۶ روز در بند بود و در این مدت هر روز زنجیرهای او را تنگ‌تر کردند تا سرانجام جان سپرد. سر او را پس از مرگ بردند و تن او را با کاه انباشتند و از دروازه گندی شاپور آویختند. این دروازه به دروازه مانی معروف شد.

مانی در حدود ۲۴ سالگی (۲۴۰ میلادی)، در زمان اردشیر بابکان مدعی پیامبری شد. نخستین پشتیبان او فیروز پسر اردشیر بود. پس از درگذشت اردشیر مدتی نیز شاپور، که ظاهراً برخلاف پدر عقیده چندانی به سختگیری در کارهای دینی نداشت، از او شاید به سبب برداشت‌های تازه‌ای که داشت و می‌توانست برای وحدتی که در حال شکل‌گیری بود سودمند باشد حمایت کرد و حتی در سفرهای جنگی خود او را همراه برداشت و حتی یکی از کتاب‌های مانی نام شاپورگان گرفت، اما سرانجام زیر فشار

روحانیان و به ویژه گرور او را به خارج از ایران تبعید کرد. مانی در حال تبعید از هند و تبت و چین دیدن کرد و علاوه بر تبلیغ بر مطالعات خود افزود. او با درگذشت شاپور به ایران بازگشت و از حمایت هرمز شاه ساسانی برخوردار شد. سرانجام گرور روحانی و سیاستمدار مخوف دوره ساسانی، در زمان بهرام اول به بهانه پاسداری از آیین زرتشت کار او را ساخت.^۱

مانی برای تفهیم تعالیم خود از نگارگری استفاده می‌کرد. او کتاب‌های زیادی نوشت که به تصویر نیز آراسته بودند. از همین روی است که مانی را نقاش نیز می‌نامند. آیین مانی که آمیخته‌ای از دین‌های زرتشتی، مسیحی، بودایی و همچنین یونانی است، پس از او از تبت تا اروپا گسترش یافت. دین مانی بر دو عنصر تاریکی و روشنائی تاکید دارد و از لذاذد دنیوی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب رویگردان است و ترکیه نفس را تنها راه رستگاری می‌داند.^۲

به هنگام پرداختن به مزدک در زمان قباد و انوشیروان یک بار دیگر به مانی بازخواهیم گشت، تا ببینیم که چرا مانی، با این‌که دامنه فعالیت او بسیار بزرگ‌تر از مزدک بود، هرگز در ایران به شهرت و محبوبیت مزدک دست نیافت و چرا حتی در دوره اسلامی برخی از نهضت‌های مردمی در نخستین سده‌های پس از ساسانیان تفکر مزدک را جان‌مایه برنامه‌های خود قرار دادند، اما تقریباً هرگز سخنی از مانی به میان نیامد.

پایان کار شاپور

درباره پایان کار شاپور اول چیز چندانی نمی‌دانیم. او هم ظاهراً مانند پدر پیش از مرگ تخت شاهی را به پسرش هرمز سپرده و سپس در گذشته است (۲۷۰ یا ۲۷۳ میلادی).

۱- پیداست که پرداختن به مانی و جهان‌بینی در چارچوب برنامه کتاب حاضر نمی‌گنجد و اشاره‌ها باید تنها در پیوند با شاپور می‌بودند.

۲- برای منابع نک به تفصیل:

Klima, O., Manis Zeit und Leben, Prag, 1962; Widengren, G., Mani und Manichaeism, London, 1965; id., Mesopotamian Elements in Manichaeism, Uppsala, 1946; id., The Great Vohu Manah and the Apostle of God. Studies in Iranian and Manichaeic Religion, Uppsala / Leipzig, 1945.

برخلاف اردشیر اشاره به شخصیت شاپور کم‌تر از ناچیز است.^۱

مدت فرمانروایی شاپور ۳۰ تا ۳۱ سال گزارش شده است. حمزه اصفهانی: ۳۰ سال و ۱۵ یا ۲۸ روز، آگاتیاس^۲: ۳۱ سال، می‌خواند و ابن‌اثیر: ۳۱ سال و ۶ ماه و ۱۵ روز و فردوسی ۳۰ سال و دو ماه.

یادگارهای شاپور

فعالیت‌های ساختمانی

بیشاپور نیز بنای چند شهر و بنای عمومی منصوب است. او ظاهراً از اسیران رومی برای ساخت برخی از بناهای خود، از آن میان گندی‌شاپور با نخستین مجتمع علمی ایران استفاده کرده است. طبری می‌نویسد که شاپور والرین را به ساختن بند شوشتر (سد قیصر) واداشت و او بند را به کمک رومیان همراه خود ساخت و پس از فراغت از بنا آزادی خود را خواستار شد.^۲ باید در گزارش طبری حقیقتی پنهان باشد. ویرانه بسیار باشکوه این بند دو منظوره، که تلفیقی است از پل و سد، هنوز در نزدیکی شوشتر خاطرات سنگین و تاریخی خود را همراه زمزمه آب به گوش می‌رساند!

گیرشمن می‌نویسد والرین و همراهانش از روی طرح یک اردوگاه نظامی شهری جدید بنا کردند که گندی‌شاپور نامیده شد.

ما درباره چگونگی حال و روزگار گندی‌شاپور آگاهی درستی نداریم. اما یقیناً با همین اطلاعات اندک، مخصوصاً با جسته و گریخته‌هایی که از دوره انوشیروان در دست است و در جای خود به آن خواهیم پرداخت، می‌توان به تصویری مات از

۱- من گمان دارم که فضائل او به حساب اردشیر گذاشته شده است. همچنان که در دودمان‌های بعدی معمولاً همه فضیلت‌ها در شخصیت یک نفر متبلور می‌شود. مانند انوشیروان ساسانی، شاه عباس صفوی و کریم خان زند. البته تعداد این شاهان نسبتاً ناچیز است. مردم ناآشنا با تاریخ نیز (مانند مورخان نقال خود) قصه‌های خود را محدود به این شاهان می‌کنند.

2- Agathias, IV/24.

۲- طبری، ۲/۵۹۰.

نخستین مرکز علمی شناخته‌شده ایران دست یافت. در مجتمع گندی شاپور بود که ترجمه کارهای هندی و یونانی آغاز شد و در روزگار انوشیروان به اوج خود رسید. به موقع خود یک بار دیگر به جندی شاپور باز خواهیم گشت.

نویسندگان دوره اسلامی اشاره‌هایی کوتاه به شهرهای دوره شاپوری دارند، که ظاهراً بیشتر از متقدمان خود برداشت کرده‌اند. فردوسی از جندی شاپور و شاپورگرد نام می‌برد و اشاره‌ای دارد به کهن‌دژی در نیشاپور. شهری که خود به خود نشان از شاپور دارد. این‌اثیر^۱ شهر فیروزشاپور (انبار) را به این شهرها می‌افزاید. اما شهرهایی که حمزه اصفهانی^۲ از آن‌ها نام می‌برد خیلی بیشتر است: نیشاپور، بیشاپور، شادشاپور (میشان)، به از اندیوشاپور (بهتر از انطاکیه شاپور)، شاپورخواست، بلاش شاپور و فیروزشاپور.

یادگارهای شاپور در بیشاپور

بیشاپور یکی از شهرهایی است که آن را شاپور اول بنا کرده است از یادگارهای برجای مانده چنین پیداست که او دلبستگی ویژه‌ای به این شهر داشته است. از نام شهر هم که اگر آن را به درستی معنی کرده باشیم، بیشاپور (شهر زیبای شاپور)، چنین برداشت می‌شود.^۳ شاپور این شهر را، که گیرشمن^۴ و ریسای ساسانیان می‌نامد، مشرف بر چشم‌انداز فیروزآباد برای پایتختی خود ساخته است. شهری ۱۵۵ هکتاری چهارگوش که از یک سوی مانند تخت جمشید بر کوه تکیه کرده است که دژی برای حفاظت از شهر داشت و بقیه آن را بارو و خندق و رودخانه در میان گرفته بود. کاخ‌ها در سمت شرقی شهر ساخته شده بودند که تأسیساتی زیرزمینی، لابد برای کارهای مذهبی، در کنار داشتند. تالار بزرگ کاخ اصلی که با قلوه‌سنگ و ساروج ساخته شده بوده است، مربعی است به ضلع ۲۲ متر که گنبدی با بیش از ۲۵ متر ارتفاع بر آن سوار بوده است، که چهار ایوان سه اتاقه در پیرامون داشته است. در حقیقت نمونه خوبی از ساختار بنای چهارایوانی ایران که در

۱- ابن‌اثیر، ۴۴۹/۲. ۲- حمزه اصفهانی، ۴۶-۴۷.

۳- سال‌ها پیش چنین می‌پنداشتم که بیشاپور را باید خداونگار شاپور دانست. مانند بیدخت در نزدیکی گناباد در خراسان که هنوز هم فکر می‌کنم که باید بقدخت (ایزدبانو) باشد. قلعه دختر شوراب در نزدیک بیدخت گواه این برداشت است. ۴- همان‌جا، ۱۳۹.

زمان اشکانیان هم با آن روبه‌رو بودیم. ۶۴ طاقچه گچ‌بری شده دیوارهای تالار اصلی را با رنگ‌های تند سرخ و زرد و سیاه زینت می‌داده‌اند، که لابد در روزگار خود اشیاء گران‌بهایی را بر لب خود داشته‌اند. طرح این گچ‌بری‌ها تا حدودی تحت تاثیر نقش‌های تزیینی هنریونان قرار دارند. امروز یکی از این طاقچه‌های زیبا زینت‌بخش موزه لورور است. در قسمت شرقی تالار اصلی، کف تالاری سه‌ایوانی که حیاطی بزرگ را در کنار داشته است، از سنگ بوده است که در حاشیه خود حاشیه‌ای از موزاییک با ترکیبی از عناصر ایرانی و رومی داشته است. مجلس‌های تزیینی این کف که از نمونه‌های منحصر به فرد در ایران هستند، بیشتر به مجلس‌های یک مهمانی بزرگ درباری می‌مانند. بانوان بلندپایه برخی بادبزن در دست بر بالش تکیه دارند و بعضی با لباسی بلند و تاجی بر سر و دسته‌گلی در دست در جشنی درباری شرکت کرده‌اند. زنان رقصنده و چنگ‌نواز که اندام برهنه خود را تا حدودی با شال خود پوشانده‌اند، حالتی سرزنده با تار بخشیده‌اند. در موزاییک کف ایوان زنی را می‌بینیم که در حال بافتن یک دیبیم است. تصویر رنگین این زن را باید یکی از سندهای مهم هنر بافندگی در ایران باستان به شمار آورد، که به خوبی از یکی از شیوه‌های بافندگی روزگار خود پرده برمی‌دارد. زن چنگ‌نواز موزاییک کف ایوان نیز سند ارجمندی است برای پردازندگان به تاریخ موسیقی در ایران.

با این‌که هنر کاشی‌کاری هنری ایرانی است، باید هنر موزاییک‌سازی را با احتیاط برگرفته از روم دانست و احتمال داد که در بیشاپور دست هنرمندان رومی هم در کار بوده است. اما جالب توجه است که مجلس‌های موزاییک در بیشاپور دم از استقلال می‌زنند و تقریباً همه چهره‌ها و همچنین هنجارها و رفتارها بومی هستند. توجه به احتیاط در رومی خواندن هنر موزاییک را از این روی لازم می‌دانم که در کاخ شوش از داریوش هم به نگاره‌هایی موزاییک از افراد گارد شاهنشاهی برمی‌خوریم و می‌دانیم که در زمان داریوش هنوز رومیان خود را نیافته بوده‌اند، تا برسد به ما. این احتمال را هم می‌توان داد که شاید در دوره ساسانی به موزاییک‌سازان رومی هم عنایت شده است.

بیشاپور هم مانند فیروزآباد شهر تاریخ است و بی‌درنگ نمی‌توان و نباید از آن گذشت. نزدیک کاخ بیشاپور کاخ دیگری قرار داشته است که امروز چیز زیادی از آن برجای نمانده است. در بخشی که باستان‌شناسان از زیر آوار خاک بیرون کشیده‌اند

شیوه‌هایی از سنت معماری تخت جمشید به چشم می‌خورد و پیداست که با کاربرد سنگ‌های خوش‌تراش مستطیل شکل از طاقچه‌های کاخ‌های داریوش و خشیارشا تقلید شده است. از نگاره‌های ضعیفی که به دست آمده‌اند چنین برمی‌آید که گویا صحنه‌هایی از نبردهای شاپور را به نمایش گذاشته بوده‌اند. سبک تراش پیکرها تقلیدی است از سبک حجاری دوره هخامنشی، اما هنرمندان نتوانسته‌اند از سبک روبه‌نمای دوره اشکانی فاصله بگیرند.

این کاخ پرستشگاهی در کنار دارد که باید، با توجه به شناختی که از پیش دینی ساسانیان داریم، معبد آناهیتا^۱ باشد. بنای این معبد بهترین نمونه‌ای است که از دوره ساسانی می‌شناسیم. در زمان ساسانیان در بنای معبدها دگرگونی‌هایی پدید آمد. در معبد‌های این دوره تالار مرکزی آتشکده به شکل مربع بود که از هر سو یک در ورودی داشت. در پرستشگاه بیشاپور طول هر ضلع تالار مرکزی ۱۴ متر است و پیرامون تالار چهار دالان دارد که در آن جوی‌هایی ساخته شده است. ورودی پرستشگاه پلکانی طولی است که از طریق آن به درون تالار که گود افتاده است فرود می‌آمده‌اند. دیوارهای تالار به ارتفاع ۱۴ متر با تخته‌سنگ‌های تراشیده بزرگ، که به کمک بست‌های دم‌چلچله‌ای و خرده سنگ به یکدیگر پیوسته‌اند، ساخته شده است.^۲

سرستون‌های کله‌گاوی نگه‌دارنده تیرهای سقف تالار نیز تقلیدی است کامل از حجاران تخت جمشید. در بنایی از دوره اسلامی در نزدیکی پرستشگاه آتشدانی، همانند آتشدان سکه‌های ساسانی، پیدا شده است که حتماً از آن محوطه بیرون این پرستشگاه بوده است. زیرا از آتش درون معبد آتش دیگری را می‌افروختند و در بیرون معبد می‌نهادند.

گیرشمن نخستین دانشمندی بود که حاصل بررسی‌های خود را در بیشاپور منتشر کرد و تصویری زیبایی را از این شهر باستانی و فراموش شده گشود. از بافت شهر چنین پیداست که زندگی محله‌ای در این شهر معمول بوده است و هر محله حدودی معین داشته است. شهر، مانند بیشتر شهرهای امروزی ایران، دو خیابان اصلی داشته است که در

۱- درباره آناهیتا نک: به تفصیل مجلد نخست این کتاب، ۲۴۴-۳۷۱.

۲- گیرشمن، همان‌جا، ۱۴۹.

مرکز شهر همدیگر را می‌بریده‌اند.

در سال ۲۶۶ میلادی، سال پیروزی شاپور بر امپراتوران روم، فرمانروای بیشاپور به افتخار شهریار پیروز خود بنای یادبودی در بیشاپور ساخته است که هنوز قسمتی از آن پابرجای است. در این بنا بر روی دو ستون پایه سه‌پله، دو ستون از سنگ یک پارچه بر پاست که با سرستون‌هایی به سبک کورنتی هنوز از ادامه حیات سبک هیلنی گواهی می‌دهند. از ستون ستون پایه سه‌پله‌ای سوم که کمی کوچک‌تر است چیزی برجای نمانده است و پیدا نیست که این ستون‌ها در چه مجموعه‌ای قرار داشته‌اند.

نشته‌ای که به پهلوی اشکانی و ساسانی بر روی یکی از ستون‌ها کنده شده است نشان می‌دهد که در این‌جا تندیس نیز از شاپور وجود داشته است. این تندیس شاید بر پایه سوم که به آن اشاره شد قرار داشته است. هر یک از دو ستون آتشدان کوچکی نیز در کنار دارد، که ستون پایه سوم را در میان گرفته‌اند. این آتشدان‌ها فاش می‌کنند که در این بنای یادبود آیین‌هایی نیز برگزار می‌شده‌اند.

گیرشمن تشخیص داده است که بنای دوستونی که از ابداعات رومی است، در این‌جا به وسیله کارگران یونانی ساخته است. زیرا نام و نشان مقاطعه کاران به خط و زبان یونانی بر روی تخته‌سنگ‌های بیشاپور باقی است. با این همه در مجموع بناهای بیشاپور مهر هنر ایرانی را بر پیشانی دارند و چیز چندانی به چشم نمی‌خورد که بتوان به کمک آن از سبک و هنجارهای ایرانی فاصله گرفت.

حاشیه‌ای بر تاریخ

روی هم رفته، برخلاف امروز که روزگار حاکمیت شتاب و بی‌اعتنایی به سنت است، ایرانیان پس از هخامنشیان، در تمام طول تاریخ خود، خواه پیش از اسلام و خواه پس از آن، هرگز فاصله چندانی محسوس از هنجارها و هنر معماری خود نگرفته‌اند و اگر هم گاهی به ضرورت و یا به اجبار ناگزیر از تحمل و یا پذیرفتن هنجاری بیگانه بوده‌اند، به زودی آن را هضم کرده و با برداشت‌های دیرین خود هماهنگ کرده‌اند. حتی در دوره بی‌خاصیت قاجارها که آغاز عصر واردات تکنیک معماری بیگانه بود، دیری نپایید که هنجارهای معماری بیگانه مقهور پوشش ایرانی خود شد و در حقیقت تکنیک مقهور

خلق و خوی ایرانی شد و از آن شکست خورد!

سنگ‌نگاره‌های شاپور اول^۱

از شاپور چندین نگاره در نقش رجب، داراب، بیشاپور و نقش رستم بر جای مانده‌اند که نشان از برداشت او از زمام‌داری دارند.^۲ در این نگاره‌ها امپراتوران

۱- شاید حجم این بخش کمی زیاد باشد. مورخ تشنه اطلاعات که تاریخ ساسانیان را با دست خالی درمی‌نوردد، هنگامی که به آذوقه کافی می‌رسد طبعاً گرفتار زیاده‌روی می‌شود. دست‌کم در این فصل می‌توان به اطلاعاتی دست یافت که غیر قابل تحریف هستند. شاید بتوانیم با این اطلاعات از بی‌راهه به حقایق برسیم که این قدر تشنه دریافت آن‌ها هستیم! خواننده درخواهد یافت که برای مورخ دست خالی صرف‌نظر کردن از جزئیات این بخش که بازتاب‌هایی از روزگار ساسانی را با خود به همراه دارد و می‌تواند جایگزین بخشی از تاریخ شود بسیار دشوار است. در هر حال در هیچ کجایی نمی‌توانیم سه امپراتور اسیر رومی را در یک مجلس ببینیم. این بخش که مخصوصاً برای دانشجویان و آشنا شدن آن‌ها با روش تحقیق بسیار سودمند است، این امکان را فراهم می‌آورد!

۲- پیش‌تر نیز اشاره شد، که تا سال ۱۹۶۹ که کتاب *Altiranische Funde und Forschungen* (یافته‌ها و کاوش‌های تازه درباره ایران باستان) پروفیسور هینتس در برلین منتشر شد، به رغم بر سر راه قراردادن نگاره‌های ساسانی در سینه صخره‌ها، از این نگاره‌ها عکس‌هایی روشن و گویا تهیه نشده بود و از همین روی هم کار این نگاره‌ها به یک بررسی دقیق نیا انجامیده بود. هینتس با عکس‌های خوبی که تهیه کرده بود موفق شد با کاوشی نو به برداشت‌های تازه‌ای برسد. من که در طول تالیف و چاپ این کتاب همواره شاهد احساس رضایت و خشنودی استادان گران‌مایه‌ام بودم، این امکان را داشتم که گاه‌به‌گاه از دیگر برداشت‌هایی که تنها به صورت گمان مطرح می‌شدند و برایم بسیار آموزنده بودند بهره‌مند شوم. دریغ آمد که در این جایاد این فقید فرهیخته را گرامی ندارم و یادآوری نکنم که بیشتر آن چه که در این بخش می‌آید دستاوردهای استاد است.

در این جا اشاره به تعیین‌کننده‌ترین کارهای پیشینیان نیز برای دانشجویان سودمند خواهد بود:

Kaempfer, E., *Amoenitatum exoticarum politico-physico-mediarum fasciculi V* [Lemgo 1712] 365: "Urbium quoque Firusabaad et Darab vinci montes sculpturis Rustamicis, quas vocant, superbire dicuntur."; Sir William Ouseley, *Travels in various countries of the East, more particularly Persia*. vol. II [London 1821] 146-148 and Tab. XXXV; Flandin & Coste, *Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, peintre, et Pascal Coste, architecte. - Perse Ancienne, Texte*. [Paris, 1841] 34, Eugène Flandin, *Voyage en Perse*, vol. II [Paris 1851] 365-371;

شکست‌خورده روم، گوردیان، فیلیپ عرب، والرین به نمایش درآمده‌اند.

سنگ‌نگاره شاپور در داراب

در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی داراب (دارابگرد)، بر سر راه باستانی شیراز و بندر هرمز (از زمان صفویه بندرعباس) در کرانه خلیج فارس، یکی از مهم‌ترین نگاره‌های شاپور، در سینه صخره‌ای در کنار برکه‌ای پوشیده از نی، قرار دارد. این نگاره که ۹/۱۰ متر پهنا و ۵/۴۰ متر بلندی دارد، به گمان بلافاصله پس از پیروزی بر والرین امپراتور روم در سال ۲۶۰ میلادی، تراشیده شده است.

انتظار می‌رفت که این «بیانیه» در پیرامون تیسفون و بر سر راه مسافران رومی زمان شاپور و پس از او قرار گیرد، اما این که چرا شاپور ده کیلومتری داراب را برای ثبت پیروزی مهم خود برگزیده است به هیچ روی روشن نیست. تنها این را می‌دانیم که محل نگاره در ورودی دروازه دریایی ایران بر روی شرق و غرب قرار دارد، که هم می‌تواند مسافران دریایی اروپا را مخاطب قرار دهد و هم مسافران هند و چین و ماچین را. این را هم نمی‌دانیم که شمار این مسافران چقدر می‌توانسته باشد. در هر حال رازی که مورخ را به چنگال می‌گیرد، راز کوچکی نمی‌تواند باشد. کدام هیأت مامور کارشناسی مکان این نگاره بوده است و نقش کدام اولویت برکسی نشسته است و آیا هرگز خود شاپور این نگاره را، که حتماً با دشواری زیادی فراهم آمده است، دیده است؟

در این نگاره شاپور سوار بر اسب در وسط مجلس قرار گرفته است و مانند نگاره اردشیر در سلماس از سال ۲۳۸ میلادی، که هنوز در مقام ولی عهد در مجلس حضور داشت، ریش خود را در میان به کمک حلقه‌ای (لابد زرین) جمع کرده و پایین

→ Ker Porter, R., *Travels in Georgia, Persia etc.*, vol. I [London 1821] 543; Stein, Sir Aurel, *An Archaeological Tour in the Ancient Persis, Iraq III* [London 1936], Tab. 17, (194-196); MacDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs", *The Journal of Roman Studies*, 44 [London 1954] 76; Vanden Berghe, L., *Archéologie de l'Iran Ancien* [Leiden 1959], Tab. 64b and c.

Sarre, F. & Herzfeld, E., *Iranische Felsreliefs*, Berlin, 1910;

Herzfeld, E., *Am Tor von Asien*, Berlin, 1920.

آن را به صورت یک توپ در آورده است. در حالی که در نگاره اردشیر در فیروزآباد از سال ۲۲۶ میلادی، ریش بلند شاپور بر خلاف ریش اردشیر بدون حلقه است و در قسمت پایین برشی افقی دارد. ظاهراً ریش با حلقه‌ای در میان، به استثنای در نگاره سلماس، تنها از حقوق شاه بود و ریش بلندی که پایین آن برشی افقی داشت ویژه شاهزادگان بود و ریش نسبتاً کوتاه نشان دیگر بلند پایگان!

معلوم نیست که چرا شاپور در این جا، تاج کنگره‌دار همیشه خود را بر سر ندارد، بلکه تاج خودمانندی را حمل می‌کند که در نگاره سلماس در مقام ولی عهدی بر سر دارد و همانند تاج اردشیر است. اِدْمَن^۲ گمان می‌کند که شاپور می‌خواسته است که پیروزی بر امپراتور روم را به پای پدر بنویسد. هیتس می‌نویسد:

«این نظر برای من قانع کننده نیست. البته بی آن که خودم به باور بهتری رسیده باشم. ظاهراً موضوع تاج‌های ساسانی پیچیده‌تر از آن است که پیش تر تصور می‌شد».

باتوجه به سن شاپور، پرپشتی گیسوی مجعد او در دو طرف سر و همچنین کمره بالای سر نشان می‌دهد که او احتمالاً از گیس عاریه استفاده کرده است. او باید به هنگام پیروزی بر والرین ۶۳ ساله می‌بوده است.

به گمان گردن‌بند گران‌بهای شاپور از مرواریدهای درشت نشانده بر طلا است. به قول موسی خورنی استفاده از چنین گردن‌بندی خاص شاهان بوده است. نوارهایی موج در سه جای پشت سر او به نشانه فرمانروایی (قز) به چشم می‌خورند: نوارهایی آویخته از موهایی که به رسم شاهان ساسانی به صورت کره در بالای سر جمع شده‌اند، نوارهایی بزرگ‌تر در پشت گردن و سرانجام نوارهایی که پایین شلوار فاخر پلیسه در جای بند کفش بسته شده‌اند. دو بر سینه تونیک گشاد شاه که در زیر شانه‌ها موج است با دو حلقه لابد زرین به هم آمده‌اند. ظاهراً دامن پرچین شاه نیز کمربندی در پیرامون دارد که از حلقه‌های طلا درست شده است. این کمربند در قسمت جلو زائده‌ای دستمال مانند دارد که به زیر آن دشنه یا شمشیری کوتاه چپیده است که فقط قسمتی از آن بر روی کمر پیداست و احتمالاً غلاف آن بر روی ران راست بسته شده بوده است.

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 146 ff..

2- Erdmann, Kurt, "Sasanidische Felsreliefs — Römische Historienreliefs", Antike und Abendland, Hamburg, 1948, III/86.

شاپور دست چپ خود را بر روی سر امپراتوری رومی نهاده است و در دست راست چیزی مسطح و مربع شکل دارد. کمی پایین تر باز هم در این باره صحبت خواهیم داشت. یال و کاکل اسب شاه خیلی هنرمندانه بافته شده‌اند. آرایش سر اسب مانند آرایش اسب‌های پلکان آپادانا است. اسب هم نم‌زینی فاخر و مزین دارد. از این اسب هم آن گلوله پر معما که بالاتر به آن اشاره کردیم آویزان است. امپراتوری رومی به زیر پای اسب افتاده است.

نکته از نظر هنری بسیار جالب در این نگاره و دیگر نگاره‌های دوره شاپور اول تراش چین‌های لباس‌ها بر سنگ است. چین لباس برای نخستین بار در هنر ایرانی حالت منجمد خود را از دست می‌دهد و با موج‌هایی نامتقارن به بدنی که در زیر خود پنهان کرده است حرکت و پویایی می‌بخشد. چین‌های آستین‌های جسد گوردیان که به زیر سم‌های اسب شاپور فاتح افتاده است، چنان ماهرانه تراشیده شده‌اند که می‌توانند درد دستان جسد را هم به طور غافل‌گیرکننده‌ای به بیننده منتقل کنند و جسد گوردیان را به صورت شاهکاری هنری به نمایش بگذارند و به بیننده بگویند که این گوردیان غمگین، با این که جسدی بیش نیست، غمگین‌ترین امپراتور تمام تاریخ پرهیاهوی روم است. گویی لژیونرهای رومی هرگز وجود نداشته‌اند و افسانه‌ای بیش نبوده‌اند.

سمت چپ مجلس، پشت سر شاه چهار ردیف ایرانی قرار گرفته‌اند. هریک از دو ردیف پایین از پنج نفر درست شده است و هریک از دو ردیف از چهار نفر. یعنی در مجموع ۱۸ نفر که آن‌ها را باید در واقعیت به جای روی هم، در دنبال یکدیگر تصور کنیم. پنج نفر ردیف جلو و فقط این پنج نفر هر یک کلاهی بر سر دارد که بالای آن گرد است. این‌ها دست چپ خود را روی دسته شمشیری بلند و مستقیم که در سمت چپ کمر از یک حمایل آویخته است نهاده است. البته تنها قسمت بالای شمشیر به چشم می‌خورد و بقیه شمشیر در زیر بالاپوشی نازک و خوش‌ریخت پنهان است. این بالاپوش هم مانند مورد شاپور به کمک دو حلقه در روی سینه به هم آمده است. در قسمت بالای حمایل نیز سنگک متشکل از دو حلقه کمربند دیده می‌شود، که پیراهن بلند را که در وسط قسمت جلو چین‌دار است در میان دارد. در لبه بالای پیراهن، گردن‌بند پهن و گران‌بهای که همانند گردن‌بند شاه است به چشم می‌خورد. در زیر دامنی که تا به روی

زانو می‌رسد شلواری چین‌دار و گشاد دیده می‌شود. کفش‌های بسیار ظریف (مانند کفش‌های مینیاتورها) که تا فوزک پا می‌رسند با نواری پهن به پاها بسته شده‌اند.

در نقاشی خوبی که فلاندن از این مجلس تهیه کرده است، چنین به نظر می‌آید که در ردیف اول، دو نفر جلو دست راست خود را به نشانه احترام به بالا برده‌اند. واقعاً هم چنین است، اما هر کدام گلی به شکل ۷ را، که شاید نیلوفر یا گل انار باشد، در دست دارد. پیداست که سنت هخامنشی، که در تخت جمشید با آن آشنا شده‌ایم، تا به زمان ساسانیان ادامه حیات داده است.

هر پنج نفر ردیف اول ریش بلندی دارند که قسمت پایین آن آرایشی افقی دارد، که ظاهراً همان گونه که اشاره شد آرایش ویژه شاهزادگان خاندان شاه بوده است. شاه هم، گاهی که میل ندارد ریشش را با حلقه‌ای میان ببندد، با چنین ریشی ظاهر می‌شده است. هیتس^۱ با توجه به این جزئیات و مخصوصاً با توجه به کلاه، پنج نفر جلو را شاهزادگانی می‌داند که در جایی حکومت می‌رانده‌اند و مقام شاهی داشته‌اند. واقعاً هم شاپور در سنگ‌نبشته خود در کعبه زرتشت که هم‌زمان با نگاره داراب، پس از پیروزی بر والرین در ۲۶۰ میلادی، تهیه شده است، از پنج تن از این شاهان یاد می‌کند.

در میان این ۱۸ نفر شخصیتی در ردیف اول قرار دارد که با حاشیه دور کلاه متبلورتر از دیگران است. هیتس^۲ گمان می‌کند که این شخصیت پسر شاپور از دختر خود آدور آناهید است. یعنی هرمزداردشیر ولی عهد شاپور، که باید در سال ۲۳۲ میلادی متولد شده باشد. پس او که در این هنگام شاه ارمنستان بود در نگاره داراب حدود ۳۰ داشته است.

در سمت چپ هرمزداردشیر یکی دیگر از شاهزادگان، که او هم مانند هرمزداردشیر در دست راست گل نیلوفر (با انار) دارد، ایستاده است که از نظر مقام از او فرار دارد. هیتس^۳ او را بزرگ‌ترین پسر شاپور، یعنی بهرام می‌داند که پس از هرمز به شهنشاهی رسید (بهرام اول). او در این هنگام حدود ۴۷ سال داشت و شاه گیلان (گیلان‌شاه) بود. میان هرمزداردشیر و بهرام شاهزاده دیگری با کلاه شاهزادگان فرمانروا سرکشیده

1- Altiranische Funde und Forschungen, 147.

۲- همان‌جا

۳- همان‌جا.

است که هیتس او را شاپور برادر کوچک‌تر بهرام می‌داند، که از سوی پدر به پادشاهی مینه گمارده شده بود. این شاهزاده در نگاره داراب (۲۶۰ میلادی) باید ۴۵ ساله بوده باشد و به طوری که از سنگ‌نبشته پدر در کعبه زرتشت برمی‌آید در این هنگام شش پسر داشته است.

از گروه پنج نفری ردیف اول باقی می‌مانند دو نفری که فقط سرشان در سمت راست و چپ مجلس پیداست. از پنج شاهزاده‌ای که بنا بر سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت مقام شاهی داشتند، یکی اردشیر پسر اردشیر و برادر شاپور است که از سوی اردشیر اول شاه کرمان (کرمانشاه) بود و دیگری نرسه پسر کوچک شاپور اول که شاه سند و سیستان و توران بود. هیتس^۱ نفر کاملاً سمت راست گروه پنج نفری را که در جایی محترم، کاملاً پشت شاه (پشت نوار موج‌گردن شاه)، قرار گرفته است، اردشیر برادر جوان شاپور می‌داند و نفر کاملاً سمت چپ را نرسه (شاه ارمنستان)، که در سال ۲۹۳ میلادی فرمانروایی را از بهرام سوم ربود. او باید در این مجلس ۲۸ ساله بوده باشد. پنج نفر ردیف دوم کلاهی بر سر دارند که قسمت بالای آن کمی به طرف جلو خمیده است. ظاهراً این کلاه ویژه شاهزادگانی بوده است که هنوز به مقام شاهی یا ساتراپی نرسیده‌اند. از این پنج نفر، او که کاملاً در سمت چپ و او که در وسط قرار گرفته است ریش ندارد. یعنی این دو نفر هنوز جوان هستند. آن سه نفر دیگر ریش دارند. بازشناسی نام این شاهزادگان هنوز میسر نیست.

چهار نفر ردیف سوم هیچ‌کدام کلاهی بر سر ندارند. ریش هر چهار، که گردن بندی پهن و آراسته دارند، نیمه بلند و متفاوت از ریش شاهزادگان است. به گمان این‌ها بلند پایگانی صاحب‌منصب هستند که به خانواده شاهی تعلق ندارند.

از چهار نفر ردیف آخر، سه نفر سمت راست دوباره کلاهی نیک برگشته شاهزادگان را بر سر گذاشته‌اند و نفر چهارم کلاهی بر سر ندارد و ظاهراً از بلند پایگان است. برخلاف نقاشی فلاندن از این مجلس نفر کاملاً سمت راست ریش ندارد و هنوز جوان است. سمت راست مجلس نگاره داراب در اختیار رویدادی منحصر به فرد در تاریخ جهان باستان است که افراد سمت چپ مجلس ناظر آن هستند: مجلس خواری سه امپراتور روم

در برابر شاهنشاه سوار ایران و شاهزادگان و بلندپایگان او و همچنین همه مردم جهان آن روزگار و همه دوران‌ها.

امپراتوری که شاپور دست بر سر او نهاده است، با این‌که شیوه هنرمندان دوره ساسانی نشان دادن حالت درونی چهره‌ها نیست، با چهره‌ای افسرده و سری افکنده در جلو شاه پیروز ایستاده است.

نفر دیگر هم، که با درونی نگران به سوی شاپور می‌شتابد، باز یک امپراتور شکست خورده رومی است. او دست‌های خود را به التماس و به درخواست رحمت به طرف شاپور دراز کرده است. چنین می‌نماید که او تازه از ارابه پیاده شده است. بخشی از ارابه جنگی او در سمت راست مجلس پدیدار است. در سمت چپ کمر او شمشیر بلند رومی او از حمایتی ناپیدا آویخته است. دوش انداز کوتاه رومی او، که ویژه میدان جنگ است، به طرف پشت موج است. او چنان شتاب زده است که با پای چپ ندانسته بازوی راست جسد دیگر امپراتور بر زمین افتاده را لگد کرده است.

اینک ببینیم که در نگاره میناب کدام امپراتور در کجا قرار گرفته است. امپراتوری که زیر پای اسب افتاده است گوردیان سوم است.^۱ این امپراتور در سال ۲۴۴ میلادی در ۱۹ سالگی در کرانه فرات از سپاه شاپور، که به دستور پدر به جنگ با رومی‌ها رفته بود، کشته شد.

امپراتوری که شاپور دست خود را بر روی سر او نهاده است فیلیپ عرب است^۲، که بلافاصله پس از کشته شدن گوردیان سوم با پرداخت نیم میلیون دینار به شاپور و قبول پرداخت خراج در سال ۲۴۴ میلادی با او صلح کرد.^۳ به نظر هیتس^۴ چیزی که شاپور در این نگاره در دست دارد و احتمالاً از مرمر یا برنز است، قرارداد صلح است. این پیمان‌نامه بندی هم در کنار دارد که لابد برای آویختن آن است.

1- MacDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs" The Journal of the Roman Studies, 1954, XLIV/78.

2- Hinz, W., "Das sassanidische Felsrelief von Salmas", IrAnt, 1965, V/158.

۳- شاپور خود در سنگ‌نبشته کعبه زرتشت می‌نویسد: و فیلیپ امپراتور تصمیم به صلح گرفت و به او ۵۰۰ هزار دینار غرامت دید و در فهرست خراج‌گزاران قرار گرفت.

4- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 149.

و سرانجام، دیگر امپراتور والرین است که دو دست خود را به التماس به جلو برده است، که در سال ۲۶۶ در اِدسا اسیر شاپور شد. هنر هنرمندان این نگاره در این است که در فضایی اندک سه رویداد بزرگ تاریخ ساسانیان را در یک مجلس دراماتیک و با چند حرکت ساده، اما تعیین‌کننده، به هم آورده است. نگاره بیستون داریوش فاقد این شخصیت دراماتیک است و در همین جا، جا دارد که به این واقعیت اندیشیده شود که وجود هنرمندانی نظیر هنرمندان نگاره داراب این پرسش را در کنار دارد که اگر این هنرمندان ایرانی بوده‌اند، آموزش خود را در کجا دیده بوده‌اند؟

در این جا علاوه، بر سه امپراتور، ۲۶ تن از رومیان (لابد بلندپایگان) نیز در پشت سر امپراتوران به تصویر کشیده شده‌اند. جالب است که این اسیران را تنها یک ایرانی، که از ریش بلند او پیداست که مردی پرسال و بلندپایه است. هیتس^۱ گمان می‌کند که او بیدخش شاپور باشد، که در سنگ‌نبشته کعبه زرتشت شاپور به نام او برمی‌خوریم. هنوز به درستی نمی‌دانیم که عنوان بیدخش چه معنی می‌داده است. هیتس^۲ بیدخش را «فرمانروای دوم» (نایب‌السلطنه) ترجمه می‌کند.^۳ جالب توجه است که بیدخش اردشیر، بنیان‌گذار سلسله، اردشیر است و بیدخش شاپور نیز هم نام اوست و شاپور نامیده می‌شود. احتمالاً در هردو مورد نام شاه به نشانه احترام به نایب‌السلطنه داده شده است.^۴

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 149.

2- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, 152-153; cf. Nyberg, H. S., "Quelques inscriptions antiques découvertes récemment en Géorgie", Eranos, Uppsala, 1946, XLIV/237, 242; Henning, W. B., Mitteliranisch, Leiden/Köln, 61; Pagliaro, A., "Riflessi di etimologie iraniche nella tradizione storiografica", Rendiconti dell' Accademia Nazionale, dei Lincei, hist.-philol. Klasse, 8. Serie, Rom, 1954, IX/145; Frye, Richard, "Some early Iranian titles", Orient, Leiden, 1962, XV/354; Benveniste, E., Titres et noms propres en iranien ancien, Paris, 1966, 51 ff.; Bailey, BSOS, London, 1930-32, VI/64; Eilers, W., Indo-Iranian Journal, Haag, 1961-2, V/209-210.

۳- از دو جزء bitiya (دوم) و xšay (فرمانروایی).

۴- هیتس یادآوری می‌کند که بیدخشی که در سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت (سطر ۲۹ یا ۳۱) می‌آید، یعنی کیردیسرو، ظاهراً نخستین نایب‌السلطنه شاپور بوده است و در زمان تهیه سنگ‌نبشته بازنشسته شده بوده است. چون نام او در فهرست بلندپایگان ۲۰ نفر پس از بیدخشی که بر سر کار بوده است می‌آید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در صحنه منحصر به فرد نگاره داراب، که مناسفانه پرت افتاده است، حقیقتی پنهان است که نمی‌توان آن را تصادفی انگاشت. این حقیقت پنهان، نمایش آشکاری است از شیوه رفتار جوانمردانه ایرانیان با اسیران خود!

امپراتوران شکست خورده و به اصطلاح اسیر رومی در حضور فاتح ایرانی خود نه تنها کدبسته نیستند، بلکه خلع سلاح هم نشده‌اند و به جای این‌که پای در زنجیر داشته باشند، با اراجه جنگی به حضور رسیده‌اند و لباس فاخر خود را بر تن دارند و کسی سگک زرین آن‌ها را نکنده است. امپراتوران اسیر حتی بند برگ غار خود را که مانند قر شاهان ایرانی نشان فرمانروایی آن‌هاست به دور پیشانی دارند، که دو نوار موج به آن بسته شده است. این رفتار و هنجار جوانمردانه و زیبا نشان از اعتماد به نفس ایرانیان نیز دارد.

البته خوارشماری این اسیران آبشخوری دیگر است و مقوله‌ای دیگر. برخلاف نگاره‌های آسیای مقدم و آشوریان، به استثنای نگاره بیستون از داریوش که شاه را به اصطلاح خود او با شاهان دروغین نشان می‌دهد، در هیچ نگاره ایرانی هیچ دشمنی با دستان بسته و پای در زنجیر به نمایش گذاشته نشده است. حتی شاهان اسیر، مانند کروزس لیدیایی در زمان کورش و بسیاری از بلندپایگان بیگانه اسیر در ایران باستان، به نوشته و شهادت خود مورخان غربی، اغلب هم سفره فرمانروایان ایران و گاهی طرف مشورت آنان بوده‌اند. بسا نیز پس از مدتی به کشور خود و به قدر پیشین خود بازگردانده شده‌اند.

در دوره اسلامی تاریخ ایران نیز به نمونه‌های فراوانی از این شیوه برمی‌خوریم که

۱- زاره می‌نویسد: «گزارش می‌کنند که اسیران را که امپراتور هم در میانشان بود به ایران بردند و در آنجا از آن‌ها در ساخت شهر شاپور و بند شوشتر کار کشیدند. به گزارش‌های مؤلفان مسیحی (مانند Lactantius) درباره رفتار به دور از احترام و مرگ غم‌انگیز امپراتور در بند ایرانیان نادرست به نظر می‌آیند». در ادامه زاره با تردید می‌گوید: «می‌نویسند که همواره برای سوار شدن بر اسب از گرده او به جای پله استفاده کرده است و سرانجام او را کشته است پوست او را با کاه پر کرده است».

Sarre, F., *Iranische Freliefs*, Berlin, 1910, 79.

هنگام پرداختن به تاریخ این دوره از اشاره به آن‌ها خودداری نخواهیم کرد!

امپراتوران روم

در سنگ‌نگاره‌های شاپور اول در بیشاپور^۲

در دو تا از سنگ‌نگاره‌های شاپور در بیشاپور، مانند نگاره او در داراب، باری دیگر سه امپراتور رومی، این بار برای مخاطبانی که از غرب می‌آیند، به نمایش گذاشته شده‌اند. امپراتوری مرده، امپراتوری ابستاده و امپراتوری ملتمس و زانوزده. پیداست که جذابیت موضوع برای محافل سیاسی آن روزگار از کیفیت بالایی برخوردار است.

روی هم رفته برای بازشناسی امپراتورهای شکست‌خورده رومی در نگاره‌های شاپور راه دشواری پیموده شده است و دانشمندان منزل به منزل در هموارکردن راه کوشیده‌اند. در سنگ‌نگاره سوم شاپور در بیشاپور از امپراتور مرده خبری نیست. تا سال ۱۹۵۴ عموماً چنین پنداشته می‌شد که امپراتور زانوزده والرین است و از زمان کیر پورتر^۳ به این طرف، به پیشنهاد او چنین گمان می‌رفت که امپراتور ابستاده شخصی به نام کیریادس^۴ یا ماریادس باشد که شاپور او را برای امپراتوری روم علم کرده بود. چون فریدریش زاره^۵ نیز به این باور رسیده بود، با این‌که این برداشت بر پایه‌های بسیار ضعیفی تکیه داشت^۶، جهان‌شناسی نیز آن را وحی منزل تلقی می‌کرد. برای نخستین بار اسپرنگلینگ^۷ در سال ۱۹۴۰ به این نتیجه رسید که موضوع مربوط به کیریادس نیست^۸

۱- مؤلف کتاب حاضر مجموعه ۱۰ جلدی تاریخ ایران دوره اسلامی را به نام «آشتی با تاریخ» در برنامه کار خود دارد، که به دنبال «هزاره‌های گمشده» خواهد آمد.

۲- در این جا نیز همچنان به کار هینتس Altiranische Funde und Forschungen که مقبولیت عامه دارد تکیه شده است. از صرف نظر کردن از منابع خودداری شد.

3- Ker Porter, *Travels in Georgia, Persia etc.*, London, 1821, I/543.

4- Cyriades, Mariades.

5- Sarre, F., *Iranische Felsreliefs*, Berlin, 1910, 79.

6- Gagé, J., "Commentar Sapor a-t-il, triomphé de Valérien?" Syria, Paris, 1965, XLII/374-375.

7- Sprengling, M., *AJSL*, 1940, LVII/372.

8- Cf. Herzfeld, E., *Iran in the Ancient East*, 1941, 315.

و دو سال بعد (۱۹۴۳) روستوئیسف^۱ به این داستان پایان داد.

کاراتلی^۲ در سال ۱۹۴۷ با احتیاط گمان برد که امپراتوری که جلو شاپور ایستاده است فیلیپ عرب است.^۳ انسلین^۴ که با پیشنهاد اسپرنگلینگ مخالف بود و معتقد بود که موضوع مربوط به کیریادس است، این نظر را رد کرد. هر دو دانشمند اخیر از مقاله مک‌درموت^۵ غافل مانده بوده‌اند که معتقد بود که سه امپراتور در نگاره‌های شاپور اول باید گوردیان سوم، فیلیپ عرب و والرین بوده باشند. چون شاپور در سنگ‌نبشته خود در کعبه زرتشت فقط و تنها از این سه امپراتور نام برده است. او امپراتور خوابیده بر روی زمین را گوردیان سوم می‌داند که روز یازدهم فوریه ۲۴۴ میلادی کشته شده بود. اینک چون شاپور در سنگ‌نبشته کعبه زرتشت می‌گوید که والرین را شخصاً دستگیر کرده است و چون او در نگاره‌های نقش رستم و بیشاپور دست امپراتور ایستاده را می‌گیرد، ظاهراً باید تردیدی نماند که امپراتور ایستاده والرین است. به نظر مک‌درموت، چون گوردیان در حال نبرد کشته شده است، امپراتوری که زانو زده است فقط می‌تواند فیلیپ عرب باشد. سکه‌های والرین هم، که همواره او را بدون ریش نشان می‌دهند، این نظر را تأیید می‌کنند. نظر مک‌درموت مورد استقبال گیرشمن^۶ قرار گرفت و پورادا^۷ هم با کمی احتیاط آن را پذیرفت.

اما این دانشمندان تنها به نیمی از حقیقت دست یافته بودند. به نظر هیتس^۸ همان‌گونه

1- Rostovtzeff, Michael I., "Res Gestae divi Saporis and Dura", Berytus, 1943, VIII/40.

2- Caratelli, Giovanni Pugliese, "Res gestae divi Saporis", La Parola del Passato, Fascicolo V, Neapel, 1947, 225.

۳- هنگامی که هیتس در سال ۱۹۶۵ در بررسی نگاره سلماس در IrAnt., V/158 همین نظر را می‌داد، از نوشته کاراتلی بی‌خبر بود.

4- Ensslin, W., "Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.", Sitzungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, Philos.-hist. Klasse, Jahrgang 1947, Heft 5, München, 1949, 97.

5- McDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs", The Journal of Roman Studies, London, 1954, XLIV/76-80.

۶- گیرشمن، هنر ایران در دوره پارتی و ساسانی (Iran-Parthes et Sassanides), Paris, 1962 (ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، چاپ دوم، ۱۵۲).

7- Porada, E., Ancient Iran - The Art of Per-Islamic Times, London, 1956, 204.

8- Altiranische Funde und Forschungen, 175.

که بالاتر نیز گفته شد، امپراتور ایستاده کسی جز فیلیپ عرب نیست و امپراتوری که زانو زده است والرین است. درستی این برداشت در گزارش سنگ‌نگاره‌های شاپور در بیشاپور و نقش رستم روشن خواهد شد:

نگاره‌های شاپور اول در بیشاپور

بیشاپور با شش نگاره دوره ساسانی شهر نگاره‌ها است. چهار نگاره در کرانه چپ رودخانه و دو دیگر در کرانه راست^۱. دوتا از این نگاره‌ها از یادگارهای شاپور اول است و بقیه از دیگر شاهان دودمان، که نخست به این دو می‌پردازیم و در جای خود به آن‌های دیگر^۲.

نگاره شماره ۱ شاپور در بیشاپور

این نگاره که ۹/۲۰ متر پهنا و ۵/۵۰ متر بلندی دارد و به شدت آسیب دیده است دو رویداد زمان شاپور، یعنی آیین دیهیم‌ستانی او را از اهورمزدا به تقلید از پدر در نقش رستم و جریان پیروزی او را بر دو امپراتور در هم بافته است. هر تسفلد^۳ گمان می‌کرد امپراتور مرده‌ای که زیر پای اسب افتاده است یک دشمن انتزاعی رومی است و غافل بود که اهورمزدا در نقش رستم (در نگاره الگوی شاپور) بر اهریمن مرده می‌تازد و اردشیر بر دشمن مغلوب و کشته‌شده خود اردوان پنجم. بنابراین در نگاره شماره ۱ شاپور در بیشاپور گوردیان سوم امپراتور روم است که زیر پاهای اسب افتاده است.

شاپور در سنگ‌نبشته^۴ خود در کعبه زرتشت می‌گوید:

«تازه در کشور به قدرت رسیده بودم که امپراتور گوردیان از همه سرزمین امپراتوری روم سپاهی از گوت‌ها و ژرمن‌ها فراهم آورد و روی به سوی آسورستان

۱- درباره شماره گذاری این نگاره‌ها نک:

Vanden Berghe, Archéologie de l'Iran Ancien, Leiden, 1959, 55-56.

۲- اشاره به نظر هر تسفلد و اشاره‌هایی از این دست به منظور زدودن خطاهای گذشته از ذهن خواننده است.

3- Herzfeld, E., Iran in the Ancient East, 315.

۴- متن یونانی سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت (Mariq, A., Syria, 1958, XXXV/307).

نهاد و به جنگ با ایران و ما آمد. در مرز آسورستان در میسیشه نبرد بزرگ در گرفت. امپراتور گوردیان کشته شد و ما سپاه روم را نابود کردیم».

این که گفته می‌شود که جسد گوردیان سوم به روم انتقال یافته است و بنابراین نمی‌تواند در نگاره‌های از شاپور حضور داشته باشد، تنها ناشی از سمبولیک ندیدن طرح و پرداخت نگاره‌های ساسانی است. مگر اندام انسانی اهورمزدا در این نگاره‌ها را می‌توان واقعی انگاشت. یا در زمان هخامنشیان آن‌جا که در بدنه بیرونی آرامگاه داریوش نمایندگان کشورهای شاهنشاهی تخت مطبق داریوش را بر دوش می‌کشند؟ در نگاره شماره ۲ شاپور در بیشاپور فرشته‌ای بالای سر اسپ شاپور، گوردیان را در زیر پا دارد، در حالی که رو به شاپور دارد، در هوا شناور است. اهریمن زیر پای اهورمزدا در نقش رستم را هم هنوز کسی به چشم ندیده است! اتفاقاً ارزش هنری این نگاره‌ها در سمبولیک بودن آن‌هاست.

در نگاره شماره ۱ والرین، در حال زانو زدن در برابر شاه سوار، بسیار خوارتر از مجلس نگاره شاپور در داراب به نمایش گذاشته شده است. والرین در این جا نیز با شئل شال مانند و موج خود بر دوش مسلح است و شمشیر رومی خود را از حمایل بازوی چپ آویخته است. یعنی یا باکی از مسلح بودنش نیست و یا به احترام امپراتور بودنش خلع سلاح نشده است. در نگاره اول مهم این است که او بر سر راهی که به روم ختم می‌شود و مخاطبان رومی لابد چشمگیری دارد در حضور شاپور زانو زده است و ملتمس است. در این نگاره از فیلیپ عرب خبری نیست. به نظر هیئتس^۲ احتمالاً رویداد مربوط به او چندان مهم نبوده است که در این جا توان از حضور او صرف نظر کرد! این نگاره دو رویدادی را که در زندگی سیاسی شاپور نقش دوران‌سازی داشته‌اند: دیهیم ستانی (۲۴۲ میلادی) و پیروزی بر والرین (۲۶۰ میلاد). اما هیئتس نمی‌نویسد پس چرا گوردیان حضور دارد!

نگاره شماره ۲ شاپور در بیشاپور

کمی پایین‌تر، بازهم در کرانه چپ رودخانه نگاره‌ای دیگر با ۱۲/۴۰ متر پهنا و ۴/۶۹

2- Altiranische Funde und Forschungen, 177.

بلندی از شاپور به یادگار مانده است که ما آن را به پیروی از واندین برگ نگاره شماره ۲ می‌نامیم. در این نگاره شاپور سوار بر اسب رو به چپ دارد. جسد گوردیان، با نوار برگ غار در پیرامون سر، مانند نگاره داراب زیر پاهای اسب افتاده است. شاپور با دست راست فیلیپ عرب را گرفته است و امپراتور با توجه به سنت دربار ایران دست‌ها را در آستین پنهان کرده است. والرین ملتمسانه جلو اسب شاپور زانو زده است و بازهم مسلح است و شمشیر رومی خود را از حمایل بازوی چپ آویخته است و شئل شال مانند و موج خود را بر دوش دارد.

یافتن سبب رفتار متفاوت شاپور با والرین و فیلیپ بسیار آسان است. فیلیپ، همان گونه که در بالا گفتیم، در سال ۲۴۴ میلادی با پرداخت غرامت به شاپور با او پیمان صلح بست، اما والرین در حال نبرد با او دستگیر شد. چنین است که در همه نگاره‌های شاپور به گونه‌ای وفاداری به پیمان و در نتیجه ملاحظت در رفتار نمایان است.

در تصویر غافل‌گیرکننده نگینی از سده چهارم میلادی که در امروز در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود، امپراتور روم و شاپور اول، هر دو سوار بر اسب‌های به هم تاخته، به چشم می‌خورند. امپراتور شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده است تا بر پیکر شاپور فرود آورد و شاپور، به جای دست بردن بر شمشیر، تنها به گرفتن دست چپ امپراتور قناعت کرده است. گویی قصد او تنها دستگیر کردن دشمن است، نه کشتن او. بدون تردید تصویر این نگین با نگاره‌هایی که در آن‌ها شاپور دست فیلیپ را گرفته است در پیوند است. اما نمی‌دانیم که این امپراتور فیلیپ است یا والرین. شاید گیرشمن^۱ حق داشته باشد که با قاطعیت این امپراتور را والرین بدانند و بعید هم هست که پس از پیمان صلح ۲۴۴ میلادی، امپراتور را با شمشیر آخته به تصویر کشیده باشند. این نگین را باید با فضای کوچکی که دارد و با مجلس پرکاری که آن را با موفقیت به نمایش گذاشته است، نمونه‌ای شاهکار و بی‌مانند از هنر تراشکاری ایران باستان به شمار آورد. در این نگین به بهانه بسیار کوچک بودن میدان عمل، با مهارتی شگفت‌انگیز از هیچ نشانی مربوط به شاپور یا امپراتور والرین صرف نظر نشده است.

اما ببینیم این دو نفری که سمت راست مجلس در پشت سر والرین ایستاده‌اند

۱- هنر ایران در دوره پارتی و ساسانی، ۱۵۲.

1- Gagé, J., Syria, 1965, XLII/378.

کیستند؟ نفری که درست در پشت والرین ایستاده است و ساعد و مچ دست چپش را با خون‌سردی به دسته شمشیر تکیه داده است، به سه دلیل باید که هرمزداردشیر ولی عهد شاپور بوده باشد: ریش او درباری است، دست راست را به نشانه احترام بلند نکرده است و سوم این که نوار ویژه فرمانرایی که در پشت گردن او موج است. هرمزداردشیر در سمت چپ نگاره داراب نیز حضور داشت.

نفر سمت راست که هیأتی فاخر هر دو دست را به نشانه احترام بلند کرده است، نیز می‌تواند بیدخش نایب‌السلطنه شاپور بوده باشد. همانی که در نگاره داراب با ارابه جنگی امپراتوران اسیر را به حضور شاه آورده بود. با این تفاوت که در این‌جا از ارابه خبری نیست. فرشته شنوری نیز در بالای سر اسب شاپور در حال دادن دیهیم شاهی به اوست.

به گمان در طرح مجلس‌های جانبی پیرامون این نگاره بزرگ از طرح نگاره‌هایی که به صورت ردیف‌هایی مطبق در پلکان آپادانا در تخت جمشید آمده‌اند استفاده شده است. در دو سوی نگاره شاپور با مهمانان اسیر، مجلس‌هایی نیز در چهار ردیف مطبق در نظر گرفته شده‌اند که در آن‌ها بلندپایگان ایرانی، اسیران رومی و حاملان غنیمت‌های جنگی، هر یک به طور جداگانه به نمایش درآمدند و روی هم رفته چشم‌انداز شلوغی را پیرامون مجلس اصلی، به منظور افزودن بر صلابت پیروزی شاه، فراهم آورده‌اند.

نگاره شماره ۳ شاپور در بیشاپور

این نگاره بلافاصله پس از شهر نخستین نگاره‌ای است که در کرانه سمت راست رودخانه قرار گرفته است. این نگاره که در مقایسه با نگاره شماره ۲ شاپور پیش‌رفته‌تر است، با ۱۱ متر پهنا و ۳/۲۰ متر بلندی باری دیگر به رگه‌های اصلی پیروزی شاپور بر امپراتوران رومی پرداخته است. شاپور باری دیگر با دست راست خود دست فیلیپ عرب را گرفته است و گوردیان سوم در زیر سم‌های اسب شاپور به چشم می‌خورد. در این‌جا هنرمند سنگ‌تراش دست‌های گوردیان را به صورتی خیلی طبیعی آکنده از بدبختی کرده است. این صحنه را نیز می‌توان یکی از کارهای هنری بسیار موفق دوره ساسانی به شمار آورد. متأسفانه این نگاره، که ساختار و هنجار هنری سرزنده متفاوتی

دارد و یکی از پرچهره‌ترین و پرکارترین نگاره‌های دوره ساسانی است، آسیب فراوانی از گذشت زمان دیده است.

دست‌های والرین به زانودر آمده نیز ملتسمانه‌تر از نگاره شماره ۲ به سوی شاپور دراز شده‌اند. ولی عهد هرمزداردشیر نیز هیأتی مشخص‌تر و گویاتر دارد. همچنین است حالت مردی که کنار ولی عهد قرار دارد و به گمان بیدخش نایب‌السلطنه شاپور است. او در حالی که دست چپ خود را بر روی دسته شمشیر خود دارد، با دست راست خود حلقه پیروزی را به شاپور تقدیم می‌کند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

نمی‌دانم چرا یکی از عکاسان ماهر ما با صرف وقتی بیشتر یک یک جزئیات این آثار هنری ممتاز را شکار نمی‌کند! البته باید گفت که این کار سخت نیازمند حمایت مالی و فنی سازمان میراث فرهنگی و یا دیگر سازمانی موازی است. حمایت برای برپا کردن داربست در برابر نگاره و فراهم آوردن روشنی لازم. زیرا گاهی باید برای یافتن گوشه‌هایی از تاریخ دست به چراغ برد! تاکنون باستان‌شناسان و دانشمندان مغربی، مانند زاره، هرتسفلد و هیتس، در گذرهای کم‌عبور ایران، با امکانات یک مسافر بیگانه، هرکاری که از دستشان برمی‌آمده است کرده‌اند و پژوهشگران ایرانی گاهی حتی برای دست‌یافتن به آثار اینان در رنج هستند و هنوز در ایران بسیاری از کارهای مغربیان درباره آثار باستانی ایران تهیه نشده است.

من خودم به هنگام تالیف کتاب «تخت جمشید، بارگاه تاریخ»، برای فقط گرفتن جواز عکاسی در تخت جمشید یک هفته دوندگی کردم و سرانجام به کمک آشنایی این مهم میسر شد! شرح جزئیات تلاش برای گرفتن جواز عکاسی از متولیان متنوع سبب دلسردی جوانان خواهد شد.

در این‌جا تکرار این پیشنهاد را یک بار دیگر ضروری می‌دانم که به سبب دگرگون شدن اوضاع جوی که حاصل صنعتی شدن جهان است، دیگر جای بسیاری از آثار باستانی مجرد ما، که در حقیقت میراثی جهانی هستند، بیابان نیست. برای نمونه می‌توان تندیس منحصر به فرد کورش بزرگ در مشهد مرغاب را به موزه منتقل کرد و بدل آن را

جانشین کرد. بسیاری از نگاره‌های ما دیگر تحمل آب و هوای بیابان‌های بی‌عبور ندارند. برای این‌ها هم می‌توان با کمک تکنولوژی جدید فکری کشید. موزه پرگامون در قلب برلین گواه است که برخی از کاخ‌ها را هم می‌توان در موزه نشانند. در موزه آثار باستانی خودمان هم یکی دو نمونه داریم: قسمتی از پلکانی از تخت جمشید و نگاره بار داریوش که از تخت جمشید به تهران منتقل شده است. در ایران آثار قابل انتقال به موزه فراوانند.

تردید نیست که این آثار بیشتر از نیم قرن دیگر تحمل آب و هوای بیابان را ندارند. انتقال سالی چند نمونه هم کفایت می‌کند.

نگاره شاپور در نقش رستم

آخرین نگاره شاپور در نقش رستم، در سمت چپ پایین آرامگاه داریوش، قرار دارد و باری دیگر به پیروزی او بر امپراتوران روم می‌پردازد. پیداست که این پیروزی بزرگ‌ترین رویداد زندگی اوست که به هیچ وجه حاضر به دل‌کندن از آن نیست. تفاوت اندکی را که در نگاره‌های پیروزی شاپور به چشم می‌خورند، نباید حاصل حوصله و یا سلیقه هنرمندان پنداشت. چون هیچ هنرمندی جرات آن را نداشته است که به میل خود بخشی از تاریخ زندگی او را برگزیند، اما این هم مسأله‌ای است که شاپور به هنگام سفارش نگاره چه بادی را در سر داشته است.

در این نگاره نقش رستم جز شاپور سه نفر دیگر به حافظه سنگی و استوار تاریخ سپرده شده‌اند. دو نفر در جلو شاپور سوار و یک نفر در پشت سر او و به صورت تابلویی مجرد و نیم‌تنه که ربطی به مجلس ندارد. صاحب این تنه را می‌شناسیم. او کردی معروف است که در فرصتی مناسب تصویر خود را خود در پشت سر شاه آورده است. در جای خود به هنگام پرداختن به کردی به این نگاره الحاقی نیز باز خواهیم گشت. اما از این دو نفر روبروی شاه یکی فیلیپ عرب است که شاپور با گرفتن دست او همچنان در حال تاکید بر پیمان صلح با اوست و دیگری که محکوم به زانو زدن است و الرین است که دوش اندازش هنوز به زیبایی به طرف عقب مواج است و هنوز شمشیر بلند رومی خود را بر کمر دارد. حالت چهره‌ها به ویژه چهره شاپور که در این نگاره که آسیب کم‌تری

دیده‌اند بسیار متبلور هستند و جزئیات تاج کنگره‌دار ویژه شاپور به خوبی پیداست. شاپور گوشواره‌ای به گوش دارد با مرواریدی بزرگ و اگر گردن‌بند او نیز به گفته هیتس^۱ از مروارید باشد، درشتی مرواریدها شگفت‌انگیز است.

تندیس تنومند شاپور اول در غار بیشاپور

تندیس تنومندی که اینک به شرح آن می‌پردازیم یکی از چستان‌های تاریخ هنر ایران است. هیچ گمان و برداشتی منطقی نخواهد توانست سبب پدیداری این تندیس را، یا حدود ۳۰ تن وزن، در غاری بی‌عبور و تقریباً غیر قابل دست‌رسی توجیه کند.

آیا هنرمندی غارنشین، با چند بار هم طراز، سال‌ها دور از اغیار تیشه بر ستونی سنگی و طبیعی که سقف غار را به کف آن می‌پیوسته است، در دهانه غاری منزوی کوبیده است تا تندبسی به بالای بیش از هفت متر را هیولای متروک بیابان‌ها کند؟ شگفت این‌که این هیولا، به منانت دل و درون سنگین خود، هیچ پیامی جز آرامش و صفا و شکوه سرد ندارد.

ویژگی‌هایی چون بزرگی، نجابت، قدرت، دلیری و صلابت فرمانروایی به گونه‌ای در چهره شاپور به نمایش درآمده‌اند، که چیزی از شکوه حضور شاه ایران و انبران کاسته نشود. گویی شکوه منجمد و سردی از اراده‌ای استوار آهنگ تلقین مدام خود را دارد، تا مبدا به غفلت فرمان نبری! تاج این تندیس قرن‌ها سر به آسمان می‌سوده است و پاهای زمین را می‌فشرده است، تا سرانجام قوزک فرتوت پا که دیگر تحمل کشیدن چندین تن بار را نداشته است از پای درآمده است و شاپور را، لایب با صدایی پرتین در غار، بر زمین کوفته است. نوار دیهیم آویخته از تاج، که پشت سر به صورت آبشاری مواج بوده است، بر ستبری گردن شاپور افزوده است و مانع جدا شدن سر از گردن شده است. گردن ستبری که پیرامو آن ۲۳۰ سانتی‌متر است.

برای به دست آوردن برداشتی درست از این تندیس، کافی است که به اندازه‌های اعضاء آن فکر کنیم!

1- Altiranische Funde und Forschungen, 180.

۲- این اندازه‌ها را از کتاب علی سامی داریم، که روانش شاد. سامی هرچه را که از دوره ساسانی به دست آورده است با چنگ و دندان به آن‌ها چسبیده است: تمدن ساسانی، شیراز، ۱۵۵-۱۵۶.

دورسر	۳۲۰ سانتی‌متر	دور کردن	۲۳۰
طول چشم	۱۸ سانتی‌متر	دور بازو	۱۵۰
طول ابرو	۳۰ سانتی‌متر	دور مچ	۱۰۰
طول بینی	۳۰ سانتی‌متر	دور ران	۲۵۰
طول سبیل	۸۰ سانتی‌متر	طول کفش	۱۱۰
پهنای شانه	۲۴۰ سانتی‌متر	پهنای کفش	۶۰
دور سینه	۴۰۰ سانتی‌متر	بلندی تندیس	۶۰۰
دور کمر	۳۰۵ سانتی‌متر	وزن تندیس	حدود شش تن

آیا غار بیشاپور آرامگاه شاپور بوده است و شاپور خود نگهبانی از آرامگاه خود را بر عهده گرفته بوده است؟ مانی می‌نویسد که شاپور به هنگام مرگی ناشی از بیماری در شهر محبوب خود در بیشاپور بوده است.^۱ غار شاپور به دخمه شاپور نیز شهرت دارد و امکان دارد که جسد شاهانه به آیین زرتشتیان در این دخمه خوراگک ددان کوهی پیرامون غار شده باشد.

تندیس شاپور را در سال ۱۳۳۶ خورشیدی دوباره بر سر جای خود ایستاده‌اند و روز ۱۷ فروردین ۱۳۳۷ از آن پرده برداری کرده‌اند. اینک با توجه به شرایط جوی و تقریباً غیر قابل دست‌رس بودن محل تندیس وقت آن رسیده است که آن را به سرسرای امن یکی از موزه‌های کشور منتقل کنند.

سنگ‌نشته‌های شاپور اول

از شاپور اول سه سنگ‌نشته مستقل و دو نیشه همراه نگاره بر جای مانده‌اند:
 ۱. سنگ‌نشته‌ای به دو زبان پهلوی پارتی (۱۴ سطر) و پهلوی ساسانی (۱۶ سطر) در غار شیخ علی (زندان جمشید) در حاجی آباد (در دره رودخانه پلوار)^۲، ۲. سنگ‌نشته

۱- گیرشمن، همان‌جا، ۱۶۵.

2- Nyberg, H. S., A Manual of Pahlavi, Wiesbaden, 1964, 122-123; cf. Shaked, S., "Spurious Epigraphy", Aspects of Iranian Culture, Bulletin of the Asia Institute, 1990, IV/267-275.

آسیب‌دیده تنگ بُراق، همانند سنگ‌نشته حاجی آباد، اما خلاصه‌تر^۱؛ ۳. در سه بدنه بیرونی کعبه زرتشت به سه زبان، پهلوی ساسانی (۳۵ سطر) در بدنه شرقی، پهلوی پارتی (۳۰ سطر) در بدنه غربی و یونانی (۷۰ سطر) در بدنه جنوبی^۲.

از این سه سنگ‌نشته، همان‌گونه که بالاتر اشاره شد، سنگ‌نشته کعبه زرتشت از اهمیت زیادی برخوردار است و آن را می‌توان از جهاتی با سنگ‌نشته داریوش در بیستون مقایسه کرد. این سنگ‌نشته با همه کوتاهی خود از روی بسیاری از کارهای شاپور اول پرده برمی‌دارد و تصویری از پیرامون او را از نظر تشکیلات اداری و دیوانی و همچنین حدود متصرفات به روشنایی می‌کشانند. علاوه بر این از نظر ذخیره نام‌های خاص روزگار ساسانیان بسیار غنی است. نیشه‌های همراه نگاره در نقش رجب و نقش رستم به چشم می‌خورند.

شاپور در سنگ‌نشته کعبه زرتشت با فخر بی‌مانندی خود را خدایگان مزداپرست، شاپور شاهان شاه ایران و انیران می‌خواند، که مبنوی چهره (نهاد) از ایزدان دارد و پسر خدایگان مزداپرست، اردشیر شاهان شاه ایران که نهاد از ایزدان دارد. در این جا برای نخستین بار به نام ایران برمی‌خوریم. در این نیشه شاپور استان‌های کشور خود را برمی‌شمرد. هر یک از این نام‌ها به تنهایی نماینده یک کوشش و بزرگ است و به کمک این نام‌ها می‌توان نقشه سیاسی ایران روزگار شاپور را ترسیم کرد. شاپور در این نیشه گزارش نخستین لشکرکشی خود را علیه گوردیانوس امپراتور روم می‌دهد و به نابودی او و جانشینی فیلیپ عرب اشاره می‌کند، که ناگزیر از قبول پرداخت باج شد به شاپور شد. بعد شاپور به دومین لشکرکشی خود به روم می‌پردازد، زیرا امپراتور دروغ‌گفته بود و به قول خود وفا نکرده بود. در این لشکرکشی ۳۷ شهر با پیرامون به دست شاپور می‌افتند که نام همه آن‌ها در سنگ‌نشته آمده است. بعد نوبت به گزارش جنگ سوم شاپور با رومیان می‌رسد. در این جنگ امپراتور والرین دستگیر می‌شود، که سپاهی ۷۰ هزار

1- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 232-233.

2- Henning, W. B., "The Great Inscription of Šapur I", BBSOS, 1939, IX/823-849; Spiringling, M., Third Century Iran: Sapor and Kartir, Chicago, 1953; Schmidt, E. W., Persepolis, Chicago - Illinois, 1970; Back, M., Die Sassanidischen Staatsinschriften, Acta Iranica, Téhéran - Liège, 18, 1978.

نفری داشت که از آلمانی‌ها گرفته تا سپاه‌یانی از بین‌النهرین در آن حضور داشتند. در این‌جا شاپور می‌نویسد در آن سوی اِدسا در نبرد سختی که با رومیان درگرفت، به دست خویش امپراتور والرین و سران سپاه و سناتوران را اسیر گرفت و به پارس آورد. دوباره ۳۶ شهر و پیرامون به چنگ شاپور افتادند. جالب توجه است که شاپور تقریباً مانند داریوش در سنگ‌نبشته بیستون می‌نویسد، که از این روی فرمان به نوشتن داده است، تا هرکس که پس از او می‌آید با آوازه‌دلاوری او آشنا شود. آن‌گاه به آتشکده‌هایی اشاره می‌شود که به پاس پیروزی ساخته شده‌اند. در این‌جا هم تقریباً مانند بیستون همه پیروزی‌ها به یاری ایزدان فراهم آمده‌اند. در سنگ‌نبشته کعبه زرتشت به تصویر بسیار کم‌رنگی هم از نظام اداری و مناصب مهم دوره اردشیر دست می‌یابیم. و این سنگ‌نبشته هم مانند آبان پشت گنجینه‌ای است از نام‌های خاص ایران باستان. در پایان سنگ‌نبشته شاپور با بالندگی ویژه‌ای نوشته است که او ایزدان را با شور پرستیده است و چون با ایزدان همراه بوده است، به یاری آنان مردم را یافته است و بر آنان برتری جسته است و آرزو کرده است که هرکس که پس از او به فرمانروایی می‌رسد ایزدان را پاس دارد، تا اینان به او نیز یاری رسانند. شگفت‌انگیز این‌که متن پارسی نبشته دارای امضای کتاب است: «این به خط من هرمزد دبیر، پسر شیرک دبیر است».

شاپور اول در سنگ‌نبشته حاجی آباد به تنها موضوعی که اشاره دارد ستایش از مهارت خود در تیراندازی است. او این تیر را در حضور بزرگان رها کرده است. اما موضوع نباید به همین سادگی بوده باشد که در میان آن همه رویداد، از سه سنگ‌نبشته‌ای که از او بر جای مانده است، یکی درباره تیراندازی اوست. باید به گونه‌ای میان تیر شاپور و جشن تیرگان و تیر آرش کمانگیر پیوندی وجود داشته باشد. اما چه پیوندی؟ شاید موضوع آن چنان بدیهی بوده است که شاپور نیازی به توضیح بیشتر احساس نکرده است.

فصل چهارم

هرمز اول

هرمز اول (۲۷۲-۲۷۳ میلادی) از فرمانروایان گم‌شده هزاره‌های گمشده است. درباره هرمز چیزی نمی‌دانیم، جز خبری افسانه‌مانند از زمانی که هنوز پدر او شاپور زنده بود. پس تردیدی نیست که اگر هرمز را بیابیم، چهره او مات و کم‌رنگ خواهد بود. ازدواج شاپور با مادر هرمز هم پوششی از هاله‌ای کلاسیک دارد. هاله‌ای که افسانه‌سرایان خیلی دل‌بسته‌اند و در افسانه‌های مردمی پیرامون کرسی نیز جابه‌جا به آن برمی‌خوریم. اما اگر ما در پی یافتن تاریخ خود هستیم، همین افسانه‌ها هم بازتاب بخشی از تاریخ ما هستند و به سادگی و از راه «میان‌بر» آرزوهای ما را فاش می‌کنند. زیبایی این افسانه‌ها در این است که سازندگان و مخاطبان آن‌ها برای پرهیز از آلودگی، برای هر دو سوی معادله‌ها در پی مشروعیت هستند.

طبری^۱، که باگذشت و علاقه زیادی خودش را به چنگال افسانه می‌سپرد، می‌نویسد: به اردشیر گفته بوده‌اند که یکی از نوادگان مهرک، که او را در اردشیر خُره خواهد کشت و به فرمانروایی خواهد رسید. اردشیر ناگزیر همه مهرکیان را بکشت، الا مادر هرمز را که از میانه بجست!

۱- طبری، ۵۹۳-۵۹۵، نک: ابن اثیر، ۴۵۱/۲-۴۵۲.

روزی شاپور به آهنگ شکار بیرون شد و در پی شکار راه زیادی را پیمود تا خستگی و تشنگی او را به چادرهایی کشاند که مادر هرمز در آن‌ها می‌بود. از قضا چوپان‌ها همه غایب بودند و ناگزیر کسی جز مادر هرمز نبود که جام آب به شاپور رساند، تا تشنگی او را فرونشاند! و یک بار دیگر از قضای روزگار مادر هرمز اندامی دلریا و بالایی شگفت‌انگیز و چهره‌ای به زیبایی این گونه رویدادها داشت! چوپانان به‌هنگام بازگشتند و شاپور درباره این زن پرسید. یکی از چوپانان او را دختر خود خواند. شاپور گفت که دخترک را به همسری خود برمی‌دارد. چوپان پذیرفت و شاپور دخترک را به سرای خود برد و فرمود تا او را، زیننده مشکوی، پاکیزه کنند و بیاریند، که آهنگ در آمیختن داشت. به هنگام، دختر مهرک دست شاپور پس زد. کار به کشاکش کشید، اما سرانجام، به رغم هوس شاهانه، زور دختر مهرک چربید و بر شاپور چیره شد. شاپور در درازای کار شگفت‌زده جویای سبب شد. مهرک راز خود فاش کرد و یاد آور گزند اردشیر شد. شاپور که از شوق خویش نمی‌توانست بکاهد، پیمان داد که راز پوشیده خواهد ماند. پس آن‌گاه با او در آمیخت، که هرمز میوه آن بود.

روزی اردشیر برنشست و به سوی سرای شاپور شد. هرمز چوگان به دست درآمد که بزرگ شده بود و به آشکاری بالا و گونه‌ای کیانی برگرفته بود. اردشیر در گمان شد و در حالی که در شگفتی غوطه می‌خورد از شاپور جویای هرمز شد. شاپور، که در برابر پدر از دروغ ناتوان بود، به روافقت و داستان بازگفت. اردشیر در دم به یاد پیش‌گویی اخترشماران افتاد و دانست که فرمانروایی که می‌باید از خاندان مهرک برآید از کمر خود اوست. پس از نگرانی در آمد و خوشحال شد.

طبری نوول خود را چنین پی‌می‌گیرد که هرمز پس از درگذشت اردشیر و تخت‌نشینی شاپور فرمانروایی استان پارت را گرفت و در کار خود استقلال بسیار نشان داد و شاهان پیرامون خود را با خشونت و ادار به فرمانبری کرد.

اینک در نوول طبری جای به اوج داستان می‌رسد. طبق معمول فتنه‌گران و رشک‌بران در کار می‌شوند و چنین می‌نمایند که گویا هرمز آهنگ برانداختن پدر را دارد و شاپور را بر آن می‌دارند تا هرمز را فراخواند. هرمز پس از آگاهی از نیرنگ فتنه‌گران دست خود را می‌برد و آن را در حقه‌ای پنهان می‌کند و برای پدر می‌فرستد تا

هرگونه گمان بدی را از او برگردد. زیرا که ناقصان برابر سنت نمی‌توانند که به فرمانروایی کشور رسند. شاپور را دل از اندوه پاره می‌شود و پاسخ می‌نویسد که اگر هرمز همه اعضا بدن خود را ببرد باز هم شاهی از آن او خواهد بود. پس پادشاهی را به او می‌دهد. هرمز کم‌تر از دو سال فرمان می‌راند.

طبری پس حدود ۶۰۰ سال پس از هرمز اول مصالح داستان خود را از کجا آورده است؟ و برخورد ما باید با این داستان حدود ۱۲۵۰ سال پس از طبری و ۱۸۵۰ سال پس از هرمز چگونه باشد؟ ما تنها به هنگام برخورد با روایتی که از آن بویی از افسانه برمی‌خیزد نیست که دچار تردید می‌شویم. این تردید همواره ما را در چنگال دارد. دینوری هم‌زمان با طبری داستانی درباره هرمز می‌آورد که در آن جز نام‌های خاص فاصله هیچ نکته‌ای با حقیقت اندک نیست:

«وی مانی را دستگیر کرد و دستور داد تا پوست او را کنند و به گاه آکنند^۱ و به دروازه شهر جندی‌شاپور آویختند... پس به تعقیب یاران و پیروان مانی پرداخت تا همه آن‌ها را بکشت. هرمز ۳۰ سال سلطنت کرد».

در حالی که هرمز، مانی را دستگیر نکرد و نکشت. هرمز، با این‌که گردر را برکشید، نه تنها مانویان را تعقیب نکرد، بلکه با پیش‌کشیدن سیاست تسامح نسبت به دین و آزادگذاشتن مانی در درگاه خویش و حتی گرایش به او اسباب بدبینی بزرگان و روحانیان را فراهم آورد که منجر به افتادش از تخت شد و از همین روی در متن‌های قبطی مانوی «شاه نیک» نامیده شده است.^۲ هرمز ۳۰ سال سلطنت نکرد و پادشاهی او کم‌تر از دو سال بود!

در گزارش طبری دست‌کم حرمت افسانه مورخ را با خود می‌کشد، در حالی که بی‌دقتی دینوری می‌تواند نفرت بیانگیزد! افسانه زیبای طبری در هزاره‌های گمشده در راه ۶۰۰ ساله خود و تا رسیدن به زمان طبری از صافی‌های بی‌شماری گذشته است، اما

۱- مقدسی نیز چنین اشتباهی را کرده است. البده و التاريخ، به کوشش کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۳، بخش دوم، ۱۵۸.

۲- سرکاراتی، بهمن، «اخبار تاریخی در آثار مانوی» (۱-۴)، سایه‌های شکار شده، ۱۹۴؛ زرین‌کوب، روزبه و عبدالحسین، تاریخ ساسانیان، ۲۷؛

تو دیدی نیست که حقیقت نام هرمز را همه صافی‌ها در خود نگه داشته‌اند! در ابن‌جا مورخ از خود می‌پرسد، که آیا نخستین عزل در تاریخ ساسانیان حقیقتی دیگر نیست که در پشت افسانه پنهان شده است؟ برابر سنت ایران باستان می‌بایستی تنی درست و بدون نقص می‌داشته بودند. بعید نیست که پس از مرگ شاپور هنوز حدود یک سال سایه قدرت شاپور حضور داشته است، اما سرانجام بزرگان دربار رفتار مسالمت‌آمیز هرمز در مقوله‌های دینی را بهانه کرد و پسر او بهرام را بر تخت نشانده باشند.

مجم‌التواریخ و القصص^۱ نام مادر او را کودزاد می‌آورد که باید کودزاد حمزه اصفهانی^۲ باشد. باین همه مادر هرمز آدور آناهیت دختر شاپور و همسر محبوب او بود.^۳ یعنی هرمز هم پسر شاپور بود و هم نوه او! هرمز پیش از رسیدن به سلطنت مدتی فرمانروای پارت و سپس ارمنستان بود. نام‌های «کودزاد» و «کردزاد» هم می‌توانند «کورزاد» باشند و اشاره داشته باشند به زایمانی در پنهان که سرانجام پرده از راز آن برداشته شده است. معلوم نیست که ازدواج شاپور با دخترش آدور آناهیت (مادر هرمز) از چه میزان مشروعیت برخوردار بوده است! در هرحال یقین داریم که مادر هرمز دختر مهرک نبوده است، اما مطمئن نیستیم که داستان دختر مهرک با ازدواج شاهانه پدر و دختر در پیوند نبوده باشد!

از این که کردی در سنگ‌نبشته خود پس از ابراز خرسندی خود از هرمز اشاره‌ای به برکناری او نمی‌کند، چنین برمی‌آید که برکناری هرمز بسیار محترمانه انجام پذیرفته و برادرش بهرام بر جای او نشسته است. کردی^۴ می‌نویسد:

... و پس از آن که شاپور به گاه بغان

(۴) شد (درگذشت) و هرمز شاهنشاه پسرش به شهر یاری رسید، هرمز شاهنشاه به من کمر و کلاه داد و جاه و ارجم برتر کرد. و مرا در دربار و شهر به شهر، جای به جای، در همه شهر (کشور)، برای کردگان یزدان کامکارت و فرمانروا تر کرد و مرا گردی - هرمز - موبد، به نام هرمز خدای نام کرد. و آن‌گاه بدان زمان، شهر به شهر، جای

۱- مجم‌التواریخ و القصص، ۶۴-۶۵. ۲- حمزه اصفهانی، ۴۷.

۳- نک: سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت.

۴- سنگ‌نبشته کردی در کعبه زرتشت، ترجمه پرویز رجیبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره مخصوص (۱۳۵۰)، بندهای ۲-۵.

به جای،

(۵) پس کردگان یزدان افزایش گرفت و بس آذر بهرام نهاده شد. و بس مغمردان خوشبخت و آسآدان بودند و بس آذران (آتشکده‌ها) و مغان را پادشخیر آوشت (وقف‌نامه مهر کرد) و به وصیت‌نامه‌ها و پادشخیر و گزارش‌هایی که در زمان هرمز شاهنشاه، به دربار و همه شهرها، جای به جای کرده شد، چنین نبشته است که کردی هرمز - موبد. و پس از آن شاهنشاه به گاه بغان شد.

این سند منحصر به فرد تنها از برداشت هرمز از دین و یا برداشتنی که از سوی کردی به او تحمیل و دیکته شده است پرده برمی‌دارد و در حال نشان می‌دهد که در زمان هرمز ساخت بناهای دینی افزایش گرفته است و موقوفات دینی، به رهبری کردی، روند تازه‌ای یافته‌اند. ثعالی مرغنی^۱ هم مانند طبری هرمز را دلآوری جنگ آزما می‌خواند و او را مردی می‌داند که سم اسبانش را با خون دشمنان رنگین می‌کرد و می‌نویسد که هرمز با سغدی‌ها، که به قول ثعالی همان هپتالیان بودند، جنگید و بر آنان چیره شد که ناگزیر از پرداخت باج شدند و در مرز با آنان سنگی سترگ نهاد که از آن نگذرند. ثعالی هرمز را در دادگری هم مانند پدر و پدر بزرگ خویش می‌نویسد. او نیز مانند پیشینیان خود به آبادانی علاقه‌مند بود. در اهواز رام‌هرمز را ساخت و دستکرةالملک را پی‌افکنند.

جز گزارش ثعالی درباره جنگ هرمز با هپتالیان، آگاهی ما از فعالیت‌های برون‌مرزی او کم‌تر از ناچیز است. مثلاً این که پس از نابودی فرمانروایی زنوبیا در المیرا امپراتور آترلیانوس با هرمز پیمان صلح بست.^۲ کمی بالاتر دیدیم که زنوبیا با شاپور پیمان دوستی بسته بود. به این ترتیب پیمان صلح امپراتور روم با هرمز، جانشین پیمان زنوبیا با شاپور شد.

آگاتیاس^۳ مورخ بیزانسی، مانند حمزه اصفهانی^۴، ابن‌اثیر^۵ و میرخواند^۶، مدت فرمانروایی هرمز اول را یک سال و ده ماه می‌نویسد. این هم خوانی نشان از دسترسی این

۱- ثعالی مرغنی، شاهنامه کهن، پارسی تاریخ غرالسیر، ترجمه محمد روحانی، مشهد، ۱۳۷۲، ۲۸۸.

2- Klima, Otakar, Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 196-197.

3- Agathias, IV/24.

۵- ابن‌اثیر، ۲/۲۵۳.

۴- حمزه اصفهانی، ۱۱.

۶- میرخواند، ۲/۸۷۷.

مورخان به منابع مشترک دارد. در این میان تنها فردوسی سخن از یک سال و دو ماه به میان می‌آورد و مسعودی^۱ میان یک سال و یک سال و ده ماه مرد است. به گمان هیتس^۲ در میان ۱۸ شخصیت پشت سر شاپور در نگاره^۳ او در داراب، هرمزد - اردشیر پسر او از دختر خود آدور آناهید به چشم می‌خورد، که در ردیف اول قرار دارد و به کمک حاشیه^۴ دور کلاه متبلورتر از دیگران است. پس هرمز که در این هنگام شاه ارمنستان بود و باید که در سال ۲۳۲ میلادی متولد شده باشد، در نگاره^۵ داراب حدود ۳۰ داشته است. در نگاره^۶ شماره ۲ شاپور در بیشاپور نیز شخصی که درست در پشت والرین ایستاده است و ساعد و مچ دست چپش را با خونسردی به دسته شمشیر تکیه داده است، به سه دلیل باید که هرمز اردشیر بوده باشد: ریش او درباری است، دست راست را به نشانه احترام بلند نکرده است و سوم این که نوار ویژه فرمانرایی در پشت گردن او موج است!

فصل پنجم

بهرام اول

آگاهی ما درباره این نام بسیار محبوب دوره ساسانی بیشتر از آن چیزی است که از نخستین بهرام ساسانی (شاید ۲۷۳-۲۷۶ میلادی) می‌دانیم^۱.

با درگذشت هرمز اول در سال ۲۷۳ میلادی برادر ناتنی او بهرام در سن ۵۸ سالگی^۲ بر تخت نشست. مهم‌ترین رویداد دوره فرمانروایی بهرام اول را باید کشته شدن مانی در سال ۲۶۷ میلادی، پس از دو سال زندگی در اختفاء و آغاز قدرت مذهبی فوق‌العاده زیاد کرد در دانست، که منجر به زرتشتیگری و حکومت مطلق‌العنان مذهبی ساسانیان شد. کرد^۳ در^۴ خود درباره موقعیت خویش در نزد بهرام اول می‌نویسد:

و پس از آن که هرمزد شاهنشاه به گاه بغان شد

۶) و بهرام شاهنشاه، پسر شاپور شاهنشاه، و برادر هرمزد شاهنشاه به شهرباری

رسید، مرا بهرام شاهنشاه نیز ارجمند و فرمانروا داشت. و مرا در دربار و شهر به شهر،

۱- در مجلد نخست این کتاب با این نام، که در اوستا به صورت ورثَرغَنه و در پهلوی به صورت‌های وَرَهَران و وَرَهَرام آمده است، آشنا شدیم. بهرام به معنی زنده دشمنان و پیروزی است که در مقام ایزد جنگ و پیروزی یکی از ایزدان بزرگ ایران باستان است.

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 189.

۳- بندهای ۶-۷ از سنگ‌نبشته کرد در کعبه زرتشت، ترجمه پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره مخصوص (۱۳۵۰).

۱- مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۴۴.

2- Altiranische Funde und Forschungen, 147.

جای به جای، از برای کردگان یزدان همه گونه کامکار و توانا کرد. و در آن زمان نیز شهر به شهر، جای به جای، بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بس آذر ورهران (بهرام) نهاده شد، و بس مغردان خوشبخت (۷) و آبادان بودند. و بس آذران و مغان را پادشخیر آوشت (وقف نامه صادر کرد). و در وصیت نامه‌ها و پادشخیر و گزارش‌هایی نیز که در زمان بهرام شاهنشاه کرده شد، چنین برنشته است: کردر هرمزد - موبد. و پس از آن که بهرام شاهنشاه، پسر شاپور به گاه بغان شد...

در این جا کردر به مانی اشاره‌ای نمی‌کند، اما پیداست که در دربار ساسانی چنان جایگاهی یافته است که نظر دینی کسی را یارای ایستادگی در برابر او نیست و حتی خود شاه که به او در سراسر کشور جاه و مقام داده است تنها یک بازپچه است. از همین روی می‌توان گمان برد که کردر بهرام را به نفع پسر او بهرام دوم از تخت برداشته است. کمی پایین‌تر خواهیم دید که قدرت کردر در زمان بهرام دوم به اوج خود می‌رسد.

مانی که در سال ۲۱۵ میلادی متولد شده بود، در سال ۲۷۶ پس از بحثی طولانی که میان او و روحانیان درباری روی داد سرانجام دچار تناقض شد و سرانجام در زندان کردر، به گناه زندیق (زندیک) بودن کشته شد. او ۲۶ روز در بند بود و در این مدت هر روز زنجیرهای او را تنگ‌تر کردند تا جان سپرد. سر او را پس از مرگ بریدند و تن او را باکاه انباشتند و از دروازه گندی شاپور آویختند^۱. از همین روی این دروازه به دروازه مانی معروف شد. به گمان زیاد برکناری هرمز اول که هوادار مانی بود و نشانیدن بهرام اول بر جای او توطئه‌ای از سوی کردر برای روشن کردن تکلیف مانی و از میان برداشتن او بوده است.

مانی در ۲۴ سالگی (۲۴۰ میلادی)، در زمان اردشیر بابکان مدعی پیامبری شد. نخستین پشتیبان او پیروز (فیروز) پسر اردشیر بود. پس از درگذشت اردشیر مدتی نیز شاپور از او حمایت کرد، اما سرانجام او را به خارج از ایران تبعید کرد. مانی در حال تبعید از هند و تبت و چین دیدن کرد و علاوه بر تبلیغ بر مطالعات خود افزود. او با

درگذشت شاپور به ایران بازگشت و از حمایت هرمز اول برخوردار شد. مانی برای تفهیم تعالیم خود از نگارگری استفاده می‌کرد. او کتاب‌های زیادی نوشت که به تصویر نیز آراسته بودند. از همین روی است که مانی را نقاش نیز می‌نامند. آیین مانی که آمیخته‌ای از دین‌های زرتشتی، مسیحی، بودایی و همچنین یونانی است، پس از او از تبت تا اروپا گسترش یافت. دین مانی بر دو عنصر تاریکی و روشنیابی تاکید دارد و از لذت‌های دنیوی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب رویگردان است و تزکیه نفس را تنها راه رستگاری می‌داند^۱.

از کارهای برون مرزی بهرام اول، جز کمک ناچیز او در سال ۲۷۳ میلادی به زنونیا فرمانروای پالمیرا، که در مقابله با رومیان به حد ناتوانی رسیده بود، چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً زنونیا پس از شکست از امپراتور روم به ایران پناهنده شد و بهرام، با کشته شدن امپراتور در شورش سپاهیان خود در سال ۲۷۵ میلادی، از درگیری جنگ با سپاه روم در امان ماند^۲.

بهرام را مردی بردبار و خوش سیرت دانسته‌اند. در نقش رجب نگاره‌ای از بهرام اول و ایزد بهرام، در حالی که روبه‌روی یکدیگر ایستاده‌اند، برجای مانده است. به گمان نگاره‌ای در نقش رجب بهرام را در سن ۱۵ سالگی در پشت سر شاپور (نفر سوم) و نگاره‌ای دیگر او را در داراب، در ۴۷ سالگی در کنار شاه نشان می‌دهد^۳. در شاپور فارس موجود است که او را در حال دیهیم ستانی از اهورمزدا نشان می‌دهد. نبشته همراه این نگاره از آن نرسی است، اما امروزه با مقایسه تاج شاه با تاج روی سکه بهرام، روشن شده است که این نبشته الحاقی است و نرسی آنرا بر نگاره برادر بزرگ‌تر خود افزوده است^۴. حکومت کوتاه بهرام اول را از سه سال تا سه سال و سه ماه و سه روز نوشته‌اند^۵.

نگاره دیهیم ستانی بهرام اول در تنگ چوگان بیشاپور را که ۹/۵ متر پهنا دارد و بلندی آن بیش از چهار متر است، می‌توان اوج کار تندیس‌تراشان دوره ساسانی به شمار

۱- برای آگاهی بیشتر نک به تفصیل: ابن ندیم، ۵۸۲-۶۰۱.

2- Spiegel, III/256.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 124-125, 140-141, 147.

4- Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 173.

۵- علاوه بر منابع اسلامی این بخش نک: Agathias, IV/21.

۱- طبری، ۵۹۶/۲؛ حمزه اصفهانی، ۴۸؛ ابن اثیر، ۴۵۲/۲؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶ (چاپ سوم)، ۱۹۷/۱؛ ابن بلخی، ۶۴؛ میرخواند، ۸۸۰-۸۷۸/۲؛ مسعودی، مروج الذهب، ۲۴۵/۱.

آورد. به‌راستی ظرافت‌های هنری این نگاره، که تقلیدی است از نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر اول در نقش رجب و فقط شاه را با یکی از ایزدان (شاید اهورمزدا) نشان می‌دهد، از نظر تناسب اندام‌ها و همچنین هماهنگی شیوهٔ ایستادن اسب‌های شاه و ایزد در میان همهٔ نگاره‌های شاهان ساسانی بی‌نظیر است. در نشان دادن لباس فاخر شاه و ایزد مقابلش حوصلهٔ زیادی نشان داده شده است. در این‌جا روی هم رفته از حالت انجماد معمول این‌گونه نگاره‌ها هم خبری نیست و در نگاره‌های ایزد و شاه به یکدیگر واقعاً می‌توان آهنگ کاری را که انجام می‌پذیرد تشخیص داد و به خوبی پیداست که ایزد با صمیمیت حلقه یا دیهیم فرمانروایی را به طرف شاه دراز کرده است و شاه نیز با حالتی نجیب و بسیار آگاه آن را دریافت می‌کند. حالت بزرگواری و بخشندگی در صورت شاه و حالت تسلیم، شوق و انتظار در چهره شاه با بهترین کارهای دورهٔ رنسانس در اروپا برابری می‌کند. گویی حتی اسب‌ها که زین و برگی بسیار فاخر دارند از آیینی که درست در بالای سرشان در حال انجام است آگاه‌اند و نمی‌خواهند با حرکتی نه در خور این مجلس از قداست و عظمت رویداد بکاهند. سرانجام این‌که این نگاره یکی از شاهکارهای هنری دورهٔ ساسانی و همهٔ دوره‌های تاریخ ایران است!

فصل ششم

بهرام دوم

و فرمانروایی دینی کرد

بهرام دوم یا بهرام بهرامان (۲۷۶-۲۹۳ میلادی) نیز یکی از ضعیف‌ترین شاهان دورهٔ ساسانی است. چون در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت از سال ۲۶۰ میلادی، به هنگام اشاره به اعضای خاندان شاهی از بهرام دوم خبری نیست، باید که او در سال ۲۶۱ متولد شده و در نتیجه به هنگام تخت‌نشینی تازه ۱۵ ساله بوده باشد. ظاهراً بهرام دوم در زمان پدر خود ساتراپ سیستان بود و از همین روی به سکانشاه معروف بود.^۱ برخی از شواهد نشان می‌دهند که گویا گاهی، بر خلاف دورهٔ هم‌نامش، برای رسیدن به مقام (مانند دورهٔ قاجارها) نقش چندانی نداشته است و شاهزادگی کفایت می‌کرده است! دربارهٔ بهرام دوم، با این‌که او ۱۷ سال، یعنی خیلی بیشتر از دو شاه پیش از خود فرمان راند، اطلاع زیادی در دست نیست. طبری^۲ و ابن‌اثیر^۳ هم تنها او را مردی باسواد و خوش سیرت و با حکومتی بی‌دغدغه نوشته‌اند. لابد، با قدرتی که اینک کرد در داشت،

۱- میرخواند، ۸۸۱/۲ با توجه به این‌که طبری و دیگر مورخان پیش از میرخواند به سکانشاه اشاره‌ای ندارند، یک بار دیگر می‌توان به متفاوت بودن منابع از دست‌رفته فکر کرد.

وگرنه میرخواند نمی‌تواند به ناگهان اصطلاح سکانشاه را اختراع کرده بوده باشد!

۲- طبری ۵۹۶/۲. ۳- ابن‌اثیر، ۲۵۲/۲.

بهرام دوم جز سیرتی خوش چیز دیگری نمی‌توانسته است داشته باشد! از زبان خود کرد، که نظر طبری و ابن‌اثیر را به طور غافل‌گیر کننده‌ای تایید می‌کند، بشنویم^۱:

۷... و در شهر یاری راد و راست و مهربان و خوب‌کار و نیکوکار، بهرام شاهنشاه،

پسر بهرام به شهر یاری رسید

به گزارش منابع غربی^۲ هنگامی که هیاتی با پیشکش‌هایی از سوی بهرام دوم، برای دعوت رومیان به صلح و دوستی، به دربار پربوس امپراتور روم رفت، امپراتور از پذیرفتن هدایا، به بهانه ناچیز بودن آن، سرباز زد. در حقیقت نظر پربوس یاتن بهانه‌ای برای جنگ با ایران بود، که او به سبب مرگ فرصت اقدام به آن را نیافت. اما در سال ۲۳۷ میلادی کاروس جانشین او وارد جنگ با ایران شد و بین‌النهرین را در نوردید و به دروازه تیسفون رسید. ایرانیان که درگیر ناآرامی‌های داخلی بودند مقاومتی از خود نشان ندادند، اما رومیان با درگذشت ناگهانی امپراتور ناگزیر از بازگشت شدند.

با این همه چون بهرام که با شورش برادرش هرمزد، ساتراپ خراسان، که به یاری سکاها و کوشانیان به دشمنی برخاسته بود، رو به رو شد، در سال ۲۸۳ میلادی با رومیان پیمان صلح امضاء کرد که بر پایه آن ارمنستان و بین‌النهرین در اختیار رومیان قرار گرفت. سپس بهرام به رویارویی با هرمزد شتافت. هرمزد مغلوب و کشته شد و بهرام پسر و جانشین خود بهرام (بهرام سوم) را با لقب سکانشاه به ساتراپی سیستان گمارد^۳.

بهرام دوم در سال ۲۹۳ میلادی، در ۳۴ سالگی، درگذشت و تخت ساسانی را برای پسر نابالغ خود برجای گذاشت.

نگاره‌های بهرام اول

از بهرام دوم هفت نگاره بزرگ و متنوع بر جای مانده‌اند که گروه نگاره‌های شاهنشاهان ساسانی، پس از نگاره‌های اردشیر و شاپور جای ویژه‌ای برای خود دارند. ظاهراً بهرام

۱- بندهای ۷-۱۸ از سنگ‌نبشته کرد در کعبه زرتشت، ترجمه پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره مخصوص (۱۳۵۰).

۲- Cf. Spiegel, III/257.

۳- نک: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۵۱، چاپ چهارم، ۱۳۵۱ ۲۵۳.

دوم که در فرمانروایی شخصیتی اثرگذار نبود، در نهادن یادگار از خود فرمانروایی موفق بوده است. شاید هم باید این نگاره‌ها را حاصل اوج قدرت کرد در بدانیم که می‌خواسته با حضور در این نگاره‌ها نقش خود را به ثبت تاریخی برساند.

گزارش جزئیات این نگاره‌ها، در دوره‌ای که از نبود منبع رنج می‌برد، هم ما را به بهرام دوم نزدیک می‌کند و هم به برداشت ما از برخی از هنجارهای دوره ساسانی شفافیت می‌بخشد. ما هنوز از تاریخ ساسانیان ۳۵۰ سال دیگر را پیش روی داریم و کم‌وبیش از منابع فراوانی برخوردار نیستیم. شاید تا پایان کتاب شکار مجموع این جزئیات بتواند به شفافیت تصویری که ما سرانجام از ساسانیان به دست خواهیم آورد کمک کند. بالاخره هدف ما در این کتاب بیشتر و فراتر از شاهنامه‌پردازی و شناخت شاهان است! خواهیم دید که همین جزئیات اندک اندک حجم زیادی را به اشغال خود در خواهند آورد. نگاره‌ها مانند نقش قالی رازهای زیادی را در خود پنهان دارند.

نگاره بهرام دوم در نقش رستم

این نگاره در سمت راست نگاره اردشیر اول، اما کوچک‌تر از آن، بهرام دوم را در میان خانواده و نزدیکان دربار نشان می‌دهد. بر سکه‌های بهرام نیز، شاه و شهبانو به صورت نیمرخ در حالی که ظاهراً ولی عهد را در مقابل دارند نقش بسته‌اند^۱. نگاره بهرام در نقش رستم که ۵/۴۰ متر پهنا و ۲/۵۰ متر بلندی دارد، همان‌گونه برای نخستین بار هر تسفند متوجه شد، در روی نگاره‌ای از دوره ایلام کنده شده است. بهرام دوم با بالایی به بلندی ۲/۵۰ متر در وسط نگاره، در درگاه جان‌پناه‌مانندی، که دو بر آن تا آرنج او می‌رسند، قرار گرفته است و با تاج شهپردار خود بر روی سکه‌ها قابل بازشناسی است. این تاج شب‌کلاماند با نوار دیهیم، در دو طرف مجهز به شهر است و در بالای خود گلوله معروف تاج‌های ساسانی را دارد^۲. موهای بهرام با تایی بزرگ بر روی شانه‌های او

1- Göbl, R., Sasanische Numismatik, Braunschweig, 1967, 44; Lukonin, W. G., Persien, Genf, 1967, II, Illustration 113.

۲- در اوستای متاخر (بهرام پشت) یکی از ده پیکر ایزد بهرام، که نیرومندترین، پیرومندترین، فرهمندترین، نیک‌ترین، سودمندترین و درمان‌بخش‌ترین است، مرغ شکاری

ریخته‌اند و پایین ریش او به عادت شاهان ساسانی بسته است و گردن‌بند مروارید شاهانه و آشنا از گردن او آویخته است.

در سمت راست بهرام (برای بیننده، سمت چپ) اعضاء خانواده او، در پشت جان‌پناه‌مانندی که به آن اشاره کردیم، ایستاده‌اند. شاه در حال نگاه کردن به آن‌ها است. بلافاصله از شاه شهبانو به چشم می‌خورد. با نام این شهبانو از سال ۱۹۶۸ آشنا هستیم. در ۱۵ آوریل این سال، در پنجمین کنگره جهانی هنر و باستان‌شناسی ایران در تهران، ولادیمیر لوکونین دانشمند بلند پایهٔ روم، دربارهٔ سکه‌ای سیمین از بهرام دوم که در موزه ارمیتاژ سن پترزبورگ (لنین‌گراد) گزارش داد که تصویر شهبانو در پشت آن قرار گرفته است. در این سکه نام شهبانو شاپور دُختک آمده است. ظاهراً دختر شاپور شاه میسینه (میشان‌شاه) و نوهٔ شاپور اول.

پس از شهبانو شاپور دختک دو شاهزاده قرار دارند که هر دو بدون ریش و جوان هستند. به نظر هیتس^۱ شاهزاده‌ای که بلافاصله از شهبانو ایستاده است کلاهی کله‌گاری دارد و می‌تواند بهرام سوم باشد که در سال ۲۹۳ میلادی، چهار ماه پس از چشیدن مزهٔ سلطنت از سوی عمویش نرسی از تخت افتاد. آن دیگری در پهلوی او که کلاهی کله‌بوزپلنگی دارد باید برادر ناتنی بهرام سوم، از همسر اول بهرام دوم باشد^۲.

- وارغنه است، که در میان پرندگان، تندترین و در میان بلند پروازان، سبک‌پروازترین است و سینه‌دمان شهرآراسته به پرواز درمی‌آید و از بامدادان تا شامگاهان در جستجوی خوراک است. داشتن پر یا استخوانی از این پرنده قر و بزرگواری بسیار می‌بخشد و در برابر جادو شکست‌ناپذیر می‌کند. در ایران باستان قر ایزدی نیز در ارتباط با این پرنده است. در زامیاد یشت (بند ۳۵) قر هنگام گسستن از جمشید به کالبد وارغنه درآمد. سیمرخ شاهنامه می‌تواند یادآور این پرنده باشد. نک: جلیل دوست‌خواه، اوستا، ۱۰۶۸/۲. نیز:

Sarre, F., *Iranische Felsreliefs*, Berlin, 1910, 71, N. 5.

1- Hinz, *Altiranische Funde und Forschungen*, 194.

۲- هیتس (همان‌جا) می‌گوید، چون دو شاهزادهٔ مورد بحث در این نگاره جوان‌هایی ۱۳ و ۱۵ ساله به نظر می‌آیند، تاریخ نگاره را می‌توان تقریباً با قطعیت تعیین کرد. به طوری که دیدیم، بهرام دوم به هنگام تخت‌نشینی (۲۷۶ میلادی) حد اکثر ۱۸ سال داشته است. بهرام سوم که احتمالاً برادر ناتنی بزرگ‌تر داشته است، می‌تواند حد اکثر در سال ۲۷۸ یا ۲۷۹ میلادی متولد شده باشد. بنابراین اگر او در نگاره ۱۳ سال داشته بوده باشد، باید که این نگاره در سال ۲۹۲، شاید هم ۲۹۱ پدید آمده باشد.

زاره^۱ نفر بعدی پس از این شاهزادگان را که دست خود را به نشانهٔ احترام بالا برده است و نمی‌تواند عضو خانوادهٔ شاهی باشد، بدون قید نام، با توجه به این‌که ساسانیان با تکیه بر دین بر سرکار آمده‌اند، به درستی موبد بزرگ دانسته است. علامت فیچی بر روی کلاه نشان می‌دهد که او واقعاً کردی است. زاره نفر چهارم را نرسی کوچک‌ترین پسر شاپور اول و عموی بهرام دوم تشخیص داده است که هیتس هم با آن موافق است. زیرا هم ریش او ریش مخصوص خاندان شاهی است و هم دست راست خود را به نشانهٔ احترام بالا نبرده است^۲. اگر واقعاً این شخص نرسی بوده باشد، او در این هنگام ۵۶ سال داشته است.

هیتس که برای نخستین بار عکس‌های دقیق‌تری از نگاره‌های ساسانی تهیه کرده است، در پشت انبوه موهای نرسی روی دیوار طاق مانند صخره چیز تازه‌ای یافته است که بسیار جالب توجه است و از کیفیت نگرش کردی به جهان پیرامون خبر می‌دهد. در این جا فیچی معروف کردی یک بار دیگر به طور مجرد نقش بسته است و حکایت از آن دارد که این نگاره از کارهای انجام گرفته به ایده و فرمان خود کردی است. در این صورت، چون در دورهٔ ساسانی دوربین وجود نداشته است، باید که جز خود او و هنرمند سنگ‌تراش کس دیگری از وجود نقش این فیچی خبر نداشته بوده باشد. پس در ذهن کردی چه نیازی به این پنهان‌کاری وجود داشته است؟ آیا او این اندازه به نظر آیندگان و کاشفان فیچی‌برنده و پرصلابت خود توجه داشته است؟ چرا؟ چیزی نمی‌دانیم!

اینک نظری بیندازیم به سمت چپ بهرام دوم (برای بیننده، سمت راست نگاره). در این جا سه بلند پایه حضور دارند که دست راست خود را به نشانهٔ احترام بلند کرده‌اند. نفر اول پس از بهرام جوان بی‌ریشی است که فعلاً ناشناس است. هیتس دو نفر دیگر که

1- Sarre, F., *Iranische Felsreliefs*, 73.

۲- به خوانندهٔ ناآشنا با ایران باستان یادآوری می‌شود که علاوه بر طبقاتی بودن هنجارها، در بسیاری از سنت‌ها و رفتارها همواره از آیین‌های ویژه‌ای پیروی می‌شده است و هر خاستگاهی هنجار خاص خود را داشته است. و چنین نبوده است که هرکس به دلخواه «مد» برگزیدهٔ خود را داشته بوده باشد. شناخت این هنجارها خود منابع پنهان مورخان است. برای نمونه در دورهٔ هخامنشی دیدیم که کسی که به خود اجازه صحبت با شاه را می‌داده است، بایستی حتماً دست خود را جلو دهان نگاه‌دارد تا نفس و آب دهانش به شاه نخورد. به این ترتیب در نگاره‌ای با این ساختار برای شناخت شاه هوش زیادی لازم نیست!

ریش مجعد و کلاه‌های نشان‌دار دارند ساتراپ می‌داند. این برداشت دست کم دربارهٔ نفر آخر صدق می‌کند. این همان شخصی است که با تصویر او در جامی روبه‌رو می‌شویم که در سال ۱۹۴۶ میلادی در آرمازی پایتخت باستانی گرجستان، در ۲۲ کیلومتری شمال تفلیس، پیدا شده است. او پاپک پسر اردشیر و نوهٔ نایب‌السلطنه (بیدخش) شاهنشاه همنام خود اردشیر بابکان است. نشان او هلال ماه با یک ستاره است، که آن را می‌توان شاخص شاپور گرجستان دانست.^۱ کمی پایین‌تر باز هم به این شخصیت باز خواهیم گشت.

نگارهٔ بهرام دوم در نقش بهرام

نقش بهرام نام نگاره‌ای است از بهرام دوم بر سر راه کازرون و فهلیان، تقریباً در ۳۵ کیلومتری شمال بیشاپور. این‌که مردم محلی نقش بهرام را «سرو بهرام» (سرآب بهرام) می‌نامند خیلی شگفت‌انگیز است و نشان از حافظهٔ تاریخی مردم دارد، که ۱۳۰۰ سال این نام را بردوش دل کشیده است.^۲

در این نگاره بهرام بر تخت نشسته است و در هر طرف او دو نفر از بلندپایگان برجستهٔ دربار ایستاده‌اند. تخت شاه که هر دو دست را بر روی غلاف شمشیر دارد کمی جلوتر از همراهان قرار دارد. به گمان فراهم آورندگان و هنرمندان این نگاره گوشهٔ چشمی نیز به هنر اشکانی داشته‌اند. با این‌که صورت بهرام کمی آسیب دیده است، هنوز می‌توان ریش او را که در قسمت پایین به صورت گلوله بسته شده است تشخیص داد. تاج شاهی نیز به شدت آسیب دیده است. این‌که چهار بلندپایهٔ حاضر دست راست خود را به

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 198.

۲- از میان اروپاییان نخستین بار انگلیرت کمپفر، سفیر و جهانگرد آلمانی در سال ۱۸۶۵ از این نگاره دیدن کرد و پس از او در سال ۱۸۴۱ بده، سیاح انگلیسی، این اثر را با طرحی که از آن تهیه کرده بود به مغربی‌ها معرفی کرد.

Kaempfer, E., *Amoenitatum exoticarum... fasciculi V*, Lemgo, 1713, 356; de Bode, Baron C. A., *Travels in Luristan and Arabistan*, London, 1845, I/224 ff..

پروفسور والتر هینتس کتاب کمپفر را در سال ۱۹۴۰ از لاتینی به آلمانی برگرداند و ترجمهٔ فارسی این اثر را کیکاووس جهاندری در سال ۱۳۵۰ با نام «در دیار شاهنشاه ایران» در تهران منتشر کرد.

نشانهٔ احترام بلند کرده‌اند، هیتس^۱ را بر آن داشته است که نظر هر تسفلد^۲ را، که نفر سمت راست بهرام دوم را بهرام سوم، ولی عهد بهرام دوم می‌دانست، مردود بدانند. هیتس می‌گوید، برداشت اردمن^۳ اندکی به حقیقت نزدیک شده است. او گمان می‌کرد که این چهار نفر سران طبقات چهارگانه، یعنی رهبر دینی، سپهسالار، صدراعظم و رئیس پیشه‌وران هستند. اما این برداشت به هیچ وجه با شرحی که از سران چهارگانه داریم نمی‌خواند. به ویژه این‌که حتماً سران غیر نظامی (مخصوصاً رئیس پیشه‌وران) نمی‌توانسته‌اند به طور مسلح در حضور شاه بایستند. در حالی که در نگارهٔ نقش بهرام هر چهار نفر مسلح به شمشیر هستند.

واقعت این است که کسی که نفر دوم در سمت چپ بهرام کسی جز کردر رهبر روحانی کل کشور نیست و از این روی تنها در یک مورد حق با اردمن بوده است که البته جای رهبر روحانی را تعیین نکرده است و این هیتس است که برای نخستین بار به برداشت درستی دست می‌یابد. این همان چهره‌ای است که هر تسفلد گمان کرده بود که نایب‌السلطنه بوده باشد. در صورتی که نشان فیچی بر کلاه کردر به وضوح پیداست، که در مقام وزیر دادگستری نشان از برندگی و بی‌چون و چرا بودن رای او دارد. نفر بعدی، که پس از کردر بزرگ‌ترین شخصیت شاهنشاهی بود و اجازه داشت در سمت راست شاه بایستد نایب‌السلطنهٔ بهرام دوم، به گمان هیتس همان بیدخش (نایب‌السلطنه) است.^۴ به

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 201.

2- Herzfeld, E., "La sculpture rupestre de la Perse Sassanide", *Revue des Arts Asiatiques*, Paris, 1928, V/136; id. *Iran in the Ancient East*, London/New York, 1941, 324.

3- Erdmann, K., *Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden*, Berlin, 1943, 58-59.

۴- با سنگ‌نبشتهٔ نرسی عموی بهرام در پایکولی در عراق، از سال ۲۹۳ میلادی، با نایب‌السلطنهٔ ایران در اواخر فرمانروایی بهرام دوم آشنا هستیم. این نایب‌السلطنه پاپک نامیده می‌شد که پسر آن اردشیری بود که در سطر ۳۴ از سنگ‌نبشتهٔ شاپور از سال ۲۶۰ میلادی پسر نایب‌السلطنه خوانده شده است و از نظر مقام پیش از خزانه‌دار کل قرار گرفته است. این اردشیر پسر اردشیر بود که در زمان شاهنشاه همنام خود نایب‌السلطنه (بیدخش) بود. به عبارت دیگر نایب‌السلطنه‌ای که با نام پاپک در سنگ‌نبشتهٔ پایکولی آمده است نوهٔ نایب‌السلطنهٔ اردشیر در سال ۲۴۰ میلادی است، که در سال ۲۶۰ هنوز زنده بوده است. درست هنگامی که نایب‌السلطنه مانند شاه خود شاپور نامیده می‌شد.

این ترتیب نایب‌السلطنه بیدخش همان شخصیتی است که بالاتر از او با نام پاپک در مقام ساتراپ گرجستان یاد کردیم. نشان پاپک که در نگاره بهرام در نقش رستم با او آشنا شدیم هلال ماه بود و ستاره^۱. در نگاره نقش بهرام این نشان یک غنچه است. آیا می‌توانیم این دو شخصیت را با تفاوتی که در نشان کلاه دارند یکی ببنداریم؟

ببینیم هیتس^۲ موانع تضاد را چگونه از سر راه برمی‌دارد: پاپک در زمان نگاره نقش رستم فقط ساتراپ گرجستان بود. نشان او در این مقام هلال ماه بود. در سال ۲۹۲ پاپک از سوی بهرام دوم، با حفظ سمت ساتراپی گرجستان، نایب‌السلطنه (بیدخش) ایران شد. یعنی، به رغم سایه‌گردی، دوم شخص ایران و به منظور اعلام سمت جدید نشانی دریافت کرد که غنچه‌ای بود با سه برگ. به شکلی که در نگاره نقش بهرام بر کلاه او نقش بسته است.

نگاهی به جام سیمینی که در نزدیکی تفلیس به دست آمده است برای اثبات این برداشت هیتس کفایت می‌کند. نشان کلاه پاپک در تصویر او در این جام هلال ماه با ستاره است، اما او گل سه برگ نگاره نقش بهرام را در دست دارد. البته نه برای بوییدن. چون دست او با گل همراهش در بالای بینی قرار گرفته است و نشان از نوعی تظاهر همراه با تفاخر دارد! یعنی در این جا گل سه برگ نقشی سمبولیک دارد. هیتس این جام را هدیه‌ای شاهانه به هنگام انتصاب می‌داند.

به نظر هیتس، با جام سیمین دیگری که در سال ۱۹۴۷ در کُرسنایا پولیان^۳ در ابخازی (غرب گرجستان) پیدا شده است، برداشت او کاملاً تایید می‌شود. تصویر این

- با نام و تبار این بیدخش پاپک به کمک تحلیل تیزهوشانه ولادیمیر لوکونین آشنا هستیم. هنینگ نیز همان نتیجه‌ای رسیده است که لوکونین. البته هنینگ در باره تبار او در اشتباه بود و علاوه بر این او را نایب‌السلطنه گرجستان می‌دانست، نه ایران.

Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 205-206; Lukonin, Vladimir G. "Iran zur Zeit der ersten Sasaniden_Skizzen zur Kulturgeschichte", Leningrad, 1961, 60 ff.; Henning, W. B., "A Sassanian Silver Bowl from Georgia", BSOAS, London, 1961, XXIV/354-355.

۱- همین نشانی که امروز نشان ملی برخی از کشورهای اسلامی است و باید در ارتباط آن با فرهنگ ایران باستان تردیدی نداشت!

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 206.

3- Krasnaja Poljana

جام بلند پایه‌ای ساسانی را در حال شکار خرمن نشان می‌دهد. کلاه این بلند پایه کاملاً مانند کلاهی است که پاپک در نگاره نقش رستم بر سر دارد. یعنی با همان حاشیه‌دوزی پیرامون کلاه و همان حاشیه برگ غار بر لبه آن با دو نوار کوتاه در پشت گردن. فقط این بار جای نشان هلال ماه و ستاره را غنچه‌های چندی پر کرده‌اند. به این ترتیب این بلند پایه نمی‌تواند کسی دیگر جز پاپک باشد، متها این بار نه فقط در مقام ساتراپ گرجستان، بلکه علاوه بر آن نایب‌السلطنه (بیدخش) ایران نیز هست.

این پاپک که از سوی بهرام دوم به مقام نیابت سلطنت رسیده بود، پس از درگذشت او جانشین خردسال او بهرام سوم را، که کرد در پشتیبانش بود، حمایت نکرد و حتی فرماندهان ارتش را بر آن داشت تا بهرام سوم را به سود عموی بزرگ او نرسی از سلطنت کنار بگذارند. به پاپک باز هم بازخواهیم گشت، اما باز هم درباره نگاره نقش بهرام.

هیتس دو نفر سمت چپ (برای بیننده، سمت راست) بهرام دوم را دو نفر از فرماندهان نظامی او می‌داند که مقامشان پس از بیدخش قرار داشته است. اینک چون در سنگ‌نبشته نرسی در پایکولی، که در سال ۲۹۳ میلادی نوشته شده است، پس از نام نایب‌السلطنه پاپک، نام فرمانده گارد (هزاربد) اردشیر از خاندان معروف سورن و نام سپاهبد رخش می‌آید^۱، احتمال دارد که در نگاره نقش بهرام نیز کسی که بلافاصله از بهرام قرار دارد اردشیر فرمانده گارد. اما درباره نفر چهارم (آخرین نفر از سمت راست) هنوز نمی‌توان تصمیم گرفت.

نگاره بهرام دوم در سرمشهد

مغربیان که کاوندگان اصلی آثار باستانی ایران هستند و الحق تا دهه‌های پایانی قرن بیستم بیشتر این آثار را بارها در برنامه کاوش‌های باستان‌شناسی خود قرار داده‌اند^۲، هنوز تا

۱- اگر برداشت هیتس درست باشد در نگاره هرمز دوم در نقش رستم نیز با او سروکار خواهیم داشت.

2- Herzfeld, Paikuli, Berlin, 1924, I/96, 100.

۲- در کنار گزارش‌های ارجمندی که سیاحان مغربی در سده‌های اخیر درباره آثار باستانی ایران و طرح‌های بی‌نظیری که اینان، در غیبت دوربین عکاسی، از این آثار تهیه کرده و با خود

سال ۱۹۲۴ که هر تفسلد گزارشی از سفر خود به ایران را در آلمان منتشر کرد^۱، چیزی درباره نگاره بهرام دوم در سرمشهد، که ۴/۴۵ متر پهنا و ۲/۱۰ متر بلندی دارد^۲، نمی‌دانستند. هر تفسلد با این نگاره روز ۲۶ مارس (ششم فروردین ۱۳۰۳)، که ایرانیان سخت سرگرم دیدارهای نوروزی خود بودند دیدار کرد. او نوشت که چگونه بهرام در این سنگ‌نگاره در حالی که شیری را کشته و شیر دومی را که در حال جستن بر روی اوست با شمشیر به دو نیم می‌کند، از شهبانو و ولی عهد و بلندپایه‌ای که در پشت سر دارد حفاظت می‌کند. هر تفسلد در سال ۱۹۴۱ هم بر این باور بود که کسی که میان شاه و شهبانو قرار دارد ولی عهد است و آن دیگری در پشت شهبانو صدراعظم بهرام دوم^۳.

باید توجه داشت که دو نفری که در پشت سر شهبانو ایستاده‌اند دست راست خود را به نشانه احترام بالا برده‌اند. بنابراین و برابر با سنت نمی‌توانند از اعضاء خانواده شاهی باشند. بنابراین ولی عهد بهرام (بهرام سوم بعدی) نمی‌تواند در این نگاره حضور داشته

— به اروپا برده‌اند، دو کتاب از دو دانشمند آلمانی به نام‌های زاره و هر تفسلد، اولی کار مشترک دو دانشمند و دومی کاوشی مستقل از هر تفسلد، برای دوره ساسانی بسیار تعیین‌کننده هستند: Friedrich Sarre / Ernst Herzfeld, *Iranische Felsreliefs (Aufnahmen und Untersuchungen von Denkmälern aus Alt- und Mittelpersischer Zeit)*, Berlin, 1910; Ernst Herzfeld, *Am Tor von Asien (Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit)*, Berlin, 1920.

پس از این دو اثر در غرب کتاب‌ها و مقاله‌های بی‌شماری درباره آثار ساسانی نوشته شدند، تا سرانجام، ۴۹ سال پس از کتاب هر تفسلد، والتر هینتس، آشنای خوانندگان این کتاب تعیین‌کننده خود را منتشر کرد و تیزهوشانه بسیاری از رازهای نگاره‌های ساسانی را گشود:

Hinz, *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin, 1969.

1- Herzfeld, E., "Reisebericht", ZDMG, Leipzig, 1926, LXXX/256.

۲- ریچارد فرای ("Report on a Trip to Iran", Orient, Leiden, 1949, II/209) که در تابستان ۱۹۴۸ از این نگاره دیدن کرده است، پهناي آن را ۴/۶۵ متر و بلندی آن را ۲/۱۴ متر می‌نویسد.

3- Herzfeld, E., *Iran in Ancient East*, 3250

۴- درست این بود که برای کوتاه کردن سخن از برداشت‌های مردود صرف‌نظر شود، اما من همواره بر این باورم که هنوز در ایران زمان این گونه صرف نظر کردن‌ها نرسیده است. چون هنوز برای برخی حقیقت همان است که نخستین بار خوانده‌اند! به ویژه در این مورد که واندن برگ (Vanden Berghé, *Archéologie de l'Iran ancien*, Leiden, 1359, 52) و گیشمن (Ghishman, *Iran, Parther und Sasaniden*, München, 1962, 364) نیز از هر تفسلد پیروی کرده‌اند. البته در زمان تالیف این دو اثر هنوز از کشف قیچی کرد و وسیله هینتس خبری نبود.

باشد. اما چون در بالای نگاره سنگ‌نبشته کرد در سطحی با ۵/۲۷ متر پهنا و ۲/۷۸ متر بلندی آمده است، می‌توان نتیجه گرفت که خود او نیز در نگاره حضور داشته باشد. واقعاً نیز چنین است. به رغم آسیب زیادی که نگاره دیده است کرد در را با کلاه قیچی‌دارش در میان شهبانو شاپوردختک و شاه باز می‌بایم! نفر بعدی نیز می‌تواند نایب‌السلطنه باشد، اما نه پاپک. چون پاپک اواخر فرمانروایی بهرام دوم به این مقام رسید و نگاره سرمشهد باید که در سال ۲۹۰ میلادی تراشیده شده باشد.

نگاره بهرام دوم در برم دلک

نگاره برم دلک که در ۱۰ کیلومتری شرق شیراز و پس از قصر به اصطلاح ابونصر، در بیشه‌ای که چشمه‌های چندی از کوه کنارش می‌جوشند، در بالای یکی از چشمه‌ها، در پوزه کوه که رو به مشرق دارد، قرار گرفته است. این نگاره، که شش متر از سطح بیشه ارتفاع دارد و به سبب آبی که اغلب بر آن جاری است آسیب فراوانی دیده است، یکی از پرمعماترین نگاره‌های بهرام دوم است که از دو مجلس در دست است. ظاهراً در نگاره برم دلک، جز شاه که در نگاره‌ها با بالایی بلندتر از دیگران به تصویر کشیده می‌شود، اندام‌ها اندازه‌های واقعی دارند. در مجلس سمت چپ که ۲/۵۰ متر پهنا دارد زنی به بلندی ۱/۶۱ متر و مردی به بلندی ۱/۹۴ به چشم می‌خورد. در مجلس سمت راست، که دو بخش مجزا دارد، در بخش سمت چپ با ۱/۲۲ متر پهنا، شاه که ۲/۶۵ متر بلندی دارد و در بخش سمت راست، با ۱/۱۸ متر پهنا، مردی با ۱/۷۷ متر بلندی ایستاده‌اند. عمق کنده کاری نگاره هفت سانتی متر است.

در سمت راست مجلس سمت چپ، مردی با ظاهر و بالایی فاخر با دست راست خود در حال دادن چیزی به زن روبه‌روی خود است. این زن راه، با نوارهای مواجی که در دهبیم خود دارد، شهبانو دانسته‌اند. اما باید توجه داشت که او شهبانوی بعدی

1- Hinz, *Altiranische Funde und Forschungen*, 216-217.

محمدتقی مصطفوی نیز کرد در نگاره سرمشهد شناخته بود و نظر خود را در سخنرانی خود در روز اول خرداد ۱۳۴۲ اعلام کرده بود. نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۴۳، ۳۲/۱.

شاپوردختک نیست. روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۸، هیتس و گِرد گروپ^۱ به هنگام کاوش در برم دلک در قسمت پایین دو بخش نگاره به یاری نور مناسب آفتاب نبشته‌ای بسیار آسیب دیده به خط پهلوی یافتند که نام شهبانو را فاش می‌کند.^۲ چند واژه‌ای که از این نبشته خوانده شده است آمده است: «این پیکر اردشیر آناهید دختر بهرام است». تا به دست آمدن این نبشته با دختر بهرام اول آشنا نبودیم.^۳ ظاهراً اردشیر آناهید نخستین همسر بهرام دوم بود. به این ترتیب سنگ‌نگاره برم‌دلک مربوط می‌شود به آغاز فرمانروایی بهرام دوم. نکته جالب این‌که به کمک این نبشته درمی‌یابیم که بهرام دوم با خواهر خود ازدواج کرده است. چون خود او پسر بهرام بود. تنها ممکن است که بهرام دوم و اردشیر آناهید هر دو از یک مادر نبوده باشند.^۴

اینک ببینیم کسی که در حال دادن چیزی به اردشیر آناهید است کیست و چه چیزی را به او می‌دهد؟ پاسخ بخش دوم پرسش آسان است! با اندکی دقت درمی‌یابیم که چیزی که داده می‌شود جز یک گل قیف‌مانند چهار برگ، مثلاً گل نیلوفر، چیز دیگری نیست. اما چه کسی می‌توانست به شهبانو گل بدهد، که با بالای فاخر و برتر از شهبانو در جلو او ایستاده است؟ پای شاه در میان نیست. چون او در بخشی از همین نگاره با تاج شهپردار خود حضور دارد. کسی از ایزدان نیز در این جا نمی‌تواند مطرح باشد. چون در این صورت می‌بایستی در کلاه او نوار قدرت موج می‌بود و تاجی بر سر می‌داشت و

1- Gerd Gropp.

۲- هیتس در اشاره به کشف خود می‌نویسد که در سال ۱۳۲۵ در مقاله ن. راست (مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۵، ۹۳/۳-۱۰۵) که به اشتباه می‌پنداشت نگاره برم دلک مربوط به دوره هخامنشی است، از این نبشته خبری نیست.

خبر این نگاره را در اروپا نخستین بار در سال ۱۸۱۱ ویلیام اوزلی منتشر کرد:

William Ouseley, Travels in various countries, more particularly Persia, London, 1821, II/49.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 217.

۴- هیتس گمان می‌کند که شهبانو اردشیر آناهید در جوانی و شاید در حال زایمان مرده باشد. چون به طوری که از نقش سکه‌های بهرام دوم برمی‌آید، دختر عموی او شاپوردختک جای او را گرفته است. هیتس همچنین گمان می‌کند که برادر ناتنی بهرام سوم همان شاهزاده‌ای است که در سنگ‌نگاره بهرام دوم در نقش رستم، بهرام سوم میان او و شهبانو شاپوردختک ایستاده است و از او کم‌سال‌تر است.

Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 218.

دسته برسم در دست. پس او نه شاه است و نه یکی از ایزدان و در عین حال موقعیتی برتر از شهبانو دارد.

او با توجه به آرایش ریش و مو باید که یکی از اعضاء خاندان شاهی باشد. هیتس با احتیاطی زیاد او را نرسی پسر شاپور اول و عموی شاه و شهبانو می‌داند.^۱ نرسی پس از مرگ برادر ناتنی خود بهرام اول در سال ۲۷۶ میلادی شانس زیادی برای رسیدن به فرمانروایی داشت. اگر برای این ناکامی دلیل ناشناخته‌ای وجود نداشته باشد، باید که به دست نیرومند کردیر اندیشید که محتملاً مصلحت کار خود را در فرمانروایی بهرام تشخیص داده بوده است. او در زمان بهرام اول به بالاترین قدرت رسیده بود و می‌توانست در زمان حکومت پسر جوان او بهرام دوم، بدون کوچک‌ترین مانعی بر سر راه، به همه هدف‌های سیاسی خود برسد. در صورتی که نرسی، به طوری که بعدها از نگاره دیهیم‌ستانی او در نقش رستم برمی‌آید آهنگ بازگشت به سنت آناهیتایی در خاندان خود را داشت. علاوه بر این در ازدواج بهرام جوان را با خواهرش اردشیر آناهید می‌توان نقش کردیر را باز یافت که به نوشته خودش از دواج با محارم را روتق بخشیده است. مورخی که در هزاره‌ای گمشده برای یافتن برگ‌های مجاله و پراکنده ساسانیان در به در است، خیلی میل دارد که بداند، پس از درگذشت بهرام اول بر سر جانشینی او در محفل‌های درباری، سیاسی، دینی و مردمی چه گذشته است و احزاب پنهان سیاسی و دینی چه نقشی را داشته‌اند و سرکوب مخالفان با چه شیوه‌ای انجام پذیرفته است. کردیر در کجا می‌زیسته است و از چه نیروی آشکار و پنهانی برخوردار بوده است که آن‌ها را می‌توانسته است بی‌درنگ بسیج کند و به حق و ناحق در سرکوب دگراندیشان پیروز شود و نفیر گونا به راه بیندازد و در عین حال جنت مکان باشد و در انتظار دعای عاقبت‌به‌خیر از بی‌شماری مبهوت و متحیر! دیدیم که هر مز برادر یاغی بهرام هم در میان همین مبهوتان تاریخ بود و چون به دعای عاقبت‌به‌خیر او اعتمادی نبود جان باخت. در عوض نرسی ۱۷ سال برادر زاده خود را تحمل کرد و خواهیم دید که با مرگ بهرام دوم، شاید به کمک نایب‌السلطنه پاکک، درخت صبرش به بار نشست و او در ۲۹۳ میلادی بالاخره بر تخت نشست.

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 220.

چنین است که می‌توان بلندپایه‌ای را که در برم دلک در حال دادن گل به اردشیر آناهید است، نرسی پنداشت، که لابد با تنی که به آشتی داده است اکرام را تمام کرده و تخت‌نشینی بهرام و اردشیر آناهید را تبریک هم می‌گوید.

اما ببینیم در سمت راست نگاره برم دلک که از دو بخش مجزا اما واحد درست شده است چه می‌گذرد. برای بازشناسی نفر سمت چپ، که تاج شهپردار بر نهاده و بالایی بلندتر و فاخرتر از سه نفر دیگر کل نگاره دارد، نیازی به تأمل زیاد نیست. او بهرام دوم است که دست راستش را به نشانه تفقد بالا برده است. این حرکت می‌تواند فقط متوجه یک ایزد باشد که این نگاره هم مانند همه هفت نگاره بهرام دوم فاقد آن است. اما همان گونه که ایزدمن^۱ به درست تشخیص داده است، در حقیقت در جایی که شکاف صخره قرار دارد باید یک آتشدان قرار داشته باشد که چیزی از آن پیدا نیست.

می‌ماند شخصیت روبه‌روی شاه که او نیز دست راستش را به نشانه احترام بلند کرده است. با توجه به موفقیت ویژه کردیر در زمان بهرام دوم این شخصیت تنها می‌تواند کردیر باشد. اما در پاسخ که چرا در این جا در کلاه او اثری از قیچی نیست، می‌توان چنین پنداشت که او احتمالاً در زمان فراهم آمدن این نگاره هنوز به مقام به اصطلاح وزارت دادگستری نرسیده بوده است و شاه هنوز نشان قیچی را به او نداده بوده است! ظاهراً او نخست در سال ۲۸۰ میلادی به این مقام رسیده است. اما این برداشت را هنوز نمی‌توان برداشتی نهایی دانست و در حال حاضر مانند یک مصادره به مطلوب است! در این جا گویا کردیر احتمالاً سیبل هم دارد. در حالی که در همه نگاره‌های موجود فاقد ریش است و چنین به نظر می‌رسد که او کوسه بوده است. بالاتر دیدیم که برخی از بلندپایگان طراز اول خواجه بوده‌اند. از آن میان ابرسام وزیر اردشیر بابکان.

نگاره‌ای بسیار آسیب دیده نیز در دو بخش که در روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، در نقش رستم، در زیر آرامگاه‌های شاهان هخامنشی قرار دارد که منسوب بهرام دوم است و او را در حال نبرد سواره نشان می‌دهد. ظاهراً در این جا، برای نشان دادن قدرت شاه، نبردی سمبولیک با دشمنی فرضی به نمایش در آمده است.

یکی دیگر از نگاره‌های بهرام دوم را واندین پرگ در سال ۱۳۳۶ در گویوم فارس

پیدا کرد که اثری ناتمام است. این نگاره ۲/۵۰ متر پهنا و ۱/۷۰ متر بلندی دارد و به سبب نامناسب بودن سنگ چنان آسیب دیده است که فقط متخصصان باستان‌شناس قادر به تشخیص آن هستند. بومی‌ها این نگاره را نیز نقش رستم می‌خوانند.

از میان شاهان ساسانی که نگاره‌ای از خود به یادگار گذاشته‌اند، تنها بهرام دوم است که از سفارش نگاره مجلس دیهیم‌ستانی پرهیز کرده است. در این رفتار نیز می‌توان به نقش کردیر اندیشید که ظاهراً میل به کمرنگ کردن نقش آن‌ها در اعطای دیهیم شاهی داشته است. کردیر بیشتر میل داشت که جار بکشد که این اوست که با قدرت بی‌کران خود شاه را بر تخت می‌نشاند و لاغیر!

به راستی امکان دارد که کردیر در برم دلک غایب باشد؟

در هر حال، همان‌گونه که بارها اشاره شد، کردیر که ظاهراً خود بهرام دوم را بر تخت نشانده بود، در زمان او بود که به اوج قدرت رسید و مورخ اگر هم دلیل قانع‌کننده‌ای برای حضور او در این نگاره ندارد، نمی‌تواند به آسانی او را از قلم بیندازد. او خود در سنگ‌نبشته کعبه زرتشت درباره خود می‌نویسد:

۱۷... و در شهریاری راد و راست و مهربان و خوب‌کار و نیکوکار، بهرام شاهنشاه، بسر بهرام به شهریاری رسید و از دوستاری هرمز و ایزدان و
۱۸) و روان خویش، مرا در کشور جاه و توان برتر کرد. و جاه و توان بزرگانم داد. و در دربار و شهر به شهر، و جای به جای، در همه شهر (کشور)، مرا از برای کردگان یزدان فرمانروا تر و کامکاتر از آن‌که بودم کرد. مرا در همه شهر (کشور) موبد و داور (وزیر دادگستری) کرد. مرا در آتشکده آناهیداردشیر و آناهید بانوی استخر اوبند و فرمانروا کرد. و مرا کردیر

۱۹) بخت روان (رهاننده روان) بهرام - هرمزد - موبد کرد. و شهر به شهر و همه شهر، جای به جای، کردگان هرمزد و ایزد برتر بود. و دین مزدیسنا و مغردان در شهر (کشور) فرمانروا بود. و ایزدان و آب و آتش و گوسفندان (ستوران) را در شهر بزرگ خشنودی فرارسید و اهریمن و دیوان را بزرگ گزند و اندوه در رسید. و کیش اهریمن و دیوان از شهر رخت بریست و ناباور شد و یهود و سمن

۱۰) و برهمن و نصارا و مسیحی و مک تک (?) و زندیک در کشور زده شدند. و بت‌ها شکسته شدند و گنار دیوان ویران شد و کایگاه و تشتگاه ایزدان شد و شهر به

شهر، جای به جای، بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بزرگ آذر بهرام نهاده شد. و بس مغمردان خوشبخت و آبادان بودند. و بس آذران (آتشکده‌ها) و مغان را پادخشیر آوشت و در وصیت‌نامه‌ها و پادخشیر و گزارش‌هایی که در زمان بهرام شاهنشاه، پسر بهرام

(۱۱) کرده شد، این چنین نوشته است که کردی بخت‌روان بهرام هرمزد - موبد. از آن‌دم از برای یزدان و خدایان (شاهان) و رأی روان خویش، بس رنج و ناکامی دیدم و بس آذران و مغان در ایرانشهر آبادان کردم، و درباره آذر (آتشکده) و مغمردان انیران که به کشور (سرزمین‌های) انیران بود، تا آن‌جا که اسب و مرد شاهنشاه می‌رسید: شهرستان انطاکیه و شهر سوریه

(۱۲) و آن‌سوی سوریه، شهرستان طرسوس، و شهر کیلیکیه و آن‌سوی کیلیکیه شهرستان قیصریه و شهر کاپادوکیه و آن‌سوتر از کاپادوکیه، تا فراسوی شهرستان یونان و شهر ارمنستان و گرجستان و آلان و بلاسگان تا فراسوی دروازه آلان، شاپور شاهنشاه به اسب و مرد خویش غارت کرد و سوزان و ویران کرد. و در آن‌جا به فرمان شاهنشاه

(۱۳) آن مغمردان و آذر را که در هر شهر بود بازسازی کردم. و زیان غارت را نگذاشتم و آن‌چه از هرکس غارت شده بود، آن را بستم و باز به شهر خویش (شهر غارت‌شده) برگرداندم. برهم‌زنان و خرابکاران دین که در انجمن مغان به دین مزدیسنا و کردگان یزدان پرهیز نگاشتند، ایشان را سخت

(۱۴) به کیفر رساندم. دل‌آگاهشان کردم تا خوب شدند. بس آذران را و مغان را وصیت‌نامه و پادخشیر کردم و به همپشتی یزدان و شاهنشاه، و از خودم در ایرانشهر بس آذر بهرام نهادم. و بس پیوند همخونی (ازدواج با محارم روا کردم. و بس مردم دین‌ناستوار بودند، آن‌ها را دین‌استوار کردم. و بس کسانی بودند که کیش دیوان داشتند، کوشش کردم تا آن‌ها کیش دیوان رها کردند و کیش

(۱۵) یزدان گرفتند. و بس رتپساک (?) گرفته شد و بس دین گونه‌گونه شمرده شد. و من نیز کردگان یزدان را چنان افزودم و برتر بود که بر این نامه (سنگ‌نبشته) نوشته نیامد. چه اگر نوشته می‌آمد، بسیار می‌نمود. و با دارایی خویش، جای به جای، بس آذر بهرام برپاساختم. و من قربانی زیاد کردم برای چند آذری که با دارایی خویش نهادم. هر گاه، گاه به گاه ۱۱۳۳ رتپساک

(۱۶) روی هم‌رفته برای یک سال ۶۷۹۸ رتپساک بود (شش جشن در سال). من از دارایی خویش نیز کردگان یزدان گوناگونی بسی کردم که اگر بر این نامه (سنگ‌نبشته)

می‌نوشتم، آن‌گاه بسیار می‌نمود. من این نامه را از آن روی نوشتم که کسی که فرازتر پادخشیر گزارش‌ها و یا وصیت‌نامه‌ها و یا دیگر نامه‌ای ببیند، بداند که من همان کردی هستم که بر شاپور شاهنشاه کردی هیرید خوانده می‌شدم و بر هرمزد شاهنشاه و بهرام شاهنشاه کردی هرمزد - موبد خوانده می‌شدم و بر بهرام شاهنشاه پسر بهرام کردی بخت‌روان بهرام هرمزد - موبد خوانده می‌شدم. و هرکه این نامه را ببیند و بخواند، در برابر ازدان و خدایان و روان خویش راد و راست بود. و همان‌گونه که من (۱۸) بودم. به تن استوارش آبادی و خسروی رسد و روان دیندارش را اشویی و پاکی آکنده کند.

می‌شد از نبشته کردی تنها به نکته‌هایی اشاره کرد که از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردارند، اما مورخی که به هیچ منبع به‌دردخوری درباره بهرام دوم دست‌رسی ندارد، تک‌تک واژه‌های نبشته کردی اهمیت دارند؛ در تاریخ ایران باستان بی‌سابقه است که مردی روحانی همچون فرمانروایان و در کنار نبشته شاهان برای خود اعلامیه‌ای را بنویسند. کردی با چنان هیبت و صلابتی بی‌مانندی به چنین کاری دست زده است که گویی اول‌شخص کشور است. نبشته کردی ضمن این‌که قدرت بی‌حد او را می‌نمایاند، حقایق گران‌بهای را نیز از موقعیت دین و قلمرو آن را در زمان کردی نشان می‌دهد. لابد که کردی برای رسیدن به همه کارهایی که به آن‌ها اشاره دارد به بی‌شماری کارگزار و کارمند نیاز داشته است. خوانندیم که دامنه فعالیت‌های او در غرب تا آن سوی قفقاز و تا به یونان گسترده بوده است. بدون تردید رسیدگی به موقوفات و کارهای دینی گستره‌ای به این عظمت کار زیادی را فراهم می‌آورده است.^۱ به ویژه این‌که هدف این کار تبیین و تثبیت دین دولتی بوده است. حتماً در میان کارگزاران و کارمندان بی‌شماری نیز فالگوش حضور داشته‌اند.

جالب است که کردی به کارهای نظامی در ارتباط با خود سخنی به میان نمی‌آورد. و

۱- همچنین درباره کردی نک:

Martin Sprengling, *Third Century Iran - Sapor and Kartir*, Chicago, 1953; Marie-Louise Chaumont, *L'inscription de Kartir à la 'Ka'bah de Zoroastre' (texte, traduction, commentaire)*, *Journal Asiatic*, Paris, 1960, CCXLVIII/339-380; Richard N. Frye, *The Middle Persian Inscription of Kartir at Naqš-e Rostam*, *Indo-Iranian Journal*, 1965, VIII/211-225, 1965; W. G. Lukonin, *Persien II (Archaeologia Mundi)*, Genf, 1967, 205 ff..

آن جایی هم که به سلطهٔ ایرانیان بر انیرانیان در قفقاز و آسیای صغیر اشاره می‌شود، این اشاره دربرگیرندهٔ حاصل پیروزی‌های شاپور است و از هرمز و بهرام پدر و بهرام پسر خبری نیست.

اما نکته‌ای در سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت پنهان است، که مورخ را غافل‌گیر می‌کند و به گمانم برای نخستین بار در این جا و در کتاب حاضر مطرح می‌شود! ما طبیعی می‌دانیم که در دورهٔ ساسانی خط میخی فارسی باستان، پس از سپری شدن حدود ۷۰۰ سال، کاملاً ناشناخته بوده باشد و کسی نداند که داریوش در سنگ‌نبشتهٔ خود به کدام زبان و چه چیزهایی آیندگان خود را مخاطب قرار داده است. در سنگ‌نبشته‌های بیستون از داریوش و کعبهٔ زرتشت از کردر، دست‌کم در دو مورد، همانندی شیوهٔ بیان غافل‌گیرکننده است:

داریوش نبشتهٔ خود را با نام خود آغاز می‌کند و می‌گوید:

«بسیاری کارهای دیگر انجام پذیرفت که در این نبشته نوشته نشده است. زیرا مبادا آن که در آینده این نبشته را بخوانند... در دیدهٔ او بسیار آید.

کردر نبشتهٔ خود را با نام خود آغاز می‌کند و می‌گوید:

کارهای بسیاری کرده است «که بر این نامه (سنگ‌نبشته) نوشته نیامد. چه اگر نوشته می‌آمد، بسیار می‌نمود. من این نامه را (نبشته را) از آن روی نوشتم که کسی که فرازتر (در آینده)... ببیند...».

داریوش در جایی دیگر به هنگام اشاره به گستردگی قلمرو شاهنشاهی، پس از ستودن اسب‌های کشور، می‌نویسد:

«مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است.»

کردر هم به هنگام اشاره به گستردگی قلمرو شاهنشاهی می‌نویسد:

«تا آن‌جا که اسب و مرد شاهنشاه می‌رسید.»

روی هم رفته ساختار و بافت متن‌های بیستون و کعبهٔ زرتشت از سبکی واحد استفاده شده است. آیا در دورهٔ ساسانی با خط میخی فارستان آشنا بوده‌اند؟ علاوه بر سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت از او سه سنگ‌نبشتهٔ دیگر به یادگار مانده است: در نقش‌رستم و در سمت راست نگارهٔ پیروزی اردشیر؛ در اشکفت نقش‌رجب در سمت چپ نگارهٔ اردشیر سوم و سرانجام در بالای نگارهٔ نبرد بهرام با شیر در سرمشهد.

مقدسی^۱ می‌نویسد که کردر نفوذ فوق‌العاده‌ای بر بهرام (دوم) داشته است. کمی پایین‌تر خواهیم دید که بهرام ریاست معبد آناهیتا را به کردر داد و سرانجام او را موبد موبدان نامید و به نوشتهٔ خود کردر امور قضایی کشور را به او سپرد. کردر باید که در برداشت بهرام از دین نیز نقشی تعیین‌کننده داشته باشد و به تعبیری او را از کثروی در دین باز داشته بوده باشد. بی‌دلیل نیست که بهرام به کردر عنوان «بخت روان (رهانندهٔ روان) بهرام - هرمزد - موبد» را داده است. یعنی کردر روان بهرام را پالوده و از کثروی رهانیده است! برای این که کردر بتواند از ابزار دین به میل خود سود ببرد حتماً باید شاهی به اصلاح دیندار را در کنار خود می‌داشته است. کردر می‌نویسد: «برهن و نصارا و مسیحی و مک‌تک (؟) و زندیک در کشور زده شدند». و این ادعا در حالی انجام می‌گیرد که خود کردر بزرگ‌ترین زندیک ایران باستان است! و این کردر است که بزرگ‌ترین آسیب را بر بدنه و نهاد آیین زرتشت وارد آورده است.

کردر حتی به تعبیری خود را متولی تمام عیار ایران و لابد ایرانیان می‌دانست. او در بند سوم سنگ‌نبشتهٔ خود می‌نویسد:

۳) شاپور شاهنشاه پیش شاهزادگان (واسپوهرگان) به من سفارش کرد: که این «بن‌خانه» ترا بود. چنان کن که دانی برای ایزدان و ما بهتر است.

تا هنگامی که برای «بن‌خانه» که توجه چندانی به آن نشده است معنای دیگری دست و پا نشود، من منظور از آن را «سرزمین مادری» (سرزمین اصلی) و یا به عبارتی مصطلح «مام میهن» می‌دانم. یعنی منظور شاپور این بوده است که با مام میهن چنان رفتار بکن که برای ایزدان و ما بهتر است! دست‌کم برداشت خود کردر چنین بوده است. از همین روی است که می‌توان چنین پنداشت که او خود را متولی کشور و در نتیجه مردم می‌دانسته است.

از نوشتهٔ خود کردر پیداست که بزرگ‌ترین کاری که در زمان او انجام پذیرفته است خوشبختی و کامروایی مغان بوده است و روزافزونی کارهای دینی مصلحتی. سراسر نوشتهٔ کردر صحبت از وقف‌نامه است و کردگان یزدان و این‌که او ازدواج با محارم را

۱- مظهر بن طاهر المقدسی، کتاب البدء و التاریخ، پاریس، ۱۹۰۳، ۱۵۹/۳.

رواج داده است! مسعودی^۱ با طرح گفت‌وگویی میان شاه و موبد، که نمی‌تواند کسی جز کردر بوده باشد، به فقر عمومی و ویرانی‌های زمان بهرام دوم اشاره می‌کند. این اشاره با این‌که با قصه‌ای خیالی از گفت‌وگوی دو جغد در ویرانه‌های پیرامون پایتخت انجام گرفته است، نمی‌تواند از بیخ و بن نادرست بوده باشد. این‌که مصاحب شاه در این جا یک موبد است، خود به طور غافل‌گیرکننده‌ای نشانی کمرنگ از حقیقت است.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با گزارش شاید نفس‌گیر نگاره‌های بهرام دوم دریافتیم که تا چه اندازه با تاریخ سیاسی و اجتماعی میهن خود بیگانه‌ایم و دست به دامان بیگانه. گویی باید این واژه بارز بیگانه را هنوز و هنوزها به دوش بکشیم.

تاریخ کمتر ملتی باستانی به اندازه تاریخ ما پرمایه است و دست کمتر ملتی به اندازه ما خالی و بی‌مایه.

بارها گفته‌ام و باز می‌گویم که ما در پرداخت به پیرامونمان به آن و میان و به خط لب یار بیشتر توجه داشته‌ایم تا به همه آن هنجارهایی که خط لب یارمان را در میان دارند. بارها گفته‌ام که این یکی سخن، بیشتر سازگارمان است و بر زبانمان جاری است، که هفت شهر عشق را عطار گشت و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم!

و بارها نوشته‌ام که شیخ بزرگوارمان سعدی می‌توانست پس از ۳۰ سال در به‌دوری دست‌کم از بعلبک و دمشق، خط میخی آشوری را به همراه بیاورد و ما آن را برای جهانیان بخوانیم. او حتی در بازگشت از سفر ۳۰ ساله خود به شیراز، انگاری تخت‌جمشید را بر سر راه خود ندید. البته اگر می‌دید هم جز این‌که میدانی دیگر که برای دیوان و پریان باز شود اتفاقی نمی‌افتاد.

به خود می‌بالیم که دانش بشری مرهون جرعه‌های اندیشه ماست، اما هیچ‌گاه رغبت نکرده‌ایم که با درنگ در جرعه‌هایمان آتش به پاک کنیم، در این سرزمین آتش‌بازان. چنین است که شرح نگاره‌های شاهی که چندان عرضه‌ای هم نداشته است، نفس‌گیر می‌شود.

۱- اگر ازدواج با محارم امری کاملاً بدیهی بوده است، پس چه نیازی به روا داشتن آن وجود داشته است؟
۲- مروج الذهب، ۱/ ۲۴۶-۲۴۸.

بیاییم پای تاریخ را از حاشیه گفتارهایمان بیرون بکشیم. به اندازه کافی با بازی‌گوشی‌های رندانه، برای انداختن طرحی نو، فلک را شکافته‌ایم.

رد پای پدرانمان در خاک به توبره کشیده همین سرزمین تاریخی است. بگذاریم فلک، نشکافته به مدار خود بچرخد. این را هم فراموش نکنم که به هنگام بررسی نگاره‌های بهرام دوم، دیدم که بیشتر چهره‌ها را خراشیده‌اند. با تاریخ آشتی کنیم و برای آزمودن زورمان سنگ را نگرینیم! با کسی به نبرد برخیزیم که بر سر آن است که از خاک ما بسازد خشت!

فصل هفتم

بهرام سوم

بهرام سوم، پسر بهرام دوم و نوه بهرام سوم، ششمین شاهنشاه ساسانی است در منابع اسلامی بهرام بهرام بهرام یا بهرام بهرامان (یا بهرامیان) نامیده می‌شود. حکومت ابن بهرام که شاهزاده‌ای خردسال بود تنها ۴ ماه^۱ از سال ۲۹۳ میلادی را دوام آورد، که مورخان دوره اسلامی^۲ به اشتباه آن را چهار سال نوشته‌اند. از زندگی سیاسی بهرام سوم اطلاعی در دست نیست. جز این‌که در زمان پدر سکانشاه بوده است، که منظور ساتراپ سکستان باشد.

بهرام سوم در سال ۲۹۳ میلادی، درگذشت.^۳ به توطئه شاهنشاه بعدی و درباریان مخالف کرد در هم می‌توان اندیشید. همین گمان برای بهرام دوم هم وجود دارد. چون پس از بهرام سوم بود که سکه‌کردن از رونق افتاد و سرانجام در سنی بالا درگذشت. ما بی آن‌که گزارشی از چگونگی اوضاع سیاسی این روزگار داشته باشیم، آسان می‌توانیم به

۱- چوشد پادشاهیش بر چهار ماه برو زار بگریست تخت و کلاه

۲- طبری، ۵۹۷/۱؛ ابن اثیر، ۴۵۴/۲.

۳- نولیکه گمان می‌کند که بهرام سوم پس از افتادن از تخت مدتی را نیز در گوشه و کنار کشور در جنگ با نرسی گذرانده است.

یان‌هایی بیندیشیم که در پنهان علیه‌کردن وجود داشته‌اند.

ظاهراً مشکلات داخلی رومیان در زمان سه بهرام سامانی بیشتر از آن بوده است که نتواند خود را با شاهنشاهی ایران درگیر کند. اما این روند سبب فراموش کردن ایران است. خواهیم دید که به محض اینکه به تدبیر دیوکتیانوس امپراتور روم از کلات رومیان کاسته شد، دوباره رومیان به بهانه‌ی هواداری از ارمنستان به ایران آمدند.

فصل هشتم

نرسی (نرسه)

در حالی که طبری^۱ و به تقلید از او ابن اثیر^۲ نرسی را، بدون کوچک‌ترین گزارشی درباره‌ی فرمانروایی او، پسر بهرام و برادر بهرام سوم می‌آورند، خود او در سنگ‌نبشته‌ی پایکولی^۳ (در عراق) خود را پسر شاپور^۴ و نوه‌ی اردشیر معرفی می‌کند. یعنی هنگامی که او در سال ۲۹۳ میلادی در ۵۶ سالگی به کمک نایب‌السلطنه (بیدخش) پاپک به فرمانروایی رسید، میان پدر و پسر پنج نفر دیگر از برادرشیر سلطنت کرده بودند. فردوسی حتی او را پسر بهرام سوم می‌داند.^۵

در این میان تنها می‌خواندیم که او هم نرسی را پسر بهرام دوم می‌آورد و به او عنوان نخجیرگان می‌دهد، می‌نویسد که نرسی پس از رسیدن به قدرت طایفه‌ای را که در زمان

۱- طبری، ۵۱۷/۲. ۲- ابن اثیر، ۴۵۴/۲.

۳- Herzfeld, E., Paikuli - Monument and Inscription of the Early History of the Sasanian Empire, Berlin, 1924, 1/94 ff.

۴- از ترتیب قرارگرفتن نام نرسی در سنگ‌نبشته‌ی شاپور در کعبه‌ی زردشت پیداست که او کوچک‌ترین پسر شاپور (ظاهراً از آدورآناهید) بوده است.

۵- به این ترتیب یک بار دیگر وجود منابع متفاوت تأیید می‌شود. زیرا در صورت نبود منابع متفاوت، امکان بسیار کمی برای تفاوت‌هایی از این دست، که می‌توانستند ناشی از اشتباه یا بی‌دقتی باشند، وجود می‌داشت.

۶- میرخواند، ۸۸۲/۲.

بهرام دوم بر سر کار آمده بودند برداشت و با نواختن مردمان اصیل به همه جا عاملان کاردان روانه کرد. پیداست که منظور میرخواند از «طایفه» به اصطلاح امروز «باند» کردی است و پیداست که منبع میرخواند از تاخت و تاز اداری کارمندانی ریاکار خیر داده‌اند. بدیهی است که کردی بدون این افراد نمی‌توانسته است حکومتی در درون حکومت راه بیندازد و در عین حال سکان‌دار اصلی باشد!

درباره برخوردهای نرسی در ارمنستان، که خود پیش از رسیدن به سلطنت شاه آن‌جا بود، گزارش‌های پراکنده و ناقصی در دست است که جمع و جور کردن آن‌ها به سبب غیر قابل اعتماد بودن منابع ارمنی درباره تیرداد شاه ارمنستان نمی‌تواند با خطر لغزش همراه نباشد. فقط مطمئن هستیم که سزار گالریوس ماکسیمیانوس در اواخر حکومت دیوکلتیانوس در سال ۲۹۶ میلادی به ایران حمله کرد اما تاب مقاومت در برابر سپاه نرسی را نیاورد و به دیوکلتیانوس که در این هنگام در آنتیوخ (انطاکیه) به سر می‌برد پناه برد.^۱ رفتار تحقیرآمیز دیوکلتیانوس با گالریوس سبب شد که او سال بعد شکست خود را جبران کند. نرسی در سال ۲۹۷ میلادی در ارمنستان که تازه ناگزیر از اطاعت شده بود،^۲ چنان شکستی خورد که حتی حرمش به دست دشمن پیروز افتاد. خود نرسی که زخم برداشته بود ناگزیر از فرار به شرق کشور شد.^۳

از پیمان صلحی که میان نرسی و نماینده امپراتور بسته شد^۴ می‌توان به عمن شکست پی برد. نرسی، پس از مزاحمت زیادی که برای خسته کردن سفیر امپراتور سبکوریوس فراهم آورد، سرانجام او را در کنار اسپرود به حضور پذیرفت و بدون تشریفات معمول، تنها در حضور چند خدمتکار، شرایط صلح را پذیرفت. برابر این پیمان نه تنها دجله خط مرزی دو قدرت تعیین شد، پنج منطقه جدید نیز در این سوی دجله به روم واگذار شد.^۵ علاوه بر این قرار بر این شد که ایران در امور ارمنستان و گرجستان دخالت نکند و تنفیذ شاه گرجستان با امپراتور روم باشد. بنابراین فرمانروایی تیرداد بر ارمنستان

1- Eutropius, IX/24; Zonaras, XII/31; cf. Orosius, VII/25.

2- Ammian, XXIII, 5. 11.

3- Eutropius, IX/25; Orosius, VII/25; Faust. Byz., III/21.

۴- در سنگ‌نبشته پایکولی نیز به پیمان صلحی با روم اشاره شده است.

5- Ammian, XXV, 7. 9; Spiegel, III/261.

تثبیت شد. همچنین از نرسی خواسته شد که شهر نصیبین محل مذاکرات میان دو طرف باشد، که چون نرسی زیر بار نرفت، از طرف حکومت روم هم اصرار نشد. نرسی در برابر تحمل این باج سنگین توانست خانواده خود را از رومیان پس بگیرد و به گمان از اندوه ناشی از این شکست بزرگ پس از مدتی کوتاه در سال ۳۰۲ میلادی در ۶۸ سالگی درگذرد. نایب‌السلطنه او همچنان پاپک بود، که به سبب کمکی که به نرسی در ربودن تاج و تخت از بهرام سوم کرده بود، باز هم بر قدرتش افزوده شده بود.

در مراحل مورخ بی‌آن‌که به جزئیات رویدادهای سیاسی و اجتماعی در زمان نرسی دست‌رسی داشته باشد، در مجموع وجود بحرانی پنهان را در دوره فرمانروایی نرسی احساس می‌کند.

نخستین یادگار نرسی سنگ‌نبشته بسیار مهم پایکولی و نگاره همراه آن است. اثر باستانی پایکولی، که راولینسون در سال ۱۸۳۶ میلادی آن را پیدا کرد، بر سر راه گذرک به تیسفون، در جنوب سلیمانیه و شمال قصرشیرین گرفته است و امروز به بت‌خانه آتشکده معروف است. در این‌جا نرسی به هنگام بازگشت از ارمنستان برای نشستن بر تخت شاهنشاهی پیروزی خود بر بهرام سوم را به صورت بیانی‌ای در کنار نگاره خود آورده است، که متن پهلوی ساسانی آن ۴۶ سطر و متن پهلوی اشکانی ۴۳ سطر دارد. از نرسی نبشته‌ای دیگر در ۱۱ سطر در زیر نقش بهرام آمده است. نگاره‌ای نیز در نقش رستم برجای مانده است که آیین دیهیم‌ستانی او را از آن‌ها نشان می‌دهد. پسری که در میان شاه و ایزدبانو آن‌ها ایستاده است باید هرمز دوم ولی عهد نرسی بوده باشد و می‌توان گمان کرد که نفر پشت سر او نایب‌السلطنه پاپک است. تاج نرسی کلاه کوتاهی است با شیارهای عمود و گوی معمول تاج‌های ساسانی. ایزد همراه نیز تاجی کنگره‌دار سرگشاده دارد. در این‌جا دیگر از حضور کردی خبری نیست. زیرا ستاره او به شدت رو به افول گذاشته است. این افول را می‌توان کار مشترک نرسی و پاپک دانست. نرسی هنوز کاملاً تخت خود را استوار نکرده بود، که در نبشته خود در پایکولی^۱، با حذف عنوان‌هایی که بهرام دوم به نام کردی هرمز - موبد یاد می‌کند.

1- Herzfeld, E., Paikuli - Monument and Inscription of the Early History of the Sasanian Empire, Berlin, 1924, I/100-101.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با این‌که پس از اردشیر جامعه ایران در حال یک دگرگونی فرهنگی و مدنی بی‌امان بود، هیچ منبعی ما را در جریان رویدادها نمی‌گذارد. مانی و کردیر دو چهره متضاد و متفاوت مذهبی حاصل همین تحول فرهنگی بودند. این را نصارای گرد راه هم می‌دانستند. حتی نگاره‌ها و دیگر آثار هنری منقول و غیر منقول نشان از وجود تحولی بی‌سابقه دارند. اما دریغ از درز یک کلمه.

نه مانی می‌توانست بی‌هوادار بوده باشد و نه کردیر خودکامه، بی‌دشمن ناکام. پیروان مسیح هم تازه دریافته بودند که باید بیشتر از خود، به فکر عاقبت به‌خیری مردم سرزمین‌های دور باشند و ایران خط مقدم جبهه بود. خواهیم دید که دیری بعد، صلیب آن معصوم سر از ایران درآورد و عن‌قریب بود که زرتشت را هم تن به چلیپا ببندند! راه مانی، که آهنگ برگرداندن آیین زرتشت به دینی جهانی را داشت، سر از ترکستان درآورد. صرف نظر از دو شاه نخست ساسانی، ضعف و گنجی شش شاه دیگر نیز بی‌ارتباط با دگرگونی چهره فرهنگی ایران نیست. مزدکی هم که بعدها آمد و رنسانس نوشیروانی هم که سپس با آن آشنا خواهیم شد حاصل همین تحرک فرهنگی است. اگر چه در حکمت خسروانی هم حکمتی بود!

اما دریغ از وجود یک گزارش کوتاه و به‌درد بخور. تنگ‌دستی فردوسی در سرایش شاهنامه و نیاز او به افسانه و اسطوره و توجه به صحنه‌های خیالی افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز حاصل همین بی‌خبری است. شاید هم اگر فردوسی به منابع خوب و پرپیمانه دسترسی می‌داشت، هرگز خود را تا این اندازه نیازمند مکیدن شیر و گوهر واژه‌ها نمی‌یافت و از تمامی ظرفیت زبان فارسی بهره نمی‌گرفت!

وقتی که ما امروز، بیگانه با مانی، ترانه صورت‌گر نقاش چین را در زیر لب زمزمه می‌کنیم، که اتفاقاً محصول ذلیل‌ترین دوره تاریخ ایران، یعنی اواخر دوره قاجارها است. لابد مردم معاصر مانی هم نمی‌توانسته‌اند دشمن یا دوست تفکر و بینش او نبوده باشند. مورخ خمار هنگامی که با نقش‌گره‌گشای جامی ایرانی که در سرزمین دور گرجستان به دست آمده است، قادر به گشودن فصلی حساس از تاریخ ایران می‌شود، آنک است که

حسرت جامی از خبر را می‌خورد که آن را هر لحظه که بیابد سرخواهد کشید! این حاشیه را از این روی می‌آورم که در پیش‌گفتار به خواننده‌ام قول داده‌ام که گاهی اگر خود خمارم، او را در جریان کار بگذارم و خمار او را بشکنم! تشنگی این بار از خالی بودن کوزه است. زیرا ایرانیان همه کاسه کوزه‌ها را شکسته‌اند و ما امروز نمی‌توانیم برای حل مشکلات روزمان از تجربه‌های دیروزمان استفاده کنیم.

فصل نهم

هرمز دوم

دربارهٔ هرمز دوم (۳۰۲-۳۰۹ میلادی) چیز زیادی نمی‌دانیم، جز این که او نخست تندخو بوده است و سپس نرم‌خو شده است!^۱ سر رومی‌ها هم در این زمان با مسایل درونی خود گرم‌تر از آن بود که به یاد ایران بیفتند.

هرمز دوم در نقش رستم سنگ‌نگاره‌ای از خود به یادگار گذاشته است، که در سال ۱۳۱۸ از زیر آوار خاک دامنهٔ کوه بیرون کشیده شد.^۲ در این نگاره، در نبردی سواره، هرمز به ضرب نیزهٔ خود در حال به پایین کشیدن دشمن از اسب است. نشانی که بر کلاه خود هم‌آورد هرمز دیده می‌شود، مانند نشان پاپک که بالاتر با آن آشنا شدیم، چندین گل است.

با این نگاره یک بار دیگر برگردیم به پاپک و ببینیم چه چیزی دستگیرمان می‌شود! پیش‌تر دیدیم که بهرام دوم پاپک ساتراپ گرجستان را نایب‌السلطنهٔ ایران کرده بود و پاپک پس از درگذشت بهرام دوم و به فرمانروایی رسیدن بهرام سوم به میل کرد، به

۱- طبری، ۵۹۷-۵۹۸: تعالی، ۲۹۷-۲۹۸؛ ابن‌اثیر، ۴۵۴/۲؛ میرخواند، ۸۸۳/۲-۸۸۴

۲- نخستین بار گیرشمن به این نگاره پرداخت:

Ghirshman, "Notes iraniennes III: à propos des bas-reliefs rupestres sassanides", *Artibus Asiae*, Ascona, 1950, XIII/88.

کمک بلند پایگان سپاه بهرام سوم را از سلطنت برداشت و نرسی پسر شاپور را برجای او نشاندا. نرسی پس از حدود ۱۰ سال فرمانروایی در سال ۳۰۲ میلادی درگذشت. پاپک در طول این ده سال از ضعف نرسی که ظاهراً توانایی چندانی نداشت استفاده کرد و باز هم بر قدرت خود. به گمان اینک وقت آن رسیده بوده است که هرمز که باید به هنگام تخت‌نشینی ۴۵ ساله بوده باشد، از قدرت مطلق بیدخش خود بکااهد. هرمز با اعمال خشونت فراوان پاپک را از سر راه خود برداشت. به نظر هیئتس انگاره هرمز در نقش رستم یادآور تسلط هرمز بر پاپک، دوم شخص کشور، است. این نگاره، که حرکت در آن به صورت منجمد به نمایش درآمده است، از نظر هری چندان ارزشی ندارد و در مقایسه با نگاره‌های پیش از خود، به ویژه نگاره‌های بهرام دوم، خیر از افول می‌دهد.

فصل دهم

شاپور دوم (دوالاکتاف)

پس از سلطنت شش شاه ضعیف، سال ۳۰۹ میلادی را می‌شد سال آغاز شمارش معکوس پایان عمر فرمانروایی خاندان ساسانی به شمار آورد، اما باری دیگر با شاپور دوم نوبت به نمایش اندامی دیگر در خاندان محضر ساسانی رسید. از این‌که این بار نیز، مانند آغاز کار خاندان‌های صنعتی، برآمدن شاپور از چاشنی افسانه برخوردار است، می‌توان به این نتیجه رسید که ناتوانی و نابه‌سامانی در دربار به حد پریشانی رسیده بوده است. حتماً در جامعه نیز بازتابی از این پریشانی وجود داشته است که از چند و چون آن بی‌خبریم.

داستان‌هایی مربوط به تخت‌نشینی شاپور دوم

داستان آغاز فرمانروایی شاپور دوم (۳۰۹-۳۸۰ میلادی) در رجم مادر تقریباً در همه منابع اسلامی همانند است. ما هم علی‌الحساب با پرهیز از افتادن به دام خیال‌پردازی همین داستان را می‌پذیریم، که چون پسری برای جانشینی نداشت، درباریان و بزرگان بر آن شدند تا چنین یکی از همسران هرمز را که حامله بود به فرمانروایی برگزینند. پس تاج بر شکم مادر نهادند و ایران پس از زادن مادر، که اتفاقاً پسر آورده بود، شاهنشاهی

1- Herzfeld, E., Paikuli _ Monument and Inscription of the Early History of the Sasanian Empire, Berlin, 1924, 1/94 ff..

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 209-215.

گهواره‌نشین یافت، که «شاپور» او را با موقعیتی استثنایی که داشت بهترین نام بود. چنین بود که حکومت شاپور دوم در میان همه فرمانروایان ایران طولانی‌تر از همه بود. البته این هم گفته شده است که پس از هرمز دوم پسر او آذر نرسی به حکومت رسیده است، اما پس از مدتی کوتاه کشته شده است.^۱ همچنین گفته شده است که یکی از برادران شاپور را بزرگان کور کرده‌اند و برادری دیگر را به زندان افکنده‌اند که پس از مدتی موفق به پناهنده شدن به روم شده است. موسی خورنی^۲ نیز از نرسه برادر شاپور در مقام سردار سپاهی ایرانی سخن به میان می‌آورد، که می‌تواند داستان بی‌پسربودن هرمز را به هنگام مرگ مخدوش کند. در این میان زوسیموس و زوناراس، دو مؤلف یونانی، هم گزارش‌های کاملاً متفاوتی دارند. زوسیموس^۳ می‌نویسد، بلافاصله پس از نبرد خریسوپلیس^۴ شاهزاده‌ای ایرانی به نام هرمز به دربار کتستانتین رفت. او باید پسر بزرگ هرمز دوم بوده باشد، که به سبب خامی از تخت افتاده بود. او در زمانی که هنوز پدرش زنده بود، در جشن تولد او گفته بود که چون بزرگان حاضر در جشن با او رفتاری شایسته او نکرده‌اند، به محض رسیدن به تخت شاهی انتقام خود را خواهد گرفت. در نتیجه، پس از درگذشت هرمز بزرگان تهدید شده به جای این که او را بر تخت بنشانند، دستگیر کردند و به زندان افکندند. هرمز پس از ۱۳ سال به کمک همسرش از زندان رهایی یافت. هرمز نخست به پادشاه ارمنستان که دوست او پناه برد و بعد چون در ارمنستان احساس امنیت نمی‌کرد به نزد امپراتور روم رفت، که بعد همسرش نیز به او پیوست. متفاوت از نوشته زوسیموس، به گزارش زوناراس شاپور دوم پسر نرسه بود و پس از نابودی نرسی سه پسر از او برجای ماند که قانوناً می‌توانستند جانشین او شوند. دو تن از این پسران اداناریس^۵ و هرمز نامیده شده‌اند و نام پسر سوم نیامده است. اداناریس که قرار بود پس از پدر جانشین او شود، نزد ایرانیان به سبب خشونت و به همان اتهام‌هایی که زوسیموس بر هرمز وارد می‌کند، منفور بود. از این روی ایرانیان همه پسران اداناریس و دیگر

1- Cf. Spiegel, III/269.

۲- برخی حتی آذر نرسی را در فهرست شاهان ساسانی می‌گنجانند.

۳- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب ۳، بند ۱۰.

5- Chrysopolis.

4- II/27, ed. Bonn.

۶- از املاهای فارسی این نام (Adanarses) مطمئن نیستیم.

پسران هرمز را به کنار گذاشتند و شاپور دوم را، که مادرش از قشری پایین بود، بر تخت نشاندند. شاپور بی‌درنگ یکی از برادران خود را کور کرد و هرمز را به زندان افکند که از آن جاگریخت.

شاید اگر این نشانه‌ها کمی پرمایه‌تر می‌بودند، می‌توانستیم به نتیجه به حقیقت نزدیک‌تری دست یابیم، اما دیدیم که از این گزارش‌ها کاری ساخته نیست. چندان فرقی هم نمی‌کند. مهم این است که شاپور دوم وجود داشته است و اگر چه امکان وجود تلاطم و بحرانی در آغاز کار می‌رود، شاهنشاه ساسانی بوده است.

درباره نایب‌السلطنه شاه خردسال هم چیزی نمی‌شنویم، اما می‌بینیم که بیگانگان از غیبت شاهی مقتدر و ضعف شاهی گهواره‌نشین جسور شدند و به قلمرو ایران دست‌اندازهایی کرده‌اند. این بیگانگان بیشتر ترک و یونانی و مخصوصاً عرب بودند.

برخورد با عرب‌ها

عرب‌ها به سبب خردسالی شاپور آزمند شدند و بی‌آن‌که هدفی نظامی داشته باشند، با دست‌اندازی به کرانه‌های جنوب کشور با زور به چپاول سازوبرگ زندگی و دام‌های مردم می‌پرداختند. نخستین کار شاپور دوم، پس از استخوان‌گرفتن، سرکوب عرب‌ها بود، که شاید اولین بار بود که به خود اجازه تاختن به ایران را داده بودند. گزارش‌های مورخان دوره اسلامی، مانند طبری^۱، ثعالبی^۲، دینوری^۳، خواندمیر^۴ و ابن‌اثیر^۵ و دیگران درباره برخورد‌های شاپور با عرب‌ها از سویی خالی از حقیقت نمی‌نمایند و از سوی دیگر پریشان هستند و عاری از دقت. بنابراین در این باره هم باید به برداشت‌های کلی بسنده کنیم.

باری! ظاهراً ایاد رئیس یکی از قبیله‌های عرب حتی منطقه سواد را به تصرف خود درآورد و عرب‌ها دامنه چپاول‌های خود را به بخش‌های دیگری از قلمرو ایران گسترش دادند و گفته می‌شود که طاهر شاه یمن جسارت را به جایی رسانید که به تیسفون

۱- طبری، ۵۹۸/۲ به بعد.

۲- ثعالبی، ۳۰۱ به بعد.

۳- دینوری، ۵۱ به بعد.

۴- میرخواند، ۸۸۵/۲ به بعد.

۵- ابن‌اثیر، ۴۵۵/۲ به بعد.

حمله کرد و چند تن از ثروتمندان و حتی شاهزاده‌خانمی از دربار را با خود برد. این گزارش‌های نامطمئن تأییدی هستند بر این که گفته شده است که شاپور ناز از ۳۰ سالگی دربار خود را به تیسفون برده است و پیش از آن در جندی‌شاپور زیسته است.

شاپور حدود ۱۶ سال داشت که به طاهر تاخت و او را وادار به پناه بردن به قلعه‌ای برای حصار گرفتن کرد. در این جا فردوسی همان قصه‌ای را تعریف می‌کند که آن را دیگر منابع اسلامی در ارتباط با شاپور اول می‌آورند. کمی بالاتر با داستان نصیره دختر ضیضن شاه جزیره یا هتره آشنا شدیم. دختر طاهر عاشق شاپور دوم می‌شود و پدر خود را زنده تحویل شاپور می‌دهد. به این ترتیب شاپور انتقام آسیبی را که طاهر به ایران وارد کرده بود به وسیله یکی از اعضای خانواده خود او گرفت. ظاهراً شاپور علاوه بر گرفتن این انتقام، در چهارچوب همین لشکرکشی گوش عرب‌های بین‌النهرین و جزیره‌های خلیج فارس را، مانند عرب‌های عبدالقیس در بحرین و یا عرب‌های کاظمه (نزدیک بصره) که تا ریشهر و کرانه‌های اردشیرخره رخنه می‌کردند نیز، با خشونت و کشتاری بی‌سابقه مالیده است. و باید که عنوان ذوالاکتاف، با این که هنوز معنای درستی را از آن نداریم، مربوط به همین دوره بوده باشد، که با احتیاط باید آن را بیشتر به معنی «پهن‌شانه» (چهارشانه) بدانیم و نه آن‌گونه که حمزه اصفهانی^۱ می‌نویسد، «شانه‌سوراخ‌کن». به گمان این عنوان برای تمیز این شاپور از دیگر شاهان همنام بوده است. البته دور نیست، که در سرکوبی پرخشونت، شانه‌ای هم سوراخ شده باشد!

شاپور دوم و مسأله ارمنستان

برای گزارش رویدادهای مربوط به ارمنستان در زمان شاپور، نخست باید به تصویری از چگونگی اوضاع ارمنستان در این هنگام دست یابیم. اما در این جا نیز افسانه خود را مانند پیچک پیرامون تاریخ تنیده است:

از زمان اردشیر بابکان که خسرو اول، شاه ارمنستان، کشته شد و ارمنستان باری دیگر به دست ایرانیان افتاد، تا زمان شاپور دوم، گزارش‌های در پیوند با ارمنستان، چنان

آشفته است که به برداشت درستی از تاریخ این دوره ارمنستان، که اتفاقاً همزمان با جریان تعیین‌کننده مسیحی شدن ارمنستان است، نمی‌توان دست یافت. تاریخ دقیق رخنه مسیحیت به ارمنستان روشن نیست^۱، اما باید که به سبب حضور مسیحیان در آسیای مقدم و صغیر، میسیونرها خیلی پیش‌تر از این تاریخ سر از ارمنستان درآورده باشند. مسیحی شدن ارمنستان از این روی برای فرمانروایان ایران پراهمیت بود که رومیان که همواره بر سر ارمنستان با ایران در حال بگونگو بودند، اینک می‌توانستند پیراهن مسیح را نیز بر بهانه‌های خود بیفزایند.

نخستین خبر موثق^۲ این که فیصر ماکسیمین در سال ۳۱۱ میلادی برای تعقیب مسیحیان به ارمنستان حمله کرد. در این هنگام، با این که مسیحیان بی‌شماری در ارمنستان به سر می‌بردند، هنوز مسیحیت دین رسمی سرزمین نبود. پیش‌تر دیدیم که چگونگی اردشیر بابکان با تطمیع شخصی به نام آناک از خاندان سورن، او را مامور کشتن خسرو کرد و آناک توانست پس از دو سال اقامت در نزدیکی خسرو، او را بکشد. در این هنگام خاندان خسرو نیز به دست آناک قلع و قمع شدند، الا یکی از شاهزادگان به نام تیرداد که دایه‌اش به قلمرو رومیان پناه برده بود. بنا بر روایت با کشته شدن خاندان خسرو، خاندان آناک نیز به دست ارمنیان خشمگین از میان برداشته شدند، الا دو تن از پسران او که به آسیای صغیر پناه بردند. یکی از این دو برادر گرگور مقدس بود، که او را

۱- روایتی که درباره آدای (تادی مقدس، تادئوس، طاطاوس)، فرستاده مسیح به دربار ابگر پنجم، شاهک اوسروئنه (جنوب ارمنستان) برای تبلیغ دین داریم ارزش تاریخی چندانی ندارد. داستان نامه ابگر به مسیح و اعزام آدای یا تادی به اوسروئنه از سوی مسیح و جریان گرویدن ابگر به مسیحیت، که دارای رگه‌هایی از روایت‌های افسانه‌ای است، از نکته‌های تاریک تاریخ سده نخستین اشاعه مسیحیت است، که در هر حال به سبب ادامه راه این داستان به آذربایجان و کورشدن آن در آن جا جالب توجه است. به نوشته موسی خورنی که علاقه زیادی به تاریخ‌سازی به ارمنستان دارد، جنوب ارمنستان و فراتر روه شمال باید در زمان مسیح به دین او گرویده باشد. نک به تفصیل: هزاره‌های گمشده، ۴/۲۱۰ به بعد.

2- Spiegel, III/273.

۳- در میان نهادن این موضوع با خواننده می‌تواند مؤلف را کمی سبک کند که جفت و جور بودن شخصیت‌ها به قدر نیاز، از وجاهت گزارش می‌کاهد. در داستان‌های همانند زیادی همواره یک پسر برای رفع نیاز آینده برجای می‌ماند. البته اغلب در این داستان‌ها چاشنی

می‌توان نخستین اسقف ارمنستان خواند.

در حالی که گرگور در قیصریه نمو می‌کرد، تیرداد نیز در همسایگی کاخ قیصر با دلاوری‌های خارق‌العاده خود افکار عمومی را متوجه خود کرده بود. تیرداد به سبب خدمتی مهم که به قیصر دیوکلیتیانوس کرده بود، در سال ۲۸۶ میلادی با سپاهی رومی به ارمنستان بازگشته و پس از مرگ خسرو اول حکومت را به دست گرفته بود. گرگور مقدس نیز به همراه تیرداد به ارمنستان رسانده بود، که نخست به سبب باور دینی تحت تعقیب قرار گرفت، اما سرانجام توانست تیرداد را هم به مسیحیت بگرواند. این حالت الگویی شد برای تمامی ارمنستان و سرانجام برخی به میل و بعضی به زور ایمان آوردند. روی هم رفته تاریخ مسیحی شدن ارمنستان را می‌توان حدود ۲۷۶ میلادی دانست. تیرداد اشکانی نیز در آغاز فهرست شاهان مسیحی ارمنستان قرار دارد.

خسرو دوم، پسر و جانشین تیرداد، از ۲۱۴ تا ۲۲۳ حکومت کرد و جانشین او تیران در سال ۳۲۲ در زمان کنستانتین به قدرت رسید. این تیران با یک توطئه به دست ایرانیان افتاد و چشمان خود را باخت. کنستانتین به فکر گرفتن انتقام و جنگ با ایران افتاد، که اجل او را مهلت نداد. پس از تیران نوبت به آرشاک رسید که کنستانتین و جانشین او یولیانوس (یولیان) را از سر گذرانند!

پس از اندک زمانی که از مسیحی شدن ارمنستان گذشت، در کلیسای ارمنستان آشفته‌گی‌هایی پدید می‌آید که پرداختن به آن‌ها برنامه این کتاب نیست. مختصر این‌که تیران به بی‌دینی متهم شد و به سزای کارهای زشت خود رسید. در حالی که از زمان دین آوردن تیرداد صلح و آرامش برقرار بود، سوء تفاهماتی فراهم آمد و سرانجام تیران خود، قربانی شد.

→ غیر قابل انکاری از حقیقت وجود دارد. تیرداد باید که پدری مانند خسرو داشته باشد، تا به مشروعیت پادشاهی او لطمه‌ای نخورد. هضم این‌که گرگور مقدس فرزند یکی از افراد خاندان سورن باشد نیز کار آسانی برای مورخ نیست! پیداست که در این جا هدف تبارسازی برای شخصیتی محبوب بوده است. اما معلوم نیست که چرا این تبار از جناح دشمن برگزیده شده است. شاید تضاد میان پدر و پسر، برای افزودن بر ریاضت قضیه است. هنگامی که خواست الهی در میان باشد، از پدری مانند آناک می‌تواند پسری مانند گرگور پدید بیاید، که خود نوعی معجزه است.

1- Spiegel, III/273-275.

در حالی که مورخی ارمنی^۱ او را کاملاً بی‌گناه می‌داند، دیگر مورخ ارمنی^۲ می‌نویسد، که شاپور او را به فریب به ایران دعوت کرد و چشمانش را کور کرد.^۳ در گزارش فاوست بیزانسی پیوند رویدادهای بعدی با شاپور دوم کمی روشن‌تر می‌شود. شخصی خائنی به نام فیساک که از کارکنان دربار تیران بود به شاپوه - وراز (شاپور - گراز) ساتراپ آتروپاتن (آذربایجان) می‌رساند که تیران بادهایی در سر دارد که می‌تواند به ایران آسیب برسانند. او حتی آهنگ این را دارد که ساسانیان را از تخت بیندازد. شاپوه - وراز با دریافت این خبر، ضمن شکاری که چگونگی آن روشن نیست، تیران را با همسر و پسرش را دستگیر می‌کند و پس از کور کردن او را به دربار شاهنشاه می‌فرستد. در نوشته فاوست این شاه نرسی است، که تیران را به بند کشیده و به ارمنستان حمله می‌کند. این جریان تحرکات بزرگی را در ارمنستان فراهم می‌آورد. عده‌ای از بزرگان که در خود توان را نمی‌یابند به قلمرو رومیان پناه می‌برند و از قیصر درخواست کمک می‌کنند.

در برخورد رومیان با سپاه ایران، که گویا درخواست کمک بزرگان ارمنستان بهانه آن بوده است، نرسی شکست می‌خورد و زخم برمی‌دارد و حرم او به دست دشمن می‌افتد. این همان نبرد سال ۲۹۶-۲۹۷ میلادی است که در بالا به آن اشاره کردیم. تیران دوباره به کمک رومیان به ارمنستان بازمی‌گردد و به همراهی پسرش آرشاک فرمان می‌راند. به این ترتیب آرشاک به هنگام تخت‌نشینی شاپور، احتمالاً در خردسالی او شاه ارمنستان بوده است.

1- Faustus Byz., III/20 ff..

۲- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب ۳، بند ۱۷.

۳- دو اشاره در گزارش موسی خورنی نوشته او را، اگر هم درست باشد، به دروغ نزدیک می‌کند. گویا شاپور به تیران نوشته بوده است که سردار سپاه ایران را که تهمت ناروا به تیران زده بود خون گاو خورانده است و او به مهر خدای بزرگ سوگند یاد می‌کند که اگر تیران به نزد او بیاید به او گزند نرساند. پیداست که موسی خورنی در گزارش خود از اطلاعات عمومی خود درباره ایران باستان و مهرپرستی استفاده کرده است و با حقیقت بیگانه بوده است و فکر می‌کرده است که در سرزمین مهر به گنهکاران خون گاو می‌آشامانند و شاه ایران به مهر خدای بزرگ سوگند یاد می‌کند!

شاپور و رومیان

مانند همیشه ارمنستان بزرگ‌ترین عامل اختلاف میان دربار ایران و روم بود. به هنگام برآمدن شاپور، پس از یک دوره حدود ۴۰ ساله صلح میان دو قدرت متخاصم، دوباره در نتیجه آنچه در ارمنستان گذشته بود، شرایط برای به راه انداختن جنگی تازه مهیا بود. کنستانتینوس، پسر و جانشین کنستانتین بر آن شد تا در سال ۳۳۸ میلادی، جنگی را که پدرش پیش از مرگ در حال تدارک آن بود، به راه بیندازد. اما نمی‌دانیم چرا جنگی در نگرفت. ظاهراً کنستانتینوس از مرز ارمنستان این‌سوتر نیامد و شاپور چس از ۶۳ روز محاصره بی‌حاصل نصیبین، که در زمان نرسی به دست رومیان افتاده بود، به ایران بازگشت. کوشش دوباره او ظاهراً در سال ۳۴۰ میلادی هم پس از ۷۸ روز محاصره نصیبین به نتیجه‌ای نرسید.^۱

در سال ۳۴۸ میلادی است که بار دیگر نیروهای دو قدرت در سنجار، در نزدیکی دجله، روبه‌روی هم قرار می‌گیرند. اینک شاپور دوم حدود ۳۰ سال دارد.^۲ چون کوشش شاپور برای یافتن نقطه ضعفی در صف دشمن برای حمله بی‌نتیجه ماند سپاه خود را از دجله عقب کشید. برخلاف میل کنستانتینوس که میل به بازگشت داشت، سپاه روم که راه درازی را پشت سرگذاشته بود و حاضر به بی‌نتیجه گذاشتن آن نبود، به تعقیب سپاه ایران پرداخت. در رویارویی بعدی پیروزی با رومیان بود و حتی نرسی برادر شاپور اسیر شد، اما تشنگی به آن‌ها بیشتر از ایرانیان که آموخته آب و هوا بودند فشار آورد و ناگزیر از بازگشت شدند، اما از سر خشم، نرسی اسیر را کشتند. از شانس آن‌ها سپاه ایران بازگشت را به تعقیب ترجیح داد. سال ۳۴۹ میلادی با آرامش سپری شد. دستاورد این لشکرکشی برای رومیان جز زیان چیزی نبود.^۳ شاپور پس از ترمیم سپاه بار دیگر از دجله گذشت و برای کنستانتینوس مزاحمت‌هایی فراهم آورد که از جزئیات آن‌ها چیزی نمی‌دانیم. پیداست که سپاه روم روحیه خود را در برابر سپاه ایران از دست داده بود. در سال ۳۵۰ میلادی اوضاع و احوال غرب کنستانتینوس ناگزیر از رفتن به اروپا کرد. چون سپاه روم نمی‌توانست بدون حضور فیصر اقدام به لشکرکشی کند،

کنستانتینوس برای شهرها و پایگاه‌های نظامی تدارک لازم را دید، تا در صورت حمله شاپور قدرت تحمل محاصره را داشته باشند. با این همه شاپور از غیبت رقیب استفاده کرد و نصیبین را برای سومین بار، اما شدیدتر از پیش، به محاصره درآورد. همین‌طور سپاه روم نیز بر مقاومت افزود. شاپور زمان خوبی را برای محاصره انتخاب نکرده بود؛ هنوز کار محاصره آغاز نشده بود که رودخانه شهر بالا آمد و پیرامون شهر را به زیر آب برد. شاپور که بردباری خود را از دست داده بود، دستور داد تا قلعه کوب‌ها را سوار بر قایق کنند. به این ترتیب تلفات این محاصره دشوار هم برای سپاه ایران رو به افزایش بود. البته کار محاصره‌شوندگان هم به نسبت سخت بود. شاپور با بندهایی که ساخت آب را به سوی باروی شهر روان کرد و آن را به خطر انداخت. سرانجام گوشه‌ای از بارو فروریخت. فیل‌های سپاه ایران نیز برای حمله و ایجاد وحشت آماده شدند. این بار نیز، با دفاع خوب شهر، نه تنها سپاه ایران کاری از پیش نبرد، از آب و گل پیرامون شهر آسیب زیادی دید. چون از کوشش بعدی نیز برای رخنه در بارو نتیجه‌ای گرفته نشد و در این هنگام خبرهای نگران‌کننده‌ای از شورش ماساگت‌های ساکن شرق کشور رسید، شاپور دستور عقب‌نشینی داد. جنگ بی‌حاصل چهار ماه طول کشیده بود. ساتراپ‌های زیادی که به تشخیص شاپور به ضعف متهم بودند جان خود را باختند.

بی‌آن‌که پیمان صلحی بسته شود، به سبب درگیری کنستانتینوس در اروپا و شاپور با خیون‌ها (هون‌ها) و گیلانی‌ها^۴، جنگ ایران و روم هشت سال با آتش‌بس سپری شد. در این میان برخی از بلندپایگان رومی، که از اوضاع درون ایران بی‌خبر نبودند، به این فکر افتادند که موقعیت برای بستن پیمان صلحی مناسب با ایران بیشتر از هر زمان دیگری فراهم است. دو تن از این بلندپایگان نظامی به نام‌های کاسیانوس^۵ و موسونیانوس^۶، بی‌اطلاع کنستانتینوس، در سال ۳۵۶ میلادی با سردار و مرزبان ایرانی تهمشاپور^۷ (از پسر شاپور) مذاکره کردند و از او خواستند که طی نامه‌ای رضایت شاه را برای پیمان صلح جلب کند. مرزبان ایرانی، که با این پیشنهاد پی به مشغولیت کنستانتینوس در اروپا برده

1- Zonaras, XIII/7.

2- Ammian, XVI, 9. 4.

3- Cassianus.

4- Musonianus.

۵- این نام در متن لاتینی به صورت Tampsorea آمده است.

1- Theophanes, I/57.

2- Ammian, XVII, 5. 7.

3- Zosimus, II/45; Zonaras, XIII/7; Spiegel, III/281.

بود، ماموریت را پذیرفت و سپس جریان را به شاپور اطلاع داد. شاپور بی‌درنگ تصمیم به بهره‌برداری از موقعیت ضعیف کنستانتینوس گرفت و موافقت خود را با صلح اعلام کرد، اما با شرایطی که رومیان با اوضاع و احوال آن روزگار نمی‌توانستند با آن موافقت کنند. نامه شاپور، اگر از واقعیت فاصله زیادی نگرفته باشد، نشان می‌دهد که زمان او موقعیت ایران در زمان هخامنشیان را فراموش نکرده بوده است.

آمیانیوس مورخ رومی که معاصر واقعه است متن نامه شاپور به کنستانتینوس را در کتاب خود آورده است. چون این نامه اسباب سرافکنندگی روم را فراهم می‌آورد، تنها می‌تواند سنگین‌تر از این بوده باشد که می‌خوانیم. در هر حال این نامه که در کلیات مفاد آن نمی‌توان تردید کرد به طور غافل‌گیرنده‌ای برداشت شاپور را از مسائل سیاسی و استواری او را در برخورد با دشمن فاش می‌کند. شاپور که تازه از آرام‌سازی مرزهای شرقی کشورش فارغ شده بود، در این نامه تاریخی، که آن را به همراه هدایایی با سفیر خود برای کنستانتینوس فرستاده است، می‌نویسد:

«شاپور شاهنشاه، همتای ستارگان و برادر مهر و ماه، به برادر خود به کنستانتینوس سلام می‌دهد و خشنود است که امپراتور، با تجربه‌ای که به دست آورده است، راه درست را پیش کشیده است. نیاکان او (شاپور) فرمانروایی خود را تا به رود استریمون و کناره مقدونیه گسترش داده بودند و خود او، بی‌آنکه باد خودستایی در سر داشته باشد، از حیث شکوه و فضیلت برتر از همه نیاکان خود است و اینک موظف است که ارمنستان و بین‌النهرین را که به نیرنگ بیگانه از دست داده است، بازستاند. ما هرگز این برداشت شما را نخواهیم پذیرفت که با گستاخی گفته‌اید، پیروزی در جنگ، خواه به دلوری و خواه به نیرنگ، شایسته ستایش است. همان‌گونه که گاهی پزشکان عضوی از بدن را قطع می‌کنند یا می‌سوزانند تا استفاده دیگر اعضا را ممکن کنند، همان گونه هم باید که امپراتور سرزمین‌های کوچکی را که تنها می‌توانند سبب نفاق و خونریزی باشند پس بدهد، تا بتواند بر بقیه قلمرو خویش فرمان براند. اگر سفیران ایران با دست خالی بازگردند، شاهنشاه، پس از استراحت در زمستان، با همه نیروی نظامی خود به امپراتور خواهد تاخت.»

آمیانیوس پاسخ کنستانتینوس به شاپور دوم را نیز در کتاب خود آورده است. او ضمن امتناع صریح از پذیرفتن درخواست شاپور، او را به سبب طمع روزافزونی

سرزنش کرد و نوشت که اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله ترجیح می‌دهند، از ترس و کم‌دلی نیست، بلکه سبب مدارا است. اگر هم گاهی رومیان در جنگی پیروز نشده‌اند، سرانجام جنگ به سود آنان بوده است. با این همه کنستانتینوس، نگران از وضعیتی که فراهم آمده بود، پس از حرکت هیأت ایرانی سفیرانی را با هدایایی برای شاپور به دربار ایران فرستاد، تا مگر او را از تصمیمی که گرفته بود بازدارند و یا دست کم زمان جنگ را به عقب بیندازند. مأموریت این هیأت ناکام شد. شاپور برای گزیدن راه حل جنگ را مصمم‌تر شده بود. یکی از بلندپایگان رومی به نام آتونیوس، که از توطئه‌های دشمنان خود به ایران پناهنده شده بود، شاپور را تشویق کرد که از دستپاچگی رومی‌ها استفاده کرده و از فرات عبور کند.

شاپور در بهار سال ۳۵۹ میلادی وارد قلمرو روم شد. خوشبختانه مورخ رومی آمیانوس که خود در جنگ حضور داشت، گزارشی خوب از رویدادهای بعدی را از خود به یادگار گذاشته است.^۱ آمیان با حرکت سپاه ایران، همراه اورسیکینوس^۲ سردار رومی که می‌توانست از پس سپاه ایران بر بیاید به منطقه آمده بود و در نصیبین به سر می‌برد و می‌توانست به کمک ساتراپ گردونه که هوادار رومیان بود، عبور شاپور از زاب بزرگ و دجله را در پیرامون موصل شخصاً تجربه کند. شاپور شاهک‌های آلبان‌ها و خیون‌ها را هم در کنار داشت. اورسیکینوس که کمی پیش فراخوانده شده بود این بار بدون مقام فرماندهی بود. چون رومیان احساس کردند که در جنگی که در پیش روی دارند از قوت کافی برخوردار نیستند خود را به آن سوی فرات عقب کشیدند. شهرهای بین‌النهرین به جال آماده‌باش در آمدند. تنها شهر حران به سبب بدی برج و بارویش رها شد. رومیان برای در تنگنا گذاشتن سپاه ایران مزرعه‌های غلات که به برداشت رسیده بودند و علوفه را به آتش کشیدند. در کرانه فرات سنگرها و پاسگاه‌هایی ساخته شد تا جایی که ممکن است عبور سپاه ایران با سختی انجام پذیرد. سرانجام سردار تهمشاپور و سردار نوذر توانستند با نیروهای تحت امر خود شبانه از فرات گذشته و خود را به بلندی‌هایی در نزدیکی شهر آمید در دامنه تاوروس در دیار بکر برسانند. در این گیرودار مورخ رومی (یا مورخ ما!) و اورسیکینوس، بی‌خبر از پیش‌روی ایرانیان، با نیروی اندک

همراه غافل‌گیر و قلع و قمع شدند و آمیان توانست خود را به آید برساند.

یک عکس سیاه و سفید هم کافی می‌بود!

توجه داریم که سرگذشت آمیانوس برای مورخ مهم نیست، بلکه اشاره به حضور آمیان در درون رویدادها اهمیت دارد. به هر حال اینک ما در حال خواندن گزارش او هستیم و این موقعیت کم پیش می‌آید! مخصوصاً آن‌جا که گزارش گام به گام آمیانوس^۱ ما را در جریان جنگ قرار می‌دهد، در حالی که از کمبود منبع رنج می‌بریم، با گوشه‌ای از جنگ آشنا می‌شویم که بسیار زنده است. اینک بگذاریم آمیانوس گزارش خود را بدهد^۲:

«هنگامی که در روشنایی مات سپیده‌دم به طرف ساموسات می‌رفتیم، از بلندی تپه‌ای برق اسلحه سپاه ایران را دیدیم. بی‌درنگ همه شد که دشمن است. پیدا بود که وقت جنگ فرارسیده است. فوراً از حرکت باز ایستادیم و صف کشیدیم. برای فرار خیلی دیر شده بود. دشمن را دیده بود و ما را تعقیب می‌کرد. اما جنگ هم به صلاح نبود. اگر می‌جنگیدیم چون نیروی ایرانیان بر ما می‌چربید همگی کشته می‌شدیم. از سوی دیگر گریزی نبود و برخی از همراهان ما، که خیلی به دشمن نزدیک شده بودند، کشته شدند. سپس دو سپاه متخاصم به هم نزدیک شدند... نیم ساعتی گذشت. سپس از فراز تپه خبر رسید که نیروی دیگری از سواران زره‌پوش از پشت سر در حال نزدیک شدن به ما است. از شدت خطر هیچ کس نمی‌دانست که به کدام طرف برود. ازدحام شد. ناگزیر پراکنده شدیم. هرکس به راهی افتاد، که گمان می‌کرد که برای دور شدن از گزند بهتر است. با این همه از نبرد با پشاهندگان دشمن هم گریزی نبود.»

«گاهی که امیدی به رهایی نبود، به همه توان خود می‌جنگیدیم. سرانجام ما را تا پرتگاه‌های کنار دجله پس‌زدند. چند نفر به آب افتادند. برخی چون جنگ‌افزارشان

1- Ammian, XVIII/8.

۲- معمول نیست که مورخی همه رویدادهای یک نبرد را با نقل قول مستقیم بیاورد، اما ساختار منحصر به فرد گزارش آمیانوس به گونه‌ای است که صرف نظر کردن از آن ممکن نبود. کریستنسن نیز در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» (۲۶۷-۲۷۴) خود از نقل این گزارش خودداری نکرده است. کم پیش می‌آید که مورخی شخصاً در میدان حضور داشته باشد و مانند خبرنگاران امروزی گزارشی زنده تهیه کند. البته این شیوه معمول تقریباً همه مورخان دوره اسلامی ماست.

ایجاد مزاحمت می‌کرد در جایی کم عمق در فکر رهایی بودند و بعضی نیز به کام گرداب افتادند و جان باختند. معدودی با دشمن می‌جنگیدند و از خود دفاع می‌کردند و دسته‌ای وحشت زده از برابر دشمن گریختند تا خود را به کوه تاوروس برسانند. من از دوستان خودم جدا افتادم. ناگهان فرمانده مستحفظان، که تیری به ران داشت، پیشم آمد. او اصرار داشت که او را همراه ببرم. اما ایرانیان مرا از هر طرف در محاصره خود داشتند. من می‌خواستم با شتاب خودم را به شهر آید برسانم.»

«این شهر که بر بلندی قرار گرفته بود یک راه باریک داشت. در میان این کوره‌راه، در کمر کوه، آسیایی بود که راه را مسدود کرده بود. ما و ایرانیان در یک زمان به بلندی رسیدیم و ناگزیر بودیم که طلوع در جایی که هستیم بی‌حرکت بمانیم. ازدحام چنان شدید بود که گاهی جسدی امکان بر زمین افتادن نمی‌یافت. از منجنیق‌های بالای باروی شهر تیر می‌بارید. اما فاصله ما از دیوار چنان کم بود که گزندی به ما نمی‌رسید. سرانجام از دری نهفته استفاده کردم. زنان و مردان زیادی را دیدم که از پیرامون به آن‌جا ریخته بودند. زیرا موقع بازار مکاره سالانه بود و جماعت کثیری از روستاییان به بازار آمده بودند. همه در حال ناله و فغان بودند. برخی بر مردگان خود اشک می‌ریختند و بعضی زخمی و در حال جان‌کندن بودند و گروهی هم گمشدگان خود را می‌جستند. اما در آن هرج و مرج یافتن گمشدگان امکان نداشت.»

«همین‌که آفتاب سرزد، تا جایی که چشم کار می‌کرد سیاهی سپاهی بود. چشم از زرق و برق سواران زره‌پوش، که دشت و کوه را پوشانده بودند، خیره می‌ماند. شاپور با بالایی بلندتر از دیگران، سوار بر اسب، پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد. به جای تاج کلاهی زرین، گوهرنشان و گران‌بها بر سر داشت که به کله قوچ می‌مانست. حضور بلندپایگان و سران قوم‌ها در رکاب شاه به موکب او شکوه و جلوه‌ای ویژه بخشیده بود. گمان می‌رفت که شاپور این آهنگ را دارد که محصوران را وادار به تسلیم به میل بکند. زیرا آنتونیوس به او گفته بود که باید با شتاب تمام به خط دیگری حمله برد. گویی همه بلاهای آسمانی در مکانی تنگ بر رومیان نازل شده بود. شاه مطمئن بود که همین که خود را به محصوران نشان دهد، آن‌ها از ترس خود را تسلیم خواهند کرد و طلب بخشایش خواهند کرد. پس در حالی که افرادی از گارد شاهنشاهی او را در میان داشتند، سواره به سوی دروازه شهر رفت. او با اطمینانی که به برداشت خود از حال و روزگار محصوران داشت به قدری به بارو نزدیک شد که خطوط چهره‌اش قابل شناسایی بود. ناگهان باران تیر و زوبین بر او باریدن گرفت و اگر اندام او در گرد و غبار ازدحام محصور نبود حتماً از پای در می‌آمد. شاپور جان به سلامت برد، اما جامه او از

تیر پیکانی پاره شده بود. او نجات یافت تا هزاران نفر را هلاک کند! او فکر می‌کرد که ما به او، که فرمانروای بسیاری از شاهان و اقوام بود، توهین کرده‌ایم. پس با جدیت به فکر تهیه وسایل تخریب شهر افتاد. اما سرداران او را از دست زدن به کاری که افتخار آفرین نیست بر حذر داشتند و بلندپایگان او را آرام کردند. قرار بر این شد که شاپور روز بعد به مدافعان شهر دستور دهد که خود را تسلیم کنند.^۱

«سپیده‌دم روز بعد، با قاطعیت تمام، گرومبات شاه خبیون‌ها که مأمور ابلاغ دستور شاپور به محصوران بود، با چند سوار ورزیده به باروی شهر نزدیک شد. در این هنگام از روی بارو تیراندازی آموخته، همین‌که گرومبات به تیررس رسید متجسس را به کار گرفت و گلوله‌ای به سوی او پرتاب کرد. گلوله از زره و سینهٔ پسر گرومبات که در کنار پدر بود گذشت و کار او را، که جوانی زیباتر و خوش‌بالتر از همسالان خود بود، ساخت. با مرگ او بی‌درنگ هم‌زمان او پراکنده شدند، اما بلافاصله از این بیم که می‌آید جسد او به دست دشمن بیفتد، در حالی که فریاد زنان عده‌ای را برای حمله می‌خواندند، به صحنه بازگشتند. نبرد سختی در گرفت. باران تیر بود که می‌بارید. سرانجام در پایان روز و فرارسیدن شب، پس از جنگی خونین جسد پسر گرومبات از میان پشته‌های کشتگان و دریای خون بیرون کشیده شد.»

«مرگ این جوان خانواده شاهنشاهی را سوگوار کرد و همهٔ بلندپایگان با پدر او هم‌دردی کردند. جنگ متوقف شد و به رسم خبیونان آیین سوگواری برگزار شد. جسد را با سلاح بر چهارپایه‌ای بلند نهادند و در پیرامون او ده تخت قرار دادند که بر روی هر جسدی مصنوعی، چون مردگان واقعی گذاشته شده بود. هفت روز عزاداری شد. گروه‌گروه در آیین سوگواری شاهزاده، با هنجاری ویژه و نحوهٔ سوزناک شرکت می‌کردند. زنان به گونه‌ای رقت‌انگیز بر سینه می‌زدند و برای جوانی که امید سرزمین

۱- علی سامی در کتاب تمدن ساسانی خود (۲/۶۳) متوجه نکته جالب توجهی شده است که در بیغم آمد که از اشارهٔ به برداشت زیبای او صرف‌نظر کنم. او می‌نویسد که برخی از شاهان ساسانی پیش از آغاز جنگ فرستادگانی را برای اتمام حجت و تسلیم بدو جنگ نزد دشمن می‌فرستادند. سپس سامی شعری از فردوسی را در ارتباط با اردشیر می‌آورد:

چو لشکرش رفتی به جایی به جنگ	خرد یادکردی و رای درنگ
فرستاده‌ای برگزیدی دبیر	خردمند با دانش و یادگیر
پیامی بدادی به آیین حرب	بدان تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی بر دشمنش	که بشناختی راز پیرامونش
شنیدی سخن گر خرد داشتی	غم و رنج ز بد را به بد داشتی

خود بود اشک ماتم می‌ریختند.»

«سپس جسد را سوزاندند و خاکستر آن را در ظرفی سیمین ریختند، تا میل پدر به خاک مین انتقال یابد. پس آن‌گاه شورای جنگی تشکیل شد که در آن تصمیم گرفته شد که برای آسودگی روح جوان مردم شهر را قربانی کنند و شهر را به انباشته‌ای از خاکستر تبدیل کنند. گرومبات حاضر نبود تا انتقام خون یگانه پسر خود را نگرفته است از آن‌جا دور شود. به سپاهیان دو روز استراحت دادند و عده‌ای را نیز مأمور تخریب کشتزارهای خرم و بی‌دفاع کردند. سپس پنج صف از سپه‌داران پیرامون شهر را گرفتند. صبح روز سوم سپاهیان سوار، در حالی که تا چشم کار می‌کرد برق سلاحشان به چشم می‌خورد، به سوی مکانی که به قرعه تعیین شده بود، پیش رفتند. همه جا در حصار ایرانیان بود. جبهه شرقی شهر، همان‌جا که شاهزاده کشته شده بود، به خبیون‌ها سپرده شد. جبهه جنوب به ورت‌ها واگذار شد، جبهه شمال از آن آلبان‌ها شد و سکستانی (سکاها) که در دلاوری مانند ندارند دروازه غربی را به عهده گرفتند. قطار پیل‌های زشت‌منظر نیز در حالی که مردان مسلح بر آن‌ها نشسته بودند به سوی باروی شهر به حرکت در آمدند. چشم‌اندازی وحشتناک تر نمی‌توان تصور کرد.»

«شب، سپاهیان به همان ترتیبی که آمده بودند عقب نشستند و روز بعد کمی پیش از شفق به نفیر شبیور دوباره پیرامون شهر محاصره شد. جنگ در گرفت. اما محاصران سخت دفاع می‌کردند. سنگ‌های بزرگی که با آلات جنگی خود پرتاب می‌کردیم، سرهای گروهی از سپاهیان دشمن را خرد کردند. برخی دیگر با پرتاب تیر از پای افتادند و عده‌ای به ضرب زوبین به خاک افتادند. زمین پیرامون بارو پوشیده از کشتگان بود. کمک زنده‌ها به زخمی‌ها به دشواری انجام می‌گرفت. بدبختی و کشتار در درون شهر نیز کم نبود. آسمان پوشیده از تیر بود. ایرانی‌ها جنگ‌افزاری را که از جنگ سنجار به دست آورده بودند در این‌جا به کار گرفته بودند. هر بار که نبرد قطع می‌شد، محصوران به تجدید قوا می‌پرداختند، اما هر آسیبی که به مدافعان کوشا می‌رسید به زیان ما بود. زیرا اینان به هنگام غلظیدن در خون خود هم‌زمان خود را نیز به پایین می‌کشیدند. نیروهای ماهر سرگرم بیرون کشیدن تیرها از بدن تیرخورندگان بودند. تا وقتی که هوا روشن بود لجاجت هر دو طرف را پایانی نبود. گاهی حتی ظلمت شب از چیزی از شدت نبرد نمی‌کاست. سرانجام بانگ نگهبانان مسلح پیرامون تپه‌ها بلند می‌شد. از سوی ما امپراتور کنستانتیوس ستوه می‌شد و در جبهه ایران شاپور شاهنشاه که او را پیروز در نبردها می‌خواند.»

«فردای آن روز دوباره جنگ در گرفت. اما به سبب بالا بودن تلفات ناگزیر از قطع

موقت نبرد شدند. در شهر که علاوه بر ۲۰ هزار جمعیت، هفت لژیون رومی را نیز در خود جای داده بود، دفن کشتگان دیگر ممکن نبود. سرانجام طاعون نیز شیوع یافت. در این هنگام در سپاه ایران برای حفاظت از سپاهیان به کمک سیدهای انباشته از خاک (مانند کیسه‌های شنی امروز) پشته (خاکریز) می‌ساختند و برج‌های بلندی را بنا کردند که سینه رو به باروری آن‌ها پوششی آهنی داشت. بر هر کدام از این برج‌ها منجینی برای کوبیدن مدافعان شهر قرار گرفت. محصوران چند بار با دلاوری از شهر بیرون آمدند. هفتاد تیرانداز از گارد شاهنشاهی، به راهنمایی یکی از فراریان رومی توانستند به برجی در جنوب بارو دست یابند و به تکان دادن لباسی ارغوانی به ایرانیان خبر دهند که حمله را شروع کنند. سپاهیان ایرانی خود را از پله به بالای برج رساندند. رومیان نیز با منجین‌های خود این برج را هدف گرفتند. تیرها گاهی دو سپاهی دشمن را به یکدیگر می‌دوخت. سرانجام این برج از جنگ دشمن بیرون آمد. سپس مدافعان قوای خود را بر روی دیوارها جمع کردند و حمله‌ای متراکم و رت‌ها را از دیوار جنوبی دور کردند. در این میان چند قلعه مستحکم در پیرامون شهر به دست ایرانیان افتاد که پس از غارت به آتش کشیده شدند. از این قلعه‌ها هزاران زن و مرد پیر را بیرون کشیدند، که تاب راه رفتن برایشان نمانده بود، آن‌ها را پس از زخمی کردن به حال خود رها می‌کردند. با دیدن این صحنه‌ها، سربازان محصور خشمگین شدند و ناامیدانه از قلعه بیرون آمدند. وحشتی بزرگ سپاه ایران را فرا گرفت. سرانجام سپاه ایران پس از تجدید قوا به شهر حمله کرد. روز اول از این حمله نتیجه‌ای گرفته نشد. روز بعد ایرانیان دوباره پیل‌های خود را وارد جنگ کردند. رومیان برج‌های محاصره را ویران کردند و با پرتاب سنگ منجین‌های دشمن را از کار انداختند. از مشعل نیز برای گریزانیدن پیل‌ها استفاده می‌شد. سرانجام ادوات محاصره را به آتش کشیدند. اما نبرد متوقف نشد. شاپور، با این که شاه ایران که معمولاً خود مجبور به شرکت در جنگ نیست، خشمگین از آن‌چه که روی داده بود، دست به کاری بی‌سابقه زد. او مانند یک سرباز ساده وارد جنگ شد. چون او را محافظان زیادی در میان گرفته بودند، از دور شناخته می‌شد. بارانی از تیر و زوبین بر او باریدن گرفت. سربازان زیادی از پای درآمدند. تا به غروب، شاپور، بی‌آن‌که از دیدن کشتگان و مجروحان وحشتی را به خود راه دهد، از جایی به جای دیگر می‌تاخت. شب هنگام بود که او به سپاه فرصت استراحت داد.

شب جنگ قطع شد. هنوز سفیده زده بود که شاپور، در حالی که از شدت خشم با رحم بیگانه بود، دوباره برای رسیدن به هدف سپاه را تحریک کرد. همان‌گونه که گفتیم ادوات محاصره را به آتش کشیده بودند و چون از بالای خاکریزها به ما حمله

می‌کردند، خیلی به بارو نزدیک بودند و هجوم به آسانی انجام می‌گرفت. یاران ما در درون شهر نیز بلندی‌هایی را که برای حمله مناسب بودند سامان می‌بخشیدند. ایستادگی به اندازه‌ای زیاد بود که نیروی ما با دشمن برابری می‌کرد.

جنگ خونین همچنان بی‌نتیجه بود و ترس از مرگ کسی را از دفاع باز نمی‌داشت. آتش جنگ با شدت هرچه تمام‌تر شعله‌ور بود، که با رویدادی اجتناب‌ناپذیر سرنوشت دو طرف را روشن کرد. بام‌هایی که با کوششی زیاد ساخته بودیم، مثل این‌که زلزله شده باشد فرو ریختند و در نتیجه از فاصله بارو با خاکریزها کاسته شد. گویی پلی به درون شهر ساخته شد. اکنون دشمن با این پل هیچ مانعی بر سر راه نداشت. مدافعان خسته از خرابی بام کوفته بودند و قدرت عمل خود را از دست داده بودند. با این همه از هر گوشه کسی برای مقابله با خطر می‌شتافت. اما همین شتاب مانع کار می‌شد و بر جسارت دشمن می‌افزود. شاپور دستور داد تا همه نیروی سپاه به کار گرفته شود. نوبت به جنگ با شمشیر رسید. کشتاری بزرگ شروع شد و خون زیادی ریخته شد و کشتگان خندق‌ها را انباشتند. سرانجام راهی پهن‌تر برای دشمن فراهم آمد و توانست تمام شهر را در اختیار بگیرد. مسلح و بی‌سلاح و زن و مرد مانند چهارپایان کشته می‌شدند.

این بود گزارش نفس‌گیر آمیانوس. دروغ که او دوربینی برای فیلم‌برداری نداشته است! یک عکس سیاه و سفید هم کافی می‌بود!

به این ترتیب شهر امید در سال ۳۵۹ میلادی به رغم مقاومت بسیار شدید و گاهی حتی ناامیدکننده، به تصرف سپاه ایران درآمد. محاصره امید ۷۳ روز با حضور شاپور در میدان به طول کشید و سرانجام شاپور آکنده از خشم با سپاه خسته و خشمگین خود وارد شهر شد و حمام خون راه افتاد. شاپور پس از این پیروزی به مردم بی‌شمار شهر، که به مناسبت بازار مکاره‌ای که کمی جلوتر از محاصره تشکیل شده بود جمعیت زیادی را از پیرامون به خود خوانده بود، مروتی نشان نداد و بسیاری از دم تیغ گذاشتند. اما ما با خیانت خوشحالیم که همکار ما آمیان، که در هر حال منورالفکر بود، راه فرار پیدا کرده و خود را به آنتیوخ رسانده بود!

با فرارسیدن پاییز سپاه روم ادامه جنگ را به سال آینده انداخت. شاپور سال بعد (۳۶۰ میلادی) با سپاه جمع و جورتری به بین‌النهرین رفت و به تصرف چند شهر بسنده

کرد. از آن میان سنجار، اسیران رومی به دورترین نقاط ایران فرستاده شدند. خود شاپور نیز راه ایران را پیش کشید. کنستانتینوس بر آن شد سپاه بهتری فراهم آورده و خود شخصاً فرماندهی آن را بر عهده بگیرد، اما چون شاپور از دجله گذشته بود، کنستانتینوس برای دیدن تدارک بیشتر به اِدِسا رفت.^۱ در این جا آرشاک سوم، شاه ارمنستان به او پیوست و سوگند یاد کرد که در کنار او بجنگد.

سال ۳۶۱ میلادی کنستانتینوس نمی‌دانست به جنگ با ایران بیندیشد و یا به موفقیت‌های یولیان گالی. تا سرانجام خبر بازگشت شاپور به سوی ایران را دریافت کرد و نگران از آسیبی که می‌تواند از سوی ایران متوجه رومی‌ها شود روی مغرب نهاد، اما در سیسیل بود که مرگ به سراغش آمد. سپاهیان ایران نیز با دریافت خبر مرگ او از فرصت استفاده کرده و باری دیگر بدون هدف نظامی معینی به تاخت و تاز و چپاول در بین‌النهرین پرداختند.^۲

خبر تغییر امپراتور در روم این نگرانی را برای شاپور فراهم آورد که فیصله جدیدتر بسیار جدی‌تر به جنگ با ایران فائق خواهد بود و در سال ۳۶۲ میلادی نامه‌ای به یولیان نوشت و اطلاع داد که به زودی هیأتی را به نزد او خواهد فرستاد. یولیان نامه شاپور را با تحقیر به زمین انداخت و گفت که نیاز به سفیر هم نیست، چون او خود به زودی به ایران خواهد آمد!

یولیان تنها هشت ماه پس از مرگ کنستانتینوس، در آسیای صغیر سرگرم فراهم آوردن سپاه و تدارکات لازم بود. آمیانوس^۳ می‌نویسد شهوت پرداختن به جنگ و دریافت عنوان «پارتیکوس» آبخشور اصلی این رفتار بود. او مانند سلف خود تریان این باد را در سر داشت که رد پای اسکندر مقدونی را در ایران بگیرد. با تفاوتی که میان رفتار او و اسکندر وجود داشت، شکست برنامه یولیان قابل پیش‌بینی بود. امیران زیادی از گوشه و کنار به یولیان پیشنهاد کمک کرده بودند، اما او با این پاسخ که نیازی به کمک ندارد همه را پس زده بود.^۴

1- Ammian, XX, 11. 1.

2- Theodoros, III/21.

3- Ammian, XXII, 12. 2.

4- Ammian, XXIII, 2. 1 f.; Eutopius, X/16; Zosimus, III/12 f.

روز پنجم مارس ۳۶۳ میلادی یولیان در آمد که به سپاهی که آماده حمله به ایران بود پیبوند و روز ۱۵ مارس از فرات گذشت و شاید پس از دیدار از اِدِسا به حران رسید.^۱ در این جا پس از تعیین استراتژی و تاکتیک‌های جنگ پیش روی و تقسیم سپاه و تعیین نوع استفاده از آرشاک شاه ارمنستان و هرمز برادر بزرگ شاپور که پیش‌تر به روم پناهنده شده بود و اینک در حال آزمودن شانس خود بود، یولیان خود در امتداد فرات به سوی تیسفون حرکت کرد. اشاره به جزئیات این لشکرکشی و پرداختن به چگونگی و تعداد قایق‌ها و رویدادهای فراوانی که در هر حال در حاشیه این‌گونه از لشکرکشی‌ها وجود دارند ملال‌آور خواهد بود. به ویژه این‌که برای مقایسه از اشاره به چگونگی اوضاع در سپاه ایران، به سبب نبود منبع، ناتوان هستیم. تنها می‌دانیم که ظاهراً برنامه شاپور این بوده است که سپاه اصلی روم را به داخل خاک ایران بکشاند و هنگامی وارد جنگی جدی شود که دشمن را پس از یک بی‌اعتنائی طولانی خسته و نامصمم کرده است. اما یولیان در نبرد فرعی از زخم زوین یک سپاهی ایرانی درگذشت و سپاهیان او بی‌درنگ در روز ۲۷ ژوئن ۳۶۳ یویانوس (یویان) را به جانشینی او برگزیدند. اینک هدف یویان این بود که هرچه زودتر سپاه خود را به قلمرو روم عقب بکشد.

شاپور با شنیدن خبر کشته‌شدن یولیان، در حالی که بدون جنگی واقعی پیروز شده بود، تصمیم به حمله و تعقیب گرفت. در عین حال او به این هم می‌اندیشید که نابودی سپاه روم برای او «سودی»^۲ نخواهد داشت و اگر دست امپراتور را در بازگشت به میهن خود باز بگذارد، خواهد توانست در پیمان صلح با او به امتیازهایی دست یابد.

تلفات تدارکاتی رومی‌ها بیشتر از آن بود که بتوان از بازگشتی بی‌دردسر سخن به میان آورد. سپاه روم در حوالی نصیبین بود که پیشنهاد صلح شاپور رسید. البته شاپور آگاه بود که فرمانروایی یویان هنوز می‌بایست در قسطنطنیه و روم به تأیید برسد، اما بهتر می‌دید که در همین مرحله هم کاری به سود او انجام پذیرفته باشد. چون امپراتور کار دیگری جز پذیرفتن شرایط صلح نمی‌توانست بکند، سرانجام پیمان صلح به دلخواه شاپور بسته شد (۳۶۳ میلادی). شاپور اصرار به گرفتن پنج ایالتی داشت که در زمان

1- Zosimus, III/12.

2- Ammian, XXV, 5. 8.

3- در حاشیه بعدی بر تاریخ به این «سود» خواهیم پرداخت!

نرسی به دست روم افتاده بود. او همچنین می‌خواست تا رومی‌ها ارمنستان و گرجستان و پیرامون را به حال خود رها کنند. او توانست با موقعیتی که برای روم فراهم آمده بود به خواسته‌های خود برسد. تنها امتیازی که در این پیمان که به مدت ۳۰ سال بسته شد گرفتند، مهاجرت آزاد مردم نصیبین و سنجار بود. مبادله اسیران نیز در این پیمان گنجانده شده بود! بستن پیمان به سبب تاخیر یا تامل شاپور در اعلام نظر چهار روز طول کشید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

انتظار می‌رفت که در گزارش «شاپور و رومیان» دست‌کم یکی دو اشاره‌ای هم از منابع بومی و دوره اسلامی می‌داشتیم، اما سبب غیبت این منابع، کودکانه بودن گزارش‌های آن‌ها درباره جنگ‌های شاپور با رومیان است. این گزارش‌ها ضعیف‌تر از آن هستند که حتی افسانه نامیده شوند و برای تنوع به آن‌ها اشاره شود. گاهی مورخ از خود می‌پرسد، پس در این دوره، نویسندگان مطالب تاریخی (به اصطلاح مورخان) چگونه می‌توانسته‌اند برخی از مطالب درست تاریخی را هضم کنند؟ و گاهی احساس می‌شود که این نویسندگان به خواننده خود به چشم کودک نگاه می‌کرده‌اند.

در این میان آدمی از خود می‌پرسد که اینان مطالب واهی خود را از کجا می‌آورده‌اند. شگفت‌انگیز است که این نویسندگان، بدون استثنا، نوشته‌های نویسندگان پیش از خود را وحی منزل انگاشته‌اند و از آن‌ها استفاده کرده‌اند و شگفت‌انگیزتر این که به این وحی‌های منزل چاشنی هم زده‌اند.

البته این «قر» به این معنا نیست که تصور شود که در نوشته‌های مغربیان هر آن چه برق می‌زند زر ناب است. پیداست که در این جا ایراد به گزارش‌های نادرست و یا همراه با خبث طینت نیست، بلکه منظور گزارش‌های «کودکانه» ای است که در آن‌ها گاهی حتی نشانی از اندکی تامل و خردگرایی به چشم نمی‌خورد! مانند آن داستان معروف شاپور و ساخت پل که در آغاز کتاب و به هنگام اشاره به منابع از طبری آوردیم. و یا این داستان

1- Ammian, XXV, 7, 9, 9. 1; Eutropius, X/17; Zosimus, III/33; Spiegel, III/307.

طبری که قیصر روم شاپور را دستگیر کرد و او را در پوست گاو فرو برد، تاشبی که برخی از اسیران اهوازی از غفلت نگهبانان رومی استفاده کردند و روغن زیتون بر پوست گاو ریختند و آن را نرم کردند و شاپور را نجات دادند! شاپور به محض بیرون آمدن از پوست گاو، شبانه مردم را جمع کرد و سحرگاهان بر رومیان تاخت و آن‌ها را کشت و قیصر را اسیر کرد و اموال و زنان او را به چنگ آورد!

طبیعی است که با گزارش‌های این نویسندگان درباره شخصیت شاهان نیز به ندرت می‌توان به برداشتی درست رسید. تقریباً همه شاهان مانند یکدیگرند و دو نوع بیشتر نیستند: خوب و عادل، و عیاش و کم‌تر خوب و کم‌تر عادل. سخن هرگز از میهن‌پرستی شاهان به میان نمی‌آید، تا برسد به میزان آن. مورخان کلاسیک بیگانه نیز در این باره مسئولیتی ندارند. بنا بر این هنگامی که سخن از مصلحت یا «سود» به میان می‌آید، منظور مصلحت و سود شاه است. اینک به راستی هنگامی که شاپور دوم در حال تعقیب یوویان بود و بازگشت بدون درد سر او را سودمند می‌دید، در نظر او این «سود» متوجه چه بود؟ خود او یا میهن و در نتیجه ایران؟

گویا در ایران باستان و جهان باستان مفهومی به نام میهن‌پرستی، از نوع میهن‌پرستی سده‌های اخیر، اصلاً وجود نداشته است!

باری دیگر شاپور و مسئله ارمنستان

شاپور از همان آغاز فرمانروایی خود پیدایش و رشد مسیحیت در ارمنستان را خطری بزرگ برای ایران می‌دید و بر آن بود تا هرچه زودتر ریشه این دین را در ارمنستان بخشکاند. اما او نخست برای رسیدن به هدف سیاست دیگری را پیش کشید. آرشاک شاه ارمنستان با فرمانده سپاه او و اساک به نیسفون دعوت شدند و در این جا کوشش شد تا به آرشاک فهمانده شود که شاپور او را هم طراز خود می‌بیند! اما حقیقت این بود که شاپور می‌خواست با متحد شدن با آرشاک از او سوگند بگیرد که در کنار ایرانیان قرار دارد. این برنامه شاپور هنوز در حال اجرا بود که با شکست روبه‌رو شد. و ردان برادر

سهاک که در انجام مذاکرات نقش تعیین‌کننده‌ای داشت و اعتماد شاپور را در دست به خود جلب کرده بود، حسادت سهاک را چنان برانگیخت که او را بر آن داشت تا آرشاک و ادار به ترک پنهانی تیسفون بکند. حرکت فرارگونه آرشاک از پایتخت موحی از تعقیب مسیحیان را در پی داشت. ماری بطریق (پاتریک) تیسفون اعدام شد. می‌توان گمان برد که مسیحیان ایران که آرزوی پیوستن ارمنستان به بیزانس را داشتند با سوگند آرشاک موافقت نکرده و سبب خشم شاپور را فراهم آورده بوده‌اند. البته در این میان رفتار غریب و فرار آرشاک علت اصلی بریدن شاپور از او نشده بود. در همین زمان نرسه اسقف ارمنستان که به سرپرستی هیاتی به قسطنطنیه رفته بود، به سبب اختلافات مذهبی بازداشت شده و به جزیره‌ای تبعید شده بود.^۱ هیأت همراه نرسی به فرمان امپراتور با هدایایی گران‌بها به ارمنستان بازگشتند و دو شاهزاده ارمنی، که تا این زمان به صورت گروگان در دربار به سر می‌بردند، آن‌ها را همراهی کردند. نام یکی از این دو شاهزاده گنیل^۲ بود که پسر تیرداد برادر آرشاک بود و دیگری تیریث^۳ نام داشت و پسر دیگر برادر آرشاک بود. بازگشت این دو شاهزاده از خشم آرشاک که از بازداشت غیرقانونی نرسی چیزی نکاست. از همین روی او یارویگردانی از رومی‌ها را از گاهی حمله‌ای به کاپادوکیه می‌برد^۴، که البته این حمله‌ها را می‌توان به حساب رضایت خاطر شاپور نیز گذاشت.^۵ با این همه پیوند او با شاپور همواره بسیار متزلزل بود.^۶

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۳۰؛ نیز: Faustus Byz., IV/5. برای تنهانماندن طبری در افسانه‌پردازی، گزارش موسی خورنی مورخ ارمنی سودمند است. به نوشته او نرسی اسقف ارمنستان را که در جزیره‌ای نامسکونی به سر می‌برد، خداوند هشت ماه با پرتاب ماهی‌های زنده به ساحل زنده او را نگه داشت.

2- Gnel.

3- Tirith.

4- Faustus, IV/11.

5- Spiegel, III/312.

۶- رویدادهای چندنی نیز به سستی این پیوند کمک می‌کردند. گنیل با ازدواج با دختری به نام فارانژم حسادت تیریث را برانگیخت و وردان به درخواست او آرشاک را نسبت به گنیل بدبین کرد و گنیل کشته شد. اما تیریث با ازدواج آرشاک با فارانژم همچنان در عشق خود ناکام ماند. سپس تیریث و وردان بر آن شدند تا به دربار شاپور پناه برند، اما تیریث در میان راه کشته شد. در این میان تنها هدف شاپور این بود که آرشاک را از دست ندهد. آرشاک در سال ۳۵۰ در حمله سپاه ایران به نصیبین به قوای ایران خدمتی قابل توجه کرد و شاپور بر آن شد یکی از

سرانجام رفتارهای ناشایست آرشاک مردم ارمنستان را به رهبری دینی نرسی که تازه از تبعید رومیان بازگشته بود ناگزیر از شورش کرد. آرشاک و سردارش واساک به گرجستان گریختند. اکنون شاپور نیز طرف شورشیان را گرفت و سپاهی از ایران به ارمنستان حمله کرد و شهر آتی را به تصرف خود درآورد. آرشاک با جمع و جور کردن سپاهی در گرجستان به ارمنستان بازگشت. در آغاز جنگ و گریز میان دو طرف ادامه داشت، تا نیرویی رومی برای مقابله با آرشاک آمد. آرشاک ناچار دست به دامن نرسی شد. نرسی با استفاده از نفوذ خود در ارمنستان و بیزانس موفق به خواباندن قائله شد. در این هنگام دو جریان مشخص در ارمنستان وجود داشت. در حالی که گروهی مسیحی به رهبری نرسی متمایل به بیزانس و پیوند با روم بودند، گروهی دیگر دوستی با شاپور و ایران را می‌خواستند. امپراتور روم صلحی را که فراهم آمده بود پذیرفت و دستور عقب‌نشینی قوای رومی را داد.

پیدااست که در این هنگام مسیحیان ارمنستان بسیار قوی‌تر از غیرمسیحیان بوده‌اند و گاه به گاه می‌توانست‌اند به بهانه دفاع از مسیحیت حضور رومیان را خواستار شوند. البته این حضور بستگی به میزان ایمان امپراتور وقت نیز داشت.

در زمان شاپور مسیحیت در آن سوی مرزهای غربی کشور به حکومتی دائمی رسید و دین ایرانی، که می‌توانست در مسیر بحران این تحول دوران‌ساز و ناگهانی قرار بگیرد، در پناه صلابت شاپور از هر گزند در امان ماند. امپراتوری روم از این مقاومت کاملاً آگاه بود و از همین روی همواره به ارمنستان به چشم سنگر خط مقدم جبهه نگاه

→ دختران خود را به ازدواج او درآورد. پدرزن آرشاک که این ازدواج را به زیان خود می‌دید، با دادن رشوه به یکی از مشاوران شاپور، او را بر آن داشت که آرشاک را از نسبت به شاپور بدبین کند. در نتیجه آرشاک بدون اطلاع شاپور او را ترک کرد. شاپور موضوع را ندیده گرفت و چنین وانمود که بازگشت آرشاک با اطلاع او انجام گرفته است و وردان را به سفارت به نزد آرشاک فرستاد که شاه او را بخشیده است. اینک ملکه فارانژم و واساک برادر خود وردان دشمنان اصلی بودند. فارانژم به حق وردان را در کشته شدن همسرش گنیل گناهکار می‌دانست. سرانجام ملکه آرشاک را قانع کرد که دشمن اصلی او وردان است که می‌خواهد او را در اختیار ایرانیان قرار دهد و اسباب کشته شدن او را فراهم آورد. به این ترتیب پیوند میان شاپور و آرشاک برای همیشه قطع شد.

می‌کرد! اما در این هنگام به سبب صلحی که میان ایران و روم داشت دخالت در کار ارمنستان تنها از طریق نیرنگ و دسیسه‌های پنهان انجام می‌گرفت. این پنهان کاری از یک سوی آتش را همچنان زیر خاکستر نگه می‌داشت و از سوی دیگر برگستاخی آرشاک می‌افزود.

شاپور پس از پایانی نسبی که به مخاصمات ایران و روم داده بود، اینک طبیعی بود که تکلیف خود را با ارمنستان و گرجستان، دو سرزمینی که در زمان شاپور اول هم ساتراپ‌نشین‌هایی از ایران بودند، روشن کند.^۲ با رفتاری که آرشاک پیش کشیده بود، انتظار هیچ‌گونه حسن تفاهم وجود نداشت. آرشاک همواره دست دوستی شاپور را پس زده بود.

به گزارش آمیانوس^۳ در سال ۳۶۸ میلادی شاپور دست خود را برای تصرف ارمنستان دراز کرد. برنامه او این بود که مردم را، با تاخت و تازهای مکرر در ارمنستان، خسته کند و از پای در آورد، تا آن‌ها را وادار به تسلیم صلح‌آمیز کند! او همزمان با این تاخت و تازها می‌کوشید تا ساتراپ‌ها و بلندپایگان ارمنستان را حتی اگر شده است با رشوه به سوی خود جذب کند. آرشاک شاه ارمنستان را که به نیرنگ به مهمانی خوانده بود دستگیر و کور کرد و سپس او را در دژ آقاباناکشت. شاپور می‌خواست در گرجستان نیز مانند ارمنستان دامنه نفوذ خود را گسترش دهد. سُرْمَک را که با نظر موافق روم در گرجستان فرمان می‌راند وادار به فرار کرد و یکی از هواداران خود به نام اسپکوراس را بر جای او نشاند. حکومت ارمنستان به خواهی‌ای به نام کیلاک^۴ و اردوان سپرده شد، که هر دو ارمنی بودند و به صورت پناهنده در دربار ایران به سر می‌بردند. این دو ماموریت داشتند که دژ ارتوگراسا^۵ را که ملکه آرشاک همراه پسرش که جانشین قانونی آرشاک در آن‌جا به سر می‌بردند و گنجینه شاه را در اختیار داشتند، به تصرف خود در آورند. اما زمستان سخت ارمنستان مانع اجرای برنامه آن‌ها شد. در نتیجه این دو بر آن شدند تا با

۱- در همین کتاب، در جای خود، به مرزهای طبیعی، دینی و عاطفی مغربیان با مشرقیان به تفصیل خواهم پرداخت. من جنگ‌های صلیبی را جنگی تنها مذهبی نمی‌بینم! این جنگ پیش از مسیح شروع شده است و هنوز هم بدون ارتباط با مسیح همچنان ادامه دارد!

2- Ammian, XXV, 7, 12, XXVII, 12, 1 ff.

3- Ammian, XXVII, 12, 1 ff.

4- Cylaces.

5- Artogerassa.

مذاکره و تهدید ملکه را وادار به تسلیم کنند. در گفت‌وگویی که انجام گرفت هر دو گمارده ارمنی شاپور به ملکه پیوستند و در نبردی نمایشی قربانیان زیادی از سپاه ایران گرفته شد و پارا (پاپ) ولی عهد ارمنستان امکان یافت تا به قلمرو روم فرار کند. والنس امپراتور روم نیز مکانی در قسیره^۱ نو^۱ برای او تعیین کرد. سرانجام پارا (پاپ) به درخواست سیلاک و اردوان از والنس به ارمنستان بازگشت، اما برای نشکستن پیمان صلح با ایران از دادن عنوان شاهی به او خود داری شد.

شاپور به محض شنیدن خبر این جریان خود به سوی ارمنستان حرکت کرد. سیلاک و اردوان به کوه‌های لازستان در غرب فراری شدند. دژ ارتوگراسا به دست شاپور افتاد، که ملکه و همچنین گنجینه شاهی را با خود برداشت. سپس شاپور پارا (پاپ) را بر آن داشت تا سر هواداران خود سیلاک و اردوان را برای او بفرستد! اینک پیدا بود که شاپور پس از سپری شدن زمستان دوباره راه ارمنستان را پیش خواهد کشید.

پارا (پاپ) پس از بازگشت شاپور به ایران دوباره در ارمنستان پیدا شد، اما این بار با کمک نیرویی رومی (۳۷۰ میلادی). شاپور به پیمان‌شکنی روم اعتراض کرد، اما روم در پاسه سُرْمَک را نیز ۱۲ لژیون رومی به گرجستان بازگرداند. گرجستان به دو بخش تقسیم شد، بخش غربی به دست سُرْمَک افتاد و بخش مرزی گرجستان با ارمنستان و لازستان از آن اسپکوراس شد.

باری دیگر شاپور و روم

شاپور، پس از تحولات اخیر در گرجستان، هیأت سفارت خود در روم را فراخواند و در سال ۳۷۱ میلادی دوباره خبر لشکرکشی ایران به سوی مرز روم منتشر شد.^۱ از سوی روم ترابان و وادوماریوس^۲ با این دستور که به سپاه ایران حمله نکنند، به مقابله با شاپور فرستاده شدند. اما سرانجام، جنگ اجتناب‌ناپذیر شد و سپاه ایران شکست خورد.

این بار ظاهراً شاپور به سبب پیری جنگ و سپاه گردانی را چندان جدی نگرفته بود. با فرارسیدن زمستان شاپور به تیسفون بازگشت و حدود نه سال دیگر فرمان‌راند. ظاهراً تا

1- Neocaesarea.

2- Ammian, XXIX, 1, 1.

3- Vadomarius.

پایان عمر شاپور دیگر برخورداری با روم به وجود نیامده است. چون دیگر ما خبری درباره او نمی‌شنویم. اما در مجموع چنین برداشت می‌شود که سال‌های پایانی شاپور با موفقیت چندانی همراه نبوده است. در درجهٔ ارمنستان و گرجستان و نه در غرب و در ارتباط با روم.

البته نباید فراموش کرد که بیشتر گزارش ما دربارهٔ فرمانروایی شاپور در ارتباط با رویدادهای ارمنستان و روم بود و منابع ما چیزی دربارهٔ خود ایران گزارش نکرده بودند. به عبارت دیگر نگاه ما به ایران بیشتر از بیرون به درون بود. این نگاه تا زمانی ممکن بود که مورخان به ضرورت برخورداری با ایران را گزارش می‌کردند. بنابراین خبری هم از آن روزی نداریم که شاپور ذوالاکتاف در سال ۳۸۰ میلادی درگذشت.

شخصیت شاپور دوم (ذوالاکتاف)

در حقیقت همین که شخصی فرمانروای دوره‌ای از ایران باشد، کم و بیش بخشی از ویژگی‌های شخصیت او معلوم است! بنابراین، استبداد یا خودکامگی مطلق، میل بر حاکمیت بر قلمروی بیشتر، تندخویی بیشتر از دیگران، غرور بیش از حد و باور به داشتن روحیهٔ قوی، زودرنجی، دانش و شعوری بیش از دیگران، از ویژگی‌های شاپور دوم نیز بوده است.

اما با دقت در گزارش‌های آمیانوس، به برداشت نسبتاً خوبی از برخی دیگر از ویژگی‌های شخصیت شاپور دوم دست نیز دست می‌یابیم. حتی پی می‌بریم که او بالایی بلند داشته است و یک سر و گردن از ملزمان خود بلندتر بوده است. و به جای تاج کلاهی زرین، گوهرنشان و گران‌بها بر سر داشت که به کلهٔ قوچ می‌مانست. طبعاً اندام بلند سبب بی‌باکی و دلیری او نیز می‌شده است. به گزارش آمیانوس که خود از جبههٔ دشمن بود، دیدیم که در پای باروی شهر آمد، چگونه او مانند یک فرمانده دلاور به این سو و آن سوی می‌ناخت و فرمان می‌داد. با مطالعهٔ چگونگی اوضاع و احوال سیاسی ارمنستان در زمان شاپور، بی‌درنگ درمی‌یابیم که شاپور به رغم برخورد شجاعانه با مسایل، اغلب با

۱- و به اصطلاح «نازک‌نارنجی» بودن. جاخط (۱۸۲) می‌نویسد، هنگامی که بزرگان به دیار شاهی بیمار می‌روند نباید سلام کنند، تا مبادا شاه دهان به پاسخ بگشاید!

خوشتن‌داری و عاقبت‌اندیشی، راه حلی را برمی‌گزید که به صلاح نزدیک‌تر بود. و در پیوند با مسایل ارمنستان دیدیم که شاپور اغلب میل به حل مسأله داشت تا فرونشاندن خشم خود. تا جایی که گاهی این نوع برخورد می‌توانست همسنگ با نیرنگ باشد.

در میان معدود گزارش‌هایی که از آمیانوس دربارهٔ شخصیت شاپور داریم، تقریباً به نکته‌ای منفی بر نمی‌خوریم. آمیانوس اشاره می‌کند، هنگامی که که همسر بلندپایه‌ای رومی دستگیر می‌شود، از این که ممکن است به او دست‌درازی شود به خود می‌لرزد. شاپور او را به حضور می‌خواند و به او می‌گوید که به زودی شوهر خود را باز خواهد یافت و هیچ کس در ایران به شرافت او بی‌احترامی نخواهد کرد. این ماجرا از این روی پراهمیت است که از زبان مورخی است که در جبههٔ دشمن طعم تلخ جنگ با شاپور را شخصاً چشیده بود. آمیانوس با این که این رفتار را ناشی از نیرنگ دانسته است، کمی بعد می‌آورد که همین که شوهر بلندپایهٔ این زن ناگزیر از فرار از کشور خویش می‌شود به ایران پناه می‌آورد و شاپور همسر و همهٔ خویشاوندان و همچنین دارایی او را به او برمی‌گرداند و علاوه بر این منصبی را نیز به او وامی‌گذارد.

دربارهٔ پیشکش‌های شاپور به بلندپایگان نیز گزارشی داریم از فاست بیزانسی. پیشکش مانوئل سردار ارمنی عبارت بود از: جامهٔ شاهانه‌ای از پوست خز، نوارهایی زرین و سیمین برای آویختن از عقاب کلاه، زیورهایی که شاهان بر سینه می‌نشانند، سرپرده‌ای ارغوانی‌رنگ، عقابی با فرش‌هایی به رنگ آبی آسمانی برای افکندن بر جلو سرپرده و ظرف‌های زرین برای خوان او.

موقعیت دین در زمان شاپور دوم

با غیبت شخصیت مذهبی پر حضوری مانند کُرِدر، دربارهٔ موقعیت دین در زمان شاپور دوم کمی کم‌تر از زمان شاهان پیش از او می‌دانیم. اما با خوداتکایی آشکاری که در رفتارهای شاپور پنهان است، گمان نمی‌رود که دین در زمان شاپور از تبلور ویژه‌ای برخوردار بوده است. الا این که حضور ناگهانی و فعال مسیحیت در آن سوی مرزهای

غربی، که تمایل به رخنه در ایران را نیز داشته است، می‌توانسته است برای او امری برخوردار و غیرقابل هضم باشد. یعنی این که به خصومت ملی و عاطفی معمول و موجود میان ایران و روم، خصومت دینی نیز افزوده شده بوده است.^۱ از کتاب «اعمال شهدای ایرانی» به روایت سریانی^۲ می‌دانیم که شاپور دوم دستور تعقیب و نابودی مسیحیان را صادر کرده بوده است. بنابراین در زمان شاپور دوم متکی بر خود نیز، شخصیتی مذهبی دیگری می‌توانسته است کم و بیش نیرومند باشد و قد علم کند. با این تفاوت که شاپور نمی‌توانسته است به اندازه اردشیر تعصب دینی داشته باشد و شخصیت‌های مذهبی پس از گردور می‌توانسته‌اند بیشتر از گردور به فکر مذهب باشند! پس تعقیب مسیحیان را در این دوره بیشتر می‌توان ناشی از ملاحظات سیاسی دید تا تعصبات دینی.

آذرباد مهرسپندان^۳ که تدوین مجموعه اوستا و خرده‌اوستا را به او نیز نسبت می‌دهند، می‌توان گردور زمان شاپور دوم دانست. شاپور دوم برای رویارویی با مسیحیت دستور داد که موقیبت دین در ایران سنجیده شود. بنا بر روایت موبد موبدان آذرباد مهرسپندان نظارت بر شورای این سنجش و احیاناً سامان دادن به نسک‌های موجود اوستا را بر عهده داشته است.^۴ اما شخصیت خود او نیز نخست باید به منظور جلب ایمان همگانی به خود سنجیده شود، تا معلوم شود که چندمرده دیندار و عابد است. بر سینه او روی گذاخته ریختند و او در آزمایش ورگرم پیروز شد.^۵

در حالی که نام گردور در هیچ‌یک از متن‌های پهلوی نیامده است، نام آذربید یکی از نام‌هایی است که در این متن‌ها اغلب به آن برمی‌خوریم. همین امر نشان می‌دهد که آذربید با مسایل دینی جدی‌تر از گردور بوده است، که دین را ابزاری در انحصار سیاست می‌دید.

۱- زرین کوب، عبدالحسین و روزبه، ۴۱.

2- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 10, 23-28.

۳- این نام به نادرست مارسپندان نیز خوانده شده است.

۴- روایات داراب هرمزدیار، به کوشش رستم اودوالا، بمبئی، ۱۹۲۲، ۵۰/۱. درباره شجره‌نامه آذرباد نک: بندش، ترجمه مهرداد بهار، ۱۵۳. مؤلف بندش نیز خود را از خاندان آذرباد می‌داند.

۵- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۱، بند ۱۰؛ شایست ناشایست، فصل ۱۵، بند ۲۹.

مراج ارداویراف^۱ و نقش آذرباد مهرسپندان نیز، که به قول حمزه^۲ در زمان شاپور دوم می‌زیسته، فقط به این برداشت کمک می‌کند که اوستا در زمان ساسانیان تدوین شده و از صافی بینش دینی این سلسله گذشته است. گزارش‌های موجود، در یک جمع بندی نهایی، به این احتمال قوت می‌بخشد که در زمان شاپور دوم واقعاً انجمنی به کار تدوین اوستا پرداخته بوده باشد. در این زمان مانویت سرکوب شده بود و مسیحیت، در حالی که گردیدن به آن برای ایرانیان ممنوع بود، از مرزهای غربی در حال رخنه بود. بنابراین امکان زیادی وجود دارد، که شاپور دوم آذرباد مهرسپندان را مامور جمع‌آوری بخش‌های از اوستا که اصالت آن‌ها تردیدی وجود نداشته کرده است. البته در چنین صورتی طبیعی به نظر می‌رسد، که بینش زمان شاپور و ساسانیان در آن دمیده شده باشد.^۳ اشیگل^۴ افزودن خرده اوستا به مجموعه اوستا را مربوط به این زمان می‌داند. زیرا با خرده اوستا، مشارکت در انجام وظایف و تکالیف دینی، برای غیر روحانیان نیز امکان پذیر می‌شود. به عبارت دیگر، دیگر نیازی نبود تا برای هر سؤالی به یک روحانی مراجعه کرد. به گمان نگارنده این نظر هنگامی درست است، که دسترسی به کتاب بیشتر از زمان ساسانیان می‌بود.

برای آشنایی بیشتر با موقعیت مسیحیان در ایران و روند تعقیب آن‌ها در زمان شاپور دوم، کتاب «اعمال شهدای ایرانی» به روایت سریانی^۵ (صفحه ۹-۳۳) بسیار سودمند است.

یادگارهای شاپور دوم و نگاره‌های او

به شاپور دوم نیز ساخت شهرهایی را نسبت داده‌اند. حمزه^۶، درست یا نادرست، به این شهرها اشاره کرده است، که از چند و چون آن‌ها اطلاعی چندان نداریم. یکی از این شهرها شهری است مستطیل شکل و به طول چهار و عرض یک کیلومتر، که شاپور دوم پس از ویرانی شوش در ۲۵ کیلومتری شمال این شهر ساخت که نام جدید آن ایوان کرخه است. با توجه به این که ساسانیان از پایان سده سوم میلادی در بناهای خود دیگر

۱- ارداویراف‌نامه، فصل اول.

۲- همان‌جا ص ۵۳.

3- Spiegel, Iranische Altertumskunde, III/783.

۴- حمزه اصفهانی، ۵۰-۵۱.

۵- همان‌جا.

از سنگ چندان استفاده ای نمی کنند، کاخ این شهر با آجر و ساروج ساخته شده است که تالار چهارگوش است که گنبدی بر فراز دارد. گیرشمن^۱ در نخستین کاوش خود در محله شاهی به کوشکی سه ایوانی برخورد که گویا دیوارهای آن پوشیده از نقاشی بوده اند، که در زیر خود قشری از ساروج داشته اند. از زمان شاپور، نقاشی و تزیین با گچ بری هر دو معمول بوده است. با این که در ایوان کرخه اثری از نقاشی بر جای نمانده است نباید از اهمیت این نوع تزیین بنا در زمان شاپور دوم غافل بود.

نگاره شاپور دوم در طاق بستان

طاق کوچک تر طاق بستان، با $5/8$ متر پهنا و $3/6$ متر عمق و طاقی نیم دایره که از ارتفاع $2/2$ متری شروع می شود، دارای سه دیوار مسطح است. در دیوار روبه روی این طاق تنها نگاره شاپور دوم (سمت راست) همراه پسرش شاپور سوم (سمت چپ) قرار دارد. هر کدام از پدر و پسر نبشته مربوط به خود را دارند. بلندی هر دو پیکر، بدون کلاه، $2/2$ متر است. در این نگاره منجمد و سرد که از نظر هنری کیفیتی چندان ندارد، پدر و پسر، در حالی که به سبک اشکانی از روبه رو نشان داده شده اند، به یکدیگر نگاه می کنند. نقطه تلاقی نگاهها خط فرضی و عمود وسط طاق است. پاهای این که در نمایش عمومی اندامها اندکی به عمق توجه شده است، مانند نقاشی کودکان، در دو طرف به سوی بیرون اندام جهتی افقی دارند. هر دو، دست راست را بر روی دسته شمشیر دارند و با دست چپ، غلاف را زیر دسته شمشیر گرفته اند. این دو که با همدیگر تنها در شکل تاج متفاوت هستند، جز دگرگونی اندکی که در حالت دارند، با نگاره اردشیر دوم، که پایین تر گزارش آن خواهد آمد، کاملاً برابرند. لباس همان است که اردشیر در نگاره طاق بستان خود بر تن دارد: بالا پوشی، مانند پیش بندی قوس دار با دو برکوتاه و شلوار چین دار. کفشها و گردنبندها و دستبندها و نوارهای سینه نیز تفاوتی با یکدیگر ندارند. نوار مرواریددوزی شده سینه دو ردیف مروارید درشت با سگکی چهارگوش در فواصل معین دارد. همچنین است بند شمشیرها. هر دو شاه در سمت

۱- گیرشمن، هنر ایران در دوره پارسی و ساسانی، ۱۸۰.

راست کمر دشنه ای با غلاف مرصع دارند.

سر و مو و ریش اردشیر و شاپورها هم همانندند. پائین ریش را حلقه ای زرین در میان دارد. صرف نظر از افزوده هایی جزئی تاج کنگره دار شاپور دوم همان تاج شاپور اول است که در سکه ها به چشم می خورد. تردیدی نیست که انتخاب نام و تاج کاملاً آگاهانه بوده است.

در این جا مورخ از خود می پرسد که شاپور دوم با تماشای نگاره های باشکوه شاپور اول چه فکری را در سر پیچانده است؟ و چرا با وقتی کافی که داشته است، به هوس ساختن نگاره هایی همسنگ نیفتاده است و به نگاره ای ساده و خالی از رویدادی تاریخی، که مغایر با زندگی سیاسی اوست، بسنده کرده است؟ راستی، شاپور دوم تندیس تنومند شاپور اول را دیده بوده است؟ شاید، به دلیلی که بر ما پوشیده است، دست هنر تندیس تراشی دوره شاپور دوم خالی بوده است؟ نمی دانیم. شاید مکتب تندیس سازی بی استاد مانده و یا تعطیل بوده است. خواهیم دید که اردشیر دوم نیز در نگاره سازی آن چنان ناموفق بوده است که به تقلید از نگاره منجمد و خالی شاپور دوم قناعت کرده است. بی تردید هنرمند یا هنرمندان در هر دو مورد یکی بوده اند. متأسفانه به رغم در پناه بودن نگاره شاپور دوم، ریزش آب آسیب فراوانی به آن رسانده است و خامی کار را تکمیل کرده است!

در نبشته سمت راست نگاره که مربوط به شاپور دوم است می خوانیم:

این است پیکر

خدایگان مزدایرست

شاپور شاهان

شاه ایران و انیران که

ایا | چهره ای از ایزدان، پسر مزدایرست

خدایگان هرمز شاهان

شاه ایران و انیران که

ایا | چهره ای از ایزدان، نوه خدایگان

نرسه شاهان شاه

در نبشته سمت چپ نگاره که مربوط به شاپور سوم است می‌خوانیم:

این است پیکر
این مزدابریست
خدایگان
شاپور
شاهان‌شاه
ایران و انیران
که [با] چهره‌ای از ایزدان،
پسر مزدابریست خدایگان
شاپور شاهان
شاه ایران و انیران
که [با] چهره‌ای از ایزدان، نوه
خدایگان هرمز
شاهان‌شاه

نگاره شاپور دوم در بیشاپور

به گمان در ساخت این نگاره که در دو ردیف بر روی تشکیل شده است، از نگاره شاپور اول در بیشاپور الهام گرفته شده است. در این نگاره که حدود ۱۰ متر پهنا و ۵ متر بلندی دارد، شاه با مویی انبوه بر روی شانه‌ها در ردیف بالا در میان گروهی از بلندپایگان که در دو طرف به صف ایستاده‌اند به رو به او دارند بر تخت نشسته است و دست چپ خود را بر روی دسته شمشیر بلند خود که به صورت عمود بر زمین تکیه دارد نهاده است و دست راست خود را به دبوس شاهی تکیه داده است. این اثر نیز از نظر هنری ضعیف‌تر از نگاره‌های شاپور اول است. در هر حال هنرمند حکاک مجلسی که شاپور دوم را در جام سیمینی در حال شکار شیر نشان می‌دهد از نظر هنری بسیار پخته‌تر از حجار نگاره‌های شاپور دوم عمل کرده است. این جام امروز در موزه ارمنیاز سن پترزبورگ نگهداری می‌شود.

در ردیف پایین دو ردیف سمت راست (برای بیننده سمت چپ)، که بلندپایگان و

بزرگان به تصویر کشیده شده‌اند، اسب شاه نیز حضور دارد. گلوله‌ای که بالاتر از آن صحبت کردیم و از زیر شکم اسب آویزان است نشان می‌دهد که این اسب از آن شاه است. نفر اول در ردیف پایین سمت چپ شاه (برای بیننده سمت راست) سر بریده دشمنی را بر دست دارد که از کلاهش پیداست که مغلوبی کوشانی است. پیداست که نبردهای شاپور دوم در شرق شاهنشاهی، که ما به سبب نداشتن منبع از گزارش آن عاجز ماندیم، در مقایسه با جنگ‌های ایران و روم از اهمیت بیشتری برخوردار بوده‌اند. در پی سر بریده غنائم دیگری نیز به تصویر کشیده شده‌اند.

در این جا پیش از خداحافظی از شاپور دوم ناگزیر از این اعتراف هستم که چهره او همچنان برایم در پشت شیشه‌ای مات پنهان است و به اندازه شاپور اول به تصویر او دست نیافته‌ام. با این همه گمان می‌کنم که اگر شاپور دوم به قدرت نرسیده بود و یک شاه ضعیف دیگر جانشین نرسی می‌شد، این امکان که خاندان ساسانی بتواند به فرمانروایی خود ادامه دهد بسیار ناچیز می‌شد. البته این هم شگفت‌انگیز است که به رغم خردسال بودن شاپور در آغاز فرمانروایی آب از آب تکان نخورده است!

فصل یازدهم

اردشیر دوم

با این که شاپور سوم ولی عهد شاپور دوم بود، ظاهراً شاپور به هنگام مرگ به خردسالی او برادر خود اردشیر را نایب السلطنه او کرده بوده است. اما روشن نیست که چرا و چگونه اردشیر دوم در تابستان ۳۷۹، پس از مرگ برادرش شاپور دوم بر تخت نشست^۱. چون شاپور دوم، که در سن نوزادی به سلطنت رسیده بود، حدود ۷۰ سال حکومت کرد، بنا بر این اردشیر دوم باید در پیرسالی حکومت را به دست گرفته باشد. دور نیست که بلند پایگان دربار، که در زمان شاه نیرومندی مانند شاپور قدرت خود را از دست داده بوده‌اند، خواسته‌اند که با سلطنت مردی ضعیف النفس و پیرسال دست بازتری در

۱- در پاسخ این که اگر شاپور برادری می‌داشته است، نیازی به شاهی گهواره‌نشین نبوده است، می‌توان گفت که این برادر ناتنی بوده است و مادرش ملکه‌ای نبوده است که بتوان با حضور شاپور، ولو خردسال، پسر او را به سلطنت برداشت. در این میان باید به نقش ملکه‌ها و همسران شاه و نقش دوستان درباری آنان و دست‌های پنهان در دوره‌های مختلف هم فکر کرد. علاوه بر این اردشیر دوم می‌توانسته در سن بالا دوستان پرنفوذتری در دربار و سپاه داشته باشد تا خردسالی. برخی از متن‌های دوره اسلامی اردشیر دوم را پسر شاپور دوم می‌دانند، اما ما امروز با نیشته‌های پهلوی کناره‌های نگاره شاپور در طاق بستان با قطعیت می‌دانیم که شاپور سوم پسر شاپور دوم و ولی عهد او بوده است.

کارهای کشوری داشته باشند^۱. اوضاع و احوال درباره که این طور نشان می‌دهند.

درباره سلطنت کوتاه این شاه ساسانی نه تنها گزارش چندانی در دست نیست، بلکه گزارشهای ناچیز موجود نیز هماهنگ نیستند. پیداست که دوره کوتاه سلطنت این شاه سالمند بدون رویداد قابل ذکری سپری شده است. طبری^۲ می‌نویسد که اردشیر دوم بسیاری از بزرگان را کشت و پس از ۴ سال (۴۸۳ میلادی)^۳ از سلطنت خلع شد. این نیز ممکن است که به سن قانونی رسیدن ولی عهد، شاپور سوم، خود اردشیر از سلطنت کناره گرفته باشد.

به نوشته مجمل‌التواریخ و القاصص^۴ چون اردشیر دوم مالیاتی از مردم دریافت نکرد به نکوکار شهرت یافت. در گزارشی در تاریخ شهدای سربانی، اردشیر در سالهای ۳۴۴ و ۳۷۶ میلادی، در مقام ساتراپ آدیابنه، به دستور برادرش شاپور دوم بی‌شماری از مسیحیان را تعقیب و شکنجه کرده است^۵.

سنگ نگاره مراسم دیهیم‌ستانی اردشیر دوم از اهورمزدا در سمت چپ طاق بستان نشان می‌دهد که اردشیر دوم فرمانروایی خود را امری موقتی نمی‌دانسته و با به سن بلوغ رسیدن شاپور قصد کناره‌گیری از سلطنت را نداشته است. نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر دوم ۴/۵ متر پهنا دارد و بلندی سه پیکر نگاره، بدون تاج شاه، حدود ۲ متر است. این سه تن را مردم بومی چهار قلندر می‌نامند. ظاهراً این نام از «حکایت چهار درویش» امیر خسرو دهلوی گرفته شده است یا از داستانی همانند به نام «داستان اشرف‌خان و سه درویش» و یا یکی از داستان‌های عامیانه مانند داستانی از هزار و یک شب.

در این نگاره سه نفر در کنار هم به چشم می‌خورند. دو نفر روبه‌روی هم و نفر سوم از سمت چپ، پشت سر نفر وسط با دسته برسمی در دست راست و حالتی که گویا متوجه نفر اول در سمت راست است. نفر سمت راست با تاج بلند کنگره‌دار اهورمزدا است، که با دست راست حلقه سلطنت یا دیهیم شاهی را به نفر میانی، اردشیر دوم،

1- Nöldeke, 69.

۲- طبری، ۶۰۶/۲.

3- Cf. Agathias, IV/26.

۴- مجمل‌التواریخ و القاصص، ۶۸.

5- Nöldeke, 69.

می‌دهد و دست چپ خود را بر کمر زده است. اردشیر را با تاجی که بر سر دارد از سکه‌هایش می‌شناسیم. نفر سمت چپ با دسته برسم را که هاله‌ای از نور در پیرامون سر دارد از طریق نگاره‌های آرامگاه آنتیوخوس از نمرود داغ می‌شناسیم. او میترا ایزد نور و خورشید است.

همان‌گونه که بالاتر اشاره کردیم در طراحی حالت‌ها و لباس‌های این نگاره از نگاره شاپور دوم در طاق بستان تقلید شده است و ظاهراً نگاره‌های شاپور دوم و اردشیر دوم کار دستان کم‌هنر یک هنرمند است.

در سال ۱۳۳۴ شمسی بشقایی سیمین ظاهراً از اردشیر دوم با نقشی از مجلس اردشیر در حال شکار، از حدود سال ۳۷۵ میلادی، از زمان مرزبانی او در آدیابنه، در ایستگاه راه آهن ساری به دست آمد که در موزه آثار باستانی نگاهداری می‌شود^۱.

۱- سامی، علی، تمدن ساسانی، ۱۸۶/۲.

فصل دوازدهم

شاپور سوم

از زندگی سیاسی شاپور سوم (۳۸۳-۳۸۸ میلادی) نیز، که حدود پنج سال فرمان راند، جز خبری درباره ارمنستان، چیزی برای گفتن نداریم. گویی هست و نیست گم شده‌اند و حقیقت این است که یافتن سال‌های گم‌شده در هزاره‌های گم‌شده، با همهٔ جذائیتی که دارد، کار حضرتی دیگر است! تنها از طریق به اصطلاح برهان خلف می‌توان به این پرسش رسید که چگونه ولی‌عهدی که شاپور دوم در طاق بستان به بزرگان دربار و رعیت خود معرفی می‌کند، چهار سال منتظر تاج و تخت می‌ماند، و در چه شرایطی و چگونه کسانی که دور از سایهٔ شاپور دوم این انتظار چهارساله را فراهم آورده‌اند، می‌توانند به سراغ او بروند و او را بر سریر بنشانند، تا پس از پنج سال او را در نخجیری شاهانه بکشند؟

در این جاست که فکر می‌کنی که گم‌شده‌های تاریخ می‌توانند بسیار مهم‌تر از آنی باشند که گم نشده‌اند. آن‌هم به دست توفان حوادث که باید برخیزد و سراپردهٔ شاهی را و تومار شاه را در هم بیچد. طبری^۱ این خبر را از کجا آورده است که بزرگان دربار ریسمان‌های سراپردهٔ او را بریدند و او را به مرگ سپردند و به حکومت کوتاه او پایان

دادند. از این خبر به هیچ‌روی بوی دروغ بر نمی‌خیزد!
ظاهراً در زمان شاپور سوم بوده است که غبار از روابط ایران و روم اندکی روفته شده است. در سال ۳۸۴ میلادی هیأتی برای فراهم آوردن پیمان صلحی پایدار میان ایران و روم به بیزانس رفت و به هدف خود نیز دست یافت.^۱ البته به سبب طولانی بودن مذاکرات بهره‌برداری از این صلح به زمان جانشین شاپور، یعنی بهرام چهارم افتاد.

فصل سیزدهم

بهرام چهارم

منابع دوره اسلامی بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹ میلادی) دوازدهمین شاهنشاه ساسانی را پسر شاپور دوم و برادر شاپور سوم نوشته‌اند^۱، که پیش از رسیدن به فرمانروایی ساتراپ کرمان بود و کرمانشاه خوانده می‌شد. فردوسی، مسعودی و آگاثیاس او را پسر شاپور سوم می‌خوانند، اما شاپور سوم نمی‌توانسته است پسری بالغ داشته بوده باشد. تقریباً همه آن‌چه که درباره بهرام چهارم می‌دانیم در پیوند با ارمنستان است: همان گونه که بالاتر اشاره شد، کوششی که در زمان شاپور سوم برای دست‌یافتن به یک پیمان صلح پایدار با حکومت روم انجام گرفت در زمان بهرام چهارم به امضا رسید و به اختلافات طولانی ایران و روم پایان داد. دو طرف مذاکره شاید در سال ۳۹۰ میلادی تصمیم گرفتند که برای جلوگیری از اختلاف، ارمنستان در میان دو قدرت بزرگ حکومتی بی‌طرف با دو شاه داشته باشد، یکی برگزیده ایران و دیگری برگزیده روم^۲. شیوه تقسیم ارمنستان به دو بخش بی‌طرف نشان می‌دهد که بر پایه نظر شاپور دوم عمل شده است^۳. بخش ارمنستان ایران به مراتب بزرگ‌تر از بخش رومی آن بود که گلخیس تا

1- Orosius, VII/34.

موضوع اصلی مذاکرات، ارمنستان بود. در زمان شاپور دوم سرانجام مسأله ارمنستان به سود ایران پایان یافته بود و مانوئل سردار ارمنی با پشتیبانی شاپور قدرت اصلی ارمنستان را به دست گرفته بود. از آن پس مانوئل با اتحاد با ایران وفادار مانده بود و روم نیز با اندازه کافی گرفتار بود که نتواند این آرامش را برهم‌زند.

۱- طبری، ۶۰۷/۲؛ ابن اثیر، ۴۶۲/۲-۴۶۳؛ دینوری، ۵۴؛ حمزه اصفهانی، ۵۲؛ میرخواند، ۸۱۴/۲.

۲- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۴۲.

۳- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۴۲؛ Faustus, VI/1.

بین‌النهرین ادامه داشت. آرشاک شاه وقت ارمنستان ناگزیر شد پایتخت پدران خود را در آرات ترک کند و به بخش روم برود. به همین سبب بسیاری از به اصطلاح نجبا نیز، که املاکشان در ارمنستان ایران قرار داشت، همراه آرشاک منطقه را ترک گفتند.

این رفتار به مذاق بهرام چهارم خوش نیامد و از آرشاک بازگشت بزرگان را خواستار شد. آرشاک پاسخ داد که او نه می‌تواند کسی را وادار به ماندن در ارمنستان ایران بکند و نه می‌تواند از کسی بخواهد که آن‌جا را ترک کند و بهتر است که شاه ایران سهم خود را نیز به او واگذار کند. بهرام این نظر را نپذیرفت و خسرو را که از خاندانی اشکانی بود به پادشاهی ارمنستان ایران گماشت، که خود مسیحی بود. بهرام سپس به نجبای فراری اعلام کرد که در صورت بازگشت به املاک خود خواهند رسید و در غیر این صورت دارایی‌های آن‌ها توقیف خواهد شد. پیشنهاد بهرام را به استثنای معدودی پذیرفتند و به املاک خود بازگشتند.

نبردی میان آرشاک و خسرو به شکست آرشاک انجامید. سرانجام آرشاک دو سال و نیم پس از تقسیم ارمنستان درگذشت. از سوی امپراتور کارمندی بلند پایه برای رسیدگی به کار ارمنستان روم فرستاده شد. این راه حل بزرگان ارمنستان را برانگیخت و ناچار به خسرو روی آوردند و در سال ۳۹۴ میلادی حکومت ارمنستان روم را به او سپردند. با این شرط که دارایی‌های توقیف شده بازگشتگان به آن‌ها بازگردانده شود و همچنین خسرو متعهد شود در صورتی که رومیان به اموال بخش رومی ارمنستان نظر داشته باشد از صاحبان آن‌ها دفاع کند. خسرو با خشنودی این پیشنهادها را پذیرفت و در نتیجه دوباره ارمنستان پادشاهی یک پارچه خود را بازیافت. کمی بعد چون از خسرو تکروری‌هایی سر زد، بهرام چهارم او را به نزد خود خواند و از سلطنت برداشت و برادر او ورام شاپوه (بهرام شاپور) را شاه ارمنستان کرد.^۱

مدت فرمانروایی بهرام چهارم را از ۱۱ تا ۱۴ سال آورده‌اند. حمزه اصفهانی بهرام را پادشاهی بی‌فکر معرفی می‌کند و می‌نویسد، که پس از مرگ بهرام نامه‌های زیادی خطاب به او به دست آمد که همچنان مهوور برجای مانده بودند. بهرام در شورش سباهیان خود به ضرب تیر یک ناشناس، به نوشته میرخواند شاید یکی از خویشان خود، کشته شد.

فصل چهاردهم

یزدگرد اول

به احتمال پسر شاپور سوم (پسر بهرام چهارم نیز گفته شده است). یزدگرد اول در سال ۳۹۹ میلادی به کمک درباریان و بلندپایگان ساسانی بر تخت نشست اما در برابر آنان ایستاد.^۱ ظاهراً یزدگرد مردی جنگ طلب بود و رومیان نمی‌توانسته‌اند از افتادن تخت ایران به دست او خشنود شده باشند و ظاهراً در آغاز کار یزدگرد بگونگوهایی هم میان ایران و روم پدید آمده است، که سرانجام به صلح انجامیده است و این صلح تا پایان عمر یزدگرد دوام آورده است.^۲

یزدگرد اول با این‌که در منابع دوره اسلامی بدرفتار، تنگ‌دل، سنگ‌دل، خرده‌گیر، پرنرینگ و ترفند و سرانجام زبه کار (گناه کار)، دفر (ریاکار) و ائیم خوانده شده است، به نوشته همین منابع پادشاهی دانا و آشنا با دانش روزگار خود بود. او خود را در سکه‌هایش رامیشت رَس (صلح جو) می‌خواند و توانسته بود در بیرون از مرزهای ایران نیز مورد احترام باشد. به گونه‌ای که حتی آركاديوس^۳ امپراتور بیزانس، به سبب رفتار دوستانه یزدگرد، در وصیت‌نامه رسمی خود تربیت ولی عهد خردسال خود

۱- طبری، ۶۰۷/۲-۶۱۳؛ دینوری، ۶۲؛ ابن اثیر، ۴۶۲/۲-۴۶۵؛ میرخواند، ۸۹۴/۲-۸۹۵.

2- Procopius, I/2.

3- Arcadius.

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۰؛ نیز نک: Spiegel, III/339-340.

تئودوسیوس^۱ را به یزدگرد سپرد و یزدگرد نیز طی نامه‌ای به روم خبر داد که دشمنان تئودوسیوس با شاهنشاه ایران طرف خواهند بود. یزدگرد خواهی‌ای دانشمند را که زیر نظر وزیر او مهرنسی انجام وظیفه می‌کرد، برای پرورش تئودوسیوس در اختیار آرکادیوس گذاشت. از همین روی است که گفته‌اند که آرکادیوس شاهنشاه ایران یزدگرد را قیم پسر خود کرده است.^۲

یزدگرد اول و مسیحیت

به گمان بیشتر از خلق و خوی تند و سختگیری‌های یزدگرد، چون او در مسائل دینی راه تسامح و تساهل پیش کشید و به پیروان دیگر دین‌ها به ویژه به مسیحیان ایران آزادی عمل داد، بزرگان و موبدان سخت‌گیر او را بزه کار نامیده‌اند.^۳ مسیحیان به جای حق‌شناسی، راه زیاده‌روی پیش کشیدند و حتی آتشکده‌ای را که نزدیک کلیسای آنان بود ویران کردند. و یزدگرد ناگزیر از اعدام خراب‌کار شد. مرگ مرموز او در ۴۲۰ میلادی در شمال خراسان نیز باید حاصل توطئه موبدان بوده باشد. حتی به سبب توجه زیاد یزدگرد به مسیحیت چنین برداشت می‌شده است که یزدگرد آشکارا به دین مسیح درخواهد آمد.^۴ اما برخوردهای یزدگرد در اواخر حکومت با مسیحیت نشان می‌دهد که این برداشت درست نبوده است. توجه یزدگرد را به مسیحیت باید به خاطر ماروثا اسقف بین‌النهرین دانست که گویا در اثر دعای او، سردرد رو به افزایش یزدگرد بهبود یافته بوده است. به نوشته سقراط^۵ باید محبت زیاد ماروثا به یزدگرد اسباب حسادت مغان را فراهم آورده باشد. اینان کسی را در آتشکده‌ای، که یزدگرد در آنجا هر روز نیایش روزانه خود را انجام می‌داده است، پنهان می‌کنند، که از سوی آتش خطاب به یزدگرد می‌گوید که این درست نیست که او به یک مسیحی محبت می‌کند. این نیرنگ به کمک ماروثا، که نمی‌توانست سخن گفتن آتش را بپذیرد، فاش شد و مغان مسئول به

شدت مجازات شدند. کوشش همانند دیگری نیز، که مغان بوی عَفَنی را از جایگاه ماروثا برخیزانده بودند، فاش شد و به مجازات انجامید. این ماروثا توانست در شورایی که در سال ۴۱۰ میلادی با اطلاع یزدگرد در سلوکیه تشکیل شد، حقوقی را برای عیسویان در قلمرو شاهنشاهی به تصویب برساند و موافقت یزدگرد را با آن به دست آورد.^۱ با این‌که سنجیدن درستی این گزارش‌ها دشوار است، اندیشیدن به مسأله‌ای که حتماً در ارتباط با مسیحیان وجود داشته است موجه به نظر می‌آید. انتظار نمی‌رود که مسیحیت پس از به دست آوردن امپراتوری روم به شاهنشاهی ایران بی‌توجه مانده بوده باشد. مخصوصاً پس از ضعفی که پس از درگذشت شاپور ذوالاکتاف باری دیگر گریبان خاندان ساسانی را گرفته بود توجه این انتظار بیشتر می‌شود. نباید فراموش کنیم که مسیحیان با تصرف سنگر باورهای فولکلریک توده‌های انبوه مردم و شهادت به این‌که با مسیح خدا به چشم خود دیده‌اند، از موقعیت بسیار خوبی برخوردار بودند. سقراط^۲ با اطمینان می‌نویسد که یزدگرد نه تنها مسیحیان را تعقیب نکرده است، بلکه اگر اجل مهلتش داده بود خود به مسیحیت گرویده بود. البته این نظر با گزارش کوتاه تئوفانس^۳ نمی‌خواند که می‌نویسد که در سال ۴۱۴ میلادی یزدگرد آغاز به تعقیب مسیحیان کرده است. تئودوریت^۴ گزارش مفصل‌تری می‌دهد. با نوشته او به این نتیجه می‌رسیم که دست مسیحیان ایران با لطفی که یزدگرد به آن‌ها داشته است خیلی باز بوده است. هنگامی که عبدا اسقفی مسیحی در هرمزداردشیر پرستشگاهی زرتشتی را به آتش کشید و موبدان از او شکایت نزد یزدگرد شکایت کردند، یزدگرد با سخنانی نرم به او دستور داد تا آتشکده را از نو بنا کند! عبدا از اجرای این دستور سر باز زد. آن‌گاه یزدگرد تهدید کرد، چنانچه به دستور او عمل نشود همه کلیساها را ویران خواهد کرد و سرانجام ناگزیر از اجرای تهدید خود شد. این کار سبب آغاز تعقیب شدید مسیحیان در ایران شد که ۳۰ سال دوام داشت. البته با این گزارش‌های ضد و نقیض به حالت سومی نیز می‌توان اندیشید: یزدگرد نه به مسیحیت لطف داشته است و نه دشمن آن بوده است، بلکه نسبت به آن رفتار بی‌تفاوتی

۱- نک: کریستین، ایران در زمان ساسانیان، ۲۹۴.

2- Sokrates, VII/18.

3- Theophanes, I/128.

4- Theodoret, V/39.

1- Theodosius.

2- Procopius, II/1; Spiegel, III/340.

۳- در حقیقت بعید به نظر می‌رسد که مردم روزگاری توانسته باشند فرمانروایی را بزه کار بنامند. اما روحانیان همیشه این امکان را داشته‌اند که با سلاح دین به جنگ فرمانروایان روند.

4- Cf. Spiegel, III/434.

5- Sokrates, VII/8.

داشته است که ناشی از تساهل و تسامح او در برخورد با مسائل دینی بوده است. اما این تساهل و تسامح مانع از آن نبوده است که در رابطه با دین، مانند هر مقوله دیگری دستخوش خشم یا مهربانی نشود. باین‌هنجار نیز در روزگار او می‌شد او را بزه کار خوانند. رفتار یزدگرد در سال‌های آخر عمر با مسیحیان ارمنستان نیز قابل توجه است. کمی بالاتر اشاره کردیم که ورام‌شاپوه از سوی بهرام چهارم به سلطنت ارمنستان گمارده شد. او در سایه صلح میان ایران و روم حکومت آرامی داشت. با این همه رومیان که از روند حکومت در ارمنستان، که برابر پیمان صلح دیگر دارای دو بخش ایرانی و رومی نبود، ناراضی بودند و می‌کوشیدند تا آنان نیز به نوعی سروری دست‌نشانده در ارمنستان داشته باشند. از این روی صاحب‌منصبی از سوی روم به بخش رومی ارمنستان فرستاده شد، تا به سهم روم به چشم یک ایالت رومی نگاه شود.^۱ در این میان ورام‌شاپوه درگذشت و چون اردشیر پسر ده‌ساله توانایی حکومت را نداشت، مردم ارمنستان از یزدگرد خواستند تا خسرو شاه پیشین ارمنستان را که در ایران و در تبعید به سر می‌برد، به ارمنستان بازگرداند.^۲ یزدگرد با این درخواست موافقت کرد، اما خسرو، که اینک سالخورده بود، پس از هشت ماه فرمانروایی در سال ۴۱۳ میلادی درگذشت.

این بار یزدگرد بر آن شد تا به جای شاهی از خاندان‌های گذشته ارمنستان، پسر خود شاپور را به سلطنت ارمنستان بگمارد، تا به این ترتیب پاسخی نیز به رومیان داده باشد که اعزام صاحب‌منصبی رومی به بخش خود بر توقع خویش از حکومت ارمنستان افزوده بودند.^۳ در همین زمان که بیشتر مردم ارمنستان به دین مسیح درآمده بودند، تعقیب مسیحیان در ایران آغاز شده بود. اینک شاپور برای جلب بلندپایگان ارمنستان آنان را به ضیافت‌های بزرگ و نخجیرهای شاهانه می‌خواند و یزدگرد بر این باور بود که می‌تواند

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۴. ۲- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۵.

۳- پروکوپیوس (Procopius, II/3)، که به اشتباه خسرو را آرشاک می‌نامد، در ارتباط با این رویدادها گزارشی دارد که منابع ارمنی فاقد آن هستند: خسرو مقرر کرده بود که دو پسر او، تیگران و آرشاک، حکومت ارمنستان را میان خود تقسیم کنند. بخش کوچک روم از آن آرشاک باشد و بخش ایران که چهار برابر بخش دیگر بود از آن تیگران. آرشاک خشمگین از نابرابری سهم‌ها بر آن شد تا به کمک روم به جنگ برادرش تیگران بیاید. تیگران نیز با واگذاشتن سهم خود به یزدگرد، مانند یک شخص عادی ایران را برای اقامت برگزید. سپس آرشاک هم از همین شیوه پیروی کرد و به نفع روم از کار کناره گرفت.

به کمک پسر خود مردم را از مسیحیت روی‌گردان کند. شاپور چهار سال تا مرگ پدر بر ارمنستان فرمان راند، اما به گزارش موسی خورنی^۱ در میان مردم محبوبیتی به دست نیاورد. اختراع خط ارمنی در زمان یزدگرد ضربه دیگری بود که پیوند ناپایدار میان ایران و ارمنستان را گسست. حالا با ترجمه نوشته‌های مسیحیان به زبان ارمنی و رخنه افکار دیگر مسیحیان به سرزمین ارمنستان شکاف روز به روز بزرگ‌تر می‌شد.^۲ ظاهراً دامنه تعقیب مسیحیان به ارمنستان نیز کشیده شده بود و مردم بی‌شماری به قلمرو روم پناهنده شده بودند. در ارتباط با همین پناهندگان است که شهر ارزروم ساخته شد.^۳

در کتاب «گزیده اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی»^۴ جریان شهادت عبدا در بیست و دومین سال فرمانروایی یزدگرد اول (آخرین سال) آمده است که چکیده‌ای از آن برای تاریخ اجتماعی این دوره ایران بسیار سودمند است. مؤلف سریانی می‌نویسد: «در بیست و دومین سال فرمانروایی یزدگرد توفانی علیه مردم ما وزیدن گرفت. بلندپایگان شاه و موبدانی که قدرت را در دست داشتند به ملت ما تهمت زدند که اسقف‌ها هم از فرمان شاه سرپیچی می‌کنند و مقام شاهانه او را تحقیر می‌کنند، به ایزدان شاه توهین می‌کنند، آتش و آب را مسخره می‌کنند، تندیس‌های آتشکده‌های ما را که طرف نیایش ما هستند به پایین می‌کشند و به قانون احترام نمی‌گذارند. شاه خشمگین از این موضوع شورایی را از بزرگان کشور خود ترتیب داد و از این شورا درباره درست بودن این اتهام‌ها پرسید. او با پاسخی که دریافت کرد، فرمان داد تا کلیساها و صومعه‌های همه استان‌های کشور را برچینند و مجالس عبادت را تعطیل کنند و کیش‌ها و دیگر روحانیان را دستگیر کنند و به دربار برند... شاه از عبدا و همراهانش پرسید که چرا به دستورهای او بی‌اعتنایی می‌کنند و چرا دینی را که ایرانیان از پدران خود به ارث برده‌اند کنار گذاشته‌اند و به راه نادرست افتاده‌اند؟ به شاه پاسخ داده شد که آن‌ها از اراده خداوند پیروی کرده‌اند و عناصر را نهرستیده‌اند. سپس شاه پرسید که چرا شما تندیس‌های آتشکده‌ها را ویران می‌کنید؟ - نزد اعلیحضرت علیه ما توطئه کرده‌اند. شاه گفت جریان را مأمورین به او گزارش کرده‌اند و رسماً تأیید شده است. یکی پرید وسط بحث: آن‌ها تندیس خدا یا در محراب تندیس از یک

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۵.

2- Spiegel, III/346.

۳- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۹.

4- Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer, Tr. G. Hoffmann, Leipzig, 1880, 24 f.

قدیس را خراب نکرده‌اند. شاه: کسی از او چیزی نپرسیده است. همان کس: اما دین ما می‌گوید که هنگامی که موضوعی مربوط به خدا می‌شود باید کوچک و بزرگ در برابر شاه احق (ساده) باشند... و سرانجام اعتراف کرد: درست است من تندیس را خراب و آتش را خاموش کرده‌ام. آن‌جا خانه خدا نبود و آتش هم دختر خدا نیست! بلکه خدمت‌گذار شاهان و عامیان است و خدمت‌گذار مستمندان و گدایان. و باز هم مطالب زیادی را علیه قدس آتش گفت».

ادامه مطلب ظاهر آگم شده است، اما پیداست که جریان مربوط است به آتش‌زدن پرستشگاه ایرانیان که در بالا به آن اشاره کردیم. گمان می‌رود که متهمان پس از اعتراف به گناهان خود، که البته برای آن‌ها گناه تلقی نمی‌شده‌اند، به مرگ محکوم شده بوده باشند. این گزارش بی‌ظنیر و غافل‌گیرکننده که در میان اسناد سریانی خود مسیحیان به دست آمده است، بدون شائبه نشان می‌دهد که تعقیب مسیحیان بدون حساب و کتاب نبوده است و متهمان نخست محاکمه می‌شده‌اند. در سندی دیگر درباره نرسی، که مسیحی متعصبی از پیرامون شهر سلوکیه در نزدیکی تیسفون بود، می‌خوانیم:

«روزی موبدی به نام آذرفروا [آذرفرنج] نزد کشیشی به نام شاپور که دوست نرسی بود آمد، تا او را از شر ارواح خبیث برهاند. شاپور گفت، شرط این کار این است که او نخست مسیحی شود. موبدی درنگ از شاپور دعوت کرد تا به ده او برود و کلیسایی بنا کند. شاپور موبد را به مسیحیت آورد و او را معالجه کرد، اما از ساختن کلیسا تا در دست داشتن سند زمینی خریداری شده سر باز زد. کمی بعد موبد آذریزی [آذریزین] نزد بزگرد رفت و شکایت کرد که بزرگان زرتشتی پشت به آیین زرتشت کرده‌اند و به مسیحیت گرویده‌اند. بزگرد به او اجازه داد تا با ترساندن و کتک (ایجاد وحشت و شکنجه)، البته با پرهیز از اعدام، از دین برگشتگان را برگرداند. آذریزی موفق شد و حتی دانست آذرفروا بر آن دارد که از درخواست خود از شاپور برای ساختن کلیسا صرف نظر کند و سند زمین خریداری شده را پس بگیرد. به این منظور شاپور زیر فشار قرار گرفت و نرسی نزد او آمد و گفت سند را پس ندهد و در صورت لزوم مهاجرت کند و سند را هم با خود ببرد و گفت: بعدها می‌توانی با این‌ها وارد دعوایی حقوقی شوی و بگویی که سند زمینی خریداری شده را در دست داری. پس از رفتن نرسی، شاپور هم با سند دررفت. سپس از کلیسا یک آتشکده ساخته شد. نرسی پس از بازگشت، بی‌خبر از این تحول، در کلیسا را گشود و با آتشدانی بر آتش رویه‌رو

شد به شیوه زرتشتیان. پس آتش را خاموش کرد و آجرهای آتشدان را بیرون کشید و ابزار موبدان را به بیرون انداخت. سپس به کلیسا سامان داد و خود در درون کلیسا باقی ماند. آنک همین که موبد بازگشت، مردم ده را خبر کرد، نرسی کتک می‌خورد و پا در زنجیر به سلوکیه و تیسفون برده شد. آذریزی رئیس موبدان بازجویی را به عهده گرفت. رای زده شد که چنانچه نرسی آتشکده را از نو سامان دهد بخشوده شود. چون نرسی سر باز زد، شلاق خورد و چون از کوششی دیگر برای به راه آوردن او نتیجه‌ای گرفته نشد او را به زندان انداختند. نرسی نه ماه در زندان بود، تا تابستان، که شاه بنا بر عادت هر سال تیسفون و سلوکیه را ترک کرد. ما مسیحی‌ها از زرتشتی مسئول خواهش کردیم که در قبال تضمین نرسی را در اختیار ما بگذارد... او پذیرفت و از ما کاغذ و نوشته گرفت که هروقت که او را خواست تحویلش دهیم. او را بیرون آوردیم و به صومعه‌ای که شش میل تا سلوکیه فاصله داشت بردیم. دوازده روز پس از آزادی او فرمان شاه آمد که زندانیان در بند را آزاد کنند و آن‌هایی را هم که باید اعدام شوند اعدام کنند و نرسی را به حضور شاه ببرند. نرسی را از صومعه بیرون آوردند و به نزد مرزبان بردند، تا فرمان شاه را بشنود. از او خواسته شد تا بگوید که او آتش را خاموش نکرده است. او همانی را گفت که در دادگاه گفته بود. مرزبان گفت: به فرمان شاه تو باید بروی و ۲۶۶ آتش جمع کنی و در آتشکده‌ای قراردی که آتش را از آن دور کرده‌ای و آن را و برای آتش نیایش کنی. اگر چنین نشود باید او کشته شود. به دنبال امتناع او از پیروی از فرمان، به دستور مرزبان بندی را بر گردن او انداختند و به سوی مرگ بردند. از بیم این‌که مبادا انبوه جمعیت نرسی را برهاند و در نتیجه از مجازات او بگذرند، خواست که او را زیر نظر بگیرند. جماعت از او خواست که چنین تقاضایی نکنند. مردم در برابر اراده شاه نخواهند ایستاد. آن‌ها فقط می‌خواهند که او را بدرقه کنند. هیچ کس او را رها نخواهد کرد. نرسی خشنود شد از این‌که او را واقعاً به پای مرگ می‌برند».

حاشیه‌ای بر تاریخ

من گزارش بی‌تردید اصیل بالا را، به سبب طولانی بودن آن ملال آور نمی‌بینم. ما اغلب عادت کرده‌ایم که تاریخ را با شتاب و بی‌درنگ بخوانیم و به تاریخ شاهان، امپراتوران، سرداران و سپاه‌گردانان خو گرفته‌ایم. مورخان معاصر می‌دانند که به ندرت پیش می‌آید که در گزارشی بخشی از رویدادی در انحصار مردم و گرفتاری‌های روزمره عاطفی آنان باشد.

در این جایی آن که قصد پرداختن به دین را داشته باشیم و یا بخواهیم تفاوتی را میان آیین زرتشت و دین مسیح بجویم و یا یکی را بومی و دیگری را بیگانه بخوانیم، به ناگهان با مردمی سینه به سینه می شویم که در روزگاری گمشده حضور داشته اند و در پی گمشده خود برای خود گرفتاری می آفریده اند! بدون گزارشی از این دست که بسیار هم کمیاب است، آتشکده، کلیسا و بت و بتخانه واژه هایی منجمد و بی روح هستند که تنها به درد فرهنگ لغت می خورند. با گزارشی از این دست، از زهر رابطه حاکم و محکوم نیز کاسته می شود. از زبان هواداران زندانی محکوم به مرگ شنیدیم که به او به قید ضمانت مرخصی می دهند و به هنگام اعدام او به او تفهیم می کنند که اگر اظهار ندامت کند بخشیده خواهد شد!

این گزارش آن قدر بی شائبه و ملموس بود که در پایان کار حتی می توانستیم از زبان نرسی بشنویم، که او بر سر جان خود چانه نمی زند!

پایان کار یزدگرد اول

چنین پیداست که یزدگرد از بیماری سردرد بسیار رنج می برد. همین سردرد فزاینده را نیز می توان سبب رفتارهای ناهنجار و بد دانست. علت حضور او به هنگام مرگ^۱ در

۱- مورخان دوره اسلامی درباره سبب مرگ یزدگرد سوم داستانی می آورند که اگر هم آبخوری تاریخی و درست داشته باشد، هاله ای از افسانه پیرامون آن را گرفته است. با این همه پرداخت آن به گونه ای است که نمی توان آن را کنار گذاشت. در این پرداخت در هر حال بازتابی دارد از آرزوهای مردم زمان خود. ظاهراً همه مورخان دوره اسلامی در گزارش خود به طبری تکیه کرده اند. از آن میان ابن اثیر. من در این جا این گزارش یا داستان را از این روی از ابن اثیر می آورم که خواننده ام را از دلچسپی ترجمه روانشاد محمدحسین روحانی بسی بهره نگذارم: «چون بر کشور چیره گشت و شکوه و نیرویش بر استواری گرایید، مهتران و بزرگان از او ترسیدند. او بر ناتوانان بسیار بناخت و خون بسیاری از ایشان بریخت. هنگامی که مردم گرفتار او گشتند، به درگاه خدا نالیدند و آنچه را بر ایشان فرود آمده است، بدو برداشتند و از او خواستند که هر چه زودتر ایشان را از بیداد وی وارهاوند. گزارشگران گمان برتند که او در گرگان بود و روزی در کاخش اسبی سرکش بدید که مانند آن دیده نشده بود. گزارش آن به او دادند. فرمود که آن را زین برنهند و لگام بزنند. هیچ کس نتوانست آن را رام سازد. او را از این کار آگاه ساختند. یزدگرد به سوی آن رفت و به دست خود زین و لگام بر آن بنهاد، ولی چون خواست

خراسان و در ساو، نزدیک توس را نیز بیماری سردرد و خون دماغ های بسیار شدید دانسته اند. در این جا آب چشمه ای را برای بهبود او موثر تشخیص داده بوده اند. جالب توجه است که مرگ او را به نوعی به انتقام الاهی نسبت داده اند. یعنی دین در مرگ او هم نقشی تعیین کننده داشته است. به عبارت دیگر، بلند پایگانی که نمی توانسته اند از خود کامگی و استقلال رای یزدگرد خشنود باشند، مرگ ناگهانی او را ناشی از غضب الاهی جلوه دادند، تا از سویی از زهر سیاست تساهل و تسامح او در برخورد مسائل با دینی بکاهند و از سوی دیگر برای انتخاب جانشینی دلخواه برای او دستی باز برای خود فراهم آورند.

روی هم رفته مورخ می تواند در شخصیت و خلق و خوی یزدگرد نشانه هایی از دموکراسی، البته نه به معنای یونانی اصطلاح بلکه به معنای عام آن، بیابد. اما این به اصطلاح دموکراسی یزدگردی با منابع موجود چنان کمرنگ است که نمی توان مستقیماً درباره آن سخن مستقلی گفت! در حالی که همه حرف طبری درباره بهرام چهارم بیشتر از پنج سطر نیست، مورخ حق دارد که از یک صفحه ای که او می تواند فقط درباره خلق و خوی یزدگرد بنویسد در شگفت باشد. لابد که طبری منبعی در زیر دست خود داشته است: هیچ کس به یزدگرد آن قدر نزدیک نبود که بتواند درباره کسی شفاعت کند. او به همه بدبین بود و هیچ کس را امین خود نمی دانست و با پاداش دادن بیگانه بود. هنگامی که کسی از کسی به نیکی یاد می کرد، یزدگرد می پرسید که برای این ستایش چقدر دستمزد گرفته است. یزدگرد اگر خبر می شد که یکی از نزدیکان او با یکی از همکاران خویش دوستی استواری دارد، او را از کار برمی داشت. طبری معمولاً شاهانی را که درباره آن ها گزارش می دهد، می ستاید. پس باید که برداشت طبری و برداشت های همانند را آبخوری باشد. البته نه به این معنا که این آبخور حتماً با یزدگرد ارتباط

→ دمش را بلند کند و پاردم به زیر آن گذارد. اسب لگدی سخت بر سینه اش کوفت که در دم جان سپرد. آن اسب نیز به تاخت بجست و کس نشان از وی نجست. این از نیکی و مهربانی خدا بر بندگانش بود». ابن اثیر، ۴۶۴/۲. جاحظ این داستان را از «تاریخ پادشاهان و کارنامه های ایشان» با اندکی تفاوت می آورد و در پایان می نویسد: «کز فرشتگان خداوند، فرشته ای به پیکر اسب در آمد تا جهان را از بیداد یزدگرد برهاند و ستم را از مردم دور دارد»

مستقیمی داشته بوده باشد! در منبعی سریانی^۱، که در زمان یزدگرد نوشته شده است، می‌خوانیم:

«شاه خوب و رحیم یزدگرد، شاه عیسوی رفتار، که در میان شاهان از همه آمرزیده‌تر است، شاهی که پادش یادآور بخشاینده‌گی و زندگی آینده‌اش باز هم زیباتر از گذشته بود، هر روز به بی‌جیزان و بی‌نویان نیکویی می‌کرد».

این که گفته شده است که یزدگرد، دست کم در برهه‌ای به مسیحیت گرایش داشته است، دور از حقیقت است. به گمان رفتار مسالمت‌آمیز او با مسیحیان دو دلیل داشته است: بردباری و شکیبایی طبیعی در برخورد با دگراندیشان، و ایستادگی در برابر روحانیان داخلی و بلندپایگانی که دین را مرکب خواسته‌های خود می‌پنداشته‌اند. البته این رفتار به موقع مانع از برخورد او با مسیحیان نبوده است که بالاتر به نمونه‌هایی از آن اشاره کردیم. بی‌شک در آن روزگار نیز بردباری و ایستادگی از سرزهای معینی برخوردار بوده است. و در آن روزگار نیز سیاست مواج روز وجود داشته است! در زمان قباد و انوشیروان باز هم به این سیاست بازخواهیم گشت.

وزیر و بزرگ‌فرماندار یزدگرد اول، مهرنرسی پسر ترازه (ورازگه) با عنوان هزاربنده بود. او یکی از بزرگ‌ترین دولت‌مردان دوره ساسانی بود که در زمان بهرام پنجم، و یزدگرد دوم نیز مقام خود را حفظ کرد. طبری او را خردمند روزگار و اهل فضل و ادب می‌خواند و می‌گوید که همه شاهان او را گرامی می‌داشتند. در حقیقت هم حفظ مقام و منزلت در دوره سه شاه ساسانی نیاز به تدبیر و شایستگی ویژه دارد.

فصل پانزدهم

شاه تاریخ و افسانه^۱

بهرام پنجم (بهرام گور)

بهرام گور نیز از آن شاهانی است که افسانه‌های زیادی به پر و بالشان پیچیده‌اند. زندگی او با افسانه آغاز می‌شود و با افسانه پایان می‌پذیرد. با جذائیتی که در هر حال افسانه دارد و با غبار پرملائی که اغلب بر چهره تاریخ دیده می‌شود، گاهی برخورد با چنین فرمانروایی، که یک پا در افسانه دارد و آن پای دیگر در حقیقت تاریخ، می‌تواند خستگی راهی در هزاره‌ای گم‌شده را از تن به‌در کند! بنابراین، استثنائاً در این فصل، گاهی دل‌کندن از افسانه برایمان دشوار خواهد بود. بنا بر روایت، فرزندان یزدگرد زنده نمی‌ماندند. هنگامی که او در هشتمین سال پادشاهی صاحب پسری شد، او را بهرام نامید و خواست تا بهرام را برای جانشینی خود از پرورشی درخور برخوردار کند. بزرگان دربار درباره تربیت بهرام به رایزنی پرداختند و اخترشناسان فرمانروایی نیکویی را در او دیدند و به یزدگرد پیشنهاد دادند که پرورش او را به مردی فرزانه بسپارد. گشتند و مُنذر شاه یمن را نام زدند، تا بهرام را پرورد و هنرهای اسواری آموزش دهد. بهرام در دربار مُنذر

۱- یادآوری می‌شود که گزارش کار بهرام گور متفاوت از دیگر بخش‌های این کتاب خواهد بود.

پرورش یافت و چیزی نگذشت که از همه ویژگی‌هایی که شاهزاده‌ای برای فرمانروایی نیاز دارد برخوردار شد. او همچنین شکارچی ورزیده‌ای بار آمد. بهرام هنگامی که کاملاً برآمد، به دربار پدر بازگشت، اما او را که به آزادی خو گرفته بود، رفتار خودکامه پدر به کام خوش نیامد و در نتیجه روابط پدر و پسر به تیرگی گرایید. او حتی به این گناه که در حضور پدر او را خواب دربروده بود به زندان افتاد، که با پادرمیانی سفیر یونان رهایی یافت و اجازه یافت تا دوباره به نزد مندر بازگردد. اگر هم همه این داستان به باور نمی‌گنجد، ظاهراً بخشی از آن که پیوند بهرام را با شاهی عرب نشان می‌دهد می‌تواند چیزی از حقیقت را در خود پنهان داشته باشد. به گمان مسأله مربوط می‌شود به آغاز کار بهرام که با دشواری‌هایی همراه بوده است و بسا که در آغاز امیری عرب در رساندن بهرام به سریر او را یاری کرده است. ظاهراً باید بخش دوم داستان بهرام گور در ارتباط با عرب‌ها موافق با حقیقت باشد. یعنی با مخالفت درباریان و بزرگان کشور با تخت‌نشینی بهرام، مندر او را در رسیدن به تخت شاهی کمک کرده است. البته این امکان هم وجود دارد که بهرام پس از رسیدن به قدرت به کمک مندر، برای آشتی با بلندپایگان در رابطه با دین و سختگیری با عیسویان امتیازهایی به آن‌ها داده باشد.^۱ چون بلافاصله پس از افتادن قدرت به دست بهرام تعقیب مسیحیان شدت گرفته است.^۲

تخت نشینی بهرام پنجم

گزیدن جانشین برای یزدگرد، رابطه میان او و بزرگان و درباریان و همچنین شخصیت خود او را زیر سؤال می‌برد و افسانه‌ای بودن آغاز کار بهرام پنجم را تا حدودی توجیه

۱- اگر گزارش ابن‌اثیر (۲/۴۶۸)، که تکیه بر نوشته طبری (۲/۶۱۸-۶۱۹) دارد، درست باشد، نشان دیگری داریم از فراهم آمدن تفاهم میان بهرام و بزرگان. پس از بازگشت بهرام از حیره، بزرگان دربار از زشت‌خویی، بدرفتاری، مردم‌کشی و ویرانگری یزدگرد یاد کردند. بهرام در پاسخ گفت: آن‌چه را می‌گویید دروغ نمی‌شمارم. من همواره بروی خشمگین و از وی بیزار بودم و همیشه از خدا می‌خواستم که مرا به پادشاهی رساند، تا آن‌چه را او تباه کرده است، راست گردانم و آباد سازم. با این همه اگر یک سال بگذرد و من همه نویده‌های خود را به کار نبرم، به دلخواه از پادشاهی کنار گیرم.

متن ابن‌اثیر به سبب زیبایی ترجمه روانشاد روحانی بر طبری ترجیح داده شد.

2- Cf. Theodoret, V/39; Sokrates, VII/18.

می‌کند. از این تاریخ است که کشمکش میان بزرگان و درباریان و شاه کم‌وبیش به صورت یک بیماری مزمن درمی‌آید، تا سرانجام در دوره پایانی فرمانروایی این خاندان علاج‌ناپذیر و کشنده شود. از این پس تنها انوشیروان است که از گزند و دسیسه‌های درباریان در امان می‌ماند. خواهیم دید که سر نخ گهواره زرین خسرو پرویز، با تمام قدرت و شکوه دربارش، در دست بزرگان است، که در حقیقت قانون اساسی زنده و متحرک کشور بودند.^۱ پس از درگذشت یزدگرد اول بزرگان دربار از این نگرانی که پسر او نیز شایسته فرمانروایی نباشد و یا به مذاق آن‌ها خوش نیاید، از نسل بلافصل او صرف نظر کردند و شاهزاده‌ای به نام خسرو را که ظاهراً از نوادگان اردشیر بابکان بود به سلطنت برگزیدند.^۲ این گزینش مدعیان سلطنت را برآشت. شاپوه (شاپور) شاه ارمنستان و پسر یزدگرد اول و برادر بهرام به شنیدن خبر مرگ پدر به امید نشستن بر تخت شاهنشاهی، ارمنستان را به سوی ایران ترک گفت، اما همین‌که به تیسفون رسید کشته شد.^۳ سرانجام بهرام، که بنا به روایت از کودکی در حیره بود، به یاری سپاهیان حیره و به سرداری نعمان پسر مندر به پایتخت پدر حمله برد و حکومت را به دست گرفت. اگر داستان پرورش کودکی او نزد امیری عرب تنها یک افسانه بوده باشد، باید که موضع‌گیری بزرگان و درباریان پیش از مرگ یزدگرد درباره جانشینی او، بهرام را به میان عرب‌ها کشانده بوده باشد.

بهرام پنجم که بعدها به بهرام گور شهرت یافت، پس از اردشیر بابکان و انوشیروان محبوب‌ترین پادشاه ساسانی نزد ایرانیان است. ظاهراً بهرام مردم را کم‌تر از دیگر فرمانروایان ایران به ستوه آورده بوده است! از این روی حقایق او برای گرفتن قدرت از خسرو با ربودن تاج شاهی از میان دو شیر توجیه شده است که بیشتر به افسانه می‌ماند.

۱- در تاریخ ایران دوره اسلامی شاید بتوان این گهواره زرین را در «اتاق خواب» برخی از شاهان صفوی باز یافت، که سرنخس در دست یکی از شیخ‌الاسلام‌های پر قدرت بود.

۲- طبری، ۲/۶۱۳ به بعد؛ حمزه اصفهانی، ۵۲-۵۳ ابن‌اثیر، ۲/۴۶۳ به بعد؛ میرخواند، ۲/۸۱۶ به بعد؛ موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۶.

۳- موسی خورنی (کتاب ۳، بند ۵۶) حرکت شاپور را پس از شنیدن خبر بیماری یزدگرد می‌داند، اما این نظر با روند رویدادها هم‌خوانی ندارد.

جنگ‌های بهرام پنجم با روم

مهم‌ترین رویدادهای دوره فرمانروایی بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی)، طبق معمول، در پیوند با رومیان است. بهانه اصلی برخورد بهرام گور با رومیان اختلاف‌های دینی بود. هر دو طرف یکدیگر را به آزار دینی اتباع خود متهم می‌کنند.^۱ ظاهراً نخست جنگ با حمله ایران، به کمک عرب‌ها، آغاز شد. شماری از مسیحیان ایران به قلمرو روم گریخته بودند و حکومت روم حاضر به بازگرداندن اینان به تقاضای بهرام نبود. در رفتاری همانند که برای مقابله به مثل انجام می‌گرفت، ایرانیان نیز از بازگشت کارگران رومی که برای کار در معدن‌های طلا به خدمت گرفته شده بودند، جلوگیری کرد. همچنین به دارایی‌های بازرگانان رومی که در ایران بودند آسیب‌هایی وارد آمد. در نتیجه میان ایران و روم جنگی درگرفت که چندین سال به درازا کشید.^۲ ظاهراً نخست سپاه ایران بدون اطلاع پیشین به روم حمله کرد، اما باران‌های شدید از پیشرفت این سپاه جلوگیری کرد و در نتیجه روم نیز با فرصتی که به دست آمد تدارک جنگ دید و به ایالت آرامی‌نشین ارزنه که قلمرو ایران بود تاخت. در این جنگ سردار سپاه روم اردابوریوس^۳ و سردار سپاه ایران نرسی (پسر مهرنرسی وزیر؟) بود. نرسی شکست خورد و ناگزیر از بازگشت شد. نرسی بر آن شد این شکست را با حمله‌ای غافل‌گیرکننده به قلمرو روم جبران کند، اما اردابوریوس پی به تصمیم او برد و نرسی با ورود به نصیبین به محاصره سپاه مهیای روم درآمد. همزمان با نرسی سپاه دیگری از ایران به فرماندهی خود بهرام گور به سوی روم حرکت کرده بود. با نزدیک شدن این سپاه، که تعدادی فیل نیز به همراه داشت، اردابوریوس دست از محاصره نیروهای نرسی در نصیبین برداشت (۴۲۱ میلادی).^۴ این بار ایرانیان بتودوسیوپولیس^۵ را به محاصره خود درآوردند^۶ که به پیروزی نیانجامید.

۱- سقراط (VII/18) بر خلاف دیگران آغاز تعقیب مسیحیان را به نادرست پس از تخت‌نشینی بهرام می‌داند.

2- Theodoret, V/37; Sokrates, VII/19; Theophanes, I/132.

3- Ardaburius.

4- Theophanes, I/133.

۵- در این‌جا منظور رأس عین در بین‌النهرین است که در سال ۲۸۳ میلادی به بتودوسیوپولیس تغییر نام داده بود.

6- Theodoret, V/37.

سرانجام پس از چندین نبرد بی‌حاصل که سقراط^۱ در گزارش‌هایی کوتاه ضمن اشاره به پیروزی‌های پراکنده سپاه روم از آن‌ها خبر می‌دهد، بتودوسیوس بر آن شد تا با فرستادن هیأتی با بهرام گور درباره پیمان صلحی تازه وارد مذاکره شود. بهرام نیز به سبب کمبود آذوقه برای صلح آمادگی داشت، اما بی‌میل نبود که پیش از انعقاد صلح یک بار دیگر قدرت خود را بیازماید. گارد جاویدان ۱۰ هزار نفری مأمور انجام این آزمایش شد. اما چون دشمن به موقع از تاکتیک حمله آگاهی یافت، شکست مرگبار باگارد جاویدان بود که بهترین دلوران خود را باخت. اینک ایران نیز برای صلح آمادگی کامل داشت. در سال ۴۲۲ میلادی میان دو قدرت پیمان صلحی بسته شد که حدود ۸۰ سال دوام یافت.^۲ به نوشته بتودوروت و استفانوس با این پیمان به تعقیب مسیحیان پایان داده شد. اما حقیقت این است که جریان تعقیب تنها تخفیف یافت.^۳ منابع دوره اسلامی هم به این جنگ اشاره می‌کنند. با این تفاوت که آن را در دوره پایانی فرمانروایی بهرام پنجم می‌دانند. ابن اثیر^۴ و میرخوانده^۵ حتی سپاه بهرام را به فرماندهی نرسی به نادرست تا قسطنطنیه پیش می‌برند و می‌نویسند که نرسی در این شهر قیصر را ناگزیر از پذیرفتن خواسته‌های بهرام کرده است.

جنگ بهرام پنجم با خاقان

در منابع غربی از جنگ بهرام در شمال شرقی ایران خبری نیست و باید به منابع دوره اسلامی و گزارش‌های متفاوت و طبق معمول همراه افسانه آن‌ها بسنده کرد. البته به گواهی اوستای به اصطلاح متأخر، خودبه‌خود برخوردهای ایرانیان با حکومت‌ها و همچنین با اقوام شمال شرقی ایران در آن سوی مرزها همواره آکنده از افسانه بوده‌اند و داستان‌های اساطیری ایران باستان اغلب لب بر آبشخورهای این سامان دارند. و در افسانه‌های ایرانی در پیوند با این دیوار، صرف نظر از حضور پنهان آریایی‌ها و هندوایرانی‌ها، اغلب مردم سکایی - تورانی، ترک (و بعدها مغول)، چینی و خیونی

1- Sokrates, VII/18>

2- Spiegel, III/351-352.

3- Spiegel, III/351.

۵- میرخواند، ۲/۹۰۶-۹۰۷.

۴- ابن اثیر، ۲/۴۷۲.

(هون‌ها) چنان در هم آمیخته‌اند که گاهی بازشناسی آنان از یکدیگر دشوار می‌نماید. به این ترتیب، «خاقان» نیز گاهی در برخی از داستان‌ها و حتی گزارش‌های واقعی و تاریخی، معنای واقعی خود را ندارد و منظور از «خاقان» می‌تواند فقط «شاه» و «فرمانروای» دشمن و یا قومی مهاجم باشد.

به گزارش طبری^۱ جنگ با خاقان ترک^۲ (شاه اقوام شمال شرقی، خیون‌ها یا هون‌ها^۳) در سال هفتم حکومت بهرام پنجم، حدود ۴۲۴ میلادی، آغاز شد. در این هنگام بهرام نگران از دریافت خبر تدارک‌های جنگی فرمانروای آن سوی شمال شرقی ایران، بی‌درنگ به فکر مقابله با هنگام با خطر افتاد. او برای پنهان داشتن برنامه خود، با بی‌تفاوت نشان دادن خود به اخبار شمال کشور، پس از سپردن قسمت اعظم سپاه و همچنین اداره امور کشور به یکی از برادران خود به نام نرسی، با سپاه کوچکی ظاهراً برای زیارت معبد آذرگشنسب به آذربایجان و سپس برای شکار به ارمنستان رفت. معبد آذرگشنسب (معبد شاهان و ارتشتاران) در آذربایجان، مخصوصاً در زمان ساسانیان، پرستشگاهی بود که شاهان اغلب در مناسبت‌های گوناگون به زیارت آن می‌رفتند^۴.

بزرگان ایران سفر شاه را فرار از جنگ تلقی کردند و به رغم مخالفت نرسی، با فرستادن سفیری نزد خاقان، که در حال نزدیک شدن بود، از او خواستند تا با دریافت خراج از حمله به ایران صرف نظر کند. خاقان که از فرار حیوانانه بهرام اطلاع یافته بود، با این درخواست موافقت کرد و پس از اشغال مرو، تا رسیدن خراج، در کشمیهن^۵ با فراغ بال به شکار مشغول شد^۶. اما بهرام گور، که به هدف رویارویی با خاقان پایتخت را ترک

۱- طبری، ۶۲۱/۲.

۲- مثلاً می‌دانیم که در این روزگار به هیچ روی نمی‌توان سخن از ترک‌ها به میان آورد. به گمان منظور از ترک‌ها هپتالیان (یا هپتالیان و هفتالیان) است.

3- Marquart, Branssahr, 52.

۴- نک به تفصیل: هزاره‌های گمشده، جلد ۱: آذرگشنسب.

۵- این شهر به نام‌های خشمیقن، خُشماهن، کشمیهن و کشماهن نیز خوانده می‌شده است.

۶- به برداشت مسعودی (مروج الذهب، ۲۵۶/۱) خاقان تا پیرامون ری پیشروی کرده بوده است. با این برداشت مسعودی چندان هم نمی‌توان مخالف بود. زیرا از یک سو بهرام آذربایجان را برای تاختن به او برگزید و از سوی دیگر بزرگان دربار بهرام لابد که او را در حال نزدیک شدن به پایتخت دیده بوده‌اند، که از ناچاری او را به بسنده کردن به دریافت باج دعوت کرده بودند.

گفته بود، از راه مستقیم اردبیل و آمل به خاقان حمله برد و با غافل‌گیر کردن او در شکار او را دستگیر کرد و با دست خود او را کشت. سپس بخارا به تصرف بهرام در آمد و او پس از گماردن مرزبان خود در آن‌جا، مرز ایران را با نشانیدن یک ستون تعیین کرد. با این پیروزی غنایم زیادی به دست بهرام افتاد. او از این غنایم گوهرهای فروانی را به آتشکده آذرگشنسب وقف کرد و زن خاقان را به خدمت این معبد گماشت^۱. در پی این پیروزی بهرام تا پیرامون بخارا رخنه کرد و ساکنان آن‌جا را وادار به پرداخت باج کرد. بزرگانی که از سر خامی، شتاب‌زده سفیر به دربار خاقان فرستاده بودند، شرمگین و شگفت‌زده از این همه دلآوری، با پادرمیانی نرسی بخشوده شدند. سپس بهرام برادر خود نرسی را حکومت خراسان داد و بلخ^۲ را مقر او تعیین کرد و در میان سرور و شادی به تیسفون بازگشت.

۱- خدا بیامرز پدر دینوری را که گاهی زنگ تفریحی فراهم می‌آورد و از ملال کشت و کشتار تاریخ می‌کاهد. او می‌نویسد: «بهرام فرمان داد هفت هزار گاو را سر ببرند و پوست آن‌ها را بگیرند و همراه ببرند. به علاوه هفت هزار کره اسب یک‌ساله همراه برد. شب‌ها می‌رانند و روزها پنهان می‌شد. و همچنان برفت تا به طبرستان رسید. پس از آن از کناره دریا گذشت و به گرگان وارد شد و از آن‌جا به نسا و از نسا به مرو رفت».

«خاقان با اردوی خود در دهکده کشمیهن به سر می‌برد. بهرام پیش از آن که خاقان از حرکت او آگاهی حاصل کند به یک منزلی مرو رسید و در دم دستور داد پوست‌ها را پر از باد کنند و سنگ‌ریزه در آن‌ها بریزند و آن‌ها را بخشکانند و به گردن کره‌اسب‌ها بیاویزند. همین که به اردوی خاقان در شش فرسنگی مرو نزدیک شد، کره‌ها را شبانه رها کردند و آن‌ها را پیش همی راندند و چنان هیاهو و غریوی از ریگ‌هایی که در آن پوست‌های خشک پنهان کرده بودند بلند شد که صدای مهیب فرو ریختن کوه و غرش رعد در مقابل آن ناچیز می‌نمود. ترک‌ها که این صداهای هولناک را شنیدند، دچار بیم و هراس شدند و ندانستند حقیقت چیست و هر چه اسب‌ها نزدیک‌تر می‌شدند، هیاهو بیشتر و صداها ترس‌آورتر می‌شد. همگی فرار کردند. بهرام در پی ایشان می‌راند. در این گیرودار اسب خاقان از فرط رمیدگی به رو درافتاد و خاقان را به زمین افکند. بهرام به او رسید و با دست خود او را بکشت».

۲- ظاهراً شهر دیگری منظور نظر مورخان دوره اسلامی بوده است. بلخ نمی‌تواند پایتخت خراسان باشد. زیرا، علاوه بر دوری بلخ، میان قلمرو اصلی خراسان بیابانی کویری فاصله انداخته است.

سرکوبی دیلمیان

پس از گزارش‌های مورخان دوره اسلامی دربارهٔ برخاستن اردشیر بابکان و پیروزی او بر اردوان و دیگر مدعیان، گزارش این‌اثیر از نبرد بهرام گور با دیلمیان از کمیاب گزارش‌های مجرد مورخان دورهٔ اسلامی از رویدادی داخلی است: بهرام خبر شد که یکی از دیلمیان سپاهی بزرگ فراهم آورده و به ری و پیرامون تاخته و پس از چپاول مردم زیادی را اسیر گرفته است و مردم را توانایی مقاومت در برابر ویرانگری‌های او نیست. و گفتند که آن مرد دیلمی به مردم باج بسته است که باید به او سپردازند. این رویداد بهرام را گران آمد. پس مرزبانی را با سپاهی انبوه به ری گسیل داد. بهرام به مرزبان خود آموخت که کسی را در نهان به نزد آن دیلمی فرستد و به او بنمایاند که دوست اوست و او را آزمند به تاختن به ایران و فرورفتن در ژرفا کند. این نقشه گرفت. دیلمی دوباره به ری تاخت و مرزبان بهرام را در جریان امر گذاشت. بهرام به مرزبان نوشت که به سوی دیلمی رود و در جایی معین فرود آید. سپس خود او با شماری از یاران ویژهٔ خود به راه افتاد و به مرزبان و سپاهیان خود پیوست. دیلمی چون از آمدن بهرام خبری نشد آزمندتر شد. بهرام به فرماندهی خود بر دیلمیان تاخت. رهبر شورش دستگیر شد. بهرام ندا داد که کسانی که به او بازگردند از گزند در امان خواهند بود. دیلمیان همه به او پیوستند و کسی به مجازات نرسید. حتی سرکردهٔ شورش نیز در امان ماند و از ویژگیان شد!

روایت سفر افسانه آمیز بهرام به هندوستان

دربارهٔ بهرام گور افسانه‌های زیادی آورده شده است. از آن میان سفر او به صورت ناشناس به هند و یا سفرهای جنگی او به یمن و سودان، شکار و همچنین روابط بهرام با زنان و ضیافت‌های او نیز سبب پیدایش افسانه‌های زیادی شده است. مورخان دورهٔ اسلامی روایت سفر افسانه‌ای بهرام را چنین آورده‌اند که پس از

۱- نیازی به کوشش دربارهٔ رسیدن به درستی و نادرستی این گزارش میرخواند نیست. پیداست که در طول فرمانروایی شاهی در ایران باستان امکان چنین رویدادی کم نبوده است.

رسیدن به آسوده‌حالی در فرمانروایی، زمام کشور را به وزیر خود مهرنرسی سپرد و خود برای آشنایی با هند روی به این سرزمین نهاد و به کسی جو مهرنرسی از برنامهٔ خود چیزی نگفت.

چیزی نگذشت که بهرام در هندوستان به دلآوری و در افتادن با ددان بلندآوازه شد و با ازپای‌درآوردن پیلی که راه بر مردمان می‌گرفت و آنان را می‌کشت. شاه هند با دریافت گزارش او را نواخت و از کار و پیشه‌اش پرسید. بهرام گفت که چون بهرام شاه ایران به سعایت بداندیشان بر او خشم گرفته است، روی به هند آورده است. در این هنگام شاه هند دشمنی داشت که از او در بیم بود و می‌خواست که به او باج دهد. بهرام شاه را به جنگ با دشمن انگیخت. در نبردی که روی داد بهرام دشمن شاه هند را از پای در آورد. شاه دختر خویش را به همسری او درآورد و خواست که او را ولی عهد خود کند. بهرام راز خود فاش کرد و از شاه هند تنها این را خواست که شهرهایی را که از ایران در تصرف دارد به او بازگرداند و سالانه اندکی خراج به دیوان او فرستد. شاه هند پذیرفت و بهرام، پس از دو سالی که از ترک ایران می‌گذشت، با دختر شاه هند و اندوخته به ایران بازگشت!

۱- جالب است که از طبری (۶۲۴/۲-۶۲۵) تا ابن‌اثیر (۴۷۱/۲-۴۷۲) و تا میرخواند (۹۰۴-۹۰۶) افسانهٔ سفر هند بهرام اندک‌اندک جاشنی بیشتری گرفته است. در این میان نویسندهٔ مجمل‌التواریخ و القصص (صفحهٔ ۷۰) داستان را با پرداخت دیگری آورده است: «بهرام بر سان فرستادگان به زمین هندوان رفت. پیش‌شکل ایشنکل؟ و آن‌جا کارهای عظیم به دست وی برآمد، تا به ناکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختری به وی بداد، نام سینوذ. و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل از پس وی بیامد و او را دریافت. پس بهرام خود را آشکار کرد. و شنگل خیره بماند. و فرود بیامد و عذرهای خواست و با هم عهد کردند و سوی ایران بازرسید». از این‌که سه مورخ نخست نام‌های شاه هند و دختر او را نمی‌آورند، می‌توان چنین گمان برد که نویسندهٔ مجمل منبع دیگری در زیر دست داشته است. ثعالی مرغنی نیز در شاهنامهٔ کهن (۳۲۲) نام شاه هند را به صورت شنگل آورده است. فردوسی شنگل را یکی از شاهان هندوستان می‌داند که به کمک افزاسیاب آمده بوده است. این داستان به گونه‌ای که آمده است ارزش تاریخی ندارد. اگر برآن باشیم که آیشخور این داستان را بیابیم، باید در پی یک برخورد مرزی میان بهرام و مرزبانی هندی باشیم که از آن بی‌خبریم!

مسأله ارمنستان

پس از درگذشت یزدگرد اول و پیش از به سلطنت رسیدن بهرام گور، شاپور، پسر یزدگرد و شاه ارمنستان، که با شنیدن خبر بیماری پدر برای رسیدن به سلطنت به تیسفون آمده بود، بی‌درنگ کشته شد. بزرگان ارمنستان با استفاده از موقعیت علیه ایرانیان شوریدند و سبب ناآرامی‌هایی شدند. بهرام که جنگ را تنها راه حل مسأله ارمنستان نمی‌دانست، سرانجام در سال ۴۲۳ میلادی با کمک اسقف ساهاک، اردشیر (آرتابیش) پسر ۱۸ ساله شاپور را به سلطنت ارمنستان رساند، اما ۶ سال بعد (۴۲۹ میلاد)، به درخواست بلندپایگان ارمنستان، او را کنار گذاشت و مرزبانی ایرانی برای ارمنستان تعیین کرد و به پادشاهی ارمنستان پایان داد.^۱ می‌بینیم که مسأله ارمنستان نیز، برخلاف همه دوره‌های دیگر، بدون به کار بستن نیرنگ و یا دست بردن به شمشیر حل می‌شود.

شخصیت و سیرت بهرام گور در حاشیه تاریخ

افسانه‌های در پیوند با بهرام با این‌که بخشی از شخصیت او را فاش می‌کنند، بخشی دیگر را چنان ماهرانه در خود می‌پچند که رسیدن به حقیقت غیرممکن می‌شود. اما خود به خود یک حقیقت پیدا در این افسانه‌ها پنهان است! بالاتر هم گفتیم، پیداست که ظاهراً بهرام مردم را کم‌تر از دیگر فرمانروایان ایران به ستوه آورده بوده است! از همین روی است که شخصیت او از تاریخ به ادب پارسی تراویده است و سر او قصر خورنق^۲ در آورده است، که گل طاقش چنان آراسته بود که چراغ از ستاره می‌ربود. چنین بوده است که نظامی می‌توانسته است بسراید:

رسم انصاف در جهان آورد	عدل را سر بر آسمان آورد
کار بی‌روتقان به ساز آورد	رفتگان را به ملک باز آورد
مردمی کرد در جهانداری	مردمی به ز مردم آزادی
آنچه دانه بود در بارش	هر کسی می‌کشید از انبارش

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بندهای ۵۶ و ۵۸.

۲- نک: نظامی، هفت پیکر، صفت سنمار و ساختن قصر خورنق به بعد.

جهد می‌کرد و گنج می‌پرداخت
از خلاق که گشته بزوانبوه
مردم ایمن شده به دشت و به کوه
برکشیده صفی دو فرسنگی
حوضه می به هر جویی
هر کسی می خرید و تیغ فروخت
خلق یکبارگی سلاح نهاد
هر کسی را گماشت بر کاری
روز فرمود تا دو قسمت کرد
شش هزار اوستا دستان ساز
تا به هر جا که رختکش باشند
در چنان دور، غم کجا باشد؟

چاره جان هر که را می‌ساخت
بی‌عمارت نه دشت ماند و نه کوه
ناز و عشوه کنان گروه گروه
بریطی و ربایی و چنگی
مجلسی در میان هر کویی
درع آهن درید و زرکش دوخت
همه را تیغ و تیر رفت از یاد
دادش از عیش روز بازاری
نیمه‌ای کسب و نیمه‌ای می خورد
مطرب و پای کوب و لعبت باز
خلق را خوش‌کنند و خوش باشند
که درو زهره کدخدا باشد

بهرام نه تنها خود عیاش و کامران بود، بلکه خوشگذرانی مردم را نیز دوست می‌داشت. گفته شده است که به دستور او حتی برای رفع کمبود اهل طرب قبیله‌ای به نام زط را از هندوستان آورد:

«فرمان داد که مردمان نیمی از روز را کار کنند و نیم دیگر را به آسایش و به خوردن و آشامیدن و خوش‌گذرانی بپردازند و بی‌خنیگران و کولیان شراب‌نخورند. بدین‌سان خنیگران گران‌قدر شدند و مزد هر دستی [گروهی] از آنان به صد درهم رسید.»

«بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوش‌گذرانی نمی‌کردند. گفت: مگر من شما را از ترک عیش و عشرت باز نداشتم؟ آن مردم در پیش او به خاک افتاده گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده از صد درهم، اما نیافتیم. فرمان داد تا دوات و قلم و صحیفه آوردند و به پادشاه هند نامه نوشت واز وی مطربان خواست. وی دوازده هزار تن مطرب فرستاد. بهرام آنان را به شهرها و نواحی کشور خود بپراکند. و شماره آنها به سبب تناسل بیشتر شد و گروهی اندک از فرزندانشان هم‌اکنون باقی هستند و آنان را زط خوانند.»

علاقه بهرام به موسیقی به حدی بود که در زمان او نوازندگان و خوانندگان و حتی مقلدان درباری اجازه یافتند تا به هنگام بار در جایگاه بلند پایگان بایستند.^۱ مورخان بهرام را به سبب افراط در کامرانی و اسراف در خرج نکوهش کرده و او را متهم کرده‌اند که به امور کشور چندان توجهی نداشته است. عشق بهرام گور به شکار نه تنها در ادب ایران جای ویژه‌ای دارد، بلکه قرن‌ها در نقاشی و طرح قالی و انواع پارچه و همچنین در طرح‌کننده کاری‌های ظروف، نیز نقش مهمی دارد. جام زیبایی، که در موزه ارمنستان سن پترزبورگ نگهداری می‌شود، بهرام گور را در حالی که محبوبه خود را بر سرک دارد سوار بر شتر نشان می‌دهد. محبوبه از بهرام خواسته است که غزال نری را به غزال ماده و غزال ماده‌ای را به غزال نر تبدیل کند. بهرام دو پیکان به شکل شاخ بر سر غزال ماده کاشته و به یک تیر هر دو شاخ غزال نر را برداشته است.^۲ فردوسی و نظامی جابه‌جا با آفریدن مجلس‌های شکار هم هنر بهرام گور را ستوده‌اند و هم هنر خود را نموده‌اند.

در روایت‌های در پیوند با بهرام گور، رفتار او همواره در دریایی از سردانگی و گذشت و انصاف غوطه می‌خورد. داستانی که در زیر از زبان جاحظ می‌آوریم، نشان دهنده برداشت سده دوم هجری از گذشت و انصاف بهرام گور نسبت به رعیت خود است:^۳

روزی بهرام در پی شکار در نخجیری راه گم کرد. از دور درختی را دید و به آن نزدیک شد. در سایه زیر درخت چوپانی را در حال استراحت یافت. بی‌درنگ از اسب پیاده شد و از چوپان خواست که لگام اسب را نگهدارد، تا او به قضای حاجت رود. چوپان چون بهرام را درگیر کار خود یافت، دید که لگام را غلافی است از زر ناب. پس کاردی از موزه خود بیرون کشید و کمی از زر غلاف ببرد و پنهان کرد. چون بهرام در دم سربرگردانده بود، کار چوپان بر او پوشیده نماند، اما از شرم سربرگرداند و حتی درنگ کرد تا چوپان کار خود به پایان ببرد. چوپان خشنود از تاخیر بهرام اندکی دیگر از زر لگام برگرفت. سپس چون بهرام

۱- جاحظ، ۳۷.

۲- ابن‌فقیه، ۱۷۸.

۳- در این‌جا تنها برداشت و خاطره زمان تألیف از شخصیت مورد بحث مهم است. خواه هنگامی که سخن از سخت‌گیری‌های نادر می‌رود و خواه زمانی که گزارشی از بزرگواری‌ها و گشاده‌دستی‌های بهرام در میان است. این شیوه هم یکی از شیوه‌های شناخت شخصیت‌های تاریخی است. مورخان می‌دانند که حتی یکی از داستان‌های مربوط به بهرام را نمی‌توان به پای نادر نوشت.

یقین کرد که چوپان از کار خود فارغ شده است، بازگشت و با چشمان بسته اندکی دورتر ایستاد و شبان را بخواند و در دم شکایت کرد که چشمش از وزش باد آسیب دیده است و به سختی می‌تواند آن را بگشاید.

چوپان اسب را پیش آورد و به بهرام سپرد و بهرام سوار بر اسب شد و به راه افتاد و پاشنه زد تا به سپاهیان خود رسید. آخو رسالار را بخواند و گفت که طلای لگام را به درویشی بخشیده است و اگر آن را نزد کسی یابند او را متهم نکنند.

این داستان، که در نهایت سادگی، برخورد بهرام را با یکی از رعایای خود نشان می‌دهد، اگر درست نباشد، حاصل برداشت زمان پیدایش است از شخصیت بهرام گور. این برداشت کاری را به بهرام نسبت می‌دهد که انجام آن تنها از یک جوانمرد برمی‌آمده است.

وزیر او نیز مهرنرسی پسر ورازه بود که عنوان هزاربندک داشت.^۱ این عنوان یادآور گارد جاویدان زمان هخامنشیان است که از ۱۰۰۰ نفر تشکیل می‌شد. ریاست هر یک از سه طبقه بزرگ اجتماعی ایران نیز با یکی از پسران نرسی بود.^۲ یکی را نام زروانداز بود که به خواست پدر فقه و علوم دینی آموخته بود و از سوی بهرام مقام هیربده‌یربدان یافته بود، که به گمان منظور از آن ریاست طبقه آثرونان^۳ بوده است. دومین پسر نرسی

1- Nöldeke, Tabari, 116.

۲- ظاهراً در تاریخ سیاسی این نخستین بار است که طبقات اجتماعی رسماً نامی به میان می‌آید. در زامیاد یشت، که یکی از یشت‌های کهن است مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرونان (پیشوایان دینی)، ارتشتاران (گردونه‌داران یا رزمیان) و واشتریوشان (برزیگران). پیداست که در زمان سرایش این یشت، چهره اصلی جامعه هنوز روستایی بوده است. در یسنا ۱۹ از گروه چهارمی به نام هوتخشاش (پیشه‌وران) نام برده شده است. ظاهراً گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند و طبقه پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقه مستقل یاد کرد. برخی از منابع مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند و برخی دیگر مانند کتاب تاج و مسعودی به پای اردشیر بابکان. با این همه با توجه به نقش خسرو انوشیروان در افکندن نظام نو می‌توان گمان برد که او، دست کم، به طبقات از دیرباز موجود، رسمیت بخشیده است.

۳- به گمان عنوان آثرون در دوران اوستای متاخر فرهنگ مزدیسنا قوت گرفته است. در حالی که در ادبیات متاخر آیین زرتشت جا به جا به آثرون برمی‌خوریم، در گات‌ها هیچ اشاره‌ای به این عنوان نشده است. در یسنا ۳۳ زرتشت خود را یک زئوتر می‌خواند. احتمالاً در

ماه گشسپ نام داشت که با عنوان واستریوشان‌سالار در تمام مدت سلطنت بهرام دوم کارهایی دیوانی و مالیات‌های دریافتی کل کشور را زیر نظر داشت و سومین پسر نرسی با عنوان ارتشتاران‌سالار فرمانده کل سپاه بود. نرسی سه باغ بزرگ ساخت. در یکی ۱۲ هزار نخل کاشت، در دیگری ۱۲ هزار زیتون و در باغ سوم ۱۲ هزار سرو. هر یک از این باغ‌ها آتشکده و ویژه خود را داشته‌اند که در زمان تالیف تاریخ طبری^۱ پا برجای بوده‌اند و از سوی نوادگان متولیان نخست خود اداره می‌شده‌اند. اما نمی‌دانیم که کاخ سروستان بهرام گور در میان باغ ۱۲ هزار سرو قرار داشته است یا نه.

کاخ گنبددار سروستان را که ویرانه آن امروز بر سر راه شیراز به بندرعباس قرار دارد از بناهای زمان بهرام گور دانسته‌اند که به دستور مهرنرسی ساخته شده است.^۲ کاخ سروستان را با تالار مرکزی ۱۳ در ۱۳ متر و ارتفاع ۱۸ متر، به رغم کوچکی باید یکی از زیباترین کاخ‌های دوره ساسانی به شمار آورد.^۳ این کاخ، با توجه به موقعیت آن، حتماً برای اقامت موقت بهرام به هنگام شکار ساخته شده بوده است.

به منظور تاکید بر دانایی بهرام پنجم نوشته‌اند که او به عربی و به چند زبان دیگر سخن می‌گفت^۴ و به شعرهای عربی و فارسی او اشاره کرده‌اند. ثعالی مرغنی می‌نویسد:^۵

«بهرام در میان پادشاهان بی‌مانند بود. چه همه‌گونه آیین‌ها را می‌دانست و به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفت. روز جشن و شادی به تازی سخن می‌گفت، روز بخشش به پارسی، در انجمن همگانی به دری، گاه چوگان‌بازی به پهلوی، در هنگام

→ زمان سرایش گات‌ها، از زوت‌تر بلند پایه‌ترین مقام روحانی برداشت می‌شده است. از این که زوت‌ترها الزاماً از مغان بوده‌اند هیچ گزارش موثقی در دست نیست. چون از یکسو درباره مقام‌های روحانی ایران باستان اطلاع چندانی نداریم و از سوی دیگر چون نویسندگان یونانی روحانیان ایرانی را با نام مغ معرفی کرده‌اند، این بحث نیز گهگاه به وجود آمده است که آثرونان می‌توانند همان مغان باشند. در اوستای متاخر به هنگام اشاره به طبقات جامعه، طبقه روحانی آثرون خوانده می‌شود.

۱- طبری، ۶۲۶/۲.

۲- کریستینسن، ایران در زمان ساسانیان، ۳۰۳؛

Pope, A., A Survey of Persian Art, IV/148.

3- Cf. Herzfeld, E., Iranische Felsreliefs, Sarre/Herzfeld, Berlin, 1910, 131.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ۲۵۷/۲. مسعودی ظاهراً شعرهای بهرام گور را خود دیده و خوانده بوده است. او می‌نویسد: «او را به عربی و فارسی اشعار بسیار است که به منظور اختصار از تذکار آن در این‌جا چشم پوشیدیم».

۵- شاهنامه کهن، ۳۱۹-۳۲۰.

نبرد به ترکی، در شکار به زابلی، در هنگام گرفتاری به عبری، در پزشکی به هندی، در ستاره‌بینی به رومی، در هنگام کشتی‌سواری به نبطی و با زنان به زبان مردم هرات».

حاشیه‌ای بر تاریخ

با همه رفتارهای پسندیده‌ای که با آب و تاب به بهرام گور نسبت می‌دهند، زندگی او نیز از ستم‌های شاهانه‌ای که در زمان او در حق مردم روا بوده است خالی نیست و ما به ناچار او را نیز نمی‌توانیم از فهرست فرمانروایان جبار و خودکامه ایران حذف کنیم. مگر این‌که گزارش منحصر به فرد منبعی سریانی به نام «اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی»^۱ نادرست باشد، که البته با این‌که این قبیل گزارش‌های عقیدتی دروغ را حق مسلم خود می‌دانند، ساختار گزارش به گونه‌ای است که آن را بی‌شائبه می‌نمایاند و نشان می‌دهد که در این گزارش «چیز کمی» از «چیزها» می‌تواند درست باشد. و اگر آهنگ آن را داریم که فرمانروایی را از فهرست جباران بکاهیم، باید که تعریف خود از جباریت را عوض کنیم. مثلاً خون مردم برای فرمانروایان مباح بدانیم و به ستوه آوردن مردم را نیاز روزمره آنان را بدانیم و رعیت را مکلف به برآوردن این نیاز بکنیم و با عزل مردم از مدیریت بر خود، هر نوع اعتراض را بر آنان قدغن کنیم! در گزارش «اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی» می‌خوانیم، که چون بزرگان کشور از میان همه پسران یزدگرد بهرام را به سلطنت برگزیدند، او برای جبران محبت آن‌ها اجازه داد تا به فرمان مهرشاپور ملعون که در این هنگام ریاست موبدان را بر عهده داشت، جسد همه مسیحیانی را که در زمان یزدگرد اول کشته شده بودند از زیر خاک بیرون کشد و زیر آفتاب بپراکنند. این دستور به مدت ۵ سال به قوت خود باقی بود. بهرام همچنین دستور داد که تعقیب مسیحیان، که از اواخر فرمانروایی یزدگرد دوباره شروع شده بود، همچنان ادامه یابد. تعقیب مسیحیان چنان شدید بود که بیم آن می‌رفت که همه آن‌ها از شاهنشاهی به بیرون رانده شوند. چون به دستور بهرام پنجم بزرگان مسیحی ناگزیر از ترک خانه‌های خود شدند. سپس این خانه‌ها غارت شدند و هست و نیست بزرگان از آن‌ها گرفته شد.

1- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 10, 39-43.

پس آن‌گاه بزرگان را به جاهای دور فرستادند، تا در چنگال سرگردانی‌ها و جنگ‌ها به کم کم به تحلیل بروند. به این ترتیب آن‌ها فقیر می‌شدند و از فشار فقر به دین مغان می‌گرویدند. اما خیلی از بزرگان نامی مسیحیت را بر دارایی‌های خود ترجیح می‌دادند. سپس هست و نیست کلیساها توقیف شد و کلیساها را ویران کردند و از چوب و تیرهای سقف آن‌ها در ساخت پل‌های کانال‌ها استفاده کردند. سقف صومعه‌ها و همه اماکن دینی خراب شدند و به انبارهای شاهی انتقال یافتند و بقیه میان مغان (موبدان) تقسیم شد. هرچه پول، طلا، نقره، مس، آهن و جواهر گران‌بهایی که کلیسای بزرگ سلوکیه و دیگر کلیساها و اماکن دینی داشتند به دست مغان افتاد و برخی از آن‌ها در آتشکده‌ها به کار رفتند. و اشیاء گران‌بهایی که در زمان سفارت ماروئا از طرف امپراتور روم در اختیار کلیساها قرار گرفته بودند ریخته شدند و به آتشکده‌های بهرام و دخترش تعلق گرفتند. خود کلیساها با خاک یکسان شدند. بهرام کوشک‌ها و بناهای جانبی کلیساها را به استراحت‌گاه شکارگاه‌های خود تبدیل کرد. آیا بهرام در برداشت‌های خود از دین صادق بوده است؟ آیا به راستی کلیساها را برای آتشکده تنگ می‌کرده است؟ چرا باید برای خوش‌گذرانی مردم مطرب از هندوستان بیاورند و نگران فاصله و هزینه نباشند، اما همین مردم را از پرداختن بی‌هزینه به درون بی‌فاصله، باز بدارند؟ جالب این است که درستی خبر دوم را بیشتر باور می‌کنیم. یعنی داستان مطرب را می‌خواهیم که باور بکنیم و داستان تفتیش و تعقیب را عادت کرده‌ایم که باور بکنیم.

پایان کار بهرام گور

به گزارش حمزة اصفهانی^۱ بر تابوت سنگی بهرام به فرمان او نوشته بودند: «چون در زمین نیرو یافتم، آثاری پسندیده از خود به جای گذاشتم. اما بهره ما همین تنگنا بود و ما سکونت در آن به یقین می‌دانستیم.»

نظر منابع در باره پایان کار بهرام گور متفاوت است. فردوسی عمر او را ۶۳ سال و درگذشت او را با مرگی طبیعی می‌نویسد. مدت فرمانروایی بهرام را از ۱۸ تا ۲۳ سال نوشته‌اند. او ظاهراً در پایان عمر به میل خود از سلطنت کناره‌گیری کرد و آن را به پسر

خود یزدگرد دوم سپرد و خودش گوشه گرفت. ممکن است تفاوت در مدت سلطنت ناشی از کناره‌گیری او بوده باشد، که برخی آن را به حساب آورده‌اند و برخی نه. نویسندگان دوره اسلامی بر آنند که او در حین شکار به باتلاق، گودال یا به چاه سرپوشیده‌ای افتاد و جان باخت و جسد او به دست نیامد. در چگونگی مرگ بهرام هم می‌توان نشان از تمایل عمومی به دیدن تفاوتی میان بهرام و دیگران یافت، تا این حد که گویا جسم او گم شده است و یا گورخری جسم او را با جایی جاودانی رهنمون شده است.

به سبب شهرت بهرام در شکار گور و مرگ او در گور، خیام این ابیات را با کاربرد جناس سروده است:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت	آه بچه کرد و رو به آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر	دیدم که چگونه گور بهرام گرفت؟

فصل شانزدهم

یزدگرد دوم

منابع دوره اسلامی درباره فرمانروایی یزدگرد دوم چیز چندانی گزارش نکرده‌اند. در عوض دو مورخ ارمنی، ایشه^۱ و لازاروس^۲ رویدادهای زمان زمامداری یزدگرد سوم را به تفصیل گزارش کرده‌اند، که لانگوا هر دو متن را در مجموعه تاریخ ارمنستان آورده است.^۳ به این ترتیب باید انتظار داشت که آنچه درباره یزدگرد می‌آوریم بیشتر در ارتباط با ارمنستان باشد.

چون یزدگرد دوم در آغاز کار خود در برابر رومیان حالت حمله به خود گرفت و در پیرامون نصیبین اردو زد، انتظار می‌رفت که روابط ایران و روم شرقی به تیرگی و اختلاف بیانجامد. اما دربار بیزانس، با توجه به گرفتاری‌هایی که داشت، بر آن بود که به هر ترتیبی که شده است از جنگ با ایران پرهیزد و برای بهبود روابط ژنرال آناتولیوس را به دربار شاه فرستاد. این ژنرال به همه خواسته‌های شاه ایران جواب مثبت داد. از آن میان بازگرداندن فراریان مسیحی که به هنگام تعقیب از ایران به قلمرو بیزانس گریخته

1- Eliseus (Alisäus).

2- Lazarus of Farp.

3- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, 2 vols., Paris, 1868-69.

بودند. همچنین قرار شد که هیچ یک از دو طرف اقدام به ساختن پایگاه تدافعی در خط مرزی نکنند. دوام این صلح به یزدگرد دوم فرصت داد که همه هم خود را متوجه قبایلی بکند که گاه به گاه با حمله‌های ناگهانی خود مزاحمت‌هایی را در شمال و شمال شرقی کشور فراهم می‌آوردند. مانند حکومت هنوز موجود کوشان و قبایلی در کرانه‌های شرقی و غربی دریای خزر.

یزدگرد دوم برای نزدیک بودن به میدان‌های جنگ نیشابور را برای سکونت خود انتخاب کرده بود. از سال چهارم تا سال یازدهم حکومت او به دفع قبایل مهاجم شمال سپری شد که البته با موفقیت همراه بود. مثلاً او توانست به کمک دژی گذر دربند را ببندد و از رخنه اقوام شمالی به درون کشور جلوگیری کند. شاه کوشان نیز پس از ویران شدن بخش‌هایی از قلمرو خود ناگزیر از تن دادن به صلح و آرامش شد. به این ترتیب ایران از سال دوازدهم فرمانروایی یزدگرد دوم به چنان صلحی رسید که در گذشته به ندرت به خود دیده بود.

اکنون زمان آن رسیده بود که یزدگرد دوم در سایه آرامش فراهم آمده به مسائل داخلی کشور بپردازد، اما متأسفانه توجه به درون به شیوه‌ای انجام پذیرفت که دشواری‌های زیادی را فراهم آورد و خیلی از موفقیت‌های او را در بیرون مرزها نیز از میان برد. ظاهراً یزدگرد دوم در برداشت از شخصیت خود و مقام شاهانه بیش از حد گرفتار اغراق شده بود. علاوه بر این، او در برخورد با مسئله دین نیز از نخست گرفتار افراط بود و گمان می‌کرد که با تعصب زیاد نسبت به آیین زرتشت، می‌تواند سراسر قلمرو سیاسی و فرهنگی ایران را از دینی واحد برخوردار کند و یا دست کم مسیحیت را به کلی از میان بردارد.

تغییر رفتار یزدگرد دوم با مسیحیان در سال هشتم سلطنت او پس از ازدواج با دخترش و کشتن شماری از بزرگان آغاز شده بود.^۱ البته با شناختی که از این نوع از نمایلات در برخی از شاهان داریم می‌توانیم آبخور تمایلات دینی شاه را به شدت ناشی از نفوذ مقامی روحانی بدانیم. در مورد یزدگرد دوم این مقام مهرنرسی شخصیت دینی و سیاسی بزرگ دوره ساسانی است، که در اواخر شاهنشاهی بهرام گور کمی از

1- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 10, 50.

قدرت خود را باخته بود و اینک در زمان جانشین بهرام گور دوباره به وزارت رسیده بود و همه سرنخ‌های دینی و سیاسی را در دست خود داشت.

اینک پیداست که برای ضمیمه کردن ارمنستان ایران به ایران مسیحیت مانع بزرگی بر سر راه بود. علاوه بر این موبدان به یزدگرد باورانده بودند که تنها اوست که می‌تواند دست مسیحیت را برای همیشه از قلمرو ایران کوتاه کند و نام خود را برای همیشه جاودان سازد. در این زمان با این که مسیحیان در ارمنستان در اکثریت بودند، اقلیت زرتشتی شرق این سرزمین از جایگاه بزرگی برخوردار بود. یزدگرد تا زمانی که در شمال کشور سرگرم سرکوبی اقوام مهاجم بیگانه بود می‌کوشید تنها به تعقیب مسیحیان ارتودوکس بسنده کند و مثلاً با نسطوریان سوریه کاری نداشت، که با حکومت بیزانس میانه خوبی نداشتند و می‌توانستند در نقشه‌های سیاسی او سودمند باشند.

به نوشته ایشه سختگیری یزدگرد به مسیحیان ارمنستان از سال چهارم سلطنت او آغاز شد. ایشه چیزی درباره یزدگرد می‌نویسد که تنها با متهم کردن او به نیرنگ و دورویی می‌توان از زیبایی و ارزش رفتار او کاست، که ایشه در نوشته خود یزدگرد را متهم به نیرنگ و دورویی می‌کند. اما ایشه نمی‌تواند خود هم گزارش بدهد و هم به تنهایی قضاوت کند. او می‌نویسد: یزدگرد همه دین‌های کشور خود را مطالعه کرد و آن‌ها را با دین زرتشت سنجید. او دین مسیح را نیز فراگرفت و با آن آشنا شد و آن‌گاه گفت: «بپرسید، تعمق کنید، ببینید کدام دین بهتر است، تا ما آن را برگزینیم». برای ما سنجیدن درست یا درستی این دستور ممکن نیست، اما صرف نظر از این که چنین دستوری را از هیچ فرمانروایی سراغ نداریم، همین کافی است که گزارشگر آن یک مورخ مسیحی و مخالف است. این دستور از علاقه‌ای که برخی از شاهان ساسانی در آغاز کار مانی یا مزدک به آن‌ها پیدا کرده‌اند متفاوت است و نشان دهنده علاقه درست یزدگرد به دین و شیوه گزینش یک دین است.^۲ در هر حال از رفتار سال‌های بعدی

1- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, II/184-188.

۲- کریستینین (ایران در زمان ساسانیان، ۳۰۷) در صحت درستی روایت ایشه تردید دارد و از قول آکینان می‌نویسد که کتاب ایشه به صورتی که امروز در دست است تحریفی است از

یزدگرد با مسیحیان گویی عطر آزادگی و بلند نظری در برخورد با آراء و باورهای دیگران بر نمی‌خیزد و گزارش‌های دو مورخ ارمنی نام‌برده نیز گاهی چنان طرف‌دارانه است که نمی‌توان به آن ارزش تاریخی داد.

مهرشاپوه، نخستین مرزبان ایرانی ارمنستان از ۴۲۹ تا ۴۴۲ میلادی بر سر کار بود. اینک یزدگرد دوم مرزبانی ارمنستان را به واساک سپرد. اما فرماندهی نیروهای ارمنستان همچنان در دست وُردان که متحد مسیحیان بود باقی ماند. به سبب موروثی بودن این سمت، چاره‌ای هم نبود. یزدگرد از نیروهایی ارمنی، گرجی، آلبانیایی و دیگر اقوام قفقازی در جاهایی دورتر از وطن آن‌ها، مخصوصاً در کرانه شرقی دریای خزر، استفاده می‌کرد. او بر این باور بود که مسیحیان دور از سرزمین خود آسان‌تر از دین خود بخواهند گشت. این نیروها مأموریت خود را در پس‌زدن مهاجمان به خوبی انجام می‌دادند. از سال ۴۵۰ میلادی از آن‌ها برای مقابله با هپتالیان نیز استفاده می‌شد. اما متأسفانه یزدگرد قدر این یاری‌ها نشناخت و به زودی معلوم شد که امید یزدگرد به روی‌گردانی سپاهیان ارمنی از مسیح واهی بوده است. در نتیجه سپاهیان ارمنی را در گروه‌های کوچک به نقاط دور دست فرستادند تا همواره در محاصره اقوام ستیزه‌جو و دشمن قرار داشته باشند. از جیره این سپاهیان نیز چنان کاستند که همواره از گرسنگی و تشنگی رنج می‌بردند. حتی برای اقامت زمستانی این سپاهیان جاهای نامناسبی را انتخاب کردند. در عوض کسانی که پشت به مسیحیت می‌کردند از این رنج‌ها معاف بودند. خود ارمنستان نیز از رفتاری همانند در امان نماند.

به بهانه تعدیل مالیات‌ها شخصی به نام دیشاپوه که طرف اعتماد شاه بود به بررسی تازه‌ای از موقعیت مالیات‌ها دست‌زد. اما در حقیقت برنامه کار این بود که آماری از کلیساها و صومعه‌ها و اماکن دینی تهیه شود. مالیات‌ها هم به جای پایین آمدن، بالا رفتند و روحانیان مامور وصول شدند. فشار به قدری بالا گرفت که حتی خود ایرانی‌ها می‌گفتند که کاری که انجام می‌گیرد، باید به جای دریافت مالیات، غارت نامیده شود. یکی دیگر

→ نسخه‌ای که موضوعش شرح جنگ ارمنستان در سال ۵۷۱ و زمان انوشیروان بوده است. اگر هم چنین بوده باشد، چیزی از اهمیت موضوع کاسته نمی‌شود. مهم شیوه گزینش دین در این محدوده زمانی از تاریخ است.

از مأموریت‌های دیشاپوه در ارمنستان این بود که تا می‌تواند تخم نفاق را در میان بزرگان و مردان مؤثر ارمنستان بپراکند و آن‌ها را علیه وُردان فرمانده سپاه ارمنستان بشوراند. هنگامی که در سال ۴۵۰ میلادی یزدگرد از جنگ با اقوام شمالی رهایی یافت، فرصت را برای برنامه‌های ضد مسیحی خود در ارمنستان بسیار مناسب تشخیص داد. در همین زمان بود که نامه معروف مهرنرسی وزیر یزدگرد خطاب به بزرگان ارمنستان فرستاده شد، که لازاروس^۱ و ایشه^۱ متن آن را ثبت کرده است. مهرنرسی در این نامه پس از اشاره به جنبه‌های مثبت آیین زرتشت و تأکید بر این که این دین یگانه دین برحق است و پس از اشاره به ضعف‌های دین مردود و باطل مسیح به بزرگان ارمنستان آمرانه تکلیف کرد که به صلاح آن‌ها است که بی‌درنگ و بی‌آنکه خیالی واهی به خود راه بدهند دین بی‌فایده و باطل خود را کنار بگذارند و به دین برحق زرتشت درآیند. نرسی در همین نامه یادآور شد که گرجستان و آلبانی هم پس از ارمنستان دیگر نخواهد توانست از فرمان دربار ایران سربچی کند.

ظاهراً روحانیان ارمنستان در پاسخی ماهرانه و بسیار تند که به نامه مهرنرسی داده‌اند، ضمن رد ایرادهای او به دین مسیح، اشاره کرده‌اند که ارمنی‌های مسیحی بر حفظ دین خود پامی‌فشارند و آهنگ آن را ندارند که به جای دین خود دینی را که حاصل تفکر مشتی دیوانه و ابله است بپذیرند. جالب است که در این نامه گفته شده است که نامه مسخره مهرنرسی حتی ارزش آن را نداشته است که گشوده و خوانده شود! و پس از کلی رجزخوانی آمده است که ایرانیان عناصری چون خورشید و ماه و باد و آتش را می‌پرستند، در صورتی که دین آن‌ها تنها به خدایی یکتا می‌انديشد^۲.

یزدگرد دوم از این پاسخ درشت بسیار برآشفته. پس بزرگان ارمنستان، گرجستان و

1- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, II/281.

۲- همان‌جا، II/190.

۳- صرف نظر از باور نکردنی بودن سر به مهر ماندن نامه مهرنرسی، ظاهراً ایشه با دستکاری در متن نامه (اگر چنین نامه اصلاً وجود داشته بوده باشد)، در پاسخ به آن ردیای همانند ردیه از نیک نوشته است (نک: رجبی، پرویز، هزاره‌های گم‌شده، ۴۶۷/۱ به بعد). نیز نک: Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, II/191.

آلبانی را به دربار خود خواند، تا شخصاً با نظر آن‌ها آشنا شود. البته واساک و وردان هم در میان دعوت‌شدگان حضور داشتند. تنها شیوه پذیرفتن مهمانان که عاری از تشریفات معمول دربار بود باید که مهمانان را متوجه خشم شاه کرده باشد. شاه در سخنان خود خطاب به مهمانان آب پاک را ریخت: مسیحیان دو راه بیشتر ندارند. یا باید از اعتقاد خود دست بردارند و یا به سیستان و خوزستان کوچانده شوند. مهمانان تقاضای مهلت کردند، تا شاید با رشوه نظر شاه را برگردانند. هیچ اقدامی در شاه مؤثر نیفتاد. بلند پایه‌ای درباری که خیرخواه آن‌ها بود به آن‌ها پیشنهاد کرد که حتی به دروغ هم که شده است نظر شاه را بپذیرند، تا دست‌کم بتوانند به خانه‌های خود بازگردند. در حقیقت با تاملی هم که بزرگان کردند راه حل دیگری به نظر نرسید. مهمانان ناگزیر، با شرکت در جشنی در آتشکده که به مناسبت حمله تازه‌ای که یزدگرد به کوشان در پیش داشت برپا بود، موافقت خود را با خواست شاه اعلام کردند. شاه که از این تصمیم بزرگان مسیحی واقعاً به وجد آمده بود و بر این باور بود که برگشتگان از دین‌پداری را دوباره بر سر عقل آورده است، با دادن نشان و عنوان خشنودی خود را نشان می‌داد. در همین زمان پیروزی یزدگرد بر خیون‌ها (هون‌ها) در کرانه شرقی خزر سبب وجد بیشتر یزدگرد شد. پس از این پیروزی بود که شهر یزدگرد در پیرامون گرگان ساخته شد.^۱

سپس یزدگرد به مهمانان دربار رخصت بازگشت داد، اما آشوشا، شاه گرجستان و دو تاز پسران واساک را به صورت گروگان نزد خود نگه داشت. او همچنین حدود ۷۰۰ موبد را به سرپرستی یک موبد موبدان را همراه مهمانان ارمنی کرد. این موبدان دستور داشتند که ظرف یک سال ارمنستان، گرجستان و آلبانی را از وجود هرچه مسیحی است پاک کنند. کلیساها می‌بایستی بسته می‌شدند و اموال کلیساها را تحویل خزانه شاهی می‌دادند. انجام مراسم دینی در کلیساها و تبلیغ و آموزش مسیحیت به کلی ممنوع شد. قرار شد راهب‌ها و راهبه‌ها به زور به زندگی دنیوی بازگردانده شوند و خود را به لباس دنیوی درآورند. اعتبار قانون ازدواج مسیحی لغو شد و قرار شد که چندهمسری^۲ و

1- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 50.

۲- به خودم اجازه می‌دهم که در پنج جلد هزاره‌های گمشده، از این پانویس که ربط مستقیمی به موضوع حاضر ندارد به میل خودم صرف نظر نکنم: آیا مسیحیان هرگز مخالف ←

ازدواج با محارم دوباره معمول شود. به طور کلی قرار شد همه امور با قوانین مزدایی سنجیده شوند. موبدان اعزامی نیروی مسلح نیز در اختیار داشتند تا بتوانند در صورت نیاز برای برکسی نشانند فرمان شاه از این نیرو کمک بگیرند.

پیداست که تلخکامی در ارمنستان با انتشار خبر این دگرگونی‌ها بسیار بزرگ بوده است. به گزارش لازاروس و ایشه، دو مورخ ارمنی که البته می‌توانند کمی از حقیقت فاصله بگیرند، بیشتر ارمنیان تصمیم گرفتند که در برابر خواست‌های شاه بایستند. در این میان وردان که فرماندهی سپاه ارمنستان را بر عهده داشت بر آن شد که به قلمرو روم بکود، اما واساک رئیس سیاسی ارمنستان به او اطمینان داد که اگر او رهبری شورش را که در حال شکل‌گرفتن بود بپذیرد، با او همکاری خواهد کرد. وردان تصمیم به ماندن گرفت. در سوی دیگر، موبدان مامور هدایت مردم، در بیست و پنجمین روز ورود خود به ارمنستان با اشتباهی تاریخی، در روزی که یکشنبه بود، تصمیم به بستن کلیساها را گرفتند و در نتیجه با خشم بی‌سابقه مردم روبه‌رو شدند. صرف نظر از جزئیات رویدادها، سرانجام شورشیان به فرماندهی وردان به جایگاه موبدان حمله کردند و بسیاری را کشتند و آتشکده آن‌ها ویران کردند. و حتی در جریان‌های بعدی گروه‌هایی از شورشیان برای چپاول و ویران کردن آتشکده‌ها و گرفتن انتقام به آتروپاتن رخنه کردند. پیداست که این جریان ضربه نهایی را بر روابط نا به سامان ایران و ارمنستان وارد آورد و یزدگرد را در مقام یک دشمن به صحنه کشید. سپاهی ۱۰ هزار نفری که مامور حراست از دربند بود با ۳۰۰ موبد به سوی ارمنستان به حرکت درآمد. واساک نیز، که دو پسر خود را به صورت گروگان در ایران داشت و روی هم رفته همکاری با یزدگرد دوم را به سود خود می‌دید، به تقویت موقعیت موبدان کمک می‌کرد. در تحولات بعدی با این‌که حتی مهرنرسی برای بررسی میدان برخوردها و تقویت نیروهای خود ناگزیر از گذشتن از ارس شد، سرانجام با پادرمیانی واساک به مسیحیان آزادی اعمال دینی داده شد و یزدگرد گناه سوءتفاهمات را بر گردن مشاوران خود انداخت. یزدگرد حتی سربازان

→ نفس چندهمسری بوده‌اند و یا تنها با مطرح کردن و رسمیت آن مخالف بوده‌اند! در حال حاضر حتی قانون نیز غیر مستقیم از چندهمسری غیررسمی زوجین حمایت می‌کند. البته بهتر است که این بحث در جای مناسب خود بیاید!

مسیحی را وادار به شرکت در مراسم دینی کرد و دستور داد که اموال توقیف‌شدهٔ کلیساها و اماکن مذهبی به جاهای خود برگردانده شوند. از مجموع گزارش‌های لازاروس و اِلیشه پیداست که اختلاف‌های یزدگرد دوم با مسیحیان ارمنستان، درست مانند سناریویی با هدف معین، طوری نوشته شده است که در همه جا حتی با ارمنیان باشد و خبثت با یزدگرد دوم^۱. برداشت مورخ زمان ما از این سناریو این است که خشونت یزدگرد با مردم ارمنستان هرگز نمی‌توانسته است حدی باشد که گزارش شده است. پایان کار شورش مسیحیان نشان می‌دهد که اختلاف یزدگرد با ارمنستان بیشتر سیاسی بوده است تا دینی. در هر حال واقعیت این است که در دورهٔ یزدگرد دوم آسیب‌های فراوانی بر ارمنستان وارد آمد که مقصر اصلی آن‌ها یزدگرد و سیاست غلط او بوده است. ارمنستان ویران سال‌ها محصولی را به بار نیاورد. خود یزدگرد نیز از این اختلاف سودی نبرد. دژ دربند که پس از سال‌ها تلاش آماده شده بود ویران شد و گذر دربند دوباره در اختیار اقوام مهاجم شمال قرار گرفت^۲. سرانجام یزدگرد سپاه خود را از ارمنستان بیرون کشید. واساک و دیگر بلندپایگان ارمنستان به دربار خوانده شدند و آثرهرمز (آذرهرمز) جانشین واساک شد و بلندپایگانی که به نحوی در مسألهٔ ارمنستان گناهکار بودند به زندان افتادند. تا سال ۴۵۷ که یزدگرد دوم درگذشت چند بار دیگر میان او و مسیحیان ارمنستان به قهر و آشتی انجامید. تقریباً بیشتر فرمانروایی این شاه ساسانی به درگیری با مسیحیان ارمنستان گذشت و ارمنستان اغلب قربانی این درگیری‌ها بود، اما در مجموع به نظر نمی‌آید که یزدگرد با ارمنستان رفتاری چندان متفاوت از دیگر فرمانروایان هخامنشی، اشکانی و ساسانی داشته بوده است. اگر تفاوتی به چشم می‌خورد، این تفاوت بیشتر در میزان طرفدارانه بودن گزارش‌ها است. و واقعیت این است همهٔ گزارش‌ها از مورخان ارمنی است و مطالب جابه‌جا به میل آن‌ها نوشته شده است. جالب توجه است که به نوشتهٔ نویسندگان سوری این دوره، در این هنگام مسیحیان نسطوری از دست مسیحیان ارتودکس به ایران پناهنده می‌شوند و امکان می‌یابند که تا

۱- با این همه این دو متن از گران‌بهارترین تاریخ اجتماعی ایران در این است و جا دارد به همت یکی از علاقمندان به تاریخ ایران باستان ترجمه شود.

2- Spiegel, III/256-269.

ترکستان پراکنده شوند^۱ و در همین زمان از اعدام خشن چندین اسقف گزارش می‌شود، که حاضر به پشت‌کردن به دین خود نشده بودند^۲.

از مجموع گزارش‌های مورخان رومی و مسیحی چنین برمی‌آید که یزدگرد در مسائل اجتماعی و سیاسی کمی جدی‌تر بوده است و همین جدیت سبب مطرح بودن او می‌شده است.

1- Justi, F., "Geschichte Irans von ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sasaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/530.

2- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 43-68.

فصل هفدهم

نیابت سلطنت دینک و شاهنشاهی

هرمز سوم

یزدگرد دوم به هنگام مرگ دو پسر به نام‌های پیروز و هرمز از شهبانو دینک داشت. پس از درگذشت او، شاید به سبب عدم حضور پسران در تیسفون، دینک، بانیشان بانیشن (بانوان بانو) سلطنت را به دست گرفت.^۱ اما پس از مدتی کوتاه، برادر کوچک‌تر، هرمز که ساتراپ سکستان بود در پیرامون ری خود را جانشین پدر اعلام کرد. گزارش‌های مورخان دوره اسلامی درباره جانشین یزدگرد دوم هماهنگ نیستند. مثلاً در حالی که طبری، ثعالبی مرغنی، دینوری، حمزه اصفهانی و ابن‌اثیر هرمز را اصلاً در

۱- شاید متن مهری با تصویر دینک اشاره به این رویداد داشته باشد: «دینک بانیشان بانیشن مزداپرست...». نک:

Justi, F., *Geschichte der orientalischen Völker*, Berlin, 1884, 471; Mordtmann, ZDMG, XXVIII/201 f., XXXI/582.

اگر این مهر مربوط به دوره نیابت سلطنت دینک باشد، مسأله مدت زمانی که برای تراش این مهر با تصویر دینک لازم بوده است، مطرح می‌شود. اگر هم این مهر پیش از مرگ یزدگرد دوم وجود داشته است، باید پذیرفت که دینک در زمان یزدگرد نیز در اداره امور کشور نقش داشته است و زن مدبری بوده است به قول طبری (۶۲۸/۲) «تدبیر آن حدود (تیسفون) می‌کرد».

فهرست شاهان ساسانی نمی‌آورند، فردوسی، مسعودی^۱ و میرخواند^۲ از پادشاهی کوتاه هرمز به طور مستقل یاد می‌کنند. با این همه از همه این منابع چنین برمی‌آید که میان دو برادر بر سر بودن تاج و تخت اختلاف‌هایی وجود داشته است و سرانجام پیروز به کمک هفتالیان در شمال شرقی ایران بر برادر خود چیره شده است.

گزارش‌ها در این که هرمز سوم چه مدت فرمان رانده است و چگونه تاج و تخت را به برادر خود پیروز باخته است چنان آشفته است که پرداختن به آن‌ها راه را به جایی نمی‌رساند و بیشتر سبب پریشانی موضوع می‌شود. تنها چیزی که درباره آن همه منابع اتفاق نظر دارند این است که در جریان انتقال قدرت هرمز و دو سه نفر از اعضاء درجه یک شاهی جان خود را باخته‌اند. در شاهنامه پیروز برادر خود را می‌بخشد. برخی از منابع در کوچک‌تری یا بزرگ‌تر بودن دو برادر نیز با یکدیگر اختلاف دارند.

مدت فرمانروایی هرمز سوم را باید حد اکثر دو سال، در سال‌های ۴۵۷ و ۴۵۸ دانست. از سرنوشت دینک هم که باید یکی از زنان جالب توجه ایران باستان باشد خبری نداریم.

فصل هجدهم

پیروز

مدت سلطنت پیروز در حاله‌ای از ابهام پیچیده است. طبری^۱، حمزه اصفهانی^۲، میرخواند^۳ و مسعودی^۴ مدت سلطنت پیروز را از ۲۱ تا ۲۷ سال می‌نویسند و فردوسی بی آن‌که در متن اصلی به زمانی معین اشاره کند، تنها در عنوان یک بخش به ۱۱ سال اشاره دارد. آگاثیاس نیز از ۲۴ سال سخن به میان می‌آورد. این تفاوت‌ها به خوبی نشان

۱- طبری، ۲/۶۳۴-۶۳۵.

۲- حمزه اصفهانی (۱۱، ۵۳-۵۴) درباره فیروز (پیروز) مطالبی می‌نویسد که معلوم نیست که از کجا آورده است. مورخ وقتی که می‌بیند که در روزگار حمزه اصفهانی این مطالب به سود یا زیان هیچ کس نبوده است، باری دیگر درباره منابع حمزه دچار وسوسه می‌شود. او می‌نویسد: «شهرهایی ساخت که از جمله آن‌ها یکی در سرزمین هند و دیگری در اطراف آن بود و آن‌ها را به نام‌های مشتق از نام خود، رام‌فیروز و روشن‌فیروز نامید و نیز در نواحی ری و گرگان و آذربایجان در هر یک شهری بنا کرد. از میان ماوراءالنهر و ایران شهر دیواری کشید و باروی شهر جی را تکمیل کرد و دروازه‌های آن را به دست آذرشاپور پسر آذرمانان اصفهانی بیست و سجد آن شهر را که هفته خوانند به ری داد. و به فرمان او نیمی از یهودیان اصفهان را کشتند و فرزندان آنان را در آتشکده سروش آذران واقع در قریه حروان (جروان) به بردگی گرفتند که در همین قریه پوست پشت دو تن از هیربدان را کنده و آن دو را به یکدیگر پیوستند و در صنعت دباغی به کار بردند».

۳- میرخواند، ۲/۹۱۲.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۵۸.

۱- مسعودی، مروج الذهب، ۲/۲۵۸. ۲- میرخواند، ۲/۹۰۸-۹۰۹.

می‌دهند که با حکومتی غوطه‌ور در ابهام سروکار داریم. اما واقعیت این است که در زمان فرمانروایی پیروز چندین سال پیاپی کشور در چنگال یک خشک‌سالی بزرگ در تنگنای بزرگی به سر برده است.^۱ به رغم اغراق آمیز بودن گزارش‌های مورخان در این گونه موارد، همه منابع هماهنگ با یکدیگر از مدیریت بسیار خوب پیروز با مسئله فحطی گزارش داده‌اند. او همه توان خود را برای رویارویی با گرفتاری مردم به کار بسته است. او علاوه بر بخشیدن مالیات‌های سرانه، توانمندان را به تقسیم کردن ذخیره آذوقه خود واداشته است و مبالغ هنگفتی را صرف خرید غذا از کشورهای همسایه کرده است.^۲ ظاهراً فرمانروایی پیروز، صرف نظر از رویدادهای طبیعی، به آرامی سپری شده است و تنها در دوره پایانی فرمانروایی او رویدادهایی نظامی این آرامش را تا اندازه‌ای کم‌رنک کرده‌اند. در آغاز و به هنگام درگیری‌های پیروز با برادرش هرمز بر سر جانشینی پدر، واچه خواهرزاده یزدگرد دوم که شاه آلبانی بود، از پیروز روی‌گرداند و دم از استقلال زد و حتی پس از تخت‌نشینی پسر دایی خود در ایران، تن به سازش با او درنهاد و برای خود سپاهی اجاره‌ای (مزدور) از کوه‌نشینان شمال فراهم آورد. با این‌که سپاه پیروز چندبار نیروهای واچه را شکست داد موفق به دستگیر کردن خود او نشد. تازه در پنجمین سال حکومت پیروز بود که به اختلافات پایان داده شد. به این ترتیب واچه، که در زمان دایی خود یزدگرد دوم به دین زرتشت درآمده بود و سپس با پشت کردن به این دین، به مسیحیت روی آورده بود، در باقی‌ماندن در مسیحیت مختار شد و علاوه بر این اداره بخش کوچکی در اختیار او قرار گرفت (حدود ۴۶۴ میلادی).

۱- در بندهش (صفحه ۱۶۱) می‌خوانیم: «در شاهی پیروز یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختی گران رسید. سپس، خوشنواز، هفتلان شاه آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر او آتشک را به گروگان به هفتلان برد» [۱]

۲- اشاره گردیزی (زین‌الاکخبار، ۲۴۷) به خشک‌سالی روزگار پیروز هم بسیار غافل‌گیرکننده است و نشان از منابعی دارد که در زمان گردیزی وجود داشته‌اند: «اما آبریزگان اصفهان آن‌ست که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند و سبب این آن بود که باران از ایران بازایستاد به روزگار فیروزین یزدجرد جد نوشیروان و فیروز به آتشکده شد که آن را آذرخوره گویند و بسیار پرستش کرد و خیر به درویشان داد. و پیش آیزد تعالی فراوان جزع و زاری کرد، تا باران گشاده گشت و هرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آن روز را شادی کنند و عیدی سازند و این رسم به اصفهان تا بدین‌غایت مانده است». درباره این جشن نک: به تفصیل: هزاره‌های گم‌شده، جلد ۱، آبریزان یا آب‌پاشان.

گرفتاری بزرگ پیروز دست‌اندازی‌های اقوام گوناگون دو کرانه خزر بودند که می‌بایستی هر چه زودتر پایان می‌گرفت. پیروز یک سال پس از پایان کار آلبانی، در سال ۴۶۵ میلادی هیأتی را برای دریافت پول برای مقابله با اقوام مهاجم شمالی به قسطنطنیه فرستاد. موقعیت و گذرگاه این اقوام به گونه‌ای بود که در تهاجم آن‌ها هر دو کشور ایران و بیزانس باهم میدان تاخت‌وتاز قرار می‌گرفتند. بنابراین جلوگیری از حمله این اقوام به سود هر دو کشور بود. هر مز با این هیأت مبالغی هم برای جنگ با هون‌ها (کیداری‌ها) تقاضا کرد. قیصر لئو با پرداخت هیچ‌یک از ارقام خواسته شده موافقت نکرد و فقط اعلام کرد که خود او هیأتی را برای گفت‌وگو به دربار ایران خواهد فرستاد. این پاسخ باید به پیروز گران آمده باشد که سفیران لئو را برای پذیرفتن به حضور مدتی طولانی در اِدِسا معطل گذاشت، تا آنان را سرانجام در مرز کیداری‌ها به حضور پذیرفت که ظاهراً مذاکراتی بی‌نتیجه را در پی داشت. پیروز پس از، پیروزی بر کیداری‌ها، در سال ۴۷۲ میلادی دوباره هیأتی را به قسطنطنیه فرستاد و یادآور شد که او بر اقوام مهاجم شمالی که از معبرهای کرانه غربی دریای خزر به جنوب رخنه می‌کردند پیروز شده است. در کرانه شرقی در مقایسه با کرانه غربی جلوگیری از رخنه اقوام مهاجم بیگانه دشوارتر بود. در این دوره، به ویژه در زمان یزدگرد دوم، با این اقوام با نام هپتالی‌ها یا هفتالی‌ها (هپتالیان طبری) آشنا شدیم، که مردمی شهرنشین بودند و در بدخشان، بلخ، تخارستان، بخارا و سمرقند می‌زیستند و مانند برخی از کوچ‌نشین‌ها عادت به دست‌اندازی داشتند و توانسته بودند قلمرو قدرت خود را تا داخل مرزهای ایران گسترش دهند. در زمان پیروز هپتالیان از چنان موقعیتی برخوردار بودند که حتی پیروز به کمک آن‌ها سپاه برادرش را شکست داد و به تاج‌وتخت رسید.

برخلاف دیگر شاهان ساسانی بیشترین وقت پیروز به جنگ با اقوام شمالی سپری شد. او دو بار با احسنوار یا خوشنواز^۱ شاه هفتالیان جنگید و در هر دو جنگ که آمیخته

۱- این نام به صورت‌های گوناگون اما همانند نوشته شده است، که هیچ‌کدام به سبب شباهتی که با نام‌های ایرانی دارند درست به نظر نمی‌رسند! اگر اصل رویداد درست بوده باشد، حتماً نام شاه هفتالیان هم چیز دیگری بوده است! در حال پیداست که مؤلفان دوره اسلامی این نام را، که قادر به خواندنش نبوده‌اند، به میل خود نقطه‌گذاری کرده و از آن برای خود صورتی قابل توجیه ساخته‌اند.

به افسانه‌اند ناکام بود. کلیات روایت منابع دوره اسلامی^۱ درباره این جنگ‌ها با گزارش‌هایی که از پروکوپئوس^۲ داریم تا حدودی هماهنگ هستند. یکی از سرهنگان اخشنوار از او می‌خواهد که دست و پایش را ببرند و او را بر سر راه پیروز افکنند تا او را گمراه کند. چنین می‌کنند. پیروز به هنگام گذشتن از کنار او حال او می‌پرسد. سرهنگ در پاسخ می‌گوید که چون به اخشنوار گفته است که آن‌ها تاب رویارویی با پیروز را نخواهند داشت، با او چنین کرده‌اند. سپس سرهنگ به پیروز پیشنهاد کرد تا به او بهترین و نزدیک‌ترین راه را نشان دهد. پیروز پذیرفت و در نتیجه سپاهیان او در بیابان از تشنگی و گرسنگی از پای درآمدند و او ناگزیر از آشتی با اخشنوار شد. این داستان که بافت داستانی کلاسیک را دارد^۳، حتماً بازتاب رویدادی تاریخی است.

۱- طبری، ۶۳۰/۲-۶۳۱؛ ابن اثیر، ۵۷۴/۲-۵۷۵؛ میرخواند، ۹۱۰/۲-۹۱۲.

2- Procopius, I/3-4.

۳- هرودت (III/150-160) درباره سرکوب شورش نَدِیْتَبِیْرَه (نیدیت-بعل) در زمان داریوش اول در بابل طبق معمول داستانی می‌آورد، که نه می‌توان همه خیال‌پردازی‌های آن را باور کرد و نه می‌شود از کنار آن بی‌اعتنا گذشت؛ بابلی‌ها، برای کم‌نیارودن آذوقه جز مادران و یکی از زنان محبوب خود بقیه زنان خانه خود را خفه کردند. هنگامی که بابل به محاصره داریوش درآمد، بابلی‌ها نگران نشدند و حتی از بالای باروی شهر سپاه دشمن را استهزاء کردند و به تمسخر به ایرانیان گفتند، که آن‌ها روزی موفق به گرفتن شهر خواهند شد، که قاطری بزاید! سرانجام در ماه بیستم محاصره، ماده قاطر زوپیر پسر بَغَبُوخَش (مگابیزوس، یکی از هفت‌تنان)، کره‌ای آورد؛ زوپیر اندیشید، که پس از بریدن گوش‌ها و بینی خود، از داریوش بخواهد که به او، به این بهانه که داریوش او را تنبیه کرده است، اجازه پناهنده شدن به بابل را بدهد، تا او از درون بابل سبب سقوط شهر شود. داریوش با دیدن گوش و بینی بریده زوپیر او را دیوانه خواند. زوپیر در پاسخ گفت، چون او می‌دانسته است که داریوش با برنامه او مخالفت خواهد کرد، او را در برابر عملی انجام شده قرار داده است. سرانجام مقرر شد، زوپیر به درون شهر برود و روز دهم داریوش ۱۰۰۰ سپاهی، که از کشته شدنشان بیمی نیست، به دروازه سمیرامیس، ۷ روز پس از آن ۲۰۰۰ نفر به دروازه نینوا و در روز بیستم ۴۰۰۰ نفر به دروازه کلدیه بفرستد و بالاخره پس از ۲۰ روز دیگر فرمان حمله بزرگ را صادر کند و سپاهیان پارسی را برای زوپیر در جلو دروازه بعل و کیسیسی مستقر کند. سپس زوپیر، با این بهانه، که داریوش گوش و بینی او را، چون مخالف محاصره بابل بوده بریده است و او اینک با آگاهی از برنامه‌های داریوش، با قصد گرفتن انتقام از او، می‌خواهد به بابل پناهنده شود. بابلی‌ها با دیدن گوش و بینی بریده زوپیر گفته او را باور کرده و او را می‌پذیرند. حمله‌های کوچک داریوش طبق برنامه انجام گرفتند و هر بار سپاهیان او از دم تیغ بابلی‌ها گذشتند و کار زوپیر در نزد

پیروز

۲۴۳

گزارش پروکوپئوس نیز مطلب باورنکردنی دیگری را در برمی‌گردد. گویا اخشنوار به پیروز پیغام می‌دهد که اگر او سوگند یاد کند که دیگر به سرزمین هفتالیان حمله نخواهد کرد، اجازه خواهد یافت که بدون مزاحمت به کشور خود بازگردد. پیروز با ممدادان در برابر خورشید به نیایش می‌ایستد و وانمود می‌کند که سوگند یاد می‌کند. اما این نیایش در حقیقت همان نیایش روزانه او بوده است و ربطی به سوگند نداشته است و او راحت می‌توانسته است سوگند خود را بشکند!

پیروز مدتی پس از بازگشت از جنگ ناکام نخست بر آن شد که برای اعاده حیثیت خود باری دیگر به جنگ هفتالیان برود. او این بار برنامه خود را حتی از سپاهیان خود پنهان داشت. به گزارش لازاروس سپاهیان پیروز در هیرکانی (پیرامون گرگان) از برنامه کار خود آگاه شدند^۴. به محض انتشار خبر جنگ با هفتالیان چنان ترسی سپاهیان را فراگرفت که کوچک‌ترین نشانی از سپاهگیری در آنان برجای نماند. در این میان هفتالیان هم راه نیرنگ را پیش کشیدند. شاه هفتالیان نخست شاه ایران را به یاد سوگندی که خورده بود انداخت و چون جوابی شایسته دریافت نکرد دست به حيله‌ای زد که پروکوپئوس آن را به تفصیل گزارش کرده است. به دستور شاه هفتالی در جایی که احتمال عبور سپاهیان پیروز می‌رفت، شاید در پیرامون مرورود^۵ خندق طولانی‌کنند و روی آن را با شاخه و خاشاک پوشاندند. در میان این خندق گذرگاهی کنده‌نشده و پل ماندی برای عبور حدود ده سوار در نظر گرفته شد. سپس سواران هفتالی از این گذر پنهان به استقبال سپاه ایران شتافت، اما به محض این که در بدرس سپاه ایران قرار گرفت با شتاب راه بازگشت را پیش گرفت و از معبری که تنها خود می‌شناختند از میدان دور شدند. سپاهیان پیروز بی‌خبر از وجود خندق و معبر پیش تاختند و به درون خندق سقوط کردند و جان باختند. پیروز و ۳۰ تن از فرزندان او نیز در میان جان‌باختگان بودند. تنها معدودی توانستند از این تله در امان بمانند و خود را به درون کشور بکشاند

→ بابلی‌ها بالاگرفت. روز حمله بزرگ زوپیر از دروازه بعل و کیسیسی سپاه پارسی را به درون بابل درآورد و چنین شد که بابل سقوط کرد. برج و باروی شهر به فرمان داریوش برچیده شد و زوپیر، به پاس خدمتی که کرده بود، ساتراپ بدون خراج بابل شد (نیز نک: Ktesias, 22).

1- Spiegel, III/375.

2- Cf. Spiegel, III/376.

۳- مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۵۸.

و خیر شکست بزرگ را بپراکنند.^۱

بنا بر طبری و دیگر مورخان دنباله‌رو او، چون خبر کشته‌شدن پیروز به سوخرا مرزبان سیستان و زابلستان رسید که به قول میرخواند^۲ از سوی پیروز به اداره امور کشور گماشته شده بود، بی‌درنگ به جنگ اخشنوار شتافت. با این که جنگ میان سوخرا و اخشنوار به صلح انجامید، اسیران و همچنین اموالی که پیروز باخته بود به سوخرا برگردانده شد و سوخرا در مقام فاتحی بزرگ به ایران بازگشت. اما ظاهراً به هنگام کشته‌شدن پیروز در حال لشکرکشی به ارمنستان بوده است و از بیم بروز هرج و مرج خود را بی‌درنگ به پایتخت رسانده است و پس از بر تخت نشاندن بلاش^۳ پسر یا برادر پیروز در سال ۴۸۴ میلادی، با سپاهی که فراهم آورده است اخشنوار را وادار به صلح و پس دادن اسیران و غنائم کرده است.

به گزارش منابع دوره اسلامی، قباد پسر پیروز نیز که دو سال به صورت گروگان و برای تضمین پرداخت خراج از سوی دوبار ایران به اخشنوار در دربار او می‌زیست در میان این ره‌اشدگان بود.

فصل نوزدهم

بلاش

با بازگشت سردار بزرگ ایرانی، سوخرا (زرمهر) ملقب به هزاروخت (هزارپت) از ارمنستان به تیسفون برای نشان دادن جانشین پیروز بر تخت، دوباره سپاه ایران اندام گرفت. نخستین وظیفه سنگین بلاش که در سال ۴۸۴ میلادی بر تخت نشست زدودن آثار پر عقوبت جنگ پیروز با هفتالیان بود. ایرانیان با شکستی که در این جنگ خورده بودند می‌بایستی سالانه مبلغی هنگفت خراج می‌پرداختند.

بلاش به جای انگیزختن تعصب دینی مسیحیان، راه مسالمت و دوستی با آنان را برگزید و با اعزام هیاتی به ریاست گئسنسپاد ملقب به نیخور به ارمنستان با واهان رهبر شورشیان ارمنستان صلح کرد. واهان و پیروانش نیز از جنگ‌های بی‌حاصل خسته شده بودند. میان دو هیأت ایران و ارمنستان پیمانی با سه شرط بسته شد: نخستین شرط آزادی مسیحیان در برگزاری آیین‌های دینی و برچیده‌شدن آتشکده‌ها بود، که احتمالاً منظور از آن به رسمیت شناخته‌شدن مسیحیت در ارمنستان بود. با این شرط همچنین مقرر می‌شد که برای به دست آوردن موقعیت و مقامی دولتی در آمدن به دین زرتشت الزامی نباشد. شرط دوم این بود که میان مردم خوب و بد و خاندان‌های نجیب و تازه به دوران رسیده، یعنی کسانی که به مردم فشار وارد می‌آورند، فرق گذاشته شود و سرانجام شرط

1- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, 2 vols., Paris, 1868-69, II/351.

۲- میرخواند، ۹۱۲/۲.

۳- این نام را که در یونانی به صورت *وُلگِیسس* و در لاتینی *وُلگِیس* آمده است، وُلش و وُلخش نیز نوشته‌اند و مترجمین ایرانی، در ترجمه آثار از زبان‌های گوناگون غربی، گاهی به پیروی از املاء زبان اصلی و به سبب ناآشنایی با صورت یونانی نام به معادل‌های مهجوری دست یافته‌اند. من معتقدم برای پیش‌گیری از آشفتگی، گزیدن شکل جاافتاده بلاش درست باشد. اصل نام باید از ریشه *vared-* (ورآمدن، بالیدن و بزرگ شدن) باشد. ارمنیان این نام را واقارش می‌خوانند.

سوم این بود که شاه شخصاً خود اداره امور ارمنستان را به دست بگیرد و کارهای مهم را به افراد رابط نسپارد. نیخور این شرایط را بسیار عملی تشخیص داد و قول داد که شاه را به تصویب آن‌ها ترغیب کند. در این هنگام موقعیتی پیش آمد که پیش از این که عفو رسمی شورشیان اعلام شود، شاه مدیون واهان شد: موضوع این بود که زاره پسر پیروز به مخالفت با بلاش برخاسته بود و شاه برای مقابله با او نیاز مبرمی به تقویت سواره نظام خود داشت. نیخور به واهان پیشنهاد کرد که گروهی از سواران ارمنی را به کمک شاه بفرستد. واهان موافقت کرد و در نتیجه زاره دستگیر و اعدام شد. به این ترتیب هنگامی که کمی بعد عفو شاه اعلام شد، واهان به دربار ایران آمد و با احترام زیادی روبه‌رو شد. ریاست او بر قوم مامیکونی مورد تأیید قرار گرفت و فرماندهی نیروهای ارمنستان مانند اسلاف او به او سپرده شد و شخصی به نام اندکان به مرزبانی ارمنستان رسید. اندکان چند ماه بعد مقام خود را به شاه پس داد و از او خواست که این مقام را به واهان بدهد که سرزمین ارمنستان را خوب می‌شناسد. او به شاه گفت ضمن این که واهان شخصیتی لاینق و بانفوذ و مثبت است، یک مرزبان ایرانی برای تسلط بر اوضاع ارمنستان به سال‌ها وقت نیاز دارد. شاه نظر اندکان را پذیرفت و هر دو مقام سیاسی و نظامی برای اداره امور ارمنستان به واهان سپرده شد. به این ترتیب به سوء تفاهمات دائمی میان ارمنستان و ایران پایان داده شد و میان دو سرزمین آرامشی پایدار به وجود آمد.

درباره حکومت کوتاه بلاش چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً در این دوره فرمانروای اصلی سوخرا (زرمهر) بوده است. بلاش را مردی نیک‌نفس و علاقمند به آبادانی نوشته‌اند.^۱ به نوشته طبری^۲ اگر در روستایی ساکنان خانه‌ای به سبب ویرانی خانه آن را ترک می‌گفتند، بلاش دهقان آن روستا را به سبب کوتاهی در کمک به صاحب آن خانه تنبیه می‌کرد. با این وجود به قول کریستین^۳ او مردی نبود که ایران در آن زمان به او نیاز داشت. گفته شده است که بزرگان ناگزیر بلاش را پس از چهار سال فرمانروایی از سلطنت برداشتند و ظاهراً او را کور کردند و برادرش قباد را بر جایش نشاندند.^۴ در این تحول هم باید تدبیر

۱- علاوه بر متن‌های دوره اسلامی، نک: Agathias, IV/27. لازاروس نیز درباره بلاش چنین نظری دارد.

۲- طبری، ۲/۶۳۷.

۳- ایران در زمان ساسانیان، ۳۱۹.

4- Cf. Nöldeke, Tabari, 134-135.

اصلی با سوخرا بوده باشد که خود بلاش را بر تخت نشانده بود. چنین به نظر می‌رسد که سوخرا به این نتیجه رسیده بود که بلاش از کفایت کافی برای اداره کشور برخوردار نیست. شاید هم قدرت پنهان جناحی که از قباد حمایت می‌کرده است بیشتر بوده است.^۱ در متنی سریانی از نویسنده‌ای ناشناس از سال ۵۰۷ میلادی^۲ آمده است که بلاش

۱- گزارش مجمل‌التواریخ (۷۲-۷۳) درباره زندگی و پایان کار بلاش بسیار متفاوت از دیگر گزارش‌ها است:

«بلاش شکار دوست بود و در سیرالملوک خواندم که به هندوستان رفت و دختر مَلِک را بیآورد، بعد کارزارها. و آن قصه دراز است، میان بلاش و دختر شاه هندوان و دختر ستوردار بلاش. اندر حکمت و افسانه‌ها به مثل گفته شود اگر خدای خواهد. و از عمارت، دو شهر کرده است، یکی بلاش آباد به سبابه مداین و دوم به جانب حلوان، که بلاشفر خوانند و اکنون خرابست. و بدین حدود ما اندر، صورت او بر سنگی نگاشتست. و پیرامون آن مانند حرف، نقش که ندانند خواند. و بر تلی کوچک نهادست. و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیک نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهیست که بدان صورت بازخوانند: دون ولاش. هم بدین حدود ولاشجرد و شکارگاه وی بودست. و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آن را خورهند خوانند هنوز پیداست. بعد برادرش به عراق اندر به مرگ از جهان بیرون رفت.»

بی تردید در این گزارش که به سنگ‌نبشته‌ای ناخوانا می‌ماند حقایقی از تاریخ وجود دارد که اندام شکسته‌بسته آن کم شده است. رگه‌هایی هم از زندگی پرافسانه بهرام گور در این سنگ‌نبشته به چشم می‌خورد. در همین روزگار است که نبرد میان تاریخ و افسانه، که از ویژگی‌های دوره ساسانی است، شدت می‌گیرد تا در زمان خسرو پرویز به اوج خود برسد. این ویژگی هنوز در انتظار کاوش و بررسی است. همتی باید!

۲- این متن معروف است به استیلیت قلابی (Pseudo-Styliites) که رایت آن را به انگلیسی ترجمه کرده است:

W. Wright, Chronicle of Joshua the Stylite, Cambridge, 1882.

اعضای فرقه استیلیت که نام خود را از واژه یونانی Styla به معنی ستون دارد فرقه‌ای از معتکفان مسیحی بود که در سده‌های چهارم تا ششم میلادی در سوریه و فلسطین می‌زیستند. اعضاء این فرقه برای نزدیک بودن به خدا در بالای ستونی که سکویی نرده‌دار داشت به سر می‌بردند. غذا از طریق پلکانی به این عابدان رسانده می‌شد. اغلب زائرانی به دیدار اینان می‌آمدند و به موعظه‌های آن‌ها گوش می‌دادند. سمعان عمودی (= ستونی) یکی از راهبان معروف این فرقه در سوریه است که دیر سمعان در ۳۰ کیلومتری شمال حلب به نام اوست. او بیش از ۳۵ سال بر بالای ستونی به بلندی ۱۵ متر گذرانده است. پس از درگذشت او در سال ۴۵۹ میلادی در پیرامون ستون کلیسای بزرگ و زیبایی ساخته شد که قرن‌ها به صورت زیارتگاه برپا بوده است و هنوز هم بقایای آن نشان از شکوه و عظمت آن دارد.

متن مورد بحث ما که دربرگیرنده سرگذشت قباد ساسانی است منسوب به یکی از اعضای این فرقه به نام یوشع ستون‌نشین است و از مهم‌ترین منابع تاریخ دوره قباد است.

می‌خواسته است که دستور ساختن گرمابه بدهد که خلاف منع شستشو در آب بوده است.^۱ با توجه به این که استحمام در آب گرم، به شرط مراعات پاک ماندن آتش، مجاز بوده است^۲ و از سوی دیگر بلاش روی هم رفته شاهی نامحبوب نبوده است، به نظر می‌رسد که حقیقتی دیگر در این گزارش پنهان باشد.^۳

بلاش را سازنده شهری به نام بلاش آباد در نزدیکی تیسفون یا حلران و شهر دیگری در حوالی مرو نوشته‌اند.

فصل بیستم

قباد اول

فرمانروایی طولانی قباد، برخلاف فرمانروایی چند شاه پیشین او، بسیار پرتحرک و آکنده از جنگ و گریز بود، که با حکومت کوتاه جاماسپ در میان، از دو دوره جدا از هم درست شده است. مجموع حکومت قباد و جاماسپ را از ۴۰ تا ۴۴ سال نوشته‌اند. گزارش‌های مؤلفان دوره اسلامی و نویسندگان ارمنی درباره قباد بسیار ضد و نقیض است.^۱ روی هم رفته و با تکیه بر طبری و گزارش‌های منابع مهم دوره اسلامی^۲ چنین پیداست که قباد پس از تخت نشینی بلاش نزد شاه هفتالیان رفته است تا علیه برادرش بلاش از او کمک بگیرد و چون مدتی پس از رسیدن به فرمانروایی از سلطنت عزل شده است و دوباره به کمک هفتالیان به تاج و تخت خود بازگشته است، حکومت او را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد.

در هر حال به خوبی روشن است که عزل ناگهانی بلاش و بازگشت قباد از نزد هفتالیان به کمک نظامی آنان به ایران در ارتباط با یکدیگر بوده‌اند و با توجه به نقشی که

۱- اشاره به این تفاوت‌ها مسأله‌ای را حل نمی‌کند. برای نمونه، در حالی که طبری مدت سلطنت جاماسپ را شش سال می‌نویسد، مسعودی (مروج الذهب، ۱/۲۵۸) سخن از دو سال به میان می‌آورد.
۲- طبری، ۲/۶۲۷ به بعد؛ ابن اثیر، ۲/۴۷۸ به بعد؛ میرخواند، ۲/۹۱۳ به بعد.

۱- کریستینین، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۵؛ ایران در زمان ساسانیان، ۳۱۹؛ نیز:

Spiegel, III/387.

۲- دینکرد، کتاب ۳، فصل ۲۷، بند ۱.

۳- پس از گزارش نخست درباره گرمابه، کمی پایین‌تر می‌خوانیم که قباد پس از تصرف شهر آید گرمابه‌های یونانی شهر را دید و حمام کرد و چنان از این گرمابه‌ها خوشش آمد که در بازگشت به ایران فرمان داد تا در همه شهرهای ایران از این گرمابه‌ها بسازند (کریستینین، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۷). در حالی که گزارش نخست را نمی‌توان پذیرفت، گزارش دوم نیز باورکردنی به نظر نمی‌رسد. اما این که پس از بازگشت قباد به ایران حمامی به سبک حمام آید برای او ساخته بوده باشند می‌تواند به حقیقت نزدیک‌تر باشد. این گزارش به گونه‌ای است که گویا ایرانیان با حمام بیگانه بوده‌اند. در حالی که حمام‌های کاخ‌های داریوش و خشایارشا در تخت جمشید نشان می‌دهند که چنین نبوده است.

سوخرا در دربار ایران داشته است، باید که او را کارگردان اصلی رویدادها بدانیم. جریان رفتن قباد به نزد خاقان (شاه هفتالیان)، آمیختن یا ازدواج او با مادر خسرو انوشیروان، برکناری سوخرا و اعدام او، جنگ با خزرها، سرکوبی نهضت مزدک، معزول شدن از سلطنت، فرار از زندان به کمک خواهر یا همسرش به دربار خاقان، اقامت در میان هفتالیان و بازگشت به ایران و تخت‌نشستنی دوباره، همه و همه داستان‌هایی هستند که هرگز پرده ابهام از روی همه حقیقت آن‌ها کنار نخواهد رفت و دست‌کم حتی به ترتیب این رویدادها دست نخواهیم یافت.^۱

ظاهراً باید قباد در راه سفر به میان قوم هفتالی به منظور رساندن خود به قدرت، با مادر انوشیروان آشنا شده باشد. با این که یافتن داستان این آشنایی افسانه‌آمیز می‌نماید، اما همین داستان عنصری از موزاییک تاریخ اجتماعی ایران باستان را تشکیل می‌دهد. قباد همراه گروهی از یاران خود روی به سوی شمال داشت که در پیرامون ابرشهر (نیشابور^۲) با مادر خسرو انوشیروان در آمیخت^۳. گویا او در این جا از زرمهر پسر سوخرا زنی را برای آمیختن خواستار شد. زرمهر به خانه کدخدای خود که از اسواران بود و با دادن نویده‌های فراوان به او دختر او را که نیوندخت نامیده می‌شد برای قباد خواستار شد.

۱- البته این نخستین بار نیست که تمام یا بخشی از رویدادی کاملاً تاریخی در هاله‌ای از ابهام پیچیده می‌شود. از کورش به این طرف هرگاه که ما ارتباطی با شرق و شمال شرقی سرزمین خود پیدا کرده‌ایم، بی‌درنگ افسانه دوش به دوش تاریخ واقعی میدان رشد یافته است. از همین روی است که باید آب‌شخور بسیاری از افسانه‌های اساطیری ما را در شرق و شمال شرقی فلات ایران جست. علاوه بر نقش تاریخی گذشته آریایی و هندوایرانی، این روند را باید ناشی از ساختار اجتماعی اقوام کوچ‌نشین این مناطق دانست که در روزگاران باستان، در مقایسه با مردم غرب ایران، دیر دست به قلم بردند و ما پیوند تاریخی و فرهنگی خودمان با آنان را بیشتر در قلمروی شفاهی پرورش دادیم و پیداست که یکی از ویژگی‌های تاریخ و ادب شفاهی پیروی آن از حال و هوای موج روزگاران است. با این همه، در هر حال این افسانه‌ها امانت‌دار حقایقی از رویدادهای تاریخی هستند و دل مورخ کم‌تر از دیگران به صرف‌نظر کردن از آن‌ها بار می‌دهد.

۲- طبری، ۴۱/۲؛ دینوری (اخبارالطوال، ۶۹-۷۰) که تمایل بیشتری به افسانه‌پردازی دارد، این رویداد را در دهی میان اهواز و اصفهان می‌داند. فردوسی هم همین‌طور. مجمل‌التواریخ، ۷۳. «به زمین اهواز اندر و بعضی گویند به اصفهان و این درست است». به نظر می‌رسد که برای شاهزاده‌ای در حال فرار مکانی دورتر از پایتخت مناسب‌تر است.

۳- تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶، ۲/۱، ۲۰۲.

کدخدا دختر خود به قباد داد که همان شب اول انوشیروان را بارگرفت و هنگامی که قباد برای ادامه راه به راه افتاد، تنها خاطره‌ای که از او برای دختر کدخدا بر جای ماند این بود که شلوارش زربفت بود و می‌توانست یک شاهزاده باشد.

دوره اول فرمانروایی قباد

قباد چهار سال نزد خاقان بود که سرانجام موفق به گرفتن کمک از او شد و برای گرفتن تاج و تخت از برادر خود بلاش روی به ایران نهاد و همین که به پیرامون نیشابور رسید با همسر خود که انوشیروان را در کنار داشت دیدار کرد و آن‌ها را به کاروان شاهانه افزود. در همین زمان بود که خیر درگذشت پیروز هم رسید. کمی پایین‌تر خواهیم دید که حدود هزار سال بعد می‌توانیم انوشیروان را مردی مؤثر در پدید آمدن رنسانس اروپا بشماریم. البته نه به تصادف. داستان مادر انوشیروان و قباد را مربوط به سفر دوم او به نزد خاقان نیز آورده‌اند. در هر حال باید، اگر خود داستان درست باشد، در نظر داشت که انوشیروان پس از مرگ پدر ۴۸ سال فرمانروایی کرده است.

برکناری سوخرا و اعدام او

پس از به قدرت رسیدن قباد، قدرت سوخرا^۱ بسیار بالاگرفت و برای شاه و برخی از بزرگان نگران‌کننده شد، اما دیری نپایید که همین قدرت اسباب نابودی او را فراهم آورد.^۲ روندی که تا به روزگار ما همواره تاریخ ایران را همراهی کرده است و گاهی مانند کشته‌شدن امیرکبیر ایران را از مسیر پیشرفت مدنی و فرهنگی بیرون انداخته است. جریان اعدام سوخرا به روایت ابن‌اثیر^۳ شباهت زیادی دارد به کشته‌شدن ده‌ها بلندپایه‌ای که پس از سال‌ها خدمت به شاه و دربار و گاهی به مردم، به سعایت همگنان خود، به مسلخ هدایت می‌شوند. سوخرا پس از سال‌ها اقتدار مغضوب واقع شد و با حضور مؤثر و دخالت شاپور سپهبد ری (شاپور رازی) پس از برکناری کشته شد. پیداست که شاپور

۱- این نام در متن‌های دوره اسلامی به صورت نادرست سوخرا نیز آمده است.

۲- ابن‌اثیر، ۴۷۹/۲. دیگر منابع دوره اسلامی نیز کم‌وبیش همین داستان را آورده‌اند.

۳- ابن‌اثیر، ۴۷۹/۲.

به همان قدرتی دست یافت که سوخرا داشت.

ساده‌نگری خواهد بود که به بازتاب عزل بلاش، روی کار آمدن قباد، برکناری سوخرا، به قدرت رسیدن شاپور رازی در مردم و محافل عمومی فکر نکنیم، اما چگونه؟ از روایت فردوسی چنین پیداست که مردم تیسفون از دستگیری سوخرا نگران بوده‌اند و شاه از بیم مردم فرمان نابودی او را صادر کرده است. ابن اثیر می‌نویسد:

«سوخرا سررشته کارها به دست گرفت و مردم بدو گراییدند و قباد را خوار داشتند. قباد توانست این گستاخی را برتابد. او برای شاپور رازی که اسپهبد پهنه جبل بود و به خاندان او مهراں می‌گفتند، نامه نوشت و او را با سپاهانش به نزد خود خواند. شاپور رازی بیامد و قباد او را آگاه ساخت که آهنگ کشتن سوخرا را دارد. به وی فرمود که این راز را پوشیده بدارد. یک روز شاپور بر قباد درآمد و سوخرا در نزد وی بود. او کمندی در گردن سوخرا افکند و او را گرفت و به زندان کشاند و قباد او را خفه کرد و به نزد کسانش فرستاد و به جای او شاپور رازی را پایگاه بخشید و پیش انداخت.»

با گزارش‌های پریشان موجود معلوم نیست که قباد در دوره اول فرمانروایی خود در چه تاریخی اقدام به حذف سوخرا کرده است. تقریباً همه مورخان دوره اسلامی و بیزانسی^۱ قباد را شاهی سخنگیر و ظالم معرفی کرده‌اند. مورخان به ویژه از گرویدن قباد به مزدک و روی گردانی او از سنت‌های کهن به شدت انتقاد کرده‌اند. در این جا باید توجه داشت که این انتقادهای در دوره اسلامی انجام پذیرفته‌اند و در هر حال بافت مصداق‌ها و برداشت‌ها می‌توانند به شدت تحت تاثیر بینش نویسندگان این دوره قرار داشته باشند. به عبارت دیگر، در آغاز فرمانروایی قباد میراث فرمانروایان ساسانی پیش از او جامعه‌ای بود به شدت طبقاتی (کاستی) که اکثریت جامعه دیگر تاب تحمل آنرا نداشت. قانون یا رویه ساسانی به هیچ کس اجازه خارج شدن از طبقه خود را نمی‌داد.

«شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم. و آن این است که میان اهل درجات و عامه تمیزی ظاهر و عام بادی آورد به مَرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و مدخل و مشرب و موقف و جامه و حلیه و انبیه، بر قدر درجات هر یک، تا خان‌های خویش نگاه‌دارند. و حظ و محل فراخور خود بشناسند، چنان‌که هیچ عامی با ایشان

مشارکت نکند در اسباب تعیش. و نسب و مناکحه محظور باشد از جانین. و گفت: من بدانستم [که زن] به منزلت و عاه است، و فلان از قبیله ما مادر او در تابوت بود. و من باز داشتم از آن‌که هیچ مردم‌زاده زن عامه خواهد، تا نسب محصور ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم، تا عامه مستقل و املاک بزرگ‌زادگان نخرند. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و به کتاب‌ها و دیوان‌ها مدون گردانند»^۱.

در نامه تنسر جامعه ساسانی درست برابر است با تعریفی که ما امروز از جامعه کاستی داریم^۲. به گزارش آمیان^۳ اشراف صاحب اختیار جان و مال رعیت خود بودند. به این ترتیب گاهی رعیت از درآمد ناچیز خود هم به ارباب خود و هم به دولت مالیات می‌پرداخت. برای انگیزختن چنین جامعه‌ای کافی است که رهبری توانا ظهور کند که قادر است نبض زمان را خوب بگیرد. ظاهراً مزدک از این توانایی برخوردار بوده است. به

۱- نامه تنسر، ۶۵.

۲- در فصل ۳۱ متن پهلوی مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، در پاسخ دانا از مینوی خرد که وظیفه صنعتگران و مزدوران چیست، نشان کم‌رنگی از جامعه طبقاتی دوره ساسانی به چشم می‌خورد: «وظیفه مزدوران این است که آن کاری را که ندانند دست بدان نبرند. و آن چه دانند خوب و با دقت انجام دهند و مزد عادلانه خواهند. چه کسی که کاری را نداند و به انجام آن دست زند، ممکن است آن کار تباه شود یا نا کرده برجای ماند و حتی اگر آن مردی را که کار از آن اوست (= صاحب‌کار) بسیار خشنود کند، با این همه گناه بر ذمه او باشد».

هنوز در اوایل سده هفتم هجری، در جامعه اسلامی ایران می‌توان با انعکاسی از نظام کاستی دوره ساسانی روبرو شد. معلوم نیست که منبع داستانی که مرزبان‌نامه درباره نظام طبقاتی می‌آورد کدام بوده است: «... خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی به جمع برآمد که ای حاضران حضرت، جمله دیده بصیرت بگشایید و هر یک از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فرودست خویش نگرید و درجه ادنی ببینید و نظر به اعلیٰ منهید تا هر که دیگری را دون مرتبه خویش ببیند، بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جمله خلائق از صدر نشینان تا پایان ماچان (کفش‌کن) همه در حال یکدیگر نگاه کردند و همه به چشم اعتبار علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند و تا به آخرین صف که موضع اهل طلاعات بود. از آن طوایف نیز هرک در معرض عتابی و مجرد خطایی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد و او در حال آن‌کس که به مثله و امثالی آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنک به چنین عقوبتی گرفتار شد حال کسانی می‌دید عوداً بالله ایشان را صلب می‌کردند و گردن می‌زدند و انواع سیاست‌ها بر ایشان می‌راندند» (مرزبان‌نامه، به کوشش محمد قزوینی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۸).

3- Ammianus, XXIII. 6. 80.

1- Cf. Agathias, IV/27; Theophilactos, Hist. IV/6.

گونه‌ای که حتی توانسته بود شاهنشاه قباد را به مرام خود آورد. هیچ تردیدی وجود ندارد که قباد سال‌ها از مزدک و دکتترین مردمی او حمایت کرده است. پیروزی برق‌آسای سپاهیان مسلمان بر جامعه بیمار بخش پایانی دوره ساسانی نیز چنین بود.

جنگ قباد با خزرها

→ از نخستین دوره حکومت قباد تنها یک جنگ گزارش شده است. ظاهراً در یکی از سال‌های نخستین این دوره از فرمانروایی قباد قوم خزر که در دشت‌های میان دُن و وُلگا می‌زیستند به مرزهای ایران تاختند و به قول ابن‌اثیر تا نزدیک دینور آمدند. قباد یکی از سرداران خود را به رویارویی خزرها فرستاد. این سردار با عبور از ارس سرزمین اران را در نوشت و شیروان را گشود. سپس قباد به سردار خود پیوست و شهرهای بیلقان و بردعه را ساخت. در این جا هم منظور از شهر باید پادگان و پایگاه نظامی و یا محلی برای اسکان اسیران جنگی بوده باشد.^۱

روی هم رفته برداشت ماچنین است که زندگی سیاسی قباد در دوره اول حکومت او پردغدغه نبوده است و او در روابط خود با ارمنستان و روم موفق بوده است و او توانسته است در سایه آرامشی که فراهم آمده بوده دست به کارهای عمرانی بزند.

نهیض مزدک

اما بزرگ‌ترین رویداد روزگار قباد، که آن را می‌توان یکی از مهم‌ترین رویدادهای اجتماعی ایران به شمار آورد، نهیض مزدک در سال‌های ۴۴۸ تا ۴۹۶ است. برخی^۲ از دانشمندان حتی نهیض مزدک را کمونیزم نامیده‌اند.^۳ با گرویدن قباد به مزدک، نهیض

۱- چون مرزهای دقیق این دوره را نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم به نام آبادی‌ها اعتماد چندانی داشته باشیم، اما در هر حال گمان نمی‌رود که در زمان قباد شهر شیروان نیاز به گشوده شدن داشته بوده است و گمان می‌رود که تا دربند قلمرو ثابت ایران بوده است.
۲- البته این پادگان‌ها یا اقامتگاه‌های اسیران می‌توانسته‌اند در آینده به مرور تبدیل به شهر شوند.

3- Christensen, A., *Le règne du roi Kawadh I et le communisme mazdakite*, Kopenhagen, 1925.
۴- البته باید توجه داشت که دکتترین مزدک، برخلاف کمونیزم، متکی بر مذهب است و

او متفاوت از آیین مانی، نهیضی بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران مهم‌ترین پایگاه خود را در دربار داشت. مزدک پسر بامداد (بامدادان)، اندیشمندی بود که در زمان قباد ساسانی به منظور بهبود وضعیت اقتصادی زمان خود و فراهم آوردن هنجاری عادلانه در تقسیم ثروت، آیینی مبتنی بر اصل اشتراک بنیان‌گذاری کرد. البته طبری^۱ دکتترین اصلی را از مردی به نام زرتشت پسر خُرگان می‌داند. از زادگاه مزدک آگاهی درستی نداریم. شاید او از اهالی نسا (در خراسان) باشد. می‌خواند^۲ او را از اهالی اصطخر می‌داند. مزدک در آغاز کار توانست قباد را که در فکر شکستن قدرت نجبا و روحانیان بود با خود همراه کند.^۳ قباد با اطمینان از درستی آیین مزدک به آن گروید، اما دیری نپایید که مزدک و هوادارانش در دام انوشیروان که هنوز ولی عهد قباد بود افتادند و روحانیان گرفتار شدند و در کشتاری گروهی به وضعیتی فجیع جان باختند. این‌که پیش از انوشیروان و بلندپایگان و درباریان مقاومت شدیدی از سوی مردم گزارش نمی‌شود، نشان می‌دهد که در این هنگام دین (آیین زرتشت) با نشان دادن همه توانایی‌ها و کرامت‌های خود دیگر نمی‌توانسته است جواب‌گوی خواست‌ها و نیازهای مردم بوده باشد. درباره روتق و گسترش آیین مزدک در زمان قباد گزارشی مطمئن در دست نیست. تنها می‌دانیم که صدای این آیین به ارمنستان نیز رسیده بوده است.^۴

از مالالاس مورخ سده ششم، یثوفانس نویسنده سده هشتم-نهم بیزانسی و تیموثئوس که هم‌عصر مزدک بود، سه سند درباره اندرزگر در دست است^۵ که نشان دهنده رخنه خبر نهیض مزدک به ارمنستان و احتمالاً فعالیت مزدکی‌ها در آن سامان است. اندرزگر،

→ مذهب ستون فقرات مزدکیسم را تشکیل می‌دهد. فراموش نمی‌کنیم که مزدک حتی ریختن خون موجودات زنده و خوردن گوشت را ناپسند می‌داند.

۱- طبری، ۶۴۶/۲
۲- می‌خواند، ۹۱۴/۱

۳- بنا بر شاهنامه، مزدک به هنگام برخاستن از فقری که ناشی از یک خشک‌سالی بود برای تبلیغ آیین خود سود برد. او از قباد پرسید که اگر مردی را ماری بگزد و همسایه او از دادن تریاکی که در اختیار دارد به او خود داری کند و در نتیجه مارگزیده بمیرد، آیا مردی که از دادن تریاق خودداری کرده است گناهکار است؟ قباد در پاسخ مزدک گفت، چنین شخصی گناهکار است و اگر از او شکایت شود باید که او را به گناه فراهم آوردن مرگ یکی از هم‌نوعان محکوم کرد. پس مزدک اجازه یافت که ذخیره غله انبارها را در میان گرسنگان تقسیم کند. البته آرزوی قباد برای کاستن از قدرت بزرگان و روحانیان نیز در موفقیت مزدک نقشی تعیین‌کننده داشت.

4- Cf. Spiegel, III/392.

5- Cf. Nöldeke, 456.

رهبر روحانی مزدکیان است که در اواخر سال ۵۲۸ یا اوائل ۵۲۹ میلادی، به هنگام قلع و قمع مزدکیان، به فرمان قباد کشته شد. کریستینس^۱، به این اعتبار که در روز کشته شدن مزدکیان، رهبر آنها نیز کشته شده است، گمان دارد که اندرزگر لقب خود مزدک بوده است. دو مورخ بیزانسی مطلب خود را از تیموثوس که خود یک ایرانی به نام بستگر بود و به مسیحیت گرویده بود گرفته‌اند. اینان به علت نا معلومی به جای مزدکیان از مانویان نام برده‌اند، اما در کلیات، گزارش‌های آنان همان است که نویسندگان اسلامی دربارهٔ مزدک آورده‌اند. گزارش پروکوپوس^۲ نیز فاصلهٔ چندانی از نوشته‌های بومی نمی‌گیرد. مالا لاس در گزارشی رهبر روحانی مزدکیان (به اشتباه مانویان) را اندرزگر^۳ می‌نویسد و تئوفانس این نام را به صورت ایندزروس^۴ می‌آورد. به این ترتیب می‌بینیم که در آن روزگار خبر نهضت مزدک از مرزها گذشته بوده است. اگر مطلبی که تئوفانس دربارهٔ مجلس قتل عام مزدکیان می‌آورد درست باشد باید آن را، به رغم کوتاهی، یکی از گران‌بهارترین اسناد تاریخ دورهٔ ساسانی به شمار آورد. نوشتهٔ تئوفانس در کلیات همانی است در برخی از متن‌های پهلوی^۵ و فارسی^۶ نیز به آن اشاره شده است و نشان می‌دهد

۱- کریستینس، ایران در زمان ساسانیان، ۳۸۳.

2- Procopius, l5.

3 Anadarazar.

4- Indazaros.

۵- از بهمن‌یشت (در دوم) پیداست که پس از برخاستن مزدک، انوشیروان پسر قباد شورایی از بزرگان دین را مامور سامان‌بخشیدن دوبارهٔ به دین کرده است. بندش (صفحه ۱۴۱) می‌نویسد: «در شاهی قباد، مزدک بامدادان به پیدایی آمد، آیین مزدک نهاد. قباد را فریفت و گمراه کرد که زن و فرزند و خواسته به همی و انبازی باید داشت، و فرمود دین مزدکیان از کار بدارند، تا انوشیروان خسرو قبادان، به برنایی برآمد، مزدک را کشت، دین مزدکیان را سامان بخشید». راشد محصل در یادداشت ترجمهٔ خود از زند بهمن یست (صفحه ۲۳) به روایتی از زند بهمن یسن (در روایات داراب هرمزد، ۸۷/۲) اشاره کرده است که از نسخه‌ای یازند نوشته شده است و امروز از آن نشانه‌ای نداریم: «در زند بهمن یشت و خرداد یشت پیداست که در هنگام انوشیروان خسرو قباد، گجسته بد گوهر مزدک پدیدار آید و بسیار آیین بد نهاد و خسرو انوشیروان دستوری خویش دماوند بن شاپور و آدر اورمزد دین دستوری آذربادکان و کادر فزایندباد و آذر مهر بخت آفرین بخواند و با گجسته مزدک پیغام کند که ایشان را جواب بکنند، حق باشی و گر نه به کشتن ارزانی کند، باشد تا چه پیمان کند و از گجسته مزدک ده سخن دینی بپرسد و یکی را جواب کردن نداند. پس خسرو انوشیروان او را به زودی نیست کند و جهان از پتیاره‌مندی پاک کند».

۶- بدون تردید در میان منابع فارسی، فصل چهل و چهارم از سیرالملوک (سیاست‌نامه) از

چیزی مانند خدای‌نامه مستقیم و غیرمستقیم پایهٔ این گزارش‌ها قرار گرفته است. برداشت واحدی که از همهٔ این گزارش‌ها داریم استفاده از بحث و مناظره برای مقابله با دگرین مزدک و حذف آن بوده است. در این منابع، مخصوصاً بهمن‌یشت، جسته‌گریخته نام علمای مزدیسنايي نیز آمده است.

متأسفانه، به سبب قلع و قمع مزدکیان و نبود ادب مکتوب از زمان مزدک، آگاهی ما دربارهٔ مزدک و جهان‌بینی او بسیار اندک است و در حقیقت آن‌چه دربارهٔ او گفته می‌شود برگرفته از گزارش‌هایی است که در ذم او و در دورهٔ اسلامی، با ناآگاهی نوشته شده است. مانند آن داستان خیالی که خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامهٔ خود آورده است. تنها این حقیقت که قباد مدتی از سلطنت خلع شد و به سختی از زندان فرار کرد و به هفتالیان (هیاطله) پناه برد، می‌تواند نشان از یک دگرگونی همه‌جانبه داشته باشد. به ویژه این‌که مسألهٔ جانشینی قباد نیز، به سبب بی‌می که بلندپایگان و درباریان از رخنهٔ مزدکیان در شاهزادگان داشته‌اند، خالی از اشکال نبوده است. در هر حال پس از برکناری قباد از سلطنت، برادر او جاماسپ بر جای او نشاند، که دربارهٔ حکومت او و حتی مدت دقیق آن چیزی نمی‌دانیم.

جانمایهٔ اصلی آیین مزدک، با تکیه بر آیین زرتشت مبارزه با پنج دیو بدی است. یعنی پرهیز از رشک، کین، خشم، نیازمندی و آزمندی. به این ترتیب مزدک از آیین زرتشت فاصله نمی‌گیرد، بلکه آن را تفسیر می‌کند. مزدک می‌گفت باید ریشه‌های این پنج صفت را شناخت و با آن‌ها مبارزه کرد. دگرین مزدک قابل قیاس است با دو اصل خیر و شر مانویان است. از آیین مزدک فرقه‌هایی چند مانند کوزکیه، ابومسلمیه، ماهانیه و سپیدجامکیه به وجود آمدند که در شهرهای فارس و خوزستان و در سغد، سمرقند،

→ خواجه نظام‌الملک، به رغم بی‌طرف نبودن آشکار مؤلف، مشروح‌ترین گزارش را از «اندروز خروج مزدک و چگونگی مذهب او و چگونه کشت او را و قوم او را انوشیروان عادل» در اختیار ما می‌گذارد. ما نوشتهٔ نظام‌الملک را به چشم یک سند اصیل تاریخی نگاه نمی‌کنیم اما بازتاب‌هایی را در آن می‌یابیم که از آن‌ها می‌توانیم در مجموعهٔ اطلاعاتمان بهره بگیریم. یادآوری می‌کنم که من در این‌جا به سبب طولانی بودن گزارش خواجه نظام‌الملک را صرف نظر می‌شود. و گر نه کسی که اندکی اهل کتاب و تاریخ باشد از خواندن این گزارش بی‌نیاز نیست.

چاچ و ابلاق فعالیت داشتند. خرمة دختر پاده، همسر مزدک به ری رفت و در آنجا فرقة خرم‌دین را به نام شوهرش بنیان گذاشت.^۱ با این همه از شیوة اجرای قوانین این مکتب بی‌خبریم.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با همه کارهای خوبی که تاکنون درباره نهضت مزدک شده است، هنوز هم این نهضت در چنگال متعصبانی است که حتی یک دقیقه از تاریخ دوره ساسانی را نمی‌شناسند. آثانی که جنبه‌های مردمی این نهضت را چون حرکتی ناب می‌پسندند سرسختانه بر درست بودن همه آن چیزهایی که به مزدک نسبت داده می‌شود پا می‌فشارند و آن‌هایی که از نهضت مزدک بیزارند می‌کوشند، تا با اغراق در برداشت از مفهوم اشتراک، در رد آن حتی با برخی از باورها و برداشت‌های خود مخالفت کنند. پیداست که این تور و بازار تفسیر و دگرگون جلوه‌دادن حقایق در زمان قباد به مراتب گرم‌تر از امروز بوده است. در هر حال طبیعی است که نهضتی چنین ناگهانی نمی‌توانسته است بدون وارد آوردن شُک به جامعه و نظام حاکم بر آن به حرکت خود ادامه دهد. اما طبیعی نیست که هنوز برداشتی درست از این نهضت به عمل نیامده است.

دوست فقید، روانشاد محمد حسین روحانی در ترجمه کبیر خود از تاریخ کامل ابن‌اثیر، در بخش پادشاهی قباد حاشیه‌ای بر ترجمه خود درباره مزدک نوشته است که بسیار دل‌چسب است! اما به گمان این دل‌چسپی از طرفدارانه بودن نظر او ناشی شده است و من هم اعتراف می‌کنم که متن این حاشیه را تمایلات درونی برایم شیرین کرده است. می‌خواهم بگویم که مزدک از نادر کسانی است که شخصیتشان همیشه آمیخته‌ای است از شخصیت خودشان و شخصیت پردازندگانشان.

حاشیه روحانی بر تاریخ کامل (۲/ ۴۸۱-۴۸۰) ابن‌اثیر یکی از بهترین نمونه‌های برداشت طرف‌دارانه از مزدک است. روحانی می‌نویسد:

۱- طبری، ۲/ ۶۲۹-۶۳۱؛ ابن‌اثیر، ۲/ ۴۸۰-۴۸۲؛ نظام‌الملک، سیاست‌نامه، فصل چهل و چهارم (اندر خروج مزدک و مذهب او و هلاک کردن نوشیروان او را و قوم او را)؛ برای دیگر منابع نک: Klima, Mazdak, Praha, 1957.

«آیین مزدکی آمیخته‌ای از آموزش‌های زرتشت و مانی بود. او یزدان و اهریمن را به سان دو آگاه‌گاه خوبی و بدی و نازگار به هم، باور داشت و جهان را بافتی از روشنایی و تاریکی می‌دانست. در زمینه‌ی شبکه پیوندهای اجتماعی و اقتصادی به گونه‌ای برابری و برادری باور داشت و آن را سفارش می‌کرد. می‌گفت: زر و زیور و دارایی و زمین و آب و کشت و دام این جهان مایه ستیز میان مردم است و نیز نبرد مردم با مردم را پدید می‌آورد که باید جای خود را به نبرد مردم با سپهر بدهد. کار او در میان توده‌های مردم (کشاورزان روستایی و پیشه‌وران شهری) بسی بالاگرفت و جهانگیر شد و شاه را ناچار ساخت که پیروی او را برگزیند. دیری بر نیامد که شاهزادگان، فرماندهان بلند پایه ارتش، زراندوزان، زمین‌داران، درباریان و موبدان به ستیز با او برخاستند و دربار و ارتش را با خود همداستان ساختند و او را با پیروانش کشتار همگانی کردند و برانداختند. چون جنبش غرق در خون گشت و ریشه‌کن شد، از راه آوازه‌گری سراسری و با سودجویی از عواطف دینی مردم، کار سیاه‌سازی و دروغ‌پردازی و باورسازی و دشنامباران آغاز گشت و از مزدک اهریمنی بدکار ساخته شد. آنان که تهمت‌های زشت و سیاه را (به ویژه درباره «بی‌ناموسی» و «اشتراک زنان») بر او فرود آورده‌اند، انبوهی مردم پلشت و پلید از لایه‌های پیش‌گفته بودند که خود غرق در میگساری و زن‌بارگی و شکم‌بارگی و چپاولگری و راهزنی و بهره‌کشی از مردم بودند و هیچ یک از ایشان حتی یک شب را نمی‌توانست بی‌زن به سر کنند».

نوشته‌ای از این دست را هر باری که بیشتر می‌خوانی بیشتر به آهنگ پنهان نویسنده آن در طرف‌داری از مزدک پی می‌بری. بی‌درنگ احساس می‌کنی که نویسنده چیزی برای گفتن دارد ولی آن را پنهان می‌کند. می‌خواهد از کمونیزم مزدک حرف بزند، اما آن را به صلاح نمی‌داند و می‌کوشد به تعبیر و کنایه حرف خود را برساند. روحانی بعد با عمده کردن قضیه ناموس، که گویا همه حرف مزدک همین بوده است، عده‌ای را مردمی پلید، میگسار، زن‌باره، شکم‌باره، چپاولگر، راهزن و بهره‌کش می‌خواند که یک شب بی‌زن نمی‌توانند سر به بالین بگذارند. به این ترتیب، به طور غیر مستقیم معلوم می‌شود که نویسندگان مخبر ما هم در میان این گروه گمراه و لعنتی به سر می‌برند. چون اگر پای تهمت در میان باشد، این تهمت از سوی همین نویسندگان زده شده است و تا جایی که می‌دانیم هیچ مورخی از گزارشی که می‌دهد اظهار نگرانی نکرده است.

به این ترتیب دوست فقید ما هم که در فکر یافتن راه حلی برای زدن یک کلمه حرف

حساب خود بوده است، سرگردان چرخه‌ای معیوب شده است. به نظر من برای این‌که بتوانی بی‌فراهم آوردن دغدغه‌ای حرفت را درباره‌ی مزدک بزنی کافی است که نخست خودت را از چنگال خیال‌بافی برهانی، نپنداریم که اگر دست از سوماتریالیسم تاریخی، دیالکتیک و کمونیزم و اصطلاح‌هایی از این دست برداریم مزدک از صفحه‌ی روزگار حذف بشود.

مزدک مردی بوده است که مانند بی‌شماری مردم دیگر از نبود عدالت اجتماعی رنج می‌برده است و برایش بیشتر از دیگر رنجبران این امکان فراهم آمده است که مسأله‌ی تقسیم عادلانه‌ی خوراک و مسکن و دیگر مایحتاج انسانی را نزد شاه مملکت که تنها عضو تصمیم‌گیرنده‌ی کشور است مطرح کند. این که چگونه شاه به مزدک ایمان آورد برای همیشه رازی سر به مهر خواهد ماند. به ویژه از این روی که ما پیشاپیش این حکم را صادر کرده‌ایم که یک شاه هرگز نمی‌تواند تمایلات بشردوستانه‌ی تمام‌عیار داشته باشد. در حالی که همه‌ی گزارش‌های مورخان دوره‌ی اسلامی حاکی از آن است که مذاکرات قانع‌کننده‌ی میان مزدک و قباد انجام گرفته است.^۱ و شاید هم مزدک را فردوسی بهتر شناخته بوده است:

بیامد یکی مردِ مزدک به نام سخنگوی و با دانش و رای و کام

از مجموع گزارش‌های موجود درباره‌ی مزدک، که بیشتر از مخالفان هستند، این هم دستگیرمان می‌شود که برای مزدکیان خوردن گوشت حرام بود، زیرا خون‌ریزی مغایر کوشش برای رهانیدن روان است. باید روان را کشت (مهار کرد) و با پشت کردن به شهوت از آمیختن آن با تاریکی جلوگیری کرد. به عقیده‌ی مزدک باید از کینه و جنگ و

۱- گزارش‌های دیگری نیز وجود دارد که حکایت از تمایل قباد به نرم‌خویی می‌کنند. پروکوپیوس می‌نویسد هنگامی که ایرانیان به شهر آمدند درآمد دست به کشتاری بزرگ زدند. کشیش پیری به حضور قباد آمد و گوشزد کرد که کشتن اسیران شایسته‌ی شاهان نیست. قباد با خشم از او سبب ایستادگیشان را در برابر خود پرسید. کشیش پاسخ داد که اراده‌ی خداوند چنین بود که آمد به سبب دلیری قباد به دست او افتد. قباد دستور توقف خون‌ریزی را داد. سپس چون با اسیران به ایران بازگشت به عفو شاهانه به اسیران اجازه‌ی بازگشت داد. پروکوپیوس در ادامه می‌نویسد که او گمان می‌کند که قباد هم مانند کنستانتین که به دستوره‌های مسیح عمل نمی‌کند، احکام اخلاقی مزدک را موبه‌موا اجرا نمی‌کند. اما آیین مزدک حسن نوع‌دوستی و عواطف اخلاقی قباد را تقویت کرده بود.

ایجاد اختلاف خود داری کرد و باید برای جلوگیری از کشمکش نابرابری‌ها را از میان برداشت و مساوات برقرار کرد. در نظر مزدک خداوند امکانات روی زمین را برای همه آفریده است و همه باید برخوردار یکسان داشته باشند. از این روی است که کسی را در این دنیا بر خواسته و زن حق بیشتری نیست. پس باید از توانگران گرفت و به ناتوانان داد. با این نگرش طبیعی است که به زودی مزدک خبیث و پشتیبان فسق و فجور قلمداد شود. در صورتی که آبشخور تمایلات این فرقه زهد و تقوی است. مزدک نیز مانند زرتشت افکاری بشردوستانه داشت و انسان را موظف به داشتن پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیک می‌دانست و از خون‌ریزی و کشتار رویگردان بود.^۲

حتماً در زمان مزدک نیز یافت می‌شده‌اند مردمانی که آن‌ها هم حرف‌هایی برای زدن داشته‌اند و می‌توانسته‌اند از فرصت مناسب استفاده کرده و بر رونق دکترین مزدک بیفزایند. من گاهی می‌خواهم خود شخص قباد را ایده‌آلیستی نیمی از مزدک به شمار آورم. این موضوع کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. بدون تردید دوام نسبی نهضت مزدک در میان توده‌های مردم از این روی بود است که اشرافیت در هیچ دوره‌ای مانند دوره‌ی ساسانی به حاکمیت مطلق و خسته‌کننده نرسیده بود. آیین مزدک با دکترین نو خود به آسانی می‌توانست پایه‌های اشرافیت لرزان و سست کند که البته شاه هم به آن بی‌علاقه نبود. بازتاب این توانایی آن‌قدر بوده است که مسکویه رازی^۳ می‌توانسته است مزدکیان را بدون هیچ نگرانی العدلیه (دادگریان) بنامد و یا برخی از متن‌های کهن مزدک را درست دین (= به‌دین) بخوانند.^۴ مالالاس نیز قباد را با تغییر جزئی تقریباً چنین می‌خواند.^۵ هیچ معلوم هم نیست که تا چه اندازه دکترین مزدک از حد حرف تجاوز کرده است و از قوه به فعل درآمده است.^۶ هیچ‌کدام از منابع دوره‌ی اسلامی از چگونگی

۱- نیز نک: کریستینسن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۱۱.

۲- مسکویه‌الرازی، ابوعلی، تجارب‌الامم، الجزء‌الاول، ۹۰.

۳- زرین‌کوب، عبدالحسین و روزبه، تاریخ سیاسی ساسانیان، تهران، ۱۹۷۹؛ شکلی، منصور، «درست‌دینان»، معارف، ۲۸-۳۴.

۴- نک: کریستینسن، ایران در زمان ساسانیان، ۳۶۲-۳۶۳.

۵- گویا مزدک روزی به قباد گفته است: «امروز نوبت من است که با زن تو، مادر انوشیروان، بخوابم. قباد زن خود را بدو سپرد. انوشیروان برخاست و هر دو موزه از پای مزدک به‌دراورد و

تقسیم ثروت و یا بهره‌مندی از همسر دیگران سخنی به میان نیاورده‌اند، اما همه این منابع از به هم خوردن پیوندهای خانوادگی گزارش می‌دهند و تقریباً همه هم‌آوا می‌نویسند که بسیاری پدر و فرزند خود را نمی‌شناخته‌اند.^۱ اگر چنین بوده باشد می‌توان سخن از چند سال دوام نهضت مزدک به میان آورد.^۲ در این میان به این موضوع نیز باید اندیشید که لابد به دنبال قحطی‌های تاریخی زمان پیروز کارد به استخوان رسیده بوده است و دیگر استخاره نمی‌توانسته است برای حل مسأله فقر و گرسنگی در جامعه پاسخگو باشد. نکته‌ای که در گزارش‌های متن‌های دوره اسلامی بی‌درنگ جلب توجه می‌کند دودلی آشکاری است که نویسندگان در نکوهش یا ستایش مزدک از خود نشان می‌دهند. دودلی این‌ندیم^۳ تا حدی است که می‌شود آن را کودکانه خواند تزل می‌یابد:

«رئیشان مزدک باستانی است و او آنان را وادار کرد که به‌لذات و شهرترانی و خوردن و نوشیدن و مواسات و آمیزش با هم گرایند. و به همدیگر زورگویی و استبداد نداشته باشند و در زن و خانواده با هم شرکت کنند و کسی را از آمیزش با زن مرد دیگر بازدارند و با این وصف به کردار نیک و ترک آدمکشی و آزار نفوس معتقد بوده و در میهمانی رفتاری از خود نشان می‌دادند که در هیچ ملتی دیده نمی‌شد.»

گویی هیچ‌کس مزدک را نمی‌شناسد و هرکس ناگزیر است با مطلب خامی که به دست آورده است به گونه‌ای با وجدان و سلیقه خود و خوانندگانش کنار بیاید. گویا مزدک انسان شریفی است که همواره در اندیشه محرومان است و گویا مزدک انسان بی‌دینی است جز در بی‌راهه قدم بر نمی‌دارد. خوشایند به مذاق متولیان دین روی مسأله دین، انگاری که پای اسلام در میان است چالپوسانه بیش از حد تاکید می‌شود. خلاصه این که من تاکنون نوشته‌ای درباره مزدک نخواندم که کاملاً با بی‌طرفی نوشته شده باشد. و در هیچ‌کجایی هم نخواندم که قباد از دواج را منسوخ کرده باشد. همه نویسندگان کلاسیک

→ در دو پای او بوسه زد و از او خواست بر دیگر دارایی‌های وی دست یازد ولی نرد مهر با مادرش نیازد. مزدک او را رها ساخت» (ابن‌اثیر، ۲/۴۸۰). برای این‌که چنین داستان یاده‌ای را نپذیریم، نیازی نیست که مورخ باشیم!

۱- البته آبشخور همه این گزارش‌ها می‌تواند گزارش طبری باشد.

۲- به گزارش طبری (۶۲۸/۲) هنگامی که خسرو انوشیروان به فرمانروایی رسید، برای بازگرداندن ثبات به پیوندهای خانوادگی و امور مالی ناگزیر از صدور فرمان‌هایی بازدارنده و اعمال تدابیری چند شد.

۳- ابن‌ندیم، ۶۱۱.

مطالب خود را درباره مزدک طوری پرورانده‌اند که گویا، بی آن‌که صراحت به خرج داده باشند، مخالف کارهای بد مزدک هستند. یاد شعری از گوته می‌افتم که سال‌ها پیش خواننده‌ام و امروز به اصل آن دسترسی ندارم:

شیطان را از چشم من مینداز

کسی که همه از او متفرند باید که هنری داشته باشد!

گزارش ابن‌بلخی در باره مزدک در این حاشیه نیاز به تفسیر ندارد:

«و چون قباد به پادشاهی نشست سیرت‌های نیکو نهاد... پس قضای ایزدی چنان بود کی در عهد او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آن را مذهب عدل نام نهادند. و عادت ایزدی عز ذکره او مردم برداشت و گفت این بنی آدم همه از یک پدر و مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است، اما به فضل قدت و ظلم قوی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند و من آمدم تا به واجب بازآرم و از این گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر. و به حکم آنک مردم جهان بیشترین درویش بودند و نداشتند و در عبادت کاهل. او را تبع بسیار جمع شد. و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست درکشید به قوت قباد. و از مال و ملک می‌ستد و به نداشتن می‌داد. و زنان را رسوا می‌کرد. و به دست رنود باز می‌داد. چون حال براین جمله بود، از شومی این طریقت بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست برآوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند. و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدک بگریخت.»

موضوع دیگری که جا برای گفت‌وگو دارد موضوع سابقه دکتربین مزدک است. برای این که متهم به تساهل نشویم نباید بپذیریم که مزدک نخستین کسی بوده است که در روزگار خود دم از تساوی حقوق زده است. برای این‌که مردم روزگار قباد بتوانند دکتربین مزدک را بفهمند و بپذیرند حتماً باید در ذهن خود چندین شخصیت مزدک‌گونه داشته بوده باشند. گویا مزدک مضراب آخر را نواخته است. مثلاً تردید نمی‌توان کرد که تجربه مانی مقداری از راه را هموار کرده بوده است. این زرتشت خورگان کیست که طبری بانیم جمله از کنار او می‌گذرد. اندرزگر را حدس زدیم خود مزدک باشد، اما این بوندوس^۱ که حتماً ایرانی بود که در روم ظهور کرد و برای دعوت مردم به درست‌دینی (به‌دینی) به ایران آمد؟ از چه زمانی زرتشتیان خود را به‌دین می‌نامند؟ به عبارت دیگر

چنین به نظر می‌رسد که مردم روزگار قباد و انوشیروان به نوعی آبتن تفکر نو بوده‌اند. بعد اگر مجالش شد خواهیم دید که ایرانیان در صدر اسلام باری دیگر با میل با خرم‌دینان به خاطرات تاریخی خود برمی‌گردند و در دو قرن سکوت به اصطلاح سکوت غوغامی کنند.

عزل قباد از سلطنت و تخت‌نشینی دوباره او

جریان عزل قباد از سلطنت و زندانی کردن او، همچنین فرار او از زندان و رفتن او به میان هفتالیان هم و بازگشت دوباره به ایران نیز از نظر جزئیات و ترتیب رویدادها آکنده از ابهام است. ظاهراً با گرویدن قباد به آیین مزدک، چون بلندپایگان درباری و به ویژه روحانیان صاحب‌نام موقعیت خود را در خطر دیده‌اند، سرانجام با توطئه‌ای ناگهانی بر قباد شوریده‌اند و او را از سلطنت به کنار گذاشته‌اند. گفته شده است که در این شورش مزدک نیز دستگیر شده بوده است، اما دیری نگذشته است که هواداران خشمگین او موفق به آزاد کردن او شده‌اند. شاید هم فراوانی هواداران مزدک سبب رفتار ملایم شورشیان با او شده است. تصمیم بر این گرفته شد که قباد در جایی امن نگهداری شود و جاماسپ دیگر پسر پیروز بر تخت فرمانروایی نشانده شود. گزارش کلیات این رویداد در همه منابع دروه اسلامی یکسان است، تنها فردوسی رفتار قباد با سوخرا و کشته شدن او را سبب برکناری او می‌داند.^۱ بر خلاف انتظار پس از دستگیری قباد، زرمهر که در فکر استوار کردن پایه‌های قدرت خود و بر آن بود که به جایگاه پدر دست یابد، از تمام توانایی خود برای بازگردان قباد به قدرت سود جست.

سوخرا نخست قباد را در اهواز پنهان کرد و سپس در فرار او به سرزمین هفتالیان به او یاری رساند. بنا بر منابع دوره اسلامی، همچنین پروکوپوس^۲ بزرگانی که قباد را عزل کرده بودند در کشتن او مردد بودند. گسست‌دات فرمانده کل سپاه عقیده داشت نابودی قباد برای جلوگیری از خونریزی‌های بعدی ضروری است. اما نظر گسست‌دات بر کرسی ننشست. چون بزرگان جرأت ریختن خون شاه را نداشتند و یا به قول پروکوپوس از

خشم مزدکیان بیمناک بودند. به زودی پیش‌گویی گسست‌دات به حقیقت پیوست. قباد از دژ فراموشی^۱ (انوشترد) که در آن محبوس بود رهایی یافت. داستان فرار قباد به گونه‌هایی متفاوت تعریف شده است. متداول چنین است که زنی که همسر و یا خواهر او بوده است (این هم ممکن است که این زن هم زن و هم خواهر قباد بوده باشد)، با اطلاع و موافقت قباد با نگهداری زندان او طرح دوستی ریخته و اسباب فرار او را به نیرنگ فراهم آورده است. پتوفیلاکت^۲ می‌نویسد که فرمانده نگهداران زندان با زن مورد بحث ارتباط نزدیک داشته است و او است که اسباب فرار قباد را فراهم آورده است. یکی از دوستان قباد به نام سیوس (سیاوش)^۳ که در بیرون دژ در انتظار او بود و او را با اسب به جای امنی رساند. احتمالاً در اهواز و یا پیرامون. جایی که او به نوشته طبری یک سال صبر کرد تا موضوع تعقیب او متفی شود. برخی معتقدند که ازدواج با مادر انوشیروان در همین مدت انتظار صورت گرفته است. در این هنگام با این که مزدکیان با تمام نیروی خود از قباد حمایت می‌کردند، اما او صلاح را در این می‌دید که نبرد واقعی خود را با حضور هفتالیان آغاز کند.

در غیبت قباد از ایران، جاماسپ رسماً فرمانروایی ایران را بر دست داشت، اما درباره حکومت او هیچ گزارشی نداریم. فردوسی تنها به خردسالی او اشاره می‌کند. در این میان همه منابع اسلامی با تفاوت‌هایی جزئی از استقبال دوستانه هفتالیان از قباد گزارش می‌کنند و می‌نویسند که او حتی با دختر خاقان ازدواج کرد و داماد او شد. گویا در همین هنگام به قول فردوسی قباد ناگزیر از بخشیدن ایلت چغانیان به خاقان شده است.

بازگشت قباد به ایران در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی باید کاملاً برق آسا انجام گرفته باشد. چون هیچ نوع گزارشی از هیچ نوع مقاومتی در دست نیست. حتی به نظر می‌رسد که جاماسپ خود به میل خود تخت و تاج را در اختیار قباد گذاشته بوده باشد و مورد عفو قرار گرفته باشد. پروکوپوس خبر از ربوده شدن چشمان او می‌دهد، که در مقایسه با جسارتی که کرده بود مجازات کوچکی بوده است!^۴ گسست‌دات برای پیش‌گویی که کرده

۱- مجمل‌التواریخ و التخصص، ۷۳، می‌نویسد: «قباد را به پسر سرفرا (سوخرا) زرمهر دادند تا به خون چپدر قصاص کند. زرمهر با وی در ساخت.»

2- Procopius. I/5.

1- Procopius, I/6; Naphylact, III/5.

2- Theophilactos, IV/6.

3- Procopius, I/6; Theophilactos, IV/6.

۴- تنها الیاس نصیبینی می‌نویسد که قباد برادر خود جاماسپ را کشت (نک: Nöldeke, 146).

بود و برای جلوگیری از خون‌ریزی خواستار کشتن قباد شده بود، جان خود را باخت و جای او به آدرگودنومبند (آذرکدانبند) داده شد و سیاوش با وفا ظاهراً به مقام ارتشتاران سالار رسید!

قباد با رسیدن دوباره بر تخت سلطنت باید طی فرمانی همه فرمان‌هایی را که در ارتباط با مزدک صادر کرده بود لغو می‌کرد. تنها خود او می‌توانست به مرام خود باشد. درباره دوره دوم فرمانروایی قباد روی هم‌رفته با سکوت منابع ایرانی رودرویی هستیم ناگزیر تنها بر منابع غربی تکیه کنیم. موقعیت نیز مناسب است. چون دوره آرامش چندین ساله میان امپراتوری روم و شاهنشاهی ایران که پس از تقسیم ارمنستان و افتادن نصیبین به دست ایرانیان پدید آمده بود به پایان رسید و باز اخباری از مناطق مرزی به گوش می‌رسد. این بار اختلافات ارضی در میان دو قدرت سبب برافروختن آتش جنگ نبود. بلکه مقصر رومیان بودند که به مرور از پرداخت خراج قرارداد سال ۴۲۲ میلادی، که در زمان یزدگرد دوم بسته شده بود، احساس حقارت می‌کردند و اینک به کلی پرداخت خراج را متوقف کرده بودند.

در حقیقت این پول به جیب ایران سرازیر نمی‌شد، بلکه پولی بود که ایران هر سال برای استحکام بخشیدن به معبرهای قفقاز و دربند در برابر هجوم قوم‌های بیگانه به قلمرو ایران و روم هزینه می‌کرد. رومیان چندین سال بود که از پرداخت این پول بسیار مهم خودداری کرده بودند. البته با تسلطی که ایران بر ارمنستان پیدا کرده بود، بهانه خوبی برای رومیان فراهم آمده بود، که گویا دیگر دلیلی به نگران شدن از ناحیه قفقاز را ندارند. پیروز، بلاش و خود قباد در دوره اول فرمانروایی خود پرداخت پول را از قسطنطنیه خواستار شده بودند، اما هیچ‌گاه پاسخی درست دریافت نکرده بودند.

جنگ‌های قباد با رومیان

دوره دوم فرمانروایی قباد را تا پایان عمر او می‌توان دوره طولانی جنگ‌های او با امپراتوری شرقی و هون‌ها در غرب دریای خزر نامید. روی هم رفته قباد در همه این

1- Procopius, I/6.

جنگ‌ها شاهی سربلند بود. بهانه آغاز جنگ با روم دین سنگینی بود که قباد به هفتالیان داشت. از سرانجام ناگزیر از این شد که رومیان را با جنگ وادار به پرداخت تمهیدات مالی خود کند. بنا بر این دست به یک سری حملاتی زد که هدف از آن‌ها تنها گرفتن پول بود. به سبب امتناع امپراتور آناستاسیوس از پرداخت مبلغی که از طریق معاهده به طور دقیق روشن شده بود، قباد جنگ را حق خود می‌دانست^۱. قبایلی که در پیرامون نصیبین سر به شورش برداشته بودند، به محض اطلاع از جنگ پرحاصلی که در پیش بود، فوراً سر به اطاعت گذاشتند و آرام گرفتند. قباد به ارمنیان شورشی، در صورت شرکت در جنگ، قول عفو عمومی و آزادی دینی داد.

جنگ در نیمه دوم سال ۵۰۲ میلادی آغاز شد. سپاه روم کاملاً غافلگیر شد. قباد نخست به سوی تئودوسیولیس^۲ تاخت و چند روز بعد با خیانت سردار کنستانتین که به خدمت او درآمد موفق به تصرف این شهر شد. طبعاً پیرامون شهر نیز بدون جنگ به دست سپاه ایران افتاد و ایرانی‌ها با غنایم زیادی از ارمنستان بازگشتند^۳.

دومین هدف قباد شهر آمید بود^۴. شهر سارتیروپولیس^۵ چون استحکامات از استحکامی برخوردار نبود و نمی‌توانست او، خود دفاع کند خود را تسلیم نیروهای ایرانی کرد و با پرداخت خراج دو سال از تعرض در امان ماند^۶. شهر آمید پس از ۸۰ روز پایداری سرسختانه سرانجام در روز دهم ژانویه ۵۰۳ میلادی سقوط کرد. در این جنگ بی‌آنکه ویرانی زیادی به بار آید خون‌های زیادی ریخته شد و بیشتر مردم ساکنان شهر آمد به داخل ایران کوچانده شدند. اما دیری نگذشت که قباد با جوانمردی به همه

۱- یوشع ستون‌نشین (فصل یا بندهای ۲۰-۲۱) در حالی که یکی از دلایل رد تقاضای قباد از سوی امپراتور را مزدکی بودن و ارتداد می‌داند، بلافاصله دلیل دیگری می‌آورد که با دلیل نخست نمی‌خواند. یوشع می‌نویسد که قباد ارمنیان را که تن به پرستش آتش نداده بودند آزار داده بوده است. نک: کریستینسن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۵.

2- Theodosiopolis.

3- Procopius, I/7; Spiegel, III/696.

۴- یوشع ستون‌نشین، فصل‌های ۴۸-۹۸.
۵- طبری (۶۴۱/۲) از جنگ‌های ۵۰۲ تا ۵۰۶ میلادی قباد با رومیان تنها به جنگ آمید اشاره‌ای بسیار کم‌رنگ می‌کند.

5- Martyropolis.

6- Procopius, III/2.

اسیران اجازه بازگشت به میهن خود را داد^۱. قباد پس از این پیروزی به سبب حمله هون‌ها از قفقاز در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی یک پیمان صلح هفت ساله با قیصر امضا کرد و سپس با خاطری آسوده به دفع موفقیت آمیز هون‌ها پرداخت. قباد به هنگام محاصره آمید از نعمان امیر حیره را مامور تاخت و تاز در پیرامون حران کرد^۲. به رغم کوشش نیروهای رومی نعمان توانست سرانجام با ۱۸ هزار اسیر و معتنابهی غنیمت جنگی به ارودی سپاه ایران بپیوندد. قباد سپاهی ده هزار نفری را به فرماندهی یکی از سرداران خود به نام گلون در آمید بر جای گذاشت^۳ و بقیه سپاه و غنائم را به نصیبین فرستاد و خود در کوه‌های سنجار اتراق کرد. آناستاسیوس که خیلی دیر به اشتباه خود پی برده بود و سفیری به نام روفینوس را با مقداری پول به نزد قباد فرستاد. روفینوس هنگامی به نزد قباد رسید که او در حال محاصره شهر آمد بود. قباد آن قدر به سفیر روم اجازه ملاقات نداد تا او به چشم خود سقوط آمید را دید. آن‌گاه قباد او را مرخص کرد تا خبر شکست را برای امپراتور خود ببرد و پیغام داد که اگر امپراتور پول خواسته شده را بی درنگ نپردازد باید در انتظار جنگی دیگر باشد.

با همه پیمان شکنی‌های رومیان و به رغم تحركات نظامی کوچک و بزرگی که از شمال تا به جنوب در مناطق مرزی وجود داشت تا زمانی که آناستاسیوس زنده بود پیمان صلح ۵۰۶ آسیبی ندید. در سال ۵۱۸ میلادی آناستاسیوس درگذشت. در سال ۵۲۲ میلادی دوباره صدای ایرانی‌ها کاملاً به حق بلند می‌شود^۴.

در سال‌های ۵۲۱ و ۵۲۲ میلادی اتفاقاتی افتاد که به حق قباد را عصبانی کرد. در این زمان ایرانی‌ها و رومی‌ها هر دو عادت کرده بودند که در حد امکان در جنگ‌ها از سپاهیان استفاده کنند که از بیرون از مرزهای خود فراهم می‌آوردند. هر دو طرف، بی‌خبر از همدیگر، برای جنگی احتمالی با یکدیگر با زیلیگدیس یا زیلیگیس^۵، امیر هون‌ها که در شمال در بند خزر به سر می‌برد، قرار همکاری گذاشته بودند و امیر هون‌ها از هر دو طرف پول گرفته بود و به هر دو طرف قول همکاری داده بود! لابد که بستگی به موقعیت

داشت که او با کدام طرف همکاری کند. قباد پیش از طرف رومی به زیلیگدیس دستور داد که با نیروهای خود حضور خود را اعلام کند و زیلیگدیس نیز با ۲۰ هزار سپاهی تحت فرمان خود به قباد پیوست. یوستین امپراتور بیزانس خشمگین از این رویداد به قباد خبر داد که او پیش از قباد با زیلیگدیس قرار همکاری گذاشته بوده است. زیلیگدیس در پاسخ به قباد ادعای یوستین را تأیید کرد و در نتیجه قباد او و بسیاری از سپاهیان او را از دم تیغ گذراند^۱.

رویداد بعدی مربوط می‌شود به سال ۵۲۲ میلادی. در این سال چون پدر تراشه شاه لازستان درگذشت، او برای انجام غسل تعمید و همچنین گرفتن تأیید تخت‌نشینی خود به قسطنطنیه رفت. تا این زمان رسم چنین بود که شاهان لازستان تأیید تخت‌نشینی خود را از شاه ایران می‌گرفتند. در قسطنطنیه از شاه جدید با احترام زیادی پذیرایی شد و همسر رومی مشخصی به او داده شد و سپس با خلعت‌ها و لباس‌های فاخری به لازستان بازگردانده شد. طبیعی است که این رفتار یوستین برای سرسپرده کردن شاه لازستان انجام گرفته بود. بنا بر این دیری نگذشت که اعتراض شدید قباد به قسطنطنیه رسید. یوستین کوشید موضوع را در روابط دو قدرت بسیار پیش‌پا افتاده قلمداد کند، او به طوری که

۱- حاشیه‌ای بر تاریخ در حاشیه تاریخ

امروز با همه آشنایی مرغوبی که از تاریخ داریم، پس از گذشت حدود ۱۵۰۰ سال تجسم چگونگی مرغوبیت این کشتار بسیار دشوار است. این داستان تعلق به دوره‌ای دارد که در آن از ابزار ممتاز کشتار جمعی خبری نیست و سلاح شیمیایی هنوز در مرحله آزمایشی زهر طبیعی قرار دارد و با آن روزانه می‌توان حد اکثر چند نفر را کشت. در روزگار مورد بحث هم لابد مانند زمانه ما برای کشتن یک گوسفند و یا یک گاو باید چاقوت را چند بار تیز می‌کردی. کشتن هزاران نفر مرد جنگی مسلح، از مرحله تصمیم تا اجرا کار کوچکی نیست که بتوانی در مخیلهات تعریف متعارفی برای آن پیدا کنی. به ویژه که زبان این مردان را نیز نمی‌دانی. درست است که برای کشتن نیاز به مترجم نیست، ولی قاتل معمولاً فردی عصبانی است و «یک حرکت درمیان» احتیاج مبرمی به فحش دادن دارد و فحشی که درک نشود چیزی از مرغوبیت برایش باقی نمی‌ماند. با هزاران خبر متنوعی هم که تاریخ در اختیار می‌گذارد نمی‌توان در صحت داستان تردید کرد! تنها باید از قدرتی بسیار برای تجسم کشته شدن لابد چندروزه هزاران مرد مسلح برخوردار بود. از محتوای جیب کشتگان، لباس رزم آنان و لاشه‌های لت و پاره آن‌ها می‌گذریم و می‌گذریم از آن‌هایی که به سهو به کلی کشته نشده‌اند. جالب این که با مردکیان نیز کم‌وبیش رفتاری همانند شد. لابد که کارشناسان همیشه مهبایی بوده‌اند که کارشان خیلی تمیز انجام می‌داده‌اند!

1- Procopius, I/7.

3- Theophanes, I/224; Procopius, I/7.

2- Spiegel, III/397.

4- Spiegel, III/403.

۵- ژئوفانیس (I/257): Ziligdes و مالالاس (414): Zigibis

آینده نشان داد او خوب می‌دانست که دروغ می‌گوید.^۱ قباد که در این هنگام کهنسال بود و حوصله جنگی دیگر با رومیان را نداشت، بنابراین خواست با جلب حمایت امپراتور روم برای ولی عهد خود هم از زهر رویداد بکاهد و هم برای خسرو پشتیبانی نیرومند دست و پا کند. قباد نیز در سال‌های پایانی فرمانروایی خود، مانند برخی دیگر از شاهان ساسانی، نگران جانشین خود بود.

پروکوپوس^۲ تنها مورخ غربی است که درباره آغاز کار انوشیروان گزارش داده است، او، که یکی از سرداران سپاه یوستینان بود، خود می‌گوید، که اهلیت او برای تاریخ این دوره بیش از هر کس دیگر بوده است. از این روی بیشتر به کمک پروکوپوس است که می‌توان به تاریخ زندگی سیاسی انوشیروان دست یافت: قباد در اواخر عمر خود، بر سر انتخاب خسرو به جانشینی خود، با مزدکیان درگیر شده بود. از ۱۰ پسر او، چهار پسر، شاید به سبب اعتبار مادرشان در دربار، برای جانشینی مطرح بودند. از این چهار کیوس (کیکاوروس؟) طرف محبت پدر نبود، زم یا ژم (جم یا جاماسپ؟)، با این که دلیر و محبوب بود، چون از یک چشم کور بود طبق سنت نمی‌توانست به شاهی برسد، سوم پندشخوارگر شاه (پندشخوارگر شاه) که طرف اعتماد مزدکیان و کاندیدای آنان بود و چهارم خسرو، متکی بر مغان و روحانیان، برگزیده قباد به ولی عهدی بود. اما چیزی که پنهان نبود مخالفت جریانی نیرومند با ولی عهدی انوشیروان بود.

قباد میل داشت تا امپراتور روم با قبول خسرو به پسرخواندگی، از نظر پشتیبانی نظامی نیز برای فرزند محبوب خود ایجاد موقعیت بکند. او، با انتخاب خسرو به ولی عهدی و پشت کردن به مزدکیان، می‌دانست که خسرو برای رسیدن به سلطنت نیروی مخالف بزرگی را پیش روی خود دارد. طبیعی است که برای مزدکیان جانشینی شاه مسأله‌ای حیاتی و بسیار مهم بود. آن‌ها که خود را در بدنه حکومت نیرویی قوی می‌دانستند و می‌پنداشتند که با اعمال فشار می‌توانند به مقاصد خود برسند، از قباد خواستند که در زمان حیات خود، خود را به نفع پندشخوارگر از سلطنت کنار بکشد. قباد ظاهراً با آن‌ها موافقت کرد و اواخر ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ از همه مزدکیان خواست تا بازن و فرزند خود

در مراسم تاج‌گذاری پندشخوارگر شرکت کنند. سپس همه آن‌ها را از دم تیغ گذراند. حتی مزدک از این کشتار جان سالم به در نبرد. به منظور جلب حمایت امپراتور بیزانس هیأتی از دربار ایران، با این پیشنهاد که امپراتور خسرو را به پسرخواندگی خود بپذیرد، سر از قسطنطنیه درآورد. در قسطنطنیه در مجموع این نگرانی به وجود آمد و قوت گرفت که در صورت قبول پندشخواردگی خسرو از سوی یوستین، خسرو می‌تواند در آینده مدعی تاج و تخت یوستین شود. قسطنطنیه سرگرم جمع و جور کردن خود برای دادن پاسخی محترمانه و مناسب به دربار ایران بود که دومین هیأت ایرانی سر رسید. در نامه همراه این هیأت آمده بود که سبب سن بالای قباد لازم است که هر چه زودتر هیأتی برای بستن پیمان صلح و همچنین انجام مراسم پسرخواندگی خسرو تعیین شود. این شتاب و فشار تا حد زیادی سبب انگیزختن سوء تفاهم دربار بیزانس شد. تنها برای سرگرم کردن دربار ایران هیأتی به مرز فرستاده شد. قباد نیز سومین هیأت خود را که متشکل از نامدارانی چون ارتشتاران سارا، سیاوش و مهبد بود با قسطنطنیه فرستاد. نمایندگان ایران و بیزانس خیلی زود به این نتیجه رسیدند که مسائل بزرگ‌تر از آن هستند که بتوان با چند مذاکره پرشتاب به حل آن‌ها پرداخت. سرانجام مذاکره با شکست روبه‌رو شد و خسرو که دو روز از نصیبین فاصله داشت تا هر چه زودتر برای انجام مراسم پسرخواندگی به قسطنطنیه برود به ایران بازگشت. روی هم رفته پافشاری قباد در مسأله پسرخواندگی خسرو باید ناشی از جوی سیاسی بوده باشد که مورخ امروز کوچک‌ترین خبری از آن ندارد. به نظر می‌رسد که اختلاف در میان جناح‌هایی در دربار و سپاه چنان شدید بوده است که حتی بیم آن می‌رفته است که موضوع منجر به فروپاشی خاندان ساسانی شود. همین گمان کوچک نشان می‌دهد که انوشیروان باید برای به دست گرفتن قدرت و نگهداری از آن و رساندن خاندان ساسانی به شکوفاترین دوره خود از تدبیر و توانایی زیادی برخوردار بوده باشد و نشان می‌دهد که چقدر قباد در انتخاب خود محق بوده است! با شیوه‌های معمول آن روزگار برنامه قباد برای افکار عمومی برنامه چندان هم غریبی نبود. بهرام پنجم به کمک عرب‌ها به فرمانروایی رسیده بود و خود او دو بار به یاری نظامی هفتالیان به تخت خود دست یافته بود و انوشیروان هم می‌توانست از حمایت بیزانس استفاده

1- Theophanes, I/259; Cedrenus, I/638; Zonaras, XIV/5.

2- Procopius, I/11; Theophanes, I/258.

کند! در هر حال برنامه قباد نه تنها شکست خورد، بلکه به قیمت جان دوست و فادار او سیاوش نیز تمام شد.^۲ خیلی ساده: مهید گناه شکست مذاکره با رومیان را متوجه سیاوش کرد و قباد را به این اتهام که سیاوش با گفت‌وگوهای پنهان با هیپاتیوس^۳، عضو هیأت نمایندگی روم، سبب شکست مذاکره را فراهم آورده است نسبت به او چنان بدبین کرد که به اعدام او انجامید.^۴

در این هنگام بر سر لازستان و گرجستان نیز مسائلی میان ایران و روم مطرح شد که سرانجام خواست‌های ایران بر کرسی نشست. در سال ۵۲۶ میلادی رومی‌ها برای جبران شکست در لازستان و گرجستان سردار معروف خود پلیساریوس که در این هنگام هنوز جوان بود مامور امرنستان کردند. به رغم موفقیت پلیساریوس در حمله نخست، با ورود دو سردار ارمنی به نام‌های آرتکیوس و نرسه به میدان جنگ پلیساریوس پا به فرار گذاشت.^۵ سپس تا ۸ سپتامبر ۵۳۱ میلادی، که قباد در اثر سکنه بیمار شد و پس از تحمل پنج رور فلجی در نیمه راست بدن در سن ۸۲ سالگی درگذشت، همواره جنگ و گریزهای مکرری میان سپاهیان ایران و روم وجود داشت، اما هرگز کار قباد به جایی

۱- در پایتخت روم نیز زمانی چنین شده بود که حمایت دربار ایران برای تخت‌نشینی جانشین امپراتور روم خواسته شده بود. برای نمونه آرکادیوس امپراتور روم در اواخر سده چهارم میلادی از یزدگرد اول خواست تا از تخت‌نشینی تئودوسیوس که خردسال بود حمایت کند (Procopius, II/1).

3- Hypatius.

2- Procopius, I/11.

۴- ما از جریان مذاکره پنهان سیاوش بی‌خبریم، اما از این‌که روفینوس دیگر عضو هیأت گزارشی مشابه به قسطنطنیه داده است، باید که اتهام سیاوش چندان هم بی‌دلیل نبوده باشد. البته این امکان هم وجود دارد که برنامه سیاوش، بی‌آن‌که پای خیانت در میان بوده باشد، از سر میهن‌پرستی بوده است. قباد شهادت تأیید حکم اعدام خدمت‌گذاری چنین ارجمند را نداشت. از این روی انجمن بزرگ مشورتی را فرخواند. این انجمن حکم اعدام سیاوش را صادر کرد. قباد به این بهانه که چیزی نباید جلو اجرای عدالت را بگیرد، با آن موافقت کرد. بزرگان انجمن سیاوش را شخصی خودسر و منفور معرفی کرده بودند. او مرد آزاده‌ای بود که به دستورهای دینی چندان توجهی نداشت، اما روی هم رفته مردی صادق و درستکار بود. شاید منظور از بی‌علاقگی دینی او ناشی از تمایلات مزدکی او باشد. اگر این برداشت درست باشد، عدم تمایل او به موفقیت قباد در انتخاب انوشیروان به ولی‌عهدی نیز توجیه می‌شود. به این ترتیب اعدام او می‌توانست هشداری برای مزدکیان باشد.

5- Procopius, I/15; Spiegel, III/411.

نرسید که بتوان سخن از شکست قریب‌الوقوع او به میان آورد. روی هم رفته در زندگی سیاسی طولانی قباد ضعف در سپاهگردانی و مدیریت کم‌تر به چشم می‌خورد. بحران‌های بزرگی که قباد با بردباری از سرگذراند خود نشان‌دهنده توانایی‌های این شاه ساسانی است. انتخاب و پرورش ولی‌عهد نیز نشان می‌دهد که قباد مردی آینده‌نگر بود. با این‌که این ولی‌عهد هنوز بر تخت ننشسته تن به کشتار گروهی مزدکیان داد، خواهیم دید که در مجموع او مردی بود که در آن روزگار ایران به او نیاز داشت. جا دارد که درباره کشتار مزدکیان در چهارچوب هنجارهای روزگار خود داوری شود و همچنین فراموش نشود که در این داوری به جنگ احزاب سیاسی و دینی نیز اندیشیده شود. متأسفانه ما درباره رویدادهای واقعی جنبش کم‌تر می‌دانیم تا درباره گزارش‌های چاپلوسانه. در هر حال پیداست که نهضتی که تمام عمر طولانی شاهی را دوام آورده است و یک‌باره در واپسین سال‌های عمر شاه هوادار خود گرفتار توفان خشم شده است، حتماً دشمنی نیرومند داشته است که بالاخره زورش چربیده است. البته نباید فراموش کرد که این دشمن نیرومند در درون خود نهضت هم می‌توانسته بوده باشد. همچنان‌که در طول تاریخ بارها شاهد آن بوده‌ایم. و یک جمله کوتاه دیگر: به نظر من قباد فرمانروایی بزرگ بود!

قلع‌و‌قمع مزدکیان

تاریخ دقیق قلع‌و‌قمع مزدکیان نیز روشن نیست. برای مورخ دانستن این‌که شاهی خودرأی چگونه دکترین نهضتی مردمی را پذیرفته و حتی به قیمت خلع شدن از قدرت دست از این نهضت نکشیده است بسیار وسوسه‌انگیز است. گاهی سردرنیابوردن از رویدادی خاص کم‌اهمیت‌تر از مطلبی است که این سردرنیابوردن فاش می‌کند. در این جا فاش می‌شود که مورخ با بسیاری از هنجارها و عادت‌های تاریخی بیگانه است. نهضت مزدک رویداد کوچکی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. نهضت مزدک نهضتی بود که چندین سده پی‌درپی، حتی پس از آمدن عرب‌ها به ایران، ستون فقرات هر نوع تحول مدنی و فرهنگی در ایران بود. خواهیم دید که مزدکیان به سرفرماندهی انوشیروان در زمان قباد قلع‌و‌قمع شدند، اما نخواهیم پذیرفت که آبخور

نهضت مدنی و فرهنگی زمان انوشیروان در نهضت مزدک نیست. با درک بزرگی نهضت مزدک، درک اهمیت سرکوبی آن نیز آسان‌تر خواهد شد. این را هم در همین جا بگویم که برای درک شخصیت استثنایی قباد نیز نیاز نیست تا آن روزی صبر کنیم که سر از کار او دریاوریم. در هر حال او فرمانروایی بوده است که برای نخستین بار در تاریخ ایران تسلیم منطبق یک مصلح شده است. البته بی‌درنگ باید گفت که این تسلیم به همان میزانی که از قدرت بزرگان و توانمندان کاسته است، بر قدرت شخص شاه افزوده است. سرانجام همین قدرت است که لگام از دست قباد روده است و اسباب سرکوبی مزدکیان را فراهم آورده است. میل شدید قباد به بر تخت‌نشاندن پسر عزیزش خسرو سرانجام او را به آن‌جا رساند که در اواخر عمر در مقابل مزدکیان بایستد. قباد مزدکیان را به قدرت رسانده بود و در راه و برای این قدرت توفان‌های زیادی را پشت سر گذاشته بود. تاکنون قباد حتی به قیمت عزل خود، با روی‌گردانی از بزرگان و بلندپایگان پیرامون خود، حاضر به پشت کردن به مزدکیان نشده بود. مسأله جانشینی قباد برای مزدکیان برابر بود با هستی و نیستی آن‌ها. آن‌ها تنها شاهی را می‌توانستند بپذیرند که با دکترین آن‌ها موافق باشد و یا دست کم با آن مخالفتی نداشته باشد. خسرو کسی بود که هنوز به فرمانروایی نرسیده آهنگ آن را داشت که ریشه مزدکیان را بخشکاند. از سوی دیگر مزدکیان خود را آن قدر نیرومند و پرنفوذ می‌دیدند که می‌توانستند به یک رویارویی مسلحانه با دربار بیندیشند و به زور شمشیر به هدف خود برسند. مزدکیان با این زمینه بود که به آزمایش آخرین و بزرگ‌ترین شانس خود یعنی قباد دست زدند تا مگر سیاست اجتماعی کشور را پس از قباد را در دست داشته باشند. آن‌ها از بیم بزرگان و درباریان مخالف خود از قباد خواستند تا از فرمانروایی کنار گرفته و پسر ظاهراً مزدکی خود پتسخوارگرشاه را در زمان حیات خود بر تخت بنشاند. خود این تقاضا فاش‌کننده قدرت و جسارت مزدکیان در این روزگار است. تا این زمان جز شورای سلطنت هنوز کسی نتوانسته بود که از شاه بخواهد که از سلطنت کنارگیری کرده و شخص مورد نظری را بر تخت نشانند.

سروش مزدک و مزدکیان را کمی متفاوت و مخصوصاً ساختارگزارش فردوسی از نوشته دیگر مورخان فاصله زیادی می‌گیرد. در مجموع اما همه این نوشته‌ها نتیجه‌ای

همانند می‌گیرند. متداول این است که قباد که در تصمیم خود بر ولی عهدی خسرو استوار بود، به ظاهر و با مهارت با مزدکیان موافقت کرد و قرار شد در ضیافت بزرگی که همه مزدکیان با زنان و فرزندان خود حضور دارند ولی عهد و جانشین قباد، یعنی پتسخوارگرشاه، رسماً معرفی شود.

در جریان گفت‌وگوها و قرار و مدار باید رفتار قباد بسیار ماهرانه و به ظاهر صادقانه بوده باشد که مزدکیان کوچک‌ترین دیدی در نادرست بودن آن نکردند و در روز موعود با زنان و کودکان خود در جشن بزرگ کشتار مزدکیان شرکت کردند و دسته‌جمعی به ضرب شمشیر نگهبانان آماده کشتار جان باختند (اواخر ۵۲۸ یا اوائل ۵۲۹ میلادی). پس از مراسم حمام خون در پایتخت به فرمان قباد در دیگر شهرهای ایران نیز این مراسم با تعقیب جدی مزدکیان، با همکاری دشمنان جنبش مزدک، انجام پذیرفت. نوشته‌اند که فرمانده عملیات پاک‌سازی خود خسرو انوشیروان بوده است. به این ترتیب، هنگامی که قباد پس از پایان کار مزدکیان از سلطنت کناره گرفت و خسرو انوشیروان بر جای او نشست دیگر کسی نمی‌توانست به خود اجازه مخالفت بدهد. البته بعید نیست که انوشیروان کودتایی محترمانه علیه پدر کرده باشد و او خواسته باشد که خود به میل خود تخت شاهی را واگذار کند.

فصل بیست و یکم

خسرو انوشیروان

در حقیقت خسرو انوشیروان فرمانروایی خود را در زمان پدر و با کشتار مزدکیان آغاز کرد و به چنان موقعیتی رسید که دیگر کسی را یارای مخالفت با او را نبود. با این همه پس از مرگ قباد، همان‌گونه که او پیش‌بینی کرده بود، میان پسرانش بر سر جانشینی کشمکش شد. نخست کیوس (کاسوس^۱)، پسر بزرگ‌تر قباد، با تکیه بر ارشدیت و نام کیانی خود، خود را شاه خواند، اما مهبد، وزیر اعظم، اعلام کرد که شاه را تنها به رأی بزرگان کشور می‌توان برگزید. چون بزرگان گرد آمدند، مهبد وصیت‌نامه قباد را، که در آن خسرو به جانشینی توصیه شده بود، به آن‌ها نشان داد. در نتیجه خسرو با لقب انوشیروان در سال ۵۳۱ میلادی بر تخت نشست.^۱ انوشیروان پیش از باز شدن وصیت‌نامه پدر همه برادرانش را کشته بود. برخی از بزرگان که می‌خواستند قباد پسر خردسال جاماسپ، برادر خسرو را، که از یک چشم کور بود و طبق سنت نمی‌توانست به سلطنت برسد، به جانشینی قباد بردارند و جاماسپ را نایب‌السلطنه کنند، بهانه این

۱- اگر حس احترام نسبت به قباد دلیل پذیرفته شدن نظر او نبوده باشد، می‌توان فکر کرد که او در زمان حیات تدبیرهایی برای پذیرفته شدن پیشنهادش حتی به کمک رشوه اندیشیده بوده است. البته این امکان هم وجود دارد که از هم اکنون کسی را یارای مخالفت با خسرو نبوده است.

کشتار را فراهم آورده بودند. انوشیروان با کشف به موقع توطئه همه شاهزادگان و بزرگان هم‌سوگند را از سر راه برداشت.^۱

انتخاب پسر بچه‌ای یک چشم به جای خسرو به فرمانروایی ایران ناگفته نشان از وجود اختلافاتی در میان بزرگان درباری دارد و به وضوح نشان می‌دهد که این بزرگان با روی کار آمدن خسرو به هیچ وجه موافق نبوده‌اند. مالالاس^۲ برخلاف گزارش‌های منابع دوره اسلامی می‌نویسد که انوشیروان پس از برچیدن مزدکیان مردم را در گزیدن دین آزاد گذاشته بوده است و روحانیان که از رفتار انوشیروان برانگیخته بودند علیه او هم‌سوگند شدند. انوشیروان به این قدرت و موفقیت به سادگی دست نیافته بود. او در حقیقت در زمان حیات پدر، با سرکوب ظاهراً خونین مزدکیان، نخستین توانایی خود را در مقابله با مخالفان و رسیدن به قدرت مطلق به بونه آزمایش برده بود. تقریباً همه منابع اسلامی، ضمن اینکه اعدام و قلع و قمع مزدکیان را خونین گزارش کرده‌اند، نقش انوشیروان را در این جریان بسیار متبلور دیده‌اند: انوشیروان برای کوبیدن مزدک تصمیم به راه انداختن بحث علمی میان مزدک و روحانیان و موبدان زرتشتی گرفت. این تصمیم نشان می‌دهد که مزدکیان چنان مقام تعیین‌کننده‌ای در نظام اجتماعی زمان خود داشته‌اند که مردود شمردن بدون دلیل آن‌ها نمی‌توانست از مقبولیت عامه برخوردار باشد.

انوشیروان گروهی از موبدان را برای بحث و مناظره با مزدک و باطل کردن عقاید دینی - اجتماعی او برگزید.^۲ درباره این همایش تاریخی و مهم آگاهی چندانی نداریم. از منابع پهلوی تنها در زند بهمن یسن اشاره‌ای کوتاه به انتخاب موبدان برای مقابله با مزدک شده است.^۳ با اینکه کشتار مزدکیان تا حدودی سیاسی بود، در نامه

۱- درباره سرنوشت کیوس نک: ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش برنهارد دارن، تهران، ۱۳۶۳، ۲۰۳-۲۰۴.

2- Malalas, 472.

۳- نک: زند بهمن یسن، فصل ۲؛ روایات داراب هر مزدیار، ۸۶/۲-۸۷.

۴- فردوسی از هواداری مزدکیان از پذیرش‌وارگر سخنی به میان نمی‌آورد. به نظر او مزدک، که نگران مخالفت انوشیروان با مزدکیان بود، تظاهراتی با شرکت ۱۰۰ هزار از هواداران خود ترتیب داد که در آن مزدکیان ضمن قبول ولی عهدی انوشیروان از او درخواست کردند که کتبا تمهد بکند که مخالفت‌های پیشین خود را کنار گذاشته و به مکتب مزدک وفادار خواهد ماند.

تسرا که به گمان در زمان انوشیروان نوشته شده است، این کشتار توجیه شده است. به نوشته تسرا، در روزگاران پیشین هر که از دین برمی‌گشت بی‌درنگ کشته می‌شد، اما در زمان انوشیروان چنین مقرر شد که چنین کسی را باید نخست به مدت یک سال زندانی کنند و به کمک روحانیان کوشش به هدایت او شود. سپس اگر او حاضر به توبه شد رهایش کنند وگرنه او را بکشند.^۴ این سیاست درباره انوشزاد، پسر انوشیروان، نیز اعمال شد.^۵

صلح باروم

با از میان رفتن مزدکیان قباد دیگر دلیلی برای جلب حمایت رومی‌ها برای دفاع از ولی عهدی خسرو را نداشت. از سوی دیگر خسرو با قتل عام مزدکیان نشان داده بود که در برخورد با دشمنان و مخالفانش می‌تواند مرد بسیار خطرناکی باشد. بنا بر این از زمان

→ انوشیروان از قبول این تمهد، به سبب نادرست بودن ادعاهای مزدک، سر بازمی‌زند و به مزدکیان ۶ ماه فرصت می‌دهد، تا عقاید خود را مستدل سازند. از این جا به بعد در شرح فردوسی و دیگران تفاوتی در نکات اصلی ماجرا به چشم نمی‌خورد. خواجه نظام الملک داستان پیدایش مزدک و گرویدن قباد و همچنین مبارزه انوشیروان با او را به تفصیل در سیرالملوک (سیاست نامه) خود آورده است. گزارش نظام الملک (۲۵۴-۲۷۸) اگر چه آمیخته به افسانه است، خالی از حقیقت نیست و در مجموع چکیده‌ای است از آنچه اتفاق افتاده است. ظاهراً پس از پایان مهلت انجمن مناظره بزرگ تشکیل شد. مزدک متهم بود، که بنا بر عقاید او می‌بایستی حکومت، همه اختلافات طبقاتی و نظام خانوادگی از میان برداشته شود. به این ترتیب دیری نمی‌پاید که پدران فرزندانشان و فرزندان پدرانشان را نخواهند شناخت و کسی نخواهد دانست که چه کسی پس از مرگش وارث او خواهد بود. قباد مزدکیان را که هنوز در پناه خود داشت، در اختیار خسرو گذاشت، که خود را آماده یک برخورد خونین کرده بود. پیداست که شرح جزئیات، از آن میان نوع دفاع مزدک از خود، که مردی را در آتشکده پنهان کرده و چنین وانمود کرده است که با خود آتشکده گفت‌وگو می‌کند، شاخ و برگ‌های ثانوی باشد، اما چنین می‌نماید که پس از پایان مناظره مزدک با موبدان، او و یارانش در یک جشن بزرگ عمومی غافلگیر شده و به فجیع‌ترین وجه ممکن کشته شده‌اند. شاید هم این جشن همان جشنی باشد که قباد مزدکیان را برای اعلام ولی عهدی پذیرش‌وارگر به آن دعوت کرده بود. حتی مزدکیان دیگر شهرها نیز در امان نماندند. نیز نک: ابوعلی مسکویه، ۹۴-۹۶؛ ابن بلخی، ۱۰۲-۱۰۵؛ برای تفصیل بیشتر و مآخذ نک: Nöldeke, Tabari, 455-467.

۱- نامه تسرا، ۶۲.

۲- نامه تسرا اشاره نمی‌کند که پس چگونه مزدکیان بدو مهلت داده‌اند و با شش ماه مهلت به مجازات مرگ رسیدند.

۳- نک: پایین تر.

خود قباد دیگر دلیلی برای جنگ با روم وجود نداشت. پس انوشیروان پایان دادن به جنگ ایران و بیزانس را نخستین برنامه زمام‌داری خود قرار داد، تا بتواند با آرامش کافی به اوضاع نسبتاً نا به سامان داخلی بپردازد. یوستیانوس، امپراتور روم نیز مایل بود، با رهایی از شرق، نیروهای خود را به روم و شمال آفریقا بفرستد و در تسخیر آن منطقه کوشا باشد. با این تمایلات، پس از چند گفت‌وگو، در سال ۵۲۳ میلادی، پیمان صلح به آسانی در چهار ماده بسته شد.^۱ امپراتور نخست از تن دادن به پیشنهاد صلح شانه خالی می‌کرد،^۲ اما تاخت و تاز و غارت‌های هون‌ها که در همین هنگام تا پرامون کیلیکیه و فراتر رخنه کرده بودند، یک بار دیگر به یوستینیان نشان داد که حفاظت از دربندهای قفقاز برای روم همان قدر ضروری است که برای ایران. قرار شد روم ۱۱ هزار پوند طلا برای حفاظت از دربندهای قفقاز به دولت ایران بپردازد، شهر دارا را بدون استفاده نظامی در تصرف داشته باشد و دو طرف همیشه متحد باقی بمانند.

جنگ اول انوشیروان با روم

یوستینیان و سردار بزرگش بلیزار، با استفاده از فرصت سال‌های صلح میان ۵۲۳ میلادی و نخستین جنگ انوشیروان با روم، به افزایش قدرت نظامی روم و همچنین تحکیم مواضع پرداختند. حتماً انوشیروان هم در این دوره بی‌کار ننشسته است، اما منبع قاطعی برای کارهای او در این دوره وجود ندارد. احتمالاً بیشتر وقت او در کنار اصلاحات داخلی، که پایین‌تر به آن‌ها اشاره خواهیم کرد، صرف سرکوب شورش‌های گوشه و کنار شده است که فردوسی به آن‌ها اشاره کرده است. در این دوره بلوچ‌های سرکش ناگزیر از تسلیم شدن به قدرت انوشیروان شده‌اند. همچنین قبایل کوه‌نشین گیلان و دیلم تن به اطاعت دادند و گروگان سپردند. در مرز شمال شرقی برای جلوگیری از حمله‌های مکرر ترکان به مازندران یک دیوار حائل ساخته می‌شود. بیشترین کوشش انوشیروان متوجه قبایل لجام‌گسیخته آن سوی قفقاز شده بود. آن‌ها تسلیم قدرت انوشیروان شده و گروگان سپردند.

1- Procopius, I/22; Malalas, 471-477; Theophanes, I/277.

2- Malalas, 471.

خسرو برای اطمینان بیشتر قلعه‌های مستحکمی در دربندهای مهم کوه‌های قفقاز ساخت.^۱ ظاهراً این استحکامات با پولی ساخته شدند که امپراتور یوستینیان به هنگام عقد قرارداد صلح به خسرو پرداخته بود. این که انوشیروان ضمن این اقدامات نخستین خود با تورانی‌ها هم زد و خوردی داشته است یا نه چیزی نمی‌دانیم. در سال‌های بعد است که درباره درگیری‌های انوشیروان با تورانی‌ها گزارش می‌شود. این که ابن‌خردادبه^۲ بنای فرغانه را به انوشیروان نسبت می‌دهد نشان از حضور فعال انوشیروان در منطقه می‌دهد. شاید فتوحات هندوستان نیز متعلق به دوره از فرمانروایی انوشیروان باشد، که او سرزمین‌هایی را که در زمان بهرام پنجم از دست رفته بودند بازستانده است. ابن‌اثیر^۳ از سند، سندوست (؟)، رنج و زابلستان و تخارستان و حتی سیلان نام می‌برد.^۴

۱- مورخان دوره اسلامی درباره ساخت و سازهای انوشیروان گزارش‌های متنوعی داده‌اند. از آن میان ابن‌اثیر (۵۰۷/۲) می‌نویسد: «پادشاه فیروز در پهنه صول و آلان ساختمانی پرافراشته بود که با آن کشورش را ایمن بدارد و از آن به سان دژی بهره بگیرد. قباد چیزی بر آن بیفزود و چون خسرو انوشیروان به پادشاهی رسید، در پهنه صول و گرگان ساختمانی‌های بسیار و دژها ساخت و با آن‌ها همه کشورش را ایمنی بخشید». پیداست که ابن‌اثیر چیزی برای نوشتن داشته است اما در چپ و راست دریا زیاد سختگیر نبوده است! مسعودی (مروج الذهب، ۲۵۸/۱-۲۵۹) کمی روشن‌تر است: «چون ملوک ناحیه باب و ابواب و جبل قبیخ به قلمرو می‌می‌تاختند، بدانجا شتافت و دیوار معروف را بر مشک‌های پرباد از پوست گاو یا سنگ و آهن و سرب پرپا کرد که هرچه دیوار بالاتر رفت مشک‌ها فروتر شد تا به قعر دریا قرار گرفت و دیوار از آب بالا آمده بود. آن‌گاه کردان به زیر آب رفته با کارد و خنجر مشک‌ها را بشکافتند و دیوار در دل آب به قعر دریا استوار شد، که تاکنون، یعنی به سال سیصد و سی و دو (هجری) به چاست و این قسمت دیوار را که به دریاست سد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود. آن‌گاه دیوار را به خشکی مابین جبل قبیخ و دریا امتداد داد و در قسمت‌های مجاور کفار درها نهاد. آن‌گاه دیوار بر کوه قبیخ کشید... گویند وقتی دیوار را بنا می‌کرد، اقوام این ناحیه به حال ترس و بیم بودند».

۲- ابن‌خردادبه، المسالك والممالک، به کوشش دخویه، بریل، ۱۸۸۹.

۳- ابن‌اثیر، ۵۰۶/۲.

۴- برخی از نویسندگان دوره اسلامی مانند بلعمی و مسعودی از جنگ انوشیروان با شاه هندوستان خیر داده‌اند که این خبرها به نظر، با همه پیوندهای فرهنگی ایران دوره ساسانی با هند، نمی‌توانند تاریخی باشند. پیوندهای بهرام گور و بلاش با هند نیز بیشتر به افسانه می‌مانند. اما مهم است که ریشه این افسانه‌ها و یا حقایق غوطه‌ور در آن‌ها را بشناسیم. باید دید، که با همه سکوتی که بر روابط ایران باستان با هند حاکم است چه نیازی به این افسانه‌ها وجود داشته

انوشیروان به رغم این پیروزی‌ها در شرق ایران نگران موقعیت‌های روم بود. وقتی رومی‌ها بر واندال‌ها پیروز شدند، انوشیروان با اعزام سفیرانی به بیزانس، به امپراتور تبریک گفت، اما چون این پیروزی روم را حاصل صلح با ایران می‌دانست، درخواست بخشی از غنایم جنگی را کرد و امپراتور نیز، که علاقمند به ادامه برقراری صلح با ایران بود، مقداری پول و هدیه همراه سفیر ایران به دربار ایران فرستاد^۱، اما همین‌که یوستینیان سرزمین گوت‌ها را در ایتالیا مورد تهدید قرار داد و سقوط این سرزمین نزدیک شد، نگرانی انوشیروان، که با هشیاری جنگ رومیان با غرب را زیر نظر داشت، افزایش یافت و به فکر چاره‌اندیشی به موقع افتاد. با توجه به فاصله میان ایتالیا و تیسفون هشیاری انوشیروان و آگاهی سریع او از جنگی که در جریان است و ارتباط‌هایی که او با دشمن در حال جنگ رومیان برقرار کرده بوده است تحسین برانگیز است. در این موقع از یک

→ است. در دوره انوشیروان که بر تعداد چاشنی‌های حقیقی، مانند کلیله و دمنه و شطرنج، افزوده می‌شود، افسانه‌پردازی هم رونق می‌گیرد. بلعمی (تاریخ، به کوشش محمدتقی بهار، ۱۰۴۰-۱۰۴۱) می‌نویسد: «پس انوشیروان را آرزوی آن آمد که از زمین هندوستان او را لختی بود. سپاه بسیار بیرون کرد، با سرهنگی بزرگ و به هندوستان شد، به سرانندیب و این آن شهر است که ملک هندوستان آن‌جا نشیند. انوشیروان سپاه به [دریای] عمان فرستاد و از آن‌جا بفرمود که از ره دریا به سرانندیب شوند و ملک هندوستان حرب کنند. بشدند. و ملک هند انوشیروان را رسول کرد و با وی صلح کرد و آن شهرها که به نزدیک عمان بود و همه به نام بهرام گور کرده بود. آن شهرها همه به نوشیروان داد و انوشیروان سپاه از هندوستان بازگردانید و پادشاهی جهان بر او راست شد».

مسعودی نیز در مروج الذهب (۲۶۱/۱) عنوان نامه شاه هند به انوشیروان را چنین می‌آورد: «از پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای یاقوت و مروارید به برادرش پادشاه ایران، صاحب تاج و درفش، خسرو اندیشیروان» و به می‌نویسد که شاه هند «هزار من عود هندی برای او فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودار شدی با یک جام از یاقوت سرخ که دهانه آن یک وجب بود، پر از مروارید، با ده من کافور چون پسته و درشت تر، و کنیزی هفت ذراع قد داشت و مژه‌هایش به چهره‌اش می‌خورد و سیدی دیدگانش میان پلک‌ها از صفا چون برق می‌درخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت، با ابروان پیوسته و گیسوانی که به دنبال خود می‌کشید، با فرشی از پوست مار، نرم تر از حریر و زیباتر از هر پارچه ظریف. و نامه را به طلای سرخ بر پوست در معروف به کاذی نوشته بودند».

1- Procopius, I/26.

سو سفیر شاه گوت‌های شرقی، به انوشیروان هشدار داد و از او خواست که پیش از آن‌که نوبت ایران برسد برای حفظ موقعیت خود با روم وارد جنگ شود و از سوی دیگر قسمتی از ارمنستان که تحت‌الحمایه رومی‌ها بود از انوشیروان درخواست کمک کرد^۱. اکنون انوشیروان در جست‌وجوی بهانه‌ای برای آغاز جنگ بود. او نیز با استفاده از فرصت صلح با رومیان سازمان ارتش ایران را سامانی نو داده بود^۲.

سرانجام شکایت اعراب لخمی از اتباع بیزانس بهانه جنگ را فراهم آورد. المنذر سوم با این‌که هنوز تحت حمایت دولت ایران بود، در حیره حکومت مستقلی داشت و هر از گاهی در اطراف قلمرو خود دست به غارت می‌زد. او ظاهراً پس از صلح سال ۵۳۳ میلادی خود را به رومی‌ها نزدیک کرده و هدایایی نیز دریافت کرده بود^۳. او اینک موقع را مناسب تشخیص داده و با حارث پنجم شاه غسان، که تحت‌الحمایه روم بود آغاز به ایجاد اختلاف کرد. المنذر در سال ۵۳۹ میلادی از حارث تقاضای قطعه زمین بایری موسوم به استراتا را کرد که در جنوب تدمر قرار داشت. امپراتور به فکر حل مسأله افتاد و برای پرهیز از ایجاد اختلاف با ایران کوشید با فرستادن نامه و پول برای المنذر او را آرام کند. المنذر نامه یوستینیان را برای انوشیروان فرستاد. به این ترتیب بهانه آغاز جنگ فراهم آمد^۴.

انوشیروان با این ادعا که چنین نامه‌هایی از هون‌ها نیز به دستش رسیده است، در مجلسی از بزرگان دربار خود تصمیم به جنگ با بیزانس را گرفت و اعلام کرد که این جنگ در بهار ۵۴۰ میلادی، بدون اعلان جنگ، آغاز خواهد شد. رومی‌ها که ظاهراً خبری از جنگ غریب الوقوع نداشتند، سفیری به نام آناستاز یوس را به دربار انوشیروان فرستادند. انوشیروان ضمن این‌که به نامه یوستینیان پاسخی نداد به فرستاده او نیز اجازه بازگشت نداد.

انوشیروان به سبب وجود دژ دارا^۵ و دیگر دژهای بین‌النهرین و با این اندیشه که

1- Procopius, II/3.

۲- نک: پایین تر.

3- Malalas, 466-457.

4- Procopius, II/1.

۵- البته ابن‌اثیر، که معمولاً مانند بیشتر منابع دوره اسلامی به هنگام گزارش درباره تاریخ

رومی‌ها به موقع از حرکت او آگاه نشوند، ساحل راست فرات را، با هدف انطاکیه، برای لشکرکشی خود برگزید. او در راه حرکت به شمال از شهر کوچک زونیبا صرف نظر کرد و نخستین حمله خود را متوجه شهر سوره (فردوسی: شورآب) کرد. شهر به تصرف در آمد و به دستور انوشیروان، به منظور ایجاد وحشت در شهرهای ادامه راه، با خاک یکسان شد و ساکنانش به اسارت درآمدند. سپس انوشیروان تصمیم گرفت تا اسیران را در ازاء ۲۰۰ پوند طلا آزاد کند، اما چون اسقف آن‌ها از تهیه این طلا اظهار عجز کرد، انوشیروان از او تعهد کتبی گرفت تا او این طلا را بعداً پرداخت کند. آنگاه انوشیروان آناستازیوس، سفیر یوستینیان را آزاد کرد و به او سپرد که به امپراتور خود بگوید که جنگ شروع شده است.

شگفت‌انگیز این‌که دربار روم، با این‌که نمی‌توانست از حمله حتمی انوشیروان بی‌خبر باشد، اقدام درخور توجهی برای جلوگیری از سپاه ایران نکرده بود. حتی در این زمان پلینسار فرمانده سپاهیان روم که در منطقه بودند در ایتالیا به سر می‌برد و جانشین او که بوزس نامیده می‌شد هیراپولیس را مقرر خود قرار داده بود. جالب‌تر این‌که او پس از دریافت خبر سقوط شهر سوره بزرگان شهر هیراپولیس را به مجلسی مشورتی دعوت کرد و پس از این‌که حرف‌های قلمبه‌ای درباره دفاع از شهر زد با زبندگان سپاه خود شهر را به سویی ترک کرد و کسی پی‌نبرد که او به کجا رفت! در قسطنطنیه امپراتور برادرزاده خود گِرمَنوس با مقام فرمانده کل به شرق فرستاد. گِرمَنوس با پسر خود یوستینوس همراه ۳۰۰ نفر با کیکبه‌ای زیاد، بدون این‌که سپاهی داشته باشد به راه افتاد. امپراتور قول داد که سپاه بعداً به او ملحق شود. در کیلیکیه گِرمَنوس از برج و باروی شهر دیدن کرد و متوجه شد که دیوار در جایی احتیاج به مرمت دارد، اما چون وقت برای ترمیم دیوار تنگ بود، کاری انجام نگرفت. از سپاهی هم که امپراتور به فرمانده کل نیروهای خود در شرق وعده کرده بود خبری نشد. بنابراین اقامت فرمانده کل فایده‌ای نداشت و حتی می‌توانست سبب شتاب خسرو در پیشروی شود. گِرمَنوس به کیلیکیه عقب نشست.

در حالی که به سبب عدم آمادگی رومی‌ها شهرهای سوریه یکی پس از دیگری به

→ پیش از اسلام چندان علاقه‌ای به دقت در جزئیات ندارد، می‌نویسد: انوشیروان «در سر راه خود شهرهای دارا و رها را بگرفت و سرزمین شام را درنوشته».

دست نیروهای ایرانی می‌افتاد، انطاکیه خود را برای مذاکره با انوشیروان آماده می‌کرد. اسقف مگاس مامور مذاکره شد. هیراپولیس با پرداخت ۲۰۰۰ پوند نقره در امان ماند و قرار شد تا اسقف مگاس ۱۰۰۰ پوند طلا آماده کند، اما وقتی که او به انطاکیه رسید، سفیران یوستینیان نیز وارد انطاکیه شده بودند، که پرداخت طلا را دور از شأن امپراتور تشخیص دادند. ناگزیر انوشیروان به انطاکیه حمله برد و این شهر را به تصرف خود در آورد و ثروت بزرگ کلیساها سهم شاه از غنائم شد. سپس انوشیروان پس از این‌که قسمت بزرگی از شهر را به آتش کشید، سفیران روم را به حضور پذیرفت. قرار شد بی‌درنگ ۵ هزار پوند طلا تحویل او شود و امپراتور هر سال ۵۰۰ پوند طلا به ایران بفرستد و علاوه بر این نگرهبانی از گذرها و دربندهای قفقاز با دولت ایران باشد. رومی‌ها چاره‌ای جز پذیرفتن پیشنهادهای انوشیروان را نیافتند. با این همه او تا سلوکیه در ساحل مدیترانه پیش رفت، تا ظاهراً ادعا کند که تنها دریا مانع ادامه پیشروی شده است. خسرو در دریا شنا کرد و بعد به انطاکیه بازگشت و در اینجا اورامیل رفتن به افامیه^۱ بر سر افتاد.

۱- افامیه، شهری باستانی در غرب سوریه که به فرمان سلوکوس نیکاتور ۳۰۶-۲۸۱ پیش از میلاد و به نام همسر ایرانی او آپاما در ساحل راست رود اُرُنْتِس (نهرالعاصی)، میان حمص و انطاکیه، به صورت دژی مستحکم ساخته شده بود. این شهر در متن‌های اسلامی به صورت فامیه و افامیه آمده است. افامیه در گذرگاه اصلی دجله به فرات، در نزدیکی زُگما، با پایگاه نظامی بزرگی که برای آموزش‌های جنگی و فرماندهی نظامی داشت، مرکز قدرت سلوکیه بود. سلوکوس در این شهر ۵۰۰۰ فیل، ۳۰۰۰۰ مادیان و ۳۰۰ اسب نگهداری می‌کرد. بنا بر کتیبه‌ای مورد وثاق افامیه در زمان شکوفایی خود ۱۱۷۰۰۰ نفر جمعیت داشته است. این رقم، احتمالاً شامل آبادی‌های همسایه نیز می‌شده است. به گزارش استرابون افامیه با زلزله‌های مکرر ویران می‌شود و مهرداد (ظاهراً مهرداد ششم پُنتی) به هنگام لشکرکشی به افامیه چون شهر را ویران می‌یابد مقداری پول برای بازسازی شهر پرداخت می‌کند. تاسیتوس نیز به وقوع زلزله بزرگی اشاره کرده اضافه می‌کند که به درخواست نرون از امپراتور روم مردم افامیه به مدت ۵ سال از پرداخت خراج معاف شده‌اند. ساسانیان در جنگ‌های خود با رومیان چند بار به افامیه حمله کرده و شهر را به تصرف خود در آورده‌اند. بار نخست خسرو انوشیروان در سال ۵۴۰ میلادی پس از تصرف افامیه و به دست آوردن غنائم زیاد آن‌جا را ترک کرد. انوشیروان بار دیگر در سال ۵۷۳ میلادی در جنگی که با رومیان داشت افامیه را غارت کرده و شهر را به آتش کشید. ظاهراً اشاره یعقوبی (تاریخ، ۱۶۴/۱-۱۶۵) و طبری به ویران شدن افامیه به فرمان انوشیروان در پیوند با این حمله است. دیگر حمله تعیین‌کننده ساسانیان به افامیه در زمان خسرو پرویز بود. در این حمله افامیه در آتش سوخت و ویران شد. ظاهراً این ویرانی

انوشیروان پس از تصرف افامیه در ۵۴۰ میلادی و به دست آوردن غنایم زیادی از کلیساها آن‌جا را ترک کرد و در ورود دوباره به انطاکیه، برای نشان دادن قدرت خود، مسابقهٔ ارباب‌رانی راه انداخت. انوشیروان در بازگشت به ایران از راه پیشین استفاده نکرد، تا با تصرف دیگر شهرهای سر راه به غنایم دیگری دست یابد. به این ترتیب نخستین جنگ انوشیروان با روم در سال ۵۴۰ میلادی پایان یافت.

انوشیروان می‌خواست به اِدمسا نیز بر خلاف قرارداد صلح حمله کند، اما با دریافت ۲۰۰ پوند طلا از حمله به این شهر صرف نظر کرد. شهر دارا نیز در آستانه سقوط قرار گرفت اما انوشیروان به ناگهان به جنگ پایان داد. به گزارش پروکوپوس^۱ انوشیروان در بازگشت، برخلاف قرارداد صلح، آن قدر غنیمت گرفت که یوستینیان ناگزیر پیمان صلح بسته شده را لغو کرد.

ابن اثیر^۲ نیروی انوشیروان را در این جنگ ۷۰ هزار می‌نویسد. به قول او انوشیروان مردم انطاکیه را به اسیری گرفت و ایشان را به سرزمین سواد کوچ داد و نزدیک تیسفون برایشان شهری ساخت مانند انطاکیه، که رومیه (رومگان) خوانده می‌شود. نام واقعی این شهر وه آندیو خسرو (آنتیوخ [انطاکیه] خوب خسرو) بود. پروکوپوس^۳ این شهر را انطاکیه خسرو می‌نامد، که یک روز تا تیسفون فاصله داشت.

→ همزمان است با فتح اورشلیم و انتقال صلیب به تیسفون بود. به رقم ابن ویرانی، پس از افتادن سوریه به دست اعراب، قرن‌ها نام افامیه، بر سر راه انطاکیه و آسیای صغیر و در سرزمین‌های مرزی جهان اسلام و روم، نامی شناخته شده بود. در سال ۴۹۹ هجری قمری، با افول قدرت سلجوقیان، اسماعیلیان که افامیه را مناسب مقاصد خود می‌دانستند، ارک شهر را به کمک مردم شهر، که هوادار اسماعیلیان بودند تصرف کردند و خلف بن ملاعب حاکم شیعی مذهب افامیه را، که از سال ۴۸۹ هجری از سوی فاطمیان مصر در افامیه حکومت می‌کرد، کشتند. مصعب پسر ملاعب با ۱۰۰ تن از یاران خود در انطاکیه تانکیرد، شاه سیسیل و امیر صلیبی انطاکیه را به حمله به افامیه برانگیخت. تانکیرد بر گرد شهر خندق کشید و سرانجام شهر را به تصرف خود درآورد و حکومت افامیه را به یکی از فرنگیان سپرد. از این پس افامیه چند بار درگیر جنگ‌های صلیبی می‌شود و سرانجام با زلزله‌ای شدید در سال ۱۱۵۲ میلادی به کلی ویران شده و اهمیت خود را از دست می‌دهد. بازماندهٔ افامیه روستای ناچیزی است در کنار خرابه‌های شهر تاریخی، که قلعه‌المضیق خوانده می‌شود (رجیبی، پردیز، «افامیه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۹/۴۲۲-۴۲۳ [همین‌جا: منابع]).

1- Procopius, II/10-13.

۲- ابن اثیر، ۵۰۸/۲-۵۰۹.

به دستور خسرو برای مهاجران حمام و میدان‌های بزرگ ساخته شد تا بتوانند مانند شهر خود زندگی کنند. به قول مسعودی^۱ برای بنای رومیه مرمر، سنگ سپید و انواع موزاییک که از سنگ و شیشه پخته می‌شد از سوریه به نزدیکی مداین آورده شد. ارباب‌رانا و موسیقی دانانی نیز که از انطاکیه و دیگر شهرها آورده شده بودند، به این شهر فرستاده شدند. گذشته از این به خرج دولت وسائل آسایش و رفاه مردم فراهم شد و انوشیروان به آن‌ها اجازه داد تا خود را رعیت شاهنشاه بخوانند و فقط از شخص شاه فرمان برند. هرگاه یکی از اسرای رومی می‌گریخت و به شهر انطاکیه خسرو پناه می‌آورد، یکی از مردم شهر او را به خویشاوندی می‌پذیرفت و دیگر مالک او، حتی اگر از بزرگان بود، نمی‌توانست او را ناگزیر از بازگشت از رومیه بکند.

جنگ لازستان

انوشیروان در سال ۵۴۱ میلادی سرمست از پیروزی‌های نخستین جنگ خود با رومیان میدان جنگ دیگری برگزید. البته پیداست که جبهه غرب به این زودی نمی‌توانست از نظر غنایم جنگی جذاب باشد! او فرصت را برای حمله به لازستان، که زیر نفوذ رومی‌ها بود، مناسب تشخیص داد^۲. بالاتر دیدیم که در زمان قباد، در سال ۵۲۲ میلادی، چون پدر تراثه شاه لازستان درگذشت، او برای انجام غسل تعمید و همچنین گرفتن تایید تخت نشینی خود به قسطنطنیه رفت. تا این زمان رسم چنین بود که شاهان لازستان تایید تخت نشینی خود را از شاه ایران می‌گرفتند. این رفتار توهین آمیز تراثه در زمان خود بدون پاسخ مانده بود و انوشیروان پس از پیروزی بر رومیان می‌توانست مدعی پاسخ دادن به این توهین باشد!

البته عامل دیگری نیز بهانهٔ حمله را فراهم می‌آورد. دولت روم پس از تأیید تراثه، پس از ساخت دژ مستحکم پترا در ساحل دریای سیاه به فرمان یوستینیان به مرور

۱- مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۶۰.

۲- ظاهراً این همان جنگی است که ابن اثیر (۵۰۹/۲) خیلی کوتاه به آن اشاره می‌کند: «انوشیروان از روم بر سر خزران تاخت و ایشان را کشتار و چپاول کرد و داد رعیت‌های خود از ایشان بستاند».

لازستان را بخشی از فرمانروایی خود می‌شمرد و سرداران حریص رومی با گرفتن مالیات‌های سنگین و به انحصار خود در آوردن تجارت لازستان خود را منفور مردم لازستان کرده بودند. به این ترتیب شاهان لازستان عملاً کاره‌ای نبودند و گوبازس پسر و جانشین تزانه در سال ۵۴۰-۵۴۱ میلادی با فرستادن هیأتی به تیسفون ناگزیر از روی آوردن به ایران شد. او از انوشیروان خواسته بود که از لازستان در برابر قسطنطنیه حمایت کند. سفیران با اذعان به این که سرزمینشان صعب‌العبور است، پیشنهاد دادند که سپاه ایران را خود هدایت کنند. آن‌ها همچنین گفتند که لازستان ثروتی برای عرضه کردن ندارد، اما از نظر چوب غنی است و ایران می‌تواند با برقراری مرزهای سابق و دست یافتن به دریا به آسانی بیزانس را در دست‌رس خود داشته باشد. لازستان از این نظر نیز که دیوار حایل میان اقوام قفقاز و امپراتوری بیزانس بود می‌توانست برای دربار ایران بسیار سودمند باشد.^۱ پیداست که نظرات هیأت لازی از نظر استراتژیک برای انوشیروان، که می‌توانست جنگ رومیان با گوت‌های شرقی را زیر نظر داشته باشد، کاملاً روشن بود. به گزارش پروکوپئوس انوشیروان به درخواست شاه لازستان پاسخ مثبت داد، اما از اعضاء هیأت خواست که موضوع را کاملاً پنهان نگه‌دارند. بعد همه‌جا شایع کردند که هون‌ها به گرجستان حمله کرده‌اند و انوشیروان برای تنبیه آنان به سوی گرجستان می‌شتابد. سپس سپاه ایران به فرماندهی انوشیروان و به راهنمایی هیأت لازی، بدون ایجاد سوء تفاهم، به جای گرجستان وارد لازستان شد و در دم گوبازس شاه لازستان برای تکریم انوشیروان به حضور رسید. آن‌گاه سپاه ایران مستقیماً به سوی پترا رفت. انوشیروان گروهی را به فرماندهی آنیابد پیشاپیش روانه پترا کرد و خود به دنبال این گروه سپاه خود را حرکت داد. آنیابد فریب نیرنگ سردار رومی یوهانس را خورده و به انوشیروان خبر داد که شهر تخلیه شده است. پترا دژ محکمی بود که بخشی از آن را دریا و صخره در حصار خود داشتند و تنها ورودی این دژ دره تنگی بود که با برج و بارو غیر قابل نفوذ شده بود. از شانس خوب انوشیروان در آغاز حمله ایرانیان یوهانس سردار رومی کشته شد و در این هنگام یکی از برج‌ها به دست ایرانیان به آتش کشیده شد. رومیان را وحشت فراگرفت و ناگزیر امان خواستند و آماده تسلیم شدند، با این شرط که جان و مال آن‌ها در امان بماند.

1- Procopius, II/17.

فقط قرار شد که گنجینه یوهانس به انوشیروان تعلق بگیرد. انوشیروان این سال را به این پیروزی و تصرف دژ پترا قناعت کرد^۱ و چون شنید که رومیان با استفاده از سرگرمی او در لازستان خود را به سرداری بلیسار در بین‌النهرین آماده حمله به ایران می‌کنند^۲ فوراً به سوی ایران بازگشت. به نظر اشیپگیل^۳ سپاهیان او هم می‌توانستند از این که به ماموریت‌های دشواری گمارده می‌شوند خشنود نباشند.

ماموریت بدفرجام بلیسار

با این که بلیسار سردار توانایی بود، اوضاع نابه‌سامان سپاه روم در بین‌النهرین مانع موفقیت او شد. او در دارا متوجه شد که سربازان مقیم حتی لباس و سلاح ندارند و چنان روحیه خود را باخته‌اند که به شدت از ایرانیان می‌ترسند و از سرداران هرکس ساز خود را می‌نوازند و کسی از آن‌ها اطاعت نمی‌کند. بلیسار نخست به تدبیر به موفقیت‌هایی دست یافت، اما چون در نتیجه مقاومت ایرانیان کاری از پیش نبرد امپراتور او را احضار کرد و برای جنگ با گوت‌ها به ایتالیا فرستاد.

ظاهراً در این هنگام رومی‌ها، با آوازه پیروزی‌های پی‌درپی انوشیروان، برای رویارویی با ایرانیان به کلی روحیه خود را از دست داده بودند و برای ماموریت‌های سنگین نظامی هیچ نوع آمادگی نداشتند^۴. برنامه انوشیروان از لشکرکشی سال ۵۴۲ میلادی به آسیای مقدم (فلسطین) بیشتر چپاول بود تا یک جنگ واقعی. انوشیروان که باری دیگر از پیروزی به شوق آمده بود، الرها (ادسا) را محاصره کرد، اما الرها به خوبی از خود دفاع کردند. انوشیروان اینک در این فکر بود که همه سرزمین‌هایی را که در این

1- Spiegel, III/430-431.

2- Procopius, II/18.

3- Spiegel, III/431.

4- Procopius, II/19.

پروکوپئوس می‌نویسد، بلیسار میل داشت که از دجله بگذرد و تا جایی که ممکن است به طرف تیسفون رخنه کند. اما بدون در دست داشتن اطلاعات لازم درباره قوای دشمن در خود قدرت انجام چنین کاری را نمی‌دید. تصمیم به استفاده از امیران عرب منطقه نیز با شکست مواجه شد و بلیسار ناگزیر به قسطنطنیه بازگشت. در قسطنطنیه که فکر می‌کردند که بلیسار با رخنه به تیسفون اسیران انطاکیه را رهایی خواهد بخشید از لشکرکشی او به ایران راضی نبودند.

سوی فرات بود ضمیمه شاهنشاهی خود بکنند. فلسطین، به سبب داشتن ذخایر کلیسایی فراوان برای او از جذابیت ویژه‌ای برخوردار بود. آوازه ثروت کلیساهای فلسطین او را متوجه این منطقه کرده بود. این بار نیز بلیسار برای مقابله با او انتخاب شد. با این‌که انوشیروان در این جنگ نیز پیروز به نظر می‌رسید، به سبب تدابیر به موقع بلیسار، جنگ بی‌آن‌که شدت بگیرد به پایان رسید. شاید هم قوای ایران به سبب شیوع طاعون ناگزیر از بازگشت شد.

حتماً انوشیروان این را نیز می‌دانست که نیروی قابل توجهی نیز از سوی بیزانس سر راه را بر او نخواهد گرفت.^۱ این بار نیز بلیسار به منطقه فرستاده شد، اما طبق معمول بی‌دم و دستگاه و سپاهی کار آمد. سپاهبانی هم که در منطقه بودند از شدت ضعف و ترس نمی‌توانستند پادگان‌ها و دژها را ترک کنند و بلیسار به زحمت می‌توانست در اردوی اصلی خود که در پیرامون اوروپوس و نزدیک فرات قرار داشت تحرکی داشته باشد. انوشیروان همان راه پیشین خود در ساحل راست فرات را برگزید و برنامه‌اش این بود که برای رسیدن به منابع دست‌نخورده در حد امکان از شهرها و قلعه‌هایی که در سال ۵۴۰ میلادی غارت شده بودند پرهیز کند!

خبر حضور بلیسار در اوروپوس انوشیروان را نگران کرد و به این فکر انداخت که مبدا اطلاعاتی که از نیروی دشمن دارد درست نباشند و بلیسار قصد دارد که به هنگام بازگشت او از بین‌النهرین به تیسفون راه را بر او بگیرد. از این روی سفیری به نام بردان به اردوی رومیان فرستاده شد، تا به بهانه مأموریت سفارت اطلاعاتی از وضعیت رومی‌ها به دست بیاورد. نتیجه این‌که بردان که انوشیروان او را مردی تیزهوش و هشیار می‌دانست، درباره موقعیت و توانایی سپاه روم از بلیسار نیرنگ خورد و به انوشیروان توصیه کرد که هرچه زودتر به تیسفون بازگردد. انوشیروان که به سبب کمبود آذوقه نمی‌توانست از راه نخست خود بازگردد، پایین‌تر از اوروپوس از فرات گذشت و بلیسار که در خود توان رویارویی با او را نمی‌دید مزاحمتی برای او فراهم نیاورد. حتی در نتیجه رفتار و تدبیر بلیسار، انوشیروان قول داد که اگر گروگانی در اختیار داشته باشد، به مسیر خود به چشم دشمن نگاه نکند و بی‌آن‌که آسیبی برساند به تیسفون بازگردد. باین همه، پیش از این‌که

مذاکره‌ای درباره گروگان پیشنهادی انجام گیرد، شهر کالینیکوس که به سبب عملیات بازسازی در بخشی از باروی آن قدرتی برای دفاع از خود نداشت ویران شد و مردمی که شهر را ترک نگفته بودند اسیر شدند.

حمله انوشیروان با کالینیکوس نشان می‌دهد که گزارش پروکوپئوس^۱، که تنها منبع ما درباره این لشکرکشی است، نمی‌تواند چندان صادقانه و بی‌طرفانه بوده باشد. انوشیروان مردی نبود که سرداری غیربومی بتواند او را درباره حقیقت موقعیت خود دچار اشتباه بکند. از سوی دیگر کودکانه خواهد بود که پنداریم انوشیروان به هنگام حرکت به سوی فلسطین نمی‌توانسته است فکر کند که سپاهی نیرومند به استقبال از او خواهد آمد. مسأله باید چیز دیگری باشد که از آن بی‌خبریم. این مسأله هرچه باشد همان است که سبب ضعف رومیان در منطقه هم شده است. احضار ناگهانی بلیسار به قسطنطنیه و بازگشت ناگهانی انوشیروان به تیسفون خیلی همانند یکدیگرند. مشکل را باید، بدون ارتباط با قسطنطنیه و تیسفون، در منطقه جست. فقط در آسیای مقدم و بدون ارتباط با مسأله‌ای سیاسی یا نظامی. مثلاً همان‌گونه که راولینسون^۲ گمان کرده است، مسأله باید با یک اپیدمی وحشتناک مانند شیوع طاعون در ارتباط بوده باشد. ولی بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که دلیل سکوت پروکوپئوس چیست؟ البته به ذکاوت بلیسار در سپاه گردانی نیز می‌توان فکر کرد و مثلاً این‌که او می‌توانسته است تدبیر را جانشین شمشیر بکند!

شورش انوشزاد

انوشیروان به روایت دینوری از همسری مسیحی، که نتوانسته بود او را به دین خود برگرداند، پسری داشت به نام انوشزاد که به دین مادر وفادار مانده بود. پدرش او را برای نجات از دین بیگانه به جندی شاپور تبعید کرد و برای پذیرفتن دین مزدیسنا به چند نفر از معتمدان خود سپرد.^۳ با توجه به این‌که در این‌جا انوشزاد رسماً زندانی بوده است، امکان دارد که او نه به خاطر دین، بلکه بیشتر به خاطر ناسازگاری با پدر و هوایی که در

1- Procopius, II/24.

2- Rawlinson, The Seventh Monarchy, 401.

3- Cf. Procopius, IV/9.

1- Spiegel, III/433.

سر داشته است مغضوب قرار گرفته بوده باشد.

در سال ۵۴۳ میلادی (پروکوپوس^۱: ۵۵۱ میلادی) انوشیروان برای زیارت آذرگشنسپ در آتروپاتن به سر می‌برد و خود را آماده لشکرکشی از راه ارمنستان ایران به بیزانس می‌کند، که طاعون در این منطقه نیز شایع شد و او ناگزیر از رفتن به استان آشور شد که هنوز از رخنه طاعون در امان مانده بود. در این هنگام در ایران چنین شایع شد که انوشیروان قربانی طاعون شده است. خبر طغیان پسرش انوشزاد را دریافت کرد.^۲

انوشزاد با این شایعه که پدرش قربانی طاعون شده است، به فکر به دست آوردن تاج و تخت افتاد.^۳ او بی‌درنگ رهبری گروهی مسیحی را به عهده گرفت که برخی از زندان آزاد شده بودند و برخی دیگر با پولی که مادر انوشزاد در اختیار گذاشته بود خریداری شده بودند. البته نباید تصور کرد که انوشزاد بدون همکاری برخی از بلندپایگان به آسانی زندان را ترک گفته و دیگران را نیز رها کرده است. گویا انوشزاد حتی از امپراتور بیزانس نیز کمک خواسته بود. در همان آغاز شورش با این که خبر مرگ انوشیروان تکذیب شد، انوشزاد دل از اقدام خود نکند. می‌توان گمان برد که او حتی از

1- Procopius, II/5.

۲- در این جا دینوری (اخبارالطوال، ۷۳-۷۴) مطلبی می‌آورد که متفاوت از گزارش فردوسی و پروکوپوس است و مورخ را درباره چگونگی منبع دینوری به فکر می‌اندازد: «انوشیروان در اثناء بازگشت از شام دچار بیماری سختی گردید و عنان را سوی شاه حمص معطوف ساخت و تا بهبودی در آن جا اقامت گزید و قیصر آن چه را برای سپاهیان انوشیروان لازم بود فراهم می‌کرد... انوشزاد از بیماری انوشیروان در شام و توقف او در حمص مطلع شد.» در روایت دینوری پذیرایی امپراتور بیزانس از سپاه دشمن بسیار شگفت‌انگیز است! از سویی امکان دسترسی شاهنشاه پیروز به منابع غذایی برای سپاه یقیناً بیشتر از امپراتور بوده است و از سوی دیگر منطقی به نظر می‌رسد که امپراتور از بیماری دشمن فاتح و نیاز سپاهیان او به مواد غذایی استفاده کرده و عرصه را به او تنگ‌تر کند. در هر حال انوشیروان برای شکار به سرزمین همسایه دعوت نشده بوده است. هدف از این خرده‌گیری نشان دادن کیفیت منابع است و در عین حال نشان دادن این که ما از چگونگی بسیاری از رویدادها بی‌خبریم. اگر در جایی سر از گزارش پروکوپوس در نمی‌آوریم، در جایی دیگر دینوری ما را مبهوت روایت خود می‌کند. صرف نظر از این‌ها به نظر می‌رسد که مقداری افسانه به جریان شورش انوشزاد راه یافته است.

۳- که به گمان خود انوشزاد سبب بروز آن بوده است.

۴- هنجاری کلاسیک در ایران باستان. هم در تاریخ واقعی و هم در افسانه‌ها.

کمک باقی مانده مزدکیان و مانویان برخوردار بوده است.^۱

انوشیروان به رام‌برزین، یکی از سرداران خود دستور سرکوبی انوشزاد را داد، اما از او خواست تا جان او در امان بماند. شورش سرکوب شد و انوشزاد که تن به نبردی شجاعانه داده بود کشته شد و یا به فرمان پدر چشمانش را میل کشیدند.^۲

جنگ انوشیروان با روم در ارمنستان و آسیای مقدم

شورش انوشزاد در سال ۵۴۳ میلادی و سرنوشت او هرچه بود انوشیروان را از حمله‌ای تازه به قلمرو رومیان بازداشت و رومیان را به فکر یورش به ارمنستان ایران انداخت که منجر به شکست آنان شد. قسطنطنیه خیلی به موقع دریافته بود که انوشیروان تنها از این روی در سر هوای صلح دارد، که مسائل داخلی ایران به او اجازه دست‌اندازی و لشکرکشی نمی‌دهد. از این روی بر آن شدند که این بار از نیرو و موقعیت برتر خود استفاده کنند و به ارمنستان که در این هنگام عاری از نیروی نظامی بود حمله کنند.^۳ نیروی رومی از ۳۰ هزار نفر تشکیل شده بود و سپاه ایران در منطقه ۴۰۰۰ نفر را در بر می‌گرفت، اما رومیان شکست خوردند و بسیاری از آن‌ها اسیر شد و غنائم زیادی به دست ایرانیان افتاد.

در سال ۵۴۴ میلادی انوشیروان تصمیم به حمله‌ای دیگر به اِدسا گرفت.^۴ این حمله با کمی موفقیت و دریافت ۲۰۰۰ پوند طلا از یوستینان، به سبب مسئله لازستان که هنوز حل نشده بود و ایران بر تصرف آن اصرار داشت، به جای صلح به پیشنهاد انوشیروان منجر به یک آتش‌بس ۵ ساله شد، که تا سال ۵۵۰ دوام یافت و پاییز ۵۵۱ با دریافت ۲۶۰۰ پوند دیگر از دولت بیزانس برای مدت ۵ سال دیگر تمدید شد. البته این صلح به خاطر اختلاف‌های حکومت‌های دست‌نشانده کوچک مرزی دو طرف صلح با

1- Spiegel, III/435.

2- Procopius, II/5.

دینوری، همانجا؛ ابن اثیر، ۵۰۷/۲؛ میرخواند، ۹۲۲/۲-۹۲۴. برای تفصیل بیشتر و آگاهی از دیگر منابع نک: Nöldeke, Tabari, 467 ff..

3- Procopius, II/24-25.

4- Procopius, II/26.

5- Procopius, II/28; Agathias, II/18.

یکدیگر بسیار شکننده بود.

در سال ۵۵۰ انوشیروان که سخت‌نگران منطقه قفقاز، به ویژه خودسری‌های لازستان و تحرک‌های خصمانه رومی‌ها در حوالی پترا بود، سپاهی را به فرماندهی خوریان که یکی از فرماندهان لایق او بود مامور لازستان کرد.^۱ اما نتیجه ماموریت او کشته شدن او و فرار سپاهیانش بود. محاصره پترا برای ایرانیان گران‌تر تمام شد. این دژ پس از دفاع جانانه‌ای که از خود کرد در سال ۵۵۰ و آغاز ۵۵۱ میلادی به دست رومی‌ها افتاد.^۲ سقوط دژ پترا، به گونه‌ای که پروکوپئوس گزارش کرده است، یکی از غم‌انگیزترین شکست‌های ایرانیان در دوره میانی فرمانروایی ساسانیان بود. در این محاصره از ۶۰۰۰ هزار سپاهی رومی ۳۰۰۰ نفر لاجوجانه جان باختند. روزگار ۳۰۰۰ سپاهی ایرانی درون دژ بهتر از جان‌باختگان رومی نبود. از این تعداد ۷۰۰ نفر در حین محاصره کشته شدند، ۷۲۰ نفر به اسارت درآمدند، ۱۰۷۰ نفر به هنگام سقوط دژ جان باختند و بقیه که به هیچ قیمتی حاضر به تسلیم نشده بودند طعمه آتش شدند. پس از پایان جنگ معلوم شد که هنوز ذخیره آذوقه دژ برای مدتی طولانی کفایت می‌کند. لازستان از جنگ ایران خارج شده بود و اگر رومی‌ها راه‌های ورودی به موقع اشغال می‌کردند حمله دوباره ایرانیان غیرممکن می‌شد. اما چون چنین نشد در بهار ۵۵۱ میلادی با رسیدن دیر هنگام سپاه ایران به سرداری مِرمِرو^۳ (مِرمِروئیس) به منطقه و برای جلوگیری از سقوط پترا خونریزی از نو شروع شد.

مِرمِرو که از زمان قباد پدر انوشیروان یکی از سرداران نامدار ایران بود^۴، در این مأموریت کهنسالی بود از دو میج دست فلج و بر روی تخت روان حمل می‌شد. با این همه او سردار خارق‌العاده‌ای بود سپاهگردان و خستگی‌ناپذیر و کسی نمی‌توانست در قابلیت‌های او تردید کند. با حضور مِرمِرو در لازستان همه نیروهای بومی و رومی در دژهای نظامی و درون برج و باروی شهرها زندانی شدند و هیچ سرداری جرأت ترک حصار خود را نداشت. مِرمِرو جز درون حصارها تقریباً بر تمامی لازستان چنان تسلط

داشت که توانست برای خود اردویی زمستانی در فضای باز برپا کند که همچون یک دژ استوار بود. با این همه مِرمِرو در سال ۵۵۲ نیز به سبب حصارگرفتن دشمن موفقیت چندانی به دست نیاورد. سرانجام در سال ۵۵۳ نشانه‌هایی از تحرک در عملیات نظامی به دید آمد. مِرمِرو چون متوجه شد که از پای درآوردن دشمن از راه حمله به استحکامات دشوار است، میان سپاهیان خود نخست خبر بیماری خود را پراکند و پس از مدتی شایع کرد که در گذشته است. اینک دشمن به جای این‌که در انتظار حمله ایرانیان به استحکامات خود باشد، بیشتر در انتظار فرار ایرانیان از منطقه بود. در نتیجه از کیفیت حفاظت از استحکامات کاسته شد. اینک سردار کهنسال دستور حمله را صادر کرد و تا ساحل دریا با پیروزی‌های مکرر پیش رفت و رومی‌ها ناگزیر از پناه بردن به جایی شبیه به جزیره شدند. اما پیروزی سپاه ایران با بیماری ناگهانی مِرمِرو در اردوی نظامی صحرائی متوقف شد. او مجبور از عقب‌نشینی به گرجستان شد و اندکی بعد در آنجا واقعاً درگذشت و خسرو انوشیروان را عمیقاً اندوهگین کرد.^۵ او سردار نخورگان را جانشین مِرمِرو کرد. نخورگان به رغم قابلیت‌هایی که داشت سرداری از خود راضی بود.^۶ گزارش زدوخوردها و نبردهای گوناگون ناقص‌تر از آن هستند که بتوان درباره تلاش‌ها، تدبیرها و اشتباهات نخورگان قضاوت کرد. تنها چیز روشن این است که سپاه ایران در این نبردها، به رغم فشار بزرگی که باید تحمل می‌کرده است، درخشش خاصی نداشته است و هرگز نتوانسته است رومیان را به تنگنا بکشاند. بی‌دلیل نیست که انوشیروان سردار خود نخورگان را، که خود لایق جبهه لازستان تشخیص داده بود، سرانجام فراخواند و اعدام کرد.

ایرانیان ۶ سال تمام برای تسلط ایران به این منطقه ناگزیر از جنگ‌های متعددی شدند، تا سرانجام در سال ۵۵۶ انوشیروان متقاعد شد که برای لازستان بیشتر از ارزشی که داشته است سرمایه مادی و انسانی گذاشته است و با این همه باید قبول کند که لازستان را از دست داده است و تن به یک صلح پایدار داد. مذاکرات آتش بس مدت‌ها به طول

1- Agathias, II/19.

2- Agathias, III/2.

3- Cf. Spiegel, III/444.

1- Procopius, IV/1.

2- Procopius, IV/11-16.

3- Mermerru, Mermerrues. (مهرماه‌روی).

4- Agathias, II/22.

کشید و سر انجام در سال ۵۶۲ میلادی پیمان یک صلح ۵۰ ساله بسته شد.^۱ لازستان به رومی‌ها سپرده شد و رومی‌ها متعهد شدند سالی ۳۰۰۰۰ سکه طلا به ایران پرداخت کنند. شاهدی پنهان وجود دارد که در مذاکرات صلح ایران موضع ضعیفی نداشته است. رومیان موظف شدند طلای هفت سال آینده را نقد بپردازند و پس از پایان هفت سال طلای سه سال دیگر را و پس از ده سال طلای هر سال را در همان سال در اختیار ایران قرار دهند. در این پیمان تعهدات متقابل دیگری نیز درباره بازگانی، مسائل مرزی و نظامی، مسائل مربوط به امیران عرب دست‌نشانده در نوار مرزی، امور دینی، رفت و آمد سفرا و شیوه برخورد با پناهندگان به ثبت رسید و قرار شد که کمیسیون مشترکی ناظر بر حسن انجام امور باشد. ایران متعهد شد که حمله اقوام وحشی پیرامون خزر به بیزنس جلوگیری کند و روم از نزدیک کردن سپاهیان خود به مرزهای ایران منع شد. مسأله اقوام عرب که همواره در سرزمین‌های مرزی سبب اختلاف میان دو دولت می‌شدند نیز رسماً در پیمان صلح گنجانده شد. بازگانی میان دو کشور نیز، با این شرط که دو طرف گمرک قانونی را پرداخت کنند، تحت حمایت قرار گرفت. مقرر شد با سفیران و پیک‌های شاهنشاه و امپراتور به هنگام عبور از مرز دو کشور برخوردی درخور شأن آن‌ها انجام گیرد و اینان از پرداخت گمرک برای کالای همراه خود معاف باشند. شهرهای نصیبین و دارا برای بازرگانان عرب و بیگانه دروازه ورودی تعیین شدند. قرار شد خاطیان از مواد این پیمان در کشور وقوع جرم مجازات شوند. برای فراریان بازگشت بدون مانع و مجازات تضمین شد و چنین مقرر شد که با امضاء پیمان صلح هر یک از دو طرف فراریان مقیم کشور خود را تحویل دهند. درباره مسیحیان مقیم ایران قراردادی جداگانه بسته شد. مسیحیان اجازه یافتند برای خود کلیسا بسازند و خود مردگان خود را به خاک سپارند و از هر کوششی برای گروانیدن زرتشتیان به مسیحیت خودداری کنند.^۲

برخورد انوشیروان با هفتالیان

گزارش منابع ناچیزی که از این دوره در دست است درباره برخورد انوشیروان با

1- Agathias, IV/30; Theophanes, I/370.

2- Spiegel, III/449-450.

هفتالیان بسیار متفاوت است. فردوسی ویران شدن قلمرو هفتالیان را به پای اقوام شمالین سرزمین می‌نویسد و انوشیروان را مسؤول این امر نمی‌شناسد. در این زمان جیحون برز چین بود. خاقان چین که آوازه قدرت انوشیروان به گوشش خورده بود، برای ایجاد دوستی، سفیرانی را با هدایای فراوان روانه دربار ایران کرد. فرمانروای هفتالیان که کشورش میان چین و ایران قرار گرفته بود، از بیم تقسیم احتمالی کشورش میان دو امپراتوری، سفیران را دستگیر کرد و کشت. در جنگی که میان چین و هفتالیان در گرفت، هفتالیان شکست خوردند و کشورشان به انقیاد چین در آمد. از این روی انوشیروان نیز برای نشان دادن قدرت خود سپاهی را از گرگان به طرف شمال شرقی حرکت داد. خاقان از ترس بروز جنگ بی‌درنگ وارد مذاکره شد و بخش بزرگی از سرزمین هفتالیان را که به تصرف خود در آورده بود به ایران واگذار کرد و انوشیروان دختر خاقان را به زنی گرفت.^۱ در گزارش دینوری^۲، پس از این که انوشیروان لشکری نیرومند به سرزمین هیاطله می‌فرستد و تخارستان، زابلستان، کابلستان و سرزمین سکاه را به تصرف خود درمی‌آورد، پادشاه ترکان با بسیج مردم خود به خراسان لشکر کشید و شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، بخارا، کش و نسف را تا بخارا به تصرف خود درآورد. انوشیروان همین که از این دست‌اندازی آگاهی یافت پسر خود هرمز را به سوی مرزهای چین فرستاد و خاقان نیز شهرهایی را که تصرف کرده بودرها کرد و به کشور خویش بازگشت و انوشیروان نیز از هرمز خواست که از مرز بازگردد.^۳ در نگاه نخست، زمان در گزارش دینوری از ماموریت هرمز گم است، اما دقت که

۱- فردوسی؛ مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۶۰-۲۶۱؛ طبری، ۲/۶۴۷-۶۴۸.

۲- دینوری، اخبار الطوال، ۷۲.

۳- ظاهراً این لشکرکشی همان است که مسعودی (مروج الذهب، ۱/۲۶۱) به آن اشاره دارد: «انوشیروان به ماوراء رود بلخ تاخت... و خشنواز پادشاه هیاطله را به انتقام جدش فیروز بکشت و ملک او را به قلمرو خویش افزود».

گزارش ابن بلخی (صفحه ۹۴) کمی روشن‌تر است: در زمان انوشیروان خاقانی بوده است به نام قاقم و بسیار سختگیر. در آغاز میان ایشان اختلاف افتاد، اما انوشیروان صلاح را در صلح دید و ازدواج با دختر خاقان. و قرار بر این شد که ماوراءالنهر تا به فرغانه از آن انوشیروان باشد و از فرغانه به بعد هر چه ترکستان است از آن خاقان. سپس بود که انوشیروان و خاقان به اتفاق هفتالیان را قلع و قمع کردند. بنا بر این به احتمال مرزی که دینوری از آن سخن می‌گوید می‌تواند فرغانه باشد.

می‌کنیم علاوه بر زمان، خاقان چین و قلمرو قدرت او نیز کم است. آیا این خاقان همان امپراتوری است که در خانباتی فرمان می‌راند است؟ هدف او از این دست‌اندازی جز هموار کردن راه‌های بازرگانی با غرب چیز دیگری می‌توانسته باشد؟ نمی‌دانیم. تنها در نوشتهٔ تئوفیلاکت^۱ خبری کوچک داریم از تحرکات و رفت و آمدهایی که پس از این جنگ میان دربار ترک‌ها و دربار روم وجود داشته است. ظاهراً با شرایطی که به وجود آمده بود هفتالیان از افول بازرگانی بیشتر رنج می‌برده‌اند تا از، از دست دادن استقلال^۲. برای آن‌ها تفاوتی نمی‌کرده است که دست‌نشاندهٔ خاقان چین باشند یا شاهنشاه ایران. برای آن‌ها بر سر راه جادهٔ ابریشم بودن از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

قوانین بازرگانی انوشیروان مانع از دستیابی به سود سرشاری بود که یک بازرگانی سرزنده داشت. از این روی خاقان^۳ به درخواست هفتالیان هیأتی را به دربار ایران فرستاد و آزادگذاشتن دست بازرگانان را در دادوستد خواستار شد. انوشیروان که از سویی به دلیلی ناشناخته علاقه‌ای به تجارت منطقه نداشت و از سوی دیگر مایل به آزرده خاقان نیرومند ترک نبود، همه ابریشمی را که برایش آورده بودند خرید و سپس، برای نشان دادن عدم تمایل خود به این تجارت، آن را در جلو چشمان اعضاء هیأت سفارت به آتش کشید. در نتیجه آن‌ها ناکام به کشور خود بازگشتند. هیأتی دوباره هم به نتیجه‌ای بهتر دست نیافت. حتی ترک‌ها مدعی شدند که ایرانی‌ها چند نفر از اعضاء هیأت را کشته‌اند، اما ایرانی‌ها معتقد بودند که آن‌ها قربانی آب‌وهوای ناسازگار شده‌اند. در نتیجه روابط ترک‌ها و انوشیروان بسیار سرد شد^۴.

اگر خبری علاقه‌مندی انوشیروان به رونق تجارت ابریشم درست باشد، این بی‌علاقگی قابل توجیه نیست، در بخش دوم کتاب حاضر خواهیم دید که بافت پارچه‌های ابریشمی

1- Theophylactes, III/9.

2- Cf. Spiegel, III/452.

۳- این خاقان از همان خاقان‌های ناشناخته است که گاه چینی خوانده می‌شوند و گاه ترک. در همین گزارش به ترک بودن او اشاره خواهد شد. شاید منظور فرمانروای ترکستان شرقی باشد که لابد او هم خاقان نامیده می‌شده است.

۴- اکنون هیأتی مانند هیأت‌های پیشین روانهٔ قسطنطنیه شد که در سال ۵۶۸ میلادی به گرمی مورد استقبال قرار گرفت. به گمان ماموریت این هیأت، علاوه بر مسائل تجاری، ایجاد رابطهٔ سیاسی نیز بوده است. این هیأت را در بازگشت، زمارخوس (Zemarchos) سفیر قسطنطنیه همراهی کرد که در کوه‌های آلتای به حضور خاقان ترک رسید. نک: Spiegel, III/253-243.

در دوره ساسانی بسیار رونق داشته است. حتماً بی‌میلی به ایجاد پیوند با شرق سبب بی‌میلی به دادوستد بوده است. در حاشیه‌ای بر تاریخ با اشاره به نشانه‌هایی تاریخی از این بی‌میلی مسأله‌ای را طرح می‌کنیم که در آینده باید در حال آن بکوشیم!

حاشیه‌ای بر تاریخ

با همهٔ پیوندهایی که فرهنگ کهن ایرانی با سرزمین‌های شرقی و شمال شرقی فلات ایران دارد، شگفت‌انگیز است که پس از داستان نیمه‌افسانه‌ای کشته‌شدن کورش بزرگ در نبرد با قوم سکایی ماساگت، که ظاهراً نخستین رویارویی «تاریخی» که از این قلمرو در ارتباط با ایران می‌شناسیم، روی هم‌رفته ایرانیان علاقهٔ چندانی به گستراندن رسمی پیوندهای خود با شرق سرزمین خود نشان نداده‌اند. همان‌گونه که چهره‌های اساطیری ما در شرق ایران، در قلمرویی به وسعت خاک اصلی ایران، سرگردان‌اند، تاریخ ما هم هرگز آهنگ آن را نداشته است که با هویتی پیدا و روشن سر از شرق فلات ما درآورد.

تنها انوشیروان نبود که علاقه‌ای به ایجاد ارتباط با شرق را نداشت. انتظار می‌رفت که اشکانیان که از لبهٔ شمال شرقی دایرهٔ بزرگ سرزمین ایران برخاستند، دست‌کم نیم‌نگاهی به پشت‌سر خود می‌انداختند، اما گویی که آن‌جا سرزمین یاجوج و ماجوج و وحشیان آسمانی است و ظلمات سکندری.

شگفت‌انگیز است که حکومت باکتریایی - یونانی، تنها حکومت تقریباً مستقل خارجی در قلمرو فرهنگی ایران است که در منطقهٔ مورد نظر اندام گرفته است و مدتی طولانی نیز خواستار دم‌زدن از فرهنگی مستقل شده است. شناخت از این حکومت حتی امروز به اندازهٔ شناختی نیست که ایرانیان مثلاً از کاپادوکیه در آسیای صغیر دارند. گویی پشت سر غزنویان و سلجوقیان هم به دیوار بوده است و یا به ظلمات. سلطان محمود غزنوی بیش از ۳۰ بار سر از هند درآورد، اما هرگز حاضر به انداختن نیم‌نگاهی به پشت سر غزنین نشد. سلجوقیان که بزرگ‌ترین قلمرو سیاسی همهٔ تاریخ ایران را در فلات ما و پیرامون راه انداختند، این قلمرو را از لب دایره با نگاه به غرب آغاز کردند.

مغول‌ها آمدند و بلا بر سر ما باریدند، اما ما از سر بی‌علاقگی به شرق خودمان زیاد دربارهٔ آتشی که مغول‌ها برپا کردند پيله نکردیم و به خدا که در مقایسهٔ با دیگران کینهٔ

زیادی هم به دل نگر فتم! هیچ سردار ایرانی به فکر گرفتن انتقام خون نیشابوریان نشد. حتی بسیاری از ایرانیان فرقی میان خاقان ترک و مغول و چین نمی‌بینند و در کتاب‌های لغت کمتر پیش می‌آید که مؤلفان تفاوتی آگاهانه میان ترکی و مغولی دیده باشند. به نظر در بدل و بخشش لوطیانه حافظ هم حکمتی نهفته است که به خیال ابرویی دو تا از شهرهای نازنین قلمرو ناتنی ما را می‌بخشاید.

در همین سده‌های اخیر هم آبشخور مسأله افغانستان همین برداشت غریب ما از شرق ناتنی خود بوده است. احساسی غریب به آدم دست می‌دهد که نادرشاه اغلب از یرا یکی از چهره‌های درخشان تاریخ ایران خوانده می‌شود، که افغان‌ها را از ایران بیرون ریخته است! در فهرست مطالب کتابی، یک‌جا سخن از حمله افغان‌ها به ایران می‌رود و در جایی دیگر و به هنگام تأکید بیشتر بر بی‌عرضگی فاجارها و یا اشاره بر کارهای پشت‌پرده انگلستان مسأله جدانشدن افغانستان از ایران مطرح می‌شود. تازه از این جدایی به اندازه جدایی هفده شهر قفقاز سخن به میان نیامده است. درباره جدایی عشق آباد یا اشک آباد، پایتخت اشکانیان هم، مانند افغانستان به ندرت مطلبی جای گم کرده است! در حالی که عشق آباد حتی از دیدرس خارج نشده است و اگر در باجگیران به پشت بام به روی و به پشت بام خانه‌های عشق آباد چشم بدوزی نمی‌توانی به وجود دو بام و یک هوا فکر بکنی! باد حتی گاهی می‌تواند دودهای دودکش‌های عشق آباد و باجگیران را در هم بیامیزد.

هرات هم گویا ناتنی است. من در محضر تاریخ شهادت می‌دهم که از بحرین بیشتر یاد می‌شود تا از هرات. سفر به قندهار هم که محال است. و معلوم نیست که شاعر چرا ترکستان را در انتهای راه اعرابی ره گم کرده می‌بیند و گمان می‌کند که ترکستان باید درست نقطه مقابل مکان مقدس کعبه باشد. آیا انوشیروان می‌دانست که اگر هرمز از سر مرز بازنگردد، سر از ترکستان درخواهد آورد و احیاناً گرفتار ترکنازی خواهد شد؟

داستان حماسی مرزسازی آرش کمانگیر هم داستان غریبی است. چرا باید مرز آرش در شمال شرقی باشد. با آن یکی میل بهرام گور؟ فراموش نکنیم که راه‌های سرزنده ابریشم از همین مرز می‌گذشته است. البته دیوارهای عایق هندوکش و پامیر و کویر تاکلاماکان در شرق چین ارتباط ما را با شرق ایران دشوار می‌کرد و بر جذابیت فرهنگ

قابل دسترس بین‌النهرین و آسیای صغیر می‌افزود. در مقایسه با غرب، به رغم وجود جاده‌های ابریشم، نقش هند و آن سوی هندوکش و پامیر، نقش چین در شکل‌گیری جغرافیای سیاسی و فرهنگی ایران بسیار کم‌تر از ناچیز است. اما صحرای قاراقوم و کویر تاکلاماکان و لوپ نور همان قدر سد راه بوده‌اند که وادی‌های سوزان عربستان مانع رسیدن به بهشت یمن. از واحه خارجه می‌گذریم که در جنوب صحرای سوزان مصر و لیبی قرار دارد.

باید که چیزی پیوند عاطفی ما را با شرق خودمان بریده باشد. این بریدگی چه بوده است که ما حتی یک هزاره پایتخت شاهنشاهیمان را به بیرون از سرزمین نیاکانمان، به تیسفون در کرانه دجله تبعید کردیم. آیا مدنیت بین‌النهرین، ممفیس، اورشلیم و آتن با روحیه ما سازگارتر از فرهنگ و مدنیت کهن چین بوده است؟ از برادران هندی خود چرا بریده‌ایم؟ اگر پای نوعی بریدن در میان نباشد، آن وقت طبیعی خواهد بود که در پی ریشه‌های جذابیت غرب باشیم. در غیر این دو صورت، جذابیت آسیای مقدم، این ناف دنیا مطرح می‌شود. رومیان نیز، پس از، از هم پاشیدن حکومت سلوکیه، وارثان اسکندر، با همه مشغولیت‌هایی که در اروپا داشتند، با تصرف میراث اسکندر در آسیای صغیر و مقدم، قرن‌ها دل از این دیار نکندند. خدا می‌داند که جسد تشییع نشده چند میلیون رومی با خاک ناف دنیا و خاک میلیون‌ها جسد تشییع نشده ایرانیان و یونانیان در آمیخته است. آسیای مقدم قتلگاه تاریخ است. گاهی فکر می‌کنم که ایرانی در آسیای مقدم بر روی خاک نیاکانش راه می‌رود. نیاکانی که دست‌هایشان تا خاک شوند مدت‌ها از گور بیرون مانده بوده‌اند. ما هنوز به ریشه‌های پیوندهای تاریخی خودمان با آسیای مقدم نپرداخته‌ایم. مگر در حاشیه‌ای برای تاریخ!

انوشیروان و یمن

روابط ایران و یمن در زمان انوشیروان به شدت زیر تاثیر تمایل بیزانس در بسط مسیحیت در منطقه قرار داشت^۱. در حالی که یمن را صحرایی بی آب و علف از ایران جدا

۱- برنامه هیأتی که کنستانس در سال ۳۴۳ میلادی برای انگیختن یمن به حمله به ایران به

می‌کرد، رومیان از دیرباز به راحتی از راه دریا به سرزمین دست می‌یافتند. البته راه دریایی از طریق خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند به روی ایران نیز باز بود، اما ایران، بر خلاف دوره هخامنشی که حتی نیاز به کندن کانال سوئز را داشت، فاقد نیروی دریایی کارآمدی برای راهی چنین طولانی بود.

ذونواس در اواخر سده پنجم یا اوائل سده ششم میلادی با حمله‌ای برای سرنوشت یمن تعیین‌کننده به شهر مسیحی نشین تیران، از مردم شهر خواسته بود تا از مرگ و یا گرویدن به دین یهود یکی را انتخاب بکنند. در نتیجه بسیاری از مسیحیان را کشته شدند. چون یوستین اول به سبب دوری یمن نمی‌توانست اقدامی فوری به عمل آورد، شاه مسیحی آخوم در حبشه را ظاهراً با کشتی‌هایی که در اختیار او قرار داد، وادار به حمله به یمن کرد. ابونواس شکست خورد و حبشی‌ها به گمان در سال ۵۲۵ میلادی یک پادشاهی مسیحی در یمن تأسیس کردند که ظاهراً تحملش برای بومیان بسیار سخت بوده است.^۱

چندی بعد سیف ابن ذی‌یزن، یکی از امیران خاندان حمیری، چون نتوانست برای رهایی یمن از چنگ حبشیان از قسطنطنیه کمک بگیرد، در هیره نزد شاه نعمان رفت و به وسیله او به خدمت انوشیروان رسید و از او کمک خواست. انوشیروان که به سبب بعد مسافت و فقر منطقه میلی به دخالت مستقیم نداشت، یکی از سرداران خود به نام وهرز یا وراز (گراز) دیلمی را با جمعی از زندانیان مامور فتح یمن کرد.^۲ وهرز با هشت کشتی از

→ این کشور فرستاده بود، با مخالفت یمن روبه‌رو شده بود، اما این هیأت توانسته بود بردباری یمنی‌ها در موضوع کلیساهایی که برای استفاده بازرگانان مسیحی بی‌شمار منطقه ساخته می‌شوند به دست آورد. با این همه از نظر تعداد و همچنین موقعیت مسیحیان هنوز نتوانسته بودند به پای یهودیان برسند.

1- Spiegel, III/454.

۲- امروز مورخ با افسوس و دریغ گزارش ابن بلخی (۹۵-۹۶) را در این باره می‌خواند. افسوس و دریغ از این روی که منبع ابن بلخی روشن نیست. این گزارش، اگر درست باشد، با همه کوتاهی خود منبع بسیار گران‌بهایی است برای تاریخ اجتماعی ایران در زمان انوشیروان. انوشیروان پس از شنیدن شکوه‌های سیف درباره ظلم‌های حبشیان به مردم یمن، پس از اندیشه‌ای چند می‌گوید، که دین اهل یمن دین ما نیست، اما چون یاری خواسته‌اند، اگر یاری نشوند، ننگ است. اگر لشکری فرستیم و اینان آن‌جا هلاک شوند نیک نباشد. انوشیروان ناگزیر چنین رای داد تا زندانیانی را که از فرزندان بزرگان و سپاهیان بودند و روی آزاد

راه حضرموت به یمن رفت و حبشیان را از یمن بیرون راند و این سرزمین را به قلمرو فرمانروایی انوشیروان افزود^۱ (حدود ۵۷۵ میلادی). در نتیجه مسیحیت که در حال جانفاندن در یمن بود برای همیشه جایگاه خود را از دست داد. در این هنگام مردم یمن با یهودی بودند یا کافر.

بازهم جنگ با ییزانس،

آخرین حضور نظامی انوشیروان

پیمان صلح با رومیان که ۵۰ ساله پیش‌بینی شده بود، بیشتر از ۱۰ سال دوام نیاورد، که آن هم با جنگ سرد سپری شد. در سال ۵۷۲ دوباره جنگ با پیمان‌شکنی رومیان در گرفت. این بار ترکان، که نگران دادوستد ابریشم خود بودند، که در سال ۵۷۲ با فرستادن هیأتی به قسطنطنیه و تحریک امپراتور به پایان دادن به صلح در درگیری جنگی تازه نقشی اساسی داشتند. پیشنهاد این بود که ترک‌ها و رومی‌ها هم‌زمان با یکدیگر از دو طرف به ایران حمله کنند.^۲

برای امپراتور ییزانس، که در این هنگام با تسلط ایران بر یمن راه دریایی شرق را نیز از دست داده بود، حمله از شرق و غرب به ایران و سوسه‌انگیز بود. پیروزی بر ایران و سقوط انوشیروان برابر بود با حذف خراج سالانه‌ای که ییزانس می‌بایست طبق قرارداد صلح به ایران پرداخت می‌کرد. حوادث یمن و ارمنستان ایران برای فراهم آوردن بهانه کافی بودند. این بار نیز کوشش بی‌حاصل ماموران ایرانی برای گرواندن یا بازگرداندن

→ کرد نشان نبود، همه را برگ و سلاح دهند و به یمن بفرستند. اینان اگر پیروز شدند، همان‌جا بمانند و اگر کشته شوند خود به خود رهایی می‌یابند. پس فرمود تا بازداشتی‌ها را بیرون آوردند. هشتصد مرد بودند. همه از فرزندان ساسان و دیگر نژاد ملوک که زندانی بودند. ایشان را ترتیب ساز و سلاح دادند و با هشت کشتی و سلاح ذخیره به سرداری وهرز پسر به‌آفرید روانه یمن کردند. دو کشتی در دریا غرق شد. چون به کرانه یمن رسیدند، وهرز هرچه ذخیره داشتند به دریا افکند ز سپس کشتی‌ها را آتش زد. آن‌گاه به همراهان گفت، اگر بازگردیم کسرا ما را زنده نخواهد گذاشت. پس یا باید پیروز شویم و یا کشته. پس جنگیدند و بر یمن و عدن دست یافتند و کسی از حبشیان را زنده نگذاشتند...

۱- طبری، ۶۸۹/۲-۶۸۸؛ تعالی مرغنی، ۳۵۱-۳۵۳.

مردم ارمنستان به دین زرتشت سبب شورش آنان شده بود و در این شورش سورن، مرزبان ایرانی را کشته شده بود. بلندپایگان ارمنستان مانند همیشه برای گرفتن کمک به قسطنطنیه روی آوردند و از یوستین دوم خواسته که آن‌ها را تحت‌الحمايه خود قرار دهد و یوستین نیز به تقاضای آنان جواب مثبت داد. یوستین به سیبخت سفیر ایران، که برای یادآوری پرداخت سالیانه رومی‌ها طبق قرارداد صلح ۵۶۲ میلادی در قسطنطنیه بود، نه تنها پاسخ مثبتی نداد، بلکه با او رفتاری تحقیرآمیز کرد. این برخورد در دوره جوانی انوشیروان برای انگیختن او به جنگ کفایت می‌کرد. اما اینک او در سنی نبود که به آسانی به سختی‌های جنگ تن درنهد.

در سال ۵۷۲ میلادی و سال بعد با حمله‌هایی که به قلمرو ایران شد، سرانجام انوشیروان ناگزیر شد تا باری دیگر با همه توان خود جنگ تازه‌ای را آغاز کند. در این جنگ هم شاه ساسانی به رغم پیری گوهر همیشگی خود را نشان داد و ظرف چند ماه افامیه و انطاکیه به تصرف ایران در آمد. یوستین دوم نیز در این هنگام از نظر جسمی و روحی در موقعیتی نبود که بتواند با شکست تحقیرآمیزی که خورده بود کنار بیاید. ملکه سوفیا که تیبریوس را برای مشورت در کنار داشت کارهای جاری امپراتوری را اداره می‌کرد. از شانس خوب سوفیا و مشاورانش، که نمی‌دانستند در فرصت کمی که دارند چگونه از عهده مسائل موجود میان ایران و روم بریبایند، انوشیروان خود تمایل خود را به مذاکره نشان داد. البته با این باور که رومیان در موقعیتی نیستند که بتوانند حتی شرطی از شرایط او را نپذیرند. با این‌که نامه انوشیروان آب و تاب چندانی نداشت، سوفیا زاخاریاس^۱ پزشک امپراتور را برای معالجه انوشیروان فرستاد و با پرداخت ۴۵ هزار سکه طلا به امضاء قرار داد آتش‌بسی یک ساله تن درداد. در مذاکرات بعدی قرار شد بیزانس سالی ۳۰ هزار سکه طلا به ایران بپردازد^۲. ارمنستان در این آتش‌بس منظور نشده بود^۳. پس از قرار آتش‌بس، سپاه روم بی‌درنگ به سوی ارمنستان حرکت کرد، اما انوشیروان شخصاً به تعقیب آن پرداخت. او اائل سال ۵۷۵ یوستینوس پسر گریمنوس

1- Zacharias.

2- Zonaras, XIV/10; Theophylact, III/10-12; Spiegel, III/456-457.

3- Theophylact, III/12.

برای فرماندهی سپاه روم به آسیای مقدم آمد. در این هنگام انوشیروان که از فرات گذشته بود به پیرامون مالاتیا رسید و با سپاه مجهز روم روبه‌رو شد. ظاهراً، جز چند برخورد کوچک، هیچ‌یک از دو طرف جرأت نکرد که به طور رسمی وارد جنگ شود^۱. بعد انوشیروان در ارمنستان و گرجستان نیز به پیروزی‌هایی دست یافت و در سال ۵۷۷ در این منطقه نیز نظرات خود را به رومیان قبولاند. با این همه اختلافات همچنان باقی بودند.

در آغاز سال ۵۷۹ میلادی نمایندگان روم برای مذاکرات صلح وارد تیسفون شدند، اما خسرو انوشیروان پس از یک پادشاهی ۴۸ ساله در گذشته بود. به قول فردوسی او به هنگام مرگ ۷۵ ساله بود و ۶ پسر داشت. در گزارش‌های نویسندگان اسلامی درباره مدت پادشاهی انوشیروان اختلاف است. اما این نویسندگان درباره شخصیت او هیچ اختلافی با یکدیگر ندارند. جالب است که کسی به او عنوان «کبیر» را نداده است. شاید فکر کرده‌اند که «کبیر» در «عادل» مستتر است. شاید هم فکر کرده‌اند که بزرگی برای او کوچک است. در هر حال واقعیت این است که در گزارش شخصیت او همه نشانه‌های بزرگی آمده است!

نقش فرهنگی انوشیروان

تحول مدنی و فرهنگی زمان انوشیروان ساسانی از این روی دارای اهمیت ویژه است که بسیاری از دستاوردهای آن در دوره اسلامی و آغاز نهضت مدنی و فرهنگی در جهان اسلام که به کمک ایرانیان انجام گرفت، الگوی کارهای علمی و فرهنگی قرار گرفت. تردیدی نیست که انتقال دستاوردهای نهضت علمی دوره عباسی در جهان اسلام به اروپا در زیرساخت رنسانس اروپا نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای داشته است. از سوی دیگر چون آبخور این نهضت در ایران، به ویژه ایران دوره انوشیروان، قرار دارد، می‌توان در مقدمه‌های تاریخ رنسانس و مبحث گفت‌وگوی تمدن‌ها جایی ارجمندی نیز برای انوشیروان گشود! در حقیقت دوره عباسی برای نهضت علمی خود میوه درخت تناوری

1- Evagrius, V/14, Theophylact, III/14.

را چید که انوشیروان کاشته، پرورانده و به بار نشانده بود. عصاره همین میوه بود که به کام سردمداران رنسانس خوش آمد و به آنان پویایی بخشید. انوشیروان بدون تردید شاهی دانش‌پرور بود و دانش‌دوست بود. او نخستین شاه ایران است که از توجه او به خواندن و نوشتن و دانش‌خبر داریم. با نوشته‌های افلاتون، توکیدیدس و دموستیس از طریق ترجمه‌های پارسی و سریانی آشنا بود^۱. خلاصه‌ای از منطق ارسطو به صورت نسخه‌ای خطی در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود که مترجم آن شخصی به نام پاولوس (پاول ایرانی^۲) است. پاول این خلاصه را به زبان سریانی و به نام «پیروز بخت خسرو، شاه شاهان، نیک‌ترین مردان» تهیه کرده است^۳. مترجم در آغاز کتاب نوشته است که «چون من این ارمغان حکیمانه را تقدیم شما کنم، جز آن نکرده‌ام که میوه‌ای را که از باغ شما چیده‌ام به پیشگاه شما تسلیم کنم»^۴. پیداست که در زمان ترجمه منطق ارسطو یکی از مشغولیت‌های انوشیروان فلسفه بوده است و کسانی مانند پاول به محضر و مجالس علمی او رفت و آمد داشته است.

البته طبیعی است که انوشیروان این دانشمندان را به اندازه خود یونانیان درک نکرده باشد. نگذاشت. این فیلسوفان به هنگام حرکت به سوی ایران چندان شناختی از ایران نداشتند و فکر می‌کردند با سرزمینی افلاتونی روبه‌رو خواهند شد که شاهی دارد دست کم مانند کورش گزنفن در کورش‌نامه.

هنگامی که در سال ۵۳۰ میلادی به فرمان یوستینیان مدرسه‌های فلسفه را بستند و در سال ۵۳۲ میلادی هفت فیلسوف فلوتینی به دربار ایران، که برایشان به دربار دوستدار فیلسوفان شهرت داشت، آمدند، در شگفت ماندند که دیدگاه‌های فلسفی آنان هیچ تاثیری بر شیوه زندگی انوشیروان، که هنوز به زحمت یک سال از آغاز زمامداری او می‌گذشت، نگذاشت. با این همه انوشیروان در قرارداد صلحی که در سال ۵۳۳ میلادی با رومیان بست، قید کرد که فیلسوفان در ایران و روم آزادی عمل داشته باشند و

۱- «کسری انوشیروان نیز برای علاقه و محبتی که به علم و دانش داشت به جمع و تالیف آن کتاب‌ها پرداخته و به آن عمل می‌کرد». ابن ندیم، ۴۳۷.

2- Paulus Persa.

۳- نفیسی، سعید، «خسرو انوشیروان و حکمت یونانی»، مجله مهر، سال ۱، شماره ۱، تهران، خرداد ۱۳۱۲، ۳۹.

۴- همان‌جا، ۴۱.

فیلسوفان فراری بتوانند دوباره به سرزمین خود بازگردند^۱. نوافلاتونیان در ایران بنیان‌گذار مکتب فلسفی عارفانه‌ای شدند که نقش آن برای سده‌های زیادی در مدنیت اسلامی قابل پیگیری است.

انوشیروان با پرسش‌هایی که مطرح کرد نشان داد که به حکمت دل بسته است. یکی از هفت فیلسوف پناهنده یونانی به نام پرسکیانوس به پرسش‌های انوشیروان پاسخ داد و از این پرسش و پاسخ‌ها کتابی فراهم آورد. عنوان این کتاب چنین است: «حل مشکلات فلسفی پرسین که خسرو، شاه ایران، طرح کرده است»^۲، که اصل یونانی آن از میان رفته و تنها ترجمه ناتمامی از آن به زبان لاتینی، به شماره ۱۳۱۴ در میان کتاب‌های خطی لاتینی کتابخانه سن ژرمن پاریس نگهداری می‌شود. نا جایی که اطلاع داریم این نخستین بار در تاریخ بشری است که قراردادی رسمی میان دو امپراتوری، مقید به آزادی تحرک دانشمندان می‌شود. و سوسه‌انگیز است که بدانیم که برخورد محفل‌های «روشنفکران» آن روزگار با این قرارداد چگونه بوده است؟ چقدر خوب بود که می‌دانستیم زمینه این پیشنهاد ایران برای آزادی اندیشمندان چه بوده است و کدام گزارش‌ها انوشیروان را این چنین انگیزه است که او برای نخستین بار مسائل اندیشمندان را به میدان سیاست برده است. این اتفاق مرواریدی است مجرد که گردن آویز تاریخ اجتماعی ایران باستان است. خبر این اتفاق غافل‌گیرکننده‌ترین خبر تاریخ ایران باستان است. پس آزادی تحرک اندیشمندان می‌تواند شرط بستن قراردادی سیاسی و نظامی میان دو ابرقدرت بزرگ باشد! در حال تألیف تاریخ ایران باستان یاد آن یکی شعر ابتهاج می‌افتم که: بسترش صدف خالی یک تنهایی بود و معشوق چون مروارید گردن آویز کسان دگر.

اورانیوس، پزشک و فیلسوف سریانی معلم فلسفه انوشیروان بود. چنین بود که فلسفه نوافلاتونی یا اشراقی در زمان انوشیروان پا گرفت و با تصرفاتی که ایرانیان به تدریج در آن کردند خود صاحب آرای متماز با مشربی جداگانه شدند. از این حکما در فلسفه اسلامی با نام «خسروانی» یا «پهلوانی» یاد می‌شود. سهروردی خود را پیرو

1- Spiegel, III/461.

از متن این پیمان می‌توان در مقدمه گفت‌وگوی تمدن‌ها استفاده کرد.

2- Prisciani, Philosophi solutiones eorum de quibus dubitavit Chosroes Persarum rex

خسروانی معرفی می‌کند.^۱ از خصائص مهم حکمت اشراقی آمیزش حکمت ایران باستان [حکمت خسروانی] با عرفان و حکمت اسلامی است. سهروردی موفق شد، در حالی که عارفی کاملاً اسلامی و مفسر قرآن بود، در آسمان معرفت اسلامی حقایق رمزی و تمثیلی حکمت ایران باستان را مشاهده کرده و به آن حیاتی نوین بخشد. به عبارت دیگر سهروردی توانست حکمت خسروانی را در افق معنوی اسلام جایگاهی رفیع بخشد و در حیات عقلی و فکری ایرانیان مقامی از آنچه از میراث قبل از اسلامی ایشان از لحاظ فکری جنبه مثبت داشت به دست آورد.^۲

ظاهراً در زمان انوشیروان رابطه فرهنگی بسیار خوب و گسترده‌ای میان ایران و هند وجود داشته است.^۳ بزرگترین ارتباط فرهنگی بزرگمهر وزیر هم، که به مرور چهره‌ای اساطیری یافته و نامش در کنار نام انوشیروان می‌درخشد، با هند بود. از نمونه‌های بارز این ارتباط فرهنگی می‌توان به راه یافتن بازی شطرنج به ایران و ترجمه کلیل و دمنه اشاره کرد.^۴ از جمله کتاب‌هایی که در این زمان از هندی به فارسی ترجمه شده‌اند، یکی

۱- همایی، جلال‌الدین، تاریخ ادبیات ایران، تهران، بدون تاریخ، ۱۹۳.

۲- نصر، سید حسین، مقدمه شیخ اشراق شهاب‌الدین یحیی سهروردی، تهران، ۱۳۷۲، ۳۳.

۳- کمی بالاتر با گزارش‌های بلعمی و مسعودی با نشانه‌هایی از وجود این رابطه آشنا شدیم.

۴- ثعالبی مرغنی، ۳۵۶-۳۶۲. ثعالبی درباره شطرنج می‌نویسد: «... شاه هند ارمغان‌های فراوان و گران‌بهای فرستاد که در میان آن شطرنج و تخت آن بود. و پیام داد که اگر راز آن را دانستی پرداخت باژ سالانه را به گردن می‌گیرم، ولی اگر نتوانستی بر من نخواهد بود که باژی بپردازم. انوشیروان دانست که جز بزرگمهر کس آن راز را ننگشاید. پس فرمود که بزرگمهر راز آن را دریابد. بزرگمهر موشکافانه در آن نگریست و راز آن را دریافت و نیز چگونگی جنبش مهرها و شیوه پیکار آن را یکایک باز شناخت... فرستاده شاه هند از زیرکی او در شکفت ماند و به نمایندگی از شاه پرداختن باژ را به گردن گرفت...».

ثعالبی در پی این گزارش به داستان ساخته شدن شطرنج اشاره می‌کند: «در برخی از نوشتارها آمده است که دو تن از شاهزادگان هند پس از مرگ پدر بر سر شاهی با یکدیگر به نبرد برخاستند و با هم جنگیدند تا یکی از آنان در گیراگیر پیکار کشته شد. مادرش بر مرگ او سخت بی‌تابی نمود، چندان که خواست خود را آتش بزند، او را از این کار بازداشتند، لیکن همواره می‌گریست و فرزند مانده‌اش را بر کشتن برادر سرزنش می‌کرد. فرزند خواست که مادر را بر بی‌گناهی خود آگاه کند و بیاموزد که برادرش را آگاهانه نکشته و گزند جنگ دامن او را گرفته است. برای این، به دانشمندان فرمان داد که چیزی بسازند که جنگ و درگیری دو سپاه و کشته شدن یکی از دو فرمانده را نمایش دهد. آنان شطرنج را ساختند و چگونگی

داستانی است بودایی که از میان رفته است. مفاد این کتاب از پهلوی به عربی ترجمه شده است که به بلوهر و بوذاسف مشهور است. از این کتاب معروف‌تر کلیلگ و دمنگ (پنجه نتره) است. این کتاب را، که خواندن و شنیدنش برای هر گروه سنی و اجتماعی دلپذیر بود، برزویه پزشک مروزی به پهلوی برگرداند و حکایاتی چند بر آن افزود که اغلب از دیگر مآخذ هندی بودند.^۱

هدف از این اشاره کوتاه به نقش انوشیروان در امور فرهنگی هموارکردن راه آشنایی بیشتر با او است. خواهیم دید که هر پژوهشگری که بخواهد در زمینه ارتباطات فرهنگی ملت‌ها کار بکند ناگزیر از آشنایی با انوشیروان است.

بر خلاف بنی امیه، که بر عربی بودن حکومت خود و همچنین بر برتری عرب بر دیگر ملیت‌های مسلمان تأکید داشتند، بنی عباس که به کمک مستقیم ایرانیان بر سر کار آمده بودند، دست کم به ظاهر یکپارچگی امپراتوری اسلامی را تبلیغ می‌کردند. این برداشت، هم‌اویزی مدنیت‌ها و فرهنگ‌ها و رونق معنویت را در سراسر جهان اسلام به اوج تازه‌ای رسانید. اکنون با به پایان رسیدن برتری سیاسی و نظامی عرب، مسلمانان غیر عرب نیز وارد میدان بزرگ بهره‌وری معنوی و مدنی شدند. راستی را که تاریخ بشر هرگز، تا انقلاب صنعتی جهان در نیمه‌های سده نوزدهم میلادی، از میدان علمی و هنری چنین گسترده‌ای برخوردار نبوده است. حتی رنسانس و به دنبالش انقلاب علمی - صنعتی اروپا و تولد آرمان مارکسیسم تحت تأثیر مستقیم و غیر مستقیم همین عرصه با شکوه است و امروز هیچ فرهنگ‌نگار اروپایی به خود اجازه نادیده گرفتن این میراث بزرگ را نمی‌دهد. اما بسیار نیستند کسانی که باور دارند که این میراث، میراثی است ایرانی که آن را انوشیروان نهاده است.

در حقیقت اعتلای علمی، فرهنگی و هنری عصر عباسی را باید نخستین رنسانس بزرگ جهانی نامید. در حالی که یونانیان در تاریکی کام قرون وسطای اروپایی فرو رفته

→ درگیری و چیرگی یکی بر دیگری و کار جنگ و چگونگی مرگ شاه را به نمایش درآوردند و با بازی کردن در پیش روی مادر چنان کردند که وی از چگونگی کار جنگ آگاه شد و دانست که پسرش چگونه کشته شده است. این داستان نشان می‌دهد که حتی در روزگار ثعالبی نوشته‌هایی وجود داشته‌اند که می‌شد در آن‌ها به بازتاب‌هایی از روابط زمان انوشیروان و پس از او با هند دست یافت.

۱- نک: مینوی، مقدمه کلیل و دمنه.

بودند، فرهنگ ایرانی - اسلامی ناقل معنویت عصر باستان یونان به غرب و جهان شد. در این بحث به خصوص می‌توان این فرهنگ را تا حدودی فرهنگ انوشیروانی نامید. بی‌دلیل نیست که برخی از نامداران جهان اسلام، از آن میان سهروردی از فلسفه خسروانی نام می‌برد.

فرهنگ اسلامی که آمیخته‌ای از فرهنگ و مدنیت ایران، بین‌النهرین، شمال آفریقا و اندکی فرهنگ اسپانیایی بود، با شکوفه‌های نو، قلمرو وسیعی از جهان را دربرگرفت و زیر پوشش و جوشش خود قرار داد. جالب توجه است که به رغم تماس‌های بیش از هزار ساله ایرانیان، یونانیان و رومیان با یکدیگر، همواره مدنیت و معنویت این سه قلمرو بزرگ و تعیین‌کننده جهان باستان، جز به استثناء، مانند رخنه مهرپرستی ایرانی و میترا به اروپا، جدا از هم و بی‌اعتنا به یکدیگر زیسته بودند. برای نمونه، همه کوشش‌های گسترده اسکندر و جانشینانش برای هلنی‌کردن ایران و غرب آسیا با سرعت چشمگیری خنثی شدند.

امروز کسی تردید ندارد که اروپا از طریق فرهیختگان ایرانی - اسلامی با معنویت یونانی آشنایی جدی یافته است. این پدیده تنها یکی از دستاوردهای جادویی آمیزش‌های مدنی و فرهنگی جهان اسلام بود. این آمیزش خود ثمره تلاقی و تقاطعی مدنیت، فرهنگ، علوم و سنت‌های ملت‌های مغلوبی بود که اینک زبان، تفکر و شیوه توسل واحدی برای بیان و حضور یافته بود. در حقیقت اسلام و هنرمندان اسلامی با نگرش خاص خود به فرهنگ، تلاقی فرهنگ‌هایی را که هرگز به طور جدی مهمان و میزبان یکدیگر نشده بودند، میسر کرد.

خلفای عباسی برای امور فرهنگی و هنری از هیچ هزینه‌ای وحشت و پرهیز نداشتند و برای آشنایی با فرهنگ ایران و یونان از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند. یعقوبیان سوریه و مسیحیان نسطوری، که به هر سه زبان یونانی، سریانی و عربی تسلط داشتند، مجری دستورهای خلفا بودند و ایرانیان میراث فرهنگی و مدنی پربار و ارزنده خود را به آن می‌افزودند.

طنین هنگامه بی‌نظیر عصر ترجمه، که باید آن را عصر گفت‌وگو نامید، با میراثی که بیشتر ایرانی و به تعبیر من انوشیروانی بود، قرن‌ها بدون رقیب، گوش جهانیان را نواخت

و سرآغاز بسیاری از نهضت‌های علمی و فرهنگی شد. در این دوره، هنر به سبب خوش‌میدانی در اعلان و اعلام عواطف شخصی، قومی، میهنی و ایدئولوژیک، بیشتر از هر پدیده فرهنگی و مدنی دیگر، مهر جهان‌بینی ایرانی - اسلامی را بر پیشانی دارد. مَهری به یک زبان و به لهجه‌های گوناگون! به عبارت دیگر، در حالی که مدنیت اسلامی، که بیشترین تکیه را بر مدنیت ایرانی دارد، با پرله‌پرت‌ترین زبان دنیا به میدان درمی‌آید، هیچ صاحب لهجه‌ای خود را در حاشیه نمی‌بیند! ازیراست که تنوع در این میدان بزرگ از مرزهای شگفتی فراتر رفته است. شگفتی واقعی در این است که تنوع پرهیبت، چیزی از صلابت یک‌دستی مدنیت نمی‌کاهد و این همه، بر پایه پرستش آیین و خدایی یگانه، عمل به اسلوب واحد زندگی، پذیرش قانون واحد در دادوستد، ازدواج، میراث، جنگ و صلح و در یک کلام پذیرش جهان‌بینی واحد اسلامی. ایرانیان پیش‌تر، در امپراتوری کثیرالملة خود، که نخستین تجربه بشری در اداره حکومتی فدراتیو بود، وحدت نگرش در بیشتر این زمینه‌ها را تجربه کرده بودند. در دگرگونی‌های صدر اسلام شخصیت انوشیروان نیز همچون قندیلی از طاق رفیع ایوان کسرا در کنار یکی از تعیین‌کننده‌ترین گذرگاه‌های تاریخ بشری آویزان است. بی‌دلیل نیست که مسلمانان، پس از آن‌که با خشت و گل تیسفون پایتخت جدید خود را می‌سازند آن را بغداد می‌نامند. گمان دارم که ایرانیان فرهیخته‌ای که در میان بلندپایگان دربار بنی‌عباس قرار داشته‌اند. در گزینش این نام دست داشته‌اند، که خواسته‌اند تا انگشت اشاره انوشیروان و نوادگان او همواره در میان دید قرار داشته باشد.

انوشیروان دادگر

انوشیروان را، که تقریباً ۵۰ سال از عمر خود را با حضوری نظامی، سیاسی و فرهنگی گذرانده است، می‌توانیم پرآوازه‌ترین شاه تاریخ ایران بخوانیم. با این‌که درباره میدان‌گرفتن طبقات فرودست در زمان انوشیروان خبر خاصی نداریم، او در مقایسه با

۱- معمولاً هنگامی که در تاریخ ایران باستان شخصیت و آوازه فرمانروایی ستوده می‌شود، پیداست که این ستایش با توجه به همه ظرفیت‌های زمان و با در نظر گرفتن همه الگوهای

دیگر شاهان، به پادشاهی دادگر شهرت یافته است و امروز تقریباً همه او را انوشیروان عادل می‌شناسند و شگفت‌انگیز است که این عنوان هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده است. حقیقت هرچه هست، او در تاریخ ایران، در مقایسه با دیگر شاهان، به پادشاهی دادگر شهرت یافته است و برخی از مسلمانان بر خود می‌بالند که پیامبرشان در زمان فرمانروایی شاهی عادل چشم بر جهان گشوده است و این حدیث معروف است که ولدت فی زمن الملك العادل و هو انوشیروان^۱. اسپیکل^۲ مورخ پایان سده ۱۹ میلادی او را با اشاره به گزارش پرکوپوس^۳ شاهی دروغ‌زن، پول‌پرست و سوگندشکن می‌خواند، اما معتقد است که همگنان رومی او از نظر اخلاقی به هیچ وجه برتر از او نبوده‌اند.

بیشتر نویسندگان اسلامی به هنگام پرداختن به انوشیروان به گفتارهایی کوتاه و حکیمانه‌ای نیز از او اشاره کرده‌اند^۴. این گفتارهای اندرزگونه آن‌چنان فراوانند که می‌توان از مجموع آن‌ها اندرزنامه‌ای فراهم آورد. تشخیص این‌که آیا این گفتارها از شخص انوشیروان هستند دشوار است، اما وجود آن‌ها نشان‌دهنده شخصیت انوشیروان از دید نویسندگان پس از اویند. حقیقت این است که نویسندگانی که داستان زیبایی درباره دادگری در چپته خود داشته‌اند، به هنگام نوشتن این داستان حتماً دنبال دادگری می‌گشته‌اند تا گذاشتن داستان به پای او اعتماد بیشتری را فراهم آورد. به ظن قوی داستان

→ شناخته شده انجام می‌پذیرد. خوب می‌بود که نیازی به این یادآوری نمی‌بود، اما این اشاره به احترام برخی از منورالفکران و همچنین دردمندان زخم‌خورده است که فکر می‌کنند که حاکم بدون محکوم در تصور نمی‌گنجد و حاکمان همواره و همیشه از یک قماش هستند و باید که ستایش از آنان بی‌حرمتی به دردمندان تلقی شود. در هر حال در این جا برای ما انوشیروان بچه روزگار خود است و در این روزگار نه مارکس وجود داشته است و نه حضرت محمد رسول‌الله.

۱- رازی، محمد، نصیحة الملوك، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران، بدون تاریخ، ۹۹؛
ظهورالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش برنهارد دارن، تهران،
۱۳۶۳، ۲۲؛ گردیزی، عبدالحی، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷، ۲۰۲-۲۰۳.

3- Procopius, II/9.

۴- از آن میان نک: ثعالبی مرغنی، ۳۵۴ به بعد؛ رازی، محمد، نصیحة الملوك، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران، بدون تاریخ، ۹۹-۱۱۱؛ قزوینی، زکریا، آثارالبلاد و اخبارالعباد، بیروت، ۱۹۸۴، ۴۵۳-۴۵۵؛ نویری، شهاب‌الدین، نهايةالادب، قاهره، ۱۹۴۹، ۱۹۵ به بعد؛
حافظ، ۷۹-۸۳؛ مسعودی، ۲۶۲/۱ به بعد.

زنجر عدل انوشیروان^۱، که برگرفته از سستی هندی و چینی است^۲، و حکایت بنای طاق کسری منسوب به انوشیروان و چهارگوش نبودن فضای کاخ به سبب پرهیز از گرفتن خانه پیرزنی که حاضر به فروش خانه‌اش نبود^۳، داستان‌هایی‌اند خیالی و تلبوری از عدل انوشیروان در روایات شرقی. خواجه نظام‌الملک^۴ داستانی مشابه می‌آورد که یکی از فرمانداران انوشیروان خانه پیرزنی را به زور گرفته بود. انوشیروان دستور داد پوست این فرماندار را بکنند و در آن گاه کنند و بر سر در بیاویزند و گوشت او را به سگان دهند. حکایت قرار ازدواج انوشیروان با دختر خاقان ترک، مادر ولی عهد هرمز و ازدواج خاقان با دختر انوشیروان و خدعه انوشیروان و داستان‌های فراوانی از این دست تا حدودی بر شخصیت انوشیروان سایه می‌افکنند. در متن‌های دینی نیز مقام انوشیروان متبلور است.

رساله کوچک اندرز خسرو کوتان^۵ که اندرزهای خسرو پیش از مرگ به پسرش هرمز و به ملت خود است^۶ نیز نماینده شخصیت انوشیروان است^۷. داستان وامق و عذرا نیز کتابی است از زمان انوشیروان که به قول دولت‌شاه سمرقندی^۸ فرزاتگان آنرا تدوین کرده و به انوشیروان تقدیم کرده بوده‌اند. به این اعتبار انوشیروان در میان همه شاهان ایران از چهره‌ای ممتاز برخوردار است^۹.

۱- خواجه نظام‌الملک، سیرالملوک، فصل پنجم (داستان‌هایی در عدل انوشیروان).

۲- کریستین، ایران در زمان ساسانیان، ۴۰۰.

۳- مسعودی، مروج الذهب، ۲۵۹/۱، ۴- همان جا.

۴- خسرو پسر قباد.

5- Edward, G. Browne, A Literary History of Persia, Cambridge, 1964, I/197.

نک: اینوستراتسوف، کنستانتین، مطالعاتی درباره ساسانیان، ترجمه کاظم کاظم‌زاده، تهران، ۱۳۴۸، ۳۴-۳۷.

۷- نیز نک: طباطبائی، محیط، مجله شرق، تهران، ۱۳۱۰، ۵۵۲.

۸- دولت‌شاه سمرقندی، تذکر الشعراء، به کوشش ادوارد براون، لیدن، ۱۹۰۱، ۳۰.

۹- می‌دانیم که معمولاً نویسندگان و شاعران آثار خود را به نام شاه روزگار خود کرده‌اند و اغلب چنین وانمود کرده‌اند که کار خود را برای این شاه آفریده‌اند. اما در مورد انوشیروان حضور او به گونه‌ای متفاوت متبلور است. گویی اثر، به دور از روندی تشریفاتی، به سفارش انوشیروان و یا برای درمیان گذاشتن مستقیم چیزی با او و یا رفع نیازی از او آفریده شده است.

شاید در میان فرمانروایان ایران هرگز تاج و تخت شاهی به اندازه تاج و تخت انوشیروان استوار نبوده است، با این همه صفت دادگری او اغلب و هنوز زیر سؤال است. بالاخره او شاهی بود که برای رسیدن به قدرت همه برادران و برادرزادگان و حتی جد مادری خود را کشت و نهضت مزدکیان را که بویی از عدالت می‌داد خفه کرد و پسر خود انوشزاد را کشت یا کور کرد. کشتن مهبد، که انوشیروان به کمک او بر رقیبان پیروز شده بود، نیز لکه سیاهی در رفتار انوشیروان است.^۱ اما روی هم رفته می‌توان گمان برد که وحدت کیاست و قدرت جای ناچیزی برای بی‌عدالتی باقی می‌گذاشته است. زرین کوب^۲ عدالت انوشیروان را «عدالت سرد» نامیده است. همین عدالت سرد آمیخته با خشونت بود که توانست هم طبقات فرودست را او تعدی بی‌حساب ارباب قدرت حفظ کند و هم ارباب قدرت را، بی آن‌که به عصیان وادارد، تحت نظارت قوانین جدید در آورد. به هنگام گفت‌وگو درباره عدل انوشیروان این را هم نمی‌توان فراموش کرد که همه مورخانی که آهنگ قضاوت درباره عدل انوشیروان را می‌کنند، بی‌درنگ با بیشماری از خاطرات تاریخی تلخ پشت و دستشان می‌لرزد و نمی‌توانند بر احتیاط خود در قضاوت بیفزایند. گویی عادل خواندن فرمانروا گناهی بزرگ است.

یکی از نمونه‌های جالب توجه عدل سرد انوشیروانی بریدن عضوی از بدن محکوم بود. این عضو، مانند گوش، عضوی بود که محکوم را پس از اجرای عدالت از کار باز نمی‌داشت.^۳ در زند بهمن یسن (بندهای ۸-۱۱) عصر گشتاسپ و گرویدن او به زرتشت عصر زرین، عصر اردشیر عصر سیمین، عصر انوشیروان عصر پولادین است و پس از این سه، عصر آهن است که عصر پادشاهی بد دیوان گشاده‌موی خشم‌تخمه

۱- پیداست که در کیفیت ستایش‌ها همان‌اندازه باید هشیار بود که در سنجیدن نکوهش‌ها. در گزارشی که ثعالبی مرغنی (صفحه ۳۵۸) از علت کشته‌شدن مهبد و پسرانش به دست انوشیروان می‌دهد ممکن است چیزی از حقیقت نهفته باشد، اما کل داستان می‌تواند خواننده را نسبت به ثعالبی بی‌ترکت بکند! پایین‌تر در بخش دوم، در فصل مردم دوره ساسانی به ضرورت این داستان را خواهیم آورد.

۲- زرین کوب، تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۶۸، ۴۹۸/۱.

۳- نامه تنسر، ۶۳: «... نه چنان‌که دزد را دست بزنند و هیچ کس را منفعت نباشد، و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید. و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را. و زانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضو که قوت ناقص شود جدا نکنند.»

نامیده شده است.

داستان درباره عدل انوشیروان و همچنین هشیاری و دانایی او فراوان است. همین که داستان پردازان هنگامی که به شاهی عادل نیاز دارند به سراغ انوشیروان می‌روند، برای ترسیم شخصیت او بسیار تعیین‌کننده است. داستان‌پردازان این توانایی را دارند که اگر بخواهند از روی دوش شاهی ستمگر دو مار بیرون بیاورند و کاری کنند که خاطره تاریخ هرگز آن را از یاد نبرند.

اصلاحات انوشیروان

اصلاحات مالیاتی انوشیروان در تاریخ ایران باستان از شهرت خاصی برخوردار است. ضرورت اصلاح امور مالی و دیوانی از دیرباز احساس می‌شد، اما شورش برادران انوشیروان و سرکوب آن‌ها، همچنین دگرگونی‌های اقتصادی اما بی‌حاصلی که مزدکیان پدید آوردند، انوشیروان را بر آن داشت که اصلاحاتی را که قباد آغاز کرده بود به پایان برساند: زمین‌ها ممیزی شدند، درختان خرما و زیتون برای دریافت مالیات سرشماری شدند و به جای دریافت مالیات همیشگی به تناسب زمین و پیش از برداشت محصول، مالیات ثابتی بر اساس میانگین برداشت چند ساله تعیین شد.

به دستور انوشیروان نرخ‌های مالیاتی جدید در خزانه سلطنتی نهاده شد و رونق‌هایی از آن برای همه ادارات مالیاتی و قضات فرستاده شد و به قضات تاکید شد تا در دریافت مالیات رعایت انصاف بشود. اگر گزارش طبری درست باشد ترتیبی که انوشیروان برای دریافت مالیات مقرر کرد شاید تا زمان خود بی‌سابقه بوده باشد.^۱ اگر فردی یهودی اظهار می‌کرد که زرتشتی شده است، از پرداخت مالیات سرانه معاف می‌شد. این مالیات همان بود که رهبران اقلیت‌های دینی آن را جمع کرده و به دولت می‌دادند. ابوعلی مسکویه^۲ اشاره به کتابی می‌کند که در آن انوشیروان خود به تحولی که در امور مالیاتی، دینی، کشاورزی، کشورداری و شهریاری و شهرداری و

۱- طبری، ۷۰۱/۲-۷۰۴.

۲- ابوعلی مسکویه الرازی، تجارب الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۶۶، ۱۰۰ به بعد.

بالاخره دانشوری به وجود آورده است می‌پردازد. منبع ابوعلی مسکویه ناشناخته است، اما گزارش او برای تاریخ پیش از اسلام ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در این گزارش طولانی از زبان انوشیروان روایت می‌شود که گردن نهادن به حق و پذیرفتن دانش و پیروی از خرد بزرگترین چیزی است که شاهان را می‌آراید و بزرگترین زیان برای شاهان این است که یادگرفتن را تنگ شمارند و پرداختن به دانش آموزی را مایه‌ناشکوه‌مندی بدانند. چون اگر شاهی دانش نیاموزد هرگز دانا نمی‌شود.

سازمان مالیاتی انوشیروان تا آغاز اسلام دوام یافت. ایجاد قوانین تازه مالیاتی برای این بود که به هنگام جنگ آمادگی کامل وجود داشته باشد و نیازی به دریافت مالیات فوق العاده نباشد. برای او اصلاحات نظامی برای دفع دشمنان خارجی و داخلی نیز از اهمیت زیادی برخوردار بود. به همین سبب سپاه ساسانی نیز در آغاز فرمانروایی انوشیروان سازمانی نو یافت.^۱

یکی از رفرم‌های انوشیروان تجدید نظر در شیوه دریافت مالیات بود. بازهم منبع ما طبری^۲ است، که هیچ دلیلی نداشته است که ارقامی چند را از خود بپافد. بنا بر این گزارش انوشیروان گروهی از کارشنان پاکدامن را مامور مساحی زمین‌ها و سرشماری درختان نخل و زیتون کرد و از آن‌ها خواست تا به صلاح رعیت و به قدر اقتضا مالیات تعیین کنند و به او گزارش کنند. نخست هر کدام از کارشناسان رای خود را زدند و سپس همه باهم در مالیات گندم، جو، برنج، انگور، سبزی، نخل و زیتون هم سخن شدند. برای هر جریب تاکستان هشت درهم، هر جریب سبزی‌کاری هفت درهم، هر چهار نخل پارسی یک درهم، هر شش نخل معمولی یک درهم و هر شش درخت زیتون یک درهم تعیین شد. به جای تک‌نخل‌ها برای نخلستان‌ها مالیات بریدند. جز این هفت قلم چیزهای دیگر را ندیده انگاشتند تا مردم در کار معاش نیرو بگیرند. برای خود مردم مالیات سرانه تعیین کردند. خاندان‌های بزرگ، جنگاوران، هیربدان و دیربان و آنان که در خدمت شاه بودند از پرداخت مالیات معاف شدند. مالیات سرانه برای تنگدستان تا توانگران دوازده درهم، هشت درهم و شش درهم بود. کمتر از بیست ساله‌ها و بالاتر از

۱- نک: بخش دوم، ارتش در زمان ساسانیان.

۲- طبری، ۷۰۲/۲-۷۰۴.

پنجاه ساله‌ها هم از پرداخت مالیات معاف بودند. مالیات سالانه در سه قسط چهارماهه دریافت می‌شد تا فشاری بر پرداخت‌کننده وارد نیاید.

به فرمان انوشیروان از نرخ‌های تعیین شده مالیاتی رونوشت تهیه می‌کردند و نسخه‌ای برای متصدیان دریافت مالیات می‌فرستادند تا برابر دستور مالیات بگیرند و نسخه‌ای را هم برای قاضی محل می‌فرستادند تا اجازه ندهد که بیشتر از مقرر از کسی مالیات گرفته شود. مقرر شد که به هنگام دریافت مالیات رعایت حال آفت‌دیدگان بشود.

دانشکده پزشکی و بیمارستان دانشگاه جندی شاپور

نشانه‌هایی در دست است که دانشگاه جندی شاپور در زمان شاپور اول بنیان گرفته، در زمان شاپور دوم قوت گرفته است، اما تاسیس رسمی و شکل‌گیری دانشگاهی این نهاد را باید به حساب انوشیروان نوشت. ظاهراً درونمایه ایجاد دانشکده پزشکی جندی شاپور با بیمارستان ضمیمه‌اش از انوشیروان بوده است که به قول ثعالبی^۱ ۱۲۰ پزشک رومی، هندی و پارسی در اختیار داشت. از پزشکان معروف انوشیروانی می‌توان از یوسف عیسوی، که در سال ۵۵۲ میلادی از سوی انوشیروان به ریاست عیسویان ایران گمارده شد، تریونوس یونانی^۲، جبرائیل درستبذ (پزشک درباری)، برزویه طبیب، سرجیس راس العین^۳، متوفی به سال ۵۳۶ میلادی از حوزه علمیه اسکندریه^۴ و از استفان اِدسی نام برد.^۵

پزشکان جندی شاپور بیماری‌ها و داروهای شهرهای موطن خود را طبقه بندی کردند و بر اساس پژوهش‌های جدید چیزهایی بر آن افزودند و کتاب‌های تازه‌ای تالیف

۱- ثعالبی، ۳۵۹.

۲- ممتحن، حسینیعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۲۷.

3- Sergius de Theodosiopolis.

۴- براون. ادوارد، طب اسلامی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۵۱، ۵۶.

۵- ممتحن، حسینیعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۴۸.

کردند^۱. همچنین پزشکان هندی آثاری از طب هندی به پهلوی ترجمه کردند که این ترجمه‌ها بعدها به عربی برگردانده شدند^۲. بیمارستان (مارستان) جندی شاپور یکی از تأسیسات جانبی دانشکده پزشکی بود که به دستور انوشیروان ساخته شد. این بیمارستان حدود ۳۰۰ سال فعال بود و در عصر اسلامی برای اعراب الگوی خوبی برای تأسیس بیمارستان بود^۳.

همراه تحقیقات پزشکی به داروسازی نیز توجه می‌شد. سید اسماعیل جرجانی در کتاب ذخیره و زین العابدین انصاری در اختیارات بدیمی به نسخه‌ها و داروهایی که در جندی شاپور رواج داشته‌اند اشاره کرده‌اند و در کتاب تریاق ابن سربابون از حبی به نام حب برزویه نام برده شده است^۴.

به دستور انوشیروان در سال ۵۵۰ میلادی همایشی پزشکی به ریاست جبرائیل درستبذ و با شرکت پزشکان معروف آن عصر از آن میان السوسفطایی و اصحاب او و یوحنا برگزار شد و در آن درباره مسائل پزشکی بحث و گفت‌وگو شد^۵. حارث بن کلدیه متوفی ۱۳ هجری قمری از فارغ التحصیلان دانشکده پزشکی جندی شاپور بود که به پرسش‌های طبی انوشیروان پاسخ داده و تشویق شده است^۶. انوشیروان علاوه بر دانشکده پزشکی، دانشکده‌ای نیز در فلسفه، حکمت و ریاضیات و نجوم در جندی شاپور تأسیس کرد که با همتای خود در اسکندریه کوس برابری می‌زد^۷.

این دستاوردهای مدنی و فرهنگی بزرگ است که در سپیده دم اسلام، در شکل‌گیری مدنیت اسلامی، در زیرسازی مدنی سودمند افتادند. به ویژه همزیستی دانشمندان

۱- قنطی، علی بن یوسف، تاریخ‌الحکماء، لیبزیگ، ۱۹۰۳، ۱۲۳.

۲- ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۴۹.

۳- همان‌جا، ۱۵۰.

۴- همان‌جا، ۱۵۱.

۵- همان‌جا، ۱۵۲.

۶- براون، ادوارد، طب اسلامی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۵۱، ۴۲؛ ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۵۳.

۷- ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۵۰.

قلمروها و همچنین ملیت‌های گوناگون در دانشگاه جندی شاپور و عادت‌ها که برای گفت‌وگو پدید آمده بود، شایسته‌ترین و ارجمندترین میراث ایرانیان بود.

پایتخت انوشیروان

شاهان ساسانی نیز با همه دل‌بستگی خود به زادگاه خود پارس، پس از تحکیم حکومت، مانند اشکانیان تیسفون^۱ را در ساحل چپ دجله (روبه‌روی سلوکیه) به پایتختی خود برگزیدند^۲. با این همه روتق تیسفون یا مداین در زمان انوشیروان به اوج اعتلای خود رسید. نام تیسفون، در کنار نام‌های شوش، پاسارگاد، اصطخر و همدان مترادف با نام ایران است. اما به نظر می‌رسد که تیسفون که خاقانی آیین^۳ عبرتش می‌خواند بیشتر از شهرهای همزاد خود، حدود یک هزاره، در کنار تاریخ ایران باستان حضور داشته است و شاهد روزهای تلخ و شیرین بوده است و با این‌که غریب افتاده است با ایرانیان مراتب خودمانی‌تر است.

فضا و پیرامون مناسب تیسفون، که در حقیقت یکی از پنج شهر مداین است، عرب‌ها را نیز بر آن داشت تا در دوره اسلامی پایتخت خود را در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی این شهر به نام بغداد با خشت و آجر تیسفون بنا کنند^۴. البته تیسفون در دوره پایانی

۱- این نام را نویسندگان دوره اسلامی معمولاً به صورت طیسفون نوشته‌اند. در هر حال هنوز ریشه و معنی این نام به درستی روشن نیست.

۲- معروف است که معمولاً تیسفون پایتخت زمستانی شاهان ساسانی بوده است.

۳- مسعودی (مروج الذهب، ۱/ ۲۵۴-۲۵۵) درباره تیسفون داستانی می‌آورد که نمی‌توان از اشاره به آن صرف‌نظر کرد. هنگامی که یحیی برمکی در زندان به سر می‌برد هارون الرشید کسی را نزد او فرستاد و درباره ویران کردن ایوان مداین نظر او را جویا شد. چون یحیی او را از این کار منع کرد، رشید به حاضران گفت، دل یحیی هنوز پیش زردشت و ایران است و نمی‌خواهد که این آثار محو شوند. پس فرمان به ویرانی ایوان داد. اما خیلی زود معلوم شد که هزینه خراب کردن ایوان بسیار سنگین است و دستور داد تا دست از تخریب بردارند و جریان را به یحیی نوشت. یحیی پاسخ داد که رشید به هر قیمتی که شده است این کار را به پایان برساند! رشید از دوگانگی موضع یحیی در شگفت شد. سیاستمدار مغضوب پاسخ داد، نخست مخالفت کردم تا آوازه اسلام مخدوش نشود که مسلمانانی که سازنده بنا را مغلوب کرده‌اند، از خراب کردن بنای دست آن‌ها عاجز هستند. اما اینک از این روی می‌گویم که به هر قیمت کار را

حکومت ساسانی، به ویژه از زمان خسرو پرویز، اهمیت و اعتبار خود را به سبب توجهی که به شهر دستگرد شد از دست داد.

در تیسفون از روزگار طولانی اشکانیان چیزی برجای نمانده است، اما بنای طاق کسری، مشهورترین بنای عصر ساسانیان، منسوب به انوشیروان است، که با متعلقاتش ۳۰۰ متر پهنا و ۴۰۰ متر درازا داشته است، بخشی از کاخی بزرگ است، که هنوز با بازمانده ۲۸/۲۹ متر ارتفاع، رو به شرق بر جای است. این فضای بزرگ در روزگار ساسانیان مجموعه کاخ‌های سلطنتی را در بر می‌گرفته است که طاق کسرا، مانند تخت جمشید، بر بلندی صفا‌ای از آن در چهار طبقه طاق‌نمای بی‌روزن ساخته شده بوده است. به رغم انتساب طاق کسری به انوشیروان، گمان می‌رود که این بنا از ساخته‌های شاپور اول بوده باشد.

طاق یا ایوان اصلی ۲۵/۵ متر پهنا، ۳۴ متر بلندی و ۴۲/۹۵ متر عمق دارد. سطح این ایوان که در مقایسه بزرگ‌تر از کاخ داریوش در تخت جمشید است، بارگاه عام شاهنشاهان ساسانی بوده است. در وسط دیوار روبه‌روی ایوان دری ساده این ایوان عظیم را با چند اتاق کوچک به تالار درون بنا پیوند می‌داده است، که درست به پهنای ایوان و به طول ۳۸/۱۷ متر بوده است. این تالار گنبد یا سقفی استوانه‌ای داشته است.

در سمت چپ ایوان، با واسطهٔ دهلیزی دراز و سقف استوانه‌ای، دو تالار سقف استوانه‌ای بزرگ به پهنای ۱۷ متر و طول‌های ۳۴/۶۰ و ۲۴ متر در امتداد ایوان و تالار اصلی ایوان قرار دارند که بی‌تردید قرینه‌ای در سمت چپ ایوان داشته‌اند. میان تالارهای بلند یک تالار کوچک مربع قرار گرفته است که احتمالاً سقفی گنبدی داشته است. گنبد‌های مدور و استوانه‌ای ایوان مداین را باید با توجه به عظمتی که داشته‌اند از شاهکارهای هنر معماری ایران باستان به شمار آورد که ظاهراً آگاهانه آهنگ آن را داشته است که با بناهای هخامنشیان هم‌تراز باشد و برابری کند.

بنا بر روایت، بنای طاق کسری مقر عادی انوشیروان بود. گزارش ابن بلخی^۱ که به

→ به پایان بیر که تا درماندگی مسلمانان در به پایان رساندن کاری که آن را آغاز کرده‌اند آشکار نشود. رشید گفت خدا یحیی را بکشد که هر چه از او می‌شنود راست است! آن‌گاه از خراب کردن ایوان دست کشید.

۱- ابن بلخی، فارسنامه، ۹۷.

گمان متکی بر آیین نامک است، برای برداشتی از بارگاه انوشیروان گویا است: در سمت راست، چپ و پشت انوشیروان کرسی‌هایی بود از زر و برای شاهان چین، روم و خزران^۱. کرسی زر دیگری از آن بزرگمهر بود که جلو تخت شاه قرار داشت و کمی پس از آن کرسی موبد موبدان و سپس کرسی‌های مرزبانان و بزرگان دربار قرار گرفته بود و هرکس جای مشخص خود را داشت^۲.

از یک منبع چینی چنین بر می‌آید که در زمان انوشیروان مداین بیش از ۱۰۰ هزار خانوار داشته است. در این منبع گران‌بها به وجود و دادوستد طلا، نقره، مرجان، عنبر، عقیق، مروارید درشت، شیشهٔ شفاف و تیره، بلور، فیروزه، الماس، فولاد، مس، آهن، پارچه‌های گوناگون ابریشمی و پنبه‌ای، قالی و قالیچه، چرم گوزن قرمز، کندر، زردچوبه، فلفل، شکر، خرما، هلیله، مازو و نمک اشاره می‌شود^۳.

حاشیه‌ای بر تاریخ

هنگامی که می‌خواهیم از تاثیر فرهنگ و مدنیت ایران بر جهان سخن برانیم، ریشه‌ها را می‌توانیم در هزارتوی تاریخ ایران باستان بجویم. پس از نقش کورث بزرگ در گشودن دروازه‌های گهواره تمدن یا بین‌النهرین، آسیای مقدم و آسیای صغیر به اروپا، نوبت به فصل تعیین‌کننده دیگری از تاریخ می‌رسد که در زمان انوشیروان قرار دارد و سلسله‌جنبان نهضت علمی و فرهنگی جهان اسلام و رنسانس اروپا است.

گفت‌وگوی پایان‌ناپذیری وجود دارد، که یونان در سده‌های پیش از میلاد اوستا را می‌شناخته و فلسفه افلاتون و آرمان‌شهری او به شدت زیر نفوذ آموزه‌های زرتشت قرار داشته است. همین رخنه‌های تفکر ایرانی به جهان شناخته‌شدهٔ روزگار ابن‌خلدون است که او در مقدمهٔ خود می‌نویسد: «ملت‌هایی که پیش از اسلام، بیش از همه به علوم عقلی و فروع آن اهمیت می‌دادند، دو ملت بزرگ ایران و روم بودند، که به واسطهٔ وفور

۱- این پادشاهان حتماً پناهنده و یا مهمان اسیر بوده‌اند.

۲- نیز نک: دولتشاه سمرقندی، ۱۷۸؛ یاقوت (متن عربی معجم البلدان)، ۴۲۵-۴۲۶.

3- Hori, Kentok, "A Chinese Account of Persia in the Sixth Century", Spiegel Memorial Volume, ed. J. J. Modi, Bombay, 1908, 246-247.

عمران و آبادی بازار علم و دانش در نزد ایشان رایج بود... اهمیت این علم در نزد ایشان [ایرانیان] به اندازه‌ای بود که بعضی می‌گفتند، علوم عقلی اصلاً در ایران پرورش یافته و اسکندر آن را به یونان برده است.

معمولاً فلسفه در جایی رشد کرده است که در آن‌جا مانند یونان از دین خبری نبوده است. به همین سبب نیز با مسیحی شدن اروپا، سده‌های متوالی تارنسانس، فلسفه با ستیزی بی‌امان رودرروی است. اما نکته جالب این است که در ایران، به رغم مبارزه نمایشی انوشیروان با مزدکیان، در برخورد با فلسفه نوعی تساهل و تسامح چشمگیر به چشم می‌خورد. به گمان از زمان انوشیروان به بعد این باور به وجود آمده است که به رغم زیبایی آموزه کردار و پندار و گفتار نیک، باید به تک‌تک دین‌داران فرصت تعقل شخصی داد. وگرنه امکان خالی کردن شانه از زیر بار کردار و پندار و گفتار نیک به آسانی فراهم می‌آید. اگر این گمان درست باشد، می‌توان به این باور رسید که مردم دوره انوشیروان بیشتر از گذشتگان خود فکر کرده‌اند! تاجایی که آوازه آزادی نسبی میدان تفکر در ایران، به بیرون از مرزهای ایران نیز پیچیده است. هم ازیراست که فیلسوفانی که به سبب تظاهرات دینی یوستینیان ناگزیر از فرار شده بودند، ایران را برای پرداختن به فلسفه جای امنی یافته بودند.

بی‌تردید عرفان ایرانی برآیند سازش و کنار آمدن دین با فلسفه در این تاریخ است. عرفان ایرانی و به دنبال آن عرفان اسلامی برآیند بی‌مانند و باشکوهی است از گفت‌وگوی دین‌داران و فیلسوفان، در مدنیت بشری. در عرفان است که دین زیباتر از فلسفه است، به شرطی که با فلسفه نفس بکشد. فلسفه نیز که هیچ‌گاه برای پرسش‌های منطقی خود پاسخی نیافته بود، در کنار عارفان به آرامشی نسبی دست یافت. شگفت‌انگیز است که در جهان اسلام، در گفت‌وگویی که میان فلسفه و دین وجود داشته است، هرگز نبردی غیر قابل تحمل میان فیلسوفان و دینداران در نگرفته است. شاید از تجربه و شگردهای این مسالمت و تحمل بتوان در گفت‌وگوی تمدن‌ها سود جست.

اینک دین و بینش ایرانی به دوره جدیدی از پویایی رسیده بود و می‌توانست حدود ۱۰۰۰ سال پیش از رنسانس و بیداری اروپا ناقوس مدنیتی کاملاً نو را به صدا درآورد! چون این دوره گذار با ظهور اسلام هم‌زمان بود، مدنیت نو ایرانی که به تازگی با

جذابیت‌های تفکر علمی آشنا شده بود، در نخستین فرصت، با انتقال توانایی‌های خود به جهان اسلام، پویایی خود را از نو آغاز کرد. سرانجام عصاره میوه‌ای که میراثی ایرانی بود، از راه جهان اسلام به کام اروپا رسید و نشست و آن را شیرین کرد! بی‌لیاقتی مدیران و زمامداران، جهان اسلام، که هرچه از زمان ظهور پیامبر بیشتر فاصله می‌گرفتند به فساد و جباریت میدان عملی بیشتر می‌دادند، هرگز به مسلمانان فرصت نداد که طعم دستاوردهای خود را بچشند. ازیراست که در تاریخ ملت‌های جهان اسلام روزگاران خوشی که مردم چند صباحی نفس به راحتی کشیده باشند بسیار کم است. باید آن مقطعی را یافت که راه به ناگهان به بی‌راهه افتاد!

در این میان تنها عرفان ایرانی بود که در رؤیای خود، با زبانی مستعار، از سست‌عنصران و از دیوان و ددان دل‌گرفته و ملول شد و در پی یافتن «انسان» گمشده برآمد. غافل از این‌که با زبان مستعار و با رقصی در میانه میدانی از ناکجاآبادی خیالی، دست کسی به دامان «انسان» نخواهد رسید. در ناکجاآباد هم می‌توان رقصید و هم ترانه خواند، اما با هنجار و زبانی که مستعار نیست!

فصل بیست و دوم

هرمز چهارم

پس از خسرو انوشیروان پسر او هرمز در سال ۵۷۹ پیش از میلاد بر تخت نشست. به روایت فردوسی و بسیاری از دیگر نویسندگان دوره اسلامی هرمز چهارم پسر انوشیروان از شاهزاده‌خانمی ترک بود.^۱ نویسندگان مغربی^۲ از او به نام شاهی جبار و خونریز یاد می‌کنند. مسعودی^۳ نیز می‌نویسد:

«او با خواص مردم ستم پیش گرفت و به عوام متمایل شد و آن‌ها را تقرب افزود و فرمایگان و اوباش را پروبال داد و بر ضد خواص برانگیخت... او در مدت پادشاهی ۱۳ هزار^۴ مرد به نام از خواص ایران را بکشت.»

گویا هرمز چهارم سر بسیاری از خواص و بلندپایگان دربار را به راستی در دجله زیر آب کرد و اسباب غرق شدن آن‌ها را فراهم آورد.^۵ تئوفیلاکت می‌نویسد شیوع این پیش‌گویی که او جان و تخت خود را در شورش از کف خواهد داد عنان از کف او

۱- مسعودی (مروج الذهب، ۱/۲۵۶) کمی متفاوت از دیگران می‌نویسد: «مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترک بود و به قولی دختر یکی از شاهان خزر، مجاور باب و ابواب بود.»

2- Theophylact, III/17; Evagrius, IV/16.

۳- همان‌جا. ۴- طبری و ابن اثیر ۱۳ هزار و ششصد.

۵- نیز نک: مجمل‌التواریخ والقصص، ۷۶.

ر بوده بود.

نیز به کشتار بلند پایگان نشان می‌دهد که در زمان انوشیروان درباریان و بلند پایگان واقعاً به صورت حزبی نیرومند درآمده بوده‌اند. انوشیروان چون خود بیشتر اینان را برآورده بود، می‌توانست از عهده آن‌ها برآید، اما هرمز در آغاز کار خود حتماً می‌بایست با هر شیوه‌ای که روزگارش اجازه می‌داد قدرت خود را متبلور می‌کرد. طبعاً این برخورد با بزرگان همزمان با تبلور قدرت او، پایه‌های تخت او را لرزان می‌کرد.

البته بدخیمی هرمز چهارم تنها متوجه خواص و بلند پایگان و موبدان بوده است، وگرنه توده مردم همواره شاهد عدل و محبت او بوده‌اند و او با وسواس بی‌نظیری می‌کوشید تا به هیچ رعیتی، حتی از سوی اسب سپاهیان آسیبی نرسد. حتی به قول طبری^۱ دم و گوش اسبی را که خطا کرده بود به دستور او بریدند!^۲ از همین روی بود که برخی^۳ از مورخان او را بیشتر از پدر شایسته‌تر عنوان دادگر می‌شناختند.^۴ در شاهنامه^۵ بیشترین خشم هرمز متوجه ایزدگشسپ، بزرگمهر و آذرماه وزیران پدرش انوشیروان است.^۶

۱- طبری، ۷۲۴/۲-۷۲۵. درباره عدل هرمز نسبت به تهی‌دستان داستان‌های متفاوتی آورده شده است. ابن اثیر (۵۴۳/۲) نیز مانند طبری می‌نویسد: یک بار که در راه مداین بود «یکی از اسواران او به دیواری برآمد و به درون تاکستان شد و چند خوشه‌ای غوره برگرفت. نگهبان تاکستان او را برگرفت و فریاد برکشید. اسوار چنان از هرمز بترسید که به نگهبان تاکستان کمربندی زرین به جای خوشه‌های غوره داد تا دست از او پداشت».

۲- ثعالبی (صفحه ۳۶۵) به این داستان چاشنی بیشتری می‌زند که آن را برای آشنایی بیشتر خواننده با میدان خیال نویسندگان در این جا می‌آوریم: خسرو پرویز در یکی از گردش‌ها که همراه پدر خود «از اسب خود، که بهترین اسب‌ها بود، پیه زیر آمد و بر اسب دیگر برنشست. اسب رها شد و به کشتزار کشاورزی درآمد و اندکی از آن خورد. خداوند کشتزار به هرمز شکایت برد. هرمز فرمان داد تا دست و پای اسب را بریدند و زیان خداوند کشت را تاوان داد». نیز نک: دینوری، اخبارالطوال، ۸۳-۳- بلعمی، ۱۰۷۱.

۳- طبری (۷۲۵/۲) مطلبی زیبا درباره هرمز می‌آورد که اگر درست باشد شگفت‌انگیز است: هنگامی که هیربدان نامه‌ای علیه مسیحیان به هرمز نوشتند، زیر آن نوشت: «چنانکه تخت ما به دو پایه پیشین قوام نگیرد و دو پایه پسین نیز باید، پادشاهی ما نیز با تباه کردن نصارا و پیروان دین‌های دیگر که به دیار ما جای دارند استوار نشود. از ستم با نصارا دست بردارید و به کارهای نیک پردازید تا نصارا و اهل دین‌های دیگر ببینند و شمارا سپاس کنند و به دینتان راغب شوند».

۴- نک به تفصیل: پادشاهی هرمز.

۵- برای نمونه هنگامی که ایزدگشسپ در زندان بود دوست خود موبد زرتشت را به یاری

پیدااست که درباریان بلند پایه ساسانی نیز، که همواره در انتظار نوبت خود بودند، میانه خوبی با او نداشتند.

هرمز چهارم و ییزانس

طبق معمول منابع دوره اسلامی درباره کارهای برون مرزی هرمز نیز ساکت‌اند. به گزارش آگاتیاس^۱ انوشیروان پیش از مرگ متمایل به صلح با ییزانس بود. تیر یوس هم از پیمان صلح میان دو طرف بسیار خوشنود می‌بود.^۲ او حتی بدش نمی‌آمد که ارمنستان ایران، گرجستان، ارزن، کاسپل و افومون را بدهد. با این شرط که دارا دوباره در اختیار رومیان قرار گیرد. از قرائن پیدااست که اگر انوشیروان درنگ‌داشته بود این پیمان حتماً بسته می‌شد. هیات نمایندگی ییزانس در سوریه بود که خبر درگذشت انوشیروان را دریافت کرد، اما از سوی حکومت ییزانس دستور یافت که به سفر ادامه داده و برنامه خود را با هرمز، جانشین انوشیروان، اجرا کند و برای اثبات حسن نیت اسیران بلند پایه ایرانی را بدون دریافت پول در اختیار شاه ایران قرار دهد.

در این میان حکومت ییزانس. به رغم کوششی که برای برقراری صلح معمول می‌داشت، جانب احتیاط را رها نکرده همچنان خود را آماده رویارویی با نیروهای

→ خواند و موبد زرتشت موبد به ملاقات او رفت، هرمز نه تنها ایزدگشسپ را کشت بلکه در یک مهمانی موبد زرتشت را با دست خود مسموم کرد. گزارش ثعالبی نیز با این که بیشتر به افسانه می‌ماند، نمی‌تواند بازتابی از حقیقت را در خود پنهان نکرده باشد. ثعالبی (۳۶۳-۳۶۴) می‌نویسد، هرمز در پنهان به بزرگمهر گفت، چون می‌خواهد بهرام آذرماهان را بکشد، او در حضور دیگران دلیلی بر بی‌تدبیری او بیاورد، تا خود در امان بماند. بزرگمهر که دریافت بود پس از آذرماهان نوبت به خود او خواهد رسید. سپس در انجمنی که ویگان در آن حضور داشتند، بزرگمهر گواهی داد که آذرماهان بی‌تدبیر است. آذرماهان پرسید که کدام بی‌تدبیری از او سرزده است؟ بزرگمهر گفت: «همان روز که انوشیروان از ما رای خواست که پادشاهی را به پسر زن ترک که همین هرمز است بسپارد و ما به کسی دیگری رای دادیم و تو بر پادشاهی هرمز پای فشردی!» به دستور هرمز بزرگمهر و آذرماهان را به زندان انداختند، که هر دو در زندان کشته شدند.

البته هنوز در تاریخ بزرگمهر شخصیتی بیشتر افسانه‌ای است تا تاریخی. بنا بر این کشته شدن او به دست هرمز نیز معلوم نیست.

ایرانی نگه می‌داشت. به همین منظور سردار موریکیوس^۱ (موریک متن‌های دوره اسلامی)^۲ در منطقه حضور داشت. از فرستادگان بیزانس در نصیب با احترام استقبال شد و از بزرگواری تیریوس تمجید شد. اما دیری نگذشت که رفتار غیردوستانه هرمز چهارم نسبت به رومیان به نمایش درآمد. نه تنها از توجه لازم به فرستادگان خودداری شد، بلکه هنگامی هم که سرانجام به حضور پذیرفته شدند، کسی در اندیشه صلح نبود. هرمز با صراحت تمام به آن‌ها گفت که نه به واگذار کردن دارا فکر می‌کند، نه نصیب و سنجار. ضمناً برای تامین فرصت کافی برای تجهیز سپاه بازگشت هیأت سفیران به تاخیر افتاد و وضعیتی فراهم آورده شد که اعضاء هیأت سخت بیمار شدند. با این همه بر خلاف انتظار سال‌ها تشنج قابل ذکر در مرزهای دو طرف روی نداد.

در سال ۵۷۹ میلادی رومیان با مشاهده عدم تحرک از سوی ایران آغاز به رفتارهای دشمنانه کردند. موریس به دجله نزدیک شد و در فرصت‌های مختلف به ماد دست‌اندازی کرد.^۳ در سال ۵۸۰ موریکیوس آهنگ آن را داشت که رخنه عمیق‌تری در خاک ایران بکند و به این منظور بی‌احتیاطی کرده با مندر چهارم متحد شد و مندر نیز بی‌درنگ جریان را به هرمز چهارم اطلاع داد. موریکیوس از امتداد فرات در حال پیش‌روی به سوی ایران بود که مندر او را ترک کرد و در همین هنگام خبر رسید که سپاهی ایرانی از مقابل در حال نزدیک شدن است. سردار رومی بلافاصله کشتی‌های خود را آتش زد و راه بازگشت را پیش کشید. در عین حال گزارش شده است که دو تن از سرداران ایرانی را شکست داد و این سرداران ناگزیر از راه دجله به ایران بازگشتند.^۴

در سال ۵۸۱ میلادی زاخاریاس از طرف روم و اندیگان^۵ از سوی ایران مذاکره شدند،^۶ که البته چون ایران حاضر به دادن کوچک‌ترین امتیازی نبود نتیجه‌ای از آن گرفته نشد. در این میان سرداری ایرانی به نام تهم خسرو به کنستانتینه حمله کرد، اما با

۱- این موریکیوس یا مورق همان است که چندی بعد به امپراتوری بیزانس می‌رسد و در یک حرکت سیاسی دختر خود را به خسرو پرویز می‌دهد.

2- Theophylact, III/17.

3- Mauricius.

4- Theophylact, III/17; Evagrius, V/14, Theophylact, V/20; Zonaras, XIV/11.

۵- این اندیگان باید همان باشد که در شاهنامه چند بار به صورت اندیان می‌آید.

6- Theophylact, III/18; Evagrius, V/20.

دفاع موریکیوس سپاه و همچنین جان خود را از دست داد. این پیروزی می‌توانست برای ایرانیان شکست‌های دیگری را در پی داشته باشد، اما موریکیوس به قسطنطنیه دعوت شد تا بر تخت امپراتوری بیزانس بنشیند و جنگی که سپیده‌دم خوبی برای رومیان داشت سرانجام، پس از چند نبرد کم‌اهمیت در سال ۵۸۲ میلادی به نفع سپاه ایران به سرداری کاردریگان (کاردار؟) تمام شد. در این جنگ فرمانده نیروهای رومی یوهانس، فرمانده سپاه روم در ارمنستان بود، که در سال ۵۸۳ عزل شد و سرداری به نام فیلیپیکوس جای او را گرفت.

سال ۵۸۳ و ۵۸۴ میلادی نیز با نبردهای کم‌اهمیت سپری شد.^۱ و از سال‌های ۵۸۶ تا ۵۹۰ با وجود تحرکات جدی‌تر دو طرف نبرد تعیین‌کننده‌ای انجام نگرفت. گویی دو قدرت نه حوصله یا توان جنگی تمام عیار را داشتند، نه شهامت ترک مخاصمه را. شرایط مخصوصاً در جبهه رومی‌ها بسیار نامساعد بود.^۲ در جبهه ایران نیز، با جو پر از کینه‌ای که هرمز میان خود و بلندپایگان فراهم آورده بود، ترک پایتخت برای خود شاه دور از صلاح بود. به این ترتیب جنگ ایران و بیزانس بی‌آن‌که نتیجه‌ای از آن گرفته شود، بدون ترک مخاصمه، خود به خود به پایان رسید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

زمان فرمانروایی هرمز چهارم نیز از آن روزگاری است که پیوند تاریخ ایران با خودش به باریک‌ترین حد خود می‌رسد و هر آن انتظار پاره‌شدنش می‌رود، اما بند دل ایرانیان به آن قوت می‌بخشد و مانع پاره‌شدنش می‌شود. در این جا است که بر هر زخمه‌ای که به تار دل می‌خورد نطفه افسانه‌ای بسته می‌شود برای اندوخته افسونستان ایران. در چنین روزگاری است که محفل‌های درباری و مردمی تمایلات و آرزوهای خود را به صورت داستان می‌پروانند.

به سبب نبود ادب مکتوب در ایران باستان، شاید کمتر ملت کهن سالی به فراوانی

1- Cf. Theophylact, I/9, 12; Evagrius, VI/3; Zonaras/ XIV/12.

2- Theophylact, I/12; Evagrius, VI/3; Zonaras. XIV/12.

3- Theophylact, II/10, III/1 f.; Evagrius, VI/4.

ایرانیان افسانه در پیوند با شخصیت‌های تاریخی داشته باشد. گاهی نیز به ندرت داستانی از شدت «خوش‌بازاری» صورت مکتوب به خود گرفته است. از آن میان رمان بهرام چوبین نامک^۱ که بی‌تردید مردم زیادی با آن زیسته‌اند. برخی از این داستان‌ها به مرور جذب نوشته‌های تاریخی شده‌اند. دینوری، طبری، یعقوبی و مسعودی در پرداختن به بهرام چوبین (یا چوبینه) هر یک به سیاق خود از اندوخته رمان پهلوی بهرام چوبین نامک سود جسته‌اند. پیداست که نویسنده این رمان آگاهی خوبی از رویدادهای تاریخی داشته است: بهرام چوبین خیلی زود سردار سپاهی پیروز می‌شود. او شورشی خطرناکی است که می‌تواند پایه‌های فرمانروایی دودمانی چند صدساله را به لرزه در آورد و به سقوط نزدیک کند. او شاهی است که با شاه قانونی کشور و رومیان هم‌زمان می‌جنگد. او اسواری است فراری و پناهنده‌ای که در تبعید نیز سایه‌ای از وحشت می‌افکند و سرانجام در شرق دور به طور اسرار آمیزی کشته می‌شود.

به حماسه و حماسه‌سرایی در ایران کمتر از علاقه‌ای که به آن وجود دارد پرداخته شده است. از این روی کار استاد صفار، اگر چه پیش از او کریستین دانمارکی راه را هموار کرده بود، می‌توان یک شاهکار نامید. انتظار می‌رفت که امروز رد پای بهرام چوبین‌ها بیشتر جسته می‌شد. ما با داستان‌های بهرام چوبین‌ها است که می‌توانیم نبض گذشته خود را بگیریم و سر از خلق و خوی و هنجارهای امروزمان در بیاوریم. حتماً کوره‌راه‌هایی آرش کمانگیر، بهرام چوبین و منصور حلاج را به بک‌دیگر می‌رسانند. در این جا افسانه شخصیت و کیفیت دیگری می‌یابد و از فاصله‌اش با حقیقت کاسته می‌شود و موقتاً می‌توان در قلمرو میان افسانه و حقیقت با سواس کم‌تری نفس کشید. شاید بتوان بسیاری از فه‌رمانان افسانه‌ها را، که سفیران پیوندهای عاطفی ما با هزاره‌های گمشده هستند، از تبعید دیار اساطیر بازگرداند و در آرمان شهر متروک اسکان داد و محله‌های آن را، یکی پس از دیگری، با هویت تازه‌ای افتتاح کرد.

۱- ابن ندیم (متن عربی، ۳۶۴) از کتابی به نام «کتاب بهرام شوس [چوبین]» به زبان پهلوی نام می‌برد که جیلۀ بن سالم آن را به عربی ترجمه کرده بوده است. ظاهراً این همان کتابی است که مسعودی (مروج الذهب، ۱/ ۲۷۰) به آن اشاره می‌کند و ماجراهای بهرام چوبین در آن آمده است. حتماً خداینامه‌ای که فردوسی پیش روی داشته است دربرگیرنده رگه‌هایی از این کتاب بوده است.

شورش بهرام چوبین

شورش بهرام چوبین از خاندان مهران در تاریخ ایران باستان در نوع خود بی‌نظیر است. این نخستین بار است که یکی از سرداران نامی شاه به مقابله با او برمی‌خیزد و آهنگ آن را دارد که با برداشتن شاه از سر راه خود به فرمانروایی برسد^۱.

زندگی سیاسی بهرام چوبین در منابع بومی و اسلامی متفاوت از گزارش‌های نوشته‌های مورخان غربی است و گاهی به نظر می‌رسد که باید دو بار به این زندگی پرداخت. در منابع دوره اسلامی بهرام گشسپ معروف به چوبین (به عبارتی بهرام ششم)، از اهالی ری، سردار هرمز چهارم^۲ و یکی از سرداران بزرگ ساسانی است. سرگذشت او در حالی که با افسانه و تاریخ در آمیخته است، با سرگذشت پادشاهی خسرو پرویز پسر و جانشین هرمز نیز که خود در افسانه غوطه‌ور است سخت در پیوند است.

در مجموع از منابع اسلامی چنین پیداست که در اواخر فرمانروایی هرمز ایران از شمال شرقی و شمال از سوی ترکان، از شمال از سوی خزرها و از غرب به وسیله عرب‌ها مورد تهاجم قرار گرفت. پس از رایزنی‌هایی چند بهرام چوبین مرزبان آذربایجان برای مقابله با شاه ترکان^۳ برگزیده شد^۴. بهرام در جنگی او را در حال فرار با پرتاب تیری^۵

۱- شورش‌های نخستین سال فرمانروایی داریوش با شورش بهرام چوبین در زمان هرمز چهارم قابل مقایسه نیست. در زمان داریوش هنوز پایه‌های حکومت داریوش استوار نشده بود که ساتراپ‌های گوناگون سراسر شاهنشاهی شاید برای نشان دادن مخالفت خود با روی کار آمدن داریوش سر به شورش برداشتند، اما در زمان هرمز چهارم بهرام چوبین یکی از سرداران نامدار شاهی بود که تا او ۲۱ تن از اعضای خاندانش در ایران فرمان رانده بودند که آخرین آن‌ها شاهی بسیار توانا مانند انوشیروان بود.

۲- طبری، ۷۲۶/۲.

۳- این شاه همان شابه یا ساوه‌شاه (ابن اثیر: شایه) منابع دوره اسلامی است که به گزارش طبری (۷۲۶/۲) مردی بسیار گستاخ بوده است. او پیش از آمدن به ایران به هرمز پیام داد: «پل‌ها را مرمت کنید تا سوی دیار شما گذر کنم و بر هر مهر و رود که بر راه من به دیار روم باشد و پل بر آن نباشد پل بنید که خواهم از دیار شما سوی دیار روم شوم!»

۴- به قول فردوسی در این ماموریت درفش شاهی بازمانده از رستم نیز به بهرام چوبین سپرده می‌شود. نیز نک: عوفی، جوامع‌الحکایات، به کوشش جعفر شعار، ۱۵۱ به بعد. به نوشته

کشت؟ هرمز از بهرام تقدیر کرد و از او خواست که کار پرموده، پسر ساره شاه را نیز یکسره کند. پرموده را نیز بهرام در نبردی تن به تن شکست داد و او را همراه غنائیم جنگی نزد شاه فرستاد.^۷

دربارهٔ پیدایش اختلاف میان هرمز و بهرام چوبین سناریوهای گوناگونی در دست است که هیچ‌کدام پالوده از افسانه نیست.^۸ پیدا نیست که هرمز از قدرت و محبوبیت بهرام چوبین نگران می‌شود و یا بهرام را باد فرمانروایی مطلق در سر می‌پیچد و نافرمان

→ عوفی «از عرب دو کس برون آمدند، یکی را عباس الاحوال خواندندی و دیگری عمروالزرق». به نظر عوفی بهرام «مردی بلندبالا و سیاه‌چرده بود و به سبب آن‌که ضخامتی نداشت (باریک‌اندام بود) او را بهرام چوبین خواندند. فردوسی می‌گوید:

به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعد مویی چو مشک
سختن آوری جلد و بینی بزرگ	سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب	هم از پهلوانش باشد نسب

۵- جالب است که طبری این تیر را با تیر آرش کمانگیر مقایسه می‌کند. از این جنگ هم مانند دیگر جنگ‌های ایرانیان با ترکان تنها گزارش‌های نامطمئن و افسانه‌آمیزی بر جای مانده‌است، اما این قیاس طبری نشان می‌دهد که جنگ بهرام چوبین با ترکان بسیار سرنوشت‌ساز بوده است. فردوسی هم نمی‌تواند به ناگهان و بی‌دلیل به یاد آرش افتاده بوده باشد، که بهرام در برابر خسرو پرویز خود را از تبار آرش می‌خواند:

من از تخمهٔ نامور آرشم
چو جنگ آورم، آتش سرکشم
و باز در روزگار شیرویه جانشین خسرو پرویز، آن‌گاه که در مجلس او سخن از نامداران ایرانی می‌رود:

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر
چو پیروزگر قارن شیر

غنیتمی که در این جنگ به دست بهرام افتاده است از مرز افسانه نیز گذشته است. دوپست و پنجاه هزار بار شتر جواهر و سلاح و کالا از کیفیت گزارش طبری می‌کاهد، اگر چه او در مقدمهٔ کتابش می‌گوید که او بدون دخل و تصرف تنها به نقل قول می‌پردازد!

۶- همهٔ رویدادهای در پیوند بهرام چوبین را منابع دورهٔ اسلامی، آمیخته به افسانه و متفاوت از یکدیگر می‌آورند. خط کلی و نزدیک به حقیقت را، که مأخذ بیشتر منابع پس از خود شده است، فردوسی به دست می‌دهد: بهرام پسر گشسپ، مرزبان ری، بود که تبارش به اشکانیان می‌رسید و از نوادگان گرگین زمان کیکاوس بود... نیز نک: دینوری، اخبارالطوال، ۸۶-۸۷.
۷- در این باره نیز گزارش‌ها متفاوت است. مهم این است که ایران به همت بهرام از تهاجم ترکان رهایی یافته است.

۸- افسانه‌ای که فردوسی دربارهٔ بهرام چوبین ضبط کرده است مفصل‌تر از دیگر افسانه‌هایی است دیگران آورده‌اند. منصور رستگار فسایی در فرهنگ نام‌های شاهنامهٔ خود (۲۰۹/۱-۲۱۳) خلاصهٔ بسیار مفیدی از این افسانه را آورده است.

می‌شود. اما مسلم است که سرانجام سردار بزرگ و شاهنشاه در روبه‌روی یکدیگر قرار می‌گیرند.^۱ هرمز نسبت به بهرام بدبین شد^۲ و برای او لباسی زنانه فرستاد. بهرام نیز تصمیم می‌گیرد که برانداختن حکومت ساسانیان فرمانروایی اشکانیان را از نو در ری تأسیس کند.

بهرام به رغم مخالفت بزرگان سپاهش، پس از بستن پیمانی نظامی با ترکان، رو به غرب نهاد و به منظور بدبین کردن هرمز به پسرش خسرو، در ری به نام او سکه زد و آن را همراه بازرگانان به تیسفون فرستاد.^۳ شاه تصمیم به کشتن خسرو گرفت و خسرو به آذربایجان گریخت و به گردآوری سپاه برای رویایی با پدر پرداخت و سرانجام به یاری دایی‌های خود بسطام و بندو بر تخت پدر نشست. از این پس منابع غربی و بومی تقریباً هماهنگ‌اند.

در منابع غربی بهرام سرداری است از آرژانه ارمنستان^۴ که تبارش به اشکانیان می‌رسید. او در زمان انوشیروان در جنگی با رومیان با محاصرهٔ شهر دارا لیاقت خود را نشان داد و به فرماندهی سپاه و گارد کاخ رسید.^۵ او از سوی هرمز چهارم مامور جنگ با ترکان شد و با پیروزی بر آن‌ها توانست نه تنها ایران را از پرداخت ۴۰ هزار سکهٔ طلا به آنان رهایی بخشد، بلکه آن‌ها را وادار به بازپرداخت خراجی کرد که پیش‌تر از ایران گرفته بودند. پرداخت این خراج از سوی ایران ترکان را به ثروتی هنگفت رسانیده بود.^۶

۱- نیز نک: ثعالبی، ۳۶۶-۳۷۳.

۲- عوفی این بدبینی را نتیجهٔ سعایت وزیر هرمز به نام یزدان‌بخش می‌داند که چون میانهٔ خوبی با بهرام نداشت شاه را برانگیخت که گویا غنائیم جنگی به مراتب بیشتر از آن است که بهرام به دربار آورده است. عوفی بعد نتیجهٔ کار را تقریباً همانند برخی از منابع چنین گزارش می‌کند: «هرمز به بهرام نامه نوشت و او را غلی فرستاد و چرخ و دوکی با پاره‌ای پنبه و انمود که در ملک من خیانت کردی و حق نعمت من فرو گذاشتی و خیانت کار زنان باشد نه کار مردان و چون کار زنان کردی چرخ و دوک به تو لایق‌تر از تیغ و نیزه و چون خیانت کردی گردن خاتنان بابت غل بود نه در خور طوق». بهرام با دریافت هدیهٔ شاهانه آن را به سپاهیان خود نشان می‌دهد و اسباب طغیان آنان را فراهم می‌آورد. دینوری (اخبارالطوال، ۸۸) به جای «غل» سخن از کمریند زنانه به میان می‌آورد.

۳- دینوری، اخبارالطوال، ۸۷-۸۹؛ مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۶۶.

۴- Theophylact, III/18; cf. Zonaras, XIV/12. 5- Theophylact, III/18.

6- Spiegel, III/472.

به گزارش تئوفیلاکت^۱ هرمز بهرام چوبین را پس از پایان کار ترکان مامور گلخیس در شمال غربی در قفقاز کرد. او در این منطقه هم به سبب غیبت سپاه روم پیروز بود. با رسیدن خبر حضور بهرام چوبین در منطقه به رومیان، سرداری به نام رومانوس مامور مقابله با او شد. هنگامی که رومانوس به محل ماموریت خود رسید، بهرام با این امید که او را به درون ایران بکشد از ارس گذشته بود. رومانوس تارس پیش تاخت، اما هشیارتر از آن بود که با سپاه کوچک خود اجازه رخنه به درون ایران را به خود بدهد. او به ناچار راه بازگشت را پیش کشید. در این هنگام بهرام نیز دوباره راه شمال را پیش کشید. اما چون رومانوس به تشویق سپاهیان خود ناگزیر از برخورد با او شد، بهرام شکست خورد. با این که حاصل این شکست اهمیت چندانی نداشت هرمز را چنان علیه بهرام برانگیخت که برای او جامه‌های^۲ زنانه فرستاد. پس از این اهانت و ناسپاسی هرمز بود که بهرام تصمیمی به انتقامی تلخ گرفت.

بهرام چوبین، با پاسخی همانند، هرمز را دختر انوشیروان خواند و سفیری را که هرمز برای دستگیری و آوردن او به تیسفون به ارمنستان فرستاده بود کشت. طغیان بهرام هواداری سپاهیان را انگیخت که از رومیان شکست خورده و در نصیبین گرد آمده و حاضر به بازگشت به ایران نبودند. این سپاهیان حاضر به بازگشت به ایران نبودند. چون هرمز تهدید کرده بود که اگر این سپاهیان از رومیان شکست بخورند آن‌ها را خواهد کشت^۳. بهرام برای پیوستن به این ناراضیان به سوی جنوب سرازیر شد. هنگامی که او به ساحل زاب بزرگ رسید سپاه ایرانی نصیبین با فرستادن هیاتی به نزد او با او هم پیمان شد. بهرام برای نرسیدن خبر این پیمان به گوش شاه مراقبت‌های لازم را به عمل آورد.

در این هنگام در حالی که بهرام چوبین دژهای مرزی را یکی پس از دیگری به تصرف خود درمی‌آورد، هرمز چهارم، که در فارس دور از بزرگان و بلندپایگان و در مرز برزخی به سر می‌برد، سپاهی کوچک به فرماندهی فرخان فراهم آورد و به مقابل بهرام فرستاد. فرخان در توطئه‌ای که بهرام ترتیب داده بود کشته شد و سپاهش به تیسفون

1- Theophylact, III/6.

۲- دوک و پنبه منابع دوره اسلامی.

3- Theophylact, IV/1.

بازگشت. هرمز نیز با دریافت کشته شدن فرخان خود را به تیسفون رساند. او در این جا می‌خواست به هر ترتیبی که شده است برای رویارویی با بهرام چوبین سپاه بزرگی فراهم آورد، اما کوشش او حاصلی نداشت. خبر شورش بهرام چوبین به تیسفون نیز رسیده بود و شهر و پیرامون را گرفتار هیجان و سردرگمی کرده بود. اینک با هرج و مرجی که فراهم آمده بود بسطام برادرزن هرمز توانست برادر خود بندو را از زندان هرمز رهایی بخشد.

بندو با نزدیک شدن سپاه بهرام به پایتخت، بدون رعایت تشریفات به کاخ هرمز رفت. هرمز بر او خروشید که با کدام حق به حضور رسیده است، اما بندو دشنام‌گویان او را از تخت به پایین کشید و به زندان انداخت و سپس در زندان او را کور کرد. می‌توان تصور کرد که حتماً جو حاکم بر دربار و هم‌آوایی بسیاری از بلندپایگان پرنفوذ به اجازه این رفتار را می‌داده است و او بدون همکاری درباریان هرگز نمی‌توانسته است دست به این کار جسورانه بزند. این را هم نمی‌توان فراموش کرد که بسطام و بندو در مقام برادران ملکه و دایی‌های خسرو پرویز حتماً در دربار از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند.

در این هنگام خسرو پرویز برای این که خود را در عزل پدر درگیر نکند فرار از دربار را ترجیح داد، اما بندو او را به دربار بازگرداند و بر تخت نشاند. هرمز کوشید تا دست کم یکی دیگر از پسران خود را به سلطنت برساند، اما این کوشش سبب قطعه‌قطعه شدن این پسر و مادرش شد. نفرت عمومی روی هم انباشته بیشتر از نفوذ شاه مخلوع بود. خسرو نخست در رفتار با پدر هنجار ملایمی داشت و خوراکی او را از آشپزخانه خود تامین می‌کرد، اما به گزارش تئوفیلاکت^۱ سرانجام، چون هرمز به هیچ قیمتی حاضر به آشتی با پسر خود نبود، به دستور او، پس از ۱۱ سال فرمانروایی آکنده از خصومت و بدبینی، به ضرب شلاق از پای درآمد (۵۹۰ میلادی). دینوری^۲ هرمز را با دستار بندویه و بسطام خفه می‌کند.

1- Theophylact, IV/7.

۲- دینوری، اخبار الطوال، ۹۴.

فصل بیست سوم

خسرو پرویز

مدود ۱۳۸ سال فرمانروایی خسرو پرویز آغاز برهیاوی پایان کار ساسانیان است. از روز تاریخ که به دوره خسرو پرویز که نگاه می‌کنیم، این دوره چنین به نظر می‌رسد که نوبی به گردانندگان ایران باستان تنها یک بار دیگر اجازه داده شده است تا برای آخرین بار با درخشش هرچه تمام‌تر شکوه کلاسیک خود را به نمایش بگذارند. نام خسرو پرویز نیز مانند اردشیر بابکان و انوشیروان مترادف با دودمان ساسانی است^۱ و زندگی خسرو پرویز نیز غوطه‌ور در افسانه است و با شیرین پرویز داستانی دلکش فراهم آمده است که نظامی آن را از حَبّ نبات تراشیده است، تا مبادا یک شب بیستون ی صدای تیشه فرهاد بماند!^۲ روی هم رفته در منابع ایرانی نمی‌توان خسرو پرویز تاریخ

۱- فردوسی مدت فرمانروایی خسرو پرویز را به اشتباه ۲۸ سال می‌داند:

چو گردنده گردون به سر برگشت شد از شاهش سال بر بیست و هشت

۲- می‌خواستم خسرو پرویز را هارون الرشید ایران نیز بنامم، امّا چون هارون پس از خسرو است، شاید بهتر باشد که هارون الرشید را خسرو پرویز بنی عباس بنامیم!

۳- بنا بر نظامی: شیرین دختر مهین بانو از خوزستان (غیر تاریخی)، همسر ارمنی خسرو پرویز. مادر شهریار، مردانشاه، افرو شاه و... است. در شاهنامه مرگ شیرین بسیار اندوهبار آمده است. چون خسرو به زندان افتاد شیرین پیوسته با او بود. ۵۳ روز پس از مرگ

راز خسرو پرویز افسانه جدا کرد. در هر دو نقش شخصیت این شاه ساسانی غالب است.^۱ در سال ۵۹۰ میلادی همزمان با کشته شدن هرمز چهارم و تخت نشینی خسرو پرویز، باد به دست گرفت قدرت بر سر بهرام چوبین نیز پیچیده بود. خسرو پرویز با فرستادن نامه و هدیه‌های گران بها برای بهرام چوبین با این وعده که بهرام دوم شخص کشور خواهد بود او را دعوت به همکاری کرد.^۲ بهرام چوبین، که مصمم به تأسیس خاندان شاهی دیگری بود، به خسرو پرویز پاسخ داد که چون کار تخت شاهی دودمان ساسانی به پایان رسیده است، بهتر است که او دیهیم شاهی را از سر بردارد و نزد او برود و تنها در این صورت است که حکومت استانی را به خسرو پرویز خواهد داد! پس از شکست خوردن مذاکرات، دو مدعی سلطنت ناگزیر از جنگ شدند،^۳ اما خسرو پرویز که هنوز از سپاهی مطمئن و وفادار برخوردار نبود و در نتیجه آمادگی رویارویی با بهرام را نداشت، با نیروی کوچکی که از پیرامون زاب و آتروپاتن فراهم آورده بود^۴ در نبردی که ظاهراً در نزدیکی زاب روی داد از او شکست خورد و به رومیان پناه برد.

→ خسرو شیرویه او را نزد خود خواند، اما شیرین با نوشتن نامه‌ای از رفتن به نزد او خودداری کرد. سرانجام شیرین به اصرار شیرویه در مجلسی شرکت جست که ۵۰ تن از خردمندان در آن حضور داشتند. در این مجلس شیرویه از او تقاضای همسری کرد. شیرین نپذیرفت و مجلس را ترک کرد. سپس دارایی خود را به آتشکده سپرد، آن‌گاه به دخمه خسرو رفت و چهره بر چهره او نهاد و زهر هلاهللی که به همراه داشت خورد و بمرد (نک: رستگار فسانی، فرهنگ نام‌های شاهنامه، ۶۴۶/۲-۶۴۷). معمولاً درباره تاریخ بودن این زن بلند آوازه در ادب غنایی-داستانی ایران تردید می‌کنند، اما به گمان، با توجه با اشاره‌های منابع خارجی به شیرین، جانمایه اصلی داستان‌های مربوط به او، با همه پرداخت‌های افسانه‌ای پرآب و تاب‌ی که یافته‌اند، با حقیقت فاصله چندانی ندارد (طبری، ۷۶۷/۲-۷۶۸؛ ابن اثیر، ۵۷۱/۲-۵۷۲).

Euagrios, VI/21; Theophylax, 231; Theophanes, 496; Mixthar, XXXIV/24; Nöldeke, Tabari, 283; Justi, 302.

۱- منابع ایرانی در ارتباط با خسرو پرویز بیشتر به شعر هستند. جز این، در میان منابع دوره اسلامی هیچ منبعی به اندازه اخبار الطوال دینوری به خسرو پرویز نپرداخته است. گویی دینوری رمان یا رمان‌هایی درباره زندگی این فرمانروا را در زیر دست خود داشته است. از این روی اخبار الطوال می‌تواند برای پژوهندگان تاریخ ادب دوره ساسانی منبعی بسیار مغتنم باشد.

2- Theophylact, I/7; IV/7.

3- Theophylact, IV/0; Evagrius, VI/17; Zonaras, XIV/12.

۴- نک: طبری، ۷۲۹/۲.

برای آشنایی با آغاز کار خسرو پرویز هنجار این نبرد بسیار جالب توجه است: در دشتی هموار دو نیرو به هم برخوردند. تنها یک رود آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کرد. خسرو در خود توانایی لازم را برای تاختن بر دشمن و یک‌سره کردن کار او نمی‌دید. فقط صبح‌ها از شهری که در آن مستقر شده بود با سپاه خود بیرون می‌آمد و شب‌ها به درون شهر پناه می‌برد. در نتیجه بی‌آن‌که جنگی تعیین‌کننده در بگیرد سپاه او به تحلیل می‌رفت و شهادت خود را از دست می‌داد. در این هنگام بدبینی خسرو پرویز به فرماندهان خود نیز که سبب اعدام برخی از آن‌ها شد عرصه را بر او تنگ‌تر کرد و چنین شد که پس از رساندن همسران خود با جایی امن، خود ترتیب فرار خود را داد.^۱ اما بهرام پیش از فرار او سپاه او را با یک شیخون به کلی تارومار کرد و خسرو توانست تنها با چند نفر از یاران خود را به تیسفون برساند. در تیسفون نخست مردد بود که به دره‌های قفقاز پناه ببرد یا به ترکان و یا به رومی‌ها. سرانجام با ۳۰ تن از یاران و زنان خود که دو نوزاد نیز بر روی سینه خود داشتند رو به سوی روم نهاد. در نخستین شهر مرزی از شاه فراری استقبال خوبی به عمل آمد و پروبوس فرمانده شهر نامه درخواست پناهندگی او را به قسطنطنیه برای امپراتور موریکیوس فرستاد و خسرو با همراهان خود به شهر هیراپولیس رفت تا منتظر جواب امپراتور بماند.^۲

خوب می‌بود که درباره قدرت و اختیار شاهی فراری در قلمرو کشورش و اصولاً نوع برخورد افکار عمومی و محافل خصوصی و دولتی با چنین شاهی چیزی می‌دانستیم، اما کوچک‌ترین برداشتی نداریم از عکس‌العمل جامعه روزگاری که هیچ

۱- برخی از منابع دوره اسلامی به تقلید از طبری از جریان برخورد نخست خسرو با بهرام داستانی آراسته‌اند که می‌تواند برای پژوهنده رجزخوانی‌های تاریخی جالب توجه باشد. چکیده این رجزخوانی در شاهنامه تعالی چنین است: هنگامی که دو سپاه روبه‌روی یکدیگر قرار گرفتند «پرویز بهرام را آواز داد و به او درود گفت و او را ستود و پذیرفت که او را به سپهبدی ایران بگمارد و همه کارها را به او بسپارد. لیکن بهرام چون سنگ پر او غرید و او را دشنام داد و خود پسند خواند. باز هم پرویز با او از در نرمش و مهربانی درآمد.....». پرویز به بهرام گفت: «ما بر آنیم برای واگذاری سپهبدی ایران به تو زوزی خوش برگزینیم». بهرام در پاسخ گفت: «من می‌خواهم روزی نیک برگزینم که تو را در آن به دار بیاویزم!» در این هنگام ویژگان دربار پرویز او را به سبب نرمش سرزنش کردند. پرویز در پاسخ گفت: دستی را که نتوانی ببری، ببوس.»

2- Theophylact, IV/11.

نوع رسانه عمومی و پایگاه اطلاع‌رسانی در اختیار ندارد و در آن بسیاری از خبرها اصلاً جابه‌جا نمی‌شوند.

با فرار شاه، بهرام وارد تیسفون شد و سپاهی را برای تعقیب و دستگیری او فرستاد^۱ و خود تاج شاهی بر سر نهاد. اما نشانیدن این تاج بر سر کفایت نمی‌کرد. مهم این بود که نخست شاه قانونی و شاه افکار عمومی نابود شود. پس از کشته شدن اردوان بود که اردشیر توانست خود را شاه بخواند. از این روی است که اردشیر در نگاره خود در فیروزآباد جسد شاه مغلوب اشکانی را زیر سم اسب خود انداخته است. داریوش هم در بیانیه بیستون خود پا بر سینه گنومانه نهاده است و با به نمایش گذاشتن نه شاه دروغین (به قول داریوش) به فرمانروایی خود و جاهت قانونی می‌دهد. افکار عمومی آن روزگار می‌خواست که تاج شاهی را موبدان و بلندپایگان دربار و کشور به طور موجه و رسماً بر سر بهرام بنهند. چون چنین چیزی ممکن نبود، بهرام ناگزیر خود را شاه خوانده بود و تاج را بر سر نهاده بود. او همچنین به قسطنطنیه خبر داده بود که در صورت بی‌طرفی رومیان در اختلاف او با خسرو، شهرهای استراتژیک نصیبین و دارا و نوار مرزی کرانه غربی دجله را به آن‌ها خواهد داد^۲.

در مقایسه با بهرام چوبین بدل و بخشش خسرو پرویز به قسطنطنیه بسیار بیشتر بود. او پیشنهاد کرده بود که در صورت دریافت کمک از بیزانس شهرهای مارتیروپولیس^۳ و دارا و بخشی از ارمنستان ایران را به بیزانس واگذارد و با بستن صلحی پایدار و همیشگی از پولی که برای نگهداری دربندهای قفقاز سالانه از رومیان گرفته می‌شد صرف نظر کند^۴. موریکیوس در قسطنطنیه نمایندگان خسرو پرویز را به حضور پذیرفت، اما با ملاقات شخصی خسرو مخالفت کرد. ماریکیوس بیشتر مایل بود که به خسرو کمک کند. هم پیشنهاد خسرو مناسب‌تر بود و هم حمایت از او به سبب قانونی بودن تاج و تختش آسان‌تر می‌نمود.

1- Theophylact, IV/12.

۲- از مجموع رویدادهای بعدی چنین برمی‌آید که بهرام چوبین در سر فکر انتقال قدرت از تیسفون به ری را داشته است.

3- Theophylact, IV/14.

4- Martyropolis.

5- Theophylact, IV/13; Evagrius, VI/16.

(نیز نک: طبری، ۷/۷۳۲).

امپراتور از ایرانیان بلندپایه‌ای به صورت اسیر جنگی سالیان گذشته در قلمرو رومیان می‌زیستند خواست تا به کمک شاه خود بشتابند و علاوه بر این برای کمک به خسرو پرویز سپاهی در اختیار سردار ایرانی نرسی گذاشته شد. بسطام دایی خسرو پرویز نیز ترتیبی داد تا نیروهای وفادار به شاه در آتروپاتن در ارمنستان به او بپیوندند. پیداست که این شرایط مساعد جدید به شاه برای بازگشت به ایران جانی تازه بخشید. در عوض موقعیت بهرام روز به روز بدتر می‌شد. دو تن از سرداران او با بخشی از سپاه شورش کردند و با رها کردن پندو دیگر دایی خسرو از زندان او را به فرماندهی برداشتند^۱. با اقدام به موقع بهرام به کمک آن بخش از سپاه او که وفاداری خود را حفظ کرده بود شورشیان سرکوب شدند و سران شورش جان باختند. طبیعی است که بهرام با این شورش، به رغم پیروزی بر دشمنان در درون سپاه خود، بسیار تضعیف شد. پندو توانست از مهلکه جان سالم به در برد و در ارمنستان به سپاه در حال شکل‌گیری برادرش بسطام بپیوندد.

اینک خسرو پرویز با تشکیلات خود در ماردین^۲، سه فرسنگی دارا، به سر می‌برد^۳. بزرگان پیرامون به سوی او می‌شتافتند و با سپردن گروگان اظهار سرسپردگی می‌کردند. حالا همین‌که نرسی با سپاه رومی قابل توجه خود به دارا آمد و این موضوع که موریکیوس خسرو را پسرخوانده خود می‌خواند بر سر زبان‌ها افتاد و علاوه بر این معلوم شد که امپراتور مبلغ معتناهایی به خسرو وام داده است، فرار سپاهیان از صف بهرام چوبین و پیوستن آن‌ها به سپاه شاه بیشتر شد. سرانجام شاه همراه نرسی وارد شهر دارا شد و بی‌درنگ طی سندی شهر را در اختیار موریکیوس نهاد. او سپس برای اطمینان از امنیت زنان و کودکان خود آن‌ها را به سنجار رساند و بعد مهبد را با دوهزار سپاهی روانه جنوب کرد، تا شاید تیسفون را به تصرف خود درآورد. مهبد نخست سلوکیه و به‌انطابقه انوشیروان را به آسانی به دست آورد و سپس تیسفون نیز با به رسمیت شناختن فرمانروایی خسرو تسلیم شد^۴. مهبد با آزاد کردن ساکنان یونانی به‌انطابقه دست آن‌ها را

1- Theophylact, IV/14.

۲- از املاء این نام (Mardin) [ماردین یا مردین] مطمئن نیستم.

3- Theophylact, V/3.

4- Theophylact, V/5; Spiegel, III/487-488.

در خیانت به بهرام و دستگیر کردن او باز گذاشت.

به این ترتیب سپاه خسرو پرویز به آسانی و بی آن‌که به مانعی بر بخورد از دجله و زاب گذشت. سرانجام پس از چند نبرد کوچک و بزرگ بهرام شکست خورد و از طریق گنز که (شیز) به عقب نشست و متواری شد. تصویری که طبری^۱ از چند برخورد بهرام چوبین و خسرو پرویز می‌دهد بیشتر همانند شبیه‌خوانی و نمایش‌های خیابانی است و مورخ نمی‌تواند اعتماد زیادی به آن داشته باشد.

در این هنگام خسرو پرویز به گنز که رفت و در این جا سپاه کمکی روم را، ظاهراً به این سبب یا بهانه که بدهی رومیان را به هنگام درخواست کمک بخشیده بود^۲، بدون پرداخت وجهی مرخص کرد.

به این ترتیب خسرو به کمک رومیان به نیسفون بازگشت و این بار بهرام چوبین ناگزیر از ترک پایتخت شد و بهرام سرانجام ناگزیر از پناهنده شدن به خاقان ترک شد و در آن جا به توطئه خسرو پرویز کشته شد. روی هم رفته فردوسی تصویر بهتری را از بهرام چوبین به نمایش می‌گذارد، اما در هر حال کلیه لحظات این تصویر غرق در افسانه است. بازتاب‌هایی از همین تصویر کم‌وبیش در دیگر منابع بومی قابل تعقیب است. به نظر من شکست بهرام چوبین ناشی از پیروزی مشروعیت سلطنت خسرو پرویز بود تا ناتوانی نظامی او. در پایان کار ساسانیان خواهیم دید که چگونه به اعتبار همین مشروعیت که در ایران باستان نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، چندین شاه بی‌تدبیر و عاجز از فرمانروایی خاندانی ۴۰۰ ساله را به فروپاشی محکوم کردند^۳.

۱- طبری، ۲/۷۳۰.

2- Theophylact, V/15.

۳- حاشیه‌ای در حاشیه تاریخ: این‌که ایران تا پیش از اسلام حدود ۱۲ قرن به دست سه دودمان اداره شد هم نباید تنها به پای عرضه استثنایی این دودمان‌ها نوشته شود. در این ۱۲ قرن بارها شرایطی پیش آمد که ادامه حکومت خاندان را تنها مشروعیت خاندان برای حکومت ممکن ساخت. در حقیقت از زمان هخامنشیان تا آغاز دوره اسلامی دو بار خاندان حاکم ناگزیر از سپردن حکومت به دیگری شد. یک بار به سبب شکست هخامنشیان از اسکندر و دیگر بار به خاطر شکستی که اردوان پنجم از اردشیر بابکان خورد. به عبارت دیگر، اگر شکست هخامنشیان را به سبب نقش عامل خارجی به کنار نهم، تنها می‌توانیم به سقوط اشکانیان ببندیم. در این جا این را هم فراموش نکنیم که هر دو خاندان اشکانی و ساسانی

حاشیه‌ای بر تاریخ

نه در منابع خارجی و نه در منابع اسلامی به صفتی استثنایی از بهرام چوبین بر نخوردیم که بتواند چهره او را در میان دیگر مردان تاریخ ایران متبلور کند. او هم یکی از بلان یا گردن‌کشان تاریخ بود که بدش نمی‌آمد به هر قیمتی که شده است سرش را زیر تاج نگه دارد و باج به دیگران نپردازد. اما شگفت‌انگیز است که در برداشتی که سرانجام از او داریم، چهره او یکی از چهره‌های متبلور و محبوب تاریخ ایران باستان است و این تبلور و محبوبیت تنها ناشی از پرداخت حماسی و زیبایی فردوسی در شاهنامه نیست. بی تردید فردوسی هم باید نخست شیفته شخصیت پنهان بهرام چوبین شده باشد و سپس برای پرداختن چهره‌ای متفاوت دست به قلم برده باشد.

ما در این جا ناگزیر از استنتاج به روش برهان خلف می‌شویم: بهرام چوبین یکی از شخصیت‌های محبوب در ادب شفاهی و مکتوب ایران باستان است، پس او در حقیقت یکی از شخصیت‌های محبوب تاریخ واقعی ایران باستان بوده است، که با این‌که نشانی مشخص از شخصیت زیبای او در دست نیست، بازتاب درخشش گوهر آن همچنان ملموس است!

این مسأله در حالی که مستقیماً در پیوند با بهرام است، پرده از روی این حقیقت برمی‌گردد که آگاهی ما به ویژه درباره ساختار شخصیت‌های ایران باستان بسیار اندک است. ذهن مادر زمینه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی تاریخ ایران باستان به کلی خالی است. ما هنوز کوچک‌ترین گامی برای آشنایی با محفل‌های خصوصی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دنیای باستان خودمان برنداشته‌ایم و با افکار عمومی نیاکانمان بیگانه‌ایم. مردم ایران باستان هم نمی‌توانستند تنها به پینه دست‌های خود و شکم خود و کار و بیگاری روزانه خود، یا به بیماری و تیماری خود فکر کنند. کافی است که فقط به دو متن کهن آبان‌یشت و مهر یشت ببندیم که تک‌تک واژه‌های آن‌ها را بندهای دل‌نیاکان ما به سینه کشیده‌اند و از پیوند این بندها حبل‌المتین فرهنگ و عمر ما شکل گرفته است.

→ می‌کشیدند خود را از تبار هخامنشیان بدانند و نویسندگان تاریخ روایی حاضر نیستند به هیچ قیمتی کیومرث و فریدون را از نسب‌نامه شاهان ایران حذف کنند.

منظورم از روان‌شناسی تاریخی چیزی دست نیافتنی و اوتوپیک نیست. با دیدن و سنجیدن یکی از پدیده‌های ایران باستان می‌توان دست به یک روان‌شناسی تاریخی زد: چرا باید کورش در پاسارگاد بال و شاخ داشته باشد؟ چرا باید نتوانست از پله‌های آرامگاه او بدون نردبام بالا رفت؟ چرا باید پلکان صفت تخت جمشید را طوری ساخته باشند که داریوش بتواند با اسب از آن به بالا برود؟

در جای دیگری نیز گفته‌ام که نشانه‌هایی از شخصیت استثنایی داریوش را می‌توان در ساخت و پرداخت آرامگاه او در نقش رستم، ۶ کیلومتری شمال تخت جمشید، باز یافت. ویژگی غافل‌گیرکننده این آرامگاه، که در سینه صخره‌ای دیوار مانند در دل سنگ کنده شده است، شباهت نمای آن به کاخ داریوش در تخت جمشید است. دقت در تکرار حتی اندازه‌ها را می‌توان ناشی از آن دانست که داریوش تفاوتی میان خانه این جهانی و سرای ابدی خود نمی‌دید و یا دست کم میل داشت که چنین باشد! این برداشت یا نمایل، در قرار دادن خود میان حال و ابدیت و ادامه حال در ابدیت و غوطه خوردن در سرای ابدی، با دقتی پر وسواس، در طرح و ساخت نمای آرامگاه اعلان شده است. تا جایی که نگارنده می‌داند، هنوز به شیوه داریوش کسی دیگر به طرح آن پرداخته است. در این جا در آرامگاه داریوش، دری است که همزمان با بسته شدنش به روی این جهان، به روی آن جهان، که نمای این جهان را به قدر دل‌بستگی‌های انسانی در خود نهفته دارد، گشوده می‌شود. چرا و به چه کیفیتی از باور؟

اگر به این نوع از نگاه کردن بپردازیم، آن‌گاه می‌توانیم به شاه عباسی نزدیک شویم که در لاهیجان دستور داد که هنگامی که پسرش با اسب گردش می‌کند او را پایین بکشند و بکشند و جسدس را تا روز بعد توی جوی آب رها کنند! و نادرشاه را در حال صدور فرمان کور کردن رضاقلی میرزا ببینیم. و یا کریم خان عادل و کریم و حق‌شناس را در حال کور کردن پسرعموی دلاورش شیخ علی‌خان زند! عدل مظفر مظفرالدین شاه هم باید بازنگری شود و آن یکی فرشته غایبی که در وسط باغ بهارستان هیچ فرشته‌ای را به یاد کسی نمی‌انداخت و هنگامی که سرانجام چنین فرصتی فراهم آمد قربانی سلیقه شد. سرانجام ما روزی ناگزیر خواهیم شد، حتی برای دل‌کندن از گذشته خود هم که شده

است، یک بار به طور اساسی به گذشته خود و ساختار خلق و خویمان بپردازیم. وگر نه زخمی باز و عفونی آزاردهنده همواره ما را مثل سایه همراهی خواهد کرد. خاطرات لطیف‌تر و سخت‌تر از ابریشم کوره‌راه‌ها و جاده‌ها آکنده‌اند از بد و خوب این سرزمین، که کوره‌راه‌ها و جاده‌هایش را پای پیاده نیاکان ما و شم اسبان در زیرین آسمان بی‌کرانه تنیده‌اند. جاده‌ها خاطرات ایرانیان‌اند. در میان ایرانیان کمتر کسی را می‌توان یافت که با دیدن کوره‌راه و جاده‌ای، دچار نوعی خیال‌بافی و وسوسه ناشناخته نشود. جاده‌ها خاطرات نهفته ایرانیان را بیدار می‌کنند.

از این است که ما به جاده که می‌افتیم، بی‌اختیار، اختیار از دست می‌دهیم و به یاد اندوه‌های شیرینمان می‌افتیم. ازیراست که راه‌های این سرزمین زیباترین راه‌های جهان‌اند! قهوه‌خانه‌ها ما را به سفر خاطره‌ها می‌برند. ازیراست که در سرزمین ما این لفظ خاطره خیلی بارز است. شاید در هیچ جای دنیا کسی به اندازه ما دل‌بسته خاطره نباشد. آیا هنگامی که بهرام چوبین در کوره‌راه‌های ایران باستان منزل به منزل در پی تاج پنهان بوده است، مردم سر راه از دغدغه‌های خاطر او مطلع بوده‌اند و کسانی بوده‌اند که بر سر راه او برای او دست تکان بدهند و برای او سفری به خیر آرزو کنند؟

هرچه بیشتر به گذشته برمی‌گردیم صدای پای تاریخ کندتر و آهسته‌تر می‌شود و سرانجام به خاموشی می‌گراید و سر در وادی گم‌گشتگی فرو می‌برد، اما شگفت‌انگیز است که هرچه از عمر رد پای تاریخ بیشتر می‌گذرد بر صلابت آن افزوده می‌شود. آدمی، حتی اگر هم خود نداند که شیفته تاریخ است، به جای جای تاریخ ایران با شوق می‌نگرد. بی‌خبری از سبب شیفته‌گی، چیزی از میزان آن نمی‌کاهد. شاید روزی بتوانیم با بهرام‌های خود صمیمی‌تر باشیم! این صمیمیت راه آشنایی با خودمان را هموار می‌کند. ما چاره‌ای جز از افتادن به این راه نداریم. کمتر ملتی را می‌توان یافت که به اندازه ما با خودش بیگانه باشد. ما هنگامی که در احترام به بیگانگان اغراق می‌کنیم، غیرمستقیم اعتراف می‌کنیم که خود را نمی‌شناسیم و بی‌درنگ مرعوب می‌شویم! به این ترتیب ماهیتمان چهره‌ای مسخ‌شده‌تر به خود می‌گیرد و تبدیل می‌شویم به رویدادی مسخ‌شده و بی‌سروته!

در جای دیگری نیز گفته‌ام، رویدادهای تاریخی هم همواره با چهره‌ای مسخ شده

متولد می‌شوند و باروندی مسخ شده اندام می‌گیرند و با منظری فروت و مسخ شده از رواج پرهیت خود می‌افتند و منسوخ می‌شوند. همچنان که هنوز هم این چنین است! چنین است که تنها سود بررسی تاریخ، یافتن احتمالی مثلی مات است از آدمیان گذشته. مثل خوبان و پلیدان درهم آمیخته‌اند و بازشناسی آن‌ها به کمک جسدهای مسخ‌شده آن‌ها غیر ممکن است، اما همین مثل مسخ‌شده مات و رنگ‌پریده، ابهت تاریخ را می‌شکنند و آن را از سکه و چشم می‌اندازند، تا مثل وسوسه‌انگیز تاریخ اندام بگیرند و چشم‌نواز شوند! چنین است که اسطوره پا به ذهن و شعور آدمیان می‌گذارد و آدمی را دل‌بسته تاریخ و خود نگه می‌دارد. گریزی نیست! باید که به دستاوردهای ناچیز باستان بسنده کرد و ساعت‌ها در موزه‌ها جلو ویرین‌های حقیر چند سفال لب‌پریده ایستاد و برای زدن نقبی به محفل‌های شاهانه و محفل‌های مردمی خیال‌پردازی کرد و بی‌هوده از خود پرسید که راستی را مردم هزاره‌های گمشده، اگر مانند ما با دیدن همدیگر با یکدیگر سلام و علیک می‌کردند، پس از سلام و علیک اخبار روزشان و شایعات روزشان چه بوده است و مثلاً درباره بهرام چوبین چه می‌گفتند؟

ساعت‌ها باید در موزه ایران باستان جلو تندیس بلنداندام و تنومند بلندپایه‌ای اشکانی، که گویا سرش از آن خودش نیست، ایستاد و به چشمان بی‌نگاه او خیره شد و یاد سرناننی تندیس مدرن مرد بلندبالایی افتاد که امروز، با جای زخمی عمیق بر گلوگاه، در گوشه شمال غربی حیاط انجمن آثار و مفاخر ایران، بر مردم شیفته مفاخر ایران نگاهی ناتنی دارد.

این سرناننی را، که واقعیتهای مکرر و انکارناپذیر را با وقاحتی تحمیلی در خود پنهان کرده است، دیگر نمی‌توان و نباید شوخی انگاشت. سفارش ساختن سر مجرد مردی ریز نقش برای تندیس مردی بلندبالا که سرش بر تنش زیادی کرده بود و بایستی بریاد می‌رفت نیز هنری است از هنرهای فرزندان آزموده و پرخاطره تاریخ، که دست مرزاد! منظوم بریدن سر مرحوم فروغی و نشانیدن سر مرحوم دهخدا بر جسد برتری سرد و بی‌فروغ اوست.

قتل و قتل عام مجسمه، درست یا نادرست چیز تازه‌ای نیست و جهانیان در گوشه و کنار این دنیای پرکنار و گوشه بارها شاهد آن بوده‌اند، اما این که مجسمه‌ای را سر ببرند و

از تن او استفاده کنند ابتکاری است شگفت‌انگیز! البته نمی‌دانم که آدمی مانند دهخدا، اگر زنده می‌بود چه فکر می‌کرد. من ساعت‌ها و بارها به شب‌های مهتابی مکرری فکر کرده‌ام که در سکوت باغی تعطیل، چشمان قلبی که از آن او نیستند و قلب چشمانی که عازبه است، ارواح سرگردان را به وحشت انداخته‌اند. بارها به این فکر افتاده‌ام که به یافتن مرد جوشکاری که ماموریت خود را، بدون لباس جلادی بر تن، انجام داده است نیز می‌توانم به چشم کاری ایران‌شناسانه نگاه کنم و مصاحبه‌ای را با او ترتیب بدهم، که لابد تفاوتی میان فروغی و دهخدا و خسرو پرویز و بهرام چوبین نمی‌دیده است.

بهرام چوبین، بهرام پورسیاوشان، پندو و خسرو پرویز،

دروغ مصلحت‌آمیز

داستانی را که دینوری^۱ درباره بهرام پورسیاوشان^۲ و خسرو پرویز می‌آورد، نمی‌توان به دلیل شباهتش به نیمه‌افسانه یا افسانه به کنار نهاد و آن را از تاریخ دوره خسرو پرویز حذف کرد. بارها یادآور شده‌ام که کیفیت منابع دوره اسلامی به سبب آمیختگی با افسانه‌ها و نیمه‌افسانه‌ها بسیار پایین است، اما همین افسانه‌ها و نیمه‌افسانه‌ها هم با همه فاصله‌ای که از حقیقت دارند بخشی از برداشت‌های تاریخی ما را تشکیل می‌دهند. در هر حال نیرنگی که پندو به بهرام پورسیاوشان می‌زند سراسر تاریخ ما را پوشش داده است. این نیرنگ‌ها معمولاً توجیه خود را در کنار دارند، که به دروغ مصلحت‌آمیز معروف هستند.

خلاصه گزارش دینوری: بهرام چوبین در مداین خشمگین از کشته‌شدن هرمز، بهرام^۳ سیاوشان را با هزار سوار به تعقیب خسرو پرویز فرستاد. خسرو پرویز در راه فرار همراه پندو و یاران خود در دیری از ترسایان (دیر یزدان‌سرای) در حال استراحت بود که بهرام سیاوشان به این دیر نزدیک شد. در این هنگام پندو به خسرو گفت که رخت و کلاه، کمربند و شمشیر سلطنت برکند و برنشینند و دیر را با دیگر همراهان از دره‌ای

۱- دینوری، اخبار الطوال، ۹۴ به بعد.

۲- ظاهراً تعالیمی (صفحه ۳۷۶) این بهرام را همان بهرام چوبین می‌داند.

۳- همنامی این دو بهرام تا حدود زیادی به درستی بدنه داستان قوت می‌بخشد. اگر داستان ساختگی باشد، گزیدن دو قهرمان همنام برای داستانی کوتاه معقول به نظر نمی‌رسد. گزیدن نام مشترک از آن داستان‌های مدرن است. مانند صد سال تنهایی مارکز!

نزدیک به طور ناشناس ترک کند و او را برای برنامه‌ای که دارد تنها بگذارد. سپس پندو در دیر را بست و رخت و تاج شاهی بر تن کرد و به بالای بام رفت و آن قدر در آن جا ایستاد تا یقین کرد که همه او را و به عبارتی شاه را دیده‌اند. آن گاه پایین آمد و جامه خسرو را کند و با جامه خود دوباره به بالای بام رفت و پس از لختی فرمانده سواران بهرام را که اینک دیر را کاملاً در محاصره خود داشتند خواست. بهرام جلو آمد که: «منم فرمانده ایشان ای پندو، چه می‌خواهی؟»

پندو گفت: «شاه به تو درود می‌فرستد و می‌گوید ما اندکی پیش از این به این جا رسیده‌ایم و خسته و فرسوده هستیم. ما را از دست تو گریزی نیست. ما را تا شامگاهان به حال خود بگذار تا به سوی تو درآیم و با تو نزد بهرام رویم، تا آن چه را که می‌خواهد درباره ما فرمان دهد.»

بهرام پورسیاوشان پاسخ داد: «این خواهش او با احترام پذیرفته می‌شود.»

پندو از بام پایین آمد و چون شب فرارسید باری دیگر به بام بازگشت و خطاب به بهرام گفت: «شاه می‌گوید، اینک شب فرارسیده، شما نیز دیر را از هر سو فراگرفته‌اید و ما را بالی نیست که بتوانیم پرواز کنیم، پس اجازه ده امشب را بیاساییم، چون بامداد شود بیرون می‌آیم و با تو رهسپار می‌شویم.»

بهرام این خواهش را نیز با میل و احترام بسیار پذیرفت. سپس همراهان خود را به دو دسته کرد و خواست تا دسته‌ای بخوابند و دسته دیگر نگهبانی دهند.

صبح روز بعد پندو در دیر را گشود و نزد بهرام رفت و گفت: «صبح دیروز خسرو از من جدا شد و اینک اگر شما سوار اسبان بادیا هم شوید به او نخواهید رسید. آن چه من به شما گفتم جز نیرنگ نبود.»

سپاهیان به درون دیر رفتند و همه جا را اتاق به اتاق گشتند و کسی را نیافتند. بهرام پورسیاوشان ناچار پندو را نزد بهرام چوبین برد و نیرنگ او را بازگفت. بهرام چوبین به پندو گفت: «کشتن هرمز ترا کافی نبود که خسرو بزه‌کار را از دست من رها نیدی؟»

پندو گفت: «از کشتن هرمز پوزش نمی‌طلبم، زیرا سرکشی او از حد گذشته بود، اما برای نیرنگی که به خاطر خواهرزاده‌ام به کار بردم نیز نباید سرزنش شوم، زیرا او چون فرزند من است.»

آنک بهرام چوبین پندو را به بهرام پورسیاوشان سپرد تا پس از دستگیری خسرو پرویز به حساب او برسد. پندو در بند بهرام سیاوشان می‌بود و بهرام چون به

احتمال بازگشت خسرو پرویز به سلطنت فکر می‌کرد آسایش او را از خواب و خوراک فراهم می‌آورد و شب‌ها او را از زندان بیرون می‌آورد و در بزم شراب خود دمسازش می‌کرد. سرانجام پندو به کمک بهرام سیاوشان آماده فرار شد. زن بهرام سیاوشان که زنی ناپاک بود و بهرام چوبین را دوست می‌داشت، او را از برنامه شوهرش آگاه کرد. بهرام چوبین بهرام را سیاوشان را کشت^۱ و پندو به موقع فرار کرد و خود را به هواداران خسرو رساند. خسرو نیز به روایت دینوری به یاری امیری عرب به نزد امپراتور رفت...، اما می‌دانیم که نرفت!^۲

فرمانروایی خسرو پرویز

تلاش طولانی خسرو پرویز برای به دست آوردن قدرت و یا نباختن آن حکومتی طولانی نیز در پی داشت. خون‌ریزی‌های آغاز کار او نیز در آغاز فرمانروایی او ادامه یافت. قساوت او در برخورد با هواداران بهرام چوبین بی‌نظیر بود^۳. او حتی دایی خود پندو را، که برای قدرت‌گرفتن او تلاش زیادی کرده بود، به بهانه خون‌خواهی پدرش هرمز کشت. تیوفیلاکت می‌نویسد که خسرو او را در دجله خفه کرد، اما فردوسی معتقد است که به دستور خسرو دست و پای او را بریدند^۴. خسرو پرویز چنین خوابی را برای

۱- نک: رستگار فسایی، فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران، ۱۳۶۹، ۲۰۷-۲۰۸. بهرام سیاوشان با پندو قرار گذاشته بود که در میدان چوگان بهرام چوبین را از پای درآورد. بلعمی (صفحه ۲۰۵) می‌نویسد: «دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره پوشید و زبر وی صدره چوگانی در پوشید... خواهرزاده بهرام چوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامه چوگان زدن در پوشید... و در زیر صدره زره دارد و ندانم این چیست... بهرام ترسید و... بر سر میدان ایستاد و هر که بر وی گذشتی چوگانی نرم بر پشت وی زدی، یا هیچ کس زره نیافت... چون بهرام سیاوشان در رسید... چوگان بر پشت وی زد، آوازه زره یافت. گفت: «ای روستایی زاده در میان چوگان زدن چرا زره در پوشیده‌ای؟ شمشیر برکشید و سرش بینداخت». نقل قول از بلعمی نیز گزینش رستگار فسایی است.

۲- سپس دینوری ادامه کار بهرام چوبین و خسرو پرویز را به تفصیل می‌آورد. به گمان من اگر این داستان که ستون فقرات رمانی خیالی را در خود نهفته دارد در اخبار الطوال خوانده شود بهتر است. شاید هم بتوان از آن رمانی تاریخی پرداخت.

3- Theophylact, V/15.

۴- نیز نک: دینوری، اخبار الطوال، ۱۱۰-۱۱۱.

دیگر دایی خود بسطام نیز دیده بود، اما بسطام به موقع از برنامه او آگاهی یافت و خود را به جای امنی رساند. سکه‌های برجای مانده از بسطام چنین حکایت می‌کنند که او حدود شش سال به طور مستقل حکومت کرده است.^۱ بر روی سکه بسطام نوشته شده بود: «پیروز و ستم». بنا بر شاهنامه بسطام با گردویه خواهر بهرام ازدواج کرد و سپاه بهرام را که در حال از هم پاشیدن بود در اختیار گرفت.

در این هنگام سیمبات سردار ارمنی از سوی خسرو و هیرکانی، هرات، بادغیس و تخارستان بود به ویرانی کشید. از نشانه‌های موجود پیداست که از ری به شرق اکثریت با هواداران بهرام بوده است. خسرو به جای جنگیدن با بسطام به کمک گردی، برادر گردیه، که همچنان به شاه وفادار مانده بود با گردیه تماس گرفت و سوگند یاد کرد که اگر شر بسطام را از سر او کم کند او را در شمار همسران خود درآورد و هوادارانش را عفو کند. هنگامی که بسطام مست به بستر افتاده بود گردیه او را به کمک پنج نفر از پای درآورد و بی‌درنگ برای دریافت مزد خود به سوی شاه شتافت. او حتی توانست مردم ری را که شاه با گماردن فرماندار سخت‌گیری بر ری آن‌ها را تنبیه کرده بود برهاند.^۱

خسرو پرویز و روم

پیداست با کمکی که موریکیوس به بر تخت نشینی خسرو پرویز کرده بود، رابطه ایران و روم می‌توانست مدت‌ها بی‌خدشه بماند. اما این رابطه در سال ۶۰۱ میلادی اندکی به تیرگی گرایید. در این سال امیری عرب که تحت حمایت رومی‌ها بود در قلمرو ایران دست به چپاول زد. آزرده‌گی خسرو پرویز از این رویداد چنان بود که سفیر بیزانس را با سردی پذیرفت، اما سرانجام، چون هنوز پایه‌های حکومتش از استواری لازم برخوردار نبود، تغییر رویه داد. در سال ۶۰۲ میلادی موریکیوس کشته شد و فوکاس به جای او به

1- Spiegel, III/502.

نیزنک: دینوری، اخبار الطوال، ۱۱۱-۱۱۲.

- طبری (۷۲۴/۲) می‌نویسد، که گردیه به کمک برادر خود از پرویز امان گرفت و چون شاه او را در نزد خود یافت با او ازدواج کرد.

۲- داستان کشته شدن بسطام به دست گردیه را نیز دینوری (اخبار الطوال، ۱۱۳-۱۱۴) به گونه‌ای نوشته است که به گمان خیلی در دهان‌ها گشته است.

امپراتوری روم رسید. با این تحول دوباره رابطه ایران و روم چنان به سردی گرایید که جنگ اجتناب‌ناپذیر شد.

موریکیوس پیش از مرگ با درک موقعیت حساس خود پسرش تیئودوسیوس را برای دریافت کمک فوری روانه دربار ایران کرده بود. هنوز تیئودوسیوس چیزی از راه را پشت سر نگذاشته بود که ماموران تعقیب او به او رسیدند و اعدامش کردند. اما میان مردم چنین شایع شده بود که پسر امپراتور توانسته است خود را به ایران برساند و به زودی برای پس گرفتن تخت امپراتوری به قسطنطنیه باز خواهد گشت.^۱ ظاهراً طبری^۲ نیز تنها بویی از این رویداد برده است که این شایعه را حقیقت پنداشته و درباره عکس‌العمل شاه می‌نویسد، چون پرویز شنید که رومیان موریق (موریکیوس) را خلع کرده‌اند و کشته‌اند، سخت خشمگین شد و پسر او را که به نزد او آمده بود پناه داد و به فرمانروایی روم بازگرداند...

شایعه رسیدن تیئودوسیوس به ایران را خسرو نیز با به بند کشیدن لیلیوس^۳ فرستاده فوکاس تقویت کرد. لیلیوس برای اعلام تخت‌نشینی امپراتور به ایران آمده بود. البته هراکلیوس در مصر و نرسی در بین‌النهرین نیز تخت‌نشینی فوکاس را به رسمیت نشناختند. نرسی حتی به اِدسا حمله کرد و در حالی که با خسرو میانه خوبی نداشت به او نزدیک شد و او را به جنگ با بیزانس برانگیخت. به گمان^۴ اگر پای این سردار لایق ارمنی در سال ۶۰۵ میلادی به نیرنگ به قسطنطنیه نمی‌رسید و به بهای جان او تمام نمی‌شد، شکل‌گیری روابط به گونه دیگری می‌بود. جنگی تازه‌ای که در سال ۶۰۴ میلادی میان بیزانس و ایران در گرفت، ۲۴ سال، یعنی تا پایان فرمانروایی خسرو پرویز دوام آورد.

در سال ۶۰۴ خسرو پرویز برای نخستین بار به بین‌النهرین حمله کرد. دو نبرد اول به پیروزی خسرو انجامید. او همه اسیران نبرد دوم را به مرگ محکوم کرد! سپس خسرو میدان‌های نبرد را به سرداران خود سپرد و خود به ایران بازگشت. به گمان آدرس

1- Cf. Theophylact, VIII/13; Zonaras, XIV/13; Spiegel, III/503.

۲- طبری، ۷۲۴/۲.

3- Lilius.

4- Cf. Spiegel, III/503.

کمرنگی از این سرداران در گزارشی ناقص از طبری^۱ در دست است. در سال ۶۰۵ دوباره خسرو خود را به میدان جنگ رساند و نه تنها دارا را به تصرف خود درآورد، بلکه سراسر بین‌النهرین و سوریه را پرخشم و ستیز درنوردید. تصرف رأس‌العین، اِدسا، هیراپولیس و آنتیوخ (اتناکیه) و آبادی‌های پیرامون این شهرها هم باید مربوط به همین سال باشد.^۲

در سال‌های ۶۰۷ و ۶۰۸ میلادی اِشَتات ایزدیار شهرهای تِشودوسیوپولیس^۳ و ساتالا را تصرف کرد و در سال‌های ۶۰۹ و ۶۱۰ پاتگوسپان شاهین شهر قیصریه در کاپادوکیه را نیز تصرف کرد و تا خالکیدون در کرانهٔ بوسفر و مقابل قسطنطنیه پیش رفت.^۴ در سال‌های ۶۱۰ و ۶۱۱ شاهین اسپران بیزانسی را از تِشودوسیوپولیس به همدان

۱- طبری، ۷۳۴/۲ به بعد. ظاهراً طبری به منبعی دسترسی داشته است که برخی از حقایق را در برمی گرفته است، اما به جای کشیدن عصارهٔ این منبع، طبق عادت گرفتار اوهام و خیال‌بافی شده حقیقت را با خواب و رؤیا در می آمیزد: «یکی از سرداران رمیوزان نام داشت و او را سوی دیار شام فرستاد که آن‌جا را به تصرف آورد و به سرزمین فلسطین رسید و به شهر بیت‌المقدس درآمد و اسقف آن‌جا را با کشیشان و نصرانیان دیگر بگرفت تا چوب صلیب را به دست آرد و چنان بود که آن را به صندوق طلا نهاده بودند و در بستانی به خاک کرده بودند و روی آن سبزی کاشته بودند و رمیوزان اصرار ورزید تا جای آن را بنمودند که با دست خویش بکند و صلیب را سوی خسرو فرستاد و این به سال بیست و چهارم پادشاهی وی بود. سردار دیگر شاهین نام داشت و فاذوسپان مغرب بود و برفت و مصر و اسکندریه و دیار نوبه را بگرفت و کلیدهای شهر اسکندریه را به نزد خسرو فرستاد و این به سال بیست و هشتم پادشاهی وی بود. سردار سوم نَزهان نام داشت و مرتبهٔ شهربراز را داشت و آهنگ قسطنطنیه کرد و بر ساحل خلیج فرود آمد و خیمه زد و خسرو بفرمود تا به خون خواهی موریق دیار روم را ویران کند. کس از رومیان به اطاعت پسر موریق درنیامد، اما قوفا [فوکاس] پادشاه خویش را بکشند». تا این‌جا گزارشی طبری برخی از حقایق را در خود پنهان دارد، اما از این‌جا به بعد گزارش رؤیاهایی باورنکردنی و کودکانه است. در اخبارالطوال دینوری (صفحه ۱۱۵) نیز سخن از سه سردار می‌رود، اما با نام‌هایی دیگر.

2- Spiegel, III/504.

3- Theodosiopolis.

۴- دینوری (اخبارالطوال، ۱۱۵) نیز به سرداری به نام شاهین اشاره می‌کند که به قول او با ۲۴ هزار مرد جنگی به سوی روم حرکت کرد و به خلیج قسطنطنیه رسید و در کنار آن اردو زد. نیز نک طبری، ۷۳۵/۲؛ نیز:

Justi, F., "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang Sasaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/543.

کوچاند.^۱ در حقیقت اینک باید خبر بعثت پیامبر اسلام (ص) به ایران رسیده بوده باشد، اما در این باره هیچ گزارشی نداریم. هنوز کسی حتی تصور آن را ندارد که حدود سه دههٔ دیگر حکومتی که هنوز وجود خارجی ندارد کاری خواهد کرد که حکومت ۴۰۰ سالهٔ ساسانیان وجود خارجی نداشته باشد!

مرحلهٔ دوم جنگ‌های خسرو پرویز با بیزانس

تا سال ۶۱۰ میلادی که فوکاس کشته شد و هراکلیوس (هرقل منابع دورهٔ اسلامی) بر جای او نشست، نبردها و جنگ‌های خسرو پرویز با رومی‌ها، به سبب نابه‌سامانی حکومت بیزانس، هنجار و ساختاری دیگر داشتند. اما با روی کار آمدن هراکلیوس دیگر بهانهٔ خون‌خواهی موریکوس کاربرد نداشت و فائدتاً خسرو پرویز می‌بایست مذاکره را به درگیری ترجیح می‌داد، اما او با بادی که در سر داشت به تغییر دادن سیاست خود فکر نمی‌کرد.

هراکلیوس بلافاصله پس از تخت‌نشینی با فرستادن هیاتی به دربار ایران خواستار صلح شد. اما خسرو پرویز با این ادعا که سرزمین بیزانس از آن اوست و او این سرزمین را به عنایت در اختیار تِشودوسیوس گذاشته بود از خود تمایلی به صلح نشان نداد. در نتیجه تاخت و تاز در قلمرو رومی‌ها همچنان ادامه یافت. در سال ۶۱۱ میلادی سپاه ایران به سوریه تاخت و در سال ۶۱۲ قیصریه برای دومین بار به دست ایرانیان افتاد. شهربراز در سال ۶۱۴ دمشق را تصرف کرد و در سال ۶۱۵ فلسطین را. اورشلیم پس از ۱۴ روز محاصره تن به اطاعت داد و تبدیل به یک ویرانه شد. روایت شده است که خسرو پرویز پس از تصرف اورشلیم به هراکلیوس پیغام داده است که خدای او نتوانسته است مانع از سقوط اورشلیم شود. در این جنگ بی‌شماری از مسیحیان کشته شدند و ۳۵ هزار تن از اصفهان بوده است.

1- Spiegel, III/505.

حتی تصور کوچاندن مردمی اسیر از ارمنستان به همدان آسان نیست. لابد که اسیران توانایی انجام کاری را داشته‌اند که در همدان مورد نیاز بوده است. اما اطلاع از این نیاز و سامان‌دهی این کوچ و اسکان مردمی بیگانه در همدان خود مسألهٔ آفرین است. البته ممکن است که شاهین از همدان یا پیرامون بوده است. ظاهراً این کوچ چیزی همانند کوچ مردم جلفای شمال به اصفهان بوده است.

آنان اسیر شدند. صلیب مسیح در میان غنایمی که به دست ایرانیان افتاد و به تیسفون منتقل شد، تا به میریام همسر نسطوری خسرو پرویز هدیه شود.^۱

حاشیه‌ای بر تاریخ^۲

در جایی که سخن از انتقال صلیب در زمان خسرو پرویز از اورشلیم به ایران می‌رود، نمی‌توان دربارهٔ پدیدهٔ جنگ‌های صلیبی سکوت کرد. در میان برخوردهای مدنی، جنگ‌های صلیبی طولانی‌ترین برخورد شرق با غرب و یا غرب با شرق است. جنگ‌های صلیبی را معمولاً فتنهٔ مذهبی کورکورانهٔ بزرگی می‌دانند که میان مسیحیان و مسلمانان بر سر مالکیت صلیب حضرت مسیح برپا شده است. چیزی شبیه دعوایی که بر سر پیراهن عثمان راه افتاد! در حالی که این جنگ‌ها ارتباط چندانی با صلیب ندارند.

کوروش بزرگ پیش‌درآمد جنگ‌های صلیبی را با لشکرکشی به لیدی و تحقیر شبه‌یونانیان آسیای صغیر و یونانیان، ۵۵۰ سال پیش از تولد مسیح و تصلیب آن معصوم تدوین کرد، که هنوز هم با شدت هرچه تمام‌تر ادامه دارد! کوروش نخستین میراب آسیاب یا آسیا بود. از این روی به نظر من جنگ‌های صلیبی یا جنگ مدینت غرب با مدینت شرق شروع می‌شود و سرانجام پس از حدود ۱۱ قرن تعامل به جای جنگ بین‌الملل اول نام صلیب مسیح صلح دوست از همه‌جایی خیر بر آن نهاده می‌شود!

پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ میلادی ضمن سخنرانی تاریخی خود از اورشلیم به

۱- در روایتی افسانه‌ای چنین آمده است، که خسرو پرویز شهربراز یا شهروراز (گراز کشور) را برای خونخواهی پدر زنش و کشتن امپراتور تازهٔ رومیان روانهٔ روم کرد. شهربراز اسکندریه را محاصره کرده و سپاهی را نیز مأمور قسطنطنیه کرد. امپراتور آمادهٔ گریز شد و گنجینه‌ها و آندوخته‌های خود و همچنین صلیب عیسی را بر کشتی‌ها نهاده و به دریا انداخت. باد بر این کشتی‌ها وزید و آن‌ها را به اسکندریه برد. شهربراز بر آن‌ها، که صلیب عیسی نیز در میانشان بود، دست یافت و از دریا برگرفت و نزد خسرو پرویز فرستاد. خسرو از اینکه باد او را در برابری با دشمنان یاری کرده است سیاسی گفت و فرمان داد تا گنج‌خانه‌ای جداگانه برای آن بسازند که آن را گنج باد آورد می‌خوانند. در این افسانه مراد از اسکندریه باید اسکندریهٔ نزدیک انطاکیه باشد.

۲- این حاشیه فشرده‌ای است از فصلی از رسالهٔ ترازوی هزارگفته که در سال ۱۲۸۱ نوشته‌ام و هنوز فرصت سپردن آن را به ناشر نیافته‌ام.

نام سرزمینی باد کرد که در آن شیر و عسل روان است. هدف از این اشاره سرازیر کردن مردم غرب، که با بحران مواد غذایی روبه‌رو بود، به فرمانداری جدیدالتأسیس روم در اورشلیم بود. بهانهٔ مهبیایی که برای مردم قرون وسطایی، به ویژه نُرمان‌ها و فرانسویان وجود داشت، رهانیدن سرزمین مقدس از جنگ مسلمانان بود. به این ترتیب جنگ فرساینده و کوری فراهم آمد که مرحلهٔ اول، یا به قول امروزی‌ها «فاز» اول آن ۲۰۰ سال تمام، یعنی تا سال ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲ میلادی، که سیادت رومی‌ها بر اورشلیم پایان گرفت، ادامه داشت.

در جنگ‌های صلیبی چند بار هم صلیب آن معصوم میان جنگیان خشن دست به دست می‌شود. پیش از جنگ‌های صلیبی نیز داستان‌هایی دربارهٔ دست به دست شدن صلیب آمده است، که بدون تردید نشان از واقعیت‌هایی تاریخی دارند. ظاهراً کشتی نوح نیز در پیرامون خط مقدم جبههٔ تقابل شرق و غرب غرق شده است و شکسته‌بستهٔ آن به فراز آزارات رسیده است و تقریباً همهٔ پیامبران مرسل و نامرسل نیز از قلمرو سیاسی و فرهنگی این خط مقدم برخاسته‌اند. جز آن یکی بودا که در رساتش تردید شده است. غافل از این‌که بت و بتخانه بهانه است!

گفتیم که جنگ‌های ایران و یونان و بعد ایران و روم، همان جنگ‌های میان شرق و غرب هستند، که در دورهٔ اسلامی، با خوردن انگ دینی، جنگ‌های صلیبی نام گرفته‌اند. به عبارت دیگر جنگ‌های صلیبی از حدود ۵۰۰ پیش از میلاد شروع شده‌اند و تا روز حاضر همچنان ادامه دارند. در حقیقت لشکرکشی اسکندر به مشرق‌زمین آغاز لشکرکشی تاریخی بزرگی بود که مغربی‌ها باید آن را برای همیشه ادامه می‌دادند، که ادامه داده‌اند و هنوز که هنوز است سلاح بر زمین نگذاشته‌اند که هیچ، هفت آسمان مشرق زمین را هم به خدمت گرفته‌اند.

بر آمدن ساسانیان (۲۴۰ تا ۶۴۰ میلادی) جنگ‌های «پیش‌صلیبی» و فرسایندهٔ دو مدینت بزرگ ایران و روم، بی‌آن‌که گام تعیین‌کننده‌ای برای مدینت جهان برداشته شود ادامه یافتند. در این جنگ‌ها روی هم رفته برتری نسبی با رومیان بود. با تأسیس فرمانروایی ساسانیان، حدود ۴۰۰ سال، موازنهٔ قدرت در جنگ‌های ایران با روم و

بیزانس به سود ساسانیان تغییر کرد، تا سرانجام در سال ۲۶۰ میلادی با پیروزی شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) بر والریان امپراتور روم و اسارت او، رومیان به گونه بی سابقه‌ای تحقیر شدند. از این تاریخ است که شاپور خود را با غرور، شاهنشاه ایران و انیران می خواند و فصل مشترک سیاسی تازه‌ای میان مدنیت‌های روم و ایران پدید می آید.

مبادلات فرهنگی و دستاورد مدنی این فصل مشترک سیاسی به گونه شگفت‌انگیزی چنان ناچیز است که نمی توان از آن سخنی به میان آورد. شناخت این دوره که تا برآمدن اسلام حدود ۴۰۰ سال به طول می کشد، درست به سبب یأس آور بودنش، برای مبحث گفت‌گویی تمدن‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است! گویی دو قدرت بزرگ همسایه تنها در اندیشه پاییدن یکدیگر هستند. دیوار حایل میان شرق و غرب چنان قطور و بلند است که هر نوع هم‌امیزی یا دادوستد فرهنگی را غیر قابل تصور می کند. گویی با دو کره معلق در فضای بی کران روبه‌رو هستیم که تنها گاهی بشقاب پرنده‌های همدیگر را می بینند. بی تفاوتی دو مدنیت نسبت به هم آن‌چنان زیاد است که حتی از کینه و نفرت متقابل نیز نمی توان سخنی به میان آورد! شاید بتوان ریشه‌های بی‌علاقگی یأس آور امروز شرق و غرب را به یک گفت‌وگوی مدنی جدی در این دوره جست. اورشلیم گاهی رُم شرقی است و زمانی تیسفون غربی. همین و بس! نخست با اسلامی شدن منطقه این فصل مشترک است که در ساختار دیوار حایل دگرگونی‌هایی حاصل می شود و نخستین گفت‌وگوی مدنی در زمینه دانش میان شرق و غرب آغاز می شود.

اختلاف پنهان شرق و غرب که تا ظهور اسلام فقط آبخورهای اقتصادی، مدنی و نژادی داشت، با حضور پرهیبت و ناگهانی اسلام به اختلافی دینی و آشکار مبدل شد. جالب توجه است که غرب مایل بود، علاوه بر تفاوت میان ساختار و بینش دو دین مسیحی و اسلامی، تنور اختلاف بر سر مسایل نژادی و مدنی را نیز همچنان گرم نگاه دارد. غرب، به رغم این که در ظاهر نگاه از سرزمین مقدس و اورشلیم بر نمی داشت،

به طور شگفت‌انگیزی فراموش کرده بود که ظهور مسیحیت در آسیای مقدم و در میان اقوام سامی صورت گرفته است. غرب مسیحیت را پدیده‌ای بومی، غربی و از آن خود می دانست. و ارباب کلیسا نیز هیچ کوششی برای روشن کردن ذهن دینداران ناآگاه به عمل نمی آوردند.

امروز هم با این که سرزمین مقدس پیراهن عثمان غرب است، غربی‌ها از این که فراموش نکنند که مسیح پیامبری سامی بوده است عار دارند. آن‌ها حتی چندششان می شود که مسیح را مردی احتمالاً سیه‌چرده، سیه‌مو و بینی عقابی بدانند و همواره کوشش کرده‌اند و هنوز هم کوشش می کنند که معصومیت مسیح را، حتی زمانی که نقاش مسیح یک ایتالیایی است، با گیسوان و محاسنی طلایی، بینی قلمی و چهره‌ای سفید و بلورین به نمایش بگذارند! وجود همین برداشت کودکانه است که از نخست تا حد زیادی از امکان برقراری گفت‌وگوی مدنیت‌های غربی و شرقی می کاهد.

ادامه جنگ بیزانس و ایران

همزمان با انتقال صلیب مسیح به تیسفون، در سال ۶۱۶ میلادی سپاهی از ایران مصر را به تصرف درآورد و تا مرزهای حبشه پیش رفت. سپاهی دیگر قسطنطنیه را از طریق دریا محاصره کرد. رومی‌ها در سال ۹۱۷ خالکیدون را از دست دادند. پس از این شکست‌های پیاپی هراکلیوس تصمیم گرفت تا یک بار دیگر برای رسیدن به صلحی با ایران کوشش کند. او پس از ملاقاتی که با سردار ایرانی شاهین داشت با مشورت با او هیأتی را با هدیه‌های گران‌بها برای یافتن راه‌های صلح به نزد خسرو فرستاد. خسرو هدیه‌ها را پذیرفت، اما نمایندگان را به بند کشید. در این هنگام غرور خسرو پرویز از حد گذشته بود. او شاهین را تهدید به مرگ کرد که چرا به جای دستگیر کردن امپراتور و فرستادن او به حضور، به اجازه فرستادن هدیه و سفیر را داده است! او آن‌گاه به رومی‌ها پیغام داد تا زمانی که دست از مسیحیت نکشند از صلح خبری نخواهد بود^۱.

در سال ۶۲۰ میلادی قلمرو حکومت هراکلیوس از قسطنطنیه تجاوز نمی کرد. او

۱- این تاریخ را می توان تا زمان خسرو پرویز و ربودن صلیب به عقب برد. سرسختی خسرو پرویز در برابر مسیحیت نیز یکی دیگر از دلایل تغییر نوع اختلاف میان شرق و غرب است.

ناچار تصمیم گرفت که با خزاینش به کار تاژ در شمال آفریقا برود، اما این برنامه فاش شد و او ناگزیر سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چنین نقشه‌ای را در سر نپرواند. در این هنگام اسقف سیرگیوس که از پیشرفت روزافزون خسرو در قلمرو مسیحیت نگران شده بود، امپراتور در مانده را وادار به صدور فرمان جهاد کرد. به این ترتیب هراکلیوس، ۵۰۰ سال پیش از جنگ‌های صلیبی لاتینی در اروپا و حدود ۱۲۰۰ سال پس از حمله کورش به آسیای صغیر و لیدی، آلوده جنگی شد که می‌توان با کمی تسامح و تساهل به آن نام واقعی «صلیبی» را داد.^۱

اکنون برای او راهی جز جنگ با ایران باقی نمانده بود. برای این کار نیاز به پول و سپاهی بود. پول را می‌شد از کلیسا گرفت، اما فراهم آوردن سپاه بسیار دشوار بود. سرداران بیزانس یا پیر شده بودند و یا به وسیله فوکاس کشته شده بودند. با این همه هراکلیوس ناگزیر در سال ۶۲۲ میلادی برای آزمایش شانس خود قدم به خاک آسیا گذاشت. سپاه هراکلیوس در مقابسه با سپاه ایران، با ناوگان خوبی که بیزانس در اختیار داشت، می‌توانست تا هر کجایی که بخواهد پیش برود. به این ترتیب هراکلیوس خود را به بندر اسکندرون رساند و پس از یک سلسله لشکرکشی‌های مدبرانه سرانجام در سال ۶۲۳ میلادی خود را از راه دریای سیاه و ترابوزان به ارمنستان و آذربایجان رساند. خسرو پرویز با ۴۰ هزار سپاهی در گنزک و معبد آذرگشنسپ در نزدیکی نکاب امروزی در انتظار او بود. اما خسرو پیش از این که برخوردی روی دهد، چون خبری از سپاه شاهین که می‌بایست به او می‌پیوست نشنید، ناگزیر از راهی کوهستانی به طرف جنوب رفت. معبد آذرگشنسپ که بزرگ‌ترین آتشکده و معبد دولتی بود ویران شد.^۲

در معبد شیز هراکلیوس تصویری از خسرو پرویز را دید که در زیر طاقی نشسته بود که نمایشی بود از آسمان. با خورشید، ماه، ستارگان و ایزدان. به کمک دستگاه‌هایی مکانیکی آسمان می‌توانست بغرد و بیارد. آتش مقدس و گنجینه معبد را خسرو به همراه برده بود.^۳ اصمعی از دانشمندان دربار هارون الرشید، در شرح جنگ خسرو پرویز با

1- Atiya, Aziz, Kreuzfahrer und Kaufleute, Stuttgart, 1964, 22 f..

3- Spiegel, III/509.

هرقل (هراکلیوس) می‌نویسد، در شیز آتشکده بزرگی قرار داشت که تا امروز باقی است. خسرو در این پرستشگاه مدام به دعا و نماز مشغول بود.

در زمان مسعودی^۱ نیز در شیز آثار شگفتی از بنا و تصویر، با رنگ‌های جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان، از خشکی و دریا، بر جای بوده است و آتشکده آنجا را که آذرخش نامیده می‌شد همه مردم ایران محترم می‌شمردند و هر کس که در ایران به سلطنت می‌رسید به احترام این آتشکده پیاده به زیارتش می‌رفت و نذرهای می‌کرد و همچنین از دیگر شهرها هدیه به آنجا می‌بردند. البته پیاده به زیارت رفتن شاهان اغراق آمیز است. لابد که راه پایتخت تا معبد سواره طی می‌شد و با پدیدار شدن آتشکده شاه از اسب به زیر می‌آمد. به قول فردوسی^۲، انوشیروان

چو چشمش بر آمد به آذرگشسپ پیاده شد از دور بگذاشت اسب
سپس برسم به دست و گریان گام به آذرگشنسپ نهاد.^۳ در سال ۶۲۴ میلادی

۱- مسعودی، التنبیه و الاشراف، ۸۹: «و در آنجا تاکنون آثاری شگفت از بنا و تصویر، با رنگ‌های جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان از خشکی و دریا و آبادی و معدن و ویرانه و گیاه و عجایب دیگر به جاست، و هم در آنجا آتشکده‌ای هست که به نزد همه مردم ایران محترم است و آن را آذرخش گویند».

۲- نیز نک: ابن خردادبه، المسالك والممالک، ۱۱۹ تا ۱۲۰.

۳- شاهنامه، نسخه مول (چاپ تهران، ۱۳۷۰)، ۶/۱۷۷۰.

۴- کیخسرو نیز پس از تخت نشستن، نخست به زیارت آذرگشنسپ شتافته بود. رستم فرخزاد وقتی سقوط شاهنشاهی ساسانیان را نزدیک دید، به یزدگرد سوم پیغام داد تا هر چه اسب [ثروت] دارد به آذربایجان برده و به آذرگشنسپ گنجور بپسارد. گزارش ابودلف سفرنامه، ۲۴۰. اگر اهمالی در به کارگیری زمان افعال نشده باشد، نشان می‌دهد که آذرگشنسپ هنوز در سال ۳۴۱ هجری به سامان بوده است. او می‌نویسد، در شیز آتشکده مهمی وجود دارد که از آن آتش زرتشتیان به سوی شرق و غرب فروزان است؛ بر بالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن به شمار می‌رود و کوشش بعضی از امیران و فاتحان که قصد برچیدن آنرا داشته‌اند به جایی نرسیده است و شگفت انگیز است که کانون آن از ۷۰۰ سال پیش فروزان است و خاکستری در آن وجود ندارد و شعله‌اش هیچگاه خاموش نمی‌شود. یاقوت پس از اشاره به این که شیز زادگاه زرتشت است، نوشته ابودلف را تکرار می‌کند. همو در شرح «گزننا» (گنجک) می‌نویسد، شهرکی است که فاصله آن تا مراغه ۶ فرسنگ است و در آنجا پرستشگاه و آتشکده‌ای است که متعلق به مغان است و کاخی بزرگ و بس با شکوه که کیخسرو بنیان نهاده است. گزارش قزوینی آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۴۶۹ درباره شیز، که بدون

خسرو پرویز، ظاهراً مرعوب از قدرت هراکلیوس، بر آن شد تا جلوه‌ی رخنه‌ی احتمالی رومیان را بگیرد.^۱ شهربراز و شاهین در حد توان خود دو سال تمام در درگیری مدام با هراکلیوس بودند. اما ظاهراً هم سپاه ایران از این جنگ‌های بی‌حاصل و طولانی خسته شده بود و هم سپاه بیزانس پس از سال‌ها شکست‌های پی‌پی‌طعم پیروزی را چشیده بود.

برنامه‌ی خسرو پرویز، که از سر غرور به هیچ وجه حاضر به صلح با رومیان نبود، برای سال ۶۲۶ میلادی بسیار بلندپروازانه بود و از نظر وسعت منطقه‌ای که برای جنگ در نظر گرفته شده بود برای زمان خود به جنگی جهانی می‌مانست. سپاهی نیرومند از مردان بومی و بیگانه، آزاد و برده فراهم آورده بود و سردار شاهین را به فرماندهی آن گمارده بود. به این سپاه ۵۰ هزار سپاهی نخبه به نام زرین‌نیزه تعلق داشت که از سپاه شهربراز گرفته شده بود. سپاه دومی به فرماندهی سردار شهربراز ماموریت یافت تا به کمک بلغارها، آوارها،^۲ گپیدها^۳ و اسلاوها قسطنطنیه را محاصره کند. برنامه‌ی این محاصره این بود که با تصرف قسطنطنیه و انحلال حکومت بیزانس ایرانیان را برای همیشه از سر رومی‌ها آسوده کند! ارتش سومی نیز می‌بایست درست می‌شد و به فرماندهی ریزاتس^۴ مرزبانی از مرزهای ایران را به عهده می‌گرفت.^۵ پی‌بردن به دشواری این برنامه با وسایل

→ تردید بر نوشته‌های پیشینیان تکیه دارد، نیز جالب توجه است. او ضمن اشاره به پیاده رفتن شاهان به زیارت آذرخش می‌نویسد که آتش دیگر آتشکده‌ها را از آتشکده‌ی تیز می‌برده‌اند و هر چه هیمه در این آتشکده بسوزد خاکستری بر جای نمی‌ماند. از بی‌خاکستر بودن آتش آذرکشنسپ، که گهگاه در گزارش‌ها به آن اشاره می‌شود، چنین برمی‌آید که لابد چشمه‌ی نفت یا گازی در محل بوده است.

1- Theophanes, I/475.

۲- قومی از آسیای مرکزی که تا مجارستان پیش رفته بودند و از شمال و غرب قسطنطنیه می‌توانستند پایتخت بیزانس را زیر فشار بگیرند.

۳- ژرمن‌های شرقی که در پیرامون دانوب می‌زیستند و با قسطنطنیه روابط تجاری داشتند.

۴- از املاء این نام (Ryzhtes) مطمئن نیستم. ظاهراً همین سردار است که ابن‌اثیر (۲/۵۵۳) او را راهزار یا رهازار می‌نامد. این رهازار به خسرو نوشت که با ۱۲ هزار سپاهی توان جنگیدن با هراکلیوس را ندارد که ۷۰ هزار سپاهی او را همراهی می‌کنند. خسرو پاسخ داد که از جنگ گریزی نیست. در نتیجه در جنگی که در گرفت رهازار همراه شش هزار تن از سپاهیان کشته شد.

5- Spiegel, III/513.

اطلاع‌رسانی آن روزگاران بسیار آسان است. بی‌تردید، صرف نظر از نوع برقراری ارتباط، برای رسیدن به پیمان‌هایی قابل اعتماد با مردمی از قلمروهای فرهنگی کاملاً بیگانه، مانند آوارها و گپیدها، حتماً صدها پیک مخفی ماه‌ها در آمد و شد بوده‌اند. آگاهی ایرانی‌ها از وجود چنین امکاناتی هم نیاز به تشکیلاتی در خور داشته است که ما امروز کوچک‌ترین اطلاعی از آن نداریم.^۱

هراکلیوس نیز هماهنگ با این تدارکات سپاه خود را به سه بخش کرد. یک بخش مامور حفاظت از قسطنطنیه شد. بخش دوم به فرماندهی برادر امپراتور تئودور برای رویارویی با شاهین در نظر گرفته شد و خود امپراتور با بخش سوم به لازستان و نزدیک تفلیس رفت تا با خزرها که تا آتروپاتن با همه راه‌ها و امکانات آشنایی کامل داشتند پیمان ببندد. شاهین در جبهه‌ی خود به سبب نامساعد بودن هوا از شکستی که خورد چنان بیمار شد که درگذشت. خسرو خشم خود را با اهانت به جسد خود فرونشاند. شهرنواز هم در پیرامون قسطنطنیه موفقیتی به دست نیاورد. آوارها چون از محاصره‌ی خود طرفی نپستند راه بازگشت را پیش کشیدند. یک سال به بی‌هودگی سپری شد و امپراتور با استفاده از فرصت تصمیم گرفت که چنان ضربه‌ای به خسرو بزند که دیگر قد علم نکند. او در سال ۶۲۷ میلادی حمله به درون ایران را آغاز کرد. اکنون با سردار ریزاتس (رهازار؟) بود که جلوه‌ی دشمن را بگیرد. او از گزنگه حرکت کرد و به تعقیب رومی‌ها پرداخت. در این هنگام رومی‌ها هر نوع مواد غذایی که در سر راه می‌یافتند با خود می‌بردند و برای سپاه شاهین چیزی بر جای نمی‌گذاشتند.

در سال ۶۲۷ هراکلیوس وارد آشور شد و در نینوا سپاه ایران را تارومار کرد. در این میدان جنگ سر سردار ریزاتس نیز بریده شد. درست در همان جایی که ۹۰۰ سال پیش اسکندر سپاه داریوش سوم هخامنشی را تارانداده بود. مثل این که بعضی از جاهای زمین برای برخورد مدنیته‌ها از استعداد ویژه‌ای برخوردارند!^۲

۱- به این نکته هم باید توجه داشت که سفر در سرزمین‌های بیگانه در آن روزگاران به مراتب دشوارتر از امروز بوده است. امروز بدون ویزا محترمانه کسی را به جایی راه نمی‌دهند، اما در جهان باستان اگر سفری قابل توجیه نبود، اگر از مجازات اعدام صرف نظر می‌شد، زندانی دراز مدت در انتظار مسافر بیگانه بود.

۲- حاشیه در حاشیه تاریخ: بین‌النهرین در میان جاهای مستعد از ظرفیت بالایی برخوردار

سپس در ژانویه ۶۲۸ میلادی هراکلیوس به کاخ‌های سلطنتی در دستگرد که در ۱۰۰ کیلومتری شمال شرقی پایتخت قرار داشت حمله کرد^۱ و ثروت هنگفتی را به دست آورد. در میان غنایم گنجینه بزرگی بود از سیم و زر و فرش‌ها گران‌بها و پارچه‌های ابریشم و مقدار قابل توجهی شکر و ادویه^۲. در میان غنایم ۳۰۰ پرچم نظامی روم هم دیده می‌شد که مرور به دست ایرانیان افتاده بودند. همچنین در این هنگام بی‌شماری اسیر رومی از زندان‌ها شدند و راه خانه‌های خود را پیش کشیدند.

ویرانی دستگرد به هیچ وجه پایان کار خسرو نبود و او هنوز نگران سرنوشت خود نبود. تیسفون هم که ویران می‌شد او گستره عظیم ایران را در اختیار داشت. او می‌توانست با رعیت خود ورود هراکلیوس به ایران را بسیار دشوار کند. اما در این هنگام

→ است. خاک هیچ نقطه‌ای از جهان به اندازه خاک بین‌النهرین خون اسب و آدم به خود نمکیده است و آبادی‌های هیچ قلمروی از جهان به اندازه آبادی‌های بین‌النهرین آقابالاسر عوض نکرده‌اند. در این جا مردم حدود سه هزاره برای دیدن گردوخاک سم اسبان گاه به چپ نگاه کرده‌اند و گاه به راست. مردم این منطقه اگر بخواهند تاریخ خود را صادقانه بنویسند، جز چند قهرمان مفقود در تاریخ کسی دیگر را برای تاریخ خود نخواهند یافت. اورشلیم که به تعبیری ناف دنیا در سرزمین موعود شیر و عسل است نیز در حاشیه این خاک پر خون قرار دارد. یکی از طنزهای تلخ تاریخ شهرت شمشرهای دمشق است! طنز دیگر این‌که نخستین منشور آزادی انسان منسوب به همین سرزمین است و عیسی مسیح صلیب خونین خود را در همین سرزمین به دوش کشیده است و بنا بر روایت سرخونین حضرت حسین (س) را در همین سرزمین جابه‌جا کرده‌اند. بین‌النهرین گورستان بین‌المللی جهان است و بیشتر از هر نقطه جهان مردمی از سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا در این جا و دور از زادگاه جان باخته‌اند. و طنز دیگر این‌که این جا هم گهواره تمدن است و هم صاحب نام‌غوب‌ترین تاریخ جهان. و شگفت‌انگیز این‌که جز بومیان، هم هخامنشیان شیفته این سرزمین بودند و هم سلوکیان و هم اشکانیان و هم ساسانیان و هم مسلمانان که حتی دل از مکه و مدینه کاندند و دم و دستگاه خود را به این سرزمین آوردند و مقدس‌ترین قدیسان خود را در این سرزمین به امانت نهادند و بین‌النهرین را تبدیل به زیارتگاه کردند. بین‌النهرین در میان جاهای مستعد از ظرفیت بالایی برخوردار است.

۱- سپاهیان هراکلیوس تقریباً در ۸ کیلومتری دستگرد با باغ وحش شاهی روبه‌رو شده بودند که در آن جانوران کمیابی مانند شتر مرغ، چارپایان سم دار، انواع خوک و غیره نگهداری می‌شده است. در حقیقت دستگرد پایتخت رسمی خسرو پرویز بوده است. به روایتی او در این زمان ۲۴ سال بود که تیسفون را ندیده بود، چون پیشگویان پس از فتح داراب به او گفته بودند که شهر برای او فلاکت‌بار خواهد بود.

2- Atiya, Aziz, Kreuzfahrer und Kaufleute, Stuttgart, 1964, 24.

روابط خسرو با هم‌وطنانش و بزرگان کشورش، همان گونه که انتظار می‌رفت، بسیار سرد شده بود. در این سال‌های اخیر غرور و تبختر او دیگر حد و مرزی نمی‌شناخت و برای همه و به ویژه اطرافیان او غیر قابل تحمل شده بود. شکست‌های پیاپی نشان می‌دادند که او دیگر مردی نبود که بتواند به انتظارات ایرانیان پاسخ دهد. اینک آتشی پنهانی که علیه خسرو روشن شده بود روزبه‌روز نیرومندتر و شعله‌ورتر می‌شد.

اینک شایع شده بود که شهربراز سردار بزرگ خسرو نیز از روی برتافته بود و با هواداری از رومیان تمایلی به رساندن کمک به خسرو را ندارد. درباریان که سرگرم توطئه بودند به خسرو گزارش دادند که شهربراز طرف دشمن را گرفته است و خیال ندارد که به شاه کمک کند. شاید شهربراز واقعاً چنین برنامه‌ای را نداشت، اما رفتار خسرو پرویز اسباب روی برگردانی او را فراهم آورد^۱. خسرو از سرب‌تدبیری به کاردار، یکی از فرماندهان شهربراز، نوشت که شهربراز را کشته و هرچه زودتر با سپاه او به ایران برگردد.

رومی‌ها پیک حامل این نامه را دستگیر کردند و نامه به دست کنستانتین پسر هراکلیوس رسید، در اولین فرصت، ملاقاتی را با شهربراز ترتیب داد و نامه خسرو پرویز را در اختیار او گذاشت^۲. شهربراز به منظور افزودن به همدستان خود نامه خسرو پرویز را چنین تغییر داد که گویا می‌بایست علاوه بر خود شهربراز ۴۰۰ نفر دیگر از افسران سپاه

۱- طبری، ۷۴۰/۲.

۲- حاشیه‌ای در حاشیه تاریخ: برای این‌که خواننده بداند که مورخ تا چه اندازه از چگونگی خط در زمان ساسانیان نامطمئن است، باید بگویم که من تصویری از خط این نامه ندارم! ممکن است که این حالت به مقداری زیاد ناشی از نادانی من باشد، اما موقعیت نامشخص خط در زمان ساسانیان نیز به این حالت دامن می‌زند. چند سنگ‌نبشته شکسته‌بسته ساسانی نمی‌توانند در ما شجاعت لازم را برای داوری درباره خط معمول در دوره ساسانی فراهم آورند. البته نوشته‌های پهلوی و اوستایی سده‌های نخستین اسلامی می‌توانند زمینه‌ای برای گمانه‌زنی فراهم آورند، اما برای قضاوتی قاطع و شجاعانه هرگز کفایت نخواهند کرد! شجاعت آنان که اعتقاد به سوزانده شدن هزاران کتاب به هنگام حمله اعراب را دارند، شجاعتی مادرزاد است. با این همه این حاشیه وجود نوشته‌هایی به فارسی را نقض نمی‌کند. نگرانی بر سر نوع خط است و رواج آن. در دوره هخامنشی نیز به رغم وجود خط میخی فارسی باستان، از چگونگی خط ارتباطات خبر درست و قاطعی نداریم. البته امکان استفاده از خط آرامی بسیار بوده است. نشانه‌هایی در دست است که در دوره اشکانی از خط یونانی نیز استفاده می‌شده است.

نیز کشته می‌شده‌اند. شهربراز نامهٔ خسرو را با حضور کاردار برای سپاهیان خواند در نتیجه خسرو معذول اعلام شد. سپاه شهربراز از محاصرهٔ خایکدون دست برداشت پس از بستن پیمان صلح با رومیان برای برداشتن خسرو از سلطنت به سوی ایران حرکت کرد.

پایان کار خسرو پرویز

به پایان ۳۸ سال فرمانروایی پرهیا هو، پر خشم و ستیز و آشتی ناپذیر نزدیک می‌نویسم. این پایان آن پایانی نیست که همهٔ فرمانروایان محکوم به تجربهٔ آن هستند. در ایرپیان گوشه‌ای هم از مجلس پایانی فرمانروایی ساسانیان پیدا است. جالب توجه است که خسرو پرویز از آن چه در شبه جزیرهٔ عربستان می‌گذرد بی‌خبر است و یا نسبت به آن بی‌اعتنا است. تنها برای مقایسه یادآوری می‌شود که انوشیروان نمی‌توانست به رویدادهای عربستان بی‌اعتنا بوده باشد. معلوم نیست که آن شور چه آمد که در سال ۶۱۶ صلیب را به تیسفون آورد و سپاهیان خسرو را به مرزهای حبشه کشاند.

هراکلیوس باری دیگر از دستگرد طی نامه‌ای از خسرو پرویز تقاضای صلح زد و پیشنهاد کرد که آتشی را که ممکن است به تمامی ایران سرایت کند خاموش کند ما غرور و نخوت خسرو بیشتر از آن بود که به مجال اندیشیدن به صلح را بدهد. ائمهٔ دورهٔ فرمانروایی خود را با خود کامگی جنگیده بود و حالا دیگر دست کشیدن از بنگ را دور از شأن خود می‌دانست. حتی سپاه کوچکی که برای او بازمانده بود از باد او نکاست. اشتباه دیگری که خسرو مرتکب می‌شد ناسپاسی در برابر سرداران و فرماندان خود بود. او با فرار از دستگرد به تیسفون دوباره فرمان داد تا افسران ارشد را به معزات برسانند! پیدا است که همه افسران و فرماندهان از بیم جان خود در اندیشهٔ تدبیر برای از میان برداشتن خسرو باشند.

هراکلیوس نخست آهنگ آن را داشت که به تیسفون حمله کند، اما چون نیرو همهٔ پل‌های سر راه را خراب کرده بود با صرف نظر کردن از حمله به گزرگه بازگفت. خسرو در ماه فوریه ۶۲۸ از سوی پسر خود شیرویه (قباد دوم) و همستی

سپهسالار شهربراز، نخست زندانی شد و سپس در روز ۲۸ فوریه ۶۲۸ کشته شد. همچنان که او پدر خود هرمز را کشته بود. جریان کشته شدن خسرو را، که نمایشی از فروپاشی خاندان ساسانی است، نویسندگان دورهٔ اسلامی آب و تابی بسیار داده‌اند.^۱

ثعالبی و شخصیت خسرو پرویز^۲

هر یک از منابع دورهٔ اسلامی شرح مفصلی دربارهٔ سال‌های آخر فرمانروایی افسانه‌ای خسرو به ویژه رویدادهای مربوط به او و پسرش شیرویه آورده‌اند. در این میان گزارش فردوسی از همه مفصل‌تر است. پرداختن به این گزارش‌ها در این جا چیزی بر محتوای تاریخ نخواهد افزود. علاقمندان می‌توانند خود گزارش‌های مخصوصاً طبری، دینوری، ثعالبی، فردوسی، ابن اثیر و میرخواند را به طور مستقل بخوانند و آن‌ها را با دانسته‌های

1- Spiegel, III/522.

۲- برای نمونه نک: ثعالبی، ۲۹۶-۲۹۸. ابن بلخی (صفحه ۱۰۷-۱۰۸) می‌نویسد، پس از دستگیری خسرو پرویز از سوی بزرگان، روزی چند بار میان طرفین پیام رد و بدل می‌شده است که بزرگان رضا ندادند و سرانجام او را به زه کمان هلاک کردند. ابن بلخی آثار او را تنها قصر شیرین و صفة (طاق) شب‌دیز نامیده و می‌نویسد: «گویند بالای قرمیسین جای‌ها ساخته بود تا به کنار روز بزرگ از سرابستان‌ها و باغ‌ها به تابستان مقام ساختی و به زمستان به قصر شیرین. و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبود. و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود و کردیه خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دو را به مداین نشاندند بود در دارالملک». باید که جان‌مایهٔ همهٔ رمان‌های در پیوند خسرو پرویز از آن همین دورهٔ فضای باز و دربار بی‌صاحب بوده باشد. با غیبت ناگهانی فرمانروایی ساسانیان، طبیعی است که گفت‌وگوهای محفل‌های خانوادگی بیشتر از معمول به بیرون درز کرده بوده باشند. همین گفت‌وگوها هستند که خوراک داستان‌سرایان و مورخان را، مخصوصاً در میدان تاخت‌وتاز ادب شفاهی، تأمین کرده‌اند!

۳- از خواندن این بخش می‌توان صرف نظر کرد، زیرا این بخش برای کسانی است که زیبایی روایت‌ها را نیز بخشی از تاریخ می‌دانند. در حقیقت روایت‌ها هم مانند اسطوره‌ها بخشی از آرزوهای مردم هستند. این روایت‌ها خواب‌های طلایی ملتی بسیار کهنسال است که در گذشته‌های بسیار دور دیده و پس از بیداری، هزار تعبیر به آن‌ها افزوده است. این روایت‌ها چنین نیستند که به کمک آن‌ها، مورخان بتوانند در قلمروی خاص در پی استخوان ترقوهٔ زرتشت باشند. ما هرگز در هیچ موزه‌ای دشنه و کلاهی از رستم‌های تاریخ را نخواهیم یافت و دید! در چنین حالی روایت از ریخت خواهد افتاد و منزلت خود را از دست خواهد داد. هنوز هم زمازندان شهر ما یاد بادا!...

خود بسنجند. مهم این است که یکی از مقتدرترین شاهان دوره ساسانی ۳۸ سال با بی‌هودگی و بدون کوچک‌ترین نشانی از فرزاندگی فرمان راند و از شانس خوبی که داشت، خود همه‌نوع عشق و عیش و نوش روزگار خود را چشید و کشورش را با هزار سالی که صرف ساختار فرهنگی و مدنی آن شده بود آماده یک فروپاشی برق‌آسا کرد. برخلاف روزگار خسرو اول که آن را می‌توان دوره رنسانس باشکوه ایرانی خواند و به طوری که نوشتیم یکی از آبخورهای رنسانس اروپایی دانست، روزگار خسرو دوم را با همه شکوه ظاهرش باید جان‌مایه بسیاری از نابه‌سامانی‌های فرهنگی و مدنی ایرانیان تا به امروز دانست. پرداختن به این مسأله در توان و حوصله یک جامعه‌شناس است.

کمی بالاتر هارون الرشید را خسرو پرویز بنی عباس خواندم و اینک جا دارد که خسرو پرویز را هارون الرشید بنی عباس بنامم. هر دو مرد جاه‌طلب را در داستان‌های هزار و یک شب زودتر می‌توان یافت تا در تاریخ، که سرگذشت تنها یک نفر نیست. نویسندگان دوره اسلامی درباره ویژگی‌های اخلاقی خسرو پرویز مطالبی آورده‌اند که کم و بیش همانند هستند. طبیعی است که همه این نوشته‌ها نمی‌توانند عین حقیقت باشند. اما حلول شخصیت خسرو پرویز را در آن‌ها می‌توان دید. خسرو پرویز در افسانه‌ها حلول کرده است. شاید گزارش ثعالی^۱ چکیده‌ای از همه گزارش‌ها باشد. در این جا خسرو پرویز ثعالی همان خسرو پرویزی است که مردم می‌شناسند. درست مثل هارون الرشیدی که مردم از راه قصه‌ها با او آشنا هستند. به هنگام نوشتن تاریخ گاهی هم نیاز هست که یکی از شخصیت‌های تاریخ به این شیوه شکار شود!

ثعالی متناسب با شخصیت در ظاهر بیگانه با معنویات خسرو پرویز، ایوان کسری (مداین) را یکی از ویژگی‌های او می‌داند.^۲ ثعالی از تخت طاقدیس شروع می‌کند که از عاج و چوب ساج بود و رویه و نرده‌هایی از سیم و زر داشت.^۳ پله‌های آن از چوب

۱- ثعالی، ۳۸۵ به بعد. به سبب ترجمه شفاف و زیبای سید محمد روحانی گزارش ثعالی را برای خوانندگانم برمی‌گزینم.

۲- البته خود می‌گوید که برخی ساخت این بنای بسی مانند را که یکی از ساختمان‌های شگفت‌انگیز گیتی است از انوشیروان می‌دانند.

۳- اندازه‌هایی که ثعالی از تخت طاقدیس می‌دهد به باور نمی‌گنجد. شاید منظور چیز

آبنوس و چوب سرخ زرکوب بود. این تخت در زیر طاقی زرین قرار گرفته بود که نمایی کیهانی داشت. با ستارگان، برج‌های فلکی و اقلیم‌های هفت‌گانه و چهره شاهان و چگونگی ایشان در روز نبرد و در روز شکار^۱. ایوان کسری ساعتی داشت برای نشان دادن اوقات روز، و روتختی دیبا و گوهرنشانی به اندازه روی تخت^۲، که بر هر بر آن نگاره‌ای هماهنگ با یکی از فصل‌ها بافته شده بود. از دیگر ویژگی‌های درگاه تاجی بود به وزن ۶۰ من و از زر ناب^۳. آراسته به مرواریدهایی همچند تخم گنجشک و نگاشته به یاقوت‌های اناری، که تاریکی را می‌زدود و در شب تاریک می‌درخشید. و زمرد آبداری که چشم افعی از آن به آب می‌افتاد. این تاج با زنجیری زرین به درازای ۷۰ ارش از بالای ایوان آویزان بود. به گونه‌ای که به سر شاه می‌رسید و سنگینی آن حس نمی‌شد.

از دیگر ویژگی‌های دربار پرویز شطرنجی بود از یاقوت سرخ و زمرد آبدار. دیگر نردی از مرجان و فیروزه. دیگر زرمشتی فشاری که از کانی از تبت آورده بودند و سنگینی آن ۲۰۰ مثقال بود و مانند موم نرم بود و چون آن را در مشت می‌فشردند از میان انگشتان به بیرون می‌زد و شکل‌پذیر بود و از آن تندیس‌های گوناگون ساخته می‌شد و دوباره به گونه نخستین بازمی‌گشت.

دیگر گنج باد آورد بود که بالاتر به گزارش آن پرداختیم. دیگر از ویژگی‌های دربار خسرو پرویز گنج گاو است. ازیرا که یکی از کشاورزان زمینی را با دو گاو خود شخم می‌زد. گاو آهن که پارسیان به آن غباز گویند به دسته کوزه مسینی مالا مال از زر برخورد. کشاورز آن را برگرفت و بر درگاه شاه آورد. چون گزارش آن به شاه رسید، فرمان داد که زمین را باز بکاوند و گنج‌ها را بیرون بیاورند. زمین را کاویدند و به ۱۰۰ کوزه پر از زر و سیم و گوهر از گنج‌های اسکندر، که مهر او بر آن‌ها بود، دست یافتند. آن‌ها را به پیشگاه شاه آوردند. پرویز خدای را سپاس گفت و یکی از کوزه‌ها را به مرد کشاورز

→ دیگری بوده است. به نوشته او درازای این تخت ۱۸ ارش و پهنای آن ۱۳۰ ارش و بلندای آن ۱۵ ارش بود.

۱- توصیفی همانند نیز از طاق معبد آذرگشنسپ داریم.

۲- منظور ثعالی تختی است با ابعاد غیر قابل تصور یادشده.

۳- بالاتر، در گزارش تیسفون و ایوان مداین هم به این تاج اشاره کرده‌ایم.

بخشید و فرمان داد که گنج‌خانهٔ ویژه‌ای برای آن ساختند که هنگامی که حاضر شد گنج گاو نامیده شد.

سپس تعالی به اسب خسرو به نام شب‌دیز^۱ نیز اشاره می‌کند. شب‌دیز اسبی بود یگانه، زیبا و ارجمند که ویژگی‌های آب و آتش را یک جا داشت. چون چشم‌زخم به او رسید و مرد، کسی را زهرهٔ آن نبود که گزارش آن را به شاه بدهد. میرآخور به بارید مالی داد تا به نرم‌زبانی شاه را از مرگ شب‌دیز آگاه کند. هنگامی که بارید می‌خواند و می‌نواخت، در میان سرود گفت: شب‌دیز نه پویه می‌کند و نه به چرا می‌رود و نه می‌خوابد. شاه گفت: در این صورت مرده است. بارید گفت: من این را از شاه شنیدم. پرویز بی‌آرام و پریشان شد. در میان ۱۲ هزار اسبی که در ستورخانه داشت، اسبی را نیافت که جای شب‌دیز را بگیرد! پس از آن گرچه با چهار اسب خود را سرگرم کرد، هیچ کدام به گرد شب‌دیز نرسیدند.

دیگر از ویژگی‌های دربار او سِرکس (سرجس) و بارید (پهلبد) رامشگر بودند. سرکس مهتر و رهبر رامشگران دربار بود. او روزی شنید که جوانی از مرو، که در نواختن عود و آواز خوش و فسون‌ساز سرآمد همگان است، آمده است تا به بزم شاه راه یابد. از رشک و از بیم سردی بازار خود اندوهی جانکاه بر دلش نشست. پس نیرنگ‌ها کرد تا نگذارد که پهلبد به درگاه پرویز راه یابد. برای این کار به پرده‌داران و دربانان رشوت‌ها داد تا او را از آمدن به درگاه بازدارند. از همنشینان و دوستان شاه خواهش کرد که از پهلبد نامی نبرند. آنان خشنودی سرکس را جستند تا آن‌که نام پهلبد زمانی پنهان ماند. پهلبد از این کار بسیار نومیدی کشید. سرانجام از درماندگی به ترفندی هنرمندانه اندیشید. دست به دامن باغبان باغی از شاه شد که شاه در آن جامی می‌نوشت. پهلبد با رشوه از باغبان اجازه گرفت که به هنگام باده‌گساری شاه بر درختی در بالای بزم

۱- در شاهنامهٔ فردوسی پیش از خسرو پرویز اسب‌های لهراسپ و گشتاسپ و بهرام گور نیز شب‌دیز (شب‌مانند، شب‌گون، سیاه) بوده است.

۲- حمزهٔ اصفهانی (صفحه ۵۸) می‌نویسد: «در اصطبل او ۸۵۰۰ اسب خاص برای رکاب خود پادشاه جز اسبان حشم و ۹۶۰ راس فیل و ۱۲۰۰۰ راس استر برای حمل بارها ۲۰۰۰۰۰ بختی (شتر قوی‌هیكل) وجود داشت.»

۳- جالب است. کمی بالاتر ستوریان به بارید رشوه داد تا خبر مرگ شب‌دیز را به گونه‌ای به شاه برساند که خشمگین نشود. در این جا سرکس به پرده‌داران رشوه می‌دهد که بارید را به درون دربار راه ندهند. گویا خرابی کار ما ریشه‌ای کهن دارد!

بنشیند. چون شاه با همدمان سرگرم نوشیدن شد، پهلبد که جامه‌ای از دیبای سبز بر تن کرده بود در میان شاخه‌های سرو پنهان بود عود به آواز درآورد و چنان آوایی سرداد که کس مانند آن نشنیده بود. همان آوایی که به یزدان آفرید مشهور است. پرویز از شادی تکان خورد و پرسید که کیست که می‌نوازد؟ هرچه جستند او را نیافتند. همین که پرویز جام دوم را به لب نزدیک کرد، پهلبد دوباره ساز را به نوا درآورد و پرده‌ای را بخواند که به پرتو فخر نامبردار است. دل از دست پرویز بشد: زه چه آوایی؟ همهٔ اندام‌ها آرزو دارند که گوش باشند. نوازنده را باز جستند و باز نیافتند. پرویز جام سوم را برگرفت. این بار پهلبد پردهٔ سبزاندرسبز را نواخت. پرویز خویشتن‌داری از دست داد و از جا برخاست که این جز فرشته نیست که خداوند برای شادی او فرستاده است. آن‌گاه آواز برآورد که: ای بزرگوار، گوشم را نواختی، چشمم نیز بنوا! پهلبد از درخت فرود آمد و شاه را نماز برد و داستان خود بگفت. شاه او را از ویژگان خود و سرور نوازندگان پیشگاه کرد. در این جا تعالی می‌نویسد، پهلبد پدیدآورندهٔ خسروانی‌هایی است که نوازندگان در بزم‌های شاهان می‌نوازند.

سرکس و بارید در جهان سومی نداشتند. چون رشک سرکس به بارید بالاگرفت او را زهر خوراند و کشت. شاه از مرگ بارید سخت در اندوه شد و فرمان داد تا سرکس را بکشند. شاه به سرکس گفت: من گاهی از تو به او می‌پرداختم و آرامش می‌یافتم و زمانی از او به تو روی می‌آوردم. تو با کشتن او یکی از دو بخش شادی مرا نابود کردی. سرکس گفت: شاها پس دیگر بخش شادی خود را از میان نبر. خسرو را این پاسخ خوش آمد و او را نکشت.

دیگر پیل سپید بود که تنومندترین پیلان بود. پوستش از سپیدی می‌درخشید. چون دستار و برگستان بر رویش می‌افکندند و او را با آینه‌های سیمین و میان‌بندهای زرین می‌آراستند چشم‌ها را خیره می‌کرد.^۲

۱- مستوفی (صفحه ۱۲۳) می‌نویسد: «و فیل سفید که به عهد او در ایران بچه آورد و به ایران فیل را توالد نمی‌باشد.»

۲- حمزهٔ اصفهانی (صفحه ۵۸) می‌نویسد، در سرای خسرو پرویز ۳۰۰۰ زن آزاد و ۱۲۰۰۰ کنیز برای آوازه‌خوانی و خوش‌گذرانی و اقسام خدمت‌ها و ۶۰۰۰ تن نگهبان بودند. مستوفی

اما خسرو پرویز هم مانند دیگر فرمانروایان ایران خودخواه و خودشیفته بود. فرمانروایان ایران را هرچه دوست داشته باشی، باز احساس کمبود محبت می‌کنند! این‌ها میل دارند که همه مردم به قیمت جان خود دوستشان داشته باشند و به قیمت جان خود گوش به فرمان. هنگامی که پرویز خیر شد که شاهینی بازی را کشته است، فرمان اعدام شاهین را صادر کرد، تا بردگان بر خداوندگاران و خردان بر بزرگان نشورند. به او گزارش دادند که یکی از فرمانداران که به دربار خوانده شده است احساس سنگینی می‌کند. خسرو پرویز بی‌درنگ راه حلی شاهانه یافت: اگر آمدن با همه تن برایش دشوار است، تنها سرش کفایت می‌کند!

ابن بلخی^۱ درباره خلق و خوی خسرو می‌نویسد:

«و سبب قتل اپرویز آن بود کی پیوسته بدخویی کردی و بزرگان را هیبتی نهادهی و کارهای بزرگ خُرد داشتی و به کمترین گناهی عقوبت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک به ابتدای عهد طریق عدل می‌سپردی عاقبت سیرت بگردانیدی و ظلم و مصادرها و نا واجبات می‌کرد و همه حشم را مستشعر و تقور می‌داشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و نا واجب و از جمله بی‌رحمتی و سخت‌دلی او یکی آن بود کی زادن فرخ را کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را بیاید کشتن. ۲۶ هزار تن برآمد. همه معروفان و بزرگان و پادشاه‌زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این.»

ریدک خوش آرزو و خسرو پرویز

دیگر ویژگی دربار خسرو پرویز وجود و حضور ریدک^۲ خوش آرزو پسر یکی از دهگانان بزرگ در دربار او بود. رساله بسیار کوچکی به نام خسرو و ریدک به زبان

پهلوی در دست است که در آن ریدک به پرسش‌های خسرو پاسخ می‌دهد.^۱ ریدک پس از گزارش این‌که به فرهنگستان (مدرسه) و در همه فن‌های روزگار خود مهارت‌های لازم را به دست آورده است از شاه می‌خواهد که او را در باره دانسته‌هایش بیازماید. خسرو ۱۳ پرسش گوناگون طرح می‌کند که برای همه آن‌ها پاسخ‌هایی پسندیده دریافت می‌کند. سپس شاه از او می‌خواهد که برای نشان دادن تهور خود دو شیر را که سبب وحشت اسب‌های آخور شاهی شده‌اند، زنده به چنگ آورد. ریدک از عهده این کار نیز برمی‌آید که به مرزبانی منصوب می‌شود. این رساله با همه کوچکی خود بسیاری از هنجارهای درباری زمان ساسانیان و شکوه دربار خسرو پرویز را به نمایش می‌گذارد و درباره تهیه غذاها، گل‌ها، بازی‌های گوناگون اطلاعاتی می‌دهد که در جایی دیگر نمی‌توان به آن‌ها دست یافت. ثعالی در شاهنامه خود خلاصه‌ای از این رساله را به عربی ترجمه کرده است و چیزهایی را نیز آورده است که اصل متن موجود فاقد آن است. طبیعی است که ما باور نداریم که حتماً میان خسرو پرویز و ریدک گفت‌وگوی زیر صورت گرفته است. اما این رساله می‌تواند بازتابی از زمان خسرو باشد و همین بسیار سودمند است.

به گزارش ثعالی ریدک در آراستن و خوشمزه کردن و آسایش و خوشی بخشیدن و در ستایش شادمانی‌ها و لذت‌ها سرآمد همگان بود. روزی خسرو از او پرسید: پاک‌ترین و سازگارترین و خوش‌مزه‌ترین خوراکی‌ها کدام است. ریدک پاسخ داد: آنچه با تندرستی و دل‌آسودگی و شادمانی و گرسنگی بسیار با دوستان بخوری.

خسرو بر او آفرین گفت و خواست که ریدک به او بگوید که بهترین گوشت چهارپایان کدام است. ریدک پاسخ داد: گوشت برة شیرخواری که از دو میش

۱- این رساله کوچک در مجموعه متن‌های پهلوی جاماسب آسانا آمده است که آن را سعیدعریان به فارسی برگردانده است. تهران، ۱۳۷۱، ۷۲-۸۲. این متن پیش‌تر نیز دو بار ترجمه شده بوده است: ترجمه معین (۱۳۲۳) و ترجمه ملکی (۱۳۴۴). من در این جا از ترجمه شاهنامه‌ثعالی که بسیار کوتاه‌تر است استفاده کرده‌ام. زیرا مترجمان در متن عربی و فارسی متن ناگزیر از رعایت ویژگی‌های تخصصی متن پهلوی نبوده‌اند. پدیده‌ای است که برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر متنی که سعیدعریان مستقیماً از پهلوی ترجمه کرده است سودمندتر است.

→ (صفحه ۱۲۲) تعداد کنیزکان و مطربان را ۱۱۰۰۰ و خادمان و حارسان را ۶۰۰۰ می‌آورد. او همچنین می‌نویسد: «چون سوار شدی ۲۰۰ کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش به او رسانیدی و هزار آب بر رهگذرش پاشیدندی تا گرد فرونشستی. و او به روی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهبانی سرآمد زمان خود بود.»

۱- ابن بلخی، ۱۰۷.

۲- ریدک یعنی پسر جوانی که در خدمت بزرگان و بلندپایگان است.

شیرخورده و دو ماه چریده باشد که پشم و پوست از او پاک کنند و در تنور کباب کنند، یا شوربایی که با گوشت بزغاله فریبهی پخته باشند^۱ یا سکبایی که با گوشت سینه ماده گاو فربه و نیامیخته با نر، پخته و فراهم کرده باشند.

خسرو گفت نیک گفتی. اکنون بگو خوش مزه‌ترین چیزها چیست؟ ریدک گفت: زرده تخم مرغ و مغز.

پرسید: گوشت کدام پرنده بهتر است؟ گفت: تَدرو فربه و کبک زمستانی و جوجه کبوتر فربه و ماکیان جوان که با گندم و شاهدانه و روغن زیتون پرورده و پخته باشند. گفت: بهترین ترشی؟ پاسخ داد: گوشت تر و تازه گوساله که در سرکه تند و خردل خوابانده باشند.

گفت: بهترین گوشت پرورده چیست؟ گفت: گوشت تازه و بریده آهوی جوان که در سرکه تند، خردل، آرد، شوید، سیر، زیره سیاه و زیره سبز پرورده باشند.

گفت: مرا از بهترین شیرینی‌ها آگاه کن. گفت: شیرینی‌ای که با آرد برنج و شیر تازه و چربی آهو و قند درست کنند. نیز جوزینه درست شده از روغن بادام و شربت گلاب و پس از آن لوزینه‌ای که با نبات و گلاب درست کرده باشند. پس از آن پالوده‌ای که با شکر و انگبین درست شده باشد.

خسرو گفت: پاک‌ترین و خوش مزه‌ترین باده‌ها کدام است؟ ریدک گفت: می‌انگور خوش رنگ و پالوده و درخشان و خوشبو و خوش مزه و گبر و بهترین آن می بلخی و مروی، پشنگی^۲، بُستی^۳، جوری^۴، قنارزی^۵ و درغمی^۶ است. لیکن من خود بهترین باده‌ها را می‌سوری و قطریلی^۷ می‌دانم.

از بهترین مزه‌های می پرسید. گفت: مغز بادام پوست‌کننده کوبیده آمیخته با شکر و

۱- جالب است که بدترین گوشت برای شورا با گوشت بز است! لابد که بزهای ایران باستان از نژاد دیگری بوده‌اند!

۲- دهی در پیرامون قندهار.

۳- یکی از شهرهای بزرگ خراسان در کرانه هیرمند.

۴- گور شهری است در پیرامون فیروزآباد که شراب آن مشهور بوده است.

۵- قنارچ دهی بوده است بر دروازه نیشابور.

۶- ناحیه‌ای در پیرامون سمرقند که شرابش خوب بوده است.

۷- دهی در میان بغداد و عکبرا که شرابی مشهور داشته است.

مغز بادام هندی تازه و نبات، بادانه انار ترش و شیرین آمیخته با گلاب و شربت سفید قند و سیب شاهی یا سیب قومسی و نیز خرماي تازه آزاد همراه با بادام و برگه شفتالوی ارمنی و بالنک مازندرانی.

شاه پرسید: بهترین بوهای خوش کدام است؟ ریدک گفت: شاهسپریم که با گیاه خوش‌بوی ید بخور داده و بر آن آب گل سرخ پاشیده باشند. گفت: دگر چه؟ گفت: گل بنفشه با عنبر و گل نیلوفر با مشک و باقلا با کافور.

گفت: مرا از بوی گل‌ها آگاهی ده. گفت: بوی نرگش چون جوانی است و بوی گل سرخ مانند بوی دوستان و بوی شاهسپریم چو بوی فرزندان است و بوی شب‌بو به بوی دوستان ماند.

گفت بوی بهشت چون است؟ ریدک پاسخ داد: هرگاه می‌خسروانی و سیب شاهی و گل سرخ پارسی و شاهسپریم سمرقند و بالنک مازندرانی و نرگس مشکی و بنفشه سپاهانی و زعفران قمی و بونی^۱ و نیلوفر سیروانی^۲ و گیاه خوش‌بو سه گانی بانجور هندی و مشک تبتی و عنبر شهری را در یک جاگرد آوری، می‌توانی به بوی بهشت دست یابی.

گفت: مرا از خوش‌ترین نواها آگاهی ده. گفت: نوایی که نغمه زه آن مانند آواز باشد و آوازی که هماهنگ ساز بود. خسرو گفت: مطلب را بشکاف! گفت: آن نوا نوایی است که از ساز چهارتار و چنگ کوچک شده و تنبور هماهنگ و نای یگانه و دستان اصفهانی و آواز نهاوندی و چکاوک نیشابوری برآید. نه که همراه آن آوازی خشن از زیر سبیل برخیزد.

گفت: مرا از پاکیزه‌ترین و گواراترین آب‌ها بگو. گفت: برفاب در سبویی تازه که هنگام تشنگی سخت بنوشی.

گفت: بهترین جامه‌ها کدام است؟ گفت: در بهار جامه شاه‌جانی و دبیقی^۲ و در تابستان جامه توزی و شطوی^۳ و در پاییز پارچه دوپودری و یا ملحم مرو و در زمستان پارچه خز و حواصیل و در هنگام سرمای سخت جامه خز که میان آن از ابریشم خام

۱- قصه‌ای در پیرامون بادغیس.

۲- شاید پیرامون سیروان رود استرآباد، یا از شهرهای حلوان عراق.

۳- شاطا یا شطاة شهرکی در مصر.

آکنده باشد.

گفت: بهترین بستر کدام است؟ گفت: بالش دیبای پر از پر.

خسرو سرانجام پرسید: بهترین و شهوت‌انگیزترین زنان کیانند؟ پاسا داد: زنی دل‌پذیر و دوست‌داشتنی و خواستنی. و بهترین آنان زنی است که نه کوچک باشد و نه بزرگ، نه کوتاه و نه بلند، نه لاغر و نه فربه، خوش‌بالا، زیبا، سرار شیرین، هموارپیشانی، کمان‌ابرو، چشم‌بادامی، راست‌بینی، نازک‌لب، نگ‌دهان، مرواریددندان، خوش‌خنده، گردچانه، گردن‌کشیده، اناری‌رنگ، نرم‌انده سیاه‌مو، سیب‌پستان، برجسته‌سری، کوچک‌پای، خوش‌بو، نرم‌آوا، کم‌سخن و شرمین.

خسرو پرویز خندید و گفت: آفرین بر تو. پس فرمود تا ۱۲ هزار مثقال سیم به او دادند و بر نزدیکی و بزرگداشت وی افزودند.

یادگارهای خسرو پرویز در طاق بستان

طاق بزرگ مجموعه طاق بستان^۱، که از یادگارهای خسرو پرویز است، آخرین نمایش

۱- این طاق در منابع اسلامی به صورت‌های وسطام، وسطان، وسان، بسطام، بهستون، بختان، بیستون... آمده است. از نویسندگانی که به طاق بستان اشاره کرده‌اند می‌توان از ابن‌حوقل، ابن‌خردادبه، یاقوت حموی، بلعمی، ابودلف، ابن‌بلخی، مستوفی و عبدالطیف شوشتری می‌توان نام برد.

از سال ۱۶۱۷ میلادی گزارش‌های بسیار سودمندی از مسافران مغربی درباره طاق بستان در دست است که معروف‌ترین آن‌ها تا سال ۱۹۲۰، که کار پژوهش‌های جدی باستان‌شناسان با کار زاره و هرتسفلد درباره طاق بستان آغاز شد عبارت‌اند از:

1917-19 Pio Della Valle, Viaggi descritti in lettere familiari al S. Schipano, Brighton, 1843, 2 vol.; 1623-63 Jbn Baptiste Tavernier, Les six voyages en Turquie, en Perse et aux Indes, Paris, 1671-81, 3pl.; 1671-77 Le Chevalier Chardin, Voyages en Perse et autres lieux de l'Orient, Amsterdam 1711, 3 vol.; 1737 J. Otter, Voyage en Turquie et en Perse..., Paris, 1748; 1795-96 Guillaume Olivier, Voyage dans l'Empire Othoman, Paris, 1801, 4 vol.; 1808 Adrien Dupré, Voyage en Perse..., Paris, 1819; 1813 MacDonal Kinneir, Geographical Memoir on the Persian Empire, London, 1813; 1817-20 Sir Robert Ker Porter, Travels in Georgia, Persia..., London, 18, 2 vol.; 1823 Lord George Keppel, Personal Narrative of a Journey from India to England et. London, 1625; Henry Rawlinson, March from Zohab to Khuzistan, in JRGS, IX,

هنری ۴۰۰ سال فرمانروایی خاندان ساسانی در شمال شرقی کرمانشاه بر سر راه سنندج و بازوی غربی کوه بیستون است که از پای آن چشمه‌های پرآبی می‌جوشد. در این جا در زمان ساسانیان یک باغ وحش و یک کاخ استراحت وجود داشته است که از زمان اردشیر بابکان تا روزگار خسرو پرویز مورد استفاده شاهان ساسانی قرار می‌گرفته است و این اعتبار را داشته است که از سوی سه شاه (شاپور دوم و سوم و خسرو پرویز) در پیرامون آن یادواره‌هایی به صورت نگاره فراهم آید.

طاق بزرگ بستان، که نمونه کوچک‌تری از ایوان‌های معمول در بناهای ایرانی، به خصوص بناهای چهارایوانی است، با عمق شگفت‌انگیز و ۶/۸ متری خود که در دل سنگی صخره پیش رفته است، بزرگ‌ترین و پرکارترین اثر هنری این دوره به شمار می‌رود. پهنای این طاق ۷/۵ متر و بلندی آن در جلو ۸/۷۵ و در عقب ۹/۲۰ متر است.

پیش از پرداختن به طاق بستان نگاهی کوتاه می‌اندازیم به تصویر این طاق در برخی از منابع دوره اسلامی. این نگاه ما را با جایگاه و منزلت طاق بستان نزد ایرانیان آشنا تر می‌کند. بسیار جالب است که مردم از روزگاران بسیار کهن خسرو پرویز و شبدیز را در کرمانشاهان می‌شناخته‌اند. در حالی که طاق بستان هیچ نوشته‌ای ندارد و ما امروز تنها از روی تاج خسرو است که او را بازمی‌شناسیم. این شناخت نشان می‌دهد که آشنایی با خسرو پرویز از روز نخست ساخت طاق بستان، هرگز از ذهن مردم پاک نشده است. ما درباره هیچ‌کدام از شاهان پیش از اسلام ایران چنین حالتی را نمی‌شناسیم مردم شاهی را با مدرک بشناسند!

بلعمی^۱ می‌نویسد:

→ 1939; 1840-41 Flandin et Coste, Voyage en Perse Pendant les années..., Paris, 1851; 1867 T. M. Chevalier Lycklama A Nijeholt, Voyage en Russie..., Paes-Amsterdam, 1872-75, 4 vol.; K. D. Kiash, Ancient Persian sculptures or the monuments..., Bombay, 1889; George N. Curzon, Persia and the Persian Question, London, 1892; Oskar Mann, Archaeologisches aus Persien, im Globus 1903; Ferdinand Justi, Life and Legend of Zarathustra, in Avesta Studies, Strassburg, 1904; Williams Jackson, Persia Past and Present, New York, 1906; F. Sarre und E. Herzfeld, Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910; Cf. E. Herzfeld, Am Tor von Asien, 153.

۱- بلعمی، صفحه ۲۲۱.

«و پرویز را اسبی بود شب‌دیز نام، از همه اسبان جهان به چهار بدست (و جب) افزون‌تر و بلندتر و از روم به دست وی افتاده بود و چون نعل بستندی بر دست و پای و هر یکی به هشت میخ بستندی. و هر طعام که خسرو خوردی شب‌دیز را همان دادی و چون آن اسب بمرد، گفت تا آن صورت بر سنگ نقش کردندی و پرویز را به هر وقتی که آرزوی دیدن شب‌دیز خواستی، آن نقش را بدیدی و همی بگریستی و امروز همچنان است به کرمانشاهان و پرویز را بر شب‌دیز نقش کرده‌اند».

ابودلف^۱، سیاح عرب نیز با تندیس پرویز سوار بر شب‌دیز آشنا شده است:

«... تصویر در یک فرسخی شهر قرمیسین واقع و عبارت از مردی سوار بر اسب است که از سنگ ساخته شده و زرهی به تن دارد. زره مزبور و میخ‌هایی که بر آن کوبیده شده چنان می‌نماید که با هیچ بند آهنی به هم نپیوسته. به طوری که بیننده خیال می‌کند در حال حرکت است. در طاقی که تصویر موجود است نقش‌های چندی از زن و مرد سواره دیده می‌شود جلوی آن مردی در لباس کارگری به نظر می‌رسد که کلاهی بر سر و کمربندی به کمر و بیلی در دست دارد».

گزارش یاقوت از طاق بستان زیر مدخل شب‌دیز مفصل‌تر است:

«شب‌دیز محلی است میان حلوان (سرپل) و قرمیسین (کرمانشاهان) در پای کوه بیستون، که نامش را از اسبی از خسرو دارد... تندیس شب‌دیز در یک فرسنگی شهر قرمیسین قرار دارد. مردی سوار بر اسبی است از سنگ، پوشیده با زرهی آهنی باره‌نشدنی. جوشن مرد با برآمدگی‌هایی بر خود به دید می‌آید و کسی که آن را می‌بیند برایش تردیدی نمی‌ماند که دارد حرکت می‌کند. این تندیس خسرو است که بر اسب خود شب‌دیز نشسته است. این تندیس را در روی زمین مانند نیست. در طاقی که تندیس قرار دارد، زنان و مردانی پیاده و سواره به تصویر کشیده شده‌اند... تندیس شب‌دیز از شگفتی‌های کرمانشاهان و جهان است. سازنده این تندیس قطوس بن سنمار است. سنمار همان است که خورنق در کوفه را ساخته است. سبب ساختن تندیس این اسب در این روستا این است که او نژاده‌ترین و بلندبالا‌ترین و خوش‌خوترین اسب‌ها بود و پایداری او در تاخت بیشتر از هر اسبی دیگر بود. او را شاه هندوستان به خسرو پرویز بخشیده بود. شب‌دیز زین و برگ قبول نمی‌کرد، اما هنگامی که زیر برگستان بود مدفوع نمی‌انداخت و دهانش کف نمی‌کرد...».

بعد یاقوت جریان بیماری و مرگ شب‌دیز را و داستان او را در پیوند با باربد (پهلبد) می‌آورد و پس از آن به ستودن کار هنرمند سنگ‌تراش می‌پردازد^۱.

اینک ببینیم که چقدر می‌توانیم به واقعیت نزدیک شویم.

سقف طاق به شکل نیم‌دایره است، که در دو طرف به طور نمایشی به دو ستون‌واره ۴/۲۰ متری تراشیده از صخره سنگی به پهنای ۱/۶ تا ۱/۷ متر تکیه دارد. به این ترتیب دو دیوار جانبی طاق به ارتفاع ۴/۲۰ متر عمود بر کف طاق است. به دیوار روبه‌روی طاق، برای فراهم آوردن جای دو مجلس، تقریباً از نیمه به دو بخش افقی تقسیم شده است. فضای بالا برای آیین دیهیم‌ستانی شاه در نظر گرفته شده است و فضای پایین برای نگاره تنهای شاه که سوار بر اسب محبوب خود شب‌دیز است، که تقریباً همه منابع دوره اسلامی به آن اشاره کرده‌اند. دیوارهای جانبی طاق نیز برای نمایش صحنه‌های شکار و سرگرمی‌های شاهانه و درباری در نظر گرفته شده‌اند.

نمای بیرونی طاق با گوشه‌های دو سوی طاق با نگاره فرشته شاید پیروزی، حاشیه قوس طاق و نقش‌های دو ستون جانبی زینت داده شده است. فرشته‌ها، که با بال‌های گشوده به گونه‌ای بسیار طبیعی به طور قرینه روبه‌روی هم در هوا موج‌اند، دست چپ خود را روی سینه دارند و با دست راست خود در حال اعطای قر یا دیهیم فرمانروایی هستند. فرشته‌ها خود نیز پیرامون موی مجعد خود دیهیمی بر سر دارند. آن‌ها پیراهن خود را دو بار میان بسته‌اند. کمربندی نامرئی بر دور کمر دارند و کمربندی‌گوهر نشان در زیر سینه‌ها. برخی از شرق‌شناسان نخستین و سپس هر تسفلد آکوشیده‌اند الگوی نقش فرشتگان نمای بیرونی طاق بستان را در کارهای روم باستان بجویند و حتی کاری از بارپرینی^۲ در موزه لوور را با این فرشتگان مقایسه کرده‌اند. اگر چنین باشد پای هنرمندان رومی به میان کشیده می‌شود. این درست است که شباهت‌های زیادی به این مقایسه

۱- از بقیه همین گزارش چنین برمی‌آید که این نگاره در روزگار خود رنگ‌آمیزی شده بوده است. یعنی از گزارش یاقوت باید چنین برداشت کرد که در زمان او هنوز بقایایی از رنگ‌آمیزی پیدا بوده است. رنگ کردن نگاره در زمان هخامنشیان نیز معمول بوده است.

2- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, 72-73.

هر تسفلد در این اثر بی‌ظنیر، موضوع را با تفصیل زیادی با آوردن شواهدی چند بررسی کرده است.
3- Barberini. Cf. Herzfeld, Am Tor von Asien, 156-157 (N. 115).

کمک می‌کنند، اما مگر فرشته‌ای در حال پرواز را مخصوصاً به صورت کنده کاری به چند صورت می‌توان به تصویر کشید؟ مگر جای دیگری از این مجموعه پرکار شبیه کارهای مغربیان است که از میان آن همه کار این دو فرشته ساختاری غربی داشته باشند؟ به ویژه این که در همین طاق بستان با قامت بلندبالای آناهیتا با هنجاری کاملاً ایرانی سروکار داریم. در عین حال موضوع همچنان باز است. بالاتر نیز گفتیم که اصولاً موضوع حجاری و هنرمندان مربوط به این هنر هنوز مطرح است.

نقش‌اندازی بی‌مانند ستون‌واره‌های دو سوی طاق بستان، با هر تباری که داشته باشد، از ساختاری برخوردار است که به آن همواره می‌توان در تاریخ هنر ایران به چشم یک سند مادر نگاه کرد. این همان نقشی است که خود را با شکیبایی، افتان و خیزان، اما مستقل، تا زمان ما به هزار گونه پرفسون کشیده است. این سند مادر نشان می‌دهد که هنر نقش‌اندازی ما به کمک شاخ و برگ و گل و غنچه در زمان ساسانیان به تکامل رسیده و وارد قلمرو انتزاع شده بوده است. شاخه در این هنجار هنری ستون فقراتی است که می‌تواند تا بی‌نهایت اندام پرنهر خود را با استواری و با همان طراوت نخستین به این سوی و آن سوی بکشد و همواره در حال تزیید باشد. این همان نقش‌اندازی کهن سالی است که بعدها اسلیمی یک‌تاز میدان هنر ایرانی از آن زاده شد.

در مجلس دیهیم‌ستانی خسرو پرویز از اورمزد و آناهیتا در طاق بستان (دیوار روبه‌رو، بخش بالا)، که نسبت به نگاره‌های پیشین دوره بسیار برجسته و برآمده است، به منبعی مهم از تاریخ آرایش و پوشش در زمان ساسانیان نیز دست می‌یابیم. برجستگی این نگاره با پایه‌هایی که برای شاه و آناهیتا و اورمزد در نظر گرفته شده است تقویت شده است. در هیچ‌یک از نگاره‌های پیشین ساسانی این پایه‌ها به چشم نمی‌خورند. در این جا حتی پایه‌ای که برای شاه در نظر گرفته شده است مرصع است. اما این پایه‌ها از زنده بودن فیگورها کاسته و به حالت انجماد آن‌ها افزوده است. خسرو پرویز نیم‌تنه‌ای پوشیده است که از زانو می‌گذرد. سنگ‌های گران‌بهایی که در درون حلقه‌هایی مکرر جای

۱- واقعیت این است که هنر هخامنشی فاقد این شیوه از طرح‌اندازی است. در هنر ساسانی این شیوه از جایی آغاز می‌شود که پیداست که دوره خامی را پشت سر دارد. این شیوه هر تباری که داشته باشد، پیداست که مذاق ایرانی به محض برخورد با آن دیگر آن را رها نکرده است.

گرفته‌اند و از هر حلقه مرواریدی چون قطره اشک آویزان است نقش این لباس را تشکیل می‌دهند. بر لبه‌های این نیم‌تنه دو ردیف مروارید دوخته شده است. بر شلوار گشاد نیز از همان سنگ‌های قیمتی نیم‌تنه دوخته شده است. در این نگاره حتی با سخت‌گیری زیاد از به تصویر کشیدن گوشه‌ای مواج از شل کوتاهی که شاه بر دوش افکنده است، در زیر شانه راست، صرف نظر نشده است.

خسرو پرویز، که به ثروتمندترین شاه ساسانی شهرت دارد، علاوه بر سنگ‌های گران‌بهایی که بر لباس گلدوزی شده خود دارد، زیورآلات معتابهی نیز به شکل چندین ردیف گردن‌بند مروارید و آویزهای دیگر با خود حمل می‌کند. کمر بند و بند و بست شمشیر و غلاف آن نیز گورنشان است. تاج اورمزد کلاه تقریباً نیک تیزی است که در پیرامونش کنگره‌ای ضعیف و بر تارک کره یا گلوله ویژه شاهان ساسانی را دارد. این گلوله با نواری پاپیون مانند بسته شده و در پشت سر، بالای پاپیون دیهیم مواج است.

اورمزد، بر خلاف شاه که ریشی کوتاه دارد، ریشی بلند و نک تیز دارد. نیم‌تنه یا بالاپوش اورمزد نیز مرواریدنشان است. با تراکمی کم‌تر هر بار سه مروارید به لباس دوخته شده و برای چین‌های معمول جای بیشتری مانده است. بر کمر این لباس زناری طناب مانند و مرصع بسته شده است. اورمزد چکمه بر پا دارد و شلوار او کوتاه‌تر از شلوار شاه است. چکمه دارای مهمیز است که دستمالی بر آن بسته شده است. اورمزد شل گشادی بر روی نیم‌تنه پوشیده است که لبه‌های آن در دو ردیف مرواریددوزی شده است و در میان هر ۲۴ مروارید یک بست چهارگوش قرار دارد. دو بر این شل که گویی باد بر آن افتاده و از دامن جدا شده با یک چفت گورنشان در روی سینه بسته شده است.

تاج آناهیتا مانند تاج اورمزد است. دو دسته گیس بلند بافته از روی شقیقه‌ها روی سینه و دو دسته دیگر از گوش‌ها بر روی شانه‌های آناهیتا افتاده‌اند. این شیوه از آرایش مو میان زن‌های دوره ساسانی معمول بود. اما لباس آناهیتا متأثر از لباس یونانی است. پیداست که در این دوره هم مانند امروز گاهی لباسی از خارج حوزه فرهنگی به داخل رخنه می‌کرده است. البته نقش استادکاران احتمالی یونانی را در طاق بستان نباید از نظر دور داشت. هنرمندان اگر هم در لباس شاهانه ناگزیر از دقت بوده‌اند در طرح لباس

ایزدان، که کسی آنان را به چشم ندیده بود حتماً دست بازتری داشته‌اند. علاوه بر این زمان آناهیتا در آسیای صغیر نیز ایزدی محبوب بود و می‌توانست لباس آسیای صغیر نیز بر تن داشته بوده باشد.

جالب توجه است، که بر خلاف انتظار و با همه توجهی که در زمان ساسانیان، یشت‌ها و آناهیتا می‌شود، در این نگاره چندان نشانی از لباس آناهیتا در آبان یشت چشم نمی‌خورد. در آبان یشت، جامه آناهیتا از پوست ۳۰۰ بیبر (بیدستر) ماده است؛ هر کدام چهار بچه زاییده است.^۱ او طوقی زیبا بر گردن دارد و کفش‌هایش زرین‌اند. در نگاره طاق بستان تنها در نقش شنل آناهیتا، که مانند لباسی از چرم سب می‌نماید هنرمند طراح به آبان یشت گوشه چشمی انداخته است. پیراهن زیر آناهیتا چین‌هایی عمودی موازی به روی پاها و زمین افتاده است. لباس رو که لباسی چین‌یونانی است عاری از حرکت و هرنوع برازندگی است. شنل آناهیتا که کم و بیش هلال‌شکل اورمزد است، با عنصر ستاره نقش اندازی شده است. بی‌گمان ستاره نمادی است؛ در آبان یشت روی نوارهای تاج آناهیتا آمده است و در این‌جا در شنل او، رفته رفته در نقش پارچه‌های لباس شاه و ایزدان و دیگر کسانی که در طاق بستان آمده‌اند، تنوع زیادی به چشم می‌خورد. گل چهارپر به گونه‌های مختلف در جایی به صورت شطرنجی و در جایی دیگر به شکل گورنشان از عناصر تشکیل دهنده نقش جلوه است. نقش برخی از جامه‌ها تصویر جانوران مختلفی چون میش کوهی، خرس، مرغ و حواصیل است. نقش‌ها گاهی مرکب‌اند. مثلاً مرغابی‌هایی محاط در برگ به شکل لوزی که در فضای میان آن‌ها جا به جا ستاره، گل یا تاج مروارید به کار رفته است. نقش جامه زنانه که در شکارگراز طاق بستان مشغول پارو زدن قایق‌اند دایره‌ای است با سرگراز در میان. به کمک بقایای پارچه‌های ابریشمی که به صورت لفاف مقدس مسیحی به کلیساها و صومعه‌های مسیحی راه یافته‌اند و امروز در موزه‌های نگهداری می‌شوند، همچنین به کمک نگاره‌ها، مانند نگاره‌های طاق بستان، می‌توان برداشتی از رنگ‌های درخشان و طرح‌های پارچه‌های لباس‌های دوره ساسانی دست‌یافتنی در بخش زیرین مجلس دیهیم‌ستانی، خسرو پرویز سوار بر اسب محبوب خود شیر

۱- آبان یشت، بندهای ۷۸، ۱۲۶-۱۲۹. ۲- پرادا، ۳۲۴؛ گیرشمن، هنر ایران، ۷/۲

به نمایش درآمده است. این مجلس، با توجه به ارتفاعی چهارمتری و با توجه به این که صحنه نمایش در درون طاق محصور است، جلوه‌ای بسیار باشکوه دارد. پیداست که هنرمندان تراشکار از مهارتی کافی برخوردار بوده‌اند. اما دریغ که درباره آنان چیزی نمی‌دانیم و روایت منابع دوره اسلامی که هنرمند را شخصی به نام قطوس بن سنمار معرفی می‌کنند برای رسیدن به نتیجه کفایت نمی‌کند. تنها روشن است که این نام بومی نیست و می‌تواند یونانی باشد. متأسفانه این مجلس دچار خشم کودکانه تماشاچیان خود، شاید بیشتر در زمان نادرشاه افشار، قرار گرفته و آسیب فراوانی دیده است. دست راست خسرو و نقوش کلاه او به کلی محو شده‌اند و نیزه و پای راست او آسیب دیده‌اند. پای راست شبدیز و زانو و پوزه او نیز از نادانی برخی از تماشاگران زخم برداشته‌اند. سوار و اسب، هر دو حالت آرامی دارند. سوار نیزه خود را، که زمانی با آرنج راست خود نگه داشته بوده است، بر شانه خود تکیه داده است. هنوز جای انگشتان دست غایب بر جای است. افسار اسب و سپری آراسته به صلیبی فلزی در دست چپ سوار است، اما این دست کاملاً در پشت دایره سپر پنهان مانده است. سر افسار نیز در پشت سپر گم شده است. پاهای آسیب‌دیده خسرو در رکاب‌های بزرگ اسب قرار داشته‌اند، از این روی طبق معمول همه نگاره‌های دوره ساسانی به طرف پایین سیخ نشده‌اند و همچنین در این‌جا تناسب اندام اسب و سوار طبق معمول به نفع سوار دگرگون نشده است. سوار بر تن زره دارد و بر سر کلاه خودی با سپری که صورت را به کلی پوشانده است. فقط چشمان خسرو از حفره‌های عینک‌مانند پیداست. جوشن خسرو با گره‌های بی‌شمارش به زحمت بر روی سنگ حک شده است با حالتی لخت تا به بالای زانوی او می‌رسد. کمربندی مزین کمر او را در میان گرفته است و کمی پایین‌تر، در سمت راست ترکشی پر از تیر آویزان است. خود کمان در سمت چپ قرار دارد که قسمت بالای کمان‌دان در پشت نشیمنگاه سوار دیده می‌شود. این کماندان همانند کماندان‌های اشکانی و ساسانی است. نقش‌های پیراهن ابریشمی شاه که از زیر جوشن پیداست، با دقتی بی‌نظیر و باورنکردنی حکاکی شده‌اند. نوارهای پهن دیهیم مروارید نشان در پشت کلاه شاه موج‌اند. روی هم رفته در این‌جا اندام‌ها نیز با برجستگی بیشتری از دیگر نگاره‌های دوره ساسانی از سنگ

۱- گویا در این‌جا در آغاز عصر گلوله تمرین تیراندازی نیز شده است!

بیرون زده‌اند. اسب دارای زین و برگ و رکاب کامل است، اما تجهیزات سوار تقریباً روی همه چیز را پوشانده است. وسیله بیضی شکل ناشناخته‌ای که در همه نگاره‌های صخره‌ای و بشقاب‌های سیمین ساسانی از کمر اسب آویزان است و پیش‌تر از این درباره آن سخن گفتیم، در این جانیز در سمت چپ اسب به چشم می‌خورد! همه سطح سینه و روی دست‌های اسب تا به روی گردن و سر پوشیده از زره است و فقط گوش‌های ظریف اسب آزاد مانده‌اند. بر روی پود این زره زائده‌های گلوله‌مانند زیتی نشانده شده است!

آمینان^۲ درباره سواران زره‌پوش ساسانی می‌نویسد: زره‌پوشان

«دسته‌هایی فلزی بودند که تمام بدن خود را با پاره‌هایی از آهن پوشانده بودند و مفصل‌های آهنی هماهنگ با مفصل‌های زره‌پوشان در حرکت بودند. کلاه‌خودهایشان قالب صورتشان بود و آن را چنان پوشانده بود که به هنگام تیراندازی تنها سوراخ‌هایی را می‌شد هدف گرفت که برای چشم و بینی در نظر گرفته شده بودند».

از ویژگی‌های چشمگیر نگاره‌های طاق بستان و سواس در نشان دادن جزئیات لباس‌های فاخر است. در لباس‌های مجالس طاق بستان حتی به یراق‌دوزی‌ها و گل‌دوزی‌ها توجه شده است و زیورها و گوهرها در حد امکان به نمایش درآمده‌اند. از همین روی است که نگاره‌های طاق بستان در شمار بهترین اسناد مربوط به هنر بافندگی و نقش‌اندازی پارچه و همچنین هنجارهای آرایش و پوشش در روزگار ساسانیان قرار دارند^۳. اما موفق‌ترین کاری که در طاق بستان انجام گرفته است نقش فیلهاست. گرایش به حقیقت در نقش فیله‌ها و مهارت در این کار فیله‌های طاق بستان را به صورت شاهکاری بی‌مانند در آورده است. روی هم رفته هیچ گوشه‌ای از نقش‌های طاق بستان ضعیف نیست.

۱- درباره وجود این عنصر در نقاشی‌های آسیای میانه نک:

Hertzfeld, E., Am Tor von Asien, 87 (N. 141).

۲- درباره ذوب فلزات گزارش مستقیمی در دست نیست، با دیدن این جوشن در نگاره‌ای سنگی می‌توان به کار آهن‌گدازان و مفتول‌کشان و جوشن‌سازان دوره ساسانی اندیشید. لابد که راسته آهنگرانی بوده است و هیاهوی چکاچک چکش‌کاران. دشنه‌سازان نیز در این راسته بوده‌اند. لابد!

3- Ammian, XXV, 1, 12.

۴- هرتسفلد نیز در کتاب معروف خود Am Tor von Asien, Berlin, 1920 (در آستانه آسیا) شیرۀ این نگاره‌ها را گرفته است.

نمایش اشیاء قیمتی در طاقچه و یا کندن نگاره در آن از زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) معمول شد^۱. در کاخ بیشاپور ۶۴ طاقچه وجود داشته است که ما امروز از محتویات روزگاران گذشته آن‌ها بی‌خبریم، اما می‌توانیم گمان ببریم که در این طاقچه‌ها، همچون ویتترین، بهترین آثار هنری زمان خود را به نمایش می‌گذاشته‌اند^۲.

به پاس نقش پوشنده طاق بستان است که نگاره‌های استثنایی طاق بستان از گزند گذشت زمان و آب‌وهوا آسیب کمتری دیده‌اند. دو دیواره جانبی طاق به شکار و شکارگاه‌های سلطنتی اختصاص یافته‌اند. از ویژگی‌های نگاره‌های شکارگاه ناقص بودن نگاره سمت راست. پیداست که دو گروه کارحکاکی دو دیوار را بر عهده داشته‌اند و

۱- البته کاخ اشکانیان در عشق‌آباد و نیسا نیز طاقچه‌هایی داشت برای جای دادن اشیاء هنری و تندیس در آن‌ها. در توپراک قلعه خوارزم نیز به طاقچه‌های تزئینی برمی‌خوریم که نشان می‌دهند که این پدیده سابقه‌ای طولانی دارد و می‌توان آن را تا زمان غارنشینی هم تعقیب کرد.

۲- حاشیه‌ای در حاشیه تاریخ: ما تا همین روزگار خودمان و تا پیش از دوره بی‌شکوه حلبی و فیبر و نئوپان و فروپاشی طاقچه‌ها شاهد این طاقچه‌ها بودیم و خود از آن‌ها استفاده کردیم. جای دیوان خواجه و قرآن و سجاده در طاقچه بود و نه احياناً روی رادیاتور شوافز و یا توی اشکافی همه کاره. طاقچه‌ها دارند یکی پس از دیگری منقرض می‌شوند. تاریخ را و مردم روزگاران گذشته را حتی می‌توان در طاقچه‌های خالی و شکسته هزاران ویرانه‌ای پیدا کرد و دید، که بر سر راه و در کنار خیابان‌های جان‌شین کچه‌های منقرض آبادی‌های این معبر بزرگ قرار دارند. طاقچه‌های ویران هنوز هم بخشی از خاطره‌های مردم این سرزمین را در خم ابروان خود دارند و خم به ابرو نمی‌آورند. بر سر راهت، به هر ویرانه‌ای که می‌رسی، اول به طاقچه‌ها نگاه کن. اگر خودت خالی نباشی، این طاقچه‌ها را هرگز خالی نخواهی یافت! دست کم کتاب یا شمشیری، همراه جامی از آب، بر لب طاقچه است. مگر نه این است که این‌جا سرزمین کتاب و شمشیر و آب است؟ البته برای قرار گرفتن تندیس گول‌بیکر شاپور نیز از دخمه شاپور به جای طاقچه استفاده شده است.

«ویتترین» طاق بستان تنها جای شیدیز افسانه‌های عاشقانه نیست. این طاق نمایشگاه پارچه‌ها و لباس‌های دوره ساسانی نیز است. «ویتترین» طاق بستان تنها جای شیدیز نیست، که با برگستوانی از جنس تاریخ مهبای شیهه‌ای سنگین از دل سنگی خود است. انگاری اگر شیهه او در دل طاق و نخجیر و کوهستان بیچند تاریخ بیدار خواهد شد و صدای کوبه سم اسپان تاریخ و بانگ یلان، همراه کوس و کرنا، با چکاچک شمشیر درخواهد آمیخت و ضجه دشمن را خواهی شنید که می‌گوید: «امان!» و تو کلید خواهی خواست: «که خسرو از شکار آید!» و ایوان مداین در غربت را با قامتی استوار پرآذین خواهی یافت، همراه رامشگران و خنیاپیشگان! طاقچه بخشی از تاریخ ماست. زود دنبال یک طاقچه بگردید و اگر طاقچه‌ای یافتید، کمی درنگ کنید. مانعی ندارد یک بار هم به این سبب بدقولی کنید!

گروه سمت راست توانسته است در مجلس شکار گوزن پایه‌های گروه سمت چپ در مجلس شکار گراز پیشرفت داشته باشد. البته در سمت چپ نیز کاری ناتمام، مانند ظریف‌کاری‌های دست آخر در پرداخت موهای جانوران، به چشم می‌خورد، اما در سمت راست این حالت بسیار چشمگیر است و نشان از آن دارد که کار بر روی پروژه به سبب رویدادی تاریخی در مقطعی خاص بدون سرپرست بوده و به کلی رها شده است. اگر آغاز کار روی طرح طاق بستان را حدود سال ۶۲۰ میلادی اوج موفقیت و خوشبختی خسرو پرویز بدانیم، می‌توانیم ناتمام ماندن کار، مخصوصاً کار ویراستن نهایی را ناشی از جنگ‌های سال‌های آخر فرمانروایی خسرو پرویز بدانیم.

فضای نگاره در دیواره چپ - درست مانند دیواره راست - $3/8$ در $5/7$ متر است. یعنی نسبت ارتفاع به عرض برابر دو به سه است، که نصف $3/8$ ($1/9$) مطمئناً مضرب صحیحی از ذرع ساسانی است. دریاچه و مردابی را نشان می‌دهد. مرداب پوشیده از انبوه نی است و دریاچه که موج است پر است از ماهی و مرغابی. در سمت چپ ۱۲ فیل در ۵ ردیف دو به دو (بالا و پایین سه به سه)، هر یک با دو فیل‌بان در حال تازاندن شکار هستند. نقش لباس‌های ابریشمی فیل‌بانان با دقت و مهارت غافل‌گیر کننده‌ای نشان داده شده است. خوک‌ها در حال گریختن از فیل‌ها هستند. گله‌ای بزرگ که ۶۰ خوک را می‌توان شمرد. پیدا است که برای آفریدن مجلس یک شکار شاهانه از هیچ کوششی فروگذار نشده است. قایقی با خنیاگران، جدا از دیگران، به راه خود می‌رود. وسط مجلس در اختیار قایق دو جفت تقریباً مکرر است. در هر کدام از قایق‌های اول و سوم پنج بریط‌نواز نشسته‌اند. در دو قایق دیگر خسرو پرویز ایستاده است، که متناسب با مقامش بزرگ‌تر از دیگران نشان داده شده است. در سمت چپ زنی در حال دادن تیری به اوست و در سمت راست زن بریط‌زنی نشسته است و جلو و ته قایق زنان پاروزن ایستاده‌اند. بر سر راه که پر از جانوران وحشت‌زده است، پنج فیل مشغول پاک‌سازی هستند و جانورانی را که شکار شده‌اند با خرطوم خود برداشته و به پشت سر خود پرتاب می‌کنند. هیجان و شور حال خاصی بر مجلس شکار فرمانروا است. همه چیز حکایت از پویندگی دارد و خلاصه کلام این‌که دسته‌های فیل، فیل‌بانان، خنیاگران و پادوهای شکار همه در کارند تا خسرو از شکار خود بیشترین لذت را ببرد.

در دیواره سمت راست طاق نیز، که مخصوص مجلس شکار گوزن است و پرشکل‌ترین نگاره دولاة ساسانی است، حرکت به سوی داخل طاق است. بخشی از سمت راست فضای نگاره به طور عمودی به سه بخش و یا به عبارت دیگر به سه خانه که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند تقسیم شده است. در سمت راست خانه بالایی دو فیل نقش شده‌اند که هر کدام سه فیل‌بان دارند. به نظر می‌رسد که این فیل‌ها قصد عبور از دروازه مقابل خود را دارند که دو نفر آن را باز نگاه داشته‌اند. در این جا سر ۱۲ گوزن هیجان‌زده در حال جهیدن به چشم می‌خورند. ظاهراً گوزن‌ها در حصار از چپر نگهداری می‌شده‌اند و به هنگام شکار آن‌ها را رها می‌کرده‌اند. در خانه دوم و زیر خانه نخست نیز مجلسی مشابه نقش بسته است. در این جا دروازه و گذرگاه چپر هر کدام وسیله دو مرد باز نگه داشته شده‌اند. خانه سوم هم با تفاوتی جزئی مانند خانه دوم است. مجلس اصلی که مجلس شکار گوزن است در سمت راست با شاه شروع می‌شود که کمانش را بر شانه دارد و در زیر چتری قرار دارد. جالب توجه است که این چتر را یک زن در بالای سر شاه، که سواره و سرزنده در حال حرکت است و در پشت سر گروهی از همسران خود را همراه دارد، نگه داشته است. سه نفری که در بالا و به صورت نشسته تصویر شده‌اند نوازنده به نظر می‌رسند. سه نفر دست به سینه ایستاده در ردیف دوم باید خواننده باشند و در ردیف سوم سه زن دیگر دیده می‌شوند که دو نفرشان نفیر در دست دارند و یکی هم طبل. به این گروه موزیک شکار باید در سمت چپ و بالای مجلس سکویی با نردبام و شش زن بریط‌زن و هفت زن کف‌زن و خواننده نیز افزود. تازه این‌ها چهار مردنی‌انبان‌زن را در کنار دارند. به قول هرتسفلد «بیچاره گوزن‌ها!»

جریان اصلی شکار در وسط مجلس روی می‌دهد. در این جا ۲۰ گوزن نر و ماده در پیرامون شاه پا به فرار گذاشته‌اند. همراه شاه ده نفر دیگر هم به تاخت در حال تعقیب شکار هستند اما تنها شاه است که شکار می‌کند. جلو شاه گوزن‌های از پای درآمده روی زمین افتاده‌اند. مردی در کناری مواظب است که گوزنی درنرود. چند مرد دیگر در حال جمع کردن گوزن‌های شکار شده هستند. بعد شاه، در حالی که سوار است و کمان خود را بر شانه دارد، برای سومین بار مطرح می‌شود. روی هم رفته هنرمندان طراح این مجلس

۱- برخی گمان می‌کنند که شیرین همسر محبوب خسرو نیز در این مجلس حضور دارد.

شکار با مهارتی که در استفاده از فضا داشته‌اند چیزی را از قلم نینداخته‌اند. حتی در کناری از مجلس شکار مردانی را می‌بینیم که مشغول خالی کردن درون گوزن‌های شکار شده هستند و دو کاروان شتر در حال بردن گوزن‌ها به تصویر کشیده شده‌اند.^۱

بررسی نگاره‌های طاق بستان نیاز به کار مستقلی دارد. ما اگر بیشتر به این نگاره‌ها نگاه کنیم بی‌تردید باز چیزهایی را برای گفتن خواهیم یافت.^۲ این نگاره‌ها به همان اندازه که از نظر تاریخ هنر اعتبار دارند از نظر تاریخ اجتماعی نیز پراهمیت هستند. زیرا صحنه‌های به نمایش درآمده بازتاب‌هایی هستند از زندگی واقعی. زیرا هیچ دلیلی وجود نداشته است که هنرمند واقعیت‌های زندگی در پیرامون خود را به کناری نهاده و خود را به دست خیال پردازی بسپرد. حتماً سفارش دهندگان نگاره نیز به راحتی فاصله گرفتن از واقعیت را نمی‌پذیرفته‌اند. باقی می‌ماند فقط نام هنرمند یا هنرمندان این نگاره‌ها. در کنار قطوس یا قوت (پدر یا پسر فرق نمی‌کند) نام دیگری داریم که با رمان‌های فارسی سده‌های گذشته هرگز از زبان‌ها نیفتاده است. این نام فرهاد نظامی است. چه حقیقتی در پشت نام این عاشق نامدار پنهان است که هنوز هر شب صدای تیشه‌اش در دل بیستون، این کوهستان خدایان، می‌پیچد؟ کوهستانی که هم میزبان ایلامی هاست و هم هخامنشیان و اشکانیان و هم ساسانیان. تازه کنسیاس معتقد است که بیستون میزبان سمیرامیس هم بوده است.

۱- مجلس‌های طاق بستان از نظر استفاده از فضا شباهت زیادی دارند به نقاشی‌های به اصطلاح قهوه‌خانه‌ای و شمایل‌های دوره قاجار. هنرمند، بدون این که دغدغه‌ای را به خود راه دهد، از هر فضای خالی برای نمایش صحنه‌ای مربوط به مجلس استفاده کرده است. این نوع نگارگری کاری سهل اما متنوع است! در این جا با نوعی انتزاع، هدف فقط بیان مطلب است. بیننده خود باید در مونتاز رویدادها به خود کمک کند. به نظر می‌رسد که اگر هنرمند فضای بسیار بزرگ‌تری را در اختیار می‌داشت خود توانایی آن را داشت که مجلسی کامل و آماده‌ای را به نمایش بگذارد!

۲- مثلاً هرتسفلد در کتاب Am Tor von Asien خود فصل زیبایی دارد به نام «طاق بستان و هنر معماری ساسانی» (104-121). در این فصل سرستون‌های ایرانی و منطقه با نگاهی ویژه بررسی شده‌اند. هرتسفلد در فصلی دیگر به نام «طاق بستان و ابریشم‌بافی ساسانی» (121-139) به کمک طرح‌های موجود در لباس‌هایی که در نگاره‌های طاق بستان آمده‌اند، نقش‌های پارچه‌های این دوره را مورد بررسی قرار داده است. نوشته هرتسفلد را درباره ابریشم‌بافی دوره ساسانی می‌توان مهم‌ترین منبع موجود درباره پیشینه ابریشم‌بافی در ایران خواند.

فصل بیست و چهارم

شیرویه (قباد دوم)

پس از خسرو پرویز شیرویه رسماً شاهنشاه ایران شد، که همزمان با درگذشت پیامبر اسلام (ص) بود.

بنا بر روایت، خسرو پرویز از شیرویه، که او را از مریم دختر امپراتور روم داشت، همواره دل‌نگران بود که مبادا همان‌گونه اخترشناسان پیش‌بینی کرده بودند بر او بشورد و او را از تخت بیندازد. سرانجام ناگزیر از زندانی کردن او و بارانش در کاخی ویژه شد. چون پرویز پیر شد، خوی گنج‌اندوزی او قوت بیشتری گرفت و در خون‌ریزی و آزردن بزرگان و مرزبانان خوی تازه‌ای یافت. تا آن‌که بزرگان، که از فرمانروایی او سیر و خسته شده بودند، از بیم جان بر آن شدند تا شیرویه را به شاهی بردارند و خسرو را براندازند. پس به خانه شیرویه که زندان او بود رفتند و او را با بزرگداشت به خانه زادن فرخ پرده‌دار بردند. شب هنگام خسرو در خواب بود که نام قباد شیرویه را به شاهنشاهی بانگ زدند.^۱ روز بعد خسرو را که پنهان شده بود دستگیر کردند و به زندان انداختند. آن‌گاه شیرویه و بزرگان به خسرو پیام می‌دادند که گناهان خود را برگردن گیرد تا سزاوار کشتن شود. شیرویه نامه‌ای که از آن خون می‌چکید برای پدر فرستاد و گناهان او را

۱- هر شب در کاخ بانگ می‌زدند که شاهنشاه فلان است. عوفی، ۱۶۴.

برشمرد. خسرو نیز به اتهامات خود پاسخ داد^۱. شیرویه از سخنان پدر قانع شد، اما بزرگان که از بیم خسرو اصرار در از میان برداشتن او داشتند، شیرویه را با تهدید و ادا به کشتن پدر کردند^۲.

۱- پاسخ خسرو پرویز به ادعای نامۀ شیرویه در تاریخ معروف است. تفضلی (تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۲۳۵) بیشتر گمان دارد که آن را طرفداران خسرو پرویز برای تبرئه او درست کرده باشند، که از طریق ترجمۀ عربی خدای نامۀ پهلوی به شاهنامه، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی راه یافته است و پاسخ به هفت تا نه اتهام را دربر می‌گیرد. دینوری به شش اتهام و ثعالبی به چهار اتهام اشاره می‌کنند و مسعودی و یعقوبی این بلخی تنها به مبادلة پیام، به نظر من این برداشت مناسب دوره‌ای است که سخنگویان دولت و احزاب در میان است و رسانه‌ها سرانجام به هر قیمتی که شده است، حتی به قیمت توقیف، عقیده مخالفان را نیز با شگردی منعکس می‌کنند. فراموش نکنیم که به هنگام کشته شدن خسرو پرویز چند سالی بیشتر از عمر فرمانروایی ساسانی نمانده بود و کسی را حوصله طرف‌داری نمانده بود.

۲- در این جا نیز به سبب دل‌نشینانه ترجمۀ روان‌شاد محمدحسین روحانی از تاریخ کامل این اثر در نیمه اول قرن ۲۰ (۵۷۲/۲-۵۷۵) که متکی به طبری است: خسرو گفت: از سوی من به شیرویه زندگی کوتاه بگوی... ای گول نادان، اگر ما چنان می‌بودیم که تو یادکردی، تو را نمی‌سزید که گزارش این همه کارهای بزرگ را که مایه کشتن می‌شود، به زیان ما در جهان پراکنده سازی. زیرا این کاستی‌ها پیش از هر کسی دامن خودت را می‌گیرد. همانا داوران کشور تو پسری را که سزاوار کشتن از سوی پدر باشد، از کشور و از میان مردمان می‌رانند... با این همه ما چندان در راه بهسازی خود و پسران و نوادگانمان کوشیده‌ایم که هیچ کوتاهی در آن دیده نشده است. ما اکنون داستان گناهانمان را که تو برشمردی، با گستردگی بازمی‌گوییم... یکی از پاسخ‌های ما این است که: بدنه‌ادان و بدسگالان، پدر ما خسرو هرگز را چندان برآغالیدند که بر ما تهمت خیانت زد و آهنگ جان ما کرد. از این رو، ما از بداندیشی از چیزها دیدیم که ترسیدیم و از دربار وی کناره گرفتیم و رو به آذربایجان آوردیم. این را همگان می‌دانند. چون پرده ما به گونه‌ای که دانسته است، دریده گشت، روی به درگاه پدر آوردیم. در این هنگام بود که آن مرد دورو یعنی بهرام بر ما تاخت و ما را از کشورمان دور ساخت. ما رو به روم آوردیم و بر سر پادشاهی خود بازآمدیم... اما آن چه درباره رفتارمان با پسرانمان گفتی پاسخش این است که: ما بر شما کسانی را گماردیم تا شما را از پراکنده شدن در کشور و دست‌زدن به کارهایی که شما را نشاید. بازدارند تا کشور و مردم هردو آسیب نبینند. در این زمینه، ما برای شما هزینه‌های گسترده فراهم آوردیم و آن چه را بدان نیازمند بودید، در دسترس‌تان گذاشتیم. به ویژه درباره تو، اخترشناسان به ما گزارش دادند که بر ما خواهی شورید و پادشاهی ما بر دست تو راه نیستی خواهد سپرد. پادشاه هندوستان برای تو نامهای نوشت و ارمغانی فرستاد. ما نامه را خواندیم و دیدیم که تو را پس از سی و هشت سال از پادشاهی ما مژده پادشاهی می‌دهد. ما بر نامه مهر نهادیم و زادروز تو را نوشتیم و هردو را به دست شیرین سپردیم که اینک در نزد اوست. اگر می‌خواهی، برگزیر و بخوان. این کارها ما را از

شیرویه از آنان ترسید و فرمان داد تا کسی را برای کشتن خسرو پیدا کنند. آدم‌کشی بی‌باک گزیده شد. او شمشیر برگرفت و با تنی چند از گزارشگران به نزد خسرو رفت. خسرو با دیدن او دانست که جز برای گزند نیامده است. پس پرسید:

«ترا چه کاری به این جا کشانده است؟»

مرد گفت:

«برای کاری که تو نیک می‌دانی.»

پرویز گفت:

«تو هرگز مرا نخواهی کشت، زیرا من پدر ترا نکشته‌ام، به او نیکی‌ها کرده‌ام. هرکسی که بی‌گناهی را بکشد زن به مزد است و اگر جز در نبرد کسی را بکشد ناپاک زاده است.»

مرد به نزد شیرویه بازگشت و او را از داستان آگاه کرد. شیرویه فرمان داد تا دیگری را بجویند. سرانجام مردی را یافتند زشت و بد اندام. این مرد به سوی خسرو پرویز رفت و بر او تاخت. خسرو با دیدن او بر خود لرزید و گفت:

«ای اهریمن به چه کار آمده‌ای؟»

مرد گفت:

«آمده‌ام تا فرمان پسر تو را درباره تو به کار بندم.»

→ آن باز نداشت که با تو خوبی و نیکی در پیش گیریم چه رسد به این که تو را بکشیم. اما آن چه درباره زندانی کردن کسان گفته بودی، پاسخ ما این است که: ما کسانی را به زندان افکندیم که باید کشته می‌شدند، یا دست و پا یا اندام دیگری از ایشان بریده می‌شد. وزیران و گماشتگان بر ایشان، پیوسته ما را به کشتن برمی‌انگیختند و نمی‌گذاشتند اینان برای خود چاره‌ای ببینند. ما را از بس دلبستگی به زنده‌داشتن مردمان و بیزاری از ریختن خون ایشان، در کار ایشان درنگ می‌کردیم و سرنوشته‌شان را به خدای بزرگ می‌سپردیم. اینک اگر تو ایشان را از زندان خود بیرون آوری، پیامد تلخ آن بچشی. اما این که گفتی ما زر و سیم و گونه‌های گوهر و کالاها و دارایی‌ها را با سنگدلانه‌ترین روش و بیشترین پافشاری به دست آوردیم، پاسخ این است که: تنها سپاهیان فراوان و دارایی‌های بی‌کران است که پادشاهی را استوار می‌دارد. به ویژه این گفتار درباره ایران زمین راست می‌آید که دشمنان از هر سو آن را در بر دارند و راندن ایشان جز با سپاهیان و ساز و برگ و جنگ‌افزار انجام نیابد. همه این‌ها را تنها با سیم و زر می‌توان به دست آورد... به ما گزارش رسیده است که تو می‌خواهی این همه دارایی را در میان بدکارانی بخش کنی که شایسته کشتنند. ما به تو هشدار می‌دهیم... چنین کاری مکن که این دارایی‌ها پشتوانه کشور و پادشاهی و سرزمین توست و نیرویی که برای راندن دشمنان تو به کار آید.

پرویز گفت:

«چه سزاوار است که زشت‌روی زشت‌کار هم باشد؟»

آن‌گاه فرمان داد تا تشتی آورند، دست و روی شست و جامه‌ای پاکیزه پوشید و بر بستر پاکیزه‌ای دراز کشید. مردک شمشیر را بر او فرود آورد. شمشیر فرود می‌آمد، اما کارگر نمی‌افتاد. خسرو به یاد آورد که بازوبند پادشاهی نمی‌گذازد که شمشیر در او فرورود. پس آن را باز کرد و به کناری افکند. مردک ضربتی دیگر نواخت و خسرو با همان جان باخت. مردک به نزد شیرویه بازگشت، که بزرگان پیرامون او را گرفته بودند و شمشیر خون‌آلود را نشان داد. شیرویه فرمان داد تا او را با همان شمشیر کشتند.

خسرو پرویز درست در روزهایی چشم از جهان بست که اعراب دست به عروجی دسته جمعی زده بودند و می‌رفتند که بزرگ‌ترین رویداد تاریخ جهان را آغاز کنند. انتظار می‌رفت که هنگامی که خسرو پرویز چشمان خود را فرومی‌بست می‌دانست که در جنوب پایتخت با شکوه او، در همان همسایگی، در آن سوی نخلستان‌ها و دریاهاى شن و تک‌نخل‌های سوخته و واحه‌های تشنه و کاروان‌های خسته، چنان توفانی در حال تکوین است که یکی از گردبادهای آن میراث‌کهن پدران او را از جای خواهند کند. و انتظار می‌رفت که او در مقام فرمانروای نصف جهان آن روزگاران دست کم می‌دانست که در زمان او شاهنشاهی ایران در جنوب خود نیز همسایه‌ای قابل اعتنا دارد.

شیرویه به محض رسیدن به قدرت اول برای جلوگیری از درگیری با مدعیان سلطنت ۱۸ تن از برادران^۱ خود و گروهی از فرزندان آنان را در سال ۶۲۷ کشت^۲. او سپس کار سیاسی خود را با آرام کردن مرزهای کشور آغاز کرد. در این هنگام هراکلیوس در گنتر^۳ که به سر می‌برد. در این جا بود که پس از رفت و آمدهایی که آغازگر آن شیرویه بود، در پی توافقی که به عمل آمد، قرار شد همه زندانیان رومی آزاد شوند و اِیسا، فلسطین و دیگر قلمروهای رومی در اختیار روم قرار بگیرند و صلیب مسیح به رومیان که خود را متولی^۴ آن می‌دانستند برگردانده شود. هراکلیوس در شهر هیراپولیس صلیب مسیح را از

۱- نام برادران شیرویه در متن‌های دوره اسلامی متفاوت است.

۲- طبری، ۲/ ۷۶۹-۷۸۱: ابن اثیر، ۲/ ۵۷۲-۵۷۶؛ حمزه اصفهانی، ۵۸.

۳- حاشیه‌ای در حاشیه تاریخ: حق هم این بود که صلیب به اورشلیم برگردانده شود! چون

ایرانیان پس‌گرفت و پیروزمندانه وارد اورشلیم شد و صلیب را به جای نخستین خود بازگرداند.^۱ به این ترتیب نخستین جنگ رسمی صلیبی، که چندین سال به بهانه دستیابی به صلیب مسیح صلح‌دوست کام مردم بی‌شماری را تلخ کرده بود، پایان گرفت، تا بعدها و در فرصتی بسیار مناسب با ابعاد تازه‌ای به بازار بیاید و قرن‌ها میان مسلمانان و مسیحیان آتش به پاکند.

شیرویه پس از حدود هفت ماه سلطنت در سال ۶۲۸ میلادی اثر شیوع وبا در تیسفون در گذشت. بنا بر شاهنامه او را مخالفان با زهر از میان برداشتند. طبری^۲ و برخی دیگر گمان می‌کنند که شیرویه از اندوه سرزنش‌های خواهرانش بوران‌دخت و آذر می‌دخت که چرا برادران خود را کشته است جان باخته است! مرگ شیرویه هر عاملی که داشته باشد فرق نمی‌کند. مهم این است که از نخستین روز مرگ او شمارش معکوس پایان کار ساسانیان آغاز شد.

→ این صلیب یکی از سرمایه‌گذاری‌های نخستین مغربیان در مشرق زمین بود. رومی‌ها در زمان فرمانداری پیلات در اورشلیم با بودجه خود سفارش صلیب را به نجاری در اورشلیم داده بودند و با مصلوب کردن مسیح بر بهای آن افزوده بودند. طنز تلخ این که خود عیسی مانند یوسف نجار بود. ظاهراً مغربی‌ها بعدها فراموش کردند که خود عیسی را به صلیب کشیده‌اند، چون صلیب مظهر مسیحیت است و مسیحی با ایمان اگر بتواند صلیبی از طلا از گردن خود می‌آویزد. البته از کیفیت صلیبی که به دست هراکلیوس افتاده بود و می‌بایست ۶۰۰ سال عمر داشته بوده باشد خبری نداریم.

1- Spiegel, III/526-527.

فصل بیست و پنجم

اردشیر سوم

پس از مرگ شیرویه در اواخر تابستان ۶۲۸ میلادی، بزرگان دربار تیسفون پسر خردسال اوراکه از مادری رومی بود به سلطنت برداشتند. زیرا یک بار دیگر با کشتاری که شیرویه از برادران خود و دیگر شاهزادگان خاندان ساسانی راه انداخته بود کشور شاهنشاهی که شاهش به قول طبری ۱۲ هزار زن داشت دچار قحطی شاهزاده شده بود. چهار سده پس از بنیان‌گذاری سلسله ساسانی و ایجاد وحدت ملی، فروپاشی این خاندان که با حکومت حدود هفت ماهه شیرویه وارد مرحله تازه‌ای شده بود، با سلطنت پسر هفت ساله او به صورت واقعی مملوس درآمد.

خاندان سلطنتی، به سبب کشتارهای کینه توزانه و کشمکش‌های درباری، آن‌چنان خالی از اولاد ذکور است که جز کودکی ۷ ساله کسی برای نشستن بر تخت شاهی ساسانیان پیدا نمی‌شود. به سبب آشفتگی احوال، در گزارش منابع نیز از وحدت نظر خبری نیست. طبری^۱ مدت سلطنت اردشیر سوم را ۱۸ ماه و مسعودی^۲ پنج ماه می‌نویسد. همه منابع دوره اسلامی شهربراز سردار معروف خسرو پرویز را کشنده اردشیر سوم می‌دانند.

۲- مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۷۴.

۱- طبری، ۲/۷۸۱.

به هنگام تخت نشینی اردشیر، مهاذرگشنسپ، خوانسالار دربار، به سبب خردسالی شاه، به قیومیت یا نیابت سلطنت انتخاب شد. شهربراز، که مایل به اطاعت از مهاذرگشنسپ نبود، فرصت را برای انقضای ساسانیان و به دست گرفتن قدرت مناسب تشخیص داد. او با این بهانه که برای انتخاب شاه با او مشورت نشده است، با این که کمی پیش، امپراتوری روم را تهدید کرده بود، اینک با توافق با هراکلیوس، قیصر روم، که او نیز در انتظار چنین فرصتی بود به تیسفون حمله کرد. او پیش از حمله حمایت نیو خسرو، رئیس نگهبانان سلطنتی و نامدارگشنسپ، سپاهبد نیمروز را جلب کرده بود. در این هنگام مهاذرگشنسپ در تیسفون با هشیاری در کنار شاه و سامان دادن امور بود. شهربراز، با استفاده از اختلاف‌های درباری بر او پیروز شده و شاه را در ۲۷ آوریل ۶۳۰، در ایوان قباد، کشت و با این که خود از تخمه شاهی نبود خود را شاه خواند و پس از چهل روز کشته شد.^۱ این که نویسندهٔ مجمل‌التواریخ آگمان دارد که اردشیر سوم در مستی کشته شده است، به سبب خردسالی اردشیر نمی‌تواند حقیقت داشته باشد.

جالب است که مورخان دیگر داستان قرار و مدار شهربراز با هراکلیوس را دنبال نمی‌کنند و معلوم نمی‌شود که جریان تا چه حد درست بوده است. البته روی هم رفته در قلمرو فرمانروایی رومیان نیز چنان ثباتی که بتواند امپراتوری را به فکر کشورگشایی بیندازد به چشم نمی‌خورد.

فصل بیست و ششم

بوران دخت

چون پس از کشته شدن خسرو پرویز، همهٔ شاهزادگان ساسانی قربانی هرج و مرج و دسیسه‌های درباری شدند، بزرگان ساسانی ناگزیر در سال ۶۳۰ میلادی تاج شاهی را بر سر بوران دخت دختر خسرو پرویز نهادند. از رویدادهای فرمانروایی کوتاه بوران دخت اطلاع چندانی در دست نیست. تنها گفته شده است که در زمان او صلیب مسیح که در زمان خسرو پرویز به دست ایرانیان افتاده بود، همراه یک روحانی مسیحی به رومیان بازگردانده شد.^۱

در حالی که مؤلفان غیراسلامی و شاهنامه فردوسی مدت حکومت بوران دخت را از ۶ تا ۷ ماه گزارش کرده‌اند^۲، نویسندگان اسلامی آن را یک سال و ۴ ماه و در یک مورد

۱- طبری، ۷۸۲/۲-۷۸۳. کمی بالاتر اشاره کردیم که صلیب مسیح در زمان شیرویه به اورشلیم انتقال یافت. در تاریخ از این دوگانگی‌ها بسیار است. شاید قرارداد انتقال صلیب در زمان شیرویه بسته شده و در زمان بوران دخت به اجرا درآمده بوده است. با توجه به اوضاع آشفته کشور و همچنین کوتاهی فاصلهٔ فرمانروایی دو پادشاه از یکدیگر چنین حالتی بعید به نظر نمی‌رسد.

1- Pauly, 1325; Nöldeke, Tabari, 386-388.

۲- مجمل‌التواریخ و القصص، ۸۲.

۲- طبری، ۷۸۱/۲.

یک سال و نیم می‌دانند. نویسنده‌ای ارمنی بوراندخت را همسر شاهوراز (شهربراز) و مدت حکومت او را دو سال نوشته است. نام درست این ملکه، بر خلاف نوشته‌های متأخر ایرانی، پوراندخت نبوده است. بوراندخت پس از بستن پیمان صلح دائمی با رومیان با مرگی طبیعی درگذشت.

از این که درباره نخستین شاه زن ایرانی مطلب تاریخی چندانی نمی‌دانیم پیداست که اوضاع ایران در این روزگار بسیار آشفته بوده است. ظاهراً همان گونه که بالاتر اشاره کردیم، در این دوره روم نیز از موقعیتی مناسب برخوردار نبوده است. زیرا اگر چنین نمی‌بود فرصت برای غلبه بر ایران مناسب‌تر از هر موقعی دیگر بود و برای از میدان به‌دربردن شاه ایران نیاز به سپاه عظیمی نبود. در این هنگام از مدعیان غیرقانونی سلطنت هم خبری نبوده است. چنین پیداست که فرمانروایان ساسانی دیگر برای کسی دماغی برای پیچاندن باد در آن باقی نگذاشته بوده‌اند.

فصل بیست و هفتم

آزمیدخت

پس از درگذشت بوراندخت خواهرش آزر می‌دخت به فرمانروایی ایران برگزیده شد. تقریباً همه مورخان دوره اسلامی او را پادشاهی فوق‌العاده زیبا و عادل گزارش کرده‌اند. مجمل التواریخ و القصص می‌نویسد، که نام اصلی او خورشید بوده است اما پدرش او را آذر می‌می‌خوانده است. او ظاهراً حتی برای خود وزیری انتخاب نکرد و به رای و تدبیر خود حکومت می‌راند.^۱ رواج توطئه‌های درباری ناشی از کوتاه بودن زمان زمامداری شاهان ساسانی پس از خسرو پرویز، همچنین ناشناس ماندن شاهزادگانی که یکی پس از دیگری و گاهی همزمان با یکدیگر به سلطنت می‌رسیدند، سبب پیدایش افسانه‌های چندی در ارتباط با این شاهان شده است. در هیچ کدام از منابع‌هایی که به آزر می‌دخت پرداخته‌اند خبر چندانی از فعالیت سیاسی و اجتماعی این شاه ساسانی به چشم نمی‌خورد و حجم اصلی گزارش‌ها را داستان عشق فرخ پسر هرمز به او و توطئه کشته‌شدن این سردار به دست آزر می‌دخت است. باید گزارش طبری^۲ جانمایه همه گزارش‌های بعدی بوده باشد:

فرخ پسر هرمزد، اسپهبد خراسان که شیفته آزر می‌دخت بوده است به او پیغام

۱- ایشیکل، همان‌جا.

۱- بلعمی، ۱۲۰۲.

۲- طبری، ۷۸۳-۷۸۶.

می‌دهد که او را به همسری خویش بپذیرد. آزر می‌دخت که از او در بیم بوده است، پاسخ می‌دهد، چون ازدواج ملکه در شان دربار نیست، بهتر است که فرخ در پنهان به دیدار او برود. فرخ نیز چنین می‌کند و خود را به مداین می‌رساند و شب هنگام روی به کاخ می‌آورد، اما بی آن‌که با آزر می‌دخت دیداری داشته باشد به دست نگهبانان او گردش زده می‌شود و روز بعد سپاهیان او سردار خود را جلو در کاخ سلطنتی کشته می‌یابند و چون از زن‌خواهی سردار خود آگاه بودند تعرضی نمی‌کنند.

پسر فرخ، که در جنگ میان ایرانیان و اعراب به رستم فرخزاد مشهور است و در میدان نبرد در قادسیه کشته شده است، به خونخواهی پدر از خراسان به مداین لشکر می‌کشد و پس از تصرف دربار آزر می‌دخت را، پس از کام‌ستانی از او، نخست کور می‌کند و بعد می‌کشد.^۱ با توجه به این که رستم فرخزاد دعوی سلطنت نکرد و تا پایان حکومت ساسانیان، به رغم دست به دست شدن مکرر سلطنت، همچنان سردار سپاه ارجمند ایران باقی ماند، بعید نیست که ماجرای آزر می‌دخت با فرخ پسر هرمزد جانمایه‌ای واقعی داشته بوده باشد. البته نه به این صورت کلیشه‌ای افسانه‌ای که می‌شناسیم. مجمل‌التواریخ^۲ می‌نویسد که آزر می‌دخت در ناحیه اسدآباد قصری به نام آزر می‌دخت اندر هامون و نشستگاهی بزرگ بر سر تل ساخته بوده است که در زمان تالیف کتاب، ویرانه‌های آن هنوز بر جای بوده است. شاید این قصر باید همانی باشد که یاقوت^۳ به آن اشاره می‌کند. دیگر از بناهای منسوب به آزر می‌دخت آتشگاهی است در ده قرطمان روستای ابخاز^۴. صرف نظر از این که بازشناسی این بناها ممکن نیست، به سبب کوتاهی فرمانروایی آزر می‌دخت و هرج و مرج‌های داخلی، گزارش‌های مجمل و حمزه اصفهانی دور از حقیقت به نظر می‌آیند، امکان دارد که ساختمان این بناها در زمان او به پایان رسیده باشند.

از آزر می‌دخت چند سکه برجای مانده است: دو سکه در مجموعه کوریل از سال نخست حکومت او، از ضرابخانه ویسپ‌شاد خسرو، دو سکه‌ای که تیمسار پروزان به آن‌ها دست یافته است که از آن دو، یکی در ضرابخانه ویسپ‌شاد و دومی که تاکنون

منحصر به فرد است در ضرابخانه شیرجان، احتمالاً شیراز ضرب شده است، شش نمونه دیگر در مجموعه مورگان موجود است که پنج تایی آن‌ها در ضرابخانه ویسپ‌شاد خسرو و ششمی در شیراز ضرب شده است. دو سکه هم در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود و بالاخره سکه دیگری که در اختیار فروغی است.^۱ مدت فرمانروایی آزر می‌دخت را از چهار ماه تا یک سال و چهار ماه نوشته‌اند.

۱- نک: بلعمی، ۱۲۰۲-۱۲۰۶.

۲- مجمل‌التواریخ، ۸۳.

۳- یاقوت، بلدان، چاپ بیروت، ۱/۲۳۳.

۴- حمزه اصفهانی، ۴۲.

فصل بیست و هشتم

فصل شاه‌بازی

اگر در سال ۶۳۲ میلادی روزنامه می‌داشتیم، هر روز صبح روزنامه‌های تیسفون با تیترهایی پرآب و تاب از «انتصاب» شاه جدیدی خبر می‌دادند. در حقیقت کشته‌شدن خسرو پرویز در سال ۶۲۸ میلادی پایان یا آغاز پایان فرمانروایی ساسانی بود. کشتار شاهزادگان ساسانی به وسیله شیرویه دست شاه‌سازان درباری را هم بسته است و هم بازگذاشته است. دست آن‌ها از این بابت بسته بود که شاهزاده در این دوره تخم ابلیس شده بود و دست اینان از این روی باز بود که برای شاهزاده بودن هم نیاز به حجتی زیاد نبود و هم آستین درباریان خالی بود.

باری! پس از آزرمی‌دخت چند ماهی درباریان گرفتار شاه‌بازی بودند. این حالت شکست‌یزدگرد سوم از سپاهیان عرب را نیز توجیه می‌کند. در مدتی کوتاه، تا ۶۳۲ میلادی، درباریان درمانده هرکسی را که از او بویی از فرّ کیانی می‌آمد به سلطنت برمی‌داشتند، اما معلوم بود که از فرّ کیانی معجزه‌ای ساخته نیست.

اشاره به نام چند نفری که چند روزی فرمان‌رانده‌اند به سبب پریشان بودن گزارش‌ها تاریخ را پریشان‌تر می‌کند.^۱ مهم این است که بدانیم که دیگر از شکوه دربار ساسانی و

۱- نام این به اصطلاح پادشاهان در منابع دوره اسلامی (طبری، حمزه اصفهانی، یعقوبی و

سپاه‌گوش به فرمان آن خیری نبود و شاه به هنگام شنیدن نوای خنیاگران نمی‌توانست از صدای افتادن یک صراحی از دست رامشگر خود آرامش خود را از دست ندهد.

فصل بیست و نهم

یزدگرد سوم

پایان جنگ‌های ایران روم

مورخی که سال‌هاست در حال الفت‌دادن رویدادهای تاریخ ایران باستان با یکدیگر است و می‌داند که با یزدگرد سوم باید از ایران باستان خداحافظی کند دستش به قلم نمی‌رود. سرانجام، پس از چهار سال شاه‌بازی، به تقدیر هم که اعتقاد نداشته باشی، مقدر چنین بود که در روز شانزدهم ژوئن سال ۶۳۲ میلادی یزدگرد سوم بر تخت نشیند تا ۲۰ سال بعد در سال ۶۵۱ میلادی کشته شود. به قول طبری گروهی از مردم اصطخر یزدگرد نوجوان^۱ پسر شهریار و نوه خسرو پرویز را که از هنگام برادرکشی شیرویه در آن‌جا می‌زیست به شهریاری برداشتند و در آتشکده^۲ آن‌ها تاج بر سر او نهادند^۳. برای

→ مسعودی، بسیار متفاوت و گوناگون است. گزارش‌های طبری (۷۸۴/۲) و ابن‌اثیر تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. ابن‌اثیر می‌نویسد: پس از بوران‌دخت «مردی به نام خوشنوش بنده از عموزادگان دور خسرو پرویز بر سر کار آمد. سپاهیان او را کشتند، زیرا رفتار او را خوش نداشتند. چون خوشنوش بنده کشته شد، ایرانیان از می‌دخت را به پادشاهی برگزیدند... روزگار پادشاهی از او شش ماه بود. گویند: در این هنگام مردی به نام خسرو پسر مهرجسنس، از نوادگان اردشیر بابکان که در اهواز می‌زیست، فراز آمد و بزرگان او را به پادشاهی برآوردند و تاج پوشاندند. او چند روزی پس از پادشاهی کشته شد. برخی گویند: آن‌که پس از از می‌دخت به پادشاهی رسید، خرزاد خسرو از فرزندان یا فرزندزادگان خسرو پرویز بود. مادر او زنی کردنژاد و خواهر بسطام بود. گویند: او را در سنگ‌دژ در نزدیکی نصیبین یافتند. او چند روزی بماند و سپس او را برکنار کردند و از میان برداشتند...».

۱- طبری، ۷۸۵/۲.

۲- دینوری (اخبار الطوال، ۱۲۹-۱۳۰) می‌نویسد: «چون ایرانیان دیدند که اعراب گرد آنان را فرا گرفته و به تاخت و تاز و چپاول شهرها پرداخته‌اند، به یکدیگر گفتند، در نتیجه فرمانروایی زنان به چنین وضعی دچار شده‌ایم. از این رو نزد یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز رفتند، وی را که جوان ۱۶ ساله‌ای بود به پادشاهی برداشتند...».

۳- البته معلوم نیست که تا این زمان یزدگرد چگونه در اصطخر در پنهان زیسته بود و چگونه

مورخ امری تصادفی نیست که نخستین و واپسین شاه ساسانی در معبد آناهیتای اصطخر تاج‌گذاری می‌کند. در این جا تنها باید به نقش و شگرد مورخان تاریخ‌ساز فکر کرد و بس. گویا مورخان قدیم نمی‌توانسته‌اند به چیزی ساده تن بدهند. حتی اگر دلخواه آن‌ها غیر ممکن بود، از آن دل نمی‌کنند!

یزدگرد ۲۵ سال پس از ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان، در سال ۶۳۲ میلادی، بر تخت نشست. از فرمانروایی او چیزی جز در پیوند با لشکرکشی پر عقوبت عرب‌ها به ایران نمی‌دانیم. در حقیقت یزدگرد نیمی از جلد بی‌دوام کتاب قطور و سنگین، اما بی‌شیرازه ساسانیان بود. چنین بود که سرانجام با کشته شدن او فرمانروایی ۴۰۰ ساله ساسانیان فروپاشید. تقریباً تنها منبع ما درباره یزدگرد تاریخ طبری است، که نخستین حمله عرب‌ها به ایران را در زمان شیرویه و اردشیر سوم می‌داند. به این ترتیب همه فرمانروایی یزدگرد سوم، بی‌حضور او، به جنگ با عرب‌ها سپری شده است.^۱

این جنگ‌ها هیچ شباهتی به جنگ‌های به اصطلاح کلاسیک ایران با یونان و روم نداشتند. فرمانده این جنگ‌ها در طرف دشمن نیز کسی نبود که در جبهه نبرد به

→ مردم به هنگام برداشتن او به شاهی هویت او را باور کرده بوده‌اند. طبری در این باره داستانی می‌آورد که الگویی کلاسیک دارد. او می‌نویسد، ایرانیانی که گناه جنگ‌های ناموفق خود با عرب‌ها را از نداشتن شاه می‌دانستند، آغاز به جست‌وجو کردند تا کسی را از خاندان شاهی بیابند. سرانجام همه همسران رسمی و غیر رسمی خسرو پرویز را بازجویی کردند و حتی تهدید به تنبیه کردند و از آن‌ها خواستند تا اگر چیزی درباره فرزند پسری از خسرو پرویز می‌دانند بازگویند. در این هنگام یکی از این زنان اعتراف کرد که به موقع کشتار همه شاهزادگان او پسر خود را در سیدی نهاده و از بالای کاخ به پایین فرستاده است و خویشان او طبق قرار این پسر را گرفته‌اند و به محلی امن رسانیده‌اند. این پسر همین یزدگرد سوم ماست، که به قول طبری ۲۱ ساله بوده است. می‌دانیم که در این تاریخ چهار سال از برادرکشی شیرویه می‌گذشته است و اگر داستان یزدگرد سوم درست بوده باشد، او می‌توانسته است در این هنگام حد اکثر هشت ساله بوده باشد. بنابراین تنها بخشی از داستان یزدگرد می‌تواند درست بوده باشد. این را هم باید از نظر دور نداشت که به هنگام تاج‌گذاری یزدگرد در اصطخر حتماً شاهی دیگر در تیسفون بر سریر بوده است و حتماً حزب‌های گوناگونی دست اندر کار شاه‌بازی بوده‌اند و هر کدام قرائت خود از فرمانروایی را می‌پسندیدند و لابد که برای رسیدن به هدف خون‌هایی هم ریخته می‌شده است.

۱- حمزه اصفهانی (صفحه ۵۹) می‌نویسد: «چون یزدگرد به پادشاهی رسید مدت ۱۶ سال پیاپی در جنگ بود.»

توانایی‌های خود رسیده بوده باشد. این نخستین جنگ تمام عیار ایدئولوژیک جهان، که با تجربه ناکامی بیگانه بود، به فرماندهی پیرمردی راه‌افزاده بود که از جنگ چیزی نمی‌دانست، اما فکر می‌کرد که «فتح» حق اوست و به مجاهدان خود نیز که برای نخستین بار به جنگ درمی‌آمدند همین را گفته بود. او هر جا را که می‌گشود آن‌جا را بخشی از فرمانروایی خود می‌دانست. چنین بود که هنوز دیری از پیدایش قدرت جدید اسلام نگذشته بود که عرب‌ها و یا مسلمانان پایتخت خود را، که به عبارتی هرگز وجود نداشت، بیش از هزار کیلومتر دورتر از سرزمین اصلی خود برپا کردند. اگر از اصول استراتژیک صرف نظر می‌شد، این پایتخت می‌توانست در ماوراءالنهر هم بوده باشد. به این ترتیب یزدگرد سوم همه عمر خود را با عرب‌ها ننجکید، بلکه طرف جنگ او چیزی نامرئی بود به نام اسلام. این را هم نباید فراموش کرد که در این هنگام علاوه بر ضعف نظامی دربار ایران، جامعه ایران نیز، با دولتی شدن دین به وسیله ساسانیان، از معنویت‌های دین خود فاصله زیادی گرفته بود.

التادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها

ابوبکر در سال ۱۲ هجری دستور داد بود که مجاهدان اسلام دین خود را به عراق عربی نیز ببرند.^۱ در این جا شاهک‌های حیره که دست‌نشانده ایران بودند بر عرب‌ها فرمان رانده بودند و از سال ۶۱۴ میلادی فرمانداران ایرانی جای این شاهک‌ها را گرفته بودند.^۲

برنامه این بود که خالد بن ولید از سمت جنوب به منطقه نزدیک شده و تصرف کنان تا به ابله رخنه کند که پایگاه بازرگانی بسیار ثروتمندی با هندوستان داشت. خالد پیش از آغاز جنگ نامه‌ای به هرمز، فرمانده نیروهای ایرانی نوشت و او را به اسلام دعوت کرد.^۳ هرمز در پاسخ خالد را به مبارزه تن به تن خواند، که این نبرد واقعاً در کاظمیه به

۱- طبری، ۱۴۷۹/۴ به بعد.

2- Spiegel, III/535.

۳- طبری (۱۴۸۴/۴) متن این نامه را چنین می‌آورد: «... اسلام بیاور تا سالم بمانی و یا تسلیم بشو و جزیه بده. وگرنه جز خویشتن کسی را ملامت مکن، که با قومی سوی تو آمده‌ام»

وقوع پیوست و هرمز کشته شد. طبری می‌نویسد، که ارزش کلاه هرمز، که از سیم گوه‌ر نشان بود، یکصد هزار درهم بود که ابوبکر آن را به خالد بخشید^۱. این جنگ را عرب‌ها، چون ایرانیان خود را با زنجیر به یکدیگر بسته بودند، ذات‌السلاسل نامیدند.

نبرد بعدی در المنذار، مقابل مداین بود^۲. این بار سردار ایرانی قارین قریانوس (کارین) نام داشت. قارین و نامداران دیگری همراه ۳۰ هزار پارسی کشته شدند. و نبرد بعدی در ولیجه پیرامون کسکر بود که باز به شکست ایرانیان انجامید. به قول طبری غنیمت این پیروزی عرب‌ها را با ثروت ایرانیان آشنا کرد و به آنان فهماند که جنگ جز آخرت آرامش دنیا را هم فراهم می‌آورد. هنوز حیره در دست ایرانیان بود و اینک آزادبیه فرماندار ایرانی این شهر به همراه پسر خود بر آن شد تا جلو پیشروی عرب‌ها را بگیرد. اما کار به نبردی جدی نینجامید. آزادبیه خود را به عقب کشید و مردم حیره خود مستقیماً با عرب‌ها وارد گفت‌وگو شدند و قرار شد سالی ۱۹۰ هزار درهم به مسلمانان بدهند و از حمایت آنان برخوردار باشند^۳.

بی‌خبری و یا سکوت پایتخت ساسانی برای نیروی تازه‌نفس عرب بسیار دلگرم کننده بود. آن‌ها که برای نخستین بار وارد جنگی جدی با قدرتی بزرگ شده بودند، نمی‌توانستند پیروزی خود را ناشی از ضعف پایتخت ایران بدانند، بلکه بیشتر در این فکر

→ که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید». پیداست که طبری به این نامه به صورتی که نوشته شده بوده است نمی‌توانسته دست‌رسی داشته باشد، اما چون مضمون بیشتر این نامه‌ها کم و بیش همین است، یک بار برای آشنایی با شیوه گزارش طبری به نقل آن پرداختیم.

۱- درباره ارزش این کلاه حتماً اغراق شده است، اما شیوه رفتار ابوبکر با خالد نمی‌تواند دور از حقیقت باشد. رفتار مرکزیت حکومت اسلامی با خادمان خود یکی از دلائل پیروزی‌های سپاهیان اسلام بر دشمنان است. تا زمانی که عرب‌ها با صداقت از این تجربه استفاده کردند همواره پیروز بودند. اما رفتارهای بعدی آن‌ها دست کم آن‌ها را با پیروزی معنوی بیگانه کرد، تا سرانجام، پس از درسی که ابومسلم خراسانی به عرب‌ها داد، نوبت به ندمالی هلاکو خان رسید.

۲- به نظر طبری (۱۴۸۷/۴) درباره تاریخ این جنگ اشتباه می‌کند. این جنگ اگر در سال دوازدهم هجری و پس از جنگ ذات‌السلاسل روی داده باشد باید زمان آن را زمان یزدگرد سوم دانست. در تاریخ طبری چندبار به جنگ‌های خالد بن ولید در ارتباط با شاهان پیش از یزدگرد اشاره می‌شود.

۳- طبری، ۱۵۰۱/۴.

بودند که دشمن بزرگ یعنی سپاه ایران. این برداشت که در آن هنگام بسیار درست بود، برای عرب‌ها در آغاز کار بسیار سودمند افتاد و به آن‌ها فرصت داد تا با فنون کشورگشایی آشنا شوند.

با اعلام سرسپردگی حیره که آغاز سقوط بین‌النهرین باید کار افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها را کاری پایان یافته دانست. با این پیروزی عرب‌ها، جنگ‌های ۵۵۰ ساله ایران و روم، که در سال‌های پایانی سده اول میلادی در زمان مهرداد دوم آغاز شده بود، پایان یافت و ایران دیگر این فرصت را نیافت که در سرزمینی که در دوره اسلامی عراق عرب خوانده می‌شود از نظر نظامی حرفی برای گفتن داشته باشد و ترک محاصره با روم تا به امروز ادامه دارد! حضور بسیار جدی و پرصلابت عرب‌ها در منطقه برای همیشه رومیان را نیز از صرافت برداختن به بین‌النهرین انداخت. پس از افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها، که سقوط دمشق را در ماه رجب سال ۱۴ هجری به دنبال داشت^۱، دیگر حتی یک روز بین‌النهرین باستان، سومر، کلد، آشور و بابل مطرح نشد و ما امروز این نام‌ها را مرهون باستان‌شناسان و باستان‌نگاران هستیم.

ایرانیان و عرب‌ها

در این هنگام در ایران نیز اندک‌اندک اوضاع کمی سامان گرفت. رستم فرخزاد مدیر کشور و فرمانده کل نیروهای نظامی شده بود. اما از هم‌گسیختگی و هرج‌ومرج در درون کشور و انسجام و نظم و شوق در بیرون از مرزهای غربی، که بلافاصله از دیوارهای لرزان تیسفون شروع می‌شد، نیرومندتر و تعیین‌کننده‌تر از آن بودند که بتوان با اندکی سامان‌کاری از پیش برد. گویی با مرگ خسرو پرویز ایرانیان در تشییع تاریخ باستان خود شرکت کرده بودند!

جزئیات برخوردهای ایرانیان و این که چه کسی فرمانده کدام شاهک ایران بود ملال آور است. این بخش از تاریخ ایران را باید ترجیح بند شکست خوانند. رستم برای رویارویی با عرب‌ها جابان را به قباد و نرسی را به کاسکر فرستاد. در این هنگام ابو عبیده

۱- طبری، ۱۵۷۷/۴ به بعد.

فرمانده جدید عرب‌ها تازه از گرد راه رسیده بود. جابان اسیر شد و سپاه شکست خورده او خود را به نرسی رساند. ابو عبیده به تعقیب سپاه ایران پرداخت اما با ضربتی که از یک فیل خورد جان باخت و موقتاً ایرانیان به پیروزی رسیدند. با مرگ ابو عبیده سرداری به نام مثنی فرماندهی عرب‌ها را به عهده گرفت. مثنی در نهر یویب در کنار کوفه، با این که ایرانیان با شجاعت بیشتری جنگیدند، سردار ایرانی مهران پسر بهرام چوین را از پای درآورد.^۱

گزارش طبری به گونه‌ای است که گویا از این تاریخ به بعد است که یزدگرد سوم آغاز به فرمانروایی می‌کند. یزدگرد سوم برای حراست از مرزهای ایران سپاهانی را به همه کاخ‌های مرزی ایران فرستاد و سپاهی را تجهیز کرد که فرماندهی آن با رستم فرخزاد بود. مردم سواد با اطمینان از پشتیبانی ایرانیان علیه سروری عرب‌ها بر خود سر به شورش برداشتند. عرب‌ها پس از کشته شدن مثنی خود را تا مرز به عقب کشیدند و از عمر درخواست کمک کردند. عمر نیز در پاسخ در سال ۶۳۶ میلادی سعد بن ابی وقاص را با ۴۰۰ نفر و در مقام سر فرماندهی سپاه به منطقه فرستاد.

نبرد قادسیه

حضور سعد بن ابی وقاص که نیرویش به زودی به ۳۰ هزار تن رسید جنگ و گریز عرب‌ها با ایرانیان را وارد مرحله‌ای تازه کرد. سعد نخست طی نامه‌ای از یزدگرد سوم خواست که یا اسلام آورد و یا جزیه بپردازد. ظاهراً یزدگرد فرستادگان سعد را مورد تمسخر و استهزاء قرار داد. رد پیشنهاد سعد بن ابی وقاص منجر به شکست ایران در نبرد معروف به قادسیه، در مرز کویر در شمال غربی حیره و غرب بغداد امروزی، شد. طبری و دیگر نویسندگان دوره اسلامی میل دارند گناه شکست سپاه ایران را متوجه

۱- مثنی گفت و گویی در پیوند با مهران درباره سپاه ایران گفته بود: «در جاهلیت و اسلام با عرب و عجم جنگ کردم. به خدا که به روزگار جاهلیت یک صد عرب پرتوان‌تر از هزار عرب بود و اکنون یک صد عرب پرتوان‌تر از هزار عجم است، که خدا حرمتشان را پُرد و کیدشان را سست کرد. این زرق و برق و انبوه کسان و کمان‌های گشاده و تیرهای دراز شما را نترساند که وقتی از آن جدا شوند یا از دست بدهند، همانند بهایم هر کجا برانیدشان برسوند» (طبری، ۱۶۱۷/۲).

یزدگرد بکنند که بر خلاف نظر رستم فرخزاد خواستار یک رویارویی برق آسا بود و می‌نویسند همین شتاب بود که سپاه ایران را به رغم سه روز مبارزه دلیرانه، در روز چهارم نبرد از پای درآورد. در روز چهارم توفان شن شدیدی که مستقیماً بر صورت ایرانیان وزید توان آنان را ربود و سپس با کشته شدن رستم فرخزاد به دست یک سپاهی عرب ایرانیان بیشتر سپاهیان خود را از دست دادند. رستم فرخزاد، که در تاریخ ایران از او بیشتر از هر سرداری نام برده می‌شود نیز در میان کشته شدگان بود. البته تلفات عرب‌ها نیز ۷۰۰۰ تن بود. در پی همین شکست قادسیه بود که درفش کاویانی به دست سپاه عرب افتاد.^۱ شکست چنان مهیب بود که ایرانیان کار خود را پایان یافته می‌پنداشتند. عرب‌ها همه ساحل راست فرات را به تصرف خود درآوردند. در نتیجه شهر ابله به دست آنان افتاد که در نزدیکی آن شهر بصره را برای مسلط شدن به رفت و آمد ایرانیان بنا نهادند.^۲ سپس عرب‌ها از فرات گذشتند و تمام فضای میان فرات و دجله را و همچنین نهر شیر را که مقابل کاخ‌های سلطنتی تیسفون بود اشغال کردند.

خروج یزدگرد از تیسفون

عرب‌ها پس از این پیروزی‌ها چنان عرصه را بر ایرانیان تنگ کردند که ادامه حضور یزدگرد سوم در تیسفون نگران‌کننده شد.^۳ او به ناچار در پی حمله‌های مکرر عرب‌ها در سال ۱۶ هجری (۶۳۷ میلادی) تیسفون را به سوی ماد ترک گفت.^۴ تا در ۱۴۵ هجری در زمان منصور خلیفه عباسی از آجر و سنگ شهری که بیشتر از هر شهر دیگر ایرانی

۱- طبری، ۱۷۳۹/۵.

۲- طبری، ۱۷۶۷/۵. بعدها کمی بالاتر از بصره کوفه را نیز ساختند.

۳- از جزئیات اوضاع دربار ایران در این روزگار چیزی نمی‌دانیم. گزارش بسیار مفصل طبری بیشتر درباره پیروزی‌های مسلمان است. خواننده تاریخ طبری چنان با سبیلی از سرداران عرب با نام‌های پرطمطراق روبه‌رو می‌شود که گویی همه مردان جزیره العرب سردار زاییده شده‌اند. این روند تقریباً تا پایان خلافت بنی عباس ادامه می‌یابد. شاید در تاریخ جنگ‌های هیچ ملتی با این همه سردار نامدار روبه‌رو نباشیم. در همه قلمروهای امپراتوری‌های بنی امیه و بنی عباس تنها عرب‌ها هستند که سرداری سپاه اسلام را بر عهده دارند و به ندرت به مردم بومی اعتماد می‌شود.

۴- طبری، ۱۸۱۰/۵.

پایتخت ایران بوده است، بغداد خلفای بنی عباس ساخته شود و در یکی از سال‌های سده ششم هجری آه از نهاد خاقانی درآورد^۱ و سرانجام در سال ۱۹۲۱ میلادی به پایتختی کشور جدیدالتاسیس عراق درآید. بسیاری از ساکنان تیسفون با دم و دستگاہ خود همراه شاه شهر را ترک گفتند. سپس تیسفون که تقریباً خالی از سکنه شده بود به دست عرب‌ها افتاد و با دارایی‌های خود دهان آن‌ها را شیرین کرد. آن‌ها به تعقیب فراری‌ها پرداختند و در حلوان، پیش از رسیدن به کوهستان، به آن‌ها رسیدند و به غنائمی گران دست یافتند. گزارش طبری^۲ از غارت تیسفون مسلماً با حقیقت فاصله‌ای زیاد دارد، اما نمی‌تواند بازتابی از واقعیت نباشد. در هر حال این گزارش جمع‌بندی خاطرات مردم و مورخان شفاهی و نقلان^۳ از رویدادهایی است که شباهت زیادی به رویدادهای پارسه و تخت جمشید، به هنگام تسلط اسکندر بر پایتخت هخامنشیان دارد^۴.

حاشیه‌ای بر تاریخ

گزارش افتادن تیسفون به دست عرب‌ها و تقسیم ثروت دربار و شهر در میان سپاهیان عرب از توانایی من خارج است. اما سکوت در این باره هم نیاز به توانایی دارد. من در

۱- قصیده خاقانی درباره ایوان مداین ازیرا باید در ادب فارسی جایگاهی ویژه داشته باشد که تا سده بیستم میلادی شاید کمتر شاعری، به جای کباب کردن دل خود و دیگران برای خط لب یار، در کنار یادگاری باستانی درنگ کرده است. رودکی را یار مهربان یاد بوی جوی مولیان انداخته بود و حافظ را شیرینیان شیراز یاد وضعی بی مثال.

۲- طبری، ۱۸۲۴/۵.

۳- گمان نمی‌رود که با سقوط تیسفون خدای نامه نویسی ادامه یافته بوده باشد.

۴- برای نمونه: ابن اثیر (۱۴۳۶/۴) به پیروی از طبری درباره فرس ایوان مداین می‌نویسد: «این بهارستان فرشی بود به درازای شصت گز و پهنای شصت گز. برابر با یک جریب. خسروان این فرش گران‌بها را برای زمستان خویش نگهداری می‌کردند که چون گل و سبزی می‌رفت، بر آن باده می‌نوشیدند. گویی ایشان در بوستان به سر می‌بردند. در آن راه‌هایی بسان رود بود و رشته گوهرهایی بسان جویبارها. زمینه آن زربفت بود و در لابه‌لای آن دانه‌های درشتی از مروارید. کناره‌های آن به زمین کشت شده می‌مانست و پهنه‌ای را فرامی‌نمود که آراسته به گل و گیاه و سبزی بهاری باشد. برگ‌ها ابریشمین بودند و بر شاخه‌های زرین جای داشتند. گل‌های آن زرین و سیمین بودند و میوه‌های آن گوهر و مانند آن. عربان آن را قطف می‌خواندند». به سبب ترجمه دلنشین روحانی به جای طبری از این اثر استفاده شد.

این‌جا نه می‌خواهم که مرثیه شکست ساسانیان را بخوانم و نه داستان پیروزی عرب‌ها بر ایرانیان را بسرایم. قومی با ایمانی شکست‌ناپذیر حمله کرده است و قومی هم با ایمانی شکست خورده تن به خفت داده است. در حقیقت ایرانیان پیش از این که از عرب‌ها شکست بخورند، از خود شکست خورده بودند. بنابراین در این‌جا برای من علل شکست خوردن ایرانیان از عرب‌ها مطرح نیست، شکست از خود و دلایل آن مطرح است. داستان دلایل این شکست اگر کهنه شده بودند حرفی برای گفتن وجود نمی‌داشت. اما مهم این است که بیشتر ویژگی‌های اخلاقی دوره پایانی فرمانروایی ساسانیان در ایرانیان ماندگار شده‌اند و حتی سواد آن روزی که ایرانیان برای باز یافتن خود خویشتن و رهاشدن از بیگانه در خویشتن، در دور دست‌ها هم به چشم نمی‌بینند. میراثی که حکومت ساسانیان برای ما به یادگار گذاشته است هنوز هم در حال آلودن دامن ماست. برای آشنایی با این میراث باید نوعی دروغ و اطلاع‌رسانی نظر چاپلوسانه را بررسی کرد که عادت اولی شده است. دروغ و اطلاع‌رسانی چاپلوسانه بیشتر از هر کسی به مذاق بزرگان و بلندپایگان خوش می‌آید. یزدگرد گرفتار و قربانی نقشی جادویی دروغ و چاپلوسی شد. جادویی که هنوز نیز فعال است.

یزدگرد در ری و شکست نهاوند

مهاجمان عرب موقتاً دست از سر یزدگرد برداشتند و همه هم خود را متوجه خوزستان کردند. زیرا عرب‌های زیادی که در این استان می‌زیستند می‌توانستند برای رخنه به ایران کمک مؤثری باشند. یزدگرد سوم ری را برای برپا کردن دربار خود برگزید. در سال ۶۴۰ میلادی هرمان استاندار اهواز به رام هرمز عقب نشست تا ارتباط با شهرک استاندار فارس آسان‌تر شود. اما دشمن او را ناگزیر از حصارگرفتن در شوشتر کرد. تا سرانجام کاری را که عرب‌ها در شش ماه محاصره نتوانستند انجام بدهند، یک ایرانی خائن انجام داد و شهر سقوط کرد.

در این هنگام همچنان که عرب‌ها سرگرم جابه‌جا کردن خود در متصرفاتشان بودند، یزدگرد نیز مشغول فراهم آوردن سپاهی برای بازپس گرفتن استان‌های از دست رفته بود. علاوه بر این او برای ایستادگی در برابر عرب‌ها و جلوگیری از پیشرفت آن‌ها به ارتشی

نیرومند و به سامان نیاز داشت. ایرانیانی که هنوز مژه تلخ برخوردار با عرب‌ها را نچشیده بودند، دسته‌دسته به یزدگرد می‌پیوستند. دیری نباید که شاه مبهوت سپاهی ۱۵۰ هزار نفری فراهم آورد. این سپاه آخرین سپاه ایران پیش از اسلام بود. پیروزان رقیب قدیمی رستم فرخزاد به فرماندهی این سپاه تعیین شد. عرب‌ها نیز با شنیدن خبر تشکیل این سپاه با شتاب برای خود سپاهی ۳۰ هزار نفری ترتیب دادند که نعمان بن مقرن در اهواز فرماندهی آن را داشت. نعمان بی آن‌که به مانعی بر بخورد از حلوان و تنگ‌کند وارد خاک اصلی ایران شد. او در این هنگام خبر شد که سپاه ایران در دژ بسیار استوار نهانند. حصارری شده است. پس دو ماه تمام در برابر دژ ایستاد تا مگر ایرانیان را وادار به عکس‌العمل کند، اما موفقیتی به دست نیاورد. نعمان با یک عقب‌نشینی نمایشی ایرانیان را واداشت تا برای تعقیب عرب‌ها موضع بسیار مستحکم خود را رها کنند. سپس در برخوردی که روی داد ۱۰۰ هزار سپاهی ایرانی جان باختند و پیروزان به هنگام فرار کشته شد (سال ۲۱ هجری، ۶۴۱ میلادی). این شکست را جز فساد پنهان، اما حاکم بر نظام حکومتی ایران نمی‌تواند توجیه کند. از شکست‌های پی‌درپی به خوبی پیداست که دیگر کسی درونمایه‌ای برای نبرد ندارد.

حاشیه‌ای بر تاریخ

این شکست که در تاریخ به شکست نهانند معروف است شکست تعیین تکلیف ساسانیان نیز نامیده می‌شود. بارها فکر کرده‌ام که امروز باید ایرانیان هرگاه که از نزدیکی نهانند می‌گذرند، لحظه‌ای عنان مرکب خود را بکشند و به نهانند و دشت نهانند بنگرند و شکست نهانند و دلایل آن را به یاد بیاورند و پس از لختی اندیشه به راه خود ادامه دهند. به هر تقدیر شکست نهانند ایرانیان را از مسیر زندگی خود بیرون کرد و قرن‌ها استقلال را از ایرانیان ربود. اسلام را ایرانیان می‌توانستند بدون افتادن به چنگ خلفای فاسد و نیمه فاسد دمشق و بغداد نیز به دست آورند. اما به ویژه خلفای بنی‌امیه الگوهای بسیار بدی برای امیران محلی ایرانیان شدند. این خلفا به سبب غرق شدن ناگهانی در تجملاتی که با آن یگانه بودند، حتی عرب‌های شیفته و صادق صدر اسلام را نیز به بیراهه کشاندند...

پس از نبرد نهانند هم ایرانیان می‌دانستند که برای همیشه شکست خورده‌اند و هم عرب‌ها مطمئن بودند که دیگر کسی را توانایی آن نخواهد بود که آن‌ها را یک‌وجوب از مواضعشان به عقب بنشانند. ادامه جنگ برای مدتی دیگر تنها ناشی از آن بود که ایرانیان پس از کوروش عادت کرده بودند که همواره فرمان برانند و سروری کنند و با شکست نهانند هنوز نمی‌توانستند قبول کنند که حتی برای مدتی کوتاه دیگر نمی‌توانند ذوالاکتاف باشند. هنوز این عنوان شاه شاهان خیلی بارز بود. حدود ۹۰۰ سال پیش، آن روز سهمگینی که تخت جمشید به دست اسکندر یان افتاده بود، هنگامی که افسری مقدونیایی از سر شوخی دست بر تخت شاهی شاهنشاه هخامنشی کشید، یکی از خواجگان حرمسرا فریادی از وحشت کشید و از خود بی‌خود شد.

البته کار از جای دیگری هم خراب بود: همواره فرمانروایان ایران فکر کرده‌اند که حکومت موهبتی است الهی و این موهبت را از کسی نمی‌توان گرفت. خواندیم که داریوش باور کرده بود که اهورمزدا تنها او را از میان بسیاری، برای فرمانروایی برگزیده است و شاهنشاهی را به او ارزانی داشته است. صرف نظر از این که احترام همین قداست خیالی را هم خود فرمانروایان نگه نداشته‌اند!

سرنوشت یزدگرد سوم

سلطنت در میهمانی!

یزدگرد پس از شکست نهانند دیگر هرگز نتوانست برای خود سپاهی درخور حتی سرگردانی و در به دری فراهم کند، اما چند سالی دیگر را هم مهمان عواطف ایرانیان. او دیگر در ری نیز احساس امنیت نمی‌کرد. او ناچار، لابد با تکیه بر خاطرات تاریخی خود، به خراسان روی آورد، تا شاید کمکی از ترک‌ها بگیرد. در این هنگام سیاست عرب‌ها این بود که با تعقیب مداوم یزدگرد و تازاندن او از نقطه‌ای به نقطه دیگر فرصت گردآوری سپاه را از او می‌ربودند.

سرانجام در سال ۳۱ هجری ماهویه، مرزبان مرو^۱ و پیرامون، با فراهم آوردن اسباب کشته‌شدن یزدگرد سوم در واپسین روزهای شاهنشاهی رو به زوال ساسانیان، راه را برای تصرف خراسان بزرگ به وسیلهٔ عرب‌ها هموار کرد. گزارش این رویداد تعیین‌کنندهٔ تاریخی، که یکی از اندوه‌بارترین رویدادهای تاریخ پرحادثهٔ ایران است، در منابع دورهٔ اسلامی کمی آشفته است. البته این آشفتنگی بسیار موجه است. چون ظاهراً هیچ‌کسی شاهد آن شب سیه‌دندانی نبوده است که میهمان تنهایی به نام یزدگرد، قربانی آز میزبان خود شد. مرگ یزدگرد، حتی از نظر منطقهٔ مرگ، شباهت زیادی به مرگ داریوش سوم دارد، اما بیشتر از مرگ داریوش با انصاف و مروت بیگانه است. داریوش را گروهی از بزرگان ایران کشتند که گمان می‌کردند خود می‌توانند زمام امور را بهتر به دست بگیرند، اما یزدگرد سوم را ناصیه و زرق و برق احتمالیش به کشتن داد.^۱

این اثر دربارهٔ کشته شدن یزدگرد روایت‌هایی گوناگون می‌آورد. اهم این روایت‌ها کشته شدن یزدگرد است به دست و یا به توطئهٔ ماهویه^۲. انگیزهٔ او در تصمیم به پشت کردن به یزدگرد، یا بیم از دست دادن قدرت است یا شوق به چنگ آوردن ثروت و احياناً حکومت و ایستادگی در برابر عرب‌ها.

۱- حصوری، علی (آخرین شاه، تهران، ۱۳۷۱، ۴۵ به بعد) بدون این‌که مخالف کشته شدن یزدگرد در خراسان باشد، در این باره که منظور از مرو، اصطخر (مرودشت) بوده است و افزودن خراسان به مرو جعلی است، بحث جذابی دارد که نمی‌توان از کنار آن به سادگی گذشت. احتمال این‌که حق با حصوری باشد بسیار است. من در کتاب خودم مایل بودم از حصوری پیروی کنم، اما چون در گزارش پایان کار یزدگرد تنها به گمان‌های موجود اشاره شده است، گذاشتم داستان مرو خراسان همچنان بماند! برای من در گزارش پایان کار یزدگرد خود رویداد از اهمیت بیشتری برخوردار بود تا محل رویداد. اما طبیعی است که در فرصت مناسب داستان مربوط به مرو جای تجدید نظر دارد.

۲- دربارهٔ کشته شدن یزدگرد سوم نک: طبری، ۲۱۴۵/۵ به بعد.

۳- ابن اثیر، ۱۶۴۹/۴-۱۶۵۴. هرکدام از روایت‌های ابن اثیر در این باره جالب توجه هستند و نمی‌توان از خواندن آن‌ها صرف نظر کرد. به کمک مجموع روایت‌های ابن اثیر و دیگر منابع دوره اسلامی می‌توان تراژدی زندگی امیر تنهایی را نوشت که به تنهایی و در تنهایی شلاق گناه همه شاهان خاندان خود را، نه در ایوان مداین، بلکه در آسیای دور و بازهم دور خورد. چهره بی‌نگارهٔ این شاه ساسانی نیز مانند چهرهٔ گوردیان غمگین‌ترین امپراتور تمام تاریخ پریهایوی روم است. گویی لژیون‌های رومی هرگز وجود نداشته‌اند و افسانه‌ای بیش نبوده‌اند. و گویی گارد جاویدان دروغی محض بوده است.

یزدگرد هم که از جنگ با مسلمانان درمانده بود، مانند داریوش آخرین شاه هخامنشی، با ثروتی قابل توجه و خدم و حشم فراوان، شهر به شهر به سوی صفحات شرقی و شمال شرقی کشور پا به فرار گذاشت، تا به حوالی مرو رسید. ماهویه که در این زمان مرزبان و فرمانروای مرو بود، با یاری پسر خود براز و نیزک طرخان و ترکان، از پناه‌دادن و یاری‌رسانیدن به یزدگرد خودداری کرد و او را به یک فرار دیگر واداشت. او در حال آخرین فرار خود، برای رفع درماندگی به آسیایی و یا به عبارت دیگر به سنگ آسیاب تراشی پناه برد و میزبان، به طمع زیور و گوهر و یا به دستور ماهویه که از پناهگاه او سر در آورده بود، او را کشت و شکمش را درید و پس از گران‌بار کردن جسد، جسدش آن را به رودخانهٔ مرغاب افکند.^۱

دربارهٔ گور یزدگرد نیز روایت‌ها گوناگون هستند. می‌نویسند که جسد او را برای دفن به فارس فرستادند. جالب است که کورش بزرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران باستان در نزدیکی‌های مرو کشته شد و جسدش را به فارس فرستادند و یزدگرد کوچک پایان‌دهندهٔ شاهنشاهی ایران باستان نیز در پیرامون مرو کشته شد و جسدش را به فارس فرستادند.^۲ از آرامگاه کورش بزرگ که حدود هزار سال پیش از یزدگرد سوم کشته شده است یادگاری ستر بر جای مانده است، اما از گور یزدگرد کوچک حتی نشانی هم پیدا نیست.

در همین سال ۳۱ هجری ابراز پسر ماهویه با ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی در قبال دو میلیون و دویست هزار صلح کرد. در سال ۳۶ ماهویه به کوفه رفت و سند تسلیم خویش به عرب‌ها را، به تأیید امام علی (ع) رسانید و ایشان نیز نامه‌ای به دهقانان، اسواران

۱- دربارهٔ تاریخ دقیق مرگ یزدگرد سوم نک: ماهیار نوبی، «روز مرگ یزدگرد شهریار و درازی پادشاهی او»، شاهنامه‌شناسی ۱، تهران (بنیاد شاهنامهٔ فردوسی)، ۱۳۵۷، ۲۸.

۲- ابن اثیر (۱۶۵۴/۴) در یکی از روایت‌های خود می‌نویسد: «کشیشی که در مرو می‌زیست، گزارش کشته شدن او را شنید و ترسایان را گرد آورد و گفت: پسر شهریار کشته شده است. شهریار پسر شیرین همان زن خداگرایی است که بزرگواری و نیکوکاری وی را به راستای مردم خود می‌دانید و نیز می‌دانید که ترسایان به روزگار نیای وی انوشیروان از چه پایگاه بلندی برخوردار شدند. سزوار است که بر مرگ او شیون کنیم و برای او آرامگاهی سنگی بسازیم. آنان گفتار او را پذیرفتند و برای او آرامگاهی سنگی ساختند و پیکر او را بیرون آوردند و کفن کردند و در آن آرامگاه سنگی به خاک سپردند».

و دهسالاران نوشتند که از آن پس جزیه خود را به ماهویه بپردازند.^۱ صاحب مجمل‌التواریخ والقصص^۲، پس از ذکر روایت معروف ازدواج امام حسین (ع) با شهربانو دختر یزدگرد سوم، به روایت دیگری اشاره می‌کند که بر اساس آن دختر سنجان به ازدواج آن حضرت درآمده و مادر امام زین العابدین بوده است و سنجان را طبری برادرزاده ماهویه ذکر کرده است.

اگر این روایت مجمل‌التواریخ والقصص درست باشد، آن‌گاه می‌توان ازدواج دختر سنجان را، احتمالاً، حاصل سفر ماهویه به کوفه و ابقاء در حکومت مرو از طرف حضرت علی (ع) دانست. ماهویه پس از نخستین شورش ایرانیان در نیشابور و تخیله این شهر از طرف عرب‌ها، چون مردم مرو نیز سر به شورش برداشتند، ناگزیر از فرار به ابرشهر شد و در همین جا درگذشت. حدود سه قرن پس از کشته شدن یزدگرد، هنوز فرزندان ماهویه را در مرو و پیرامون، خذاه دشمن (دشمن شاه) و خذاه کشان (کشنده شاه) می‌خوانده‌اند.^۳

این بلخی^۴ برخوردار ماهویه و یزدگرد را کمی متفاوت تعریف می‌کند. به قول او

۱- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، به کوشش ع. انیس الطباع، بیروت، ۱۹۸۷، ۵۷۵.

۲- مجمل‌التواریخ والقصص، ۴۵۶.

۳- حمزه اصفهانی، ۶۰. حمزه درباره یزدگرد سوم می‌نویسد: «یزدگرد آن‌گاه که از عراق بیرون رفت تا آن‌جا که می‌توانست جواهر و ظروف زرین و سیمین و نیز فرزندان و زنان و حشم با خود ببرد. و در میانه ایشان هزار تن آشپز و هزار تن حوسیان (خنیاکر) و هزار تن یوزبنده (کسی که شکار به یوز می‌آموزد) و هزار تن بازاریار بودند و خرزاد بن خرهرمز برادر هرمز، امیر قادسیه، همراه او بیرون آمد و او را به اصفهان و سپس به کرمان و پس از آن به مرو رسانید و وی را به ماهویه مرزبان مرو سپرد و از وی پیمانی نوشته گرفت که پادشاهی را بدو واگذارد. و خرزاد به آذربایجان بازگشت. آن‌گاه پادشاه هیاطله به جنگ یزدگرد برخاست و ماهویه در قتل یزدگرد با پادشاه هیاطله همدستی کرد و سرانجام او را در آسیاب کشت. فرزندان ماهویه را تا این زمان در مرو و نواحی آن به نام خذاه کشان خوانند». می‌دانیم که در زمان خسرو پرویز مسیحیان به آزادی دینی رسیدند و تنها نمی‌توانستند زرتشتیان را به دین خود بخوانند.

۴- ابن بلخی، ۱۱۱-۱۱۲؛ نیز نک: مجمل‌التواریخ والقصص، ۸۴. دینوری (اخبارالطوال، ۱۵۳) می‌نویسد: «چون ماهویه داماد خاقان پادشاه ترکستان بود و چون یزدگرد در مطالبه مال سختگیری کرد، ماهویه چگونگی را به خاقان خبر داد. خاقان با سپاه خود روی آورد و از رود آمویه بگذشت و بیابان‌ها را درنوردید تا به شهر مرو رسید. ماهویه دروازه‌های آن‌جا را به

یزگرد در مرو، ثروت همراه خود را به ماهویه می‌سپارد و ماهویه به کمک فرمانروای هیاطله شاه را کشته و خود همراه ثروت او به میان هیاطله می‌رود و در نتیجه جواهرات و تجملات و تاج کسری به دست چینی‌ها می‌افتد و از این زمان تاج ملوک چین، تاج کسری است. ماهویه را از خاندان سورن دانسته‌اند. مجمل‌التواریخ لقب ماهویه را سوری می‌آورد.^۱ فردوسی می‌گوید:

جهاندار چو کرد آهنگ مرو
به ماهوی سوری کنارنگ مرو.

خداحافظی با هزاره‌های گمشده!

اینک که از هزاره‌های گمشده خداحافظی می‌کنم می‌دانم که در بخش اول کتاب بسیاری از رویدادهای تاریخی از قلم افتاده‌اند. در بخش تاریخ سیاسی، که این تاریخ هنگامی که تاریخ ایران باستان مطرح است، بیشتر تاریخ جنگ است، این از قلم افتادگی‌ها اغلب عمدی هستند و لابدگاهی هم اتفاقی. اما در بخش دوم اگر چیزی از قلم افتاده است حتماً ناشی از غفلت من بوده است. من امروز با هزاره‌های گمشده خداحافظی می‌کنم، اما یقین دارم که بسیاری از مردم کشورم را با این هزاره‌ها مانوس کرده‌ام. باشد که اینان خود از کمبودهای این کتاب بکاهند.

→ روی او گشود و یزدگرد پای پیاده، یکه و تنها بگریخت. پس از طی دو فرسنگ به آسیابی رسید که چراغی در آن می‌سوخت. به درون آن شد و به آسیابان گفت: امشب مرا نزد خود پناه بده. آسیابان چهار درهم از او خواست... یزدگرد شمشیر و کمر خود را به او داد و گفت: این‌ها از آن تو باشد. آسیابان بالاپوش خود را برای یزدگرد بگسترد و یزدگرد از فرط خستگی به خواب رفت. چون خوابش سنگین شد آسیابان برخاست و او را با میله آسیاب بکشت و جامه‌های او را برگرفت و بدنش را به رودخانه افکند.

۱- مجمل‌التواریخ والقصص، همان‌جا.

حاشیه‌ای بر تاریخ: به قلم یک ایرانی از زبان خاقانی

ایوان مدائن

هان ای دل عبرت بین از دیده عبرت کن هان
 یک ره زلب دجله منزل به مدائن کن
 خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
 بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
 از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
 بر دجله گری نو وز دیده زکاتش ده
 گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل
 تا سلسله ایوان بگست مدائن را
 گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را
 دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
 گوید که تو از خاکی و ما خاک توایم اکنون
 از نوحه جغد الحق مایم بدرد سر
 آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 گویی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را
 بر دیده من خندی کاینجاز چه می‌گرید
 نی زال مداین کم از پیرزن کوفه
 دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
 این هست همان ایوان کر نقش رخ مردم
 این هست همان درگه کو راز شهان بودی
 این هست همان صفه کر هیبت او بردی
 پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
 ایوان مدائن را آینه عبرت دان
 وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
 کر گرمی خونا بش آتش چکد از مژگان
 گویی ز تفت آتش لب آبله زد چندان
 خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
 گرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان
 نمی شود افسرده و نمی شود آتشدان
 در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
 تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
 پسند سر دندانۀ بشنو زین دندان
 گاهی دو سه بر ما نه واشکی دو سه هم بفشان
 از دیده گلابی کن، درد سر ما بششان
 جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
 بر قصرستماکاران گویی چه رسد خذلان
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
 گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
 از سینه توری کن و از دیده طلب طوفان
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان
 بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
 در سلسله درگه، در کوبه میدان

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رخ
 نی‌نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا
 ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی
 مست است زمین زیرا خورده است بجای می
 بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا
 کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
 پرویز بهر بومی زرین تره آوردی
 پرویز کون گم شد، ز آن گم شده کمتر گوی
 گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
 بس دیر همی زاید آستن خاک آری
 خون دل شیرین است آن می که دهد رزین
 چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
 خاقانی از این درگه در یوزه عبرت کن
 امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
 گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری
 هر کس برد از مکه سبجه زگل حمزه
 این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر
 اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی
 بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند

زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
 پیلان شب و روزش گشته به پی‌دوران
 شطرنجی تقدیرش در ماتنگه حرمان
 در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
 صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان
 بر باد شده بکسر، با خاک شده یکسان
 کردی زبساط زر زرین تره را بستان
 زرین تره کویر خوان؟ رو کم ترکویر خوان
 ز ایشان شکم خاکست آستن جاویدان
 دشوار بود زادن، نطفه سندن آسان
 ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
 این زال سپید ابرو وین مام سپه پستان
 تا از در تو ز آن پس در یوزه کند خاقان
 فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
 تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان
 پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
 کر شط چنین بحری لب تشنه شدن توان
 این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
 مهتوک مستح دل، دیوانه عاقل جان

بخش دوم

فرهنگ و مدنیت دوره ساسانی

پیشگفتار

با بخش نخست تاریخ سیاسی ساسانیان خداحافظی کردیم. در لابلای گزارش‌های سیاسی گاهی به ضرورت، مثلاً به هنگام پرداختن به یادگارهای شاهان، اندکی با هنر دوره ساسانی نیز آشنا شدیم. اینک در بخش دوم این مجلد نیز نگاهی می‌اندازیم به فرهنگ و مدنیت دوره ساسانی، که هنوز از بسیاری از هنجارهای آن جدا نشده‌ایم. به ویژه این‌که فرهنگ اسلامی نیز تا حدودی با فرهنگ ساسانی بیگانه نیست.

فرمانروایان دوره ساسانی و نظام اداری آنان (شهرداران، واسپوهرگان، وُزُرگان و آزادان)

این است پیکر
خدایگان مزدپرست
شاپور شاهان
شاه ایران و انیران

با سقوط اردوان پنجم در روز ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی از اسب به ضرب نیزه اردشیر نظام کشورداری و بافت اداری بسیار ساده اشکانیان هم به کلی از هم پاشید. بارها خواسته‌ام حکومت ساسانیان را با حکومت خاندان پهلوی مقایسه کنم، اما جرات نکرده‌ام. بالاخره بیش از یک و نیم هزاره میان ساسانیان و پهلویان فاصله است. الان هم دست به چنین مقایسه‌ای نمی‌زنم و تنها به طرح مطلب و انداختن سنگی به درون چاه بسنده می‌کنم!

در حالی که هخامنشیان و اشکانیان پاورچین و روی پاشنه گام به میدان تاریخ نهادند، پادشاهی اردشیر بابکان به حاصل توفانی پررعدوبرق می‌ماند. شاید ما به هنگام تجسم ساسانیان تحت تأثیر مورخان مشرقی هستیم، هر چه هست جالب است که با تجسم ساسانیان، صف‌های طولانی مردم نیز به دید می‌نشینند که آماده ثبت نام در تاریخ هستند. صف هوتخشان و یا به عبارت دیگر پیشه‌وران نیز به دید می‌آید. این بخش را آگاهانه پس از دو بخش دین و ادب در دوره ساسانی می‌نویسیم. در دو بخش دین و ادب، مردمی که در تاریخ ثبت نام کرده‌اند اندک اندک حضور خود را اعلام می‌کنند. اساطیر دینی و دین اساطیری، و ادب ساده‌دلانه حاصل این دوره است و حاصل کشورگردانی ویژه ساسانی. با ساسانیان تنها حکومت یا شاه عوض نشده است، حکومت خاصی جانشین حکومت فروپاشیده شده است که هنوز هم از صلابت روح آن کاسته نشده است.^۱

۱- جالب است که صدراعظمی به قدرت خواجه نظام‌الملک هنگامی که دست به تألیف کتابی در باره سیاست می‌زند، اغلب نمی‌تواند از اشاره به توانایی‌های ساسانیان خودداری کند و جا

هخامنشیان فرمانروایی بزرگی را در فلات ایران و پیرامون بنیان نهادند و اشکانیان از این فرمانروایی به قدر امکان پاسداری کردند، اما ساسانیان کار را تمام کردند و به فرمانروایی بزرگی که بدون شک میراثی هخامنشی بود، هویتی ملی دادند. برای نخستین بار نام ایران، نه مانند زمان هخامنشیان به صورت نام قوم آریایی و ایرانی، بلکه به صورت یک کشور مطرح شد و در سنگ‌نبشته شاپور در کعبه زرتشت به ثبت تاریخی رسید. گزیدن جای این سنگ‌نبشته به تنهایی برای خود آگاهی مؤسسان فرمانروایی ساسانی از برنامه پیش رویشان خبر می‌دهد. کعبه زردشت و پیرامون آن از مقدس‌ترین روزگار هخامنشیان بود و جایی بود که سکوت پرصلابت تشییع جنازه داریوش تجربه کرده بود.

شاید نه در زمان هخامنشیان و نه در روزگار اشکانیان حماسه‌سرایی مانند فردوسی نمی‌توانست با همان درون‌مایه‌ای که فردوسی در نخستین سده‌های دوره اسلامی داشت قلم به دست بگیرد. می‌خواهم بگویم که یکی از ویژگی‌های دیگرگونه ساسانیان بستر تاریخی جذابی بود که فردوسی در آن می‌غنود. گمان نمی‌کنم که خواننده‌ام چنین خواهد اندیشید که برنامه‌ام ستایش از ساسانیان است. هدف نشان دادن نشانه‌ای است از هویتی که به هر تقدیر در زمان ساسانیان فراهم آمد و به ثبت تاریخی رسید. شاید هم بتوان حکومت ساسانیان را جمع‌بندی حکومت‌های هخامنشیان و اشکانیان دانست. یعنی نوزادی که کورش بر جای گذاشته بود در زمان ساسانیان بالغ شد. حاصل بی‌درنگ این بلوغ تمرکز قدرت و ایجاد دین رسمی بود، که بد یا خوب به شیوه‌ای ثابت تبدیل شد.

در مقایسه با فرمانروایی‌های هخامنشی و اشکانی، فرمانروایان در دوره ساسانی به مراتب مستبدرتر و خودرای‌تر بودند. هخامنشیان و اشکانیان علاقه زیادی به دخالت در امور دینی و زندگی فردی و خانوادگی مردم زیردست خود نداشتند. در نتیجه نیازی هم به قوانین بی‌شماری که تنظیم‌کننده رابطه دولت با مردم از نظر دینی و اجتماعی باشد وجود نداشت. حاصل برداشت ویژه‌ای که ساسانیان از دین و دولت داشتند، تمرکز

→ به جا پیداست که الگوی ساسانی را پسندیده است. خواجه نظام‌الملک بدون تردید با امکاناتی که داشته است به منابع خوبی دسترسی داشته است.

قدرت و حاکمیت مطلق دین رسمی بود که خود به خود به دگرگونی همه‌جانبه نظام اداری می‌انجامید. اضافه شدن طبقه چهارم به طبقات سه‌گانه یکی از عوارض این دگرگونی بود.

اما منظور از دین، دین زرتشت بود که آن را برای دروه ساسانی، با توجه به برخی از بدعت‌ها، به اصطلاح زرتشتیگری می‌نامیم. فرمانروایی ساسانی با این دگرترین که دین و حکومت تکیه‌گاه یکدیگرند، بدون این‌که خود را پاسخگوی کسی بدانند، در تمام قلمرو قدرت سیاسی خود دست به تبلیغات دینی زد. در یکی از نوشته‌های سریانی^۱ آمده است، که اردشیر فرمان داد تا به پاس ایزدان آتشکده‌های تازه برپا شود. مقام ایزد مهر از همه ایزدان بالاتر بود. اردشیر بسیاری از پیروان دیگر دین‌ها را به ستایش مهر و پرستش آتش واداشت. اردشیر با شاه و خداخواندن خود باصراحت تکلیف حکومت‌رانش کرده بود. شاپور در سنگ‌نبشته حاجی‌آباد می‌نویسد، که او در حضور شهرداران (شاهان)، واسپوهرگان (شاهزادگان)، و زرگان (بزرگان) و آزادگان تیر خود را رها کرده است. به این ترتیب خیلی ساده تکلیف نام مقامات بالای کشور و ترتیب آن‌ها روشن می‌شود. نرسی پسر شاپور هم این ترتیب را در سنگ‌نبشته پایکولی رعایت می‌کند. در متن یونانی سنگ‌نبشته پایکولی، شهرداران همان شاهان محلی (از میان فرزندان شاهنشاه) هستند که عنوان شاهنشاه با تکیه بر حضور آنان درست شده است. واسپوهرگان با توجه به متن یونانی از اعضاء خاندان ساسانی هستند، بدون این‌که مستقیماً از بر شاهنشاه باشند. وزرگان سران مهم‌ترین خاندان‌های شاهنشاهی و سرانجام آزادان دیگر بزرگان و به اصطلاح شریفان و نجیبان کشور هستند. در بیانیه شاپور نام اعضاء معاصر این چهار گروه با مقام و وظایفشان در دربار و کشور آمده است. نرسی در پایکولی نشان می‌دهد که شاهنشاه و نجبا با شبکه‌ای از وظایف و وابستگی‌های متقابل و همچنین منافع مشترک با یکدیگر در پیوندی پیوسته و اجتناب‌ناپذیر به سر می‌برند.^۲

به گزارش آمیان هنگامی که آتونینوس فراری از دربار کنستانتینوس را در اردوی زمستانی شاپور دوم به حضور آوردند، افتخار بر سر نهادن تیارا را به او دادند. این کلاه

۱- Mešha-Zeha, Chronique d'Arbèle, 29. (۲۲۱). شهرهای ایران، (۲۲۱).

۲- Cf. Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 229.

به ایرانیان لایق اجازه می‌داد که بر سر سفره شاه بنشینند و هم‌سخن او شوند. البته به طوری که از نوشته پروکوپوس برمی‌آید این هنجار در اواخر دوره ساسانی منسوخ شد. در این زمان اعتبار بلند پایگان بیشتر ناشی از تبار خود آنان بود تا موهبتی شاهانه. قباد در نظر داشته است که از دادن مشاغل به بیگانگان خودداری کند و کارها را به کسانی بسپارد که خاستگاه خانوادگیشان اجازه می‌داد.

در گزارش آمیان درباره تیارا آمده است که رنگ و نشانی که بر روی تیارا نشانده می‌شد نیز در نشان دادن درجه و مقام نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. علاوه بر این هر یک از بزرگان کمر بند و حلقه و یراق خاص خود را داشت. دیدیم که پاپیک پسر اردشیر و نوه نایب‌السلطنه (پیدخش) شاهنشاه همنام خود اردشیر بابکان را با نشان او که ماه با یک ستاره بر روی کلاه او بود شناختیم. تئوفیلاکت با تاکید می‌نویسد که ارزش و اعتبار عنوان اعطایی از نام و تبار شخصی بیشتر بود.

پس از نهضت مزدک، ظاهراً برای مقابله با عواقب اقتصادی آن، انوشیروان نظام اجتماعی، سیاسی، اداری و نظامی کشور را به کلی دگرگون کرد. هر یک از مورخان به شیوه خود گزارشی بر پایه نوشته طبری^۱ از این دگرگونی‌ها دارند. از قراین چنین پیداست

۱- طبری، ۲/۶۴۶ به بعد: مثلاً «پیش از پادشاهی کسری اسپهبدی مملکت که سالاری سپاه بود از آن یکی بود و کسری کار این منصب را میان چهار اسپهبد پراکنده بود، که یکی اسپهبد مشرق بود که خراسان و توابع بود و اسپهبد مغرب و اسپهبد نیمروز که ولایت یمن بود و اسپهبد آذربایجان و توابع که ولایت خور بود که این را مایه نظم ملک دانست و سپاهیان را سلاح و مرکوب داد و آن ولایت‌ها که از قلمرو پارسیان بوده بود و از تصرف قباد شاه به سبب‌های گوناگون به چنگ شاهان دیگر افتاده بود، چون سند و بست و رنج و زابلستان و طخارستان و دهستان و کابلستان پس گرفت و از قوم بارز بسیار بکشت و باقیمانده را از دیارشان کوچ داد و به دیگر جاهای مملکت مقرر داد...». «آن‌گاه بگفت تا سران مزدکیان را گردن زدند و اموالشان را میان مستمندان تقسیم کردند و بسیاری از آن‌ها را که اموال کسان بگرفته بودند بکشت و اموال را به صاحبانشان پس داد و بگفت تا هر مولودی که در نسب وی اختلاف بود و پدر معلوم نبود به کسی که منتسب به او بود ملحق شود و چیزی از مال آن مرد بدو دهند... و بگفت تا هر که به مال دیگری زیان زده یا مظلومه‌ای کرده حق از وی بگیرند و ظالم را به اندازه ظلمش عقوبت دهند... و بگفت تا نهرها و کاریزها بکنند و مردم آبادی‌کوش را پیش‌بها دهند و تقویت کنند و بگفت تا پل‌های خراب دهکده‌های ویران را بهتر از آنچه بوده است اصلاح کنند. به چابک‌سواران پرداخت و به تنگدستانشان مرکوب و لوازم داد و مقرری تعیین کرد و

که دربارهٔ اصلاحات اجتماعی و اداری و مدنی زمان انوشیروان نه تنها اغراق نشده است، بلکه در اشارهٔ به بسیاری از کارهای دوران‌ساز انوشیروان، مانند توجه استثنایی او به فرهنگ و دانش، کوتاهی هم شده است. اگر ایران هر ۲۰۰ سال یک بار فرمانروایی مانند انوشیروان می‌داشت، حتماً امروز ما چهرهٔ دیگری می‌داشتیم.

طبیعی است که با دگرگونی‌های همه‌جانبهٔ انوشیروان سازهای مخالف تازه‌ای نیز برای نواخته شدن پدید آمدند. مخصوصاً با اختیاراتی که اسپهبدان به دست آوردند، در ارتش ساسانی قدرت‌هایی با مرزهای تازه به وجود آمد. مهار این قدرت‌ها تنها از دست شخصی مانند انوشیروان ساخته بود. شورش بهرام چوبین از خاندان مه‌ران در زمان پیروز چهارم و خسرو پرویز از نمونه‌های بارز این تحول جدید بود. بهرام چوبین پایه‌های فرمانروایی خاندان ساسانی لرزاند و در پایان فرمانروایی ساسانیان دیدیم که اسپهبدان و بزرگان به بازی شطرنج با شاهان واقعی پرداختند و از ناشیگری آنان شاهی پس از شاهی دیگر مات شد... سرانجام دو زن نیز به سبب قحط‌الرجال واقعی برای نخستین بار حکومت ایران دست یافتند و آن‌ها هم به زودی مات شدند!

مسعودی^۱ دربارهٔ منصب‌های گوناگون دورهٔ ساسانی گزارشی دارد که بسیار سودمند است. فقط نمی‌دانیم که منبع زیر دست او چه بوده است. او منصب‌های ایرانیان را به پنج منصب تقسیم می‌کند، که دارندگانشان واسط میان شاه و رعیت بودند. اول و مهم‌تر از همه موبد بود که مقامی بالاتر از هیرید بود و موبد موبدان، که در حد پیامبران بود، مقام قاضی‌القضاتی را داشت. دومین منصب دوم وزیر بود که بزرگ‌فرمدار خوانده می‌شد. سوم اسپهبد بود. چهارم دبیر بود که سالار امور دیوانی و نگهبان دفتر و دستک کشور بود و پنجم تخشبد بود که سالار پیشه‌وران، کشاورزان و کاسبان بود که واستریوشان سالار نیز خوانده می‌شود. علاوه بر این چهار مرزبان هر کدام مسؤول نگهبانی از یک چهارم از مرزهای کشور بودند. مسعودی در ادامه می‌نویسد که ایرانیان کتابی دارند که

→ آتشکده‌ها را گماشتگان نهاد و راه‌ها را امن کرد و در آن بناها و دژها نهاد و در برگزیدن حاکمان و عاملان و ولایت‌داران دقت کرد و برگزیدگان را به بهترین وجهی بناخت.
 ۱- البته شاپور اول با ازدواج با دختر خود آدور-آناهید (بانیشنان بانیشین) و توجه ویژهٔ خود به او لباس فرمانروایی را ندانسته برای این شاهان دوخته بود.
 ۲- مسعودی، التنبیه و الاشراف، ۹۷-۹۸.

منصب‌های کشور را در آن می‌نویسند. در این کتاب نام ششصد منصب مرتب شده است. ظاهراً در حالی که در دورهٔ ساسانی قانونی بیرون از چهارچوب اخلاق و سنت زرتشتی وجود نداشته است، هرگز قانونی هم که در همه‌جا و برای همه کس اعتباری ثابت داشته باشد وجود نداشت! به گمان کتاب مادگان هزاردادستان با ساخت و بافت و هنجاری که دارد فقط نوعی راهنما برای یافتن اصول کلی بوده است و در جزئیات هر داوری سرانجام برداشت، تعبیر، تفسیر و نظر خود را داشته است. در منابع موجود جز روایت‌های افسانه‌آمیز تقریباً چیزی دربارهٔ نظامی داوری کشور نیامده است! باین همه به نظر می‌رسد که هر چه از پانتخت، یعنی جایی که شاه حضور دارد و مراکز قدرت فاصله بگیریم هنجار داوری نیز دگرگون می‌شود و قانونمندی متفاوتی، برابر با سنت‌های بومی، معمول می‌شود. در عوض مانند امروز کدخدانمنشی در داوری رونق بیشتری می‌گیرد. در هر حال قانون وراثت و تجارت در روزگار ساسانیان بسیار پیچیده و سختگیر بود و همین قانون است که بسیاری از مواد خود را برای جامعهٔ اسلامی به ارث گذاشته است.

مردم دورهٔ ساسانی

به مردم دورهٔ ساسانی تنها می‌توان از بی‌راهه نزدیک شد. برخلاف دوره‌های هخامنشی و اشکانی، می‌توانیم به کمک منابع دورهٔ اسلامی، از مردم دورهٔ ساسانی تصویری کمرنگ داشته باشیم^۱. نوشته‌های نویسندگان دورهٔ اسلامی، با همهٔ نقص‌هایی که دارند و در همین مجلد بارها به آن‌ها اشاره کردیم، این امتیاز دارند که گهگاه با

۱- مانند داستان‌های متعددی که خواجه نظام‌الملک و دیگر مؤلفان سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی می‌آورند. داستان زنجیر عدل انوشیروان و آن خری که برای خاراندن گردنش خود را به زنجیر مالید و یا داستان آن پیرزنی که زمینش را به کارگزاران دربار فروخت و در نتیجه گوشه‌ای از کاخ در حال ساخت هنجاری نامناسب یافت، معروف‌تر از آن هستند که در این جا تکرار شوند، اما این داستان‌ها دو آبخشور بیشتر ندارند. یا شاهان این داستان‌ها واقعا عادل بوده‌اند، یا هم که برداشت مردم از عدل چنین بوده است که در داستان‌ها آمده‌اند.

۲- البته در این جا تفاوت چندانی میان انسان هخامنشی و اشکانی با انسان ساسانی وجود ندارد، اما چون منابع ما بیشتر مربوط به دورهٔ ساسانی می‌شود، ناگزیر از قائل شدن به این تفاوت شدیم.

آوردن داستانی شاهد برای مطلب مورد بحث خود ما را اندکی با میزان باورهای مردم ایران باستان و مردم دوره خود آشنا می‌کنند. همین آشنایی‌های ناچیز است که ما را به قلمرو میدان دید مردمانی که نیاکان ما بوده‌اند نزدیک می‌کند. در این جا کیفیت این داستان‌ها مهم نیست، مهم باوری است که این داستان‌ها با هر کیفیتی که دارند می‌آفرینند. در این جا مردمی مطرح هستند که به سبب سادگی از ظرفیت بالایی برای باور کردن برخوردارند. همین ظرفیت است که اسطوره‌ها را به آسانی در خود گنجانده است. بدون تردید بدون این ظرفیت پذیرش امروز کوچک‌ترین نشانی از اسطوره نمی‌بود. وجود این ظرفیت ثابت می‌کند که نیاکان ما انسان‌هایی خوش‌باور، ساده‌دل و در نتیجه بسیار مهربان بوده‌اند و آسان نمی‌توانسته‌اند با نیرنگ و فریب سازگاری پیدا کنند. امروز هم مردمان ساده‌دل با افسانه الفتی دیگر دارند و همین الفت سبب رونق کار نیرنگ‌بازان شده است.

در مجلد نخست این کتاب هم گفته‌ام که مردم روزگار هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان فکر نمی‌کرده‌اند که کیومرث شخصیتی افسانه‌ای است. از هیچ کجای شاهنامه بر نمی‌آید، که فردوسی با باوری اندک پا به میدان گذاشته باشد. او چنین پنداشته، که برای زنده کردن ایرانی، همه غبارها را برگرفته و زنگارها را زدوده و امانت را، به درخشانی، به آیندگان سپرده است.

داستانی از ثعالبی مرغنی^۱ درباره مهپوذ (مهبد) وزیر انوشیروان می‌آورد، میزان ظرفیت باور عامه را به خوبی نشان می‌دهد:

«انوشیروان وزیر دانشمندی داشت مهپوذ نام. که از ویژگیانش به شمار می‌آمد و نزد او جای و پایگاهی والا داشت. مهپوذ هر روز به هنگام گستردن خوان، خوانچه‌ای از بهترین خوراکی‌ها به دست دو پسرش ارمغان انوشیروان می‌کرد. بزرگ‌برده‌داران انوشیروان به نام ازرونداد^۲ با مهپوذ سخت دشمن بود و بهروزی خود را در تیره‌روزی او می‌دید و همواره بدبختی او را می‌بوسید و برای او گزند می‌جست و در پیشگاه شاه او را بد می‌گفت. لیکن چون انوشیروان مهپوذ را بسیار دوست می‌داشت و به او دل

استوار می‌داشت، به سخنان ازرونداد گوش نمی‌داد. ناگزیر دشمنی خود را با دوست یهودیش که اندکی از پزشکی بهره داشت و در جادو نیز دستی داشت، در میان گذاشت و گفت: که تیر نیرنگ من در شاه کارگر نیست، چه شاه در دوستداری مهپوذ زیاده‌روی می‌کند. ازرونداد از مرد یهودی خواست که مهربانی کند و او را ترفندی بیاموزد تا حریف را ناگهان بیندازد. در برابر این کار خواسته بسیاری را برای او به گردن گرفت. یهودی از او پرسید که آیا در خوراکی‌هایی که مهپوذ برای شاه می‌آورد، خوراکی هست که از شیر درست شده باشد؟ چه من افسونی می‌دانم که اگر آن را در خوراک شیری بدمند، بی‌درنگ زهر می‌گردد. ازرونداد پاسخ داد که بیشتر خوراکی‌هایی که برایش می‌آورند، آمیخته به شیر است. یهودی گفت: اگر بتوانی کاری کنی که چشم من بر آن خوراکی‌ها بیفتد، تو را از کار مهپوذ آسوده می‌گردانم. ازرونداد گفت، این بر من بسیار آسان است. تو آنچه برای کار خود بایسته است آماده کن. پس هر روز مرد یهودی را با خود به انجمن انوشیروان می‌آورد و به مردمان وانمود می‌کرد که انوشیروان از او می‌خواهد که درمانش کند. یکی از روزها که یهودی در پیش پادشاه بود، پسران مهپوذ به شیوه همه روزه آوندی سیمین فراز آوردند که روی آن را با دستاری زریفت پوشانیده بودند. ازرونداد به آنان گفت: روپوش از آوند بردارید تا من خوراک شاه را ببینم. چون دستار برگرفتند دید شیر و برنج است که روی آن شکر پاشیده بودند. مرد یهودی در آن نگرست و افسون خواند و در آن دمید. پسران روی خوراک را پوشاندند و خوانچه را به انجمن شاه آوردند که بر خوان نشسته بود. چون شاه خواست به آن دست یازد، دربان سراسیمه دوید و آهسته در گوش انوشیروان گفت: مبادا شاه از خوراکی که از خانه مهپوذ آورده‌اند بخورد که آمیخته به زهر است. من این را از یکی از آگاهان شنیده‌ام. شاه از این سخن در شگفت ماند و دو پسر مهپوذ را فرمود تا از آن خوراک بچشند. هر دو از آن چشیدند، بی‌درنگ افتادند و مردند. شاه بی‌گمان دانست که مهپوذ می‌خواسته او را ناگهانی بکشد. پس فرمان داد مهپوذ و همه زنان و چاکرانش را کشتند. پرده‌دار به کام خود رسید و با کشته شدن دشمن چشمش روشن شد و همه جا از رقیب برایش تهی گشت.

یکی از روزها انوشیروان با سران و همنشینانش به شکار می‌رفت. سخن به جادوگری کشید. انوشیروان گفت: من جادو را یکسره دروغ و تباه می‌دانم. در همین هنگام از زبان پرده‌دار پرید که سخن نادرست از شاه دور باد! چه خود کسی را دیده‌ام که با افسون در خوراک آمیخته به شیر دمید که بی‌درنگ زهری کشنده گردید. انوشیروان به یاد مهپوذ و پسرانش افتاد و بر دلش گشت که در آن داستان ترفند پرده‌دار در کار بوده

۱- ثعالبی مرغنی، ۳۵۷-۳۵۸.

۲- درباره این نام نک: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۰۵ (پانویس).

است. پس از اسب به زیر آمد و با او تنها نشست و گفت: داستان خود و مهبوذ را به درستی برای من بازگو. من بی‌گمان می‌دانم که تو ترفندی به کار بردی و برای کشتن او کوشیدی. رنگ پرده‌دار زرد شد و دست و پایش به لرزه درآمد. انوشیروان گفت: نفرین بر تو باد، راست بگو وگرنه فرمان می‌دهم تو را گردن بزنند. دربان از او زینهار خواست و همه داستان یهودی را بازگفت. انوشیروان فرمان داد تا بی‌درنگ مرد یهودی را بیاورند. چون یهودی را آوردند، داستان را از او پرسید. یهودی گفت: من هرچه کردم به فرمان پرده‌دار بود. انوشیروان فرمان داد تا یهودی را به دار بیاویزند و پرده‌دار را به دو نیم کنند و دارایی او را به بازماندگان مهبوذ بدهند و از اینکه در کشتن مهبوذ شتاب کرده بود سخت پشیمان شد».

جالب توجه است که در پایان همه این‌گونه از داستان‌ها پرده از راز گرفته می‌شود تا تا وجدان شنونده ساده و خوش‌باور کمی آرام بگیرد. به خوش‌باوری‌های طبری و دینوری هم که به کرات اشاره شده است.

از نوشته‌های نویسندگان دوره اسلامی پیداست که داستان‌هایی همانند در ایران باستان به فراوانی رواج داشته‌اند. بافت اوستای متأخر و ادب پهلوی برجای مانده از دوره ساسانی هم شاهد دیگری است از بالا بودن ظرفیت باور مردم در دوره ساسانی. گویی مردم باوری به اسطوره‌ها و افسانه‌ها دارند که زندگی نیاکان نزدیک و حتی زندگی خودشان را از اسطوره و افسانه جدا نمی‌دانند. همه جشن‌های ایران باستان ناشی از همین برداشت است. در مجلد نخست این کتاب گفتیم، که باور به فرود آمدن فروهرها در پایان هر سال، سبب شده است که ایرانیان باستان و زرتشتیان، هر سال ۵ روز پیش از پایان سال، برای ششمین گهنبار و ۵ روز پس از پایان سال برای پنجه کیسه، روی هم رفته ۱۰ روز با شیر و پوشاک میزبان فروهرهای خاندان خود باشند^۱. آن‌ها با روشن کردن آتش و ساختن توره دود بر بام‌ها، فروهرها را به خانه‌های خویش راهنمایی می‌کردند. آتشی که امروز به نادرستی آتش چهارشنبه سوری نامیده می‌شود، در پیوند با همین دود و آتش و «سور» برای فروهرها است^۲.

۱- «فروشی‌های نیک توانای پاکِ اَشَوَنان را می‌ستاییم، که هنگام هَمَسپَدِمَدِم از آرامگاه‌های خویش بیرون شتابند و ده شب پیاپی آگاهی یافتن را در اینجا به سربرند» (فروردین یشت، بند ۴۹).

۲- سور در پهلوی به معنی سرخ است. معلوم نیست که در اینجا مراد از سور سرخ است یا

به این ترتیب اینک که در حال خداحافظی از مردم ایران باستان و ایران دوره ساسانی هستیم، به باور عمیق من از مردمانی جدا می‌شویم که با صفات از ما بودند و بیشتر از ما با نیرنگ فاصله داشتند^۱ و باور می‌کردند که آناهیتا، دوشیزه رودها، تجسم رودی توانگر و افسانه‌ای، بیرون از اندازه طبیعی، تبلور آب مقدس و همه رودهاست و سرچشمه همه آب‌های روی زمین است. با اندامی بلند بالا و درونی بی نظیر و فرّه زرتشت برای نگهداری به آناهیتا سپرده شده است. مردم دوره ساسانی باور می‌کنند که مهر فراخ چراگاه به سرزمین‌های آریایی خانمان خوش‌وسرشار سازش و آرامش می‌دهد. او با هزار گوش و ده هزار چشم، بُرزمند و بلند بالا، بر فراز برج پهنی ایستاده و نگهبان زورمندی است که هرگز خواب به چشمان او راه نمی‌یابد. او، همراه باد پیروزمند، به رزم‌آورانی روی می‌آورد، که با خشنودی درون و منش نیک و باور درست از او ستایش می‌کنند. رزم‌آوران بر پشت از او تندرستی خود و ستور و نیروی بازشناسی دشمنان از دور و چیرگی بر آن‌ها را می‌خواهند. او نخستین ایزدی است که پیش از برآمدن خورشید تیز اسب، آراسته به زیورهای زرین، از فراز کوه زیبای البرز سر درمی‌آورد و بر همه خانه‌های آریایی می‌نگرد. آنجا که شهریاران دلیر و رزماوران بسیار بسیج می‌کنند، چارپایان را کوهساران و چراگاه‌های فراوان است، آنجا که دریاها ی ژرف و پهناور دارد، آنجا که رودهای پهناور ناو تاک با خیزاب‌های خروشان دارد که به سوی مرو و هرات و سغد و خوارزم می‌تابند.

یکی دیگر از تفاوت‌های مردم دوره ساسانی با مردم دیگر دوره‌های ایران می‌توان

→ مهمانی. البته چون سور به معنی مهمانی واژه‌ای مغولی است، به گمان، سرخ منطقی‌تر است. اصطلاح چهارشنبه سوری پیش از اسلام نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. گذشته از واژه شنبه که ریشم‌های سامی دارد، روزشماری پیش از اسلام، به جای شمردن نام‌های هفته، با شمارش نام‌های روز انجام می‌گرفت. «و چون امیر سدید منصور بن نوح به مملکت بنشست، اندر ماه شوال سال ۳۵۰ به جوی مولیان، فرمود تا آن سراها را بار دیگر عمارت کردند و هر چه ضایع شده بود بهتر از آن به حاصل کردند. آنگاه امیر سدید به بارگاه بنشست و هنوز سال تمام نشده بود، که چون شب سوری بود، چنان که عادت قدیم است، آتشی عظیم افروختند. پاره‌ای آتش بجست و سقف سرای درگرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب به جوی مولیان رفت ...» (تاریخ بخارا، ۳۷).

۱- بی‌گمان این برداشت درباره مردم روزگار هخامنشی و اشکانی هم درست است، اما اشاره‌های مدارک دوره اسلامی تقریباً تنها به ساسانیان است.

در نقش مذهب در این دوره جست. با آمیختن سیاست با دین کم‌کم رفتارهای مدنی و فرهنگی مردم، هم که آمادگی باورکردن هر هنجاری را داشت، زیر نظارت دولت قرار گرفت و در نتیجه از اهمیت دین به نفع سیاست، که در خدمت فرمانروایان و بلندپایگان متنوع بود، کاسته شد. حاصل همین روند خسته‌کننده بود که یکی از مهم‌ترین دلایل فروپاشی ساسانیان را فراهم آورد.

در هر حال ما هم اکنون از کسی خداحافظی می‌کنیم که هنوز آرش کمانگیر را باور داشت و هنوز نبرد تَشتر با اپوش و پیروزی تَشتر بر اپوش را باور داشت. ما می‌خواهیم از کسی فاصله بگیریم که اگر هم در دهه‌های پایانی فرمانروایی ساسانیان به گرداب انحطاط اخلاقی افتاده بود، پر ظرفیت‌تر از ما بود!...

این را هم فراموش نکنیم که نخستین زنان فرمانروای مستقل جهان بر مردم دوره ساسانی فرمان رانده‌اند!^۱

طبقات اجتماعی

در زامیادیش^۲، مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثَرَوَنان^۳ (پیشوایان دینی)، رَه‌اَشتران (گردونه‌داران یا رزمیان ارثشانان^۴) و واشریوشان (برزیگران)^۵. در یسنا ۵۱۹ از گروه چهارمی به نام هوتخششان (پیشه‌وران و توده مردم) نام برده شده است. ظاهراً گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند.^۶ تقسیم جامعه به سه طبقه به پیش از ساسانیان مربوط می‌شود، که در تجدید سازمان اداری و تشکیلات اجتماعی، به پیشه‌وران نیز به صورت طبقه چهارم^۷ هونی نو

۱- از معدودی حکمران بیگانه نیز مانند کلئوپاترا خبر داریم، منظور ما در این جا فرمانروای تمام عیار است.

۲- بند ۸.

۳- درباره این طبقه در مجلد نخست هزاره‌های گمشده (۲۶۶-۲۷۵) به تفصیل نوشته‌ایم.

۴- به این سه گروه در فروردین یشت (بند ۸۹) نیز اشاره می‌شود.

۵- بند ۱۷.

6- Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966, 90-91.

۷- پیش از طبقه‌بندی جدید، طبقه پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقه مستقل یاد کرد.

دادند.^۱ برخی از منابع مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند و برخی دیگر مانند کتاب تاج و مسعودی به پای اردشیر بابکان. با این همه با توجه به نقش خسرو و نوشیروان در افکندن نظام نو می‌توان گمان برد که او، دست کم، به طبقات از دیرباز موجود، رسمیت بخشیده است. رسمیت تاریخی این تقسیم‌بندی از هر زمانی که باشد، به این نکته مهم باید اشاره شود، که ایران شاید نخستین کشوری بوده باشد که در آن به «صنف»، در جایگاه گروهی که اعضای آن کار همگونی را انجام می‌دهند، توجه شده است. امروز هم گروه‌های گوناگون شغلی، که اعضای آن‌ها کم و بیش کار همانندی را انجام می‌دهند، نقش متبلوری دارند. یکی از نتایج این شیوه، پدیده «راسته» در ایران است، که برای آن در دیگر نقاط جهان، به همانند کمتری بر می‌خوریم.^۲

نظام طبقاتی سختگیر ساسانی حتی هر یک از این طبقات چهارگانه را به چند گروه کوچک‌تر تقسیم می‌کرد. برای نمونه، آثرونان گروه‌هایی همچون موبدان، هیربدان، داوران، دستوران و معلمان (مغان اندرزید) را تشکیل می‌دادند. گردونه‌داران یا رزمیان به دو گروه اسواران^۳ و پیادگان^۴ تقسیم می‌شدند که زیر نظر ایران سپاهبند خدمت می‌کردند.^۵ از دیرباز هر یک از این طبقات آتشکده‌ای ویژه خود دارند. نخستین گزارش‌ها

۱- بالاتر به هنگام گزارش سلطنت قباد اشاره کردیم که میراث فرمانروایان ساسانی پیش از او جامعه‌ای بود به شدت طبقاتی (کاستی) که اکثریت جامعه دیگر تاب تحمل آن را نداشت. قانون یا رویه ساسانی به هیچ کس اجازه خارج شدن از طبقه خود را نمی‌داد.

۲- یکی از پدیده‌های زیبای کار گروهی و تعاون، در روستاهای ایران هنوز به چشم می‌خورد: درو و یا برداشت میوه و محصول از هر نوعی که باشد، به طور دسته جمعی. طبق یک سنت دیرین، به تصمیم چند نفر ریش سفید، برداشت محصول، به ترتیب اولویت، گروهی انجام می‌پذیرد. یا در روستاها، چون شیر یک گاو یا چند گوسفند، نمی‌تواند چشمگیر باشد، با قراری قبلی و حساب شده، هر غروب شیر همه روستا از آن یک خانواده می‌شود، تا برداشتی چشمگیر به وجود آید. بدون تردید این توجه به کار گروهی، ریشه در توجه کهن ایرانیان به طبقات دارد.

۳- اسواران فرماندهان مستقل سوارانی بودند که خود در اختیار داشتند.

۴- پیادگان موظفینی از روستاییان عادی بودند که بدون دریافت حقوق به جنگ می‌رفتند (Ammian, XXIII, 6. 8.).

۵- پایین‌تر در بخش سپاه و سپاه گردانی باز هم به ایران سپاهبند برخورد خواهیم گشت.

در باره این آتشکده‌ها در متن‌های پهلوی و غوطه‌ور در افسانه آمده‌اند. چنین پیداست که در دوره نگارش این متن‌ها نیاز به تعیین هویت دینی بیش از هر وقت دیگری محسوس بوده است. این که اهورمزدا در آغاز آفرینش آذر فرنیغ، آذرگشنسپ و آذر برزین مهر را برای پاسایی جهان آفرید و با دست خویش نشانده، به خوبی نیاز به تبیین و تثبیت را نشان می‌دهد. جم نیز همه کارها را بیشتر به یاری آذرهای گشنسپ، فرنیغ و برزین مهر کرده است. بنا بر روایت در زمان پادشاهی تهمورث^۲، چون مردم بر پشت گاو سربوگ (سربوگ) از خونیرس به دیگر کشورها می‌رفتند، شی در میان دریا آتش که در آتشدانی بر پشت گاو قرار داشت با فشار باد و موج دریا، به دریا افتاد و به جای آن، سه آتش درخشیدن گرفتند: آذرگشنسپ، آذر فرنیغ و آذر برزین مهر. آتشکده بزرگ آذرگشنسپ، که آتش ارتشتاران و شهریاران است، آتشکده فرنیغ، که آتش آثرونان (روحانیان) است و آتشکده برزین مهر، که آتش کشاورزان و پیشه‌وران است. این سه آتشکده رسمی ایران آتش، بهرام خوانده می‌شوند^۳. تاریخ بنیان این سه آتشکده رسمی ایران باستان، که هر سه وجودی تاریخی دارند^۴ روشن نیست، اما اینکه بنیان آن‌ها به زمان شاهان داستانی و اساطیری باز می‌گردد، حکایت از بسیار کهنسال بودن پرستاری از آتش در ایران باستان دارد.

سپاه و سپاه‌گردانی در دوره ساسانی

از شواهد چنین بر می‌آید که با روی کار آمدن ساسانیان، خیلی زود سپاه نامنظم اشکانیان جای خود را به ارتشی منظم داده است. با این همه از زمان خسرو انوشیروان است که ارتش ساسانی نظامی کاملاً نو می‌یابد. از این روی، اغلب برای آغاز کار ساسانیان

۱- روایت پهلوی، فصل ۱۸، بخش ۴، بند ۱۹.

۲- بندهش، ۹۱.

۳- بندهش، ۹۱: این هر سه آذر آتش بهرام‌اند و همه را تن همان آتش گیتی است. آن فره‌ای که نشان مهمان است، مانند تن مردمان است... آتش را بهرام از آن روی خوانند که همه را در جهان درشتی از بهرام و پاسایی از سروش است.

۴- نک به تفصیل: مجلد اول هزاره‌های گمشده، آذرگشنسپ (۲۴۲)، آذر فرنیغ (۲۵۷) و آذر برزین مهر (۲۶۳).

تشخیص ایران سپاهبند از سپاهبند و به طور کلی تشخیص و تفکیک مقام‌های بالای نظامی از یکدیگر دشوار است.

در کارنامه اردشیر بابکان^۱ برای نخستین بار به عنوان ایران سپاهبند برمی‌خوریم که بلند پایه ترین مقام نظامی است. از منابع موجود می‌توان چنین دریافت که تا زمان خسرو اول ساسانی ایران سپاهبند وزیر جنگ و فرمانده کل سپاه بوده است. با این همه به سبب تمرکز بیش از حد قدرت در دست شاه گاهی این مقام از قدرت سازمانی خود برخوردار نبود. همچنین معلوم نیست که ایران سپاهبند بر مقام ارگبندی، که فقط از آن یکی از اعضای خاندان شاهی بود، ارشدیت داشته یا ارشدیت با ارگبند بوده است.

در کارنامه اردشیر بابکان^۲ از ارتشتاران سردار نیز یاد می‌شود. چون در هر دو جای کارنامه، عنوان‌های ایران سپاهبند و ارتشتاران سردار پس از عنوان موبد موبدان می‌آید، می‌توان گمان برد که هر دو عنوان یکی است. طبری^۳ کاردار پسر مهرنرسه را که مقام ارتشتاران سالار داشت، بالاتر از سپاهبند و تقریباً هم ردیف ارگبند می‌آورد.

انوشیروان در تشکیلات جدید نظامی در فرماندهی کل سپاه نیز تغییراتی به وجود آورد و ضمن از میان برداشتن مقام ایران سپاهبند، چهار سپاهبند را به ریاست دائمی سپاه ایران‌شهر برگمارد و هر کدام را مامور سرپرستی سپاه یک چهارم کشور کرد. سپاهبند شرق نیروهای خراسان، سگستان و کرمان را زیر فرمان خود داشت، سپاهبند جنوب نیروهای پارس و خوزستان، سپاهبند غرب نیروهای عراق تا مرز روم شرقی و سپاهبند شمال نیروهای ماد بزرگ و ارمنستان را^۴. در گزارش پروکوپوس^۵ به نام سیاوش در مقام ارتشتاران سالار در زمان قباد برمی‌خوریم. این عنوان از این پس دیگر در منابع به چشم نمی‌خورد و از قراین چنین برمی‌آید که ارتشتاران سالار دیگر لقب ایران سپاهبند بوده است و خسرو انوشیروان این منصب و مقام را حذف کرده است.

انوشیروان ارتش ساسانیان را سازمانی نو داد: مقرر شد تا نجبا (اسواران فرودست) که هسته اصلی سپاه ایران را تشکیل می‌دادند و می‌بایستی بدون حقوق خدمت کرده و ساز

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۱۰: ۷. ۲- کارنامه اردشیر بابکان. ۱۳: ۳.

۳- طبری، ۲/۶۲۶.

۴- طبری، ۲/۶۴۶: نک: پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۱۶۰: نیز:

و برگ جنگی را خود فراهم آورند، اسب و اسلحه و حقوق ثابت دریافت کنند. همچنین قرار شد، به کسی که کاری برای ارتش انجام نمی‌داد دیگر حقوقی پرداخت نشود و به هرکس اسلحه‌ای داده شود که متناسب با رسته او است. از سوی دیگر حقوق سربازان از ۱۰۰۰ درهم به ۴۰۰۰ درهم افزایش یافت.^۱

گزارش پروکوپئوس^۲ از ارتش ایران در زمان قباد مغرضانه هم که باشد نشان می‌دهد که انوشیروان ناگزیر از یک فرم بوده است. او می‌نویسد، کشاورزان فقیری که گروه پیادگان را تشکیل می‌دهند تنها به این خاطر به جنگ می‌روند که دیوارها را فروریزند و کشتگان را لخت کنند. با این همه دست کم برای زمان ساسانیان گزارش‌هایی در دست است که ایرانیان هنگامی که دشمن در حال فرار را مواجه با رودخانه‌ای می‌دیدند به او فرصت می‌دادند تا بی‌دردسر از آب عبور کند.^۳ به یاد می‌آوریم که به هنگام حمله کورش بزرگ به ماساگت‌ها در شمال شرقی، تومیریس ملکه ماساگت‌ها کورش را تهدید کرد که عبور از آب جنگی اجتناب‌ناپذیر را به دنبال خواهد داشت.^۴ به گزارش تیوفیلاکت^۵ در جنگ بهرام چوبین با سردار رومی رومانوس نیز چنین پیغامی رد و بدل شده است. به گمان این سنت ناشی از تقدس آب بوده است. البته این سنت می‌تواند ناشی از نوعی تاکتیک نظامی نیز بوده باشد. در رساله آیین نامه جنگ که ظاهراً ابن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرده و از طریق عیون‌الخبار ابن قتیبه به ما رسیده است می‌خوانیم، وقتی که سپاه نزدیک آب توقف می‌کند باید اجازه داد تا دشمن سیراب شود، چون بر خلاف دشمن تشنه، دشمن سیراب را به آسانی می‌توان از پای درآورد.^۶ جالب توجه است که سپاهیان پیش از آغاز جنگ، نخست مقداری آب مقدس در نزدیک ترین نهر یا رودخانه می‌ریختند، سپس با کمان شاخه‌ای مقدس به سوی دشمن پرتاب می‌کردند و آنگاه جنگ در می‌گرفت.^۷

ساسانیان نیز بی‌نیاز از سرباز مزدور نبودند. اینان بیشتر از قبایل هون استفاده

می‌کردند، اما چون روم شرقی نیز برای جنگ با ایران از همین قبایل استفاده می‌کرد، طرفین اغلب، به منظور پیشی گرفتن از دشمن، ناگزیر از پرداخت بیشتر می‌شدند. البته این نیروهای مزدور، به خاطر قابل خریداری بودنشان از سوی دشمن، گاهی باعث آشفتگی‌های غیر قابل جبرانی نیز می‌شدند. در سال‌های ۵۲۱ و ۵۲۲ میلادی در زمان قباد دیدیم که ایران و روم، بی‌خبر از همدیگر، برای جنگی احتمالی با یکدیگر با زیلیگدیس یا زیلیگیس^۱، امیر هون‌ها که در شمال دربند خزر به سر می‌برد، قرار همکاری گذاشته بودند و امیر هون‌ها از هر دو طرف پول گرفته بود و به هر دو طرف قول همکاری داده بود! قباد پیش از طرف رومی به زیلیگدیس دستور به احضار زیلیگدیس داد و این سردار مزدور نیز با ۲۰ هزار سپاهی تحت فرمان خود به قباد پیوست. یوستین امپراتور بیزانس به قباد خبر داد که او پیش از قباد با زیلیگدیس قرار همکاری گذاشته بوده است. زیلیگدیس در پاسخ به قباد ادعای یوستین را تأیید کرد و در نتیجه قباد او و بسیاری از سپاهیان او را از دم تیغ گذراند.

جنگ‌های ساسانیان متاخر بیشتر برای رسیدن به زر و سیم بود، تا کشورگشایی. تنها خسرو پرویز ولعی بزرگ برای به دست آوردن داشت. در زمان انوشیروان سلاح سواران عبارت بود از: برگستوان اسب، جوشن بلند و زرهی سینه‌پوش، ران‌بند، شمشیر، نیزه، سپر، گرز که به کمر بسته می‌شد، تبرزین، ترکشی با دو کمان به زه کشیده و ۳۰ تیر و بالاخره دو زه تائیده که سوارکار آنرا از پشت کلاه خود، خود می‌آویخت.^۲ با این همه سلاح اصلی ایرانیان در زمان ساسانیان نیزه و کمان بود. پروکوپئوس^۳ می‌نویسد تقریباً همه ایرانیان تیراندازانی ماهراند، اما تیرشان نیروی زیادی ندارد چون زه کمانشان به اندازه کافی کشیده نیست. از گزارش دیگر پروکوپئوس^۴ چنین برمی‌آید که ارتش ساسانیان مجهز به وسایل ساخت سریع پل بر رودخانه بوده است.

در زمان انوشیروان اصطلاح اسواران (شوالیه‌ها)^۵ در ارتش ایران معنای جدیدی

۱- تیوفانیس (I/257): Ziligdes و مالالاس (414): Zigibis.

۲- طبری، ۷۰۴/۲.

۳- Procopius, I, 14. 32-34.

Nöldeke, Tabari, 248-249.

۴- Procopius, II, 21. 21-23.

۵- نک پایین‌تر: اسب در دوره ساسانی.

۲- Procopius, 14, 25-27.

۱- Spiegel, III/644.

۳- Spiegel, III/645.

۴- Herodot, I/206.

۵- Theophylact, III/7.

۶- ابن قتیبه دینوری، عیون‌الخبار، بیروت، ۱۹۲۵، ۱/۱۱۳.

۷- دینکرد، فصل ۲۶، بند ۲۴.

یافت. شاه ملازمان رکاب را از میان اسواران و اشراف برمی‌گزید.^۱ در زمان خسرو دوم جمعی از اسواران از پسران او حفاظت می‌کردند. در گزارش شترنگ با مادبگان چترنگ نیز به عنوان اسواران سردار برمی‌خوریم.^۲ روی هم رفته در زمان ساسانیان نیز سواره نظام زره پوش و سنگین اسلحه دلیر هسته اصلی ارتش را تشکیل می‌داد. به گزارش آمیان^۳ برق زره و سلاح سپاه زره پوش ایران در مقابله با رومیان چشم آنان را خیره کرد. گویی سواران آهن یکپارچه بودند. تمام تن افراد از صفحات آهن پوشیده بود و آهن چنان بر بدن می‌چسبید که بست‌های خشک زره از حرکات بدن تبعیت می‌کرد و با نقابی که از چهره آویخته می‌شد هیچ تیری بر بدن کارگر نبود. همو^۴ می‌نویسد، ایرانیان فقط به جنگ شجاعانه از دور عادت داشتند و به محض احساس عقب‌نشینی قوای خودی، با شتاب راه بازگشت را پیش می‌کشیدند و چون در این حال به پشت سر خود تیراندازی می‌کردند دشمن از تعقیب عاجز می‌ماند. پشت سر سواره نظام فیل‌ها قرار می‌گرفتند.^۵ پیاده نظام که پایگان نامیده می‌شد به فرماندهی پایگان‌سالار آخرین بخش سپاه را تشکیل می‌داد. پیادگان موظفینی از روستاییان عادی بودند که بدون دریافت حقوق به جنگ می‌رفتند.^۶

بر خلاف اشکانیان، ساسانیان فن دژستانی را از رومیان آموخته بودند و از منجنیق و برج متحرک و سرب‌گداخته و مواد قابل اشتعال استفاده می‌کردند. گزارشی از آمیان^۷ نشان می‌دهد که ایرانیان به هنگام پیشروی دشمن در جلگه، مزارع را می‌سوزاندند تا آذوقه به دست دشمن نیفتد و همچنین با ایجاد طغیان‌های مصنوعی آب مانع پیشرفت دشمن می‌شدند. به گزارش آمیان^۸ ایرانیان اسیران جنگی را می‌فروختند و یا برای آبادانی و کشت و زرع به نقاط کم جمعیت کشور می‌فرستادند. در زمان انوشیروان دیدیم که او مردم انطاکیه را به اسیری گرفت و ایشان را به سرزمین سواد کوچ داد و نزدیک تیسفون برایشان شهری ساخت مانند انطاکیه، که رومیه (رومگان) خوانده

۱- جاحظ، ۱۰۳-۱۰۶.

۲- ترجمه چند متن پهلوی، «گزارش چترنگ»، ترجمه محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۴۷.

3- Ammian, XXIV, 6. 8.

4- Ammian, XXV, 1. 18.

5- Ammian, XXV, 1. 14.

6- Ammian, XXIII, 6. 8.

7- Ammian, XXIV, 7. 7, 3. 10.

8- Ammian, XIX, 6. 2, XX, 6. 7.

می‌شود. نام واقعی این شهر وه آندیو خسرو (آنتیوخ انطاکیه | خوب خسرو) بود. پروکوپئوس^۱ این شهر را انطاکیه خسرو می‌نامد، که یک روز تا تیسفون فاصله داشت. ظاهراً ساسانیان نیز سپاهی جاویدان و مرکب از ۱۰ هزار نفر داشتند و فرمانده این سپاه را وژترغنیکان خدای می‌خواند.^۲ وجود گارد جاویدان، مانند هخامنشیان ۱۰ هزارنفری، نشان می‌دهد که ساسانیان بی‌خبر از پیشینه نظامی کشور خود نبودند. تنها معلوم نیست که این قبیل از اطلاعات از چه راهی و چگونه به آن‌ها رسیده است.

بر خلاف دوره هخامنشیان و اشکانیان، برای دوره ساسانی تصویر بهتری از ارگ و ارگبد در دست است که به نزدیک شدن به معنی و کاربرد درست واژه ارگ کمک می‌کند. اردشیر بابکان، بنیانگذار دودمان ساسانیان خود ارگبد یک ارگ بود و از همین روی پس از رسیدن او به فرمانروایی عنوان ارگبد برای خاندان سلطنتی محفوظ ماند.

فنون نظامی ساسانیان: برخلاف دوره‌های هخامنشی و اشکانی، به کمک رساله آیین پهلوی که ترجمه عربی آن در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری^۳ آمده است، اطلاعات گران‌بهایی از فنون نظامی ساسانیان در دست است. از آن میان: سربازان چپ دست باید در جناح چپ جای بگیرند، تا بتوانند رو به روی دشمن به هر سوی تیراندازی بکنند. برای قلب دشمن باید محل مرتفعی انتخاب شود. فرمانده سپاه باید که مراقب باشد، تا سپاه پشت به نور آفتاب و وزش باد داشته باشد. دسته‌های مقدم باید که در راه‌های هموار حرکت کنند، از جاهای ناشناخته نگذرند و در بلندی‌ها توقف کنند و کمین در جای پوشیده انجام گیرد و در مدخل‌هایی که خطر شبیخون می‌رود دام آهنی گسترده شود. فرمانده باید از انتشار خبر حمله جلوگیری کند و اگر رزمندگان دلیر و با تجربه‌اند بگذارد تا حمله از سوی دشمن باشد و اگر اکثریت بی تجربه باشند آنگاه بهتر است که پیش از دشمن اقدام به حمله بشود. برای حمله به دشمن، نیروی خودی باید یک و نیم برابر نیروی دشمن باشد و تنها وقتی می‌توان با سپاه کم به مقابله دشمن پرداخت که دشمن به داخل کشور تجاوز کرده باشد. برای کمین نشستن باید سربازان

1- Procopius, II/14.

2- Procopius, I, 14. 44; Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 173.

۳- ابن قتیبه دینوری، عیون الاخبار، ۱۱۲-۱۱۵.

دلیر و محتاط را برگزید که بلند سرفه و عطسه نکنند و چارپایانی باید در اختیار داشته باشند که شیهه نکشند. کمینگاه باید در نزدیکی آب باشد و از ترساندن پرنندگان و جانوران وحشی باید پرهیز کرد. بهترین وقت یورش شب است و صدای آب و باد بهترین فرصت را برای حمله فراهم می‌کند، چون این صدا مانع رسیدن صدای یورش به دشمن است. نخست قسمتی از سپاه به قلب دشمن می‌تازد تا صدای جنگ از این قسمت بلند شود و بعد باید با ایجاد سر و صدا و پراکندن شایعه که سردار دشمن کشته شده سپاه دشمن را تضعیف کرد و باید برای نیروهای خودی محل پوشیده و مشجر را در اختیار گرفت و زمین پست و مسطح را در اختیار دشمن گذاشت.^۱

با نقل قول ابن قتیبه^۲ از کتاب آیین درباره فن محاصره دژها و شهرها، به اطلاعات جالب توجهی از تاکتیک‌های نظامی ساسانیان دست می‌یابیم: به هنگام محاصره باید که چند جاسوس در قلعه و یا شهر محاصره شده داشت، تا هم بتوان به اسرار درون قلعه پی برد و هم به کمک جاسوسان به تضعیف روحیه دشمن پرداخت. باید تدبیری اندیشید که با ایجاد شایعات در میان مردم، مردم با انگشت به نقاط مستحکم و سست قلعه، به نقاطی که امکان حمله آلات قلعه کوب می‌رود، به نقاطی که با منجنیق مورد حمله قرار خواهد گرفت، به جاهایی که نقب زده خواهد شد، به جاهایی که نردبان نصب خواهند کرد، به جاهایی که از دیوار بالا خواهند آمد و بالاخره به جاهایی که به آتش کشیده خواهد شد اشاره کنند. و یا ضمن نامه‌ای که بر تیر کمان نصب شده است به مردم هشدار داد، آنان که زنده‌اند خائن هستند، عده‌ای تطمیع شده‌اند تا قلعه را تسلیم کنند.

ساسانیان برای گشودن قلاع دشمن به پرتاب گلوله‌های نفتی نیز می‌پرداختند. یکی از شگردهای ساسانیان این بود که با غلو در قدرت و موقعیت برتر خود، ضمن تحکیم روحیه خویش، از نظر روانی دشمن را تضعیف کنند. مثلاً وقتی که مهران پیروز، سردار خسرو انوشیروان، به دروازه نصیبین که در دست دشمن بود رسید، برای کشتن روحیه پلیسار سردار رومی با تبختر به او پیغام داد که برایش در شهر حمامی آماده سازد، چون

۱- نیز نک: مبارکشاه، محمد، آداب الحرب الشجاعه، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۴۶، ۲۷۶-۲۷۸؛ اینوستراتسوف، کنستانتین، مطالعاتی درباره ساسانیان، ترجمه کاظم کاظم‌زاده، تهران ۱۳۴۸، ۵۳-۸۹ ۲- ابن قتیبه، ۱۱۴/۱-۱۱۵.

می‌خواهد روز بعد شهر را به تصرف خود درآورد و نیاز به حمام دارد.^۱ پیداست که رفتاری این چنین می‌تواند به میزان زیادی از روحیه دشمن بکاهد.

دعوت از حریف برای نبرد تن به تن معمول ترین کار سپاهی ساسانی برای ایجاد هراس در دل دشمن بود: مردانی که از تناوری ویژه‌ای برخوردار بودند قدم پیش می‌نهادند و از ردیف جنگجویان دشمن هم‌آورد با جرات می‌طلبیدند.^۲ دلاورترین مردان، درست در جایی که نیروی خودی را ناتوان تشخیص می‌دادند، ناگهان جلو صف دشمن سینه سپر می‌کردند و تقاضای هم‌آورد می‌کردند.^۳

بی‌گمان یکی از آبخورهای داستان‌های پهلوانی و حماسی ایران را باید در این شیوه از نبرد جست. با این تفاوت که رجزخوانان نخستین از سر دلاوری هم‌آورد می‌طلبیدند و فخری را که داشتند می‌فروختند. در این شیوه بسا که تکلیف جنگ با شکست خوردن و یا کشته شدن یک سردار دلاور تعیین می‌شد و سپاهیان یک سردار مغلوب، بی‌آن که عکس‌العملی ستیزه‌جویانه از خود نشان دهند، بی‌درنگ راه بازگشت را پیش می‌کشیدند^۴، که آن را باید فرار از برابر دشمن به شمار آورد. دلاوران سپاهی پیروز همواره به اجرت خوبی می‌رسیدند.^۵

یکی از دلایل مهم فرار سپاهیان با مرگ فرمانده و سردار این بود که اغلب سپاهیان ناآزموده بودند و اغلب کسی را توانایی آن نبود که جای سردار افتاده را از نظر اداری و نظامی پر کنند و سرنوشت سپاهیان را به دست بگیرد. مگر مواقعی که شخص شاه در

1- Procopius, I, 13. 16-18.

برای نمونه‌های دیگر نک: Malalas, 463; Sokrates, VII/18

2- Procopius, I, 13. 29-30.

۳- البته این تاکتیک که می‌توان آن را رجزخوانی نامید در زمان اشکانیان هم رواج داشت و پس از ساسانیان نه تنها به صورت عادت درآمد، بلکه متأسفانه به قلمرو سیاست هم رخنه کرد و از دوره قاجارها ابتدا ابعادی مبهوت‌کننده یافت، بعد چون بهت نیز به صورت عادت درآمد از هیبت افتاد. امروز شاید چاخان اصطلاح عامیانه این حالت باشد. اما همین عامی بودن اصطلاح چاخان خبر از وسعت طیف این تاکتیک می‌دهد. گاهی حتی کودکان را تا به گهواره متهم به استفاده از این تاکتیک می‌کنند! فکر می‌کنم اگر کسی به فکر جمع‌آوری رجزخوانی‌های تاریخی همت بگمارد می‌تواند کتاب خواندنی بسیار شیرینی را فراهم آورد.

۴- این شیوه تا دوره قاجارها در نبردهای محلی معمول بود.

5- Herodian, VI/5.

میدان جنگ حضور داشت و سرداران و افسران بلندپایه فراوانی او را همراهی می‌کردند. به این ترتیب این که سپاه ایران در بسیاری از جنگ‌ها پیروز شده است بسیار شگفت‌انگیز می‌نماید. در این میان شکست داریوش سوم و یزدگرد سوم است که شگفت‌انگیز نیست!

سرشماری سپاه: به سبب غلوی که همواره درباره تعداد سپاهیان شده است شاید هیچگاه به تعداد دقیق سپاهیان هیچ دوره‌ای از تاریخ گذشته پی نبریم، اما گزارش‌هایی در دست است که گواهی از سرشماری شرکت کنندگان در جنگ را می‌دهند.^۱ به گزارش پروکوپوس^۲ برای تعیین تعداد کشتگان و اسیران نیروهای خودی از دیر باز چنین معمول بود که شاه بر تخت می‌نشست و تعدادی سبد در جلو او می‌نهادند، آن‌گاه یک‌یک افراد سپاهی که آماده جنگ بود از جلو شاه عبور می‌کردند و هر یک تیری در سبیدی می‌انداخت، سپس سبدها را با مهر شاه مهور می‌کردند. پس از جنگ، با بازگشت سپاه به کشور، سبدها را می‌گشودند و هر سپاهی تیری از سبیدی برمی‌داشت. به این ترتیب از تعداد تیرهای بر جای مانده تعداد کشته‌ها و یا اسیران تعیین می‌شد و شاه پی می‌برد که سردارش جنگ را به چه بهایی برای او تمام کرده است.

میراث ارتش ساسانیان: یکی از تاثیرات متقابل امپراتوری اسلامی شده ساسانی در تشکیلات دولتی جهان اسلام فنون جنگی عصر ساسانی بود. در همان نخستین صفحات

۱- سرشماری سپاهیان در دوره ساسانی نمی‌توانسته است تفاوت چندانی با سرشماری در دوره‌های هخامنشی و اشکانی داشته باشد. در روزگار هخامنشیان، پیش از جنگ سپاهیان را می‌شمرند و تکلیف سازمانی تک تک افراد روشن می‌شد (Herodot, VII/80). هرودت (VII/100) می‌نویسد، پس از آنکه سپاهیان شمرده و منظم شدند، خشیارشا شخصاً به آنان سرکشی کرد او با ارابه از گروهی به گروهی دیگر رفت و از ابتدا تا انتها از سواران و پیادگان سوال کرد و منشی‌ها یادداشت برداشتند. همین طور کشتی‌ها مورد بازرسی قرار گرفتند. هرودت (VII/60) از تعداد نیروهای ایران، به خاطر محرمانه بودن امر، اطلاع دقیقی ندارد، اما اشاره‌ای که او به نحوه سرشماری می‌کند بسیار جالب توجه است: نخست به دستور خشیارشا ۱۰ هزار نفر را در محلی، تنگ یکدیگر، جمع کردند و فضایی را که این عده به اشغال خود در آورده بود با دقت علامت‌گذاری کردند و سپس بر گرد این فضا دیواری که تا ناف انسان بلندی داشت کشیدند. آنگاه سپاهیان را مکرر تنگاتنگ یکدیگر در این فضای محصور جای دادند، تا تعداد همه سپاهیان به دست آید.

2- Procopius, I, 18. 52-56.

تاریخ اسلام به یک شیوه جنگی ایرانی برمی‌خوریم که به پیشنهاد سلمان فارسی و تصویب حضرت محمد (ص) جامه عمل می‌پوشد: مانند حفر خندق در پیرامون مدینه برای جلوگیری از حمله مکی‌ها^۱.

از میان کتاب‌هایی که در صدر اسلام درباره فنون جنگی از فارسی به عربی ترجمه شده و ابن ندیم^۲ آن‌ها را فهرست کرده است می‌توان از کتاب اصول تیر اندازی از بهرام گور و به قولی بهرام چوبین و کتاب‌هایی درباره دفاع شاهان ساسانی از مرزهای خود، فنون جنگی در تصرف دژها و شهرها، کمین کردن و گماردن جاسوس و به کاربردن نیرنگ و تاکتیک‌های جنگی که برای اردشیر بابکان تالیف شده بود و همچنین کتابی درباره فنون جنگی و آرایش سپاه نام برد.

اسب در دوره ساسانی

در سنگ‌نگاره پیروزی اردشیر در فیروزآباد، با سقوط اردوان پنجم از اسب به ضرب نیزه اردشیر ساسانی، فرهنگ اسب نیز دستخوش یک دگرگونی می‌شود. اینک ساسانیان، وارثان فرهنگ شرق ایران می‌گوشند، درست مانند صفویان، با دیدن حیات تازه به همه آیین‌های دینی و باورهای مردم، به روند سیاسی خود جان و نکاپویی تازه بخشند و فرهنگی نو بیافرینند.

اینک با تکیه بر آیین زرتشت، دیگر کسی با اسب دفن نمی‌شود. با این همه، مقام اسب در چهارچوب دین رسمی کشور، در سرودهای اوستای متاخر محفوظ می‌ماند^۳. با این‌که این سرودها کهن‌تر از ساسانیان هستند، به سبب رشد و ادامه حیات شفاهی، شکل نهایی خود را در روزگار ساسانیان گرفته‌اند. به این ترتیب، با خروج اسب از آیین‌های روزمره، مخصوصاً در اوستای متاخر به اساطیر می‌پیوندد. حالا اسب بیشتر مظهر برتری است و نقشی نمایشی دارد و در زندگی روزمره فقط یک وسیله روزمره است و در میدان هنر یک پیکر زینت بخش.

۱- ابن ندیم، ۳۷۶-۳۷۷.

۲- اینوستراتسفس، ۵۲.

۳- نک به تفصیل: مجلد اول همین کتاب، «اسب در فرهنگ و تمدن ایران باستان».

به عبارت دیگر هرچه از نقش فرهنگی اسب در زندگی روزمره کاسته می‌شود، بر نقش و حضور مدنی آن افزوده می‌شود. با این همه گهگاه در زندگی مدنی نیز به جای پای پیوند جادویی و سحرآمیز فرهنگ اسب با ایرانیان برمی‌خوریم. در جام زرینی از خسرو انوشیروان، که بنا به روایت از سوی هارون الرشید به شارلمانی هدیه شده بود و به جام سلیمان مشهور است، خسرو بر تختی نشسته است که دو اسل بال‌دار پایه‌های آن را تشکیل داده‌اند.^۱ گیرشمن گمان می‌کند که سر اسب سیمینی که به تازگی به موزه لوور رسیده است از آن بخشی از یک تخت ساسانی بوده باشد. ظاهراً در فرهنگ ایران باستان اسواری مترادف بود با نجیب‌زادگی، بزرگ‌منشی و جوانمردی.

هیئتس^۲ که می‌خواهد عنوان نجیب‌زادگی شوالیه‌را برگرفته از فرهنگ ایرانی بداند، می‌نویسد در حقیقت ایران گهواره مردانگی و دلیری بوده است. در پیکرکنده‌های ساسانیان در صخره‌های سنگی به نشانه‌های این اسواری کاملاً متبلور برمی‌خوریم. پیکرکنده طاق بستان از سال ۶۰۰ میلادی خسرو پرویز را سوار بر اسب، کاملاً مجهز و با تمام مظاهر دلیری و جوانمردی، با کلاه خود گوه‌ر نشان نشان می‌دهد. گُنراد فن مؤتلفراد^۳ و ریشارد شیردل درست پس از شش سده، نخستین اسواران [شوالیه‌ها] اروپایی بودند که کلاه خود گوه‌ر نشان بر سر می‌نهادند، که میراثی بود از ایرانیان. جنگ‌های صلیبی واسطانتقال این میراث بود.

شاید نقش‌نگینی از سده چهارم میلادی که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود تا حدودی گویای عنوان اسوار در زمان ساسانیان باشد.^۴ در تصویر این‌نگین والریان امپراتور روم و شاپور اول، هر دو سوار بر اسب‌های به هم تاخته، به چشم می‌خورند. والریان شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده است تا بر پیکر شاپور فرود آورد و شاپور، به جای دست بردن بر شمشیر، تنها به گرفتن دست چپ والریان قناعت کرده است. گویی قصد او تنها دستگیر کردن است، نه کشتن.

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲۰۳/۲.

2- Hinz, W., "Persiens Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, Asien, Afrika, Amerika, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966, 144.

3- Konrad von Montferad.

۴- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۱۵۲/۲.

ظاهراً اسم جمع اساوره، با همان بار معنی منظور نظر هیئتس، به قلمرو فرهنگ اعراب نیز راه یافته است.

در اوستای متاخر و متن‌های دینی و حقوقی ایران باستان، که اغلب در زمان ساسانیان شکل نهایی خود را گرفته‌اند، به اشاره‌هایی درباره نقش اقتصادی و مدنی اسب نیز برمی‌خوریم. ارزش نژاده‌ترین اسب از اسبان برگزیده کشور برابر با بهای ۸ گاو باردار بوده است.^۱ در حالی که در وندیداد^۲، در فهرست خدمات پزشکی، حق درمان یک آثرون (روحانی) دعای خیر از سوی او برای پزشک معالج است، حق معالجه برای همسر یک شهربان یک اسب ماده و برای یک شهریار یک گردونه چاراسبه تعیین شده است. حتی مقرراتی برای شکار و رام کردن اسب نیز در متن‌های دینی و حقوقی از قلم نیفتاده است. بر پایه این مقررات در شکار اسب‌های رام نشده در کوهستان، از رساندن آسیب به اسب باید پرهیز کرد.^۳ از این بند می‌توان نتیجه گرفت که هنوز در زمان نگارش منبع اصلی دینکرد، اسب وحشی یا دست کم تصور آن وجود داشته است.^۴

برای شکار اسب وحشی سوارکاری که در هنر کمندافکنی ورزیده بود اسب را دنبال می‌کرد و در فرصتی مناسب کمند را برگردن شکار می‌انداخت. سپس اسب در جایگاهی که تا شهر فاصله‌ای معین داشت برای رام شدن و پرورش یافتن نگهداری می‌شد. بدرفتاری و آزردهن اسب و همچنین نگهداری آن در جای ناپاکی از خانه مجازات داشت.^۵ میزان دریافت مالیات از یونجه (اسپست) در زمان خسرو انوشیروان نیز می‌تواند تا حدودی گویای اهمیت خوراک اصلی اسب باشد. مالیات برداشت یک جریب مزرعه گندم یا جو یک درهم، یک جریب موزار هشت درهم، یک جریب یونجه هفت درهم تعیین شده بوده است. به این ترتیب مالیات یونجه پس از انگور

1- Bartholomae, Ch., Altiranisches Wörterbuch, Berlin, 1961, 217.

قس: پورداود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۵۶، ۲۵۰.

۲- فرگرد ۷، بندهای ۴۱-۴۲. ۳- دینکرد، کتاب ۸، فصل ۱۸، بند ۴۸.

۴- پورداود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۵۶، ۲۵۵.

۵- دینکرد، کتاب ۸، فصل ۱۸، بند ۴۵.

Dhalla, M. N., Zoroastrian Civilization, New York, 1922, 183-184.

بالاترین رقم را تشکیل می‌داده است.^۱

دین و باورهای مردم دوره ساسانی^۲

با این‌که اهورمزدا از زبان شاهان هخامنشی نمی‌افتد ما هنوز با قطعیت نمی‌توانیم دین آن‌ها را زرتشتی بخوانیم. زیرا اهورمزدا پیش از زرتشت نیز خدایی از ایرانیان بود، اما هنگامی که اردشیر در تنها سنگ‌نبشته بسیار کوتاه خود، خود را مزدپرست می‌خواند، تردیدی نمی‌ماند که او یک زرتشتی بوده است. البته با اصطلاح خالی مزدپرست هم برای زرتشتی بودن تمام نمی‌شود، اما در مورد ساسانیان اصطلاح خشک و خالی مزدپرست در کنار جریان‌های بعدی است که می‌شکند.

بر خلاف اشکانیان که در مجموع معتقد به آزادی‌های دینی بودند، ساسانیان با گزیدن دین مزدیسنا به منزله دین رسمی کشور و ممنوع کردن دیگر دین‌ها بسیاری از باورها و سنت‌های خودجوش و مستقل مردمی را نیز از هم می‌پاشند. به گمان این نخستین بار در تاریخ ایران است که دولت با اتحاد خلل‌ناپذیر با روحانیان رسماً متولی دین و باورهای مردم می‌شود. در این کتاب بارها ساسانیان را به سبب نقشی که برای دین در احیای عواطف ملی و اعتلا به حکومتی ملی قائل بودند مقایسه کرده‌ایم. ساسانیان و بعدها صفویه هرگز به دین به چشم یک مسأله درونی و فردی نمی‌نگریستند. به این ترتیب دین که تاکنون مانند عضوی خودی با کیفیت‌های گوناگون مردم را همراهی کرده بود از حالت انفعالی خود درآمد و بی‌درنگ با همه ظرفیت و توان خود به تصرف همه

رفتارها و هنجارهای انسانی پرداخت. دیری نباید آیین زیبای زرتشت به زرتشتیگری مبدل شد و باورهای آیین‌نامه‌ای جای سخنان ساده و استوار پیامبر را گرفت. اما همین دین نه تنها در مقایسه با یهودیت و مسیحیت کوس برتری زد، حتی توانست تا پایان دوره ساسانی با هنجاری بسیار خشن و منحصر به فرد با این دین‌ها بستیزد و از رخنه آن‌ها به درون کشور جلوگیری کند.

اگر تاریخ دقیق تدوین بخش‌های گوناگون اوستای متاخر و متن‌های پهلوی معلوم بود، بهتر می‌توانستیم به مقوله پیچیده دین در دوره ساسانی نزدیک بشویم. اما متأسفانه هیچ‌گونه امکانی برای رسیدن به تاریخ معینی وجود ندارد.^۱ بنا بر این از شاهد مکاتب تقریباً بی‌بهره‌ایم. تنها منبع کاملاً مسجلی که وجود دارد سنگ‌نبشته‌کرد در کعبه زرتشت است که البته اطلاعات زیادی به دست نمی‌دهد. نوشته‌هایی مانند چکیده اندرز پوریوتکیشان را، که به گمان از پسر آتورپات مهرسپندان وزیر شاپور دوم است، نمی‌توان با قطعیت از زمانی دانست که حدس زده می‌شود. به این ترتیب هیچ مورخی با میل به دین ساسانیان نمی‌پردازد. شاید بخشی از اوستای به اصطلاح متاخر به نام وندیداد و متنی پهلوی به نام روایت پهلوی به تنهایی و بدون تفسیر بتوانند با کیفیتی که دارند پرده از روی زرتشتیگری (جانشین آیین ناب زرتشت) کنار بزنند و بی‌میلی مورخ را در پرداختن به دین این دوره از تاریخ ایران توجیه کنند. با این دو نوشته خواننده بی‌درنگ متوجه خواهد شد که در این‌جا پای یک آیین در میان نیست، بلکه مسأله مربوط می‌شود به آیین‌نامه‌هایی دست و پاگیر که موبدان دولتی برای مقیدکردن هرچه بیشتر

۱- پورداود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، ۲۲۴.

۲- درباره اردشیر بابکان و این‌که آیا در زمان او اوستا تدوین شده است نک به تفصیل: مینوی، مجتبی، مقدمه نامه تنسر. در این‌جا مینوی با استفاده از کلیه منابع دوره اسلامی، به این نتیجه رسیده است که نامه تنسر نمی‌تواند در زمان اردشیر نوشته شده باشد. بنابراین تدوین اوستا به فرمان اردشیر و به وسیله تنسر نیز ممکن نیست. به طوری که پیش از این اشاره کردیم، تصحیح متن اوستا به زمان شاپور و به دست آذرباد مهرسپندان نیز نسبت داده شده است. بنا بر روایت موبد موبدان آذرباد مهرسپندان نظارت بر شورای سنجش و احیاناً سامان دادن به نسک‌های موجود اوستا را بر عهده داشته است. اما شخصیت خود او نیز نخست باید به منظور جلب ایمان همگانی به خود سنجیده شود، تا معلوم شود که چندمرده دیندار و عابد است. بر سینه او روی گذاخته ریختند و او در آزمایش و گرم پیروز شد. با گزارش‌های گوناگون دینکرد نیز نمی‌توان به جایی رسید.

۲- در مجلد نخست هزاره‌های گمشده، به هنگام گفت‌وگو درباره اهورمزدا، زرتشت و اوستا، تقریباً به قدر توانایی دین در ایران باستان سخن راندم. در آن‌جا، در هر بحثی که داشتیم، طبعاً بیشترین تکیه بر اوستای متاخر و متن‌های پهلوی بود، که تقریباً فقط از دوره ساسانی هستند. در نتیجه درباره دین و باورهای دینی دوره ساسانی، مستقیم و غیرمستقیم، چیزی ناگفته نماند. بنابراین یا باید در این مجلد از بخش دین دوره ساسانی صرف‌نظر بکنیم و یا تدبیری دیگر بیندیشیم. با نقشی که دین در دوره ساسانی دارد، هم صرف‌نظر کردن از این بخش محال است و هم استقلال این مجلد به خطر می‌افتد. در هر حال بسیار خواهند بود کسانی که تنها این مجلد از هزاره‌ها را خواهند خواند. پس بر آن شدم که در این بخش تنها به هنگام نیاز مبرم، از بازگشت به مجلد اول، اما به طور بسیار خلاصه، پرهیز نکنم.

مردم از خود بافته‌اند. البته جابه‌جا و لابه‌لا با چاشنی داستان‌هایی اساطیری برای قدیم جلوه‌دادن و هویت تاریخی بخشیدن به منطق اثر خود. کار این موبدان به این دلیل کاری زیرکانه بود، که امروز هم اگر توجهی به این قبیل از متن‌ها می‌شود، تنها برای ذخیره اساطیری آن‌هاست. مطالب و نندیداد و روایت پهلوی نه تنها در قلمرو دین قرار نمی‌گیرند، بلکه می‌توان آن‌ها را، با حذف روایت‌های اساطیری، در شمار آثار مبتدل و ضد مدنی به شمار آورد.

شگفت‌انگیز است که در زمان ساسانیان نیز مانند زمان هخامنشیان اشاره‌ای به نام پیامبر ایران باستان زرتشت نمی‌شود. اما اگر اهورمزدا در دوره هخامنشی به صورت سمبولیک معروف به فروهر هویت مادی می‌یابد، در زمان ساسانیان اهورمزدا به صورت پیکرکننده به تصویر درآمده است. با این تفاوت بزرگ که به جای فناعت به تصویری سمبولیک، از پیکری انسانی، اما آراسته و پر زیور استفاده شده است. نخستین نمونه از زمان اردشیر اول، بنیان‌گذار فرمان‌روایی ساسانی است که تربیتی مذهبی داشت و در حوزه دینی معبد و آتشکده اصطخر رشد کرده بود. اهورمزدا در مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر در فیروزآباد و نقش رجب با تاجی کنگره دار بر سر به صورت تمام قد در مقابل او ایستاده و در حالی که با دست راست دیهیم شاهی را به او می‌دهد، دسته‌ای برسم در دست چپ دارد. همین مجلس به صورت سواره در نقش رستم تکرار شده است. در نقش رجب، مجلس دیهیم‌ستانی سواره دیگری، شاپور اول را نشان می‌دهد، که قطعاً تقلیدی است از پدر.

در مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر دوم در طاق بستان، میترا نیز پشت سر شاه حضور دارد. حضور او در این مجلس نشان می‌دهد، با این که زرتشت در گات‌ها بدون ذکر نام با این ایزد سر ستیز داشت، علاوه بر حضور معنوی در مهر بشت، حضور مادی خود را نیز در مجلسی رسمی بر کرسی می‌نشانند. در طاق بستان اهورمزدا دست چپ را بر کمر زده و دسته برسم در دست راست است. اهورمزدا و اردشیر دوم پاهای خود را روی دشمنی که بر زمین افتاده است گذاشته‌اند. ظاهراً برداشت از اهورمزدا در این تاریخ دگرگون شده است. با آشنایی اندکی که از زرتشت داریم، این که اهورمزدا پایش را روی سر اسیر یا کشته‌ای بگذارد با روح آیین زرتشت سازگار نیست. همچنین حضور میترا، با

هاله‌ای از خورشید بر سر و گل نیلوفر در زیر پا، از عظمت اهورمزدا می‌کاهد. پیداست که دوره افول دینی آغاز شده و آیین بیشتر در خدمت تمایلات شخصی شاه و دولت قدرت است، تا پیرایش روح و روان مردمان. در این نگاره میترا در مقام یک ایزد، دیگر صفتی از اهورمزدا نیست و از نوع حضور او در مجلس چنین بر می‌آید که جایگاه او را نباید چندان هم از اهورمزدا کوچک‌تر انگاشت.

در طاق بستان پیداست که روند منزلت بخشی به ایزدان ادامه می‌یابد. در نگاره مراسم دیهیم‌ستانی خسرو پرویز آناهیتا نیز حضور دارد. اما حضور او چیزی از شکوه و جلال آفریدگاری بزرگ که آسمان بلورین ردای قامت اوست، نمی‌کاهد.

یکی دیگر از دلایل دشوار بودن پرداختن به دین دوره ساسانی بی‌شماری مقاله‌ها و کتاب‌هایی است که ظرف ۱۵۰ سال درباره این دین نوشته شده‌اند و بسیاری از آن‌ها، اگر چه امروز از یاد رفته‌اند، اما در زمان خود مشکلات زیادی را از سر راه برداشته‌اند. در حقیقت کسی که می‌خواهد درباره دین دوره ساسانی مطالعه کند باید خود شخصاً به مقاله‌ها و کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده است مراجعه کند.^۱

از اواخر روزگار ساسانیان رساله‌ها و اندرزنامه‌های بی‌شماری درباره اعتقادات دینی زرتشتیان و برداشت آن‌ها از جهان فانی و باقی تدوین شده‌اند^۲، که یکی از بهترین نمونه‌ها همین چیده یا چکیده اندرز پوریو تکیشان^۳ است. در این نوشته کوتاه، که اصل آن به پهلوی ساسانی است، می‌خوانیم: هر ۱۵ ساله‌ای باید که بداند که:
کیست؟
از آن کیست؟

۱- پیداست که برنامه این کتاب نگاهی عمومی است به موضوع و نقش دین از نظر سیاسی و اجتماعی در دوره ساسانی. نگاه تخصصی نه ضروری است و نه ممکن. برای نمونه حتی موضوع ثنویت را که در زرتشتیگری ساسانی و زروانیسم اهمیت زیادی دارد، نمی‌توان در این جا مطرح کرد. مجلد نخست هزاره‌های گمشده نگاهی از نزدیک به دین در ایران باستان انداخته است.

۲- باید توجه داشت که این آثار اغلب به صورت شفاهی به دوره اسلامی رسیده‌اند و پس از آسیب‌های فراوانی که دیده‌اند در سده‌های سوم و چهارم تألیف نهایی یافته‌اند. بنابراین این نوشته‌ها بازتاب کم‌رنگی هستند از اصل خود.

۳- تحت‌اللفظی به معنای نخستین پیروان آموزه‌های کیش (چکیده اندرز نخستین پیروان آموزه‌های کیش).

از کجا آمده است و به کجا خواهد شد؟

از کدام پیوند و تخمه (نژاد) است؟

وظیفه‌اش به گیتی چیست و پاداشش در مینو (آسمان) کدام است؟

از آسمان آمده است یا که از زمین بوده است؟

از آن اهورمزدا است یا اهریمن؟

از آن ایزدان است یا از آن دیوان؟

به نیکان پیوسته است یا به بدان؟

انسان است یا دیو؟

راهش کدام است و دینش کدام؟

سودش در چیست و زیانش در چه؟

دوستش کیست و دشمنش کدام است؟

او را بن یکی است یا دو؟

نیکی از کیست و بدی از که؟

روشنایی از کیست و تاریکی از که؟

بوی خوش (بوی ایزدی) از کیست و بوی گند از که؟

داد از کیست و بی‌داد از که؟

بخشایش از کیست و نابخشی از که؟

این پرسش‌ها را امروز هم داریم و جالب است که در هیچ موردی ذره‌ای از ابهام کاسته نشده است. اما نیافتن پاسخ پرسش‌ها را از اعتبار نمی‌اندازد. این پرسش‌ها کم و بیش در همه جای جهان وجود داشته‌اند و خواهند داشت. در این جا مهم تاریخ این توجه و اندیشه گماری است و این که این اندیشه‌ها در پیوند با دین به تدوین درآمده‌اند. یعنی سرگردانی انسان مسأله‌ای دینی دیده شده است و انتظار می‌رفته است که دین پاسخگوی این سؤالات باشد. در دنباله رساله، گویا انسان دوره ساسانی لابد که با تساهل و تسامح پاسخ برخی از پرسش‌های خود را یافته است، می‌آید، تردیدی نداریم که:

در گیتی نبوده‌ایم و از آسمان آمده‌ایم.

آفریده شده‌ایم و از ازل وجود نداشته‌ایم.

به اهورمزدا تعلق داریم و نه به اهریمن.

از آن ایزدانیم نه دیوان.

پیوندمان با نیکان است، نه با بدان.

انسانیم، نه دیو.

آفریده اهورمزدایم، نه اهریمن.

از تخمه کیورثیم، مادرمان سپندارمذ است.

پدرمان اهورمزدا و انسان بودن من از مهری و مهربانی است که نخستین پیوند و تخمه

کیورث بودند.

سپس وظایف و تکالیف دینداران شمرده می‌شود:

پذیرفتن ازلی و ابدی بودن اهورمزدا، دانایی و پاکی او.

پیوستگی با اهورمزدا و امشاسپندان و دوری از اهریمن و دیوان.

دین‌استواری و به کار بستن دستورهای دینی.

بازشناسی سود از زیان، کار نیک از گناه، نیکی از بدی، روشنایی از تاریکی،

بازشناختن پرستش مزدا از دیو.

زن گرفتن و پیوند در گیتی روان ساختن.

کشت و کار کردن.

رفتار به‌هنجار با رمه.

یک‌سوم شب را به هیریدستان (مدرسه دینی) رفتن و خرد پرهیزکاران فرا گرفتن.

یک‌سوم از شب و روز را کار کردن، یک‌سوم شب و روز خوردن و آرمیدن و آسودن.

بی‌گمانی از سود کار نیک و زیان کار بد.

پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک.

بی‌گمان بودن از مرگ‌پذیری، جز سوشیانس و هفت جاویدانان.

بی‌گمان بودن از رفتن جان و تباهی بدن و حساب‌رسی سه شب اول و گذشتن از پل

چینوت، آمدن سوشیانس برای فراهم آوردن رستاخیز و تن پسین.

در هر کار نیک همراهی داشتن و هم‌داستانی کردن.

و تکالیفی از این دست برای دینداری هرچه بیشتر و رستگاری و راندن روح پلید از

خود. البته رساله‌های دیگری نیز جابه‌جا برای هر فعلی که در طول روز و شب از انسان

سرمی‌زند دستورهای فراوانی صادر کرده‌اند و شایست و ناشایست‌ها را برای زنده‌ها و

مرده‌ها برشمرده‌اند. همین دستورهای فراوان هستند که انسان زرتشی انسانی به شدت

محافظه‌کار درست کرده است.

ساسانیان با آمیختن دین با سیاست، دین را که دوره‌های هخامنشی و ساسانی

هنجاری شخصی بود از انزوا در آوردند و دیری نپایید که دین و اصول و فروع آن به

صورت متبلورترین کار و حرکت مردم در آمد. یعنی برای هر فعلی که از انسان سر می‌زند امر و نهی لازم پدید آمد. در نتیجه کار روحانیان و موبدان که خود را مسؤول حسن انجام کارها می‌شناختند بالا گرفت و دیدیم که باکردر مخوف‌ترین شخصیت سیاسی و دینی ایران باستان هویت پیدا کرد.

اما پیداست که همین رونق سبب اسباب بلند شدن صداهای دیگری را نیز فراهم آورد. زروانیسم، مانویت و مزدکیسم، با این که هیچ‌کدام کاملاً پشت به آیین زرتشت نکرده بودند. توانستند حتی برخی از فرمانروایان و بلندپایگان و شاهزادگان را به خود متمایل کنند و مزدکیسم در زمان قباد حتی توانست پایه‌های حکومت را بلرزاند.

با مانی در زمان شاپور و مزدک در زمان قباد به قدر نیاز آشنا شدیم. در این جا تنها یادآور می‌شویم که احتمال ظهور این دو پیامبر ایران دوره ساسانی در روزگار هخامنشیان و اشکانیان بسیار ناچیز بود. زیرا با آزادی نسبی دین جای نیاز چندانی را برای مبارزه یا مقابله با آن باقی نمی‌گذاشت. بسا که در آن دو دوره حدود ۸۰۰ ساله پیامبرگونه‌ها و مصلحانی نیز آمده‌اند و بدون این که سرکوب شده باشند رفته‌اند و ما امروز از وجود آن‌ها بی‌خبریم. بدون تردید همین مصلحان آیین زرتشت را به مرور دگرگون نیز کرده‌اند. حضور قدیسان فراوان در اوستای متأخر و ادب پهلوی گواه خوبی است بر این برداشت. بنابراین در زمان ساسانیان یکی از علل مهم رشد مانی و مزدک حضور نیرومند متولیان دین بود، که با سرکوب بی‌ملاحظه خود آوازه اینان را تا سوره و کرانه‌های شرقی مدیترانه پیچاندند. البته ساسانیان در چنین موقعیتی کار دیگری نیز نمی‌توانستند بکنند. در صورت پیروزی مانی یا مزدک دیگر جایی برای مغان و موبدان باقی نمی‌ماند.

حرکت دیگر مذهبی یا فرقه‌ای حرکت زروانی‌ها بود. به هنگام مطالعه دین ساسانی از زروان و زروانیسم نباید غافل بود. به ویژه این که زروانیسم چنان در آیین زرتشت رخنه کرد که توانست به جای این آیین بنشیند که ما امروز آن را زرتشتیگری می‌نامیم. در حقیقت، به طوری که از کتاب‌های مذهبی و ادب پهلوی بر می‌آید، در دوره طولانی ساسانی نقش غالب در امور مذهبی بیشتر با زروانی‌ها بود. یکی از آسیب‌هایی که زروانیسم به جامعه ساسانی وارد کرد، اعتقاد به جبر در برابر اختیار بود. هنگامی که دانا

از مینوی خرد می‌پرسد، که آیا با کوشش می‌توان به مال دنیا رسید یا نه؟ مینوی خرد پاسخ می‌دهد:

«که با کوشش آن نیکی‌ای که مقدر نشده است نمی‌توان به دست آورد»^۱.

و در پاسخ این که با خرد و دانایی می‌توان ستیزه کرد یا نه؟ مینوی خرد پاسخ می‌دهد: «حتی با نیرو و زورمندی خرد و دانایی هم با تقدیر نمی‌توان ستیزه کرد. چه هنگامی که تقدیر برایت نیکی یا بدی فرارسد دانا در کار گمراه و نادان کارداد، و بددل دلیرتر و دلیرتر بددل و کوشاکاهل و کاهل کوشا شود و چنان است که با آن چیزی که مقدر شده است سبب نیز همراه می‌آید و هر چیز دیگر را می‌راند»^۲.

پیداست که وقتی که چنین برداشتی از سرنوشت نهادینه شد، دیگر درون‌مایه‌ای برای آموختن و کوشیدن باقی نمی‌ماند. متأسفانه پس از فروپاشی ساسانیان، در دوره اسلامی نیز نمای کم‌رنگی از قدری بودن بر جای ماند و حتی امروز اعتقاد به نقش تقدیر و قضا و قدر در برخی از ضرب‌المثل‌ها به چشم می‌خورد. کتاب‌های بندهش^۳، گزیده‌های زادسیرم^۴ و مینوی خرد^۵ از نمونه‌های بارز زروانیسم هستند که در عین حال جزء ادب زرتشتی به شمار می‌آیند. پیداست که در این جا بر آن نیستیم که سنت زروانی پدیده‌ای ساسانی است. منظور در این جا تأکید بر تبلور زروان در زمان ساسانیان است^۶.

ایزد زروان یا خدای زمان در زمان هخامنشیان نیز ایزدی شناخته شده بود. لوح‌نوشته‌های گلی تخت‌جمشید نشان می‌دهند که در سه آبادی برای زروان قربانی شده است^۷. اما درباره چگونگی پیداری و رشد زروانیسم چیزی نمی‌دانیم. مهم‌ترین منبع ما درباره این مکتب کتاب تکذیب و رد فرق دینی از نیک، روحانی و نویسنده ارمنی میانه سده پنجم میلادی و معاصر ساسانیان است که در جلد نخست هزاره‌های گمشده اهم آن

۱- مینوی خرد، فصل ۲۱. ۲- مینوی خرد، فصل ۲۲.

۳- ترجمه مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹.

۴- ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶.

۵- ترجمه احمد تفضلی، تهران، ۱۳۸۰ (ویرایش سوم)، انتشارات توس.

۶- دست‌کم مدارک موجود، شاید به سبب نزدیکی ساسانیان به ما، چنین نشان می‌دهند. وگرنه در گزارش پلوتارخ هم به رد پای زروان بر می‌خوریم (نک: بنونیست، امیل، دین ایرانی، ترجمه بهمن سرکاراتی، تهران، ۱۳۷۷ (چاپ چهارم)، ۴۷ به بعد).

7- Koch, Es kündet Dareios der König, 283.

را آوردیم. این کتاب به‌رغم شهرتش هنوز برای خواننده ایرانی کتابی تقریباً ناشناس است. در این کتاب می‌توان در کنار بحث‌های مذهبی گوناگون، به اطلاعات گران‌بهای درباره آراء دینی زمان از نیک دست یافت. بخش تکذیب و رد کیش پارسی بهترین منبع پژوهش درباره آفرینش هرمزد و اهریمن و پرداختن به زروانیسم است. هم در این بخش از کتاب است که افسانه معروف تولد هرمزد و اهریمن، به صورت دو برادر همزاد از بطن زروان، خدای زمان، آمده است.^۱

در مکتب زروانی‌ها هر مزد و اهریمن پسران زروان‌اند، که به تعبیر از نیک، که بدون تردید تعبیری است منکی بر موقعیت زروانیسم در دوره ساسانی، خدایی دو جنسی است. در گزارش از نیک، که پس از لوح‌های دیوانی تخت جمشید، کهن‌ترین و بهترین منبع موجود و تعیین‌کننده درباره زروان است، می‌آید، که پیش از آفرینش آسمان و زمین و هر آنچه هست، حقیقتی بود به نام زروان. زروان هزار سال نیایش کرد و ریاضت کشید، تا فرزندی آورد به نام هرمزد و هرمزد آسمان و زمین را بیافریند و هر آنچه را میان آن دو است. پس از اینکه زروان هزار سال نیایش کرد و ریاضت کشید، در او این شک پدید آمد که آیا نیایش و ریاضت نتیجه‌ای خواهد بخشید و هرمزد پدید خواهد آمد، یا اینکه آن همه رنج بی‌هوده بوده است. زروان همچنان که در این اندیشه بود،

۱- کتاب از نیک به زبان‌های بیگانه مانند روسی، آلمانی و فرانسه ترجمه شده است و به‌رغم اهمیت ویژه‌اش در بررسی آراء دینی آسیای مقدم و ایران، نخستین ترجمه کتاب به یکی از زبان‌های شرقی، ترجمه فارسی آن به وسیله نعلبندیان در سال ۱۹۸۹ در ایروان است. دسترسی به ترجمه نعلبندیان برای ایرانیان تقریباً غیرممکن است. از این روی نخست بر آن بودم که این اثر را عیناً منتشر کنم، اما دریغ آمد که از ویرایش متن فارسی چشم‌پوشم. زیرا ترجمه فارسی، با همه دقتی که در آن، به سبب آشنایی مترجم با زبان ارمنی کهن، به کار رفته است، از آهنگ و هنجار زبان فارسی امروز فاصله گرفته و برای خواننده ایرانی اندکی بیگانه است. بنابراین، بی‌آنکه کوچک‌ترین دخالتی در موضوع متن داشته باشم، کوشیدم تا ویرایش از حد جابه‌جایی واژه‌ها و افعال فراتر نرود. گاهی نیز، ناگزیر، برای نزدیک‌تر شدن به مفهوم، واژه و یا واژه‌هایی را در میان قلاب به متن افزوده‌ام. این ویرایش از فصل ۱ تا پایان فصل ۱۱ را دربر گرفته است. این بخش ویرایش شده در پایان مجلد نخست هزاره‌ها به چاپ رسیده است. ویرایش فصل ۱۲ تا پایان: فصل ۲۸، که چندان پیوندی با کیش پارسی مورد نظر از نیک ندارد، به‌زمانی موکول می‌شود که آهنگ چاپ کل کتاب را داشته باشم. زمان رونق کار از نیک مصادف با فرمانروایی یزدگرد دوم ساسانی بود، که با سرکوب مسیحیت در ارمنستان، قصد تحمیل آیین زرتشت به ارمنیان را داشت.

هرمزد و اهریمن را باردار بود. هرمزد حاصل نیایش و ریاضت بود و اهریمن حاصل شکی که او را فرا گرفته بود. زروان هستی هر دو را حس کرد و با خود گفت:

«دو فرزند در درون دارم. هر کدام که زودتر از آن دیگری برون آید او را پادشاهی خواهم بخشید».

هرمزد اندیشه پدر را دریافت و به اهریمن گفت:

«پدر ما زروان [هم اکنون] اندیشید، هر یک از ما که زودتر نزد او برویم به او پادشاهی خواهد داد».

اهریمن در دم شکم پدر را شکافت و در حضور ایستاد. زروان او را شناخت که کیست. پرسید:

«کیستی؟»

و اهریمن پاسخ داد:

«فرزند تو هستم».

زروان گفت:

«فرزند من خوشبو و نورانی است و تو تاریک و بد بو هستی».

در این هنگام هرمزد زاده شد. هرمزد نورانی و خوشبو برابر زروان ایستاد. زروان بی‌درنگ دریافت که او پسرش هرمزد است، که برای پدیدار شدن نیایش کرده است. پس دسته برسم را که به هنگام نیایش به دست می‌گرفت به هرمزد داد و گفت:

«تاکنون من برای آمدن تو نیایش می‌کردم، از این پس تو باید برای من نیایش کنی».

همین که زروان دسته برسم را به هرمزد داد و او را درود گفت، اهریمن به زروان نزدیک شد و گله کرد و گفت:

«مگر پیمان نداشتی که هر کدام از فرزندان زودتر نزد تو بیاید او را پادشاهی خواهی داد؟»

زروان برای پرهیز از پیمان شکنی، به اهریمن گفت:

«ای بدخیم و دروغزن، بگذار پادشاهی ۹ هزار سال از آن تو باشد. هرمز را نیز بر تو به شاهی می‌گذارم».

پس از ۹ هزار سال هرمزد به پادشاهی می‌رسد و به دلخواه خود عمل می‌کند. آنگاه هرمزد و اهریمن آغاز به آفرینش کردند. هر آنچه هرمزد می‌آفرید نیکو بود و راست و

آنچه اهریمن می‌کرد بدی بود و کژی^۱.

در کنار گزارش ایزنیک درباره پیدایش زروانیسم، کتاب‌های بندهش، گزیده‌های زادسپرم و مینوی خرد دربرگیرندهٔ دکتین این مکتب و زرتشتیگری ساسانی هستند. به این ترتیب بهترین منابع زروانیسم از دورهٔ ساسانی است. اما به این سبب نباید زروان را ایزدی ساسانی بدانیم، بلکه چون بهترین اسناد مکتوب ساسانی در پیوند با سنت زروانی است، می‌توان این سنت را مهم‌ترین سنت این دوره دانست. تألیف نهایی این سه کتاب در نخستین سده‌های اسلامی هم نشان از جایگاه سنت زروان دارد. جالب توجه است که شهدای مسیحی دورهٔ ساسانی اغلب در محاکمهٔ خود، هنگامی که می‌خواهند به ضعف دین ایرانی اشاره کنند، به کودکانه بودن داستان تولد اهورمزدا و اهریمن اشاره می‌کنند. این روند، همچنین تألیف رسالهٔ ردیهٔ از سوی ایزنیک و بحثی که او برای رد سنت زروانی به راه می‌اندازد، نشان می‌دهند که مقولهٔ زروان موضوع روز است. رخنهٔ واژه‌ها یا اصطلاح‌های ایرانی ازل و ابد (بی‌کرانگی ازلی و ابدی در یزدان‌شناسی زروانی)، که در هر حال در پیوند با زمان هستند، در آغاز اسلام به زبان عربی نیز حامل پیامی تعیین کننده است^۲.

اما از مجموع ادب اوستایی (اوستای متاخر) و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) که تقریباً همهٔ آن‌ها در روزگار ساسانیان و سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی تدوین نهایی یافته‌اند، چنین برمی‌آید که در زمان ساسانیان به ایزدکدهٔ ایرانی توجه ویژه‌ای شده است. بدون تردید امروز همهٔ شناخت ما از این ایزدکده میراث ساسانی است که به ویژه از راه اوستای متاخر به ما رسیده است. اصولاً باید اوستای متاخر را ویرایش دورهٔ ساسانی به شمار آورد.

۱- ایزنیک، کتاب ۲، بند ۱. داستان زاده شدن اهورمزدا و اهریمن از زروان در مجلد نخست نیز آمده است، اما چون در این جا دین دورهٔ ساسانی مطرح است و این داستان پس از گذشتن از صافی این دوره به ایزنیک رسیده است و ظاهراً مورد تأیید پاسبانان زرتشتیگری بوده است، تصمیم به تکرار آن گرفتم!

۲- البته توجه خاص ایرانیان به کیهان‌شناسی و نجوم و همچنین صور فلکی نشان می‌دهد «زمان» از دیرباز مورد توجه ایرانیان بوده است، اما ما در این جا بیشتر با دین دورهٔ ساسانی کار داریم تا به آبشخورهای آن. به همین دلیل به زرتشت هم اشاره‌ای نداریم.

آناهیتا در زمان ساسانیان: آناهیتا در زمان ساسانیان نیز، مانند زمان دو دورهٔ پیشین، پس از اهورمزدا، ایزد نگهبان است. اینک آیین آناهیتایی اندام می‌گیرد و اعتباری رسمی می‌یابد. ساسانیان که کار خود را از معبد آناهیتای اصطخر، که تولیت آن را به عهده داشتند، آغاز کردند، هم به صورت نوشته و هم با پیکرکنده تصویری بهتر و روشتر از آناهیتا بر جای گذاشته‌اند. اینک در آبان‌یشت می‌بینیم که آناهیتا دختر جوان بسیار برومندی است، راست بالا و توانا، با بازوان سپیدی به ستبری شانهٔ اسب‌ها. جامهٔ گران‌بهای پر چین زرینی به تن دارد و گوشوارهٔ چهارگوش و زرین بر گوش و طوق زیبایی بر گردن و تاج هشت گوش زرینی بر تارک. فزایندهٔ گله و رمه است، نطفهٔ مردان را پاک می‌کند و به زنان باردار شیر ارزانی می‌کند. هزار دریاچه دارد و هزار رود و هر کدام از این رودها سراسر هفت کشور روی زمین را سیراب می‌کند.

اگر این گزارش طبری که بابک را قیم علی بیت‌النار می‌خواند، درست باشد، ساسانیان از خانوادهٔ یک هیرید بوده‌اند. اردشیر خود نیز مردی مذهبی بوده است. او پیش از چیره شدن به اردوان پنجم نذر کرده بود که در صورت پیروزی سر اردوان را از معبد اردشیر خوره خواهد آویخت^۱. حتی در زمان شاپور دوم نیز رسم بر این بود که سر بریدهٔ دشمن به آناهیتا تقدیم شود. شاپور دوم با سرهای شهدای مسیحی چنین کرد^۲. نخستین سندهای مکتوب ساسانیان دربارهٔ آناهیتا از شاپور، دومین شاه ساسانی و از کرد، بزرگترین مرد سیاسی - مذهبی سلسلهٔ ساسانیان، است. در سنگ نبشتهٔ شاپور به یکی از همسران شاه (دختر و همسر شاه) با نام آتور اناهیت و به معبدی به همین نام که به افتخار او بنا شده است اشاره می‌شود. طبیعی است که خود شاپور همسرش را آتور آناهیت خوانده است.

کرد در سنگ نبشتهٔ خود در کعبهٔ زرتشت، که پس از قتل مانی و رفرم سیاسی - مذهبی بزرگ نگاشته شده است، به خود می‌بالد که بهرام دوم تولیت آتشکدهٔ آناهید اردشیر و آناهید بانوی اصطخر را به او سپرده است^۳. شگفت‌انگیز است که در این سنگ

۱- طبری، متن عربی، چاپ بریل، ۱/۸۱۹.

2- Wikander, S., Feuerpriester in Kleinasien und Iran, Lund, 1946, 53.

۳- نک بالاتر: سنگ‌نبشتهٔ کرد در کعبهٔ زرتشت.

نیشته بزرگ که عمدتاً به امور مذهبی پرداخته است، مانند سنگ نیشته‌های هخامنشیان از زرتشت نامی برده نمی‌شود. این نیز جالب توجه است که کسی به نام زرتشت سوگند یاد نمی‌کند. برای نمونه شاپور دوم به خورشید، آب و آتش سوگند یاد می‌کند، شاپور سوم به آتش و آب و قرّ نیاکانش^۱ ویزدگرد دوم به خورشید^۲.

سراسر وندیداد، جز چند فرگرد نخستین، آکنده است از قوائد و دستوره‌های دست‌وپاگیر دینی. باورهای دینی چنان فراوان هستند که پرداختن به آن‌ها به کتابی جداگانه نیاز دارد. پیداست که در دوره ساسانی مغان و روحانیان با وضع آیین‌نامه‌ها و قانون‌های گوناگون خواسته‌اند تا مردم خوش‌باور پیرامون خود را از هر نظر در چنگال خود داشته باشند. مزدپرست نباید با اندیشه و زبان اعتقاد خود را به اهورمزدا نشان دهد، بلکه باید دین‌داری خود را با کردار خود ثابت کند. کردار خوب به دو بخش تقسیم می‌شود: نگهبانی و نگهداری آفریده‌های خوب اهورمزدا، مبارزه رویاری و عملیات خصمانه با مخلوقات و موجودات پلید و کوشش برای از میان برداشتن آن‌ها. مرد مؤمن نخست باید بکوشد تا توانایی‌های مثبت هم‌کیشان خود را شناسایی کند و موجبات تقویت آن‌ها را فراهم آورد و سپس با همه هواداران روح پلید بستیزد. آشوداد (اهلودات)^۳، خیرات پرهیزگاران زرتشتی به قدر توانایی در روزهای گهنبار، همچنین خیرات به روحانیان^۴ بهترین شیوه کمک به دینداران بود^۵. در روزهای نیکوکاری

- Faustus, IV/16.

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۴۲. ۲- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۸۱.

۳- قابل قیاس با صدقه.

۴- اوشیدری، جهانگیر، دانشنامه مزدیسنا، تهران، ۱۳۷۱، ۱۱۳؛ نیز:

Nyberg, H. S., A Manual of Pahlavi, Wiesbaden, 1974; 11.

۵- در وندیداد (فرگرد ۱۳، بند ۴۵) تغذیه آثرون با سگ، که متکی به بخشش غیر است، همانند دانسته است. سگ نیز مانند آثرون خیلی زود شاد و سپاسگزار و یا ناخشنود می‌شود. یا این‌که در این‌جا اطلاق‌ها از صراحت کافی برخوردار نیستند، پیدا است که قناعت برای آثرون نقش مهمی داشته است. گناه آزار دادن سگی به خاطر ندادن غذا به او، همسنگ گناه کسی است که به آثرونی که بر او درآمده است خوراک ندهد. به این ترتیب یک آثرون همیشه می‌توانست روی غذایی که می‌زبان ناشناسش به او خواهد داد حساب بکند. آثرونان، یا برخی از آنان مانند درویش‌ها همواره در حال گشت و گذار بودند و در مقام آموزگار برای آموختن به هر جا که می‌توانستند سری زدند.

گهنبارها در روزهای خانه‌های توانایان زرتشتی به یادروان نیاکانشان به روی میزبانان باز بود. اشوداد در بامداد چهارم روز درگذشت نیز انجام می‌گیرد^۱.

روزه گرفتن کاری ناپسند بود. چون روزه از قدرت مقاومت بدن در رویارویی با ارواح پلید می‌کاهد. مانند انسان‌های خوب، باید از جانوران مفیدی که صیانت از آن‌ها با امشاسپند بهمین است نیز پاسداری می‌شد. مانند جانوران خانگی و نمونه‌های گوناگونی از جانوران وحشی و پرندگان. اما کشتن و یا شکار آن‌ها آزاد بود. چون انسان برای زنده ماندن ناگزیر از تن دادن به عادت بد خوردن گوشت بود. طبق معمول برای رهایی از مکافات مفتری اندیشیده بود: پرهیز از خوردن گوشت کله جانور کشته یا شکار شده و اهداء آن به ایزد هوم. به این ترتیب هوم می‌تواند با جذب بخش فناپذیر جانوری مفید از فنای آن جلوگیری کند. در عوض ایران باستان به همه جانوران موزی و به ظاهر زیان‌آور (خرفشته) اعلام جنگ داده بود. کشتن این جانوران یک وظیفه دینی است. البته کشتن خزندگان و حشرات پیش از ساسانیان، در عصر گات‌ها^۲ و در زمان هخامنشیان نیز معمول بود^۳، اما ظاهراً زرتشیکری ساسانیان و رنگ‌آمیزی آیین‌ها، جانورکشی را نیز پرننگ‌تر کرده است. در بندهش^۴ داریم که پس از پیروزی یشتَر بر اپوش، ده شبانه روز باران می‌آید و همه خرفستران را می‌کشد و زهر آن‌ها را روانه دریاها می‌کند و ازیراست که آب دریاها شور است^۵. در زمان ساسانیان به فرمان شاه باید تعداد مارها، مارمولک‌ها، قورباغه‌ها، مورچه‌ها و حشرات موزی دیگر که کشته

۱- جامه‌ای کامل که به یکی از روحانیان زرتشتی داده می‌شود اشوداد خوانده می‌شود. امروز یک دست از لباس‌های درگذشته را همراه با عکس او در سفره می‌گذارند و دیگر لباس‌های او را به نیازمندان و یا دوستان می‌بخشند و پارچه‌ای سفید به اندازه هفده گز و نیم برای مردان و شانزده گز و نیم برای زنان در بامداد چهارم، در دهه، سی روزه و سال و نیز جشن‌های سالیانه بر سر سفره می‌نهند و سپس از آن برای مراسم دینی استفاده می‌کنند و یا از آن سدره می‌دوزند. مزداپور، کتابیون، ترجمه و تحشیه شایست و ناشایست، تهران، ۱۳۶۹، ۱۶۷؛ نیز:

"Sad dar", Pahlavi Texts, tr. E. W. West, Delhi, 1977, 87.

۲- یسنا، ۲۸، بند ۵.

3- Herodot, I/140.

۵- نک: گزیده‌های زادسپرم، فصل ۳.

۴- ص ۶۵.

می‌شدند رسماً به ثبت می‌رسیدند.^۱ مدت‌ها طول کشید تا سرانجام متقاعد شدند که بعضی از حشرات، مانند کرم ابریشم و زنبور، از این قاعده مستثنی باشند.

درباره آتش و آتش‌پرستاری و آیین‌های مربوط به آن در مجلد نخست به تفصیل سخن رانیدیم. درباره هیزمی که آتش مقدس به کمک آن زنده نگه‌داشته می‌شود نیز دستورهای دست‌وپاگیر فراوانی وجود داشت. هیزم باید کاملاً خشک می‌بود و سه بار دقت می‌شد که کاملاً نیالوده باشد و چیز کثیفی به آن نچسبیده باشد. انداختن هر نوع جسدی بر آتش گناهی بزرگ بود. در وندیداد، بخشی از اوستای به اصطلاح متاخرا، درباره طهارت و پاک و ناپاک صدها دستور دست‌وپاگیر و اغراق‌آمیز و گاهی نه‌وع آور می‌آید که حتی اشاره به آن‌ها ملال‌آور است. وندیداد بهترین نمونه سوء استفاده از دین برای در چنگال داشتن مردم است. واقعاً باید که روزی موبدان و بزرگان دینی آیین زرتشت با حذف وندیداد از کتاب‌های دینی خود دست از گور پیرون‌مانده زرتشت را پهلوی او نهند.

اگر ایزدکده دوره ساسانی، با پذیرفتن تقریباً همه ایزدان ایران باستان، کامل‌تر از ایزدکده‌های دوره‌های پیش از خود است، دیوکده ساسانیان نیز تقریباً هیچ‌یک از دیوان ایران باستان را به کنار نهاده است. بنابراین همواره با رویارویی مزدیسنان با دیویسنان سروکار داریم. دیویسنان کسانی هستند که به جای اهورمزدا دیوها را می‌پرستند. در حقیقت دیویسنان با دیوان دیوکده خود دشمنان خیالی ایرانیان هستند. این دشمنان (ایزدان دروغین) هرکدام تبلور پلشتی و خبیثی خاص هستند و همیشه و همواره برای رویارویی با مزدیسنان صف بسته‌اند.

دشمنان دیگری وجود دارند که کمی بدتر از دیوان و دیوپرستان هستند. اینان زندیق‌ها (زندیک‌ها) هستند که به ظاهر دین آورده‌اند و در درون و دل خود با دین در ستیزند.^۲ زندیق را کوی و گریبان نامیده‌اند.^۳ یاتوها (جادوها) و پشیریگه‌ها (پشیری‌ها، پریان) را نیز در شمار دیویسنان آورد. پریان زنان بیگانه زیباروی، ملیح و رعنا می‌باشند که مهارشان در فریب‌کاری و گمراه کردن دین‌داران است. یاتوها مردانی هستند که به

1- Spiegel, III/693.

۳- گات‌ها، یسنا ۴۶، بند ۱۱.

۲- قابل قیاس با منافقین در اسلام.

پریان تعلق دارند. آشمتوغ‌ها^۴، که جباران را در پیرامون خود دارند، گروه دیگری هستند از مزدیسنان. زندیق‌ها، کلاهدارها و نیرنگ‌بازان، راهزنان و گرگان نیز روی هم رفته آشمتوغ نامیده می‌شوند.

با این‌که نویسندگان کلاسیک و معاصر غربی درباره رفتار غیردوستانه ساسانیان با یهودی‌ها و مسیحی‌ها اغراق کرده‌اند، از گزارش‌های موجود درباره قلع و قمع یهودیان و شهدای مسیحی چنین پیداست که خویشتن‌داری در رویارویی با پیروان دیگر دین‌ها را نمی‌توان از خصلت‌های خوب شاهان ساسانی به شمار آورد.^۵ صرف نظر از اغراقی که شده است^۶، تعقیب یهودیان و مسیحیان را باید ناشی از آن دانست که شاهان ساسانی

۱- آشموگ، به معنی برهم زنده‌آشه، آن‌اشون.

۲- بر خلاف امروز که آسان نمی‌توان برای رفتار ایرانیان با پیروان دیگر دین‌ها رفتار مشابهی پیدا کرد. کسی که سال‌ها در خارج از کشور زیسته است، می‌تواند بگوید که کمتر ملتی در جهان به اندازه ایرانیان حرمت دیگر دین‌ها را نگاه می‌دارد. البته در این‌جا رفتار مدنی دیکته‌شده را نباید با رفتار از درون برآمده اشتباه کرد. اروپاییان حتی به میل فراموش کرده‌اند که مسیح مردی سامی و احتمالاً با چهره‌ای سوخته و بینی عقابی بوده است. در همه پرده‌هایی که از مسیح کشیده شده است، مانند مردی از شمال اروپا، او با بینی قلمی و موهای طلایی به نمایش گذاشته شده است! موی طلایی یکی از نشانه‌های بارز مدنیت اروپا است و بدون تردید اگر مردم اروپا به یاد می‌آوردند که حضرت مسیح انسانی سامی بوده است و موهایی شبیه کله‌سیاه‌های منفور داشته است، ناخودآگاه به عشق به مسیحیت لطمه جبران‌ناپذیری وارد می‌آمد.

۳- حاشیه‌ای برای تاریخ درحاشیه: پیداست که کشته شدن حتی یک نفر در راه عقیده را نمی‌توان پذیرفت یا توجیه کرد، اما در روزگاری که مردم آبادی‌های بین‌النهرین و ارمنستان همواره به چپ و راست خود می‌نگرند تا ببینند صدای سم اسپانی که می‌آید و نزدیک می‌شود از آن رومی‌هاست یا ایرانی‌ها و در هر حال هر روزشان را بدون دیدن آسیبی پشت سر نخواهند گذاشت، گاهی نویسندگان مغربی برای اعدام یک مسیحی یا ایرانی زرتشتی مسیحی شده خیلی عزاداری می‌کنند. جالب است که در میان میلیون‌ها سپاهی رومی و ایرانی که در جنگ‌های میان دو امپراتوری کشته شده‌اند، تنها معدودی که مسیحی بوده‌اند و ظاهراً در راه عقیده خود به وسیله ماموران ایرانی کشته شده‌اند، شهید نامیده می‌شوند. حتی آن مسیحیانی که در میدان نبرد با ایرانیان دلیرانه جان باخته‌اند شهید نیستند. شهید باید کسی نامیده شود که شهادتش می‌تواند پرونده ایرانیان را در جنگ با عقیده حتی به اندازه مرکب نام یک نفر سنگین می‌کند. یعنی مغربی حتی جنس شهید را هم خودش تعیین می‌کند. در دنیا تنها یک قدیس مصلوب شده است و آن عیسی مسیح بوده است. مغربی زیارتگاهش را هم خودش تعیین می‌کند که کجا باشد. هر سال میلیون‌ها نفر برای شنیدن بوی عیسی به زیارت

ریاست عالی امور دینی را در دست داشتند و نمی‌توانستند شاهد باشند که در قلمرو قدرت آن‌ها دگراندیشی نیز می‌تواند جایگاهی داشته باشد و گمان نمی‌رود که سختگیری‌ها همیشه از سر تعصب دینی بوده باشند.

برای نمونه، با فروپاشی اشکانیان یهودیان قلمرو ایران ماتم گرفتند.^۱ زیرا با روی کار آمدن ساسانیان کشتن جانوران، حمام و دفن مردگان برای یهودیان ممنوع شد. اما ظاهراً یهودیان توانستند سرانجام با پرداخت مبالغی به دربار ساسانی آزادی‌های از دست‌رفته خود را دوباره به دست آورند و در دوره شاهان نخستین زندگی راحتی داشته باشند و سران مدرسه‌های آنان در دربار اردشیر و شاپور اول مورد احترام بودند. حتی در زمان شاپور اول قلع و قمع ۱۲ هزار یهودی، چون علیه دولت شورش کرده بودند، به مناسبات دو طرف آسیبی نرساند.^۲ در زمان شاپور دوم با این‌که یهودیان از جنگ ایران و روم در بابل آسیب زیادی دیدند، ایفرا همسر یهودی شاپور دوم (مادر هرمز دوم) اسباب چشم‌پوشی‌هایی چند دربارهٔ آنان را فراهم آورد.^۳ حتی شاپور این سؤال را مطرح کرد که چگونه می‌توان دفن مردگان را قانونی کرد.^۴

در زمان شاهان پس از شاپور دوم (از اردشیر دوم تا یزدگرد اول) یهودیان آرامش کامل داشتند و کسی مزاحمتی برای آنان فراهم نمی‌کرد و یزدگرد اول همان رفتاری را با یهودیان داشت که با مسیحیان و یهودیان سرشناس به دربار او رفت و آمد می‌کردند. پیدایش خط ارمنی حاصل همین دوره آرامش بود، که به ارمنی‌ها هویتی تعیین‌کننده بخشید. اکنون با ترجمه کتاب مقدس از یونانی به ارمنی مسیحیت ارمنستان جان تازه‌ای

→ واتیکان می‌روند، اما از سنگ بیت لحم و اورشلیم، که هزاران سال از تراشان می‌گذرد، برای تالارهای واتیکان سنگ درست می‌کنند تا بتوانند پاپ را در واتیکان پشت شیشه نگاهدارند. تا کنون صدها مقاله و کتاب دربارهٔ شهادت مسیحی ایران نوشته شده است، اما حتی اشاره‌ای کوچک نرفته است که ایرانیان به ارمنی‌های شاه‌عباس بیشتر از خود شاه‌عباس احترام می‌گذارند. و یا کسی ننوشت که هنگامی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برخی از ارمنیان ایران به سبب عرق ملی به ارمنستان کوچیدند، از سر دلنگی حتی بدون رعایت فرصت عده به ایران بازگشتند.

1- Spiegel, III/718; Cf. Fürst, Cultur- und Literaturgeschichte der Juden in Asien, Leipzig, 1849, 96 f.

2- idem, 99.

3- idem, 185.

4- idem, 195.

گرفت. با این ارمنیان خود را از فرهنگ ایرانی مستقل کردند و کشیشان مسیحی انتقال سنت‌های ارمنی را به عهده گرفتند و به مرور تمایلات دینی و فرهنگی آنان در هنجار عمومی مردم ارمنستان رسوب کرد. حال دیگر هواداران و پیروان مزدیسنان در ارمنستان دیگر در برابر توسعهٔ مکتوب مسیحیت حرف زیادی برای گفتن نداشتند.

از جانشین یزدگرد، بهرام پنجم نیز به سبب خوش‌رفتاری با یهودیان به نیکی یاد می‌شود.^۱ در عوض در زمان یزدگرد دوم، که بسیار متعصب بود، تعقیب یهودیان در سراسر کشور به شدت رواج پیدا کرد. در زمان پیروز وضع وخیم‌تر شد و تمام مدرسه‌ها و تاسیسات دینی یهودیان در بابل بسته شدند و کودکان یهودی را از دامن مادرانشان کتند و به خدمت مغان گماردند.^۲ جالب است که حمزه اصفهانی^۳ هم، که درباره هر یک از شاهان ساسانی به دو سه خط مطلب بسنده کرده است، دربارهٔ پیروز پسر یزدگرد می‌نویسد:

«به فرمان او نیمی از یهودیان اصفهان را کشتند و فرزندان آنان را درآتشکدهٔ سروش آذران واقع در قریهٔ حروان (ظاهراً جروان) به بردگی گرفتند که در همین قریه پوست پشت دو تن از هیربدان را کتند و آن دو را به یکدیگر پیوستند و در صنعت دباغی به کار بردند».

دربارهٔ سرنوشت یهودیان در دورهٔ پایانی فرمانروایی ساسانیان اطلاع چندانی نداریم. چون به گزارش تئوفیلاکتوس^۴ یهودیان به شدت از بهرام چوین حمایت کرده‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که آن‌ها در این دوره دل خوشی از حکومت مرکزی نداشته‌اند.

مسیحیان در روزگار ساسانیان می‌کوشیدند از طریق بین‌النهرین به قلمرو ایران رخنه‌ای خزنده داشته باشند. ایرانیان را مورخان غربی همواره به تعقیب و آزار مسیحیان متهم کرده‌اند. حقیقت این است که شاهان ساسانی احساسات دوستانه‌ای به مسیحیان نداشتند، اما دربارهٔ این تعقیب و آزار کمی اغراق شده است. تعقیب مورد ادعا از زمان شاپور دوم شدت بیشتری پیدا کرده است و مسیحیان از سال ۳۳۰ تا ۳۷۰ میلادی،

1- idem, 241.

2- idem, 244 f., 269.

۳- حمزه اصفهانی، ۵۴.

4- Theophylact., V/7.

کم‌وزیاد، سال‌های راحتی نداشته‌اند و در این مدت شمار قابل توجهی از آنان به شهادت رسیده‌اند. در عوض در زمان اردشیر دوم و شاپور سوم کلیسای مسیحی به آرامشی بزرگ رسید، تا دوباره در زمان بهرام چهارم تعقیب مسیحیان دوباره از سر گرفته شود. معروف است که یزدگرد اول نخست نسبت به مسیحیان کم‌مهر نبوده است، اما بعد در دوره پایانی حکومت دست به تعقیب مسیحیان زده است.^۱

رفتار یزدگرد با مسیحیان ارمنستان نیز قابل توجه است. کمی بالاتر اشاره کردیم که ورام‌شاپوه از سوی بهرام چهارم به سلطنت ارمنستان گمارده شد. او در سایه صلح میان ایران و روم حکومت آرامی داشت. در زمان بهرام پنجم نیز برای تعقیب مسیحیان

۱- بالاتر اشاره کردیم که یزدگرد به مسیحیان ایران آزادی عمل داد. مسیحیان به جای حق‌شناسی، راه زیاده‌روی پیش کشیدند و حتی آتشکده‌ای را ویران کردند. و یزدگرد ناگزیر از اعدام خراب‌کار شد. توجه یزدگرد را به مسیحیت باید به خاطر ماروثا اسقف بین‌النهرین دانست که گویا در اثر دعای او، سردرد رو به افزایش یزدگرد بهبود یافته بوده است. سرانجام مغان کسی را در آتشکده‌ای، که یزدگرد در آن‌جا هر روز نیایش روزانه خود را انجام می‌داده است، پنهان می‌کنند، که از سوی آتش خطاب به یزدگرد می‌گوید که این درست نیست که او به یک مسیحی محبت می‌کند. این نیرنگ به کمک ماروثا، که نمی‌توانست سخن گفتن آتش را بپذیرد، فاش شد و مغان مسؤول به شدت مجازات شدند. کوشش همانند دیگری نیز، که مغان بوی عقیقی را از جایگاه ماروثا بر خیزانده بودند، فاش شد و به مجازات انجامید. این ماروثا توانست در شورایی که در سال ۴۱۰ میلادی با اطلاع یزدگرد در سلوکیه تشکیل شد، حقوقی را برای عیسویان در قلمرو شاهنشاهی به تصویب برساند و موافقت یزدگرد را با آن به دست آورد. با این‌که سنجیدن درستی این گزارش‌ها دشوار است، اندیشیدن به مسأله‌ای که حتماً در ارتباط با مسیحیان وجود داشته است موجه به نظر می‌آید. انتظار نمی‌رود که مسیحیت پس از به دست آوردن امپراتوری روم به شاهنشاهی ایران بی‌توجه مانده بوده باشد. مخصوصاً پس از وضعی که پس از درگذشت شاپور ذوالاکتاف باری دیگر گریبان خاندان ساسانی را گرفته بود توجیه این انتظار بیشتر می‌شود. نباید فراموش کنیم که مسیحیان با تصرف سنگر باورهای فولکلریک توده‌های انبوه مردم و شهادت به این‌که با مسیح خدا به چشم خود دیده‌اند، از موقعیت بسیار خوبی برخوردار بودند. به گزارش کوتاه تئوفانس در سال ۴۱۴ میلادی یزدگرد آغاز به تعقیب مسیحیان کرده است. تئودورت گزارش مفصل‌تری می‌دهد. با نوشته او به این نتیجه می‌رسیم که دست مسیحیان ایران با لطفی که یزدگرد به آن‌ها داشته است خیلی باز بوده است. هنگامی که عبدا اسقفی مسیحی در هرمزداردشیر پرستشگاهی زرتشتی را به آتش کشید و موبدان از او نزد یزدگرد شکایت کردند، یزدگرد با سخنانی نرم به او دستور داد تا آتشکده را از نو بنا کند! عبدا از اجرای این دستور سر باز زد. آن‌گاه یزدگرد تهدید کرد، چنانچه به دستور او عمل نشود همه کلیساها را ویران خواهد کرد و سرانجام ناگزیر از اجرای تهدید خود شد. این کار سبب آغاز تعقیب شدید مسیحیان در ایران شد که ۳۰ سال دوام داشت.

کم‌ویش شواهدی در دست است. منابع دوره اسلامی هم به این جنگ اشاره می‌کنند. با این تفاوت که آن را در دوره پایانی فرمانروایی بهرام پنجم می‌دانند. ابن‌اثیر^۱ و میرخواند^۲ حتی سپاه بهرام را به فرماندهی نرسی به نادرست تا قسطنطنیه پیش می‌برند و می‌نویسند که نرسی در این شهر قیصر را ناگزیر از پذیرفتن خواسته‌های بهرام کرده است. ویدن‌گرن^۳ معتقد است که هیربدان اصطرخر فقط به طور شفاهی حافظ سفارش‌های زرتشت بودند و به مرور ایزدان آریایی زیادی از اساطیر ایران را به آیین زرتشت راه داده بودند. دومین سند بسیار مهم ساسانیان از آن‌ها سنگ‌نشته نرسی اول در پایکولی است. او در این‌جا خودش را ستایشگر آن‌ها می‌نامد.^۴ دیگر سند مهم از این شاه، مراسم دیهیم ستانی او از آن‌ها در پیکرکنده نقش رستم است. همه این تجلیل‌ها در یک سده نخستین فرمانروایی ساسانیان روی می‌دهد. سپس برای زمانی طولانی چیزی درباره آن‌ها نمی‌شنویم. همه چیز گواه آن است که آن‌ها را به افول است. تنها در اواخر فرمانروایی ساسانیان یک بار دیگر با سنگ‌نگاره مراسم دیهیم ستانی خسرو پرویز در طاق بستان با چهره آن‌ها رو به رو می‌شویم.^۵

پس از مرگ خسرو پرویز، در روزهای پر تلاطم واپسین سال‌های فرمانروایی ساسانیان که هر از چندی شاهی دیگر بر تخت می‌نشست، هیربدان ضمن جلسه‌ای که در معبد آن‌ها اصطرخر برای چاره‌اندیشی و نجات ایران تشکیل می‌دهند، یزدگرد سوم را به شاهی برمی‌گزینند.^۶ به این ترتیب شاهنشاهی ساسانیان - مانند اشکانیان - که در معبد آن‌ها بنیان گرفته بود، در معبد آن‌ها آخرین فرمانروای خود را برمی‌گزینند.

عصر ساسانیان عصر نمود چهره زیبای آن‌ها است. ساسانیان پیش از انتقال پایتخت به تیسفون که اهمیتی استراتژیک داشت، به سبب تاکید بر پیوند خود با هخامنشیان، برای

۱- ابن‌اثیر، ۲/۴۷۲.

۲- میرخواند، ۲/۹۰۶-۹۰۷.

3- Widengren, G., Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Leiden, 1955, 24.

4- Humbach, H. and Skjaervo, O., The Sassanian Inscription of Paikuli, part 3.1, Wiesbaden, 1983, 35.

۵- چون مجلس دیهیم ستانی خسرو پرویز در طاق بستان را در بخش یادگارهای خسرو پرویز در طاق بستان گزارش کرده‌ایم در این‌جا از پرداختن دوباره به آن خودداری می‌کنیم. ۶- طبری، ۲/۷۸۵.

مدتی طولانی در اصطخر فارس، که دارای ریشه‌های عمیق فرهنگ آناهیتایی بود، فرمان راندند و در همین دوره بود که معبد‌های زیادی ساختند و به آناهیتا پرداختند. از همین روی است که آبان یشت که به ظن قوی در زمان ساسانیان شکل امروزی خود را یافته است، به صورت یکی از زیباترین و طولانی‌ترین یشت‌ها و دل‌انگیزترین نوشته‌های همه دوره‌های ادبی ایران تدوین شده است. آبان یشت به زمین نزدیک‌تر است تا به آسمان! در زمان ساسانیان در بنای معبد‌ها تغییرهایی داده شد. در معبد‌های این دوره تالار مرکزی آتشکده به شکل مربع است و هر طرف یک در ورودی دارد. بهترین نمونه‌ای که از این سبک می‌شناسیم، پرستشگاه آناهیتا در بیشاپور، در کنار کاخ سلطنتی است که بالاتر درباره آن نوشتیم. علاوه بر معبد‌هایی که از ایران باستان می‌شناسیم، در سراسر ایران و قلمرو فرهنگی ایرانی به نوعی بنای تاریخی برمی‌خوریم، که می‌توان آن‌ها را معبد آناهیتا نامید. این بناها اغلب به قلعه دختر آناهیتا شهرت دارند.^۱ روی هم رفته باید، با نقشی که دین برای ساسانیان داشته است، در این دوره آتشکده‌های فراوانی ساخته شده بوده باشند. طبری^۲ درباره خسرو پرویز به اغراق می‌نویسد: «فرمود تا آتشکده‌ها بسازند و ۱۲ هزار هیرید به خدمت آن‌ها گماشت».

در میان ده‌ها ایزدی که در ایزدکده دوره ساسانی چهره‌ای بسیار محبوب داشتند، ایزد بهرام جایگاه ویژه‌ای دارد. آتشکده به طور عام آتش بهرام خوانده می‌شد، که خود حکایت از نقش ایزد بهرام در زمان ساسانیان می‌کند. علاوه بر بهرام چوبین، وجود پنج شاه با نام بهرام هم نشان دیگری است از اهمیت و اعتبار و محبوبیت این ایزد. هنوز هم بهرام در میان زرتشتیان ایران نامی برگزیده است.

سرانجام این‌که چون اسلام تا حدودی در قلمرو فرهنگی و سیاسی ایران ظهور کرد و در درون قلمر فرهنگی ایران رو به رشد گذاشت، بسیاری از هنجارهای دینی دوره ساسانی به اسلام رخنه کرد. به ویژه درباره ساختار قالب‌های مذهب شیعه عرب‌ها نمی‌توانند حرفی برای گفتن داشته باشند. اسلام در مراحل برای مردمی که از گرد راه دوره ساسانی رسیده بودند و با یکتاپرستی مانوس بودند، ملموس‌تر بود.

۱- نک: هزاره‌های گم‌شده، مجلد ۱/۳۵۹-۳۷۰.

۲- طبری، ۷۶۶/۲.

آرایش، پوشش و بافندگی در دوره ساسانی

این بخش را در حقیقت باید آرایش و پوشش شاهان و تنی چند از بلندپایگان در دوره ساسانی نامید. در دوره ساسانی نیز به سبب فقدان مدرک کتبی فقط به کمک آثار منقوش هنری و تحقیقات میدانی می‌توان به شیوه آرایش و پوشش ایرانیان دست یافت که مربوط به بلندپایگان می‌شود. به این ترتیب طبعاً درباره آرایش و پوشش مردم عامی چیزی نخواهیم دانست.

در فیروزآباد در نگاره پیروزی اردشیر اول بر اردوان (بنجم در ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی)، که نخستین اثر ساسانی در هنر سنگ‌نگاری است، آرایش و پوشش تنها وسیله باز شناخت کسانی است که در نگاره آمده‌اند. از این روی برای تمام دوره ساسانی، به سبب ضعف هنرمندان در چهره‌نگاری و چهره‌سازی، عناصر نقشی سکه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها نقش تعیین‌کننده و پایداری دارند. یعنی تنها با جزئیات لباس و کلاه و آرایش مو، مثلاً با عنصر گوی در بالای تاج شاهان، می‌توان به هویت شخصیت‌های تاریخی پی برد.

در نگاره فیروزآباد نیمی از موی سر اردشیر به صورت یک توده در بالای سر او جمع شده و نیمی دیگر از زیر دپیم (قر شاهی) او که نواری پهن و موج دارد، پشت گردن و از روی شانه‌ها موج است. هر دو بخش گیسوی اردشیر مانند ریش او که از درون حلقه‌ای گذرانده شده، مجعد است. همین توده مو در بالای سر است که در تصاویر دیگر، به کمک پارچه‌ای که روی آن قرار می‌گیرد، به شکل گوی درمی‌آید و عنصری از تاج شاهی را تشکیل می‌دهد، که در شاهان مختلف اندازه آن تغییر می‌کند و سبب تشخیص شاهان از یکدیگر می‌شود.

گردنبند اردشیر ظاهراً از مروارید است. پس از او گردنبند مروارید هم عنصر ثابتی است در آرایش شاهانه. از نقش آستین‌ها و دامن پیدا است که او در زیر بالاپوشی تا به کمر و بدون آستین زره بر تن دارد. دو حمایل ظاهراً چرمی که از روی شانه‌ها به زیر بغل‌ها به دید می‌آیند، در روی سینه یکدیگر را با بستی گوه‌ر نشان به شکل چلیپا قطع

کرده‌اند.^۱ دیهیم (فرشاهی) دیگر عنصر ثابت لباس شاهان ساسانی است. با موزاییکی رنگی در فرش کف ایوان کاخ بیشاپور از سده سوم میلادی، که زنی را در حال بافتن یک دیهیم نشان می‌دهد، می‌توان به برداشتی خوب از یک دیهیم رسید.^۲ این دیهیم که عنصری پایدار در فرهنگ ساسانی است. ریشه در اعماق تاریخ ایران دارد. قر یا دیهیم شاهی حلقه ساده‌ای بود که در پیرامون سر بر روی پیشانی می‌نشست و در پشت سر دو نوار چین‌دار یا راه راه داشت.

دیهیم تاریخی شاهان ایران به گمان در زمان اسکندر مقدونی به یونان راه یافت و با نام «دیادیم» معمول شد. با برداشتی که از گزارش آمیان داریم شاه در میدان نبرد دیهیم خود را بر می‌داشت و به جای آن نواری دیهیم‌مانند از طلا می‌بست که بر آن نقش قوچی گوهر نشان نشانده شده بود. کلاه یا تاج اردشیر اول در سکه‌های نخستین او، با گل میخ‌کاری مروارید و سنگ‌های گران‌بها ترین شده است، که تقلیدی است از کلاه مهرداد دوم اشکانی. در سکه‌های بعدی موها در قسمت بالای سر به شکل طره یا نواری که دو سر آن پیدا است بسته شده‌اند و روی طره با بافتهای مرواریددوزی شده پوشیده شده‌اند.

در نمونه‌های متأخر موی سر و ریش اردشیر به سبک هخامنشیان، به کمک نقطه چین، به صورت مجعد نشان داده شده است.^۳ از زمان شاپور اول، پسر اردشیر، ظاهراً با تقلیدی آگاهانه از تاج هخامنشی، تاج همه شاهان این دودمان کنگره‌دار است. در زمان اردشیر فقط تاج اهورامزدا کنگره‌دار بود. در نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر اول از اهورامزدا در نقش رجب، شاه با دست راست در حال گرفتن دیهیم است و انگشت سبابه‌اش را به نشانه احترام و اطاعت به طرف جلو دراز کرده است. اهورامزدا تاجی زرین و کنگره‌دار بر سر دارد و ریش او بلند است که قسمت پایین آن به شیوه هخامنشیان حالتی افقی دارد. اردشیر ریشی دراز و مربع شکل و گیسویی کوتاه دارد.^۴ این شیوه از آرایش مو در سکه‌های نخستین او نیز به چشم می‌خورد. تاج شاهان

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/ تصویر ۱۶۴.

۲- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/ تصویر ۱۸۰.

۳- بُرادا، هنر ایران، ۲۸۹.

4- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 123-126.

ساسانی، که هرکدام از آن‌ها برای تأکید بر پیوند شاه با ایزدان ویژگی تعیین‌کننده خود را دارد، نمادی است برای بازشناسی آنان از یکدیگر. مثلاً کنگره پیرامون تاج در پیوند با پرتو میترا، برگ نخل و یا بال‌های گشوده و سر عقابی که مروارید یا دانه اناری را بر منقار دارد نمادی است از زرتشت (بهرام)، ایزد جنگ، اما در همه این تاج‌ها عنصر دایره یا کره نمادی اصلی است که به گمان اشاره‌ای است بر جهانی بودن ایرانی و انیرانی فرمانروایی بر آنان. از این‌که آنان زمین را کروی می‌دانسته‌اند یا نه چیزی نمی‌دانیم، اما مسلم است که آنان در مدور بودن زمین و یا دست‌کم آسمان و فلک تردیدی نداشتند. تا شاپور دوم گلوله یا کره بالای تاج مرتفع و بزرگ است و سطح اتکاء بزرگی با کلاه اصلی دارد. در نقش نگینی که امروز در موزه کتابخانه پاریس نگهداری می‌شود و بر آن پیروزی شاپور اول بر والرین امپراتور روم نقش بسته گوی کلاه شاپور به قطر کاسه تاج است و دو گوی مشابه دیگر که کمی کوچک‌تر از گوی تاج قرار دارند روی شانه‌ها بر نوار چرمی سینه‌بند استوارند.^۱ اما از زمان بهرام پنجم و یزدگرد دوم عنصر دایره یا کره خیلی کوچک می‌شود و هلال ماه نیز در پیوند با ایزد ماه به تاج افزوده می‌شود و در تاج یزدگرد سوم هلال ماه ستاره‌ای را نیز در میان دارد.

در زمان خسرو پرویز و مخصوصاً در زمان شاهان اواخر دوره ساسانی که حکومتی کوتاه داشتند عنصر کره روی کلاه آن‌قدر کوچک می‌شود که ستاره نشسته بر آن، آن را می‌پوشاند. بنا بر نوشته‌های مورخان اسلامی، که در این زمینه چندان معتبر نیستند، این تاج‌ها دارای رنگ‌های زنده‌ای بوده‌اند. معمولاً تاج شاهی به سبب وزن زیاد ناشی از تزیینات بر سر نهاده نمی‌شد و آن را از بالای تخت شاهی می‌آویختند. به گزارش طبری^۲ وقتی نعمان شاهزاده‌ای از حیره به حضور خسرو انوشیروان رسید، متوجه شد که تاج بر سنگ و گوهر انوشیروان از سقف بالای تخت با زنجیری از طلا آویخته است. هنگامی که انوشیروان تخت را ترک می‌کرد تاج به حالت آویخته بر جای می‌ماند. وزن این تاج را ۹۱/۵ کیلو تخمین زده‌اند.^۳

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/ تصویر ۱۹۵.

۲- طبری، ۶۸۹/۲.

به گزارش اغراق آمیز ثعالبی^۱ در تاج خسرو ۶۰ من طلا به کار رفته بود و هر یک از مرواریدهای آن به اندازه تخم گنجشک بود و زنجیری که این تاج را از آن آویخته بودند ۶۰ تا ۷۰ ذراع طول بود. این شیوه از زمان انوشیروان معمول شد و تا پایان حکومت ساسانیان بر جای ماند. گلوله بالای تاج، علاوه بر نقش یاد شده، دست کم تا زمان بهرام پنجم، در حقیقت پوششی بوده است برای موی سر: موی سر به شکل گلوله‌ای بر روی فرق و بعد با پارچه‌ای نازک از ابریشم که به راحتی چین پذیر بود پوشیده می‌شد و موهای دو طرف سر پشت گوش‌ها و بر روی گردن شانه می‌شد^۲. عنصر اصلی تاج، دیهیم مرواریددوزی شده‌ای است که بر روی سر و دور پیشانی قرار می‌گرفت. از نگاره‌های شاهان ساسانی چنین برمی‌آید که ریش آنان را یا حلقه‌ای در میان می‌گرفت و یا آن را با نواری می‌بستند. مجسمه ۷ متری و ایستاده شاپور اول در غار شاپور، در نزدیکی بیشاپور، به سبب در امان ماندن از باد و بوران بهترین نمونه تاج و آرایش صورت را در اختیار می‌گذارد. در طرح و تراش چهره این مجسمه کوشش شده است تا شکوهی فوق انسانی همراه آرامشی مطلوب و انسانی و در عین حال سرد به بیننده القاء شود و حس اطاعت را در او برانگیزاند. پژوهنده در این‌جا بهترین نمونه تاج کنگره دار و گوی بالای آن را در اختیار دارد. نوارهای پهن و دراز تاج مانند یک آبشار بر پشت مجسمه تنومند ریخته است. سبیل شاه به صورت افقی تابیده شده و دنباله ریش او بلافاصله از چانه، به طور عمودی و باریک‌تر از یک انگشت تاروی گردن بند بافته و بسته شده و یا با حلقه‌ای جمع شده است.

در سنگ نگاره شاپور در داراب نیز به این شیوه از آرایش مو برمی‌خوریم. با توجه به این‌که نگاره شاپور در زمان ولی عهدی، در مجلس نبرد اردشیر با اردوان پنجم در فیروزآباد، شاپور را بدون ریش بسته نشان می‌دهد، گمان شده است که فقط شاه می‌توانسته ریش بسته داشته باشد. البته به استثنای نگاره شاپور در سلماس. در حالی که شاهزادگان ریش بلند مجعد و دیگر بلند پایگان ساسانی ریشی کوتاه تر داشته‌اند. همچنین

۱- ثعالبی ۶۹۹.

2- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 60-61; Nöldeke, Tabari, 453.

3- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 146.

در ارتباط با آرایش مو به نظر می‌رسد که موی سر شاهان ساسانی در سنین پیری به کمک موی مصنوعی آرایشی بلندتر از سنین جوانی داشته است.

شاپور لباس تنگی بر تن دارد که برگردان پهن لبه راست یقه آن از روی شانه و سینه راست تا به کمر و پهلو چپ بر روی لبه متقارن سمت چپ قرار گرفته و یقه باز و سینه نمایی را به صورت هفت درست کرده است. این لباس کاملاً شبیه لباس مرد بلند پایه اشکانی است که مجسمه او از معبد شمی به دست آمده و در موزه ملی ایران نگهداری می‌شود. با این تفاوت که بر خلاف نمونه اشکانی که چین‌های لباس از دوختی متوازن و قابل تصور برخوردارند، در نمونه ساسانی چین‌های لباس که به شکل شعله‌های پراکنده آتش تمام سطح لباس را پوشانده‌اند، مانند لباسی خیس بر تنی خیس، وجودی غیر واقعی و دور از ذهن دارند. به چین‌های زیبانه‌ای در نگاره بهرام دوم در سرمشهد هم برمی‌خوریم. در این‌جا کمر بند شاپور زناری است با گره و نوارهای معمول ساسانی، که کمر بند دومی برای سلاح شاه به صورت مایل در روی آن قرار گرفته است. شلوار شاپور هم مانند شلوار هخامنشیان و شلوار مجسمه اشکانی یاد شده پرچین است.

روی هم رفته این لباس غیر فاخر فاقد وقار شایسته لباس هخامنشی است. در تصویر جامی سیمین از شاپور دوم که در موزه ارمنستان نگهداری می‌شود، نیم تنه شاپور دوم نیز مانند نیم تنه شاپور اول است. در نگاره دیهیم‌ستانی نرسی از آناهیتا به بهترین نمونه‌های لباس در دوره ساسانی برمی‌خوریم. در اینجا لباس آناهیتا، در مقام ایزد آب، دارای چین‌های موج است و دامن لباس چون ماده‌ای جوشان بر زمین ریخته است. تاج نرسی نیز، که علاوه بر گلوله همیشگی که در این‌جا بسیار بزرگ است، تقریباً به شکل استوانه‌ای است که قاعده بالای آن بزرگ‌تر است و پیرامون آن در میان دو لبه نوار مانند بالا و پایین ردیفی از زبانک‌هایی مقعر دارد^۱.

در طاق بستان، در مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر دوم از اورمزد و در حضور میترا به نمونه‌های خوبی از لباس دوره ساسانی و برداشت زمان از پوشش ایزدان برمی‌خوریم. در هر حال طبیعی است که در طرح لباسی هم که برازنده ایزدان تشخیص داده شده بر لباس‌های فاخر شناخته شده تکیه شده باشد. اورمزد و میترا، هر دو نیم‌تنه‌ای تا روی زانو

1- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, Abb. 123.

و شلوار گشاد چین‌دار بر تن دارند و یقه‌ای شنل مانند و خوش‌کار که با بستی پرکار به روی سینه نیم‌تنه چفت شده، پیداست که در پشت سر روی شانه‌ها موج است. از چفت کمربندها در جلو دستمالی به شکل پروانه آویزان است و کفش‌ها مجهز به مهمیزاند که نواری به آن بسته شده است. زیور اورمزد و میترا در این جاگردن‌بند، دست‌بند و گوشواره است. پشت تاج کنگره‌دار اورمزد و دیهیم میترا نوارهای پهن و بزرگی موج‌اند. از این نوار به دیهیمی که اورمزد در حال سپردن آن به اردشیر دوم است نیز بسته شده است. در مجموع این نوع نوار در تصاویر و نگاره‌های شاهان ساسانی نمادی تعیین‌کننده است. در این نگاره اگر هم شلوار شاه مانند شلوار اورمزد و میترا است بقیه پوشش او متفاوت از آنان است. پایین دامن نیم‌تنه یا بالاپوش در دو پهلو، مانند یک پیشبند دامن‌گرد، خیلی کوتاه‌تر است و پیداست که از هر دو طرف چیزی شبیه یک نوار از کمر آویخته است. چون در هیچ یک از لباس‌های ساسانی پیش از اردشیر دوم چنین دامنی به چشم نمی‌خورد به گمان این دامن یک مد جدید است. لباس ایزدان در همه نگاره‌ها از نظر شکل همواره یکی است. در این نگاره شاه گردن‌بند و گوشواره دارد و وجود دست‌بند قابل تشخیص نیست. کمربند و مهمیز شاه مانند از آن ایزدان است. روی نوار کمربند با نقش مارپیچ زیبایی آراسته شده است. یکی از ویژگی‌های لباس شاه حمایل بزرگ اوست که در محل تقاطع دو طرف آن در روی سینه گوه‌ری با نوارهای مروارید دوزی شده قرار دارد.

در طاق بستان، با چند قدم فاصله از نگاره اردشیر دوم، نگاره شاپور دوم و شاپور سوم قرار دارد. نگاره این دو فقط در شکل تاج متفاوت است. لباس‌ها تقریباً همان لباس اردشیر دوم است. در طاق بزرگ‌تر بستان با نگاره دیهیم‌ستانی خسرو پرویز از اورمزد و آناهیتا به منبعی مهم از تاریخ آرایش و پوشش در زمان ساسانیان دست می‌یابیم: خسرو پرویز نیم‌تنه‌ای پوشیده است که از زانو می‌گذرد. سنگ‌های گران‌بهایی که در درون حلقه‌هایی مکرر جای گرفته‌اند و از هر حلقه مرواریدی چون قطره اشک آویزان است نقش این لباس را تشکیل می‌دهد. بر لبه‌های این نیم‌تنه دو ردیف مروارید دوخته شده است. بر شلوار گشاد نیز از همان سنگ‌های قیمتی نیم‌تنه دوخته شده است. در این نگاره حتی با سخت‌گیری زیادی از به تصویر کشیدن گوشه‌ای موج از شنل کوتاهی که شاه بر

دوش افکنده است، در زیر شانه راست، صرف نظر نشده است.

خسرو پرویز، که به ثروتمندترین شاه ساسانی شهرت دارد، علاوه بر سنگ‌های گران‌بهایی که بر لباس گلدوزی شده خود دارد، زیورآلات معتناهایی نیز به شکل چندین ردیف گردن‌بند مروارید و آویزهای دیگر با خود حمل می‌کند. کمربند و بند و بست شمشیر و غلاف آن نیز گوه‌ر نشان است. تاج اورمزد کلاه تقریباً نیک تیزی است که در پیرامونش کنگره‌ای ضعیف و بر تارک کره یا گلوله ویژه شاهان ساسانی را دارد. این گلوله با نواری پاپیون مانند بسته شده و در پشت سر، بالای پاپیون دیهیم موج است.

اورمزد، بر خلاف شاه که ریشی کوتاه دارد، ریشی بلند و نیک تیز دارد. نیم‌تنه یا بالاپوش اورمزد نیز مرواریدنشان است. با تراکمی کم‌تر هر بار سه مروارید به لباس دوخته شده و برای چین‌های معمول جای بیشتری مانده است. بر کمر این لباس زناری طناب مانند و مرصع بسته شده است. چون اورمزد چکمه بر پا دارد، شلوار او کوتاه‌تر از شلوار شاه است. چکمه دارای مهمیز است که دستمالی بر آن بسته شده است. اورمزد شنل گشادی بر روی نیم‌تنه پوشیده است که لبه‌های آن در دو ردیف مرواریددوزی شده است و در میان هر ۲۴ مروارید یک بست چهارگوش قرار دارد. دو بر این شنل که گویی باد بر آن افتاده و از دامن جدا شده با یک چفت گوه‌ر نشان در روی سینه بسته شده است.

تاج آناهیتا مانند تاج اورمزد است. دو دسته گیس بلند بافته از روی شقیقه‌ها روی سینه و دو دسته دیگر از گوش‌ها بر روی شانه‌های آناهیتا افتاده‌اند. این شیوه از آرایش مو میان زن‌های دوره ساسانی معمول بود. اما لباس آناهیتا متأثر از لباس یونانی است. پیداست که در این دوره هم مانند امروز گاهی لباسی از خارج حوزه فرهنگی به داخل رخنه می‌کرده است. البته نقش استادکاران احتمالی یونانی را در طاق بستان نباید از نظر دور داشت. اگر چنین است، اینان اگر هم در لباس شاهانه ناگزیر از دقت بودند در طرح لباس ایزدان، که کسی آنان را به چشم ندیده بود حتما دست بازتری داشته‌اند. علاوه بر این در این زمان آناهیتا در آسیای صغیر نیز ایزدی محبوب بود.

جالب توجه است، که بر خلاف انتظار و با همه توجهی که در زمان ساسانیان به پشت‌ها و آناهیتا می‌شود، در این نگاره چندان نشانی از لباس آناهیتا در آبان پشت به

چشم نمی‌خورد. در آبان یشت آناهیتا جامهٔ آناهیتا از پوست ۳۰۰ بَیَر (بیدستر) ماده است که هر کدام چهاربچه زاییده‌است.^۱ او طوقی زیبا برگردن دارد و کفش هایش زرین‌اند.

در نگارهٔ طاق بستان تنها در نقش شنل آناهیتا، که مانند لباسی از چرم سنگین می‌نماید هنرمند طراح به آبان یشت گوشهٔ چشمی انداخته است. پیراهن زیر آناهیتا با چین‌هایی عمودی موازی به روی پاها و زمین افتاده است. لباس رو که لباسی چین‌دار یونانی است عاری از حرکت و هر نوع برازندگی است. شنل آناهیتا که کم و بیش همانند شنل اورمزد است، با عنصر ستاره نقش اندازی شده است. بی‌گمان ستاره نمادی است که در آبان یشت روی نوارهای تاج آناهیتا آمده است و در این جا در شنل او. در نقش پارچهٔ شاه و ایزدان و دیگر کسانی که در طاق بستان آمده‌اند تنوع زیادی به چشم می‌خورد. گاهی به نظر می‌رسد که نقش پارچه را لکه‌های ابر تشکیل داده‌اند که اصطلاحاً به آن ابر نیکبختی گفته می‌شود و برگرفته از چین است. گل چهارپر به گونه‌های مختلف در جایی به صورت شطرنجی و در جایی دیگر به شکل گوه‌ر نشان از عناصر تشکیل دهندهٔ نقش جامه‌ها است. نقش برخی از جامه‌ها تصویر جانوران مختلفی چون میش کوهی، خرس، مرغابی و حواصیل است. نقش‌ها گاهی مرکب‌اند. مثلاً مرغابی‌هایی محاط در برگی به شکل لوزی که در فضای میان آن‌ها جا به جا ستاره، گل یا تاج مروارید به کار رفته است.

نقش جامهٔ زنانی که در شکارگراز طاق بستان مشغول پارو زدن قاین‌اند دایره‌هایی است با سرگراز در میان. به کمک بقایای پارچه‌های ابریشمی که به صورت لفاف آثار مقدس مسیحی به کلیساها و صومعه‌های مسیحی راه یافته‌اند و امروز در موزه‌های اروپا نگهداری می‌شوند، همچنین به کمک نگاره‌ها، مانند نگاره‌های طاق بستان، می‌توان به برداشتی از رنگ‌های درخشان و طرح‌های پارچه‌های لباس‌های دورهٔ ساسانی دست یافت.^۲

متأسفانه به سبب نبود تصویر از مردم عامی از آرایش و پوشش آن‌ها اطلاعی

نداریم. اگر هم به ندرت نشانه‌ای به دست آید، آن هم در هر حال مربوط به شخصی است که مربوط به دربار است. در نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر اول در نقش رستم ملازم مگس پران شاه، که پشت سر او ایستاده است، کلاه نمادی خود مانند بزرگی بر سر نهاده و گیسوی بلند و مجعد او از زیر کلاه روی شانه‌اش ریخته است. روی کلاه چیزی شبیه به یک غنچه نقش بسته است. این مرد که ظاهراً خواجه است ریش ندارد.^۱

سنگ‌نگاره‌ای در نقش رستم، در کنار نگارهٔ اردشیر اول، اما کوچک‌تر از آن، بهرام دوم را در میان خانواده نشان می‌دهد. بر سکه‌های بهرام، شاه و ملکه شاپور دختک به صورت نیم‌رخ در حالی که ظاهراً ولی عهد را در مقابل دارند نقش بسته‌اند. پس از ملکه دو تن از شاهزادگان قرار دارند، یکی که به گمان بهرام سوم آینده است با کلاهی از سر قوچ و دیگری با کلاهی از سر بوزبلنگ. هر دو شاهزاده به سبب جوان بدون ریش‌اند. نفر بعدی، پس از شاهزادگان، پرنفوذترین قدرت روحانی در زمان هفت شاه ساسانی، یعنی کردر قرار دارد. کردر در نگاره‌های گوناگونی که بر جای مانده شاخص است: کلاه نمادی بزرگ خود مانند‌ی که لبهٔ آن در پشت سر تا روی گردن پایین آمده و بر روی آن همواره یک قیچی به نشانهٔ قدرت و نفوذ و برندگی کلام در مقام مسؤول امور قضایی کشور نقش بسته است. شگفت‌انگیز است که کردر در همهٔ نگاره‌ها فاقد ریش است. این امکان وجود دارد که او خواجه و یا کوسه بوده باشد. خواجه پر قدرت در ایران باستان کم نیست. از زلف کردر که در چند رشتهٔ موازی بافته شده و روی شانه‌اش آویزان است و از گردن بند و همچنین بست‌هایی که دو بر جامهٔ او را به هم پیوسته پیداست که لباس فاخری بر تن دارد.

از بهرام دوم هفت نگارهٔ بزرگ و متنوع بر جای مانده است. از آن میان مجلس دیهیم‌ستانی او در برم دلك، نگارهٔ بزرگ او همراه درباریان در نقش رستم، نقش بهرام بر سر راه کازرون به فهلیان. نگاره‌ای دیگر در سرمشهد بهرام دوم را با کردر نشان می‌دهد. همهٔ این نگاره‌ها از نظر آرایش و پوشش جالب توجه‌اند. در این نگاره‌ها به تاج بهرام دوم دو بال نیز افزوده شده است.

۱- آبان یشت، بندهای ۷۸، ۱۲۶-۱۲۹. ۲- پرادا، ۳۲۴؛ گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۲۷.

گزارش درباره لباس نظامیان نیز ناچیز است: سواره نظام مانند دوره اشکانی زره پوش بود.^۱ در جنگ با رومیان چشم آنان از برق زره و سلاح زره پوشان ایرانی خیره می‌شد.^۲ تن زره پوشان یک پارچه آهن بود و این آهن چنان بر بدن می‌چسبید که مفاصل خشک زره به آسانی از حرکات بدن تبعیت می‌کرد و برای محافظت از صورت نقابی بر چهره می‌کشیدند که تیر بر آن کارگر نبود.^۳ در زمان ساسانیان ساز و برگ سواران عبارت بود از برگستوان اسب، جوشن بلند، زره سینه پوش، ران‌بند، شمشیر، نیزه، سپر مدور، گرز که به کمر بسته می‌شد، تبرزین، ترکشی که دو کمان و چند زره و سی تیر داشت و سرانجام دو کماند که از پشت به کلاه متصل بود.^۴ فرماندهان بزرگ سواران که جان سپار نامیده می‌شدند نشان خاص خود را بر کلاه خود نقش می‌کردند. پاره‌ای از این نشان‌ها در کلاه برخی از بلندیگان در نگاره‌های ساسانی به چشم می‌خورد.

از گزارش‌های مورخان اسلامی به سبب فاصله زمانی مطلب چندان مهم و قابل اتکایی درباره آرایش و پوشش دوره ساسانی دستگیر نمی‌شود. جز گزارش طبری درباره سنگینی تاج شاهان ساسانی، گزارشی از جاحظ^۵ در دست است که اشاره به آن خالی از فایده نیست: برخی از پادشاهان جامعه نو را بیشتر از یک روز و بعضی بیشتر از یک ساعت به تن نمی‌کردند. گاهی هم پادشاهی جامعه خود را چندان می‌پوشید که مندرس می‌شد. اردشیر، یزدگرد (نمی‌دانیم یزدگرد چندم)، قباد و انوشیروان جامه‌ای را که دو بار شسته می‌شد به پسران و خویشان نزدیک خود می‌بخشیدند.

شاهان همچنین عطر خاص خود را داشتند. بعضی موی خود را با روغن گل معطر می‌کردند و تنها از یک نوع عطر به کار می‌بردند و تا بر طرف شدن کامل بوی آن از عطر دیگری استفاده نمی‌کردند. برخی موی سر را هر روز غالبه کشیده سپس آن را با کلاب

1- Ammian, XXIII, 6. 83; Nöldeke, Tabari, 164 (N. 5).

2- Ammian, XXIV, 6. 8.

۳- کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۳۳.

4- Nöldeke, Tabari, 248-249.

۵- جاحظ، ۱۹۵.

می‌شستند. انوشیروان تا زمانی که بوی عطر از جامه‌اش برمی‌خاست به عطر دیگری دست نمی‌برد.^۱ یکی دیگر از منابع درباره لباس هرمز چهارم می‌نویسد: تاجی زرین و مرصع داشت که پرتو زبرجدهای آن که مرواریدهای غلطان آنان را در میان گرفته بودند و گوهرهایی که از موهای او آویخته بود بیننده را شگفت زده می‌کرد. شلوار او زربفت و گلابتون دوزی شده بود.^۲

کسی که به حضور شاه بار می‌یافت نخست دستار سفیدی را که پنام نامیده می‌شد از آستین بیرون می‌کشید و جلو دهان خود نگه می‌داشت تا نفسش سبب آزار نشود.^۳ شاه نیز دستمالی برای پاک کردن دست‌های خود داشت که چون چرکین می‌شد آن را برای پاک کردن به میان آتش می‌افکندند و نمی‌سوخت.^۴ ظاهراً این دستمال از پنبه کوهی بوده است.^۵

به گزارش اغراق آمیز پروکوپوس^۶ کسی حق نداشت از انگشتری طلا و کمر بند و حلقه استفاده کند مگر آن که آن‌ها را از شاه گرفته باشد.

بنا بر روایت ثعالبی^۷ هنگامی که خسرو پرویز درباره بهترین جامه پرسید، ریدک گفت:

«در بهار جامعه شاه‌جانی و دیبقی^۸ و در تابستان جامعه توزی و شطوی^۹، در پاییز پارچه دو بود رازی یا ملحم مرزوی و در زمستان پارچه خز و حواصل و در هنگام سرمای سخت جامعه خز که میان آن از ابریشم خام آکنده باشد».

جامه روحانیان در دوره ساسانی سفید بوده است. امروز هم موبدان زرتشتی جامعه

۱- تاج، ۱۹۵-۱۹۶.

۲- حمزه اصفهانی که لباس‌های شاهان ساسانی را نوشته است، در باره این هرمز می‌نویسد: «پیراهن وی سرخ منقش به نقوش و شلوارش آسمان‌گون و منقش به نقوش و تاجش سبز بود». ظاهراً که شباهتی میان این دو گزارش نمی‌توان یافت!

۳- نک: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۲۳.

۴- بلعمی، ۲/۳۰۵.

۵- کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۸۷.

6- Procopius, IV/6.

۷- ثعالبی، ۳۹۵. ۸- شهری است به مصر.

۹- منسوب به شاطا در مصر.

سفید برتن می‌کنند که نشان دینداری، پاکی و پارسایی است. همچنان که کُستی (کمر بند ویژه زرتشتیان)، از ۷۲ رشته نخ سفید پشمی، به نشانه ۷۲ یسنا، بافته می‌شده و می‌شود. درباره کیفیت و چگونگی بافندگی در روزگار ساسانیان آگاهی بیشتری داریم تا بافندگی دوره‌های هخامنشی و اشکانی. نگاره‌های طاق بستان منبع خوبی است برای پژوهش در پارچه‌های لباس‌های دوره ساسانی. در این جا شکل‌های نمایی نساجان متنوع و پربار است و پژوهش هرتسفلد^۱ در این باره جایگاه ارجمندی دارد. با مقایسه پارچه‌های طاق بستان در کنار پارچه‌های بر جای مانده و برخی از نقاشی‌های آسیای میانه می‌توان به نتایج بسیار سودمندی رسید. در مجلس شکار گراز نقش لباس شاه سنگ یا گرگ افسانه‌ای و بالدار است، که در دایره‌هایی از گلبرگ محصور هستند و خود نقش‌های تزیینی زیبایی را در میان دارند.

در طاق بستان حتی لباس پاروزن‌ها نیز از نقش‌های تزیینی ماهرانه‌ای برخوردار است. بررسی پارچه‌های به تصویر کشیده شده در طاق بستان نشان می‌دهد که بافت پارچه در این دوره به اوج کمال خود رسیده است و تحولی چشمگیر در صنعت نساجی به چشم می‌خورد. از سده ۱۰ میلادی با استخوان‌های پارسایان مسیحی، که آن‌ها را برای انتقال به اروپا در پارچه‌های گران‌بهایی می‌پیچیدند، اندوخته خوبی به دوران ما رسیده است. به کمک بقایای پارچه‌های ابریشمی که به صورت لفاف استخوان و اشیاء مقدس مسیحی به کلیساها و صومعه‌های مسیحی راه یافته‌اند و با بازمانده پُرده‌ها، آویزها و پوشش ضریح بقعه‌های شهیدان مسیحی و دیوارهای کلیساها که پارچه‌هایی پرکار و گران‌بها از شرق بوده‌اند و امروز در موزه‌های اروپا نگهداری می‌شوند^۲ می‌توان به برداشتی از رنگ‌های درخشان و طرح‌های پارچه‌های دوره ساسانی دست یافت.

با این همه هنوز به درستی نمی‌دانیم که استفاده از ابریشم در بافندگی از چه دوره‌ای در ایران معمول شده است. این باور وجود دارد که تا سده سوم قبل از میلاد چینی‌ها

1- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 124-139.

در این کتاب ارزشمند هرتسفلد روی نقش‌های گوناگون پارچه‌های دوره ساسانی کار کرده است. در این جا نیز هرتسفلد در کاوش خود چنان حوصله و دقتی از خود نشان داده است که خواننده بی‌درنگ فکر می‌کند که دیگر کاری برای انجام دادن باقی نمانده است.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۲۷.

مانع از خروج فن پرورش ابریشم از چین شده‌اند و پس از این تاریخ است که ابریشم وسیله مهاجران از چین به غرب آسیا رسیده است.^۱

در این میان تنها از نقش پارچه‌های ایرانی و بیزانسی که شباهت زیادی به یکدیگر دارند چنین برمی‌آید که ایرانیان، به ویژه در دوره ساسانی، از پیش‌کسوتان بافت پارچه ابریشمی بوده‌اند. دست کم از نظر نقش‌اندازی در برتری ایرانیان نمی‌توان تردید کرد. نقش این پارچه‌ها غالباً دو جانور رو به رو و مجلس‌های متنوعی از شکار، مثلاً دو شکارچی متقارن با لباس ایرانی در حال شکار است که درخت مقدسی را در میان دارند. در برخی از پارچه‌های موجود در موزه‌ها با این که طرح آن‌ها ایرانی است، نوشته یونانی روی آن‌ها نشان می‌دهد که این پارچه‌ها بافت بیزانس هستند. ظاهراً کارگاه‌های بیزانسی، که از دیرباز کارگران یونانی، قبطی و سوری را در کار زردوزی و سوزن‌دوزی در خدمت داشتند، پیش از کارگاه‌های ایرانی در بافت پارچه‌های ظریف با نقش‌های دقیق به موفقیت‌هایی دست یافته بوده‌اند.

شاپور دوم حدود ۳۶۰ میلادی پس از رخنه به سوریه بافندگان یونانی - رومی ابریشم را به شوش و شوشتر کوچاند.^۲ گزارش مسعودی^۳ با منابع غربی هماهنگ است: «پس از آن شاپور به دیار جزیره آمد و به دیگر دیار روم حمله برد و مردم بسیار از آن‌جا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام به شوشتر دیبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و به دیار نصیبین برده و فرش بافتند و معمول شد که هنوز هم هست»^۴.

این اقدام از میزان توجه ایرانیان به پارچه ابریشم و در عین حال از ضعف آنان و یا قدرت سوریایی‌ها در بافت ابریشم حکایت می‌کند. در حقیقت از این تاریخ است که صنعت بافت ابریشم در ایران وارد مرحله جدی خود شده است. گزارش مسعودی کهن‌ترین سند مکتوب در باره بافندگی در ایران است.

در زمان قباد و جانشین او انوشیروان صنعت ابریشم در ایران چنان رونقی گرفت که

۱- گدار، آندره، هنر ایران، ۲۹۸.

2- Ammian, XX, 6, 7; Nöldeke, Tabari, 59 (N. 1).

۳- مسعودی، مروج الذهب، ۱/۲۵۴. ۴- نیز نک: ثعالبی، ۳۰۶.

ایرانیان، به جای ترازیت ابریشم خام، خود به فکر صدور پارچه ابریشمی افتادند، تا جایی که، بر سر دریافت مالیات، جنگ ابریشم میان ایران و روم درگرفت. همچنین دیری نپایید که کلیسای بیزانس، نگران از رواج ابریشم ایرانی، مصرف آن را ناروا اعلام کرد.^۱ بیزانس می‌کوشید با نقاشی پارچه‌های خود با پارچه‌های ایرانی رقابت کند. در پارچه ساسانی از عنصرهای سنتی، یعنی شیر، سگ بالدار، گراز، بز کوهی و انواع پرندگان و همچنین نقش درختان استفاده می‌شد. این نقش‌ها ساده‌تر از نقش‌های بیزانسی بودند و یافته‌های ساسانی، با این‌که هنرمند بافته‌چندان در جستجوی ظرافت و نفاست نبود، به سبب توجه به سنت و باورهای فرهنگی و قناعت به شکل‌های آشنا و صورت‌ترینی آشنا و مطبوع و همچنین کاربرد رنگ‌های معتدل‌تر و غنی‌تر بودند.^۲

در بسیاری از پارچه‌هایی که می‌شناسیم فقط از یک رنگ استفاده شده است.^۳ کهن‌ترین سند موجود درباره پارچه دوره ساسانی نقاشی دیواری شوش از سده ۴ میلادی است. در این جا نقش لباس رنگارنگ سوارکار، که با تارهای زرین بافته شده، با شبکه‌ای لوزی، کاملاً هندسی است. پس از این نمونه نقش قالب در پارچه‌های ساسانی عبارت است از تصویر جانوری واقعی یا خیالی که در میان یک دایره یا بیضی قرار گرفته است. این شیوه از طرح‌اندازی هرگز از هنر بافندگی ساسانی جدا نشد و حتی در سده‌های نخستین دوره اسلامی جایگاه برتر خود را به صورت نقشی غالب در پارچه‌های فاخر حفظ کرد. چنین است که نقش دو قطعه پارچه‌ای که از گورستان آنتینوئوس^۴ (۱۱۰-۱۳۰) میلادی در مصر به دست آمده‌اند به راحتی نشان می‌دهد که خاستگاه آن‌ها ایران و یا کارگاهی در ارتباط تنگاتنگ با ایران است. نقش یکی از این پارچه‌ها قوچ، مظهر قدرت شاهی، و دیگری اسب بالدار، دگرگون شده بهرام، ایزد جنگ و پیروزی، است.

البته نباید تصور شود که این شیوه همیشه رعایت می‌شده است. از همین گورستان

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۲۶. ۲- گدار، آندره، هنر ایران، ۲۹۸-۳۰۲.

3- Pope, A., A Survey of Persian Art, Tehran etc., 1967, IV/201 A, 202 A, 202 B.

۴- یا آنتینوئوپولیس، شهری در مصر وسطا، نزدیک روستای الشیخ امروزی، که در سال ۱۳۲ پیش از میلاد وسیله هاردیان به افتخار آنتینوس بنیان گذاشته شد. امروز از بناهای این شهر باستانی چیز چندانی برجای نمانده است.

پارچه‌ای را داریم که نقش قوچ‌ها محاط در دایره یادشده نیستند، بلکه قوچ‌ها در چند ردیف و در جهت مخالف هم نقش شده‌اند.^۱ در نمونه‌ای که از بیزانس به دست آمده است نقش اصلی سگ یا گرگ بالدار است در درون نوار دایره بزرگ و پهنی که چهار دایره کوچک‌تر در چهار سوی خود دارد که مانند حلقه زنجیر دایره‌های بزرگ را به یکدیگر پیوند می‌دهند. در فضای میان دایره‌های بزرگ شاخ و برگ‌هایی برگرفته از هنر بیزانسی نقش بسته‌اند. این نقش‌ها به رنگ‌های سفید، ارغوانی، سبز ملایم و زرد بر زمینه‌ای به رنگ کبود بافته شده‌اند.

در نگاره طاق بستان تنها لباس شاه دارای نقشی از چنین موجود افسانه‌ای بالدار است که به صورت قرینه رو به روی هم قرار گرفته‌اند.^۲ روی هم رفته در نقش پارچه شاه و ایزدان و دیگر کسانی که در طاق بستان آمده‌اند تنوع زیادی به چشم می‌خورد. به طوری که بالاتر نیز اشاره کردیم، گاهی به نظر می‌رسد که نقش پارچه را لکه‌های ابر تشکیل داده‌اند که به آن اصطلاحاً ابر نیکبختی گفته می‌شود و برگرفته از چین است.

گل چهارپر به گونه‌های مختلف، در جایی به صورت شطرنجی و در جایی دیگر به شکل گوهرنشان، از عناصر تشکیل دهنده نقش پارچه‌ها است. نقش برخی از پارچه‌ها تصویر جانوران مختلفی چون میش کوهی، خرما، مرغابی و حواصیل است. نقش‌ها گاهی مرکب‌اند. مثلاً مرغابی‌هایی محاط در برگ که به شکل لوزی که در فضای میان آن‌ها جا به جا ستاره، گل یا تاج مروارید به کار رفته است. در نقش جامه زنانی که در شکار گراز طاق بستان مشغول پارو زدن نیز با سرگراز در میان دایره رو در روی می‌شویم. نقش قالب در این دایره‌ها دانه‌های درشت مروارید است. این شیوه از طرح‌اندازی، به طوری که از ذخائر گنجینه شوسوئین که در ژاپن نگهداری می‌شود برمی‌آید، به چین نیز راه یافته بوده است.^۳

هنر طراحی پارچه دوره ساسانی پس از اسلام نیز به حیاط خود ادامه می‌دهد، با این تفاوت که به سبب عدم آشنایی طراحان با اساطیر ایرانی، در طرح‌ها از مایه‌های تصویری

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲۲۹؛ نیز:

Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 163 (N. 190).

۲- پُرادا، ۳۲۴؛ گیرشمن، ۲/۲۲۷. ۳- گیرشمن، ۲/۲۳۰.

تازه‌ای استفاده می‌شود.

از چگونگی کارگاه‌ها و شیوه بافت اطلاعی نداریم. تنها در موزاییکی رنگی از فرش کف ایوان کاخ پیشاپور از سده سوم میلادی زنی را می‌بینیم که در حال بافتن یک دیپیم است. شیوه او با کار بافت زنان امروز تفاوت چندانی ندارد. ظاهراً از پنبه کوهی نیز که نوعی پنبه نسوز است برای بافت پارچه استفاده می‌شده است. به گزارشی از بلعمی^۱ شاه دستمالی برای پاک کردن دست‌های خود داشت که چون چرکین می‌شد آن را برای پاک کردن به میان آتش می‌افکندند و نمی‌سوخت.

با این‌که اطلاعات ما درباره قالی‌بافی و انواع زیرانداز در ایران باستان بسیار اندک است، با نشانه‌هایی که در دست است می‌دانیم که قالی‌بافی از دیرباز در ایران معمول بوده است. اردشیر هخامنشی به تیماگوراس، سفیر یونان، چادری فوق‌العاده بزرگ و زیبا و تختی با پایه‌هایی از نقره هدیه کرده بود که رواندازی از پشمی لطیف و به رنگ ارغوانی داشت. هر سوی تخت یک متکا داشت و روی آن لحافی کشیده بودند که به ظریف‌ترین نوع ممکن گلدوزی شده بود. علاوه بر این فرش‌های نرم ایرانی فضای میانی چادر را می‌پوشاند که نقش و نگارهایی در حد اعلای زیبایی و ظرافت هنری داشت.^۲

از این فرش‌ها تنها یک قطعه به زمان ما رسیده است که از گوری سکایی در پازیریک در مرز جنوبی روسیه با چین به دست آمده است. این فرش که در زیر یخ تقریباً سالم مانده است ۱/۸ در ۲ متر است. بافت فرش درست از همان تکنیکی برخوردار است که امروز معمول است. هر دسیمتر مربع به تقریب ۲۶۰۰ و کل فرش در مجموع ۱/۲۵۰/۰۰۰ گره دارد. در نقش‌اندازی هنرمندانه و رنگ این فرش نیز تفاوتی با فرش‌های معاصر به چشم نمی‌خورد. فضای میانی فرش پازیریک از مربع‌های کنار هم تشکیل شده که هر کدام نقش مکررگلی را در میان دارد. حاشیه این فضا در اشغال جانوران بالدار افسانه‌ای است که هر یک به نوبه خود در یک مربع محصور است. سپس حاشیه پهن‌تری است با ردیفی از گوزن‌های در حال چرا. مجدداً حاشیه باریک‌تری است با ردیفی از گل‌های فضای میانی. پرکارترین بخش فرش پازیریک

حاشیه پهن بعدی متشکل از سواران است که یک در میان سواره و پیاده‌اند. پیادگان افسار اسب را در دست دارند. اسب‌ها نمودزینی بر پشت دارند که از نظر نقش و رنگ با یکدیگر متفاوت‌اند. از همین گور نمونه بسیار زیبایی از یک نمودزین رنگین به دست آمده که نقش آپلیکه (تکه‌دوزی) آن شبیه نقش گلیم‌های امروزی است. حاشیه بیرونی فرش پازیریک را دوباره ردیفی از جانوران افسانه‌ای محصور در مربع تشکیل می‌دهد.^۱ گمان نمی‌رود که بافت فرش در زمان ساسانیان از تکنیک متفاوتی برخوردار بوده باشد. همچنان که امروز هم پس از سپری شدن بیش از دو هزاره تغییری در تکنیک بافت داده نشده است.

هنر دوره ساسانی

در گزارش‌های بخش سیاسی به ضرورت و جابه‌جا، در شرح نگاره‌ها، برخی از کاخ‌ها، برخی از شهرها و دیگر یادگارهای شاهان ساسانی از هنر دوره ساسانی سخن به میان آوردیم. در گزارش بافندگی دوره ساسانی نیز با هنر بافندگی و نقش‌اندازی بر روی پارچه در روزگار این دودمان آشنا شدیم. بنابراین در این بخش حرف زیادی برای گفتن نخواهیم داشت.

یکی از تفاوت‌های بزرگی که هنر ساسانی در مقایسه با هنر هخامنشی دارد در پراکندگی و تنوع آن است. در حالی که بدون تخت جمشید و پیرامون، و شوش و بیستون، تقریباً نشانی از هنر هخامنشی وجود ندارد، تقریباً سراسر نیمه جنوبی و غربی ایران نمایشگاه بزرگ هنر ساسانی است. منظور مثلث عظیمی است با سه راس داراب، سلماس و مداین و باز هم فراتر از این مثلث. گویی ساسانیان کمتر از هخامنشیان دلبسته و وابسته جای معینی بوده‌اند و اصراری نداشته‌اند که حتماً پایتخت اردشیر بابکان را ۴۰۰ ساله بسازند.

تنوع در آثار ساسانیان نیز بیشتر است: کاخ‌های سلطنتی، کوشک‌های موقت صحرائی برای شکار و استراحت کوتاه‌مدت، آتشکده‌ها و آتشگاه‌های بیشمار،

۱- بلعمی، ۳۰۵/۲.

۲- نک: کبخ، هایدماری، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، ۲۲۳.

بیانیه‌های نگاره‌ای بر سینه صخره‌های سنگی، شهرهای متعدد مجهز به برج و بارو و راه‌های دور و دراز و پل‌های باشکوه بر رودهایی دائمی و موسمی... تاکنون حدود ۲۰ پل و سد ساسانی شناسایی شده‌اند. به گمان در این که معمولاً اسیران رومی را سازنده پل‌های متعدد دانسته‌اند کمی اغراق کرده‌اند. ما بالاتر درباره کار این اسیران صحبت کردیم، اما اگر یک بار در طول تاریخ چنین اتفاقی افتاده است نمی‌توان آن را تعمیم داد. مغربی‌ها میل دارند با این اغراق خود فن پل‌سازی ایرانیان را برگرفته از رومیان بدانند، در صورتی که همه چیز حکایت از آن دارد که مخصوصاً فن قوس و طاق‌سازی، به سبب کمبود چوب، آبشخور خود را در ایران دارد. گنبد‌های کاخ‌های ساسانی و ایوان عظیم مداین نخستین نمونه‌های نوع خود در جهان هستند. مصالح ساختمانی نیز در این دوره متفاوت متنوع می‌شود. جای سنگ را خشت و آجر گرفته است و گنبد‌های کوچک و بزرگ جای سدر و سرو لبنان را برای پوشیدن بناها گرفته است و دیگر به هیچ ترتیبی نمی‌توانی تالار آپادانا را با ایوان مداین مقایسه کنی. در این جا برای تزیین گچبری و نقش‌اندازی گرم با آجر جانشین حجاری سرد هخامنشی شده است. در این دوره، همان گونه که در بیشاپور و تیسفون شاهد هستیم، حتی نمای بنا با گچ تزیین می‌شود.

متأسفانه به سبب ناپایداری تزیینات گچی چیز زیادی برای مطالعه بر جای نمانده است. در فیروزآباد فن گچبری در حال زاده شدن است. گچ همه جا را فرا گرفته است، اما با جایگاه خود بیگانه است. شیوه کار چنین بوده است که پس از ساخت عنصری گچی، قالب آن را تهیه می‌کردند و سطح دلخواه خود را به هر سوی قالب می‌زدند. در هر حال به سبب عمر کوتاه گچ و نیاز آن به تعمیر مداوم تاریخ دقیقی نمی‌توان برای آثار به دست آمده تعیین کرد. جالب توجه است که گچبری کاخ شاپور در بیشاپور در سده‌های دوم سوم هجری، در اوایل دوره اسلامی تعمیر شده است.

نمونه بسیار زیبا و از نظر تکنیک ساخت جالب توجهی از هنر گچبری دوره ساسانی داریم که در چهارطرخان تهران به دست آمده است و در موزه فیلادلفیا نگهداری می‌شود. این اثر که پیروز شاه ساسانی را در حال شکار گراز نشان می‌دهد، به صورت یک قالیچه ساخته شده است. پس از حاشیه هنرمندانه و پرکار پیرامون، مجلس شکار شاهانه در سه پرده مجزا به نمایش درآمده است. در پرده اول (سمت راست) حمله

گرازها به شاه سوار و نیزه‌به‌دست نشان داده شده است، در پرده دوم (سمت چپ) شاه بر گرازها که پشت به شاه دارند پیروز شده است و سرانجام در پرده سوم میانی گله‌ای فشرده از گراز در حال فرار پرشتاب به نمایش درآمده‌اند. هم نقش حاشیه‌ها و هم نقش پرده‌ها با سبزه‌ای هستند و برای هر یک قالب جدایی ساخته شده است. با این تکنیک دست‌اندرکاران برای گچبری فضا به اندازه دلخواه دست بازی داشته‌اند.

گل نیلوفر آبی (یا گل انار) در حاشیه مجلس شکار گوشه چشمی به هنر و فرهنگ هخامنشی دارد. البته ما تنها به این سبب که از هخامنشیان تا ساسانیان با این گل روبه‌رو نمی‌شویم حضور آن را ناشی از توجه به هنر هخامنشی می‌دانیم. شاید در این جا اصلاً پای توجهی آگاهانه در میان نبوده است و حضور این گل ناشی از ادامه سنت بوده است. به گمان اما نقش شهر که شناسه سمبولیک بهرام، ایزد جنگ، است در دوره ساسانی دست کم جانی تازه گرفته باشد. گچبری چهارطرخان، مانند نقش قالی ایرانی که معمولاً در آن هیچ عنصری جایی را به بی‌هودگی اشغال نمی‌کند، بی‌درنگ چنان شخصیتی برای خود فراهم می‌آورد که بیننده حتی نمی‌خواهد از شمردن عناصر تکراری خود داری کند. بسا که تعداد این عناصر نیز هدفی را در خود پنهان داشته باشد. در هر حال قطعه گچبری چهارطرخان یکی از نمونه‌های خوب هنر ساسانی است، که متأسفانه به سبب رودبایستی حکومت‌های ایران در فیلادلفیا در تبعید به سر می‌برد!

برای نقش شهر نمونه جالب دیگری داریم که زینت بخش موزه برلین است. این نمونه، به سبب استفاده از فن به قالب زدن گچ، به تعداد زیادی بخشی از گچبری دیوار است که از دشت ورامین به دست آمده است. شهر حتی در تاج‌های شاهان ساسانی به این زیبایی به نمایش در نیامده است که در این جا، دو بال گشوده شهر اناری را نیز به نشانه برکت و حاصلخیزی در میان دارند. مارپیچ و نیلوفر آبی (شاید هم گل انار) در حاشیه این اثر نیز با زیبایی هر چه تمام‌تر حضور دارد. پیداست که استفاده از قالب به بازگذاشتن دست سازندگان در طرح‌اندازی هارمونیک کمک بسیاری کرده است. همه عناصر گچبری ورامین با قالب ساخته شده‌اند. محل به دست آمدن این قطعه نیز جالب توجه است و نظر ما را بر پراکنده بودن آثار هنری ساسانی تقریباً در همه جای ایران تأیید می‌کند.

با نمونه‌های موجود به نظر می‌رسد که برای سفارش دهندگان یا هنرمندان نقش‌های محصور در قابی مربع و به طور کلی طرح‌های هندسی و نقش گل و برگ از جذابیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند. فقط از یک ایوان در تیسفون ۱۸ طرح و در کاخی در کیش ۴۰ طرح به دست آمده است. مانند نیم‌تنه زنی که از کیش به دست آمده است و در موزه بغداد نگهداری می‌شود. این نیم‌تنه را قاب بسیار زیبایی در میان گرفته است. دو لوح مربع گچی دیگر از تیسفون که متعلق به موزه برلین است از نمونه‌های خوب گچبری دوره ساسانی هستند. یکی از این لوح‌ها همانی است که در روزگار ما آرم دانشگاه تهران از آن تقلید شد.

شاید نوشته پهلوی بالای شهری را که طرح اصلی این لوح را تشکیل می‌دهد بتوان «ایران» خواند. اگر چنین باشد، این نوشته را باید از نخستین آزمایش‌های ایرانیان در به خدمت‌گرفتن خط برای آفریدن زیبایی به شمار آورد. علاوه بر این لوح را می‌توان نخستین گهواره نام ایران شناخت. نخستین جایی که نام ایران به تنهایی و بدون نوشته‌ای افزوده به نمایش درآمده است. لوح دیگر طرحی دارد که آن را می‌توان پیش‌درآمدی برای طرح اسلیمی ایرانی به شمار آورد.^۱ روی هم رفته در حاشیه‌ها از مارپیچ، شاید به

۱- حاشیه‌ای بر تاریخ، اما از نوعی دیگر و در حاشیه تاریخ: پیش از این در جای دیگری نیز گفته‌ام که اسلیمی یکی از پرمایه‌ترین و در عین حال ساده‌ترین شیوه‌های نمایش درون است. اسلیمی، که به صورت آرایسک (عربی) به زبان‌های اروپایی راه یافته است، شاهرگ بی‌آغاز و پایان یک نقش و نگار هنری است، که با شاخ و برگ و گلی ساده می‌تواند، با چند پیچ و تاب ماهرانه و عارفانه، به ساده‌ترین و نجیب‌ترین شیوه ممکن، حامل پیامی آرام‌بخش و خیال‌انگیز و در عین حال ژرف باشد. چون برای هنرمند اسلیمی پردازش هدف پرداختن به ازل و ابد است و در حد فاصل این دو، برای تکرار بی‌نهایت نقش هیچ مانعی وجود ندارد. در این جا تنها به اشاره به ایرانی بودن واژه‌های «ازل» و «ابد» برای نشان دادن ژرفا و پیشینه تفکر و یزدان‌شناسی ایرانی بسنده می‌شود.

از اسلیمی همان‌قدر برای تزیین یک قلمدان استفاده می‌شود که برای آراستن یک گنبد تتاور و گلدسته‌های بلند بالا. برای نقش اسلیمی کاغذ همان‌قدر مناسب است که پارچه، فلز، چوب و کاشی و سنگ. برای هنرمند بی‌اعتنا به ماده تنها ظاهر اشکال و اجسام متفاوت هستند. او همه چیز را با یک چشم می‌بیند و از نظر کیفیت ذات وجود فرقی میان اشیا نمی‌بیند. هنرمند با پوشاندن ماده عملاً آن را از اعتبار می‌اندازد. گویی هدف هنرمند از آفریدن نقش، تنها ایده‌های مادی از جهان مادی غوطه‌ور در میان ازل و ابد است و محل و بت و بتخانه تنها یک بهانه

نشانه نبرد و گلاویزی نیکی و بدی تا حد هم آغوشی، در وحدتی پنهان، خیلی استفاده شده است. بخواهیم کمی اغراق بکنیم یک رشته مروارید را هم می‌توانیم جانشینی برای مارپیچ به شمار بیاوریم. نقش مارپیچ در حاشیه‌ها تا به امروز عنصری جدایی‌ناپذیر از هنر ایرانی - اسلامی است.

سنت ساخت لوح‌های مربع گچی تا پایان فرمانروایی ساسانیان (سده‌های ششم و هفتم میلادی) همچنان ادامه داشت. از کاخی که آثار بازمانده آن در دامغان پیدا شده است، لوحی گچی به دست آمده است با نقش سرگرازی محصور در دایره‌ای از مروارید سفته. امروز این لوح که همانند لوح‌هایی است که در تیسفون به دست باستان‌شناسان افتاده‌اند، در موزه آثار باستانی ایران در تهران نگهداری می‌شود. نقش جانوران گوناگونی مانند سگ، خرس و گراز را در این لوح‌ها حتماً نباید آیینی پنداشت. این جانوران می‌توانند به سلیقه سفارش دهندگان و هنرمندان نیز برای نقش‌اندازی گزیده شده باشند. برای نمونه نقش طاووسی که از تیسفون به دست آمده است و متعلق به موزه برلین است. در ایران طاووس نقش آیینی خاصی ندارد. گیرشمن^۱ می‌نویسد، این امکان هم وجود دارد که این جانوران نشان‌های خانوادگی باشند. در شاهنامه، که فاصله چندانی از زندگی دوره ساسانی نگرفته است، بر درفش بلند پایگان بزرگ جانوران گوناگونی نقش بسته است. بر درفش شاهی شیر و ماه خورشید نقش بسته بود و شیر در چنگال‌های خود یک گرز و یک شمشیر را می‌فشرد. تقریباً چیزی شبیه شیر و خورشید سابق پرچم ایران. در برخی از لوح‌های گچی به دست آمده از تیسفون جانور منقوش در حصار نیست و در فضای آزاد حرکت می‌کند. مانند خرسی که در بیشه‌ای در حال جهیدن است. این لوح از آن موزه برلین است.

در نقاشی دیواری، به قول گیرشمن^۲، ساسانیان جانشینان وفادار اشکانیان بودند.

→ است. اسلیمی را می‌توان تقریباً در همه رفتارهای ایرانیان پیدا کرد. ما ایرانیان اسلیمی می‌اندیشیم. از همین روی است که پیدا کردن آغاز و انتهای برداشت‌ها ما و شگردهای زیرکانه ما چندان آسان نیست و گفت‌وگوی با ما کار راحتی نمی‌تواند باشد. البته این رفتار و هنجار پیوند مستقیمی دارد با گذشته و سرگذشت اسلیمی ما! ازیراست که باید برای این لوح گچی ساسانی جای ویژه‌ای را گشود.

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۰۰.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۱۸۲.

آمینان^۱ که معاصر شاپور دوم بود و خود از نزدیک ساسانیان را تجربه کرده بود، در پیرامون سلوکیه کاخی را دیده است که دیوارهایش را مزین به نقاشی‌هایی بوده‌اند که در آن شاه در حال شکار بوده است. آمینان می‌نویسد، در پیکر تراشی و نقاشی‌های ایرانیان جز شکار و جنگ چیز دیگری دیده نمی‌شود.

با این‌که هخامنشیان همواره به اسبان خوب کشور خود بالیده‌اند و اشکانیان را بدون اسب نمی‌توان تصور کرد، ساسانیان بیشتر از دو خاندان پیش از خود اسب را سنبل حضوری مردانه و نیرومند و پیروز دیده‌اند و در نگاره‌های خود اغلب برای القاء شکوه و جلال از اسب استفاده کرده‌اند. آن‌ها حتی خدا را سوار بر اسب کرده‌اند. در نقش‌های تزئینی نیز اسب حضوری فاخر دارد، که متأسفانه اغلب به سبب عمر محدود نقاشی از میان رفته‌اند. یکی از نمونه‌های بسیار خوب نقش اسب در دورا اوروپوس به دست آمده است، که گروهی سوار ساسانی را در حال شکار با نیزه نشان می‌دهد. نمونه‌ی زیبایی دیگری با موضوع جنگ و شکار از شوش به دست آمده است. این نمونه به دو سبب آسیب کمتر دیده است. زمین بدون رطوبت و نوع قرار گرفتن و یا به عبارت بهتر کُنسرو شدن اثر. دیوار خشتی تالاری شش‌ستونی به هنگام ویران شدن در زمان شاپور دوم^۲ چنان بر روسی زمین افتاده است که سطح کاه‌گلی پوشیده از نقاشی آب‌رنگ آن در زیر قرار گرفته و در نتیجه آسیب کمتری دیده است. در این جا دو سوار شکارچی، تقریباً دو برابر اندازه معمولی، در زمینه‌ای آبی به تصویر کشیده شده‌اند. لباس یکی از این دو، که تیری از چله‌کمان رها کرده است، گلی رنگ و زربفت و با نقش لوزی است. از دسته شمشیر پیدا است که به کمر بسته شده است. رنگ اسب‌ها بلوطی و آجری است. میان دو سوار دسته‌ای از انواع جانوران در حال گریز هستند، که برخی زخمی شده و بعضی نیز از پای درآمده‌اند. در این اثر یک گل و تصویری از خورشید در دادن چشم‌اندازی عمق‌دار به صحنه ناموفق بوده‌اند. گویی نقاش با روند دور و نزدیک بودن عناصر و همچنین عمق کاملاً بیگانه بوده است.

معماری ایران در زمان ساسانیان دوران بلوغ خود را چنان با خاطری جمع پشت سر

1- Ammian, XXIV, 6. 3.

۲- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۱۸۳/۲.

می‌گذارد که ستون فقراتش می‌تواند یک و نیم هزاره قامت رعناي معماری دوره اسلامی را استوار نگاه‌دارد. معماری اسلامی ایران، با این‌که بیشتر از یک هزاره خوش درخشید و ایوان و طاق و گنبد ساسانی را به اوج زیبایی رساند، امروز فرزند به حال خود رها شده معماری ساسانی است.

در این گزارش کوتاه با برخی از ویژگی‌های هنر دوره ساسانی آشنا شدیم، اما پیداست که هنر دوره‌ای چهارصدساله دامنه‌ای گسترده‌تر و متنوع‌تر دارد و مورخ نباید بپندارد که سرگرازی بی‌صاحب و دندان شکسته و زنگار بسته، رنگ‌باخته و در خاک غلتیده می‌تواند نماینده هنری چهارصدساله باشد. بدون تردید آن‌ان که سر این گراز را به هنگام شادابی می‌دیده‌اند، غوطه‌ور در هزار دستاورد انسانی و هنری دیگری نیز بوده‌اند که امروز نه نشانی از آن‌ها مانده است و نه حتی نامی. مگر به ندرت النگو و گردن‌آویز و گوشواره‌تی که در کنار مثنی از استخوان‌هایش پیدا شده است و پس از چندی گردش و چرخش در میان گوهریان، سر از غربت موزه و یا مجموعه‌ای بیگانه درآورده است.

هنر تجملی زرگری و حکاکی بر سنگ‌های گران‌بها و فلزات (بشقاب، کاسه یا پیاله و صراحی و غرابه) در این دوره، به ویژه در زمان شاهانی علاقه‌مند به شکوه و جلال مانند خسرو انوشیروان و خسرو پرویز، با همین اندک ردپایی که از خود گذاشته است جای ارجمندی را برای خود باز کرده است. ظاهراً بلندپایگان و ثروتمندان، بر خلاف سنگ‌نگاری و تندیس‌سازی که هنری در انحصار دولت بود، از کاسه کوزه و همچنین زیورآلات دربار تقلید می‌کرده‌اند.^۱ حدود ۱۰۰ ظرف گران‌بها در روسیه شرقی یا

۱- گیرشمن در مجلد دوم کتاب هنر ایران خود این بخش از هنر دوره ساسانی را با دقت زیاد بررسی کرده است. ناگزیر قسمتی از این بخش از نظر نمونه‌ها با نمونه‌های نوشته‌او برابر خواهند بود. این توضیح به این سبب ضروری بود که گناه اشتباه احتمالی من در برداشت از اثری به پای این دانشمند نوشته نشود! گیرشمن (۲۰۳/۲) فراوانی ظرف‌های سیمین را در روسیه ناشی از آن می‌داند که ایرانیان پوست و سنگ‌های قیمتی خود را از روسیه تهیه می‌کرده‌اند و بازرگانان این ظروف را به آن‌جا می‌برده‌اند!

این برداشت می‌تواند درست باشد، اما برای پذیرفتن آن باید که نخست موانعی از سر راه برداشته شود: ایرانیان نه تنها با نواحی جنوبی آن دوره روسیه مستقیماً کاری نداشته‌اند، بلکه

دامنه‌های اورال پیدا شده‌اند که امروز در موزه ارمنیاز در سنن پترزبورگ قرار دارند. نمونه‌های دیگری نیز در دیگر موزه‌های جهان و تهران نگهداری می‌شوند. به نظر من در حال حاضر برای فراوانی این کالا، جز تصادف محض^۱، می‌توان به نقش شاهزادگان درجه اول ساسانی در قفقاز اندیشید که گاهی در مقام شاهک یکی از نوم‌های دست‌نشانده ایران در منطقه حضور داشتند^۲.

این ظرف‌ها را اغلب از نقره و در کارگاه‌های سلطنتی می‌ساختند و نمونه‌های مربوط به بلندپایگان هدیه‌هایی بودند شاهانه که به مناسبت‌های گوناگونی از طرف شاه به آن‌ها داده می‌شد. هنرمندان ساسانی در ساخت این ظرف‌ها به تکنیک‌های خاصی دست یافته بودند که هنوز برای همکاران اروپایی آن‌ها ناشناخته بود. مثلاً جام‌ها و دیگر ظرف‌های فلزی دو پوسته. در اروپا تکنیک دوپوسته مدت‌ها بعد در صنعت بلور و کریستال معمول شد (بارفتن). هنگامی که باید در ظروف فلزی بخش‌هایی را زرانود می‌کردند، بخش زرانود را پس از ساختن در جای مورد نظر بر روی کار می‌نشاندند و سپس آن را جوش می‌دادند. این شیوه در سراسری که از کرمان به دست آمده است و به موزه لوور تعلق دارد کاملاً پیدا است. یکی دیگر از تکنیک‌های معمول این بود که پس از برجسته‌سازی قسمت‌هایی از ظرف و حکاکی روی آن، پوسته‌ای بسیار نازک از ورق نقره بر آن می‌کشیدند. برای ساخت برخی دیگر از ظروف که به تعداد زیادی از آن نیاز

→ همواره می‌کشیدند با بنای دژهای استوار در دربندهای مهم و ساخت دیوار از لب دریا تا تارک کوه و نگهداری نیرویی ثابت در نواحی مرزی، از رخنه اقوام وحشی جنوب روسیه به ایران جلوگیری کنند و حتی سالانه مبالغ هنگفتی از رومیان برای این پاسداری خود دریافت می‌کردند. دسترسی به تهیه‌کنندگان متفرق پوست و سنگ‌های قیمتی ممکن بود، اما یافتن بازاری برای کالای گران‌بهای ایرانی غیرممکن. چگونه است که در خاک اصلی این هنر این ظروف بسیار گران‌بها کمیاب‌تر است تا در جنوب روسیه بی‌مشری.

۱- مثلاً چاپیده شدن محموله‌ای برای یکی از شاهزادگان ایران به وسیله اقوام غارتگر شمال. این محموله را می‌توانند در کوه‌های اورال پنهان کرده باشند و سپس به سبب کشته شدن هرگز به سراغ آن نرفته باشند!

۲- برای نمونه با جامی روبه‌رو می‌شویم که در سال ۱۹۴۶ میلادی در آرمازی پایتخت باستانی گرجستان، در ۲۲ کیلومتری شمال تفلیس، پیدا شده است. او پاک پسر اردشیر و نوه نایب‌السلطنه (بیدخش) شاهنشاه هنام خود اردشیر بابکان است. نشان او هلال ماه با یک ستاره است.

داشتند از تکنیک ریخته‌گری و قالب استفاده می‌کردند.

نقش‌های این ظرف‌ها معمولاً درباری و فاخر هستند و صحنه‌هایی از شکار و نبرد شاه با جانوری وحشی و همچنین مجلس بز می‌شاهانه همراه با زنی زیبا و اسباب طرب به ظرف حالتی نمایشی بخشیده است. باید توجه داشت که شاه هرگز در شکار، نبرد یا مجلس عیش واقعی تاج دست و پاگیرش را بر سر نمی‌نهاده است و در نقش این ظرف‌ها تاج نشانی است سمبولیک از حضوری شاهانه. از هیأت عمومی این ظرف‌ها بعدها در صنعت شیشه و سفال سازی نیز استفاده شد و در نتیجه تولید به اصطلاح انبوه، این ظرف‌ها حالت تک‌نسخه‌ای خود را از دست دادند و مردم دیگر نیز توانستند از آن‌ها استفاده کنند. هنرمندان دوره اسلامی تا به امروز از طرح و نقش این ظرف‌ها استفاده کرده‌اند و می‌کنند. در این دوره شاهکارهای بی‌مانندی به وجود آمدند و امروز شاید موزه‌ای در جهان نداشته باشیم که نمونه‌ای از این ظرف‌ها را نداشته باشد.

شاهان ساسانی از این ظرف‌ها به مناسبت‌های گوناگون به سفیران و اعضاء هیأت‌های نمایندگی نیز هدیه می‌کردند. حتی گمان کرده‌اند که دربار ساسانی مخصوصاً از سده چهارم میلادی با پراکندن ظرف‌های سیمین منقوش می‌خواسته است که برای استوار ساختن حضور ساسانیان، با نقش‌های سمبولیک شکار و نبرد با جانوران، توانایی شاه را به رخ معاصران بکشد. هنجاری که جانشین نگاره‌های گول پیکر صخره‌ای شده بود^۱. ظرفی زرین از خسرو انوشیروان که امروز زینت‌بخش تالار مدال‌های موزه لوور

است و بنا بر روایت از سوی هارون الرشید به شارلمانی هدیه شده و به تاس سلیمان معروف است، یکی از زیباترین جام‌های دوره ساسانی است. در وسط این جام، بر قطعه‌ای از زر کوهی انوشیروان حکاکی شده است. خسرو بر تختی نشسته است که پایه‌هایش دو اسب بالداراند. با این تخت یک بار دیگر پیوند جادویی و سحرآمیز فرهنگ اسب با ایرانیان به نمایش گذاشته شده است. ظاهراً نه در هنر و تصویر، بلکه در زندگی واقعی نیز پایه‌های تخت شاهی می‌توانسته است با اسب در ارتباط بوده باشد. گیرشمن^۲ گمان می‌کند که سراسری که بالاتر به آن اشاره کردیم می‌تواند از آن تختی

1- Wieschöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 218-219.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۰۵.

شاهانه بوده باشد. نگاه آرام این اسب رساننده توانایی هنرمند در نمایش آرامش (شاید آرامش ابدی) است. البته پایه‌ی مطالای بسیار زیبایی از یک تخت در ایران به دست آمده است که سر و سینه و پاهای جلو شیر افسانه‌ای و منقاردار را نشان می‌دهد.

اسب رابط آدمی با هدف است. این هدف می‌تواند موفقیت‌های دنیوی باشد و یا پیوستن به بهشت بالا. اسب قادر است با شتابی هرچه تمام‌تر به هدف برسد. از همین روی است که در گورهای باستانی هم به جسد اسب برمی‌خوریم و هم به دهنه یا رکاب اسب که در زیر سر جسد قرار می‌گرفت و اصطلاحاً زیرسری نامیده می‌شود. ازیراست که هنرمند در کنار تاج شاهانه و دیهیم موج سلطنت (فژ)، در جای کوچکی که در اختیار داشته است از اسب صرف‌نظر نکرده است. پیرامون دُر کوهی حامل شاه یاقوت نشان است. فضای میان این قاب یاقوت‌نشان و لبه‌ی ظرف سه ردیف نگین شیشه‌ای، به رنگ‌های یک در میان سرخ و سفید، با نقش گل چیده شده است و فضای میان این نگین‌ها را لوزی‌های سبز رنگی با فاصله‌هایی بسیار متناسب پر کرده است. به گمان در این هنگام نیز، به سبب طبیعت خشک پیرامون، فضای رنگارنگ برای ایرانی شادی آفرین و فرح‌انگیز بوده است.

این بشقاب با نفاست بی‌نظیر خود نشان از علاقه‌ی شاهان و درباریان ساسانی به هنر و زیبایی و همچنین زندگی تجملاتی دارد. در این ظرف عناصر مادی تزئینی، مانند دُر کوهی، یاقوت و شیشه‌ی رنگی، هیچ‌گونه هماهنگی معارفی با جنس اصلی ظرف که طلای پنهان در زیر تزیینات است ندارند، اما عدم تجانس به سود زیبایی دلخواه نادیده انگاشته شده است. در این میان معلوم نیست که آیا هرگز بر روی این ظرف یک قطعه شیرینی یا یک سیب قرار گرفته است؟ اگر جواب منفی باشد نقش زیبایی متبلورتر خواهد شد. آن‌گاه جای قرارگرفتن این ظرف و هماهنگی آن با اشیاء دیگر زینتی و با فضای پیرامون و به اصطلاح توجه به دکوراسیون داخلی نیز مطرح خواهد بود و خواهیم دانست که این همه طاقچه در دیوارهای کاخ‌ها به چه کار می‌آمده‌اند.

با این همه بشقاب زرین انوشیروان نشان می‌دهد که هنرمندان این دوره هنوز توانایی برابری با هنرمندان یونانی و رومی را ندارند. مثلاً هنرمند حکاک توانسته است شاه را کمی طبیعی‌تر بر تخت روی در کوهی بنشانند. این ناکامی در بشقاب انوشیروان در موزه

ارمیتاژ نیز به چشم می‌خورد. شاه روی تخت شاهی که در پشت او قرار دارد شناور است. چهار نفری هم که در دو طرف انوشیروان ایستاده‌اند و دست‌های خود را به نشانه احترام و ناتوان جلوه‌دادن خود پنهان کرده‌اند، به شیوه‌ی روبه‌رونگر اشکانی بسیار خام به نمایش درآمده‌اند. در این‌جا نیز مانند بشقاب پیشین بالش‌های روی سریر شاه فقط سمبولیک نشان داده شده‌اند و نوارهای موج دیهیم یا فر شاهی مانند دو شیپور از روی دوش‌های شاه بیرون زده‌اند. یعنی هنرمند با مقوله‌ی عمق در تصویر به کلی بیگانه بوده است. مجلس شکار نیمه‌ی پایین بشقاب هم بسیار خام است. مجلس شکار این بشقاب را تنها می‌توان با نقاشی‌های دیوار غارها مقایسه کرد!

شگفت‌انگیز است که در میان نمونه‌های موجود هنر حکاکی پیش از این بشقاب‌ها به نشانه‌های خوبی از درک عمق از سوی هنرمند برمی‌خوریم. به این ترتیب مسأله‌ی اثر هنری درجه‌ی یک و درجه‌ی دو مطرح می‌شود. اگر چنین باشد، امکان دارد که این آثار از جاهایی گوناگون و دور و نزدیک و با سطح هنری متفاوت پیشکش شاهان شده باشند. چون کافی است که مجلس شکار انوشیروان را با شکار خسرو پرویز در نگاره‌های طاق بستان مقایسه کنیم. کیفیت نگاره‌ها، به ویژه نگاره‌ی قیل‌ها، در طاق بستان نشان می‌دهد که در فاصله‌ی دو خسرو برای تعالی هنر راهی طولانی با سرعت طی شده است، که حاصل دوره‌ی از نظر فرهنگی بر تحرک و شکوفای انوشیروانی بوده است.

البته بشقابی هم از خسرو پرویز نیز، که از قزوین به دست آمده است و موزه آثار باستانی تهران نگهداری می‌شود، از نظر هنری بی‌ارزش است. این بار تخت خسرو در زیر یک طاق قرار گرفته است، که مانند طاق بستان چند کنگره و هلال ماه نقش بسته است. در هر طرف طاق بشقاب ردیفی از هفت دایره در خط عمود قرار دارند که هر کدام پرنده‌ای را محصور کرده‌اند. هنرمند حتی در الگوی خود در تقسیم‌جا برای دایره‌ها دقت نکرده است و دایره‌هایی که در آغاز کار با یکدیگر فاصله دارند در پایان کار با یکدیگر مماس و حتی متداخل هستند. هنرمند آهنگ آن را دارد که با دو نفر در دو طرف طاق و دو شیر در پایین طاق به مجلس و جاهتی شاهانه بدهد، اما در این کوشش بسیار ناموفق بوده است^۱. با این همه نمونه‌های نسبتاً خوب و موفقی هم از بشقاب

۱- این امکان هم وجود دارد که برخی از این بشقاب‌ها مانند بشقاب‌های ناصرالدین‌شاهی

و ظرف‌های فلزی قلم‌کاری شده ساسانیان زینت بخش موزه‌های گوناگون جهان‌اند که اگر در یک جا می‌بودند مجموعه زیبایی را تشکیل می‌دادند:

در سال ۱۳۴۴ در نزدیکی راه آهن ساری بشقابی سیمین به دست آمد که به گمان اردشیر دوم را در زمان ولی‌عهدی در حال شکار شیر نشان می‌دهد.^۱ نقش این بشقاب که متعلق به موزه آثار باستانی تهران است مجلس شکار شیر است. در فضای اصلی بشقاب شکارچی در حال تیراندازی به شیری است که در حال فرار است و در پایین بشقاب شیر مجروح به روی زمین افتاده است. این شیر می‌تواند همان شیری باشد که به او حمله شده است و یا شیری دیگر. این موضوع برای هنرمند مهم نیست. همچنان که نوارهای دیهیم شکارچی که برای شکار رو به پشت سر خود دارد، در پشت سر او، به سویی که تاخته می‌شود مواجهند و نوارهای کفش او در جهت واقعی در هوا موج می‌زنند. برای هنرمند فقط شناسه‌ها اهمیت دارند. با این همه در این بشقاب به عمق و حرکت اندکی توجه شده است.

بشقاب دیگری در موزه ارمنی‌ها، با همین موضوع بشقاب ساری، شاپور دوم را نشان می‌دهد. تفاوت با بشقاب پیشین در این است که این بار شیر در حال حمله به شکارچی

→ بازاری گسترده‌تر داشته‌اند و به صورت کالایی عمومی در بازار به فروش می‌رفته‌اند. شعری از ابونواس، شاعر اهوازی سده دوم هجری، نشان می‌دهد که بشقاب‌های ساخت کارگاه‌های ساسانی که در آن‌ها مجلس شکار شاهانه به نمایش در آمده بود، در میان مردم دست به دست می‌شده‌اند. واقعیت این است که ما هنوز با چهره عمومی جامعه و ساختار فیزیکی و فرهنگی زندگی عمومی مردم فاصله زیادی داریم، می‌دانیم که داستان‌های هزار و یک شب برگرفته از هزار و یک افسانه یا هزار و یک روز ایرانی است. بنابراین برخی از گوشه‌های به اصطلاح هارون‌الرشیدی هزار و یک شب را می‌توان بازتابی از زندگی مردم ساسانی نیز انگاشت. امروز پس از گذشت ۲۵ سال از فروپاشی نظام شاهنشاهی در ایران، حتی با همه گله‌هایی که از حکومت بی‌هوده قاجارها در میان است، دوباره برخی از کارگاه‌های تولیدی شروع به ساخت بشقاب‌ها و قلیان‌های ناصرالدین شاهی کرده‌اند و جالب است که برخی از این کالاها در فروشگاه‌های صنایع دستی وابسته به دولت به فروش می‌رسند. پس چنین نیست که هر چیزی را که از دل تاریخ به بیرون کشیده می‌شوند از آن خود شاهان بدانیم. هزار و یک شب نمی‌تواند منبعی برای تاریخ اجتماعی ایران باشد، اما اگر مطالعه آن برای علاقه‌مندان به تاریخ جهان باستان مفید باشد. بازتاب زندگی اجتماعی مردم جهان باستان در هزار و یک شب حیرت‌انگیز است.

۱- سامی، علی، تمدن ساسانی، ۱۱۹/۲.

است. در بشقاب ارمنی‌ها همه اجزاء مجلس بسیار پخته‌تر و به حقیقت نزدیک‌ترند. بشقابی زرین از آن کتابخانه ملی پاریس که شاه را در حال شکار جانوران گوناگون نشان می‌دهد. در این جا دقت در جزئیات باز هم بیشتر است. جامی منتسب به شاپور دوم که از دیلمان به دست آمده است و در یک مجموعه شخصی نگهداری می‌شود، شاه را در حال گلاویزی با یک گوزن نشان می‌دهد. نقش این بشقاب بیشتر از بشقاب‌های دیگری که معرفی کردیم، شاهد کهن بوده ریشه گلاویزی شاه با جانوری نیرومند می‌شویم. گلاویزی شاه با جانوری افسانه‌ای در درگاه‌های کاخ داریوش در تخت جمشید می‌تواند نخستین نمونه از این گونه نمایش باشد. شاه باید بتواند با هر جانوری، شاختار و بی‌شاخ، گلاویز شود تا رعیت حساب کار خود را داشته باشد.^۱ شاید نمایش قدرت شاه به این گمان ما قوت ببخشد که جز دربار و درباریان کسانی دیگری هم می‌توانسته‌اند از چنین بشقاب‌هایی استفاده کنند.

به طوری که می‌دانیم در ایران باستان نه تنها زنان به ندرت به تصویر کشیده می‌شدند، بلکه نمایش زن برهنه به هیچ‌گونه مجاز نبود.^۲ از اواخر دوره پایانی ساسانی گاهی پیکری نیمه برهنه بر بدنه جام‌ها و صراحی‌ها دیده می‌شوند که با احتیاط می‌توان گمان کرد که پای ایده‌ای وارداتی در میان است. در صراحی منحصر به فردی که از کلاردشت به دست آمده است و در موزه آثار باستانی تهران نگهداری می‌شود، هنرمند در نقش‌اندازی و پرکردن پیرامون زن نیمه‌برهنه با برگ مو بسیار موفق‌تر بوده است، تا نمایش خود او. زمینه نقش و طرح برجسته و سیمین این صراحی زرین است. به گمان

۱- البته به این هم باید اندیشید که اگر قرار بود که شاه به نمایش گذاشته شود، نشان دادن او در حال شکار و یا گلاویزی با یک جانور بهترین راه حل بوده است. زیرا در آن روزگار شاه را که نمی‌شد در حال افتتاح یک سد یا در حال یک سخنرانی نشان داد!

۲- درباره برخی از تصویرهای برهنه آن‌ها، ایزدبانوی باروری، باید گفت که هنوز نظر نهایی داده نشده است. این تصویرها که بیشتر بر روی مفرغ و اشیاء کوچک آمده‌اند، از آن قلمرو فرهنگی ایشثار الاله بابلی هستند. برای آگاهی بیشتر نک: مجیدزاده، یوسف، «تاریخ‌گذاری سرسنجاق‌های مفرغی لرستان»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال سوم، شماره اول، ۱۳۶۷؛ نیز:

Calmeyer, P. Relief Bronzen in babylonischem Stil, einer westiranischen Werkstatt des 10. Jahrhunderts v. Chr., München, 1973.

طنابی را که رامشگر از پشت کمر خود بر روی بازوانش انداخته است مخصوص طناب‌زدن (نوعی اندروای) است. در قسمت بالای صراحی و در زیر گلوگاه که زنی در حال طناب‌زدن دیده می‌شود. زن برهنه جام سیمینی هم که در مازندران پیداشده است همانند صراحی کلاردشت است. با این تفاوت که در این جام زن برهنه در حال نواختن نی‌انبان است. این جام هم به گمان مخصوص شراب بوده است. چون در تزئین آن از شاخ و برگ مو استفاده شده است. لوکونین^۱ زن برهنه‌ای را که در بشقابی سیمین که نقش آن زرین است و در حال طناب‌زدن است آناهیتا می‌داند. من گمان نمی‌کنم که ایرانیانی که با به تصویر کشیدن انسان برهنه میانه‌ای ندارند، ایزدبانوی محبوب خود را که جامه‌ای از پوست ۳۰۰ بیتر (بیدستر) ماده دارد و پاک و نیالوده است، برهنه و در حال طناب‌زدن به نمایش گذاشته بوده باشند. در نگاره دیهیم‌ستانی نرسی از آناهیتا لباس آناهیتا، در مقام ایزد آب، دارای چین‌های موج است و دامن لباس چون ماده‌ای جوشان بر زمین ریخته است. و در آبان‌یشت آناهیتا دختر جوان و برومند خوش اندامی است کمر بند به میان بسته و راست بالا که جامه‌ای گران‌بها بر تن دارد و کمر بند می‌بندد تا تنش ترکیبی زیبا یابد. آناهیتا در همه نگاره‌های ساسانی، با بالایی بلند، حضور یک شخصیت برتر را القاء می‌کند، اما زن‌هایی که در ظروف ساسانی آمده‌اند منتظران التفات دیگران به نظر می‌آیند. و در حالی که تاج زرین و هشت‌گوش آناهیتا به سان یک چرخ است و با نوارهایی چند زینت یافته و به ۱۰۰ ستاره آراسته است و چنبری پیش آمده دارد، سرپوش دخترک رقصنده یا خنیاگر و نی‌انبان‌زن نشانی از الوهیت ندارد و به هیچ وجه قابل مقایسه با تصویر شهبانو در این ظرف‌ها نیست. در جامی که شهبانو در کنار شاه بر سریر نشسته است همه نشانه‌های بزرگی را داراست و شاه در حال دادن دیهیم ویژه ضیافت به اوست. از یک دسته دیهیم دیگر که جلو سریر روی زمین افتاده است پیداست که قرار است که شاه به کسان دیگر نیز دیهیم اعطا کند.

لوکونین تقریباً درباره همه زن‌هایی که در اغلب صراحی‌های و جام‌های دوره ساسانی به چشم می‌خورند، همین نظر را دارد. در هر حال بانوی برهنه هر که باشد، در ساخت و نقش‌اندازی صراحی‌ها، پیاله‌ها، بشقاب‌ها و دیگر ظرف‌های سیمین دوره

ساسانی حرکتی به سوی کمال دیده می‌شود. نقش مرکب جانوران اساطیری، مانند سیمرخ و شیر بالدار در نقش این ظرف‌ها جای ویژه‌ای دارد. به نظر من، در صدها و بیشتر از صدها مقاله‌ای که درباره این نقش‌ها نوشته شده‌اند، بیش از حد کوشیده شده است تا انتخاب نقش را پیچیده‌تر از آنی که هست جلوه دهند. میل انسان به نقش‌اندازی از روزگار غارنشینی او شروع می‌شود. از آغاز و همیشه جانوران پیرامون از ملموس‌ترین متبوه‌های نقاشان بوده‌اند. گزیدن جانوران گوناگون برای نقش ظرف آسان‌ترین و نزدیک‌ترین راه رسیدن به هدف بود. هنرمند می‌توانست به جانور انتخابی خود دسترسی داشته باشد، اما انتخاب به دور از طبیعت نیاز به ورزیدن طرح‌های انتزاعی و دشوار داشت. در عوض نقش مرکب جانوران هم هنرمند را از قید چارچوب‌ها رها می‌سازد و هم عطش آفریدن او را فرو می‌نشانند. البته بدیهی است که هنرمند باید در قلمرو خاطرات تاریخی و آباء و اجدادی خود هم گشت و گذاری داشته باشد. هنرمندان با این طرح‌ها تقریباً برداشت مردم پیرامونشان را از جهان اساطیری تعبیر می‌کنند و به نمایش می‌گذارند.

سیمرخ بشقاب ساسانی در موزه بریتانیا و شیر بالدار بشقاب ساسانی در کانزاس سیتی از نمونه‌های بارز نمایش مرکب جانوران هستند. شگفت‌انگیز است که تکنیک هنرمندان دوره ساسانی از تکنیک هنرمندان سده ما چندان فاصله‌ای ندارد. شیر بالدار آن‌چنان زنده و حقیقی به تصویر کشیده شده است، که اگر بالدار نمی‌بود جای اعتراض می‌بود. گیرشمن^۱ می‌نویسد که هنرمندان این موجودات خیالی افسانه‌ها را برای ایجاد وحشت به تصویر می‌کشیده‌اند. به گمان من، جز ایجاد تنوع و پرکردن جای خالی موجودات افسانه‌ای و یادآوری این نکته که آفرینش این کار را هم می‌توانسته است انجام دهد، منظور دیگری وجود نداشته است. شیر بالدار که در کانزاس سیتی در تبعید به سر می‌برد، با کش و قوس هارمونیک و زیبایی بدن خود کمتر می‌ترساند تا شیر طبیعی، که دهانش شبیه قتلگاه است!

ساغرهای سفالین و سیمینی نیز به صورت اسب یا سر اسب به دست آمده‌اند که اگر ساغری به شکل سرگوزن در دست نبود، گمان می‌کردیم که در این جا توجه به اسب در

پیوند با یشتَر ایزد باران است.

تعدادی مهر سنگی و سکه‌ی مصور نیز گوشه‌ای دیگر از هنر ساسانی را می‌نمایاند. در روی سکه‌های ساسانی شاه با تاج مخصوص خود که از تاج دیگر شاهان دودمان متمایز است دیده می‌شود و در پشت سکه‌ها محرابی با شعله‌ی آتش و دو پرستار آتش در دو طرف آن دیده می‌شود. سکه‌های طلا و مس رواج چندانی نداشتند. بیشتر سکه‌ها سکه‌های نازک نقره چهار گرمی هستند. از زمان قباد اول تاریخ ضرب سکه نیز بر روی آن آمده است.

«... دیگر تخت طاقدیس است و آن تختی است ساخته از عاج و چوب ساج که رویه‌ها و نرده‌های آن سیم و زر است. درازای آن صد و هشتاد ارش و پهنای آن صد و سی ارش و بلندی آن ۱۱ پانزده ارش است. پله‌های آن از چوب آبنوس و چوب سرخ زرکوب است. در بالای آن طاقی زرین و لاورودی ساخته شده که نماهای کهنانی و ستارگان و برج‌ها و اقلیم‌های هفت‌گانه و چهره‌ی شاهان و چگونگی ایشان در روز نبرد و روز شکار بر آن نگاشته شده است. این ساختمان شکوهمند ساعتی داشت که زمان‌های روز را نشان می‌داد و روختی دیباپاف و گوهرنشان به اندازه‌ی همه‌ی روزی تخت، که بر روی هر یک از آن‌ها نگاره‌ی هماهنگ چهار فصل بافته شده بود. دیگر از ویژگی‌های درگاه پرویز افسر بزرگ شصت منی بود. ساخته از زر ناب و آراسته به مرواریدهایی همچند تخم‌گنجشک و نگاشته به یاقوت‌های اناری که تاریکی را می‌زدود و در شب تار می‌درخشید. و زمرد آبدار که چشم افعی از آن به آب می‌افتاد. این افسر با زنجیری زرین به درازای هفتاد ارش از ایوان آویزان بود که افسر را از آن آویخته بودند تا به سر شاه برسد و سنگینی آن او را نیازارد. دیگر از ویژه‌های دربار پرویز شطرنجی بود از یاقوت سرخ و زمرد آبدار. دیگر نردی از مرجان و فیروزه، دیگر زر مشت‌فشاری بود که از کانی از تبت آورده بودند و سنگینی آن دوست‌مقال بود و مانند موم نرم بود و چون آن را در مشت می‌فشرده از میان انگشتان بیرون می‌آمد و شکل‌پذیر بود و از آن تندیس‌های گوناگون ساخته می‌شد و دیواره به گونه‌ی نخستین بازمی‌گشت.»

و دیگر مورخان دوره‌ی اسلامی نیز گزارش‌هایی همانند دارند. همه‌ی این زیورآلات و دم و دستگاره در پیوند با آن خود به تنهایی می‌تواند گوشه‌ی بزرگی از هنر دوره‌ی ساسانی را

بنمایاند. قطعات پراکنده‌ای که از دور و نزدیک دربار ساسانی به دست می‌آیند و امروز در سراسر جهان پراکنده‌اند، گواهی می‌دهند که گزارش مورخان اگر در جزئیات نمی‌توانند برابر با واقعیت‌ها باشند، در کلیات اما دقیقاً بازنمایی هستند از واقعیت‌های گمشده‌ی هزاره‌های گمشده‌ی تاریخ ایران. پیداست که کارگاه‌های سلطنتی همواره در حال ذوب فلزهای گران‌بها، زرگری، خراطی، نجاری، بافندگی، گل‌دوزی، قلم‌زنی و قلم‌کاری، نقاشی، حکاکی و نقش‌اندازی بوده‌اند، تا در هیچ زمینه‌ی هنری کمبودی احساس نشود. تصور آن همه‌ی تحرک دشوار است. امروز باید تنها به بازتاب‌هایی چند بسنده کرد. آویزی به شکل سرگراز بازتاب خوبی است از کوشش هنرمندان برای استفاده از همه‌ی ظرفیت‌های هنری. هنرمند باید آن مجلسی را که شیری در لچکی پلکان آپادانای تخت جمشید در حال دریدن گاو است دیده باشد و با بار آیینی و فرهنگی آن آشنا بوده باشد تا بتواند مجلسی همانند را فراهم آورد و آن را بر شانه‌ی گراز جوش بدهد. کدام هنجار و نیاز فرهنگی هنرمند را به جوش دادن شهری که سمبل ایزد جنگ و پیروزی است و ماه و ستاره‌ای را در میان گرفته است بر روی ران این گراز که خود نیز مظهری از ایزد جنگ و پیروزی است واداشته است؟

کدام عطش را تصاحب چنین تعویذی سیراب می‌کرده است؟

طرح از سفارش‌دهنده بوده است یا از هنرمند؟

این گونه از زیورها به سفارش تهیه می‌شده‌اند، یا پیش از سفارش نیز وجود داشته‌اند؟

برخی از ملاحظات و چالپلوسی‌ها می‌توانسته‌اند نقشی در گزیدن تعویذ و یا آثار

هنری در پیوند با دین داشته باشند؟

پاسخ هر یک از این پرسش‌ها ما را یک گام به فرهنگ روزگار ساسانی نزدیک‌تر می‌کند، اما هنوز در تحلیل و تفسیر آثار هنری پیشرفتی به چشم نمی‌خورد. سگک زرینی که امروز در موزه‌ی ویسبادن نگهداری می‌شود چه ارتباطی با بشقاب‌انوشیروان در لوور دارد، که مانند بشقاب با قطعات یاقوت‌گرد و لوزی‌ترین شده است. نوشته‌ی پهلوی این سگک نشان می‌دهد که از آن کمر بند شخصی به نام اردشیر است. پیدا نیست که این اردشیر یکی از شاهان ساسانی است یا یکی از بزرگان این دودمان.

یکی دیگر از ناآگاهی‌های ما مربوط می‌شود به شیوه تهیه مواد معدنی پر مصرف. بیشتر ظرف‌های دوره ساسانی سیمین است. در شمال ناین، در نخلک یکی از معدن‌های نقره ساسانیان پیدا شده است. از این‌که در این کارگاه حتی یک آتشکده چهارطاقی برای استفاده کارگران وجود داشته است پیداست که کارگاه از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. اما از شواهد چنین پیداست که نقره همیشه به قدر نیاز در دسترس نبوده است. گیرشمن^۱ معتقد است که بسیاری از ظرف‌های سیمین برای ضرب سکه ذوب شده‌اند. در زمان شاپور دوم شاید برای پرداخت حقوق مزدوران ضرب انبوه سکه معمول شد.

همان‌گونه که بالاتر هم به هنگام گزارش سنگ‌نگاره‌های شاهان ساسانی اشاره شد، مسأله هنرمندان آفریننده آثار هنری، دست کم در سنگ‌نگاری و هنرهای نمایشی بزرگ، همچنان سر به مهر خواهد ماند. درست است که خبر دقیقی داریم از این‌که در دوره ساسانی به ضرورت طبقه هوتخشان (پیشه‌وران) به وجود آمد، اما این هم درست است که هنر سنگ‌نگاری و تندیس‌سازی صنعت سفالگری نیست که همه مردم ایران نیازمند آن بوده‌اند. هنرمند سنگ‌نگار یا تندیس‌ساز باید پس از برخورداری از سال‌ها آموزش و به دست آوردن مهارت کافی سال‌های دیگری را نیز باید بی‌کار بنشیند تا شهریاری بیاید که مثلاً میل دارد که مجلس دیهیم‌ستانی یا رویدادی از دوران فرمانروایی خود را برای آیندگان به یادگار بگذارد. سؤال این است که جا و جایگاه این هنرمند کجا بوده است که به محض اراده شهریار، بی‌درنگ به سراغ او می‌رفته‌اند و پس از مدتی کوتاه سنگ‌نگاره‌ای داشتند مانند نگاره شاپور در داراب.

هنر هنرمندان در نگاره داراب در این است که در فضایی اندک سه رویداد بزرگ تاریخ ساسانیان را در یک مجلس دراماتیک و با چند حرکت ساده، اما تعیین‌کننده، به هم آورده است. اگر این هنرمندان ایرانی بوده‌اند، آموزش خود را در کجا دیده بوده‌اند؟ نکته جالب در این نگاره و دیگر نگاره‌های دوره شاپور اول تراش چین‌های لباس‌ها بر سنگ است. می‌دانیم که چین لباس‌ها در نگاره‌های هخامنشی همگون، عاری از حرکت و بسیار سرد و منجمد است. در دوره ساسانی اما چین لباس برای نخستین بار

در هنر ایرانی حالت منجمد خود را از دست می‌دهد و با موج‌هایی نامتقارن به بدنی که در زیر خود پنهان کرده است حرکت و پویایی می‌بخشد. بالاتر گفتیم که چین‌های آستین‌های جسد گوردیان، که به زیر سم‌های اسب شاپور فاتح افتاده است، چنان ماهرانه تراشیده شده‌اند که می‌توانند درد دستان جسد را هم به طور غافل‌گیرکننده‌ای به بیننده منتقل کنند و جسد گوردیان را به صورت شاهکاری هنری به نمایش بگذارند و به بیننده بگویند که این گوردیان غمگین، با این‌که جسدی بیش نیست، غمگین‌ترین امپراتور تمام تاریخ پریهایوی روم است. گویی لژیونرهای رومی هرگز وجود نداشته‌اند و افسانه‌ای بیش نبوده‌اند.

در یونان و روم باستان تندیس‌سازان مشتریانی در میان به اصطلاح اشراف و بلندپایگان و اداره‌کنندگان شهرها و سازندگان کلیساها و صومعه‌ها نیز داشتند و از این روی این هنر، در مقایسه با ایران، پویایی دیگری داشت. بسا که تندیس‌ساز ایرانی در طول عمر خود از هر عضوی از بدن بیشتر از چند نمونه نمی‌ساخت. در هر حال موضوع کمی بغرنج‌تر از آن است که فکر می‌شود. هنوز موضوع کارگاه‌های آموزشی، ابزارکار و همچنین استادان و انتقال سنت‌ها و ابداعات دوره‌ای. پیکر‌سازان خسرو پرویز در نگاره‌های بسیار متنوع طاق بستان، به ویژه در نقش فیل‌های نخجیر شاهی کاری را به کمال به پایان برده‌اند که تنها می‌توانسته است از عهده گروهی استاد متبحر و کارآزموده بریاید.

در صنعت کاشی‌کاری نیز کم و بیش با همین مسأله روبه‌رو هستیم. در شرح

۱- این موضوع سنگ‌نگاری هنگامی که پس از هزار سال تطویل در زمان صفویه تولدی دوباره یافت، یک بار دیگر نیز می‌تواند با ابعادی کوچک‌تر مطرح شود. در دوره اسلامی بناهای دولتی تا زمان صفویه عاری از هرگونه پیکرکننده و نقش و نگار حیوان و انسان بودند. در زمان صفویان برای نخستین بار از تندیس و نقش و نگار انسان و حیوان نیز استفاده شد و دیوارهای کاخ‌های سلطنتی را با نقاشی مجلس‌های متنوع آراستند. کریم‌خان زند این اقدام نو و شاید متهورانه را با تصویر بالای سردر ارگ و سنگ‌نگاره‌هایی از جنگ رستم با اشکبوس در عمارت دیوان‌خانه دنبال کرد. در زمان قاجاریه با این‌که کاربرد تصویر به صورت یکی از شیوه‌های تزئینی متداول شد، متأسفانه، مانند دیگر شاخه‌های هنری از کیفیت آن کاسته شد. شاید بتوان مجلس کاشی‌کاری جنگ رستم با دیو سپید را در مجموعه کاخ گلستان، مانند کاشی‌های تکیه معاون‌الملک در کرمانشاه از بهترین نمونه‌های این هنر به شمار آورد.

کاخ‌پیشاپور دیدیم که در دوره ساسانی به ناگهان دوباره کاشی با موزاییک‌سازی کمر راست می‌کند. با این‌که هنر کاشی‌کاری هنری ایرانی است، باید هنر موزاییک‌سازی را با احتیاط برگرفته از روم دانست و احتمال داد که در پیشاپور دست هنرمندان رومی هم در کار بوده است. اما جالب توجه است که مجلس‌های موزاییک در پیشاپور دم از استقلال می‌زنند و تقریباً همه چهره‌ها و همچنین هنجارها و رفتارها بومی هستند. توجه به احتیاط در رومی خواندن هنر موزاییک را از این روی لازم می‌دانم که در کاخ شوش از داریوش هم به نگاره‌هایی موزاییک از افراد گارد شاهنشاهی برمی‌خوریم و می‌دانیم که در زمان داریوش هنوز رومیان خود را نیافته بوده‌اند، تا برسد ما را. این احتمال را هم می‌توان داد که شاید در دوره ساسانی به موزاییک‌سازان رومی هم عنایت شده است.

ادب دوره ساسانی

حتماً نهضت فرهنگی بزرگی که در زمان انوشیروان به وجود آمد، وجود دانشگاه جندی شاپور، رفت و آمد دانشمندان خارجی، رابطه فرهنگی همه‌جانبه با شبه‌قاره هند و گرمی میدان دادوستدهای علمی و فرهنگی نیز در جهان بینی و پیرامون‌نگری مردم دوره ساسانی بی‌تاثیر نبوده است. در هر حال مجموعه اندرزها و پندهای دوره ساسانی تصویر خوبی از انسان ساسانی ترسیم می‌کند. اما در این هم نباید تردید کرد که بیشتر مردم عامی بی‌سواد بوده‌اند. کلاً مسأله سواد تا روشن شدن تکلیف و چگونگی خطی همگانی همچنان بلا تکلیف خواهد ماند.

با این همه این را می‌دانیم که فرزندان بلندپایگان درباری، مانند زمان هخامنشیان، در درون دربار وسیله کارمندان بلندپایه هنرهای اسواری و جوانمردی را می‌آموخته‌اند.^۱ از ترجمه‌هایی که در زمان ساسانیان به زبان پهلوی انجام گرفته‌اند می‌توان نتیجه قطعی گرفت که گروهی، لابد از دهقانان و بزرگان، خواندن و نوشتن را می‌آموخته‌اند^۲، که البته تعدادشان از زمان انوشیروان رو به افزایش گذاشته است.

۱- نک: کارنامه اردشیر بابکان، در ۲، بند ۴؛ نیز:

Nöldeke, Tabari, 443.

۲- گزارشی از طبری (۶۱۴-۶۱۵) درباره بهرام پنجم از این روی نمی‌توان پذیرفت که

نوشته کوتاه اندرز کودکان^۱ (خویشکاری ریدگان) که به جای پهلوی تنها به پازند بر جای مانده است از رایج بودن دبیرستان (مدرسه) خبر می‌دهد. تاریخ این اندرزنامه روشن نیست، اما چون مخاطب آن کودکان دبستانی است و گمان نمی‌رود که در سده‌های نخستین دوره اسلامی زرتشتیان ایران توانسته بوده باشند که مدرسه معمولی و مدرسه دینی برای خود داشته باشند، امکان دارد که اصل این متن از آن دوره ساسانی باشد.^۲ در اندرزنامه کوتاه دیگری تقریباً متن اندرز کودکان تکرار شده است.^۳

ادب دوره ساسانی، نوشته‌های دوره ساسانی یا منسوب به این دوره را می‌توان به سه بخش کرد:

۱. کتیبه‌های پهلوی (سنگ‌نبشته‌ها، پاپیروس‌نبشته‌ها و پوست‌نبشته‌ها، سفال‌نبشته‌ها، فلز‌نبشته‌ها، سکه‌نبشته‌ها و مهرها...) به خط پهلوی سنگ‌نبشته‌ای (با الفبای اغلب منفصل و گاهی متصل)؛
۲. نوشته‌های دینی و ادبی پهلوی به خط پهلوی کتابی (با الفبای متصل) و خط

→ در آن به رسم زمان اغراق شده است:

هنگامی که بهرام پنج ساله شد، به منذر امیر عرب، که پرورش او را بر عهده داشت گفت: «دو ادب آموز دانا و مجرب بیاور که مرا نوشتن و تیراندازی و قانون بیاموزند». یعنی فرهنگ و ادب، نبرد و سپاه گردانی و شیوه فرمانروایی. منذر در پاسخ گفت: «هنوز خردسالی و وقت تعلیمت نرسیده است. اینک به کار کودکان نارس مشغول باش تا به سنی برسی تا تاب ادب آموختن بیاوری و کس بیاورم که هر چه خواستی به تو آموزد». بهرام استدلال می‌کند که چون موقعیت او استثنایی است منذر حرف او را گوش کند. منذر موضوع را به دربار خیر می‌دهد، شاه چند قانون‌شناس پارسی و استادانی برای تیراندازی، چابکسواری، خط و چند تن اهل ادب و خردمند از پارس و روم و چند سخنور عرب برای او می‌فرستد...

۱- ترجمه کتابیون مزداپور، چیستا، سال ۶، شماره‌های ۷-۸.

۲- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۹۲.

۳- در این اندرزنامه که به سبک اندرزنامه‌های دوره ساسانی تدوین شده است، به وظایف کودکان دبستانی (که کودکان دبیرستانی خوانده می‌شده‌اند) و هیریدستان (مدرسه دینی) از صبح زود که از خواب بیدار می‌شوند و به مدرسه برمی‌روند و سپس به خانه بازمی‌گردند گوشزد شده است. برای نمونه: کودکان در دبیرستان چشم، گوش، دل و زبان را خوب به کار بندند. در راه هشیارانه و با فرهنگ رفتار کنند. خوش بخوابند و تندرسست برخیزند تا با شوق به دبیرستان روند. کودکان باید روزی سه بار با وسیله‌ای پاک‌کننده و چهار بار با آب خود را بشویند، مسواک خود را سر جای خود قرار دهند و در راه مدرسه سگ و مرغ و ستور را نیازارند!

۴- نک: تفضلی، همان‌جا، ۱۹۳.

اوستایی (زند و پازند). در حقیقت این نوشته‌ها هستند که ادب پهلوی را تشکیل می‌دهند. نشانه‌های فراوانی گواهی می‌دهند که اغلب این نوشته‌ها در سده‌های نخستین هجری با تکیه بر ادب ساسانی (سنت شفاهی) تدوین نهایی یافته‌اند. معدودی از این نوشته‌ها نیز مانند مینوی خرد و ارداویراف‌نامه (ارداویراف‌نامه) می‌توانند پیش از اسلام به تألیف نهایی رسیده باشند، اما در هر حال پس از اسلام نیز دستی بر آن‌ها کشیده شده است. در کنار متن‌های دینی متن‌های داستانی نیز مانند کارنامه اردشیر بابکان به چشم می‌خورد که آمیخته‌ای است از تاریخ و داستان. انتظار می‌رفت که با جایگاهی که اردشیر در نزد ساسانیان داشت، کارنامه منتسب به او کمی طولانی‌تر می‌بود. صفتی که تقریباً در همه آثار پهلوی مشترک است، کوتاهی مطلب است. شتاب برای به پایان رساندن مطلب بسیار بارز است. کار باید هرچه زودتر به پایان برسد و اعلام شود که «به پایان رسید...!»^۱ ۳۲ متن برگزیده به زحمت کمی بیشتر از ۱۰۰ صفحه جا گرفته است.

کتاب‌هایی هم که نامشان می‌آید نوشته‌های کم حجمی هستند که مترجمان امروز به زحمت و به کمک آوانوشت، متن پهلوی، حاشیه و تفسیر، اعلام، کتاب‌نامه و واژه‌نامه از آن‌ها کتابی کم‌برگ تراشیده‌اند و اگر جز دینکرد همه کتاب‌ها و متن‌های پهلوی را یک‌جا و بدون افزوده چاپ کنند، شاید کتابی در دو جلد فراهم بیاید. از این متن‌ها نوشته‌های ادبی از میان رفته‌اند و ما تنها از طریق ترجمه‌های عربی و ردی که در فارسی بر جای مانده است از وجود آن‌ها خبر داریم. مانند کلیله و دمنه و داستان‌های شاهنامه یا هفت پیکر نظامی. مثلاً خسرو شیرین. در این باره هم که مجموعه هزارو یک شب تکیه

۱- در این‌جا از روایتی دربارهٔ معراج گلیندخ (گلیندخت؟) زنی از خانوادهٔ یک روحانی ساسانی نمی‌توان صرف نظر کرد که دو نویسندهٔ غربی دورهٔ کلاسیک، تئوفیلکت (Theophylact, V/12) و اواگریوس (Evagrius, VI/20) می‌آورند: گلیندخ که در زمان بازگشت خسرو پرویز از روم به ایران زندگی می‌کرد، روزی با همسر خود بر سر سفره بود که به ناگهان بی‌هوش شد و پس از مدتی طولانی که به خود آمد، تعریف کرد که در آسمان شاهد پادشاه و کیفر (بهشت و دوزخ) بوده است. درست به همان گونه‌ای که مسیحیان تعریف می‌کنند و از سوی ایرانیان مورد استهزاء قرار می‌گیرند. شوهر گلیندخ کوشید تا همسرش را از بیماری خیال‌بافی نجات دهد، اما فرشته‌ای بر گلیندخ ظاهر شد و مرگ شوهرش را اعلام کرد، که بلافاصله مرد! گلیندخ به هیراپولیس و نصیبین نقل مکان داد و در این‌جا آموزش مسیحی یافت و به مسیحیت گروید. این داستان بدون تردید ریشه در باور معراج ایرانی دارد. این باور از دیرباز در ایران وجود داشت.

بر هزار و یک افسانه و یا هزار و یک روز ساسانی دارد تردیدی نیست.^۱ شاهنامه که به عربی آن را سیرالملوک‌العجم نامیده‌اند، باید در در اواخر دورهٔ ساسانی به نام خدای نامک وجود داشته بوده باشد. خدای نامک را می‌توان همان سالنامه دانست، که ساسانیان هم ناگزیر از نوشتن آن بوده‌اند.^۲ با این خدای نامک‌ها از طریق ترجمهٔ آن‌ها به زبان عربی آشنا هستیم.^۳ مترجم یکی از این ترجمه‌ها ابن مقفع بوده است. از این ایرانی زرتشتی که بعداً اسلام آورده بود ترجمه‌های دیگری هم وجود داشته است. اگر گزارش مسعودی^۴ درست باشد، که دلیلی بر درست نبودنش وجود ندارد، دست مورخان سده‌های نخستین اسلامی دربارهٔ ساسانیان چندان خالی هم نبوده است:

«به سال سیصد و سوم در شهر اصطخرپارس به نزد یکی از بزرگ‌زادگان ایران کتابی

۱- دینوری (اخبارالطوال، ۹۲) در گزارش جنگ بهرام چوبین و خسرو پرویز می‌نویسد: «هیچ‌یک از سربازان بهرام به مال رعیت، گرچه به اندازهٔ خردلی باشد، چشم طمع ندارند و چون به منزل فرود آید کتاب کلیله و دمنه را می‌خواهد و تمام روز به مطالعهٔ آن می‌پردازد. خسرو به دایمی‌های خود بندوبست و بسطام گفت: هیچ‌گاه از بهرام تا این اندازه نرسیده بودم که کلیله و دمنه را همواره می‌خواند، زیرا خواندن کلیله و دمنه انسان را به اندیشه‌ای برتر از اندیشهٔ خود و دوراندیشی بالاتر از آن‌چه که دارد رهبری می‌کند.»
این گزارش ظاهراً ساده اگر درست باشد، در قلمروی که دست مورخان کاملاً خالی است، در نوع خود بی‌نظیر است. این تنها باری است که می‌خوانیم که سرداری در جبههٔ جنگ کتاب می‌خواند. دیدن نسخه‌ای از چنین کتابی بسیار سوسه‌انگیز است. ایران در میان کشورهای باستانی از بابت کتاب بسیار فقیر است. بدون تردید انداختن گناه به گردن اسکندرین و عرب‌ها دردی را دوا نخواهد کرد!

2- Agathias, II/27, IV/27-30; Theophylact, III/18.

۳- حمزهٔ اصفهانی (صفحهٔ ۷) می‌نویسد: «هشت جلد کتاب در این مورد به دست آوردم که عبارت‌اند از: کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمهٔ ابن مقفع، کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمهٔ محمد بن جهم برمکی، کتاب تاریخ ملوک‌الفرس مستخرج از گنجینهٔ مامون، کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمهٔ زادویه بن شاهویه اصفهانی، کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمهٔ یا تالیف محمد بن بهرام بن مطیاری اصفهانی، کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان ترجمهٔ یا تالیف هشام بن قاسم اصفهانی و سرانجام کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردان‌شاه موبد ولایت شاپور از بلاد فارس.»

حمزه چند صفحه پایین‌تر (صفحهٔ ۱۹) در آغاز فصل سوم از قول موبد بهرام بن مردان‌شاه، موبد شهر شاپور می‌نویسد، که او بیست و اند نسخه از کتاب خدای‌نامه را به دست آورده بوده است.

۴- مسعودی، التنبیه والاشراف، ۹۹-۱۰۰.

بزرگ دیدیم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آن را در کتب دیگر چون خدای‌نامه و آیین‌نامه و غیره ندیده بودم. تصویر بیست و هفت تن از ملوک ایران، از خاندان ساسانی، بیست و پنج مرد و دوزن، در آن بود و هر یک را به روز مرگ پیر بوده یا جوان یا زیور و تاج و ریش و چهره تصویر کرده بودند. با قید این‌که اینان چهارصد و سی و سه سال و یک ماه و هفت روز پادشاهی کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان بمردی تصویر او را کشیده به خزینه می‌سپردند، تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند. صورت پادشاهانی که به جنگ بودند ایستاده بود و پادشاهی که به کاری می‌پرداخت نشسته بود، با ذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص یاران و عوام رعیت و حادثها و اتفاقات مهم که به دوران پادشاهی وی پدید آمده بود. و تاریخ کتاب چنان بود که در نیمه جمادی‌الآخر به سال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزاین ملوک ایران نوشته شده و برای هشام عبدالملک از پارسی به عربی آمده بود. نخستین پادشاه اردشیر بود که در زمینه سرخ درخشان و لباسش به رنگ آسمانی و تاجش سبز و طلایی بود و نیزه‌ای به دست داشت و ایستاده بود. و آخرشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز بود که در زمینه سبز مزین با لباس مزین آسمانی، با تاج قرمز ایستاده و نیزه به دست در حالی که به شمشیر تکیه کرده بود، با رنگ‌های شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود و با طلا و قره محلول و مس حکاکی شده، صفحه به رنگ فریبری بود^۱. با ساختی عجیب که از فرط نکویی و دقت ساخت ندانستم کاغذ است یا پوست^۲.

به قول مسعودی^۲ ایرانی‌ها کتابی نیز داشتند به نام گاهنامه که منصب‌های کشور را در آن نوشته بودند. در این کتاب نام ۶۰۰ منصب آمده بود. این کتاب بخشی آیین‌نامه نامک بود و آیین‌نامه نامک نیز کتابی بود همانند خدای‌نامه نامک. کتابی بزرگ در چند هزار ورق و برای ثبت آیین‌ها و رسوم، که فقط به نزد موبدان و دیگر بلندپایگان معتبر یافت می‌شد.

- ۱- تردیدی نیست که گزارش حمزه اصفهانی از لباس شاهان ساسانی با گزارش مسعودی و کتابی که از آن صحبت می‌کند در پیوند است.
- ۲- اصطخری (صفحه ۱۳۱) می‌نویسد: «به ناحیت سابور [شاپور] کوهی هست. در آن کوه صورت هر پادشاه و مرزبان و موید و معروفی کی در پارس بودست، کرده‌اند. و آن جاکسانی‌اند کی صورت‌ها و قصه‌های آن نبشته دارند.» اینوستراتوسف (مطالعاتی درباره ساسانیان، ۱۷) از این گزارش اصطخری نتیجه می‌گیرد که در سده دهم میلادی در فارس نسخه‌هایی به پهلوی وجود داشته است که در آن‌ها بخش‌هایی از تاریخ ایران آمده بوده است.
- ۳- مسعودی، التنبيه والاشراف، ۹۷.

نامه تنسر (نامه تنسر به پادشاه طبرستان) نیز که در این کتاب بارها به آن اشاره کردیم باید بر پایه نوشته‌ای از دوره ساسانی بوده باشد. علاوه بر کتاب‌هایی که از آن‌ها یاد کردیم، ابن ندیم نیز به کتاب‌های زیادی اشاره می‌کند که اصل آن‌ها از روزگار ساسانیان است. از میان برای نمونه بهرام چوبین نامک، افسانه‌ای به زبان پهلوی که دربرگیرنده مطالبی از ساسانیان بوده است. ابن ندیم از کتابی به نام کتاب بهرام شوس [چوبین] به زبان پهلوی نام می‌برد که جبله بن سالم آن را به عربی ترجمه کرده بوده است. ظاهراً این همان کتابی است که مسعودی^۱ به آن اشاره می‌کند و ماجراهای بهرام چوبین در آن آمده است. حتماً خدای‌نامه‌ای که فردوسی پیش روی داشته است دربرگیرنده رگه‌هایی از این کتاب بوده است^۲. همچنین دینوری در کتاب نه‌ایة‌الادب فی اخبار ملوک الفرس و العرب، طبری، یعقوبی و مسعودی در پرداختن به بهرام چوبین هر یک به سیاق خود از اندوخته رمان پهلوی بهرام چوبین در بهرام چوبین‌نامه سود جست‌ه‌اند. پیدا است که نویسنده این رمان آگاهی خوبی از رویدادهای تاریخی داشته است. کلیات این کتاب را می‌توان در شاهنامه بازیافت. و سرانجام این‌که جاحظ در کتاب تاج خود آن‌همه اطلاعات را از خود نمی‌تواند یافته باشد. هنجار کار او به گونه‌ای است که تردیدی بر جای نمی‌گذارد که او منابع زیادی را در زیر دست خود داشته است.

۳. مجموعه نوشته‌هایی که به اصطلاح اوستا خوانده می‌شوند^۳، در حالی که تنها بخش کوچکی از آن‌ها، یعنی گات‌ها که منسوب به خود زرتشت است اوستا است و بقیه که اوستای متاخر نامیده می‌شود و پنج ششم از کتاب مقدس زرتشتیان را تشکیل می‌دهد، اصلاً ربطی به اوستا ندارد^۴. این اوستا ظاهراً در دوره ساسانی در ۲۱ نسک تدوین شده است و به همین سبب به اوستای ساسانی مشهور است و به خط اوستایی که

۱- مسعودی، مروج الذهب، ۱/ ۲۷۰: ایرانیان در سرگذشت بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترک در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترک از حیوانی به نام سمع که به قدر یک گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جدا گانه دارند.

2- Nöldeke, Tabari, 474-475.

۳- نک به تفصیل: هزاره‌های گمشده، مجلد ۱، ۸۵-۱۷۹.

۴- حتی بخش بزرگی از آن به نام وندیداد به منزلت اوستا و زرتشت آسیب می‌زند.

پس از خط پهلوی اختراع شده است نوشته شده است. در کتاب‌های هشتم و نهم دینکرد خلاصه‌ای از ۲۱ نسلک اوستا آمده است.

اوستای ساسانی به سبب بیگانه بودن مردم با زبان آن به پهلوی ترجمه شده است و اصطلاحاً زند (به معنی توضیح و تفسیر) نامیده می‌شود. در حقیقت زند تفسیر اوستا برای فهم آسان‌تر است، همچنان که پازند تفسیر زند است. هیچ‌یک از نویسندگان دوره اسلامی گزارش درستی دربارهٔ چگونگی اوستا نداده‌اند و گزارش‌ها آکنده از خیال‌بافی است. در این میان گزارش مسعودی از همه مفصل‌تر است^۱، اما معلوم نیست که مسعودی چگونه به باور خود رسیده بوده است.

بر خلاف متن‌های پهلوی سنگ‌نیشته‌ای، که پیامی سیاسی و تاریخی هستند و طبعاً هم‌زمان با تألیف نوشته شده‌اند و در نتیجه تاریخ معینی دارند، تعیین تاریخ دقیق متن‌های پهلوی تقریباً محال است. تاریخ تألیف نخستین این متن‌ها را که معمولاً مذهبی هستند و اغلب در سده‌های نخستین هجری به تألیف نهایی خود رسیده‌اند، می‌توان در فضایی به

۱- اغلب نویسندگان غیرمتخصص اوستا، زند و پازند را به جای یکدیگر می‌آورند. زیرا اوستا برای ایرانیان هنوز جز جسته و گریخته شناسانده نشده است. مطلبی که مسعودی، در مقام یکی از روشنفکران روزگار خود، در مروج الذهب (۲۲۴/۱-۲۲۵) دربارهٔ اوستا می‌نویسد، نمونهٔ ممتازی است از شناختی که پس از اسلام از اوستا وجود داشته است. در این مطلب آکنده از خیال‌بافی فقط گوشهٔ ناچیزی از قبای حقیقت پیداست: «زرادشت پسر اسبیمن بود، وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را هم آورده که به نزد عامه به نام زمزمه معروف است و به نزد مجوسان نام آن بسته است. به نظر ایشان زرادشت معجزات محیرالعقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است. اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است. مانند آن که زید فلان روز می‌میرد و فلانی فلان وقت بیمار می‌شود و فلانی در فلان وقت فرزندی می‌آورد و نظایر آن و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا (به گمان منظور مترجم الفبای شصت حرفی بوده است) منظم شده و در هیچ یک از زبان‌های دنیا بیشتر از این حرف نیست... زرادشت این کتاب را به زبانی آورد که از آوردن نظیر آن عاجز بودند و کنه و معنی آن در نمی‌یافتند پس از این کتاب زرادشت و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیر سخن خواهم داشت. این کتاب در هیچ‌ده هزار مجلد به طلا نوشته بود که مندرجات آن وعده و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل می‌کردند، تا دوران اسکندر و کشته‌شدن دارا پسر دارا که اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت... و چون از فهم کتاب عاجز ماندند زرادشت تفسیری بیاورد و تفسیر را زند نامیدند و آن‌گاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و آن را پازند نامید.»

وسعت یک هزاره یا بیشتر جست. این کتاب‌ها به سبب رونق ادب شفاهی همواره دستخوش دگرگونی بوده‌اند تا سرانجام به ثبت رسیده‌اند و به‌هنگام ثبت نیز یک بار دیگر به وسیلهٔ کاتبان دستی به سر و روی آن‌ها کشیده شده است. از این روی برای تفسیر یک متن پهلوی هرگز نمی‌توان به زمان خاص و محدودی اندیشید. بنابراین هنگامی که سخن از ادب پهلوی می‌رود، نباید ادب محدودهٔ زمان معینی را در نظر آورد. برای نمونه متن پهلوی بندش می‌تواند بازتابی از هزار سال اندیشه و دانش ایرانیان باستان باشد.

معمولاً بیش از حد دربارهٔ از میان رفتن نوشته‌های پیش از اسلام مرثیه خوانده شده است. در صورتی که به نظر من پیش از اسلام به سبب رونق ادب شفاهی به ادب مکتوب توجه چندانی نمی‌شده است. در همهٔ متن‌هایی که از زمان ساسانیان برجای مانده‌اند نوعی شلختگی و عدم تمایل به درک زیبایی‌های نثر به چشم می‌خورد^۱.

۱- حاشیه‌ای بر تاریخ در حاشیهٔ تاریخ: عصبانی کننده است، اما باید که پذیرفت که ایرانیان با همهٔ شهرتی که در ادب جهانی دارند، به نثر خوب بسیار کم لطف هستند. نثر خوب فارسی کم داریم و هرگز، صرف نظر از انگشت‌شماران، به خوب نوشتن و درست نوشتن عادت نکرده‌ایم و بیشتر نوشته‌های فارسی گنگ و نا مفهوم است و ما اگر با خواندن نوشته‌های مطلبی دستگیرمان می‌شود، بیشتر به سبب خوبی است که به خواندن نوشته‌های بد و نا مفهوم گرفته‌ایم! حتماً توجه داریم که در این حکم کلی دربارهٔ نثر فارسی، ملاک نثر خوبان انگشت شمار نیست. صرف نظر از این که در تعریف نثر خوب دچار اشتباه شده‌ایم و نثر درست را نثر خوب می‌خوانیم. در حالی که نثر خوب جز درست بودن ویژگی‌هایی هنری نیز دارد. شگفت‌انگیز است که گاهی خواندن و فهمیدن نثر خوب و خوش قاعده - مخصوصاً اگر مطلبی از پختگی در خور توجهی برخوردار باش - دشوارتر از نثر بد و کم قاعده و خام است. مثلاً درک نوشته‌های خام و عجولانهٔ مطبوعات آسان‌تر است تا درک نوشته‌های کتاب‌ها و مقاله‌هایی که در نوشتن آن‌ها حوصلهٔ بیشتری به کار رفته است. پیدایش اصطلاح لفظ قلم جالب توجه است. از لفظ قلم به استهزاء یاد می‌کنیم، چون در لفظ قلم اندکی رعایت قاعده شده است! به گمان من نثر ایران پیش از اسلام به مراتب بدتر از نثر پس از اسلام بوده است. امروز کسانی که متنی پهلوی را به فارسی برمی‌گردانند به راستی معجزه می‌کنند. یکی از علل بد بودن نثر بی‌علاقگی به نثر بود. ادب شفاهی و نبود عادت خواندن دیگر جایی را برای ادب مکتوب نگذاشته بود. در کار صنعت نوشتن هم نیکوکردن از پرکردن است. هنجار انفعالی نثر فارسی را پس از آمدن اسلام به ایران، باید در زبونی نثر پهلوی جست که تنها در گهواره لرزیده بود و هرگز بزرگ نشده بود. سماجت کودکانه‌ای است که هنوز هم برخی می‌کوشند، گناه خامی

متن پهلوی بندهش بهترین نمونه ادب پهلوی از بابت گستردگی زمان تألیف است و گمان می‌رود که بازتابی باشد از قرن‌ها دانش پیرامون‌نگری ایرانیان. بندهش به معنی بُن (بنیان) آفرینش یکی از مهم‌ترین متن‌های پهلوی که مطالب متنوعی را درباره اوهرمز، اهریمن، آفرینش مینوی و مادی، جغرافیا، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، قوم‌شناسی، تاریخ، نجوم و تقویم، دودمان‌شناسی در برمی‌گیرد. نام دیگر این کتاب، زند آگاهی (زند آکاسیه) است و از این نام چنین برمی‌آید که کتاب بر پایه زندهای (تفسیرهای) موجود دوره ساسانی از اوستا نگارش یافته و نگاه به برداشت زردشتیگری از جهان و آفرینش آن، برنامه کارگردآور بوده است.

چون این کتاب در ایران نوشته شده آن را، در مقابل بندهش کوچک هندی که بر اساس اصل ایرانی در هند تألیف یافته است، بندهش بزرگ ایرانی می‌خوانند. از بندهش سه دستنویس موجود است که به نام دارنگان آن‌ها معروف‌اند به TD1، TD2 از آن تهمورس دینشاه آنکلساریا و DH دستور هوشنگ جی جاماسب جی. نسخه TD2 را، که دستور تیرانداز در یزد به دست آورده بوده است، تهمورس دینشاه جی آنکلساریا با پیشگفتاری از پسرش بهرام گور، به عنوان جلد سوم متن‌های پهلوی، در سال ۱۹۰۸ در بمبئی چاپ کرده است.^۱ در برگ ۱۲۲، تاریخ نگارش این نسخه در آشتاد روز تیرماه از سال ۹۵۷ پس از بیستمین سال یزدگرد شاهنشاه آمده است. نسخه TD1 نیز که بر کاغذی ایرانی نوشته شده، حدود ۱۸۷۰ در یزد به دست آمده است. چنین پیدا است که TD1 در سال ۹۰۰ یزدگردی (۱۵۳۱) نوشته است.^۲ نسخه DH در دین روز از خردادماه سال ۹۴۶ پس از بیستمین سال یزدگرد نوشته شده است.^۳

دستنویس دیگری از بندهش در دست است که به بندهش هندی یا بندهش کوچک

→ نثر پارسی را به گردن عرب و ترک و مغول بیندازند، که آمدند سوختند و کشتند و بردند و گویا زبانمان را هم بند آوردند. و بعد در بحث‌هایی دیگر داد سخن این‌که نخیر! فارسی زبان رسمی دربار خلفا و مغول‌ها و ایلخانان ترک بوده است.

۱- ماهیار نوبی، مقدمه بندهش ایرانی، تهران، ۱.

2- West, W., Bundahishn, Sacred Books of the East, Oxford, 1880, V/XXXIII.

۳- ماهیار نوبی، مقدمه بندهش ایرانی، تهران، ۴. متن اصلی نسخه‌های DH و TD1 به کوشش نوبی در ایران چاپ شده‌اند.

معروف است. بندهش یا پاره‌هایی از آن بارها ترجمه و چاپ شده است. آنکتیل دوپرون نسخه‌ای از بندهش را که در سال ۱۷۳۴ در سورات هندوستان از نسخه‌ای موسوم به K20 نساخی شده بود با خود به فرانسه برد و ترجمه آن را برای نخستین بار در سال ۱۷۷۱ در جلد دوم زند اوستای خود (ص ۳۴۳-۴۲۲) در پاریس منتشر کرد. در حقیقت آشنایی خاورشناسان با متن‌های پهلوی و بندهش با این ترجمه شروع شد. یوستی در سال ۱۸۶۸ بندهش هندی را برای نخستین بار به زبان آلمانی ترجمه کرد و آن را با آوانوشت و واژه‌نامه‌ای در پیوست منتشر کرد. در سال ۱۸۸۰ ترجمه وست در مجموعه کتاب‌های مقدس شرق، جلد پنجم، در آکسفورد منتشر شد. دیگر ترجمه معروف ترجمه آنکلساریا است که همراه آوانوشت با عنوان زند آگاهی در سال ۱۹۰۸ به زبان انگلیسی در بمبئی به چاپ رسید. در ایران نیز برای نخستین بار در سال ۱۳۶۹ مهرداد بهار و ۱۳۷۵ رفیقه‌بهبزادی ترجمه‌های فارسی بندهش ایرانی و هندی را فراهم آوردند. فصل‌بندی‌هایی که از بندهش شده متفاوت است. این کتاب به فصل‌بندی بهار دارای یک مقدمه ناقص و الحاقی بهار و ۲۲ فصل است. فصل نهم خود شامل ۱۹ عنوان فرعی است که اگر هر کدام از عنوان‌ها را فصلی مستقل بدانیم، کتاب دارای ۴۰ فصل می‌شود.

با توجه به نگاه مؤلف به مسأله آفرینش، که در حقیقت هدف اصلی او از تألیف کتاب یا جمع‌آوری مطالب آن است، پیداست که بندهش اثری زروانی است. آبخشور مشترک جانمایه کتاب رده از نیک و بندهش درباره آفرینش تردید ناپذیر است. در واقع از نیک دست به رد درست همان چیزی می‌زند که مؤلف بندهش قصد تبیین آن را دارد.^۱

بندهش را با همه حجم کوچکش می‌توان کتاب دستی معارف ایران باستان به شمار آورد. نام ستارگان، نام بیشمار گل و گیاه، کشور، رود، کوه، دریا و دریاچه، شهرهای نامی ایران‌شهر و همچنین چگونگی جانوران گوناگون، چگونگی بادها و ابر و باران، چگونگی انواع آتش، شرح مردمان و انبوهی از اطلاعات پراکنده، به ویژه درباره چهره‌های اساطیری به این کتاب اعتبار یک فرهنگ کوچک اما گران‌بها را بخشیده

۱- نک: بندهش، فصل اول؛ از نیک کتاب ۲، فصل ۱.

است. چگونگی و برداشت زمان تألیف از جهان پیرامون، حتی روز رستاخیز و دنیای پس مرگ، در این کتاب منعکس است. فشرده‌ای از تاریخ کیانیان به ارزش کتاب افزوده است. این بخش از بندهش که کمابیش همان طرحی را دارد که فردوسی پیش روی داشته است، مهم‌ترین مدرک ما دربارهٔ خداینامهٔ دورهٔ ساسانی است.^۱

دودمان شناسی پیشدادیان، کیانیان و تورانیان در بندهش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. افزون بر این شیوهٔ نگارش کتاب و غنای واژگان در میان متن‌های پهلوی ممتاز است و گاهی لطافت در بیان مفاهیم خواننده را به شعر نزدیک می‌کند. با این‌که فرنیغ دادگی در ترجمهٔ فارسی نویسندهٔ کتاب دانسته شده، نویسندهٔ کتاب به درستی معلوم نیست. از کتاب هشتم دینکرد چنین بر می‌آید که بسیاری از نوشته‌های بندهش در دامداد نسک (بخشی از اوستای ساسانی) وجود داشته است. وندیداد، سپند نسک، زامیاد یشت، تیر یشت، آبان یشت و چهارداد نسک گم‌شدهٔ اوستایی نیز می‌توانند از منابع بندهش بوده باشند.^۲

تاریخ نگارش بندهش روشن نیست. این گمان وجود دارد که این کتاب در سال ۸۶۲ یا ۸۸۱ میلادی تألیف شده باشد، اما مطالب کتاب گویای این حقیقت است که جانمایهٔ بندهش به زمان ساسانیان و یا پیش از آن برمی‌گردد.

اینک با این مقدمهٔ کوتاه می‌دانیم که ادب دورهٔ ساسانی نه تنها از آن مقطع خاصی نیست و بار همهٔ دوره طولانی ساسانی را بر دوش می‌کشد، بلکه تا سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی ما را تعقیب کرده است. یعنی بندهش، دینکرد، گزیده‌های زاسپرم، دادستان دینی، روایات پهلوی و مینوی خرد و ده‌ها اندرزنامه در حالی که ریشه‌های خود را در سده‌های ایران باستان دارند، از هوای نخستین سده‌های اسلامی استنشاق می‌کنند.

دینکرد، به معنی رساله یا اثر دینی، در میان نوشته‌های یادشده بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آن‌هاست که با تکیه بر اوستا در نه کتاب تألیف شده است. کتاب‌های اول و دوم و بخشی از کتاب سوم از میان رفته است. این کتاب را، که آن را دانشنامهٔ مزدیسنا نامیده‌اند و تألیف نهایی آن در سده‌های نخستین اسلامی پایان یافته است، در حقیقت

۱- نک: بهار، مقدمهٔ ترجمه، ۱۲. ۲- نک: بهار، مقدمهٔ ترجمه، ۱۳.

باید یکی از ذخیره‌های ادبی و دینی از دورهٔ ساسانی دانست، که دربرگیرندهٔ دانش‌های زمان خود و همچنین سرگذشت اوستا است. از چگونگی دینکرد ساسانی اطلاعی در دست نیست، اما می‌دانیم که این کتاب را که پس از فروپاشی ساسانیان دچار پراکندگی شده بوده است، یکی از پیشوایان بزرگ زرتشتی به نام آذر فرنیغ فرخزادان در سدهٔ سوم هجری در زمان مامون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ هجری) دوباره گردآوری کرده است و پس از وقفه‌ای که پدید آمده است، آذرباد پسر امید کار را به پایان رسانده و آن را دینکرد هزارفصل (پرفصل) نامیده است.^۱ گزارش مسعودی^۲ در پایان اشاره او به شاهان ساسانی نشان می‌دهد که این آذرباد در زمان مسعودی مرد ناشناسی نبوده است:

«ایرانیان کتابی دارند به نام کهنامه که منصب‌های مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتاب از قبیل آیین نامه‌است و معنی آیین نامه کتاب رسوم است و کتابی بزرگ است در چند هزار ورق که جز به نزد موبدان و دیگر صاحبان مقامات معتبر یافت نمی‌شود. در وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست و سال سیصد و چهل و پنجم است، موبد ایرانیان به سرزمین جبال و عراق و دیگر ولایت عجمان انماز پسر اشوهشت است و موبد پیش از او پسر آذرباد پسر انمید [امید] بوده که الرازی او را به سال سیصد و بیست در مدینهٔ السلام بگشت».

کتاب سوم که ۴۲۰ فصل دارد بزرگ‌ترین کتاب دینکرد است. فصل‌های کوتاه این کتاب اغلب دربارهٔ دین زرتشت و تعالیم آن است، اما فصل‌های بلندی به ازدواج با نزدیکان (فصل ۸۰)، نکوین (فصل ۱۲۳) و پزشکی (فصل ۱۵۷) اختصاص یافته‌اند. در این کتاب فصل‌هایی تکراری نیز به چشم می‌خورد. بحث دربارهٔ ثنویت نیز در این کتاب جای ویژه‌ای دارد.

کتاب چهارم دینکرد که دشوارتر از دیگر کتاب‌های دینکرد است، گزیده‌ای است از آیین‌نامهٔ آذر فرنیغ فرخزادان. در این کتاب اشاره‌های به تدوین اوستا در دوره‌های مختلف شده است که درستی هیچ‌یک قابل اثبات نیست، اما همین اشاره‌ها در تاریخ اوستا همواره سبب انگیزختن بحث‌هایی بی‌حاصل شده است. بیشترین طرف‌داران این اشاره‌ها کسانی هستند که آگاهی درستی از تاریخ ایران باستان ندارند.

۱- نک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۲۸-۱۲۹.

۲- مسعودی التنبیه والاشراف، ۹۸.

کتاب پنجم در دو بخش پاسخ آذرفرنبغ فرخزادان است به پرسش‌های یعقوب‌خالدان و بخت ماری مسیحی درباره مسائل دینی و آیین‌های دین زرتشت. کتاب ششم به صورت اندرزنامه‌ای بزرگ دربرگیرنده اندرزهای پهلوی است. و کتاب‌های هفتم، هشتم و نهم ترجمه‌ها و تفسیرهایی هستند از نسک‌های گوناگون اوستا.

گزیده‌های زادسپرم را باید همزاد بندهش نامید. به قول راشد محصل^۱ «بسیاری از مطالب گزیده‌ها و بندهش در موضوع و حتی جمله‌ها و عبارت‌ها با یکدیگر مشترک و از حیث شیوه نگارش نیز به یکدیگر نزدیک‌اند». این کتاب را تألیف زادسپرم پسر گشن جم (جوان جم)، موبد سیرجان و برادر منوچهر موبد کرمان، در سده سوم هجری دانسته‌اند^۲، اما بن‌مایه این کتاب هم مانند بیشتر کتاب‌های پهلوی از دوره ساسانی باشد و به طوری که از نامش پیداست، مانند بندهش دربرگیرنده گزیده‌ای است از آراء زروانی روزگار ساسانیان. زادسپرم که عنوان هیرید نمروز را داشته است آهنگ تجدید نظر و ساده کردن برخی از آیین‌ها را داشته است و از این روی با برادر خود منوچهر، هیرید پارس و کرمان، بر سر مسائل دینی اختلاف داشته است. از منوچهر سه نامه در رد نوآوری‌های برادر و کتابی به نام دادستان دینی بر جای مانده است که شامل پاسخ به ۹۲ پرسش مهرخورشید پسر آذرمه و دیگر هم‌کیشان است.

روایات پهلوی که همراه دادستان دینی باید در سده‌های نخستین دوره اسلامی بر اساس ادب دینی دوره ساسانی تألیف شده باشد، دو چهره دارد. از سویی به سبب دارا بودن مطالب اساطیری متنوع، مانند مطالبی درباره گرشاسپ و آتش، کتابی است بسیار سودمند و از سوی دیگر به خاطر پرداختن به مسائل و احکام گاهی بی‌هوده و پیش پا افتاده دینی و آیینی کتابی است کم‌ارزش. با این همه با همین کتاب می‌توان تا حدودی با اوضاع اجتماعی و فرهنگی و برداشت‌های مردم زمان تألیف و پیش از آن آشنا شد. این کتاب هر جایگاهی که داشته باشد، بالاخره بازتابی است از اوضاع فرهنگی

۱- مقدمه ترجمه گزیده‌های زادسپرم، تهران، ۱۳۶۶.

۲- نک: راشد محصل، مقدمه ترجمه گزیده‌های زادسپرم، ۵۵ نیز تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۴۵.

زمان خود. بی‌گمان با همین نگاه کوتاهی که به ادب دوره ساسانی و یا بازتاب آن در نخستین سده‌های اسلامی انداختیم، تا حدودی با چگونگی ادب دوره ساسانی آشنا شدیم. بیش از این کاری هم نمی‌شود کرد! احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام تقریباً به همه آثار پراکنده‌ای که در میراث ساسانی محفوظ مانده‌اند و اغلب بسیار کوتاه هستند اشاره کرده است.^۱ ۳۲ متن کوتاه پهلوی را نیز که جاماسب آسانا در هندوستان به صورت مجموعه‌ای گرد آورده بود، سعید عریان با ظرافت خاص خود به فارسی برگردانده است.^۲ این اثر که زیباترین قطعات پهلوی را دربرگرفته است با یادگار زریران آغاز می‌شود.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در دوره ساسانی زبان فاخر و خط، هر دو در انحصار دربار بودند. اصطلاح زبان دری (زبان درباری) تقریباً پرده از روی تمامی حقیقت برمی‌گردد. به گمان من، اگر سنگسار نشوم، از دیرباز و در دوره اسلامی تاریخ ایران نیز نشانه‌های فراوانی داریم از این‌که اقلاً رشد و بالندگی زبان و هنر ناب و فاخر را مدیون دربارهای کوچک و بزرگ هستیم. از فردوسی تا قانانی تقریباً همه دربارهای کوچک و بزرگ دانشکده‌ها و کارگاه‌های ادبی و هنری ایران بودند.

ما می‌توانیم از پندار بد، کردار بد و گفتار بد فرمانروایانمان خشمگین یا درگله باشیم، اما برای تسکین غیرتمان انبان زهر هم که برای ریختن به حلق تاریخ به دست بگیریم، قند پارسی همواره با سماجت عسل بر روی این زهر شکرک خواهد بست تا مبادا کام فرخی تلخ شود. ما ناگزیریم که همچنان برای نوازش و انگیختن غیرتمان از همین فرخی کلید باغ بستانیم که فردامان به کار آید! فرخی یزدی را به شیوه دیگری نیز می‌توان ستود. سنجدین دو هنرمند با یکدیگر تنها به دلیل هم‌نام بودن، کاری بسیار کودکانه است. دشنام به سلطان محمود غزنوی بر آرامش فردوسی نخواهد افزود. این

۱- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۷۶.

۲- سعید عریان، متون پهلوی، تهران، ۱۳۷۱.

یکی سلطان راه، که به گمان فارسی را هم درست نمی‌دانست، باید به حلاوت شکرپارهٔ تومس بخشید و ناصرالدین شاه قاجار را به این سبب که باری دیگر جلو خاموشی نثر پارسی را گرفت.

هیچ‌کدام از معاصران ناصرالدین شاه گستاخی و توانایی لازم را برای نجات فارسی از لاطائلات نداشتند. مگر قائم مقام آن هم به حمایت شاه. امروز جای مهارت ناصرالدین شاه در پیرامون‌نگری و طبقه‌بندی مطالب اغلب خالی است. نیازی به مقایسهٔ نوشته‌های مرحوم ناصرالدین شاه با تاریخ و صاف و درهٔ نادری نیست، نثر همین روزنامه‌ها و مجله‌های صبح، عصر، هفته، ماه و فصل کفایت می‌کنند. البته باید پذیرفت که ناصرالدین شاه نه نیازی به چاپلوسی و فحاشی داشت و نه برای پرداخت اجاره قلم می‌زد. تردیدی ندارم که سرانجام مردی تاریخ ادبیات معاصر ایران را میزبان ناصرالدین شاه قاجار خواهد کرد.

دربارهٔ مأخذها

کوشش شده است که مأخذ نوشته‌های هر صفحه در پانویس‌های همان صفحه بیاید. این پانویس‌ها به گونه‌ای آمده‌اند که خواننده به آسانی بتواند به مأخذ دلخواه خود دست یابد. در فهرست زیر، به سبب فراوانی مأخذها، از آوردن سه‌گروه از مأخذها خودداری شده است:

۱. متن‌های اوستایی و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) و مأخذهای همانند این‌ها. زیرا این متن‌ها معمولاً متن‌هایی با چاپ‌ها و ترجمه‌های گوناگونی هستند که فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.
۲. متن‌های مورخان و نویسندگان کلاسیک یونان و روم و همانند این‌ها. این متن‌ها نیز، که بیشتر غیرقابل دست‌رس هستند، مانند متن‌های اوستایی و پهلوی فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.
۳. مأخذهای ایرانی کلاسیک و معاصر، خواه تألیف خواه ترجمه. دربارهٔ این مأخذها، به سبب آسان‌تر بودن دسترسی به آن‌ها، به اشارهٔ در پانویس‌ها قناعت شده است.

- Eilers, W., *Indo-Iranian Journal*, Haag, 1961-2;
- Enßlin, W., "Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.", *Zeitungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, Philos.-hist. Klasse, Jahrgang 1947, Heft 5, München, 1949*;
- Erdmann, K., *Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden*, Berlin, 1943; -- *Sasanidische Felsreliefs - Römische Historienreliefs, in Antike und Abendland, Hamburg, 1948*; -- *ZDMG, 1945-49*;
- Flandin, E., & Coste, *Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, peintre, et Pascal Coste, architecte, Perse Ancienne, Paris, 1841*; -- *Voyage en Perse, Paris, 1851*;
- Frye, R., "Some early Iranian Titles", *Oriens, Leiden, 1962*; -- "Report on a Trip to Iran", *Orient, Leiden, 1949*; -- *The Middle Persian Inscription of Kartir at Naqš-i Rajab, Indo-Iranian Journal, 1965*;
- Fürst, *Cultur- und Literaturgeschichte der Juden in Asien, Leipzig, 1849*;
- Gagé, J., "Commentar Sapor a-t-il, triomphé de Valérien?" *Syria, Paris, 1965*;
- Ghirshman, R., *L'Art de Iran - Parthes et Sassanides, Paris, 1962*; -- "Nots iraniennes III: à propos des basreliefs rupestres sassanides", *Artibus Asiae, Ascona, 1950*;
- Göbl, R., *Sasanidische Numismatik, Braunschweig, 1968*;
- Harmatta, J., "Mithridates I. and the Rise of the Parthian Writing System", *Acta Antiqua, XXIX, 1984*;
- Harnack, D., "Die Parther", *Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. Altheim and Stiehl, Berlin, 1970*;
- Henning, W. B., "Mitteliranisch", *Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958*;
- Henning, W. B., "The Great Inscription of Sapour I.", *BBSOS, London, IX*

مأخذا

- Allberry, C. R. C., *A Manichaean Psalm-Book, II, Stuttgart, 1938*;
- Atiya, Aziz, *Kreuzfahrer und Kaufleute, Stuttgart, 1964*;
- Back, M., *Die Sassanidischen Staatsinschriften, Acta Iranica, Téhéran/Liège, 1978*;
- Bailey, BSOS, London, 1930-32;
- Benveniste, E., *Titres et noms propres en iranien ancien, Paris, 1966*;
- de Bode, Baron C. A., *Travels in Luristan and Arabistan, London, 1845*;
- Browne, E. G., *A Literary History of Persia, Cambridge, 1964*;
- Calmeyer, P., *Relief Bronzen in babylonischrm Stil, einewestiranische Werkstatt des 10. Jahrhunderts v.Chr., München, 1973*;
- Caratelli, Giovanni Pugliese, "Res gestae divi Saporis", *La Parola del Passato, Fascicolo V, Neapel, 1947*;
- Chardin, J., *Voyages en Perse et autres lieux de l'Orient, Amsterdam, 1711*;
- Chaumont, M. L., *L'inscription de Kartir à la 'Ka'bah de Zoroastre' (texte, traduction, commentaire), Journal Asiatic, Paris, 1960*;
- Curzon, G. N., *Persia and the Persian Question, London, 1892*;
- Dhalla, M. N., *Zoroastrian Civilization, New York, 1922*;
- Diakonoff, M., Diakonoff, I., Livshits, V., *Papers presented at the XXIII International Cogress of Orientalists, Iranian, Armenian, and Central-Asian Studies, Moskau, 1954*;
- Diakonoff, I., Livshits, *Parthian Economic Documents from Nisa, London, 1976, 1977, 1979*;
- Dupré, A., *Voyage en Perse..., Paris, 1819*;

- V [Lemgo 1712] 365: "Urbium quoque Firusabaad et Darab vinci montes sculpturis Rustamicis, quas vocant, superbire dicuntur.";
- Keppel, Lord G., *Personal Narrative of a Journey from India to England Eetc.*, London, 1625;
- Kiash, K. D., *Ancient Persian sculptures or the monuments...*, Bombay, 1889;
- Kinneir, McD., *Geographical Memoir of the Persian Empire*, London, 1813;
- Klima, O., *Manis Zeit und Leben*, Prag, 1962; -- "Wie sah die persische Geschichtsschreibung in dervorislamischen Periode aus?", *Arch. Orient.*, 36/2, Prag, 1968;
- Levy, M. A., "Die Palmyrenischen Inschriften", *ZDMG*, Leipzig, 1864;
- Livshits and Nikitin, "Parthian and Middle-Persian Documents from South Turkmenistan", *Scythia to Siberia*, 1994 (1995);
- Lukonin, V. G., "Iran zur Zeit der ersten Sasaniden" *Skizzen zur Kulturgeschichte*, Leningrad, 1961; -- *Persien*, Genf, 1967;
- Lycklama, A. N., *Voyage en Russie...*, Paris-Amsterdam, 1872-75;
- Lyons, I. and Ingholt, H., *Gandaharian Art in Pakistan*, New York, 1957;
- MacDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs" *The Journal of the Roman Studies*, XLIV, 1954;
- Mann, O., *Archaeologisches aus Persien*, Globus, 1903;
- Maricq, A., *Syria*, 1958;
- Marquart, J., *Eranšahr*, Berlin, 1901;
- de Menasce, J. P., *Une encyclopédie mazdéenne, le Denkart*, Paris, 1958;
- Mešiha Zeha, *Chronique d'Arbèle*, 29-31.
- Nöldeke, Th., "Beiträge zur Kenntniss der aramäischen Dialecte", *ZDMG*, Leipzig, XXIV, 1870; -- "Geschichte des Artachšir-i Papakan", *Beitrag zu der Kunde der indogermanischen Sprachen*, Göttingen, 1878; -- *Geschichte*

- (1949); -- "The inscription of Firuzabad", *Asia Major*, London, 1954; -- "The Great Inscription of Šapur I.", *BBSOS*, 1939; -- *Mitteliranisch*, Leiden/Köln, 61;
- Herzfeld, E., *Iranische Felsreliefs*, ed. Sarre/Herzfeld, Berlin, 1910; -- *Am Tor von Asien (Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit)*, Berlin, 1920; -- "La sculpture rupestre de la Perse Sassanide", *Revue des Arts Asiatiques*, Paris, 1928; -- *Iran in the Ancient East*, 1941; -- Paikuli _ Monument and Inscription of the Early History of the Sassanian Empire, Berlin, 1924; -- "A Sassanian Silver Bowl from Georgia", *BSOAS*, London, 1961; -- "Reisebericht", *ZDMG*, Leipzig, 1926;
- Hinz, W., "Das sassanidische Felsrelief von Salmas", *IrAnt*, 1965; -- "Persiens Grosskönige und Satrapen", *Kulturgeschichte der Welt, Asien, Afrika, Amerika*, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966; -- *Neue Wege im Altpersischen*, Wiesbaden, 1973;
- Hoffmann, G., *Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer*, Leipzig, 1880;
- Hori, K., "A Chinese Account of Persia in the Sixth Century", *Spiegel Memorial Volume*, ed. Modi, Bombay, 1908;
- Humbach, H. and Skjaervo, O., *The Sassanian Inscription of Paikuli*, part 3.1, Wiesbaden, 1983;
- Jackson, W., *Persia Past and Present*, New York, 1906;
- Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim, 1963; -- "Geschichte Irans von ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sassaniden", *Grundriss der iranischen Philologie*, II, Stuttgart, 1904; -- *Life and Legend of Zarathustra*, *Avesta Studies*, Strassburg, 1904;
- Kaempfer, E., *Amoenitatum exoticarum politico- physico-medicarum fasciculi*

- 1936;
- Szynger, M., *Semitica*, Paris, 1955;
- Tavernier, J. B., *Les six voyages en Tutquie, en Perse et aux Indes*, Paris, 1671-81;
- Vanden Berghe, L., *Archéologie de l'Iran Ancien*, Leiden, 1959;
- Widengren, G., *Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte*, Leiden, 1955; -- *Mani und Manichaeism*, Lodon, 1965; -- *Mesopotamian Elements in Manichaeism*, Uppsala, 1946; -- *The Great Vohu Manah and the Apostle of God. Studies in Iranian and Manichaean Religion*, Uppdala/Leipzig, 1945;
- Wiesehöfer, J., *Das Antike Persien*, Düsseldorf/Zürich, 1998;
- Wikander, S., *Feuerpriester in Kleinasien und Iran*, Lund, 1946;
- Wright, W., *Chronicle of Joshua the Stylite*, Cambridge, 1882;

- der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, Leyden, 1973;
- Nyberg, H. S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1964; -- *Die Religionen des alten Iran*, Osnabrück, 1966; -- "Quelques inscriptions antiques découvertes récemment en Géorgie", *Eranos*, Uppsala, 1946;
- Olivier, G. A., *Voyage dans l'Empire Othoman*, Paris, 1801;
- Otter, J., *Voyage en Turquie et en Perse...*, Paris, 1748;
- Ouseley, Sir W., *Travels in Various Countries of the East, More Particulary Persia*, London, 1821;
- Pagliaro, A., "Riflessi di etimologie iraniche nella tradizione storiografica", *Rendiconti dell' Accademia Nazionale, dei Lincei, hist.-philol. Klasse*, 8. Serie, Rom, 1954;
- Pope, A., *A Survey of Persian Art*, Tehran, 1967;
- Porada, S., *Ancient Iran*, London, 1965; -- *Ancient Iran - The Art of Pre-Islamic Times*, London, 1956;
- Porter, K., *Travels in Georgia, Persia...*, London, 1821;
- Rawlinson, Sir H., *The Seventh Great Monarchy, * -- March from Zohab to Khuzistan*, JRGS, 1939;
- Rostovtzeff, M. I., "Res Gestae divi Saporis and Dura", *Berytus*, 1943;
- Sarre, F., Herzfeld, E., *Iranische Felsreliefs*, Berlin, 1910;
- Schmidt, E. W., *Persepolis*, Chicago/Illinois, 1970;
- Shaked, S., "Spurious Epigraphy", *Aspects of Iranian Culture*, *Bulletin of the Asia Institute*, 1990;
- Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Leipzig, 1878;
- Springling, M., *Third Century Iran: Sapor and Kartir*, Chicago, 1953; -- *Third Century Iran - Sapor and Kartir*, Chicago, 1953;
- Stein, Sir A., *An Archaeological Tour in the Ancient Persis, Iraq III*, London,

نمایه

آتشکدهٔ آذرگشسب، ۲۱۵، ۲۲۴	آزلیانوس، ۸۳، ۱۱۹
آتشکدهٔ آناهیتا، ۴۰۳	آب آتش، ۵۵
آتشکدهٔ آناهید، ۴۵۷	آبان یشت، ۱۱۴، ۳۴۳، ۳۸۰، ۴۵۷
آتشکدهٔ بهرام، ۸۶	آبادانا، ۹۷، ۱۰۸
آتشکدهٔ سروش آذران، ۲۳۹، ۲۶۳	آبادانای تخت جمشید، ۴۹۹
آتش کشاورزان، ۴۳۴	آتروپاتن (آذربایجان)، ۱۶۳، ۲۹۲
آتش گیتی، ۴۳۴	۳۳۸، ۳۴۱، ۳۶۱
آتن، ۸۰، ۳۰۱	آترهمزد، ۲۳۴
آتورپات مهرسیندان، ۴۴۷	آتش آترونان، ۴۳۴
آنارالبلاد، ۲۵۹	آتش ارتشتاران، ۴۳۴
آترون، ۲۵۸	آتش بهرام، ۶۹، ۴۶۶
آترونان، ۶۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۸	آتشک، ۲۴۰
آخوم، ۳۰۲	آتشکدهٔ اصطخر، ۴۴۸
آداب الحرب الشجاعه، ۴۴۰	آتشکدهٔ بُرژین مهر، ۴۳۴
آدرگودنومید، ۲۶۶	آتشکدهٔ شیز، ۳۵۹
آدورآناهید (آتور آناهیتا)، ۴۳، ۴۵	آتشکدهٔ قرنتیخ، ۴۳۴
۹۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۹، ۴۲۶، ۴۵۷	آتشکده‌های بهرام، ۴۳
آدیابنه، ۱۹۲، ۱۹۳	

آنتیوخ (اتناکیده)، ۵۱، ۵۲، ۷۷، ۷۹	آگاتانگلوس، ۵۰
۱۵۰، ۱۷۳، ۲۸۶، ۳۵۲، ۳۲۹	آگائیس، ۱۹، ۵۲، ۸۱، ۸۹، ۱۹۷
آندره، ۴۷۹، ۴۸۰	۲۳۹
آندیو خسرو، ۴۳۹	آلان، ۱۴۰، ۲۸۰، ۲۸۱
آنکتیل دوپرون، ۵۱۱	آلبان‌ها، ۱۶۷، ۱۷۱
آنکلساریا، ۵۱۰، ۵۱۱	آلبانی، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱
آنیابد، ۲۸۸	آلبانیایی، ۲۳۰
آوارها، ۳۶۰، ۳۶۱	آلمانی، ۱۱۴، ۴۵۴
آواز نهارندی، ۲۷۳	آمد، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۲
آوگوستوس آفرلیانوس، ۸۲، ۸۳	۱۹۸، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸
آیین درباره فن محاصره دژها، ۴۴۰	آمل، ۲۱۵
آیین دیهیم‌ستانی، ۱۰۵، ۳۷۷	آموزگار، زاله، ۶۱، ۲۰، ۵۱۵
آیین زرتشت، ۵۸، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۸	آمیان، ۱۳، ۷۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳
۲۳۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۰	۲۵۳، ۳۸۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۶۸
آیین زرتشتیان، ۱۱۲	۴۸۸
آیین مانی، ۱۲۳	آمیانونوس، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳
آیین‌نامک، ۳۲۱، ۵۰۶	۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳
آیین‌نامه آذر فرنیغ فرخزادان، ۵۱۳	آناتولیوس، ۲۲۷
ابتهاج، ۳۰۷	آناستازیوس (آناستاسیوس)، ۲۶۷
ابخاز، ۱۲۲، ۳۹۸	۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۴
ابراز، ۴۱۵	آناک، ۵۰، ۱۶۱
آبرسام، ۷۵، ۵۳	آناهیتا، ۴۳، ۹۲، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۵۱
ابرشهر، ۴۱۶	۲۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۱، ۴۴۹، ۴۵۷
ابگر، ۱۶۱	۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴
ابگر پنجم، ۱۶۱	۴۹۵، ۴۹۶
آبیه، ۴۰۵، ۴۰۹	آناهیداردشیر، ۱۳۹
ابن اثیر، ۱۳، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۸۴	آنتونینوس، ۱۶۷، ۴۲۴، ۴۸۰
۸۹، ۹۰، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵	آنتونیوس، ۱۶۹
۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۹۷، ۱۹۹	آنتینوئوس، ۴۸۰
۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷	آنتینوپولیس، ۴۸۰

آرامی، ۳۵، ۳۶، ۲۱۲	آذر آتش بهرام، ۴۳۴
آرشاک، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷	آذرباد مهرسپندان، ۱۸۴، ۱۸۵، ۴۴۷
۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۲	۵۱۳
آرشاک دوم، ۷۲	آذربایجان، ۹، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۳۹
آرشاک سوم، ۱۷۴	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۸، ۴۱۶
آرش کمانگیر، ۱۱، ۱۱۴، ۳۰۰، ۳۳۰	۴۲۵
۴۳۱، ۴۳۲	آذربید، ۱۸۴
آرکادیوس، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۷۲	آذربیزی، ۲۰۵
آرمازی، ۱۳۰، ۴۹۰	آذربیزین مهر، ۶۵، ۲۰۴، ۴۳۴
آرم دانشگاه تهران، ۴۸۶	آذر بهرام، ۱۱۹
آریایی، ۶۹، ۲۱۳، ۴۲۳، ۴۲۱، ۴۶۵	آذرخش، ۳۵۹
آزادیه، ۴۰۶	آذرخوره، ۲۴۰
آزرمی‌دخت، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱	آذرفرنبغ، ۶۵، ۲۰۴، ۴۳۴
آسورستان، ۱۰۵، ۱۰۶	آذرفرنبغ فرخزادان، ۵۱۳، ۵۱۴
آسیا، ۸۰، ۱۴۲، ۳۱۰، ۳۵۸، ۳۶۱	آذرقروا، ۲۰۴
۴۷۹	آذرگشسپ، ۳۵۹
آسیای صغیر، ۱۳، ۸۳، ۱۶۱، ۱۷۴	آذرگشسپ، ۶۵، ۲۱۶، ۲۹۲، ۳۵۹
۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳۸۰	۴۳۴، ۴۳۷
۴۷۳	آذرمانان اصفهانی، ۲۳۹
آسیای مقدم، ۲۴، ۴۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴	آذرماه، ۳۲۶، ۵۱۴
۱۰۲، ۱۶۱، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵	آذرماهان، ۳۲۶
۳۲۱، ۴۵۴	آذرمی، ۳۹۷
آسیای مقدم (فلسطین)، ۲۸۹	آذرمی‌دخت، ۳۹۱
آشور، ۵۰، ۲۹۲، ۳۶۱، ۴۰۷	آذرنرسی، ۱۵۸
آشوریان، ۱۰۲	آذر ورهران، ۱۲۲
آشوشا، ۲۳۲	آذرهای گشسپ، ۴۳۴
آفریقا، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۶۱	آرامگاه آنتیوخوس، ۱۹۳
آفرینش مینوی، ۵۱۰	آرامگاه داریوش، ۱۰۶، ۱۱۰، ۳۴۴
آکسفورد، ۵۱۱	آرامگاه شاپور، ۱۱۲
آکینان، ۲۲۹	آرامگاه کورش بزرگ، ۴۱۵

۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴	احسنوار، ۲۴۱
۲۵۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۵	احمد زکی پاشا، ۶۴
۳۳۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۹۰، ۴۰۱	اخبارالطوال، ۵۳، ۵۲، ۶۷، ۲۹۲، ۲۹۷
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۶۵	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۰
ابن اسفندیار، ۶۳	۳۵۲، ۴۰۳، ۴۱۶، ۵۰۵
ابن بلخی، ۷۱، ۱۲۲، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۰۲	اخبارالعباد، ۳۵۹
۳۲۰، ۳۲۵، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۱۶	اخبار تاریخی در آثار مانوی، ۱۱۷
ابن حوقل، ۳۷۴	اخترماران، ۲۹
ابن خردادبه، ۲۸۱، ۳۵۹، ۳۷۴	اختیارات بدیعی، ۳۱۸
ابن خلدون، ۳۲۱	احسنوار، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
ابن سراویون، ۳۱۸	اداناریس، ۱۵۸
ابن عامر، ۴۱۵	آدای، ۱۶۱
ابن فقیه، ۲۲۰	ادب پهلوی، ۴۳۰، ۵۰۴، ۵۰۹
ابن قتیبه دینوری، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۴۰	ادب دینی، ۵۱۴
ابن مقفع، ۶۳، ۴۳۶، ۵۰۵	ادب ساسانی، ۵۰۴
ابن ندیم، ۶۱، ۱۲۳، ۲۶۲، ۳۰۶، ۳۳۰	ادبیات ایران پیش از اسلام، ۵۱۴
۴۴۳، ۵۰۷	ادب، ۷۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۷۵
ابواب، ۲۸۱	۲۴۱، ۲۹۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۹۰
ابوبکر، ۴۰۵، ۴۰۶	ادمن، ۹۶
ابوحنیفه دینوری، ۵۳	ادناتوس، ۸۲
ابودلف، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۶	ادوارد، ۳۱۷
ابوعبیده، ۴۰۷	اذینه، ۸۲، ۸۳
ابومسلم خراسانی، ۴۰۶	اران، ۲۵۴
ابومسلمیه، ۲۵۷	آرتیوس، ۲۷۲
ابونصر، ۱۳۵	ارتشتاران سالار، ۴۳۵
ابونواس، ۳۰۲، ۴۹۳	آرتیه خشنوره، ۵۷
آپاما، ۲۸۵	ارتشتاران، ۲۳۵
اپورخواست، ۹۰	آرد، ۳۰
اپوش، ۴۳۲، ۴۵۹	آردابوریوس، ۲۱۲
اتحاد جماهیر شوروی، ۴۶۱	آرداویراف، معراج، ۱۸۵

۲۳۳، ۲۱۲، ۲۳۳	آرداویراف نامه، ۵۰۴، ۱۸۴
۲۳۴، ۲۵۴، ۲۳۳، ۵۰	آردبیل، ۲۱۵
۳۰۶	آردشیر (آرتاشس)، ۲۱۸
۳۰	آردشیر آناهید، ۱۳۷، ۱۳۸
۲۸۵	آردشیر اول، در اکثر صفحات
۴۳۹	آردشیر بابکان، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۴۸
۴۳۹	۴۹، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۸۷، ۱۲۲، ۱۳۰
۴۳۹، ۴۳۵، ۳۴، ۳۱، ۳۰	۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۱
۳۰	۳۳۷، ۳۴۲، ۳۷۵، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۳
۴۹	۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۸۳، ۴۹۰
آرمستان، در اکثر صفحات	آردشیر بن بابک، ۴۷
۱۷۸، ۱۶۳، ۵۲، ۱۹، ۱۳	آردشیر پسر آردشیر، ۹۹
۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۷، ۲۰۲، ۱۸۳، ۱۸۱	آردشیر خرزه، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۱۱۵
۴۵۳، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۳۷، ۳۷۲، ۲۳۳	۱۶۰، ۴۵۷
۴۶۲	آردشیر دوم، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲
۲۴۴، ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۶۱، ۴۹	۱۹۳، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۷۲
۴۶۱، ۴۵۴، ۲۶۷	۴۹۴
۴۹۳، ۳۷۱، ۱۲۸	آردشیر زاده، ۱۹
۱۶۵، ۱۶۴، ۱۲۳، ۹۵، ۸۸، ۲۴	آردشیر سوم، ۱۴۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۴
۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۵، ۳۰۱	آردشیرکان، ۶۹
۴۷۴، ۴۶۱، ۴۴۴، ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۲۳	آردشیر هخامنشی، ۴۸۲
۴۹۰، ۴۸۶، ۴۷۸	آردشیریه، ۶۸
۳۰۹، ۳۸، ۲۴	آردمن، ۱۳۱، ۱۳۸
۵۱	آردوان، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱
۴۲۹، ۴۲۸	۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
۷۸	۴۵، ۴۶، ۷۳، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۶۷، ۶۹
۵۱۱، ۴۵۶، ۴۵۴، ۲۳۱	۷۶، ۷۱، ۸۰، ۱۰۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۶
۵۰۸	۳۴۰
۱۰۴، ۱۰۳	آردروم، ۲۰۳
۱۸۱، ۱۸۰	آردزن، ۳۲۷

استازاردشیر، ۶۷	آشوداد، ۴۵۸
استرآباد، ۲۷۳	آشوتان، ۴۳۰
استرابون، ۲۸۵	اشوهشت، ۵۱۳
استراتا، ۲۸۳	آشه، ۶۷
استفان لیدی، ۳۱۷	اصطخر، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵
استفانسی، ۲۱۳	۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۵
استیلیت، ۲۴۷	۳۱۹، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶
اسدآباد، ۳۹۸	۵۰۵
اسفندیار، ۱۶	اصطخری، ۱۶، ۷۱، ۵۰۶
اسکندر، ۲۴، ۲۸، ۶۸، ۸۰، ۱۷۴	اصفهان، ۳۶، ۶۹، ۲۴۰، ۳۵۳، ۴۱۶
۳۰۱، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۱	۴۶۳
۳۶۷، ۴۱۰، ۴۶۸، ۵۰۸	اصعی، ۳۵۸
اسکندریان، ۲۴، ۳۲، ۴۱۳، ۵۰۵	اعراب، ۲۹۸
اسکندریه، ۶۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۲	اعراب لخمی، ۲۸۳
۳۵۴	اعمال شهدای ایرانی به روایت
اسلام، ۱۴، ۴۷، ۴۸، ۸۵، ۹۳، ۲۸۳	سریانی، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۲۳
۲۸۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱	افامیه، ۲۸۵، ۳۰۴
۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳	افراسیاب، ۲۱۷
۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۰	افروودشاه، ۳۳۷
اسلاوها، ۳۶۰	افشار، ایرج، ۱۶، ۷۱
اسماعیلیان، ۲۸۵	افغانستان، ۲۴، ۶۶، ۳۰۰
اسواران، ۴۳۷	افغان‌ها، ۳۰۰
اشاردشیر، ۶۷	افلاتون، ۵۹، ۶۲، ۳۰۶، ۳۲۱
اشیگل، ۲۱، ۱۸۵، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۱۶	افومون، ۳۲۷
آشتات، ۳۵۲، ۵۱۰	اقیانوس آرام، ۸۰
اشراقی، ۳۰۷	اقیانوس هند، ۳۰۲
اشرف‌خان و سه درویش، ۱۹۲	البدء والتاریخ، ۱۱۷، ۱۴۳
اشک آباد، ۳۰۰	البرز، ۴۳۱
اشکانیان، در اکثر صفحات	التنبیه و الاشراف، ۵۶، ۳۵۹، ۴۲۶
اشکیوس، ۵۰۱	۵۰۵، ۵۰۶

الحضر، ۴۷	۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۴
الراضی، ۵۱۳	۳۵۴، ۴۳۸
الرها (لیدی)، ۲۸۹	انطاکیه شاپور، ۹۰
السوفسطایی، ۳۱۸	انطاکیه خسرو، ۴۳۹
الشیخ، ۴۸۰	انگلستان، ۳۰۰
القصص، ۱۳، ۱۴، ۵۲، ۶۷	انگلیسی، ۶۳
المذار، ۴۰۶	انماز، ۵۱۳
المسالک و الممالک، ۲۸۱، ۳۵۹	انمید (امید)، ۵۱۳
المنذر، ۲۸۳	انوشزاد، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
المنذر سوم، ۲۸۳	انوشیروان، در اکثر صفحات
الیاس نصیبینی، ۲۶۵	انوشیروانی، ۳۱۰
الیشه، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴	انیران، ۴۹، ۳۵۶
امام حسین (ع)، ۴۱۶	اواگریوس، ۵۰۴
امام علی (ع)، ۴۱۵، ۴۱۶	اوتاخیم، ۸۷
امپراتوری اسلامی، ۳۰۹	اورال، ۵۴، ۴۹۰
امیر سدید منصور بن نوح، ۴۳۰	اورانیوس، ۳۰۷
امیرکبیر، ۲۵۱	اورسیکینوس، ۱۶۷
امیل، ۴۵۳	اورشلیم، ۵۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۵۳، ۳۵۴
انجمن آثار و مفاخر ایران، ۳۴۶	۳۵۶، ۳۶۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۶۱
انجیل، ۵۳، ۵۵	اورلیان، ۸۳
اندرز پوریوتکیشان، ۴۴۷	اورمزد، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۷۱، ۴۷۲
اندرز خسروکواتان، ۳۱۳	۴۷۳، ۴۷۴
آنڈرز، ۲۵۶	اوروپوس، ۲۹۰
اندرز کودکان، ۵۰۳	اوزلی، ویلیام، ۱۳۶
اندکان، ۲۴۶	اوستا، ۲۵، ۴۷، ۱۲۱، ۱۸۴، ۱۸۵
اندیان، ۳۲۸	۲۱۳، ۳۲۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۰۷، ۵۰۸
اندیگان، ۳۲۸	۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
اندیوشاپور، ۹۰	اوستای ساسانی، ۵۱۲، ۵۰۷
انسلین، ۱۰۴	اوستای متاخر، ۱۲۷، ۲۲۱، ۴۳۰
انطاکیه، ۵۱، ۷۷، ۷۹، ۱۴۰، ۱۵۰	۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۰۷

اوسروئیه، ۲۴، ۱۶۱	ایرانیان، در اکثر صفحات
اوبند، ۱۳۹	ایرانی، در اکثر صفحات
اوهرمزد، ۲۰، ۵۱۰	ایرانی‌ها، ۱۷۱، ۲۶۸، ۲۹۸
اهریمن، ۲۰، ۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴	ایروان، ۱۹، ۴۵۴
۴۵۵، ۴۵۶، ۵۱۰	ایزد آب، ۴۷۱
آهلودات، ۴۵۸	ایزد بهرام، ۴۳، ۱۲۳، ۴۶۶
اهواز، ۳۶، ۶۷، ۱۱۹، ۲۶۴، ۴۰۱	ایزد جنگ، ۴۳
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۹	ایزدکده دوره ساسانی، ۴۶۰
اهوازی، ۱۷۷، ۴۹۳	ایزدگشسپ، ۲۲۶
اهورمزدا، ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳	ایزد مهر، ۴۲۴
۴۴، ۴۵، ۴۵، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۱۰۵	ایشتار، ۴۹۵
۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۲، ۴۱۳، ۴۲۴	ایلاق، ۲۵۸
۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶	ایلخانان، ۵۰۹
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۸	ایندزروس، ۲۵۶
ایاد، ۱۵۹	اینوسترانستف، ۴۴۰، ۴۴۳، ۵۰۶
ایتالیا، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹	ایوان کاخ بیشاپور، ۴۸۲
ایتالیایی، ۳۵۷	ایوان کرخه، ۱۸۵، ۱۸۶
ایران باستان، ۲۰، ۲۶، ۳۳، ۵۷، ۶۷	ایوان کسرا، ۳۱۱، ۳۶۶، ۳۶۷
۷۵، ۷۸، ۹۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۱	ایوان مداین، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۶۷، ۳۸۳
۱۴۳، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۲۸، ۳۱۵، ۳۱۹	۴۱۰، ۴۱۴، ۴۸۴
۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۸، ۴۳۱	ایونیه، ۵۱
۴۳۴، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۹	باب، ۲۸۱
۴۶۰، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۱۱	بابک، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۴۶
۵۱۲، ۵۱۳	۵۳، ۶۰، ۴۵۷
ایران، در اکثر صفحات	بابکان، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۳
ایران در زمان ساسانیان، ۲۱، ۱۶۸	بابل، ۳۷، ۲۴۲، ۴۰۷، ۴۶۲، ۴۶۳
۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۱۳	باب مهر، ۷۱
۴۲۸، ۴۷۶، ۴۷۷	باجگیران، ۳۰۰
ایران شهر، ۲۰، ۱۴۰، ۵۱۱	بادغیس، ۳۵۰
ایرانی - اسلامی، ۳۱۰، ۳۱۱	باربد (پهلبد)، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۷

باربرینی، ۳۷۷	برهمن، ۱۳۹، ۱۴۳
بارز، ۴۲۵	بریتانیا، ۳۰۶
بازرنگ (بازرنج)، ۱۶	بریل، ۲۸۱
بازرنگیان، ۱۶	بزرگمهر، ۱۰، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۶
باغ بهارستان، ۳۴۴	بست، ۴۲۵
باقرزاده، محسن، ۱۲	بُستی، ۳۷۲
باکتریایی یونانی، ۲۹۹	بسطام، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۰، ۴۰۱
بالتازار، ۵۵	۵۰۵
بالنگ مازندرانی، ۳۷۳	بسطان، ۳۷۴
بامداد، ۲۵۵	بشتاسب، ۱۶
بانیشستان بانیشن (بانیشن)، ۴۳، ۴۴	بشقاب ارمیتاز، ۴۹۵
۴۲۶، ۴۳۷	بشقاب انوشیروان، ۴۹۲، ۴۹۹
بتن اردشیر، ۶۸	بشقاب ساری، ۴۹۴
بحرین، ۶۷، ۱۶۰، ۳۰۰	بشقاب ساسانی، ۴۹۷
بخارا، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۹۷	بشقاب‌های ناصرالدین شاه، ۴۹۳
بخت ماری، ۵۱۴	بصره، ۶۸، ۱۶۰، ۴۰۹
بُده، ۱۳۰	بعل، ۲۴۲
بَرازه (ورازک)، ۲۰۸، ۳۵۲، ۴۱۵	بَغَبوخش، ۲۴۲
براون، ادوارد، ۳۱۷، ۳۱۸	بغداد، ۷۷، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۷۲، ۴۰۸
بردان، ۲۹۰	۴۱۰
بردعه، ۲۵۴	بَغَدخت، ۹۰
بردیای، ۴۶	بغستان، ۳۷۴
بررسی‌های تاریخی، ۸۶، ۱۱۸، ۱۲۱	بلاذری، احمد، ۴۱۶
۱۲۶، ۳۱۸، ۳۱۷	بلاسگان، ۱۴۰
برزویه پزشک مروزی، ۳۰۹، ۳۱۷	بلاش، ۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
برزین مهر، ۴۳۴	۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۸۱
برلین، ۹۴، ۱۱۰	بلاش آباد، ۲۴۷
بَرم دلك، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹	بلاش شاپور، ۹۰
۴۷۵	بلخ، ۴۷، ۸۰، ۲۱۵، ۲۴۱
برنهارد دارن، ۲۷۸	بلخی، ۳۷۲

بلدان، ۳۹۸	بودا، ۲۵
بلعمی، ۱۴، ۴۶، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۲۶	بوداردشیر، ۶۷
۳۴۹، ۲۷۴، ۳۷۵، ۴۷۷، ۴۸۲	بودایی، ۸۸، ۱۲۳، ۳۰۹
بلغارها، ۳۶۰	بوداییان، ۲۵
بلوچ‌های، ۲۸۰	بوران‌دخت، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱
بلوهر و بوذاسف، ۳۰۹	بوزس، ۲۸۴
بلیزار، ۲۸۰	بوسفر، ۳۵۲
بلیسار، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۴۰	بوشهر، ۶۸
بلیساریوس، ۲۷۲	یوندوس، ۲۶۳
بمبئی، ۱۸۴، ۵۱۰، ۵۱۱	بویس، مری، ۶۳
بندر اسکندرون، ۳۵۸	به‌آفرید، ۳۰۲
بندرعباس، ۲۲۲، ۹۵	به‌اردشیر، ۴۷
بندرهرمز، ۹۵	بهار، مهرداد، ۱۸۴، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۲
بند شوشتر، ۸۹	به‌انظاکیه، ۳۴۱
بندوه، ۲۳۳، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۸	بهرام آذرماهان، ۳۲۶
۳۴۹	بهرام اول، ۴۴، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۱۲۱
بندویه، ۵۰۵، ۳۲۵	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷
بندھش، ۲۰، ۱۸۴، ۲۴۰، ۴۳۴، ۴۵۳	بهرام ایزد، ۴۴
۴۵۶، ۴۵۹، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲	بهرام بن مردان‌شاه، ۵۰۵
۵۱۴	بهرام بهرامان، ۱۲۵، ۱۴۷
بندھش ایرانی، ۵۱۰	بهرام پسر گشسپ، ۳۳۲
بندھش بزرگ ایرانی، ۵۱۰	بهرام پنجم، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
بندھش کوچک هندی، ۵۱۰	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۱، ۲۸۱
بندھش هندی، ۵۱۱، ۵۱۰	۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۰۲
بنفشه سپاهانی، ۳۷۳	بهرام پنجم (بهرام گور)، ۲۰۹، ۲۱۰
بنونیست، ۴۵۳	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸
بنیاد شاهنامه فردوسی، ۴۱۵	۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸
بنی‌امیه، ۳۰۹، ۴۰۹، ۴۱۲	۲۸۱، ۳۰۰، ۳۶۸، ۴۲۳، ۵۱۰
بنی‌عباس، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۳۷، ۳۶۶	بهرام پورسیاوشان، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
۴۰۹، ۴۱۰	بهرام چوبین، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴

بیدخش، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰	۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۴۲۵	۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۵
۴۹۰	۴۰۸، ۴۲۶، ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۶۶
بیروت، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۳۶	۵۰۷، ۵۰۵
بیرونی، ۶۳	بهرام چوبین نامک، ۳۳۰، ۵۰۷
بیزانس، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۶، ۱۹۹	بهرام چهارم، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۰	۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۷، ۴۶۴
۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳	بهرام، در اکثر صفحات
۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۲۸	بهرام دوم، ۴۵، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۸
۳۲۹، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۶	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵
۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۹، ۴۸۰	۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰
۴۸۱	۱۵۶، ۲۲۲، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۵
بیزانسی، ۸۱، ۱۱۹، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۷۹	بهرام سوم، ۹۹، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴
۴۸۰	۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۴۷۵
بیست مقاله، ۲۷	بهرام ششم، ۳۳۱
بیستون، ۱۰، ۴۰، ۴۱، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۴	بهرام گشسپ، ۳۳۱
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۶	بهرام (وزر زغنه)، ۴۳
۴۸۳	بهرادی، رقیه، ۵۱۱
بیشاپور، ۴۳، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲	بهستون، ۳۷۴
۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶	بهشت، ۳۷۳
۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۸۸، ۴۶۶	بهشت‌اردشیر، ۶۸
۴۷۰، ۴۸۴، ۵۰۲	بهمن، ۲۸
بیلقان، ۲۵۴	بهمن‌اردشیر، ۶۷
بین‌النهرین، ۲۴، ۲۴، ۲۷، ۵۱، ۶۶	بهمن‌شاه، ۱۶
۷۱، ۷۷، ۸۲، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۷	بهمنشیر، ۶۸
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۳، ۲۸۹	۴۹۶، ۴۷۴، ۴۹۶
۲۹۰، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۵۱، ۳۵۲	بیت‌المقدس، ۳۵۲
۳۶۱، ۴۰۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴	بیت‌لحم، ۵۵، ۴۶۱
۳۵، ۳۵، ۳۴، ۲۹، ۲۸، ۱۹، ۴۵	بیت نار اناهید، ۴۶
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷	بیدخت، ۹۰

توفان‌س، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۴۲۷، ۴۶۴	پهلبد، ۳۶۸، ۳۶۹
توفیلاکت، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸	پهلوانی، ۳۰۷
توفیلاکتوس، ۴۶۳	پهلوی، ۱۳، ۲۰، ۴۱، ۵۶، ۱۲۱، ۲۲۲، ۲۷۸، ۳۰۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
تاج آناهیتا، ۴۷۲، ۴۷۴	پهلوی اشکانی، ۹۳
تاج بهرام دوم، ۴۷۵	پهلوی پارتی، ۱۱۲، ۱۱۳
تاج خسرو، ۳۷۵، ۴۷۰	پهلوی ساسانی، ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۴۹
تاج شاپور اول، ۱۸۷	پیامبر اسلام، (حضرت محمد(ص))، ۴۴۳، ۴۵۳، ۳۱۱
تاج شاپور دوم، ۱۸۷	پیراهن عثمان، ۳۵۷
تاج، (ک جاحظ)، ۴۸، ۵۸، ۶۴، ۵۰۷	پیروزان، ۳۹۸، ۴۱۲
تاج کسری، ۴۱۷	پیروز (پسر یزدگرد)، ۲۳۷، ۲۳۸
تاج ملوک چین، ۴۱۷	پیروز، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
تاج نرسی، ۴۷۱	پیروزشاپور، ۷۷
تادئوس، ۱۶۱	پیروز شاه ساسانی، ۴۸۴
تادی، ۱۶۱	پیروز (فیروز)، ۱۲۲
تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۲۰	پیروژ وستهم، ۳۵۰
تاریخ ادبیات ایران، همایی، ۳۰۸	پیشدادیان، ۲۷، ۵۱۲
تاریخ ارمنستان، ۱۹، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۲۷	پیگولوسکایا، ۴۲۴
تاریخ الحکماء، ۳۱۸	پیلات، ۳۹۰
تاریخ ایران باستان، ۲۱، ۷۵، ۱۴۱، ۲۳۴	پیل سید، ۳۶۹
تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۳۴	تئودور، ۳۶۱
تاریخ بخارا، ۴۳۰	تئودورت، ۲۰۱، ۲۱۳، ۴۶۴
تاریخ بلعی، ۳۲	تئودوسیوپولیس، ۲۱۲، ۲۶۷، ۳۵۲
تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان، ۲۰۶	تئودوسیوس، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۷۲، ۳۵۱
تاریخ پیامبران و شاهان، ۱۳	۳۵۳

پتسخوارگرشاه، ۲۷۴	۴۹۰، ۴۲۵، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۴۹
پندسخوارگر، ۲۷۰، ۲۷۸	پایک اردشیر، ۲۸
پندسخوارگرشاه (پتسخوارگرشاه)، ۲۷۰	پاتریک، ۱۷۸
پرادا، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۱	پاتک، ۸۷
پران اردشیر، ۶۷	پاتگوسپان شاهین، ۳۵۲
پربوس، ۱۲۶	پاده، ۲۵۸
پرتو فخر، ۳۶۹	پارا (پاپ)، ۱۸۱
پرده‌سبزاندرسیز، ۳۶۹	پارت، ۶۹، ۸۰، ۱۱۸
پرستشگاه بیشاپور، ۹۲	پارتی، ۲۶، ۳۸، ۱۰۴
پرگامنت، ۳۰	پارس، ۹، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰
پرموده، ۳۳۲	پارس، ۴۷، ۴۵، ۱۱۴، ۳۱۹، ۴۳۵، ۵۱۴
پروپوس، ۳۳۹	پارسه، ۴۱۰
پروکوپوس، ۱۳، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۴۳	پارسی، ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۴۰، ۴۸، ۵۱
۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۶	پارسی، ۲۲۲، ۳۰۶، ۴۰۶
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۲	پارسیان، ۹، ۳۶۷
۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۲۹، ۴۴۲	پاریس، ۱۱۷، ۳۰۷، ۴۴۴، ۴۹۵، ۵۱۱
۴۷۷	پازند، ۵۰۳
پریستار، ۴۹۸	پازیریک، ۴۸۲
پریسکیانوس، ۳۰۷	پاسارگاد، ۳۱۹، ۳۴۴
پسگولوسکایا، ۶۰	پاسه، ۱۸۱
پشنگی، ۳۷۲	پالمیرا، ۳۰، ۸۲، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۳
پل تیسفون، ۱۸	پامیر، ۳۰۰، ۳۰۱
پل چینوت، ۴۵۱	پاولوس (پاول ایرانی)، ۳۰۶
پلوتارخ، ۶۸، ۴۵۳	پایکولی، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
پنجه تَنتره، ۳۰۹	۴۶۵، ۴۲۴
پورادا، ۱۰۴	پایکولی، ۱۵۱
پوراندهخت، ۳۹۶	پایگان، ۴۲۸
پورداد، ابراهیم، ۴۴۵، ۴۴۶	پایگان‌سالار، ۴۳۸
پوتوس، ۵۱	پاینده، ابوالقاسم، ۵۶، ۵۸
	پترا، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴

تاریخ ساسانیان، ۱۱۷	تخت جمشید، ۶۶، ۷۰، ۹۰، ۹۲، ۹۸
تاریخ سیاسی ساسانیان، ۲۶۱	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۴۸، ۳۲۰
تاریخ شهدای سریانی، ۱۹۲	۲۴۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۵۴، ۴۸۳، ۴۹۵
تاریخ طبرستان، ۶۳	تخت جمشید، بارگاه تاریخ، ۱۰۹
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۲۷۸	تخت داریوش، ۸۱
تاریخ طبری، ۹، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۳۴	تخت طاقدیس، ۳۶۶، ۴۹۸
۲۸۸، ۲۲۲، ۸۴، ۵۵، ۳۸	تخشه‌بد، ۴۲۶
تاریخ غررالسیر، ۱۱۹	تَدْمُر، ۸۲، ۲۸۳
تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال، ۲۱	تَدْرُو، ۳۷۲
تاریخ کامل ابن‌اثیر، ۳۸۸	تراپوزان، ۲۵۸
تاریخ کیانیان، ۵۱۲	ترازوی هزارگفه، ۲۵۴
تاریخ‌گذاری سرسنجاق‌های مفرغی لرستان، ۴۹۵	ترایان، ۱۸۱
تاریخ مردم ایران، ۲۱، ۳۱۴	ترجمه وست، ۵۱۱
تاریخ ملوک‌الفرس، ۵۰۵	ترک، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۹۸
تاریخ ملوک بنی‌ساسان، ۵۰۵	ترکان، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۲
تاریخ و صاف، ۵۱۶	ترکستان، ۲۳۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۴۱۶
تاریخ یعقوبی، ۱۲۲، ۲۵۰	ترکستان شرقی، ۲۹۸
تازی، ۲۲۲	ترک‌ها، ۲۹۸، ۳۰۳
تاس‌سلیمان، ۴۹۱	ترکی، ۲۲۳، ۳۰۰
تاسیتوس، ۲۸۵	تریاق، ۳۱۸
تاکاریه، ۵۱	تریان، ۱۷۴
تالار آپادانا، ۴۸۴	تریونوس، ۳۱۷
تانکیرد، ۲۸۵	تراثه، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸
تاوروس، ۱۶۷، ۱۶۹	تسفلد، ۳۰
تبت، ۸۸، ۱۲۲، ۱۲۳	تَشْتَر، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۹۸
تجارب‌الامم، ۲۶۱	تفضلی، احمد، ۲۰، ۶۱، ۳۸۸، ۴۵۳
تخارستان، ۲۴۱، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۵۰	۵۰۳، ۵۱۴، ۵۱۵
	تفلیس، ۱۳۰، ۱۳۲، ۳۶۱، ۴۹۰
	تقی زاده، حسن، ۲۷، ۶۳

تکاب، ۳۵۸	تیریت، ۱۷۸
تکذیب ورد فرق دینی ازنیک، ۴۵۳	تیریش، ۵۱۲
تمدن ساسانی، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۹۳، ۴۹۴	تیسفون، ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۳۹، ۴۷، ۴۸
تن‌اردشیر، ۶۸	۵۲، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۵، ۱۲۶
تنبور هماهنگ، ۳۷۳	۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸
تندیس شبدیز، ۳۷۶	۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸
تتسر، ۶۳، ۲۵۳، ۲۷۹، ۴۴۷	۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۵
تنگاب، ۴۱	۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱
تنگ بُراق، ۱۱۳	۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۴
تنگ کرند، ۴۱۲	۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۴
توپراک، ۲۸۳	۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۹۱
توران، ۴۷، ۹۹	۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹
تورانیان، ۵۱۲	۴۱۰، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۶۵، ۴۸۴، ۴۸۶
توزی، ۳۷۳	۴۸۷
توس، ۳، ۴، ۱۲، ۲۰۷، ۴۵۳، ۵۱۶	تیگران، ۲۰۲
توکیدیدیس، ۳۰۶	تیماکوراس، ۴۸۲
تومیریس، ۴۲۶	تیمسیتوس (یا میسیتوس)، ۷۷
تهران، ۴، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۷، ۳۴، ۴۷	تیموثوس، ۲۵۵، ۲۵۶
۴۸، ۵۳، ۵۶، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۲، ۲۷۸	تعالی، ۶۵، ۱۱۹، ۱۵۵، ۲۱۷
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۴۰	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۷، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۴
۴۵۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۱۴	۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸
تهم‌خسرو، ۳۲۸	۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۸، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۷۰
تهمشاپور، ۱۶۷، ۱۶۵	۴۷۷، ۴۷۹، ۴۹۸
تهمورث، ۴۳۴	جابان، ۴۰۷، ۴۰۸
تهمورس دینشاه آنکلساریا، ۵۱۰	جاحظ، ۴۸، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۸۲
تیارا، ۴۲۴، ۴۲۵	۲۲۰، ۲۲۸، ۲۷۶، ۵۰۷
تیسریوس، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۲۸	جاماسب آسانا، ۳۷۱، ۵۱۵
تیران، ۱۶۲، ۱۶۳	جاماسب (جاماسب)، ۲۴۹، ۲۵۷
تیرداد، ۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۸	۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۷
تیری، ۱۶	جام سلیمان، ۴۴۴

جبال، ۱۶، ۵۱۳	آموزه‌های کیش، ۴۴۹
جبرائیل درستبذ، ۳۱۷، ۳۱۸	چهارایوانی، ۲۷۵
جبل قبیخ، ۲۸۱	چهارطرخان، ۴۸۴، ۴۸۵
جبله بن سالم، ۳۳۰، ۵۰۷	چهار کیوس (کیکاووس؟)، ۲۷۰
جرجانی، اسماعیل، ۳۱۸	چهارم دینکرد، ۵۱۳
جزیره (هتره)، ۸۴، ۱۶۰، ۲۷۹	چهرداد نسکی گمشده اوستایی، ۵۱۲
جزیره العرب، ۴۰۹	چین، ۶۱، ۹۵، ۱۲۲، ۲۹۷، ۲۹۸
جشن تیرگان، ۱۱۴	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۱، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۹
جلال‌الدین رومی، ۸۱	۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۰
جلفا، ۳۵۳	چینی، ۲۱۳، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۲۱، ۴۱۷
جم، ۲۷۰، ۴۲۴	حاتم بن نعمان باهلی، ۴۱۵
جمشید، ۲۲۱، ۲۲۳، ۶۵	حاجی آباد، ۱۱۲
جندی شاپور، ۸۴، ۱۰، ۱۱۷، ۱۶۰	حارث بن کلد، ۳۱۸
۲۹۱، ۳۱۷، ۳۱۸	حارث پنجم، ۲۸۳
جنگ‌های پیش صلیبی، ۳۵۵	حافظ، ۳۰۰، ۴۱۰
جنگ‌های صلیبی، ۳۵۵، ۴۴۴	حب برزویه، ۳۱۸
جنگ‌های صلیبی لاتینی، ۳۵۸	حبشه، ۳۰۲، ۳۵۷
جوری، ۳۷۲	حبشیان، ۳۰۲، ۳۰۳
جوزهر، ۱۶	حبشی‌ها، ۳۰۲
جهان اسلام، ۳۱۰، ۳۲۳	حران، ۷۷، ۸۲، ۱۶۷، ۲۶۸
جهان‌داری، کیکاووس، ۳۴، ۱۳۰	حروان، ۲۳۹، ۴۶۳
جهرم، ۷۶	حضور، علی، ۴۱۴
جیحون، ۲۹۷	حضر موت، ۳۰۳
چاج، ۲۵۸، ۲۹۷	حکایت چهار درویش، ۱۹۲
چپدر، ۲۶۴	حکمت اشراقی، ۳۰۸
چترنگ، ۴۳۸	حکمت خسروانی، ۳۰۸
چغانیان، ۲۶۵	حلب، ۲۴۷
چکاروک نیشابوری، ۳۷۳	حلوان، ۲۴۸، ۳۷۶، ۳۷۳، ۴۱۰، ۴۱۲
چکیده اندرز پوریوتکیشان، ۴۴۹	حوزه اصفهانی، ۱۳، ۱۴، ۵۲، ۵۶، ۶۸
چکیده اندرز نخستین پیروان	۸۹، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۶۰، ۶۹

۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۴	خرزادادشیر، ۶۷
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۸، ۳۶۹، ۳۹۸	خرزاد بن خرهرمز، ۴۱۶
۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۶۳، ۴۷۷، ۵۰۵	خرزادخسرو، ۴۰۱
۵۰۶	خرفستران، ۴۵۹
۲۸۵، ۲۹۲	خرگان، ۲۵۵
۴۰	خرم‌دین، ۲۵۸
۳۰۲	خرم‌دینان، ۲۶۴
۵۳	خرمه، ۲۵۸
۳۷۳	خره‌بوت (فرخ‌بُذ)، ۱۹
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۶۸، ۲۸۳، ۴۰۵	خریسوبلیس، ۱۵۸
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۶۹	خز، ۳۷۳
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۰، ۲۵۱	خزر، ۲۳۲، ۲۹۶
۲۶۵	خزران، ۲۸۷، ۳۲۱
۲۱۴، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۴۲	خزرها، ۲۵۰، ۲۵۴، ۳۳۱، ۳۶۱
۲۹۷، ۳۱۹، ۴۱۰	خسرو انوشیروان، ۶۵، ۲۲۱، ۲۷۵
۴۰۵، ۴۰۶	۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۲۵
۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۴	۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۸۹
۲۹۸	۴۹۱
۴۲۲	خسرو انوشیروان و حکمت یونانی، ۳۰۶
۳۷۵	خسروانی، ۳۰۷، ۳۰۸
۳۲۱، ۳۲۶	خسرو اول، ۷۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۳۶۶
۵۰۵، ۵۰۶	۴۳۵
۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۳۰، ۵۰۵	خسرو پرویز، در اکثر صفحات
۵۱۲	خسرو دوم، ۱۶۲
۳۸۸	خسرو شیرویه، ۳۳۷
۴۷، ۸۴، ۹۰، ۱۲۶، ۲۰۰	خسرو شیرین، ۵۰۴
۲۰۷، ۲۱۵، ۲۹۷، ۳۹۷، ۴۱۳	خسرو و ریدک، ۳۷۰
۴۱۴، ۴۲۵، ۴۳۵	خُشماهن، ۲۱۴
۱۸۵، ۱۸۴	خُشمین، ۲۱۴
۴۱۶	خرزاد، ۴۱۶

خشنواز، ۲۴۱، ۲۹۷	دادستان دینی، ۵۱۲، ۵۱۴
خشیارشا، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۲۴۸، ۴۴۲	دارا، ۲۸، ۳۲، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۶
خط آرامی، ۳۶۳	۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۲، ۵۰۸
خط ارمنی، ۲۰۳، ۴۶۲	داراب، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۰
خط اوستایی، ۵۰۴، ۵۰۷	۱۲۳، ۴۷۰، ۴۸۳، ۵۰۰
خط پهلوی، ۴۵، ۵۰۸	داراب (دارابجرد، دارابگرد)، ۱۶، ۳۰
خط میخی فارسی باستان، ۳۶۳	۳۴، ۹۵
خلفای عباسی، ۳۱۰	دارابگرد، ۱۶، ۳۴
خلف بن ملاعب، ۲۸۵	دارابنداد، ۲۸
خلیج فارس، ۹۵، ۱۶۰، ۳۰۲	داراب هرمزدیار، ۱۸۴
خلیج قسطنطنیه، ۳۵۲	دارای دارایان، ۳۲، ۴۰
خواججه نظام‌الملک، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۸	داردابل، ۵۴
۳۱۳، ۴۲۲، ۴۲۷	داریوش، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۵۷، ۷۸
خوارزم، ۴۷، ۴۳۱	۸۲، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۲
خواسک، ۴۵	۲۴۲، ۲۴۸، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۴، ۴۱۳
خواندمیر، ۱۵۹	۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۳، ۵۰۲
خوب خسرو، ۴۳۹	داریوش سوم، ۳۲، ۴۰، ۸۲، ۳۶۱
خور، ۴۲۵	۴۱۴، ۴۴۲
خورانزیم، ۴۲، ۴۵	دامداد نسک، ۵۱۲
خورشید، ۳۹۷	دامغان، ۲۸۷
خورتق، ۲۱۸، ۳۷۶	دانا، ۴۵۲
خورنی، ۹۶	دانشگاه جندی شاپور، ۳۱۹، ۵۰۲
خوریان، ۲۹۴	دانوب، ۳۶۰
خوزستان، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۲۳۲، ۲۵۷	دبیربذ، ۴۲۶
۳۲۷، ۴۱۱، ۴۲۵	دبیقی، ۳۷۳، ۴۷۷
خونیرس، ۴۳۴	دجله، ۱۸، ۵۱، ۸۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸
خیام، ۲۲۵	۱۷۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۸
خیون‌ها (هون‌ها)، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰	۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۹، ۴۰۹، ۴۱۸
۱۷۱، ۲۱۴، ۲۳۲	دُختک، ۱۲۸
دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۲۸۵	دخمه شاپور، ۱۱۲

دخویه، ۴۶، ۲۸۱	دوره اسلامی، ۱۹۱، ۲۳۱، ۳۴۲، ۳۷۵
دریند خزر، ۲۶۸، ۳۳۷	۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱
درغمی (ناحیه‌ای در سمرقند)، ۳۷۲	دوره اشکانی، ۲۵، ۸۷
دروازه مانی، ۸۷، ۱۲۲	دوره ساسانی، ۹۱، ۹۲، ۱۱۱، ۳۷۹
دره نادری، ۵۱۶	۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱
دری، ۲۲۲	دوره عباسی، ۳۰۵
دریای ازه، ۵۱	دوست‌خواه، جلیل، ۱۲۷
دریای خزر، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۶۶	دولتشاه سمرقندی، ۳۱۳، ۳۲۱
دریای سیاه، ۲۸۷، ۳۵۸	دون ولاش، ۲۴۷
دریای عمان، ۲۸۱، ۳۰۲	دهخدا، ۳۴۶، ۳۴۷
دژ آقابانا، ۱۸۰	دهستان، ۴۲۵
دژ ارتوگراسا، ۱۸۰، ۱۸۱	ده قرطمان، ۳۹۸
دژ پترا، ۲۸۹، ۲۹۴	دیادیم، ۴۶۸
دژ دارا، ۲۸۳	دیار بکر، ۱۶۷
دژ دریند، ۲۳۴	دیار نوبه، ۳۵۲
دژستانی، ۴۳۸	دیبای، ۳۷۴
دژ فراموشی (انوشیروان)، ۲۶۵	دیر سمعان، ۲۴۷
دستکرة الملک، ۱۱۹	دیلم، ۲۸۰
دستگرد، ۳۶۲، ۳۶۴	دیلمان، ۴۹۵
دستور هوشنگ جی جاماسب جی، ۵۱۰	دیلمی، ۲۱۶، ۳۰۲
دشت ورامین، ۴۸۵	دیلمیان، ۲۱۶
دمشق، ۳۵۳، ۴۰۷	دین ایرانی، ۱۷۹، ۴۵۳
دیموستینس، ۳۰۶	دین زرتشت، ۴۲۴، ۵۱۳
دُن، ۲۵۴	دینک، ۱۶، ۴۴، ۲۳۲، ۲۳۸
دِنشاپوه، ۲۳۰، ۲۳۱	دینکرد، ۲۰، ۲۴۸، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷
دویود ری، ۳۷۳	۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳
دودمان، ۱۰۵	دینکرد ساسانی، ۵۱۳
دورا، ۳۰	دینکرد هزارفصل، ۵۱۳
دورا اوروپوس، ۴۸۸	دین مانی، ۸۸، ۱۲۳
	دینوری، ۱۵، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۷

راه آهن ساری، ۲۲۷	۱۱۷، ۱۵۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۲۷
راهزوار، ۳۶۰	۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۲۰، ۳۲۲
زَیْتَسَاک، ۱۴۰	۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰
رَکَدِشْتَرَان، ۴۲۲	۳۵۲، ۳۶۵، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۲۰
رجب‌نیا، مسعود، ۳۱۸، ۳۱۷	۴۲۶، ۴۳۹، ۵۰۵، ۵۰۷
رجبی، پرویز، ۳، ۴، ۱۲، ۸۶، ۱۱۸	دین یهود، ۳۰۲
۴۸۲، ۲۸۵، ۲۳۱، ۱۲۶، ۱۲۱	دیو سپید، ۵۰۱
رخج، ۴۲۵، ۲۸۱	دیو کده ساسانیان، ۴۶۰
رسالة اردشیر، ۶۱	دیو کلتیانوس، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲
رسالة ردیه، ۴۵۶	دیو (نویسنده)، ۴۷
رستگار فسانی، منصور، ۳۲۷، ۳۴۹	دیهیم ستانی، ۵۷، ۶۷، ۷۱، ۱۰۵، ۱۲۳
رستم، ۱۳۳، ۱۳۶، ۵۰۱	۱۲۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۱، ۳۷۸، ۳۸۰
رستم اودوالا، ۱۸۴	۴۴۸، ۴۶۵
رستم فرخزاد، ۸۲، ۳۵۹، ۳۹۸، ۴۰۷	دیهیم ستانی اردشیر اول، ۴۷۵
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲	دیهیم ستانی خسرو پرویز، ۴۷۲
رشید، ۳۱۹	دیهیم ستانی نرسی، ۴۷۱، ۴۹۶
رضا، عنایت‌الله، ۶۰	دیهیم میترا، ۴۷۲
رضاقلی میرزا، ۳۴۴	ذات السلاسل، ۴۰۶
رم، ۲۴، ۶۳	ذخیره (خوارزمشاهی)، ۳۱۸
رمان پهلوی، ۵۰۷	ذونواس، ۳۰۲
رمیوزان، ۲۵۲	رات، ۱۸
رنسانس، ۲۵۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹	راز، ۴۷۷
۳۲۱، ۳۲۲	راس العین، ۷۷، ۳۱۷، ۳۵۲
روایات پهلوی، ۵۱۲، ۵۱۴	راشدمحصل، ۵۱۴
روایات داراب هرمز دیار، ۲۷۸	رام اردشیر، ۶۷، ۶۸
روحانیان ساسانی، ۲۵	رام‌برزین، ۲۹۳
روحانی، محمدحسین، ۲۱۰، ۴۱۰	رامبشت، ۱۶، ۳۴
رودآمویه، ۴۱۶	رام‌فیروز، ۲۳۹
رود اَرْتِیْس (نهر العاصی)، ۲۸۵	رام‌هرمز، ۶۷، ۱۱۹، ۴۱۱
رود استریمون، ۱۶۶	راولینسون، ۱۵۱، ۲۹۱

رود بلخ، ۲۹۷	زاب بزرگ، ۱۶۷، ۳۳۴
رودخانه پُلوار، ۱۱۲	زابلستان، ۲۴۴، ۲۸۱، ۲۹۷، ۴۲۵
رودخانه مرغاب، ۴۱۵	زابلی، ۲۲۳
رودکی، ۴۱۰	زاکاریاس، ۳۰۴، ۳۲۸
روزبه، ۱۱۷، ۱۸۴	زادان فرخ، ۳۷۰، ۳۸۷
روزبه دادویه، ۱۴	زادسیرم، ۴۳۴، ۵۱۴
روس، ۱۲۸	زادویه بن شاهویه اصفهانی، ۵۰۵
روستو و تیسف، ۱۰۴	زاره، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۱۰۲، ۱۰۹، ۲۴۶
روسی، ۴۵۴	۳۷۴
روسیه، ۴۸۲، ۴۸۹	زامیاد، ۱۲۷
روشن‌فیروز، ۲۳۹	زامیاد پشت، ۶۵، ۲۲۱، ۴۳۲، ۵۱۲
روشهر، ۶۸	زبان پهلوی، ۲۰، ۵۰۲
روضه الصفا، ۳۴	زبان داریوش، ۴۸۲
روفینوس، ۲۶۸، ۲۷۲	زبان لاتینی، ۳۰۷
رومانوس، ۳۳۴، ۴۳۶	زبان یونانی، ۱۹
روم باستان، ۳۷۷، ۵۰۱	زرادشت، ۵۰۸
روم، در اکثر صفحات	زرتشت، ۱۴، ۱۶، ۲۵، ۳۱، ۴۱، ۴۷
روم شرقی، ۲۲۷، ۴۲۵، ۴۳۷	۵۵، ۵۷، ۶۰، ۸۸، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۹
رومیه (رومگان)، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۳۸	۲۳۱، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۶۵، ۴۳۱
رهاء، ۲۸۳	۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۰۷
رهازار، ۳۶۰	زرتشتی، ۴۷، ۵۵، ۸۸، ۱۲۳، ۲۰۱
ری، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۹، ۳۲۹، ۳۳۱	۲۰۵، ۲۲۹، ۲۷۸، ۴۲۷، ۴۴۶، ۵۰۵
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۵، ۴۱۱، ۴۱۲	زرتشتیان، ۲۰۵، ۲۹۶، ۳۵۹، ۴۱۶
۴۱۳	۴۳۰، ۵۰۳، ۵۰۷
ریدک، ۲۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷	زرتشتیگری، ۱۲۱
ریزاتیس، ۳۶۰، ۳۶۱	زرمهر، ۲۵۰، ۲۶۴
ریشارد شیردل، ۴۴۴	زروان، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶
ریشهر (روشهر)، ۶۸، ۱۶۰	زرواندا، ۲۲۱
زَنُوتَر، ۲۲۱	زروانی، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۴
زاب، ۳۲۸، ۳۴۲	زروانیسم، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴

۴۵۶	زروانی ها، ۴۵۲
	زرین کوب، روزبه، ۳۲
	زرین کوب، عبدالحسین، ۲۱، ۱۱۷
	۳۱۴، ۲۶۱، ۱۸۴
	زُط، ۲۱۹
	زعفران قمی، ۳۷۳
	زُگما، ۲۸۵
	زم، ۲۷۰
	زمارخوس، ۲۹۸
	زنجیر عدل انوشیروان، ۴۲۷
	زند آگاهی، ۵۱۱
	زند اوستای، ۵۱۱
	زند بهمن یسن، ۳۱۴، ۲۷۸
	زند و پازند، ۵۰۴، ۵۰۸
	زندیک، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۲۲، ۸۷
	زنوبیا، ۱۲۳، ۸۳، ۱۱۹
	زوپیر، ۲۴۲
	زوسیموس، ۱۵۸
	زوناراس، ۱۵۸، ۸۱
	زهره، ۲۱۹
	زیبای شاپور، ۹۰
	زیر سیبل، ۳۷۳
	زیلگیبیس، ۴۲۷، ۲۶۸
	زیلگیگوس، ۴۲۷، ۲۶۹، ۲۶۸
	زین الاخبار، ۲۴۰
	زین العابدین انصاری، ۳۱۸
	زین العابدین (س)، ۴۱۶
	ژاپن، ۴۸۱
	ژرمن ها، ۱۰۵، ۳۶۰
۲۷۰، زم	
	سینوس (سیاوش)، ۲۶۵
	سابور ایشاپوره، ۵۰۶
	ساتالا، ۳۵۲
	ساری، ۱۹۳
	ساز چهارتار، ۳۷۳
	ساسان، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۸، ۳۲
	۳۴، ۵۶، ۳۰۲
	ساسانیان، در اکثر صفحات
	ساسانی، در اکثر صفحات
	سالامیس، ۸۲
	سام، ۱۲
	ساموسات، ۱۶۸
	سامی، ۲۴، ۱۷۰، ۳۵۷، ۴۳۰
	سامی، علی، ۱۹۳، ۴۹۴
	سار، ۲۰۷
	ساره، ۵۵
	ساره شاه، ۳۲۲
	سهاک، ۱۷۸، ۲۱۸
	سیبوخت، ۳۰۴
	سیاهید، ۴۳۵
	سیاهید نیمروز، ۳۹۴
	سپتیموس، ۳۰
	سپندارمذ، ۴۵۱
	سپند نسک، ۵۱۲
	سپیدجامکیه، ۲۵۷
	سد قیصر، ۸۹
	سرآندیب، ۲۸۱
	سرپل، ۳۷۶
	سرچس، ۳۶۸

سلوکی، ۴۳	سرچیس، ۳۱۷
سلوکیان، ۲۶۱	سرزمین های خلافت شرقی، ۶۹
سلوکیه، ۶۷، ۴۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵	سرکاراتی، بهمن، ۱۱۷، ۴۵۳
۲۲۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۴۱، ۴۶۴	سیرکیس، ۳۶۸، ۳۶۹
۴۸۸	سیرگیوس، ۳۵۸
سلیمانیه، ۱۵۱	سرمشهد، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲
سیمیات، ۲۵۰	۴۷۱، ۴۷۵
سمرقند، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۷۲	سُرْمَک، ۱۸۰، ۱۸۱
سمیرامیس، ۲۴۲	سُرُوبهرام، ۱۳۰
سن پترزبورگ، ۱۸۸، ۲۲۰، ۴۹۰	سروستان، ۲۲۲
سنجار، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۴، ۳۲۸، ۳۴۱	سریانی، ۱۳، ۵۹، ۶۰، ۲۰۳، ۲۰۴
سنجان، ۴۱۶	۲۰۸، ۲۲۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۴۲۴
سند، ۹۹، ۲۸۱، ۴۲۵	سزومی، ۳۶۰
سندوست، ۲۸۱	سعد بن ابی وقاص، ۴۰۸
سنگ دژ، ۴۰۱	سغد، ۲۵۷، ۴۳۱
سنگ نبشته بیستون، ۱۱۴	سغدی ها، ۱۱۹
سنگ نبشته پایکولی، ۴۲۴	سقراط، ۵۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳
سنگ نبشته حاجی آباد، ۱۱۳، ۱۱۴	سکانشاه، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۷
۴۲۴	سکایی، ۲۱۳، ۲۹۹
سنگ نبشته داریوش، ۱۱۳	سکستان، ۴۳۵
سنگ نبشته شاپور، ۱۶، ۹۹، ۱۰۱	سکستانی (سکاها)، ۱۷۱، ۲۹۷
۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۴۲۳	سکه های ساسانی، ۹۲
سنگ نبشته کرد، ۸۶، ۱۱۸، ۱۲۱	سکه های والرین، ۱۰۴
۴۴۷، ۴۵۷	سکه بسطام، ۳۵۰
سنگ نبشته کعبه زرتشت، ۸۶، ۱۰۱	سلجوقیان، ۲۸۵، ۲۹۹
۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴	سلطان محمود غزنوی، ۲۹۹
سنگ نبشته نرسی، ۴۶۵	سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۲۶۷
سنگ نگاره های شاپور، ۹۴، ۱۰۳	سلماس، ۴۱، ۴۱، ۷۲، ۹۵، ۴۷۰، ۴۸۳
۱۰۵	سلمان فارسی، ۴۴۳
سنگ نگاره پیروزی اردشیر، ۴۴۳	سلوکوس نیکاتور، ۲۸۵

سیرالملوک العجم، ۵۰۵	سنگ نگاره سوم شاپور، ۱۰۳
سیرالملوک الفرس، ۵۰۵	سنگ نگاره شاپور، ۲۷۰
سیرالملوک (سیاست‌نامه)، ۶۱، ۲۴۷، ۲۷۸، ۲۵۶	سنگ نگاره مراسم دهمیستانی
سیرجان، ۵۱۴	اردشیر دوم، ۱۱۲
سیروان رود، ۲۷۲	سنمار، قطوس بن، ۲۱۸، ۲۷۶، ۲۸۱
سیستان، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۳۲، ۲۴۴	سندج، ۳۷۵
سیسیل، ۱۷۴، ۲۸۵	سواد، ۱۵۹، ۴۳۸
سیف ابن ذی‌یزن، ۳۰۲	سوخرا، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰
سیکوروس، ۱۵۰	سوزان، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۴
سیلاک، ۱۸۱	سورات هندوستان، ۵۱۱
سیلان، ۲۸۱	سورن، ۲۴، ۴۷، ۵۰، ۱۳۳، ۱۶۱
سیمرغ بشقاب ساسانی، ۴۱۷	سوزان، ۳۰۴، ۴۱۷
سینود، ۲۱۷	سیوروس، آلکساندر، ۵۱، ۵۲
شاپوردختک، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶	سوره، ۲۸۴
شاپور، در اکثر صفحات	سوری، ۴۷۹
شاپور رازی، ۲۵۱، ۲۵۲	سوریه، ۷۸، ۸۲، ۱۴۰، ۲۲۹، ۲۴۷
شاپورگان، ۸۷	سوزان، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
شاپورگراز، ۱۶۳	سوزان، ۳۵۲، ۳۵۳
شاپورگرد، ۹۰	سوشیانس، ۴۵۱
شاپورها، ۱۸۷	سوفیا، ۳۰۴
شاپوه (شاپور)، ۲۱۱	سوق‌الاهواز، ۶۸
شاپوه وراز، ۱۶۳	سومر، ۴۰۷
شاپور چس، ۱۶۴	سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، ۳۰۷
شادشاپور (میشان)، ۹۰	سوزان، ۳۰۸، ۳۱۰
شارلمانی، ۴۴۴، ۴۹۱	سهیلی خوانساری، احمد، ۴۴۰
شاطا، ۳۷۳، ۴۷۷	سیاست‌نامه، ۲۵۸، ۲۷۸
شام، ۲۸۳، ۲۹۲	سیاوش، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۴۵
شاهان صفوی، ۲۱۱	سیاوشان، ۳۴۷، ۳۴۹
شاه ایران، ۱۱۳	سیب شاهی، ۳۷۳

شاه ترکان، ۳۳۱	شوش، ۴۵، ۱۸۵، ۳۱۹، ۳۷۹، ۴۸۰
شاه‌جانی، ۳۷۳	۴۸۲، ۴۸۸
شاهسپرم سمرقند، ۳۷۳	شوشتر، ۸۹، ۱۰۲، ۲۷۹
شاه عباس صفوی، ۱۲، ۳۲، ۸۹	شوشتری، ۳۷۴
شاه‌عباسی، ۳۲، ۷۶	شهر، ۴۸۵
شاه کرمان (کرمانشاه)، ۹۹	شهربانو، ۲۳، ۲۱۶
شاه کوشان، ۲۲۸	شهربراز، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۳
شاه گیلان (گیلان‌شاه)، ۹۸	شهربراز، ۳۶۵، ۳۹۴
شاهنامه، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۷	شهر شاپور، ۱۰۲
۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۹	شهرنواز، ۲۶۱
۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵	شهروراز، ۳۵۴
۴۲۸، ۴۸۷، ۵۰۴	شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ۶۰
شاهنامه‌شناسی، ۴۱۵	شهریار، ۳۳۷
شاهنامه‌کهن، ۱۱۹، ۲۱۷، ۲۲۲	شیخ علی‌خان زند، ۳۴۴
شاهوراز، ۳۹۶	شیراز، ۹۵، ۱۱۱، ۱۳۵، ۲۲۲، ۳۹۹
شاهین، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱	۴۱۰
شایست و ناشایست، ۴۵۹	شیرجان، ۳۹۹
شبدین، ۸۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۶	شیرک دبیر، ۱۱۴
۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۳	شیروان، ۲۵۴
شبه‌جزیره عربستان، ۴۰۴	شیرخورشید سابق پرچم ایران، ۴۸۷
شترنگ، ۴۳۸	شیرویه، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۶۵
شطرنج، ۲۸۱	۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
شطوی، ۳۷۳	۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴
شکی، منصور، ۲۶۱	شیرین، ۸۱، ۸۲، ۳۳۷، ۳۸۵، ۳۸۸
شمن، ۱۴۹	۴۱۵
شنگل، ۲۱۷	شیرین پرویز، ۳۳۷
شنگل، ۲۱۷	شینز، ۳۵۹
شنل آناهیتا، ۴۷۴	شیعی، ۲۸۵
شوراب، ۹۰، ۲۸۴	صحرای قاراقوم، ۳۰۱
شوسوئین، ۴۸۱	

طبرستان، ۲۱۵، ۵۰۷	صد سال تنهایی، ۳۴۷
طخارستان، ۴۲۵	صراحی کلاردشت، ۴۹۶
طربال، ۷۱	صغیر، ۱۶۱
طرخان، ۴۱۵	صفا، ۳۳۰
طرسوس، ۷۹، ۱۴۰	صفوی، ۲۳، ۲۵، ۶۲
ظهيرالدين مرعشی، ۲۷۸	صفویان، ۲۳، ۴۴۳
عاشورای حسینی، ۸۱	صفویه، ۳۲، ۹۵، ۴۴۶، ۵۰۱
عالی قاپو، ۶۲	صفه (طاق)، ۳۶۵
ع. انیس الطباع، ۴۱۶	صليب عیسی، ۳۵۴
عبد اسفقی، ۴۶۴	صليب مسیح، ۳۵۷
عبدالطیف، ۳۷۴	صول، ۲۸۱
عبد القیس، ۱۶۰	ضحاک، ۵۹
عبدالله پسر مقفع، ۱۴	ضحاکي، ۷۶
عبری، ۲۲۳	ضین، ۱۸، ۸۴، ۱۶۰
عدل مظفر، ۸۱	طائر، ۱۸
عدن، ۳۰۲	طاطاووس، ۱۶۱
عراق، ۶۱، ۱۳۱، ۲۴۷، ۴۱۰، ۴۱۶، ۵۱۳، ۴۳۵	طاق بستان، ۸۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷
عراق عرب، ۴۰۵، ۴۰۷	۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۴۴، ۴۴۸
عرب، ۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۱	۴۴۹، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴
۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۹، ۴۰۱	۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۰۱
عربستان، ۳۰۱	طاق بستان و ابریشم‌بافی ساسانی، ۳۸۶
عریان، سعید، ۳۷۱، ۵۱۵	طاق بستان و هنر معماری ساسانی، ۳۸۶
عشق‌آباد، ۳۰۰، ۳۸۳	طاقچه، ۳۸۳
عصر عباسی، ۳۰۹	طاق کسری، ۳۱۳، ۳۲۰
عضدالدوله، ۶۹	طاهر، ۱۵۹، ۱۶۰
عکبر، ۳۷۲	طاهر المقدسی، مطهر بن، ۱۴۳
علی بن یوسف، ۳۱۸	طب اسلامی، ۳۱۷، ۳۱۸
علی (ع)، حضرت، ۴۱۶	
عمان، ۲۸۱	

عمر، ۴۰۸	فرخان، ۳۳۴
عنبر شهری، ۳۷۳	فرخی یزدی، ۵۱۵
عوفی، ۳۳۳، ۳۸۷	فردوسی، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۶، ۸۹، ۹۰، ۱۲۰
عیسوی، ۲۰۸	۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۷، ۲۱۷
عیسویان، ۲۰۱	۲۲۴، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰
عیسی (ع)، ۲۵، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۳۶۱	۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۰
عیون الاخبار، ۴۳۶، ۴۳۹	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹
غار بیشاپور، ۱۱۱	۳۵۹، ۳۶۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۸، ۵۰۷
غار شاپور، ۱۱۲، ۴۷۰	۵۱۵
غار شیخ علی (زندان جمشید)، ۱۱۲	فرش یازیریک، ۴۸۲، ۴۸۳
غزنویان، ۲۹۹	فرغانه، ۲۸۱، ۲۹۷
غزنین، ۲۹۹	فرگرد، ۱۸۴، ۴۴۵
غسان، ۲۸۳	فرنبغ دادگی، ۴۳۴، ۵۱۲
فارابی، ۶۲	فروردین یشت، ۴۳۰
فارانژم، ۱۷۸	فروغی، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۹۹
فارس، ۱۷، ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۵۵، ۶۷	فروهر، ۴۲۰، ۴۴۸
۲۵۷، ۳۳۴، ۴۱۱، ۴۱۵، ۵۰۵	فرهاد، ۳۰، ۳۳۷، ۳۸۶
فارسانمه، ۷۱، ۲۲۰	فرهان، ۳۵۲
فارسی، ۱۴، ۱۵، ۲۲۲، ۳۰۸	فرهنگ اسپانیایی، ۳۱۰
فارسی باستان، ۱۳	فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵، ۴۴۵
فاطمیان، ۲۸۵	۴۴۶
فامیه، ۲۸۵	فرهنگ ایرانی - اسلامی، ۳۱۰، ۳۱۱
فاوست بیزانسی، ۱۶۳، ۱۸۳	فرهنگ نام‌های شاهنامه، ۲۳۲، ۳۳۷
فتح همدان، ۴۷	۳۴۹
فتوح البلدان، ۴۱۶	فروه‌وشی، بهرام، ۱۰۴
قر، ۵۷	فریدریش زاره، ۴۳، ۱۰۳
فرات، ۵۱، ۷۷، ۱۶۷، ۱۷۵، ۲۸۴	فریدون، ۳۴۲
۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۲۸، ۴۰۹	فریگیه، ۵۱
فرانسه، ۴۵۴، ۵۱۱	فلاندن، ۹۸
فرخ، ۳۹۷، ۳۹۸	

فلسطین، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۵۲، ۳۵۳	قباد، ۸۷، ۸۸، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶
۳۹۰	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
فلسفه خسروانی، ۳۱۰	۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰
فلوتینی، ۳۰۶	۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
فوران اردشیر، ۶۷	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
فوکاس، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸	۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
فهلیمان، ۱۳۰، ۲۷۵	۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۵
فیروز، ۸۷، ۲۸۱، ۲۹۷	۳۹۴، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۳۶
فیروزآباد، ۱۷، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱	۴۳۷، ۴۵۲، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۸
۴۵، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۹۰، ۹۱	قباد شیرویه، ۲۸۷
۹۶، ۳۴۰، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۶۷، ۴۷۰	قبایل هون، ۴۳۶
۴۸۴	قبطی، ۴۷۹
فیروزین یزدجرد، ۲۴۰	قبطی مانوی، ۱۱۷
فیروزشاپور (انبار)، ۹۰	قران، ۳۰۸
فیساک، ۱۶۳	قرمیسین، ۳۷۶
فیلادلفیا، ۴۸۵	قزوین، ۴۹۳
فیلیپ، ۵۰، ۷۷	قزوینی، ۳۵۹
فیلیپ عرب، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵	قسطنطینیه، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۴۱
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳	۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۷
فیلیپکوس، ۳۲۹	۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۲
قائم مقام، ۵۱۶	۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۱
قآنی، ۵۱۵	۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵
قاپوس‌نامه، ۶۱	قصر خورتق، ۸۱
قاجار، ۲۸۶	قصر شیرین، ۱۵۱، ۳۶۵
قاجارها، ۳۲، ۹۳، ۱۵۲، ۳۰۰، ۴۴۱	قصیریة نو، ۱۸۱
قاجاریه، ۵۰۱	قنطی، ۳۱۸
قادسیه، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶	قفقاز، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱
قارین قریانوس، ۴۰۶	۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۲۴، ۳۲۹
قاقم، ۲۹۷	۳۲۰، ۳۴۰
قاهره، ۲۸	قفقازی، ۲۳۰

قلعه خوارزم، ۳۸۳	کاستیل، ۳۲۷
قلعه دختر آناهیتا، ۷۱، ۹۰، ۴۶۶	کاسکر، ۴۰۷
قلعه المضیق، ۲۸۵	کاسیانوس، ۱۶۵
قنارزی، ۳۷۲	کاظم زاده، کاظم، ۴۴۰
قندهار، ۳۰۰	کاظمه، ۱۶۰
قندهاری، ۲۵	کاظمیه، ۴۰۵
قوفا (فوکاس)، ۳۵۲	کالینیکوس، ۲۹۱
قیصر روم، ۱۷۷	کانال سوتز، ۳۰۲
قیصریه، ۷۹، ۱۴۰، ۱۶۲، ۳۵۲	کانزاس سیتی، ۴۹۷
کابلستان، ۲۹۷، ۴۲۵	کاویان، ۴۳
کاپادوکیه، ۷۸، ۷۹، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۹۹	کتاب بهرام شوس اجوبین، ۳۳۰، ۵۰۷
۳۵۲	کتاب تاج، ۲۲۱، ۴۳۳، ۵۰۷
کاخ اشکانیان، ۳۸۳	کتابخانه سن ژرمن، ۳۰۷
کاخ بیشاپور، ۳۸۳، ۴۶۸، ۵۰۲	کتابخانه ملی پاریس، ۱۰۷، ۳۹۹
کاخ داریوش، ۳۲۰، ۳۴۴، ۴۹۵	۴۴۴، ۴۹۵
کاخ سروستان، ۲۲۲	کتاب مقدس، ۴۶۲
کاخ شاپور، ۴۸۴	کتاب‌های مقدس شرق، ۵۱۱
کاخ شوش، ۹۱، ۵۰۲	کتابخانه‌های ساسانی، ۲۰
کاخ گلستان، ۵۰۱	کنخ، هایدماری، ۴۸۲
کاخ گنبددار سروستان، ۲۲۲	کراسوس، ۲۴، ۵۰
کادوسی‌ها، ۱۹	کرانه فرات، ۱۰۰
کاذی، ۲۸۱	کیر پورتر، ۷۳، ۱۰۳
کاراتلی، ۱۰۴	کرتیر، ۸۵
کاراکالا، ۸۰	کرخای میشان، ۶۷
کاردریگان، ۳۲۹	کردر، ۶۳، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸
کارن، ۴۷، ۴۹	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
کارنامه اردشیر بابکان، ۲۰، ۲۸، ۳۲	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲
۳۴، ۳۵، ۵۰۲، ۵۰۴	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
کارنامه شاپور، ۱۹	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷
کازرون، ۱۳۰، ۴۷۵	۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۳

کلمان هوار، ۱۱۷	۴۷۵، ۴۵۷، ۴۵۲، ۱۸۴
کلینگ و دمنگ، ۳۰۹	کُردزاد، ۱۱۸
کليله و دمنه، ۱۰، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۰۹	کُردونه، ۱۶۷
۵۰۵، ۵۰۴	کردیه، ۳۶۵
کمبوجیه، ۲۹	کُرسنایا پولینا، ۱۳۲
کمپفر، ۱۳۰	کرمان، ۳۶، ۴۲، ۱۹۷، ۴۱۶، ۴۲۵
کمپفر، انگلیرت، ۱۳۰	۵۱۴، ۴۹۰
کُراد فن مونتفرد، ۴۴۴	کرمانشاه، ۴۲، ۱۹۷، ۳۷۵، ۵۰۱
کنستانتین، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۶۰	کرمانشاهان، ۳۷۶، ۳۷۵
۴۴۰، ۳۶۳، ۲۶۷	کروزس لیدیایی، ۱۰۲
کنستانتینوس، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶	کریستف کلمب، ۴۹
۴۲۴، ۱۷۴	کریستینس، ۲۱، ۳۸، ۱۲۶، ۱۶۸
کنستانتینه، ۳۲۸	۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۶
کنستانس، ۳۰۱	۲۶۱، ۲۶۷، ۳۱۳، ۳۳۰، ۴۲۸، ۴۷۶
کنستانین، ۱۶۲	۴۷۷
کنستانیوس، ۱۷۱	کریم خان زند، ۸۹، ۳۴۴، ۵۰۱
کُسیرو، ۴۸۸	کُزنا، ۳۵۹
کودزاد، ۱۱۸	کسکر، ۴۰۶
کودکیه، ۲۵۷	کش، ۲۹۷
کورزاد، ۱۱۸	کشاهن، ۲۱۴
کوروش بزرگ، ۲۹، ۳۲، ۵۵، ۸۲، ۱۰۲	کشمیهن، ۲۱۴، ۲۱۵
۱۰۹، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۵۸، ۴۱۳	کعبه، ۳۰۰
۴۳۶، ۴۲۳، ۴۱۵	کعبه زرتشت، ۱۶، ۴۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸
کوروش نامه، ۳۰۶	۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴
کوره شاپور، ۱۶	۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶
کوریل، ۳۹۸	۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۵۷
کوشان، ۴۷، ۲۳۲	کلثویاترا، ۴۳۲
کوشانی، ۱۸۹	کلاردشت، ۴۹۵
کوشانیان، ۴۷، ۴۹	کُلخیس، ۱۹۷، ۳۳۴
کوفه، ۳۷۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶	کلده، ۲۴۲، ۴۰۷

کوه قبیخ، ۲۸۱	گیبدها، ۳۶۰، ۳۶۱
کوه‌های آلتای، ۲۹۸	گچبری چهارطرخان، ۴۸۵
کوه‌های اورال، ۴۹۰	گچبری ورامین، ۴۸۵
کوه‌های سنجار، ۲۶۸	گُدار، ۴۷۹، ۴۸۰
کویر تاکلاماکان، ۳۰۱، ۳۰۰	گراز کشور، ۲۵۴
کهنامه، ۵۱۳	گرجستان، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰
کهن دژی، ۹۰	۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱
کیاخُره، ۷۱	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۵
کیانی، ۲۷۷	۳۲۷، ۳۹۰
کیانیان، ۲۷، ۵۱۲	گرجی، ۲۳۰
کیخسرو، ۳۵۹	گردگروب، ۱۳۶
کی خسروی، ۷۶	گُردویه، ۳۵۰
کیداری‌ها، ۲۴۱	گُردی، ۳۵۰
کیردیسرو، ۱۰۱	گردیانوس، ۴۳
کیریادیس، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۴	گردیزی، ۲۴۰
کیش، ۴۴۹، ۴۸۶	گُردیه، ۳۵۰
کیکائوس، ۳۳۲	گرشاسپ، ۵۱۴
کیلاک، ۱۸۰	گران، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۸۱
کیلیکیه، ۷۹، ۱۴۰، ۲۸۰، ۲۸۴	۲۹۷
کیمنش، ۱۶	گرگور مقدس، ۱۶۱، ۱۶۲
کیوجی، ۱۶	گرگین، ۳۳۲
کیوس، ۲۷۷، ۲۷۸	گِرمَنوس، ۲۸۴، ۳۰۴
کیومرث، ۱۳، ۳۴۲، ۴۲۸، ۴۵۱	گرن، ویدن، ۴۶۵
گنوماته، ۳۴۰	گرویات، ۱۷۰
گات‌ها، ۲۲۱، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۰۷	گرومبات، ۱۷۰، ۱۷۱
گارد جاویدان، ۴۱۴، ۴۳۹	گزنفن، ۳۰۶
گاسپار، ۵۵	گزیده‌های زادسپرم، ۴۵۳، ۴۵۶
گالریوس ماکسیمیانوس، ۱۵۰	۴۵۹، ۵۱۲، ۵۱۴
گالینوس، ۸۲	گزیده اعمال شهدای ایرانی به روایت
گاو سربسوک، ۴۳۴	سریانی، ۲۰۳

گونسدات، ۲۶۴، ۲۶۵	گوپوم، ۱۳۸
گشتاسپ بن لهراسف، ۱۴، ۴۷، ۳۱۴	گیرشمن، ۳۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴
۳۶۸	۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۸۶، ۴۴۴
گشن جم، ۵۱۴	۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱
گشنسپ، ۶۳	۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۰
گشنسپ‌داد، ۲۴۵	گیلان، ۶۳، ۲۸۰
گلستان، ۶۱	گیلانی‌ها، ۱۶۵
گل سرخ پارسى، ۳۷۳	لئو، ۲۴۱
گلون، ۲۶۸	لاتینی، ۳۰۷
گلیندخ، ۵۰۴	لازاروس، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴
گناباد، ۹۰	۲۴۳، ۲۴۴
گنجور، ۳۵۹	لازستان، ۱۸۱، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۷
گندی شاپور، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۱۲۲	۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶
گنزرک، ۱۵۱، ۳۵۸	۳۶۱
گنزرک، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۹۰	لازی، ۲۸۸
گنیل، ۱۷۸	لانگوا، ۲۲۷
گواشیر، ۶۸	لاهیجان، ۳۴۴
گویازس، ۲۸۸	لسترنج، ۶۹
گوتشمید، ۳۴	لنین‌گرا، ۱۲۸
گوت‌ها، ۱۰۵، ۲۸۸، ۲۸۹	لوپ نور، ۳۰۱
گوت‌های شرقی، ۲۸۳	لوح‌نوشته‌های گلی تخت‌جمشید، ۴۵۳
گوچهر (گوزهر)، ۳۴	لوکونین، ولادیمیر، ۴۵، ۱۲۸، ۱۳۱
گوچیه، ۱۶	۴۹۶
گوردیان، ۹۵، ۱۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶	لوور، ۴۹۹
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۸، ۴۱۴، ۵۰۱	لهراسپ، ۳۶۸
گوردیان سوم، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵	لیبی، ۳۰۱
۱۰۶، ۱۰۸	لیزیگ، ۳۱۸
گوردیانوس، ۱۱۳	لیدی، ۳۵۸
گورهای شاهان هخامنشی، ۴۵	لیسترانج، ۷۱
گوگمل، ۸۲	

لیلوس، ۳۵۱	مامیکونی، ۲۴۶
ماد، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۲، ۴۳	مانیس، ۸۷
۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۳۲۸، ۴۰۹، ۴۳۵	مانوتل، ۱۸۳، ۱۹۶
ماد کوچک، ۹	مانویان، ۱۱۷، ۲۵۶، ۲۹۳
مادگان هزاردایستان، ۴۲۷	مانویت، ۴۵۲
مادها، ۱۰	مانی، ۵، ۱۰، ۲۵، ۴۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷
مادیگان، ۴۳۸	۸۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱
ماراتون، ۸۲	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۲، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۳
مارتیروپولیس، ۲۶۷، ۳۴۰	۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۷۷
ماردین، ۳۴۱	ماوراءالنهر، ۲۹۷، ۴۰۵
مارسپندان، ۱۸۴	ماهانیه، ۲۵۷
مارکز، ۳۴۷	ماهداذ، ۴۷
مارکس، ۳۱۱	ماه‌گشنسپ، ۲۲۲
مارکسیسم، ۳۰۹	ماهویه، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷
مارکوپولو، ۵۵	ماهیارنوبی، ۴۱۵، ۵۱۰
ماروئا، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۴، ۴۶۴	مبارکشاه، محمد، ۴۴۰
ماریادوس، ۷۸، ۱۰۳	متأخر، ۲۱۳
ماری بطریق، ۱۷۸	متن پهلوی بندهش، ۵۱۰
مازندران، ۲۸۰	مثنی، ۴۰۸
ماساگت، ۲۹۹، ۴۴۶	مجتبی مینوی، ۴۷، ۶۲، ۴۴۷
ماکریانوس، ۸۲	مجلس دیهیم‌ستانی، ۴۵، ۴۶، ۴۷۱
ماکریوس، ۷۸	مجله مهر، ۳۰۶
ماکسیمین، ۱۶۱	مجله یادگار، ۱۳۶
ماکسیمینوس تراکس، ۷۲	مجله، ۲۱۷
مالاتیا، ۳۰۵	مجله التواریخ، ۱۳، ۱۴، ۳۶، ۵۲، ۶۷
مالا، ۲۵۵	۲۴۷، ۳۹۹، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۱۷
مالالاس، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۸	مجله التواریخ و القصص، ۵۲، ۱۱۸
۴۳۷	۱۹۲، ۲۱۷، ۲۶۴، ۳۲۵، ۳۹۴، ۳۹۷
مالکه، ۱۸	۴۱۶، ۴۱۷
مامون عباسی، ۵۰۵، ۵۱۳	مجیدزاده، یوسف، ۴۹۵

محلہ شاہی، ۱۸۶	۱۲۲، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۷،
محمدابراہیم آیتی، ۱۲۲، ۲۵۰	۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۱۳، ۴۷۹،
محمد بن بہرام بن مطیار اصفہانی، ۵۰۵	۵۰۷، ۵۰۸
محمد بن جہم برمکی، ۵۰۵	مَرورود، ۲۴۳
محمد تقی بہار، ۲۸۱، ۴۳۸	مروی، ۳۷۲
محمد تقی مصطفوی، ۱۳۵	مریم، ۵۵، ۳۶۵، ۳۸۷
محمد حسین روحانی، ۲۰۶، ۳۸۸	مزداہرست، ۵۷، ۱۱۳، ۴۴۶، ۴۵۸
محمد روحانی، ۱۱۹، ۳۶۶	مزدایور، کتابیون، ۴۵۹
محمد محمدی ملایری، ۲۱	مزدایی، ۳۳، ۲۳۳
محمود غزنوی، ۵۱۵	مزدک، ۷، ۱۰، ۲۵، ۸۷، ۸۸، ۲۲۹،
محیر العقول، ۵۰۸	۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
مداین، ۱۷، ۲۸۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۴۷	۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱،
۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۸۳، ۴۸۴	۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۲،
مدنیت اسلامی، ۳۱۱	۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۴۵۲
مدنیت ایرانی، ۳۱۱	مزدکی، ۲۶۷، ۲۷۲
مدیترانہ، ۲۸۵، ۴۵۲	مزدکیان، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱،
مدینہ، ۳۶۱، ۴۴۳	۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
مدینۃ السلام، ۵۱۳	۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۱۴،
مراسم دیہیم ستانی، ۴۶۵	۳۱۵، ۳۲۲، ۴۲۵
مراغہ، ۳۵۹	مزدکیسم، ۴۵۲
مردانشاہ، ۳۳۷	مزدیسنا، ۲۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۲۱، ۲۹۱،
مرزبان، ۲۰۵	۵۱۲
مرزبان مرو، ۴۱۴	مزدیسنان، ۴۶۳
مرزکویر، ۴۰۸	مسالک و ممالک، ۱۶، ۷۱
مرغنی، ۱۱۹	مستوفی، ۳۶۹، ۳۷۴
میرمرو، ۲۹۴، ۲۹۵	مسحیت، ۲۰۴
مرمریم، ۸۷	مسعودی، ۱۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۵،
مرو، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۴۱۴، ۴۱۴، ۴۱۵	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۲۱،
مروج الذهب، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۱۲۰	۲۳۸، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۳،
	۳۲۵، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۹، ۳۸۸،

معبد شیز، ۲۵۸	۳۹۳، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۷۹، ۵۰۵
معجم البلدان، ۳۲۱	۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۳
معین، ۳۷۱	مسعودی التنبیہ والاشراف، ۵۱۳
مغان، ۳۵۹	مسکو، ۲۸
مغول، ۲۱۳، ۳۰۰	مسکویہ، ابوعلی، ۲۶۱، ۲۷۸، ۳۱۵،
مقدسی، ۱۱۷	۳۱۶
مقدونیاہی ہا، ۹	مسکویہ رازی، ۲۶۱
مقدونیہ، ۱۶۶	مسلمان، ۳۰۹
مک تک، ۱۳۹، ۱۴۳	مسلمانان، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۶۱،
مک درموت، ۱۰۴	۴۰۵، ۴۱۵
مکران، ۴۷	مسلمانانی، ۳۱۹
مکہ، ۳۶۱	یسینہ، ۶۷، ۹۹، ۱۲۸
مکی ہا، ۴۴۳	مسیح، ۲۴، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۶۱، ۱۸۰،
مگاس، ۲۸۵	۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۱،
ملاعب، ۲۸۵	۳۵۷
ملحم مرزوی، ۴۷۷	مسیحیان ارتودوکس، ۲۲۹
ملحم مرو، ۳۷۳	مسیحیان نسطوری، ۳۱۰
ملخیور، ۵۵	مسیحیانی، ۲۲۳
ملک خیر، ۱۶	مشہد، ۱۱۹
ملکہ سوفیا، ۳۰۴	مشہد مرغاب، ۱۰۹
ملکہ شاپور دخترک، ۴۷۵	مشیحہ زہا، ۵۹
ملکی، ۳۷۱	مصیح، ۲۸۵
ممتحن، حسینعلی، ۳۱۷، ۳۱۸	مصر، ۸۳، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۵۲،
ممفیس، ۳۰۱	۳۵۷، ۳۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰
منذر، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۲۸، ۵۰۲	مطالعائی درباره ساسانیان، ۵۰۶
منذر چہارم، ۳۲۸	مظفرالدین شاہ، ۳۴۴
منصور حلاج، ۳۳۰	معاون الملک، ۵۰۱
منصور خلیفہ عباسی، ۴۰۹	معبد آذرگشنسپ، ۲۱۴، ۳۵۸
منطق ارسطو، ۳۰۶	معبد آناہیتا، ۳۴، ۳۹، ۴۶، ۵۸، ۹۲،
منوچہر، ۵۱۴	۱۴۳، ۴۰۴، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶

مولیان، ۴۳۰	موبد زرتشت، ۲۲۶
مهاذر گشنسپ، ۳۹۴	موبد موبدان، ۴۲۶، ۴۲۵
مهبد، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۴۱	موردمن، ۴۵
مهبوذ، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰	مورق، ۳۲۸
مهر، ۶۰، ۶۹، ۲۲۷	مورگان، ۳۹۹
مهران، ۴۰۸	موریس، ۳۲۸
مهران پیروز، ۴۴۰	موریق، ۳۲۸، ۳۵۱، ۳۵۲
مهرپرستی، ۱۶۳، ۳۱۰	موریکوس، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰
مهرجسنس، ۴۰۱	موزه آثار باستانی، ۱۹۳، ۴۸۷، ۴۹۳
مهرخورشید، ۵۱۴	۴۹۵، ۴۹۴
مهرداد، ۲۸۵	موزه ارمیتاژ، ۱۸۸، ۲۲۰، ۴۷۱، ۴۹۰
مهرداد دوم، ۴۰۷	۴۹۴، ۴۹۲
مهرداد دوم اشکانی، ۴۶۸	موزه ایران باستان، ۳۴۶
مهرداد ششم پُنتی، ۲۸۵	موزه برلین، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
مهرشاپور ملعون، ۲۲۳	موزه بریتانیا، ۴۹۷
مهرشاپوه، ۲۳۰	موزه بغداد، ۴۸۶
مهر فراخ، ۴۳۱	موزه پرگامون، ۱۱۰
مهرک، ۷۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸	موزه فیلادلفیا، ۴۸۴
مهرکیان، ۱۱۵	موزه کتابخانه پاریس، ۴۶۹
مهرنرسه، ۴۱، ۴۳۵	موزه لوور، ۳۷۷، ۴۴۴، ۴۹۰، ۴۹۱
مهرنرسی، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷	موزه ملی ایران، ۲۷۱
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳	موزه ویسبادن، ۴۹۹
مهر یشت، ۳۴۳	موسویانوس، ۱۶۵
مهومن، ۱۶	موسی، ۲۵
مهین بانو، ۳۲۷	موسی خورنی، ۱۹، ۴۹، ۵۰، ۵۱
میترا، ۱۹۳، ۳۱۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۹	۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۹۷، ۱۹۸
۴۷۱، ۴۷۲	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۸، ۴۵۸
می‌خسروانی، ۳۷۳	موصل، ۶۷، ۱۶۷
میدان نقش جهان، ۶۲	مول، ۳۵۹
میراث، ۳۰۹	

میرخواند، ۱۳، ۳۴، ۵۲، ۵۳، ۸۹	نرگس مشکی، ۳۷۳
۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵	نرماشیر، ۶۸
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶	نرون، ۲۸۵
۲۱۷، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۹۳	نسا، ۳۶، ۲۱۵، ۲۵۵
۳۶۵، ۴۶۵	نسطوری، ۳۵۴
۳۵۴	نسطوریان، ۲۲۹
۸۲، ۸۷	نسف، ۲۹۷
۱۰۶	نسک‌های، ۵۱۴
۳۰۱	نشأت، صادق، ۵۳
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۵۰۴، ۵۱۲	نصارا، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۵۲
۴۷، ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۳۰۹	نصر، سید حسین، ۳۰۸
۴۴۷	نصبین، ۸۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵
۳۰۰، ۳۴۴	۱۷۶، ۱۷۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۶۷، ۲۶۸
۵۱۶	۲۷۱، ۲۹۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۰۱
۳۹۴	۴۴۰، ۴۷۹، ۵۰۴
۴۷، ۶۲، ۶۴، ۲۷۹، ۳۱۴	نضیره، ۱۸، ۸۴، ۸۵، ۱۶۰
۴۴۷، ۵۰۷	نظام‌الملک، ۲۵۸، ۲۷۸
۴۷، ۶۲، ۶۲، ۶۳	نظامی، ۲۱۸، ۳۳۷
۵۰۰	نعلبندیان، گنورگی، ۱۹۰، ۴۵۴
۲۲۳	نعمان بن مقرن، ۲۱۱، ۲۶۸، ۳۰۲
۵۰۰	۴۱۲
۲۹۵	نفیسی، سعید، ۳۰۶
۲۴۲	نقش بهرام، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
۹۹، ۱۵۸، ۱۷۸، ۲۷۲	۴۷۵
۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳	نقش رجب، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴
۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱	۵۷، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۸	۴۴۸، ۴۴۸
۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳	نقش رستم، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۷
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۳۴۱	۶۰، ۶۱، ۷۵، ۷۹، ۹۴، ۱۰۴
۳۵۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۶۵	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۲

نوافلاتونیان، ۳۰۷	۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۱
نویخت، حبیب‌الله، ۴۸، ۶۴	۱۵۵، ۱۵۶، ۳۴۴، ۴۴۸، ۴۶۵، ۴۷۵
نوذر، ۱۶۷	نگاره بیستون، ۴۱، ۱۰۲
نولیکه، ۱۴۷	نگاره شاپور، ۹۵
نهایند، ۴۱۲، ۴۱۳	نگاره‌های ساسانی، ۹۴، ۱۰۶
نهایة‌الادب فی اخبار ملوک الفرس و العرب، ۵۰۷	نگاره‌های شاپور اول، ۱۰۴
نهر بویب، ۴۰۸	نگاره‌های نقش رستم، ۱۰۴
نهر مشرقان، ۶۹	نگاره اردشیر، ۹۵، ۹۶
نهیض مزدک، ۴۲۵	نگاره اردشیر اول، ۴۱، ۴۵، ۴۷۵
نُه کتاب، ۲۱	نگاره اردشیر دوم، ۱۸۶، ۴۷۲
نیران، ۳۰۲	نگاره بار داریوش، ۱۱۰
نیروق، ۳۶	نگاره بیستون، ۴۱، ۱۰۱
نیزک، ۴۱۵	نگاره داراب، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲
نیسا، ۲۸۲	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۵۰۰
نیشابور، ۲۸، ۹۰، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۱۶	نگاره دیهیم‌ستانی، ۱۹۲
نیشابوریان، ۳۰۰	نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر، ۴۱
نیمروز، ۴۲۵	نگاره سلما، ۷۳، ۹۶
نینوا، ۲۴۲، ۳۶۱	نگاره شاپور، ۱۰۸، ۱۱۰، ۵۰۰
واتیکان، ۲۴، ۴۶۱	نگاره شاپور دوم، ۱۸۶، ۱۸۸، ۴۷۲
وادوماریوس، ۱۸۱	نگاره شماره ۱، ۱۰۵، ۱۰۶
وارغنه، ۱۲۷	نگاره شماره ۲ شاپور، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۰
واساک، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴	نگاره طاق بستان، ۱۸۶، ۳۸۰
واستریوشان، ۴۲۶، ۴۳۲	نگاره فیروزآباد، ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۶۷
والتر، ۱۳۰	نگاره میناب، ۱۰۰
والریان، ۳۵۶، ۴۴۴	نگاره نقش رجب، ۴۲
والرین، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۵	نگاره نقش رستم، ۱۱۰
۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵	نمرود داغ، ۱۹۳

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳	ویسپ‌شاد خسرو، ۳۹۸، ۳۹۹
۱۱۴، ۱۲۰، ۴۶۹	ویشتاسپ، ۲۹
والینس، ۱۸۱	واردیان، ۴۸۰
وانتین یرگ، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۸	هارناک، ۳۰
واهان، ۲۴۶	هارون الرشید، ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۶۶
وَرَازَه، ۲۲۱	۴۴۴، ۴۹۱، ۴۹۳
وَرَام‌شاپوه (بهرام‌شاپور)، ۱۹۸، ۲۰۲، ۴۶۴	هامون، ۳۹۸
ورت‌ها، ۱۷۱، ۱۷۲	هپتالیان، ۱۱۹، ۲۳۰
وَرْتَرِغَنَه (بهرام)، ۱۲۱، ۴۶۹	هپتالی‌ها، ۲۴۱
وَرْتَرِغَنیکان، ۴۳۹	هتره، ۲۷، ۷۵، ۱۶۰
وردان، ۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۳۱	هخامنشیان، در اکثر صفحات
۲۳۲، ۲۳۳	هرات، ۲۲۳، ۳۰۰، ۳۵۰، ۴۳۱
ورسای ساسانیان، ۹۰	هراکلیس، ۴۳
ورمزد (هرمز)، ۴۱	هراکلیوس، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸
وَرَهْرَام، ۱۲۱	۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۰، ۳۹۴
وَرَهْران، ۱۲۱	هرتسفلد، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵
وسان، ۳۷۴	۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۳۴، ۳۷۴، ۳۷۷
وسی خورنی، ۴۷	۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۷۸
ولاشجرد، ۲۴۷	هرقل (هراکلیوس)، ۳۵۳، ۳۵۹
وَلَخَش، ۲۴۴	هرزمان، ۴۱۱
وُلگَا، ۲۵۴	هرمز اول، در اکثر صفحات
وُلگِیْسَس، ۲۴۴	هرمز بهرام چوبین، ۳۳۲
ولیبجه، ۴۰۶	هرمز چهارم، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸
وندیداد، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۸	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۷۷
۴۶۰، ۵۰۷، ۵۱۲	هرمزد، ۴۳، ۸۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۴
وه آندیو خسرو، ۲۸۶	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶
وهرز یا وراز (گراز)، ۳۰۲	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۴۵۴
وَهیشت‌اردشیر، ۶۷	۴۵۵
ویسپ‌شاد، ۳۹۸	هرمز اردشیر، ۴۳، ۶۸، ۹۸، ۱۰۸

همای، ۲۸	۴۶۴، ۲۰۱، ۱۲۰، ۱۰۹
همایی، جلال‌الدین، ۳۰۸	هرمزدان‌اردشیر، ۶۷
همدان، ۸۷، ۳۱۹، ۳۵۲، ۳۵۳	هرمزد چهارم، ۳۳۴
همسپندم، ۴۳۰	هرمزد دبیر، ۱۱۴
همسری، ۱۸	هرمزدگان، ۳۶
هند، ۶۱، ۹۵، ۱۲۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۹	هرمزد دوم، ۴۶۲، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۱
هندوان، ۲۱۷	هرمز سوم، ۲۳۷
هندوایرانی‌ها، ۲۱۳	هرمزگان، ۱۷
هندوستان، ۲۸، ۷۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹	هرودت، ۴۴۲، ۲۴۲
۲۲۴، ۲۴۷، ۲۸۱، ۳۷۶، ۳۸۸، ۴۰۵	هرودیان، ۳۳
۵۱۵	هزاربندک، ۲۲۱
هندوکش، ۳۰۱، ۳۰۰	هزاربند، ۲۰۸
هندی، ۹۰، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۸۱، ۳۰۱	هزاروخت، ۲۴۵
۳۰۸، ۳۰۹	هزار و یک روز ساسانی، ۵۰۵
هنر ایران، ۱۰۴، ۴۴۴، ۴۶۸، ۴۶۹	هزار و یک شب، ۱۵، ۱۹۲، ۳۶۶
۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۷	۵۰۴، ۴۹۳
۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۷	هزاره‌های گمشده، ۶۸، ۱۰۳، ۱۶۱
هنر ایران در دوره پارتی و ساسانی، ۱۰۷، ۱۸۶	۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۳۳۰، ۴۱۷
هنر بیزانسی، ۴۸۱	۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۶۶
هنر دوره ساسانی، ۳۷۸، ۴۸۹	۵۰۷
هنر هخامنشی، ۳۷۸	هشام‌الدین، ۵۶
هنینگ، ۱۳۱	هشام‌بن‌قاسم اصفهانی، ۵۰۵
هوتخشان، ۴۳۲	هشام عبدالملک، ۵۰۶
هوشمندافشار، لیلی، ۱۲	هفتالان، ۲۴۰
هوشنگ، ۲۳۴	هفتالیان، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵
هوم، ۴۵۹	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
هون‌ها، ۱۶۵، ۱۶۴، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۶	۲۷۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۳۷	هفت پیکر، ۵۰۴، ۲۱۸
	هلاکوخان، ۴۰۶
	هلنی، ۴۳، ۹۳، ۳۱۰

هیاطله، ۲۹۷، ۴۱۶، ۴۱۷	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰
هیپانیوس، ۲۷۲	۲۴۱، ۲۶۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۴۶۳، ۴۶۹
هیراپولیس، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۹، ۳۵۲	یزدگرد سوم، ۱۴، ۸۲، ۲۰۶، ۲۲۷
۳۹۰، ۵۰۴	۳۵۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
هیرید، ۴۲۶، ۴۵۷	۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶
هیرکانی، ۲۴۳، ۲۵۰	۴۲۲، ۴۶۵، ۴۶۹
هیره، ۳۰۲	یسنا، ۲۲۱، ۴۳۲، ۴۶۰
هینتس، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴	یشت‌ها، ۲۵، ۲۲۱، ۴۷۳
۴۵، ۴۵، ۷۲، ۷۲، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	یعقوب خالدران، ۵۱۴
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱	یعقوبی، ۱۵، ۱۲۲، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۸۸
۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	۴۰۱، ۴۰۷
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۶، ۴۴۴	یعقوبیان سوریه، ۳۱۰
۴۴۵	یعن، ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۸۱، ۳۰۱
یاجوج و ماجوج، ۲۹۹	۳۰۲، ۳۰۳، ۴۲۵
یادگار زریران، ۵۱۵	یعنی‌ها، ۳۰۱
یادگارهای شاپور اول، ۱۰۵	یوحنا، ۳۱۸
یاسمی، رشید، ۱۲۶	یوستی، ۵۱۱
یاقوت حموی، ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۷۶	یوستیانوس، ۲۸۰
۳۷۴، ۳۷۷، ۳۹۸	یوستین، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۰۴، ۴۳۷
یحیی برمکی، ۳۱۹	یوستینان، ۲۷۰، ۲۹۳
یزد، ۵۱۰	یوستین اول، ۳۰۲
یزدان‌آفرید، ۳۶۹	یوستین دوم، ۳۰۴
یزدگرد اول، ۵۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱	یوستینوس، ۲۸۴، ۳۰۴
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹	یوستینیان، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹	۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۲۲
۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۲، ۴۰۳	یوسف عیسوی، ۳۱۷
۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴	یوسف نجار، ۳۹۰
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶	یوشع ستون‌نشین، ۲۶۷
۵۰۶، ۵۱۰	یولیان، ۱۷۴، ۱۷۵
یزدگرد دوم، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸	یونان، ۱۹، ۵۱، ۷۸، ۹۱، ۱۴۰، ۱۴۱

یونانیان، ۲۴، ۱، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰	۲۱۰، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۰۴، ۴۶۸
یویان، ۱۷۵، ۱۷۷	۴۸۲، ۵۰۱
یوهانس، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۲۹	۱۳، ۲۴، ۳۰، ۳۶، ۴۲، ۴۵
یهود، ۲۴، ۱۳۹	۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۵۸
یهودی، ۳۰۳، ۳۲۹، ۴۳۰، ۴۶۱	۱۵۹، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۶۳
یهودیان، ۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲	۴۲۴، ۴۶۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۹۲